بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

سرشناسه	:	مهدوی، سیدحسین، ۱۳۵۵-
عنوان و نام پدیدآور	:	به سوی دیدار یار، دفتر دوم: (اصلاح نفس)/ سیدحسین مهدوی.
مشخصات نشر	:	اصفهان: نور الحیات، ۱۴۰۳-
مشخصات ظاهری	:	ج.
شابک	:	دوره۲-۸۷-۵۹۸۵-۶۲۲-۹۷۸ : ؛ ج.۱ ۶-۸۹-۵۹۸۵-۶۲۲-۹۷۸ : ؛ ج.۲-۶۲۲-۹۷۸-۵۹۸۵-۹۰-۲:
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتابنامه
عنوان دیگر	:	اصلاح نفس.
موضوع	:	نفس -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام Spirit -- Religious aspects -- Islam نفس -- جنبه‌های قرآنی Spirit -- Qur'anic teaching نفس -- احادیث Spirit -- Hadiths خودسازی -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام Self-actualization (Psychology) -- Religious aspects -- Islam خودشناسی -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام Self-perception -- Religious aspects -- Islam
رده بندی کنگره	:	BP۲۱۶/۵
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۴۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۹۶۷۹۴۳۶
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیپا

به سوی دیدار یار، دفتر دوم (اصلاح نفس)، جلد دوم

مؤلّف: حسین مهدوی

انتشارات: نور الحیات

شابک: ۲-۸۷-۵۹۸۵-۶۲۲-۹۷۸

مجوز چاپ: اول - ۱۴۰۳

به سوی دیدار یار، دفتر دوم (اصلاح نفس)

تقدیم به محضر گل‌های سرسبد خلقت،
حضرت خاتم‌الأنبیاء و سیّدالأوصیاء و
فاطمه زهراء و فرزندان معصوم‌شان
و همچنین حضرت أباالفضل العبّاس
و زینب کبری و فاطمه معصومه
علیهم السلام که حیات خویش
را فدای بشر نمودند تا او را از
جهنم رذائل به بهشت
فضائل سوق دهند.

فهرست مطالب

تذکر چند نکته.... ۸

مقدمه.... ۹

سختی و بلا، عافیت.... ۱۰

سخن گفتن، سکوت.... ۴۳

سکینه و آرامش.... ۵۳

سیاست و جامعه.... ۶۶

شعر و شعراء.... ۷۸

شیطان.... ۸۴

صبر و استقامت.... ۱۰۰

صداقت در سلوک.... ۱۱۶

صدای خوش و زیبا.... ۱۲۶

ضعف، نیاز، بیچارگی، و تقصیر انسان.... ۱۲۸

خداپرستی، خودپرستی (کبر، عجب، منیّت)، فروتنی.... ۱۷۲

طهارت، وسواس.... ۲۷۷

عادات، رسوم، ظواهر امور.... ۲۸۹

عبادت و عمل صالح.... ۲۹۸

عزلت و فاصله گرفتن از مردم.... ۳۲۱

عزم و اراده.... ۳۴۶

علم.... ۳۴۹

۱ـ اکتسابی.... ۳۴۹

۲ـ غیر اکتسابی (لدنّی).... ۳۷۷

عمل ما، امداد و عنایت خداوند.... ۳۹۷

فکر.... ۴۰۴

قبض و کسالت، بسط و حال ۴۰۹

کتب و مکتوبات مورد عنایت اولیاءاللّه ۴۱۸

کتمان اسرار و احوال ۴۳۰

کشف و مکاشفه ۴۴۸

گمنامی، شهرت ۴۶۳

گناه، توبه ۴۷۱

لهو و لعب، لغو ۴۸۹

مادّیات ۴۹۲

مراقبه و محاسبه ۵۰۷

مرگ و آخرت ۵۲۵

مستحبّات و مکروهات ۵۳۴

معاشرت با خانواده ۵۴۴

معاشرت با مردم ۵۷۱

نشاط (شوخی، تفریح و...) ۵۸۰

نماز ۵۹۰

- کلیات ۵۹۰
- ۱ـ نماز اول وقت ۵۹۷
- ۲ـ فاصله بین نمازها ۵۹۹
- ۳ـ نماز جماعت ۶۰۱
- ۴ـ نماز شب ۶۰۶
- ۵ـ سایر نمازهای مستحبی ۶۱۶

یقین، باور، ایمان ۶۱۹

ملحقات ۶۲۲

- انسان‌های مختلف، مقامات مختلف ۶۲۳
- ابدال و اوتاد ۶۲۷

مقام و جایگاه اولیاءاللّه... ۶۳۶

گذشته اولیاءالله (جوانی، نوجوانی و...)... ۶۵۵

برنامه روزانه اولیاءالله.. ۶۶۳

حالات غیرعادی اولیاءالله ۶۶۵

ارتباط با اولیاءاللّه.. ۶۷۴

برکات اولیاءاللّه... ۶۸۵

جدایی راه اولیاءاللّه از راه دراویش و صوفیه.. ۶۹۶

مناجاتیان، خراباتیان.. ۷۰۰

عرفان نظری، حکمت، فلسفه... ۷۰۶

فهرست منابع... ۷۱۹

تذکر چند نکته:

۱ـ مطالب منقول در این اثر، یا از قرآن و روایات است و یا از عرفاء و اولیاءالله و یا درباره عرفاء و اولیاءالله، لذا شایسته است که به این کلمات اهمیت داده شود.

۲ـ از آنجا که اصل و اساس در هر سخن، کتاب خداوند و سخنان اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» است، لذا حق این است که در هر موضوعی از جمله موضوعات مطرح در این اثر، از این دو منبع پاک مطالبی بیان شود، و اما دلیل اینکه در این اثر، مطالب منقول از عارفان که خود ریزه‌خوار این دو سفره هستند، بیش از مطالب منقول از قرآن و عترت است، این است که حقیر فقط برخی از آیات و روایاتی را که حین مطالعه کتب مورد استناد در این اثر مشاهده کرده‌ام، آورده‌ام. و این خود کوتاهی و تقصیری از طرف اینجانب است که عذرخواه درگاه حضرت عذرپذیر می‌باشم.

۳ـ از آنجا که مخاطب ما، همه افراد؛ اعم از عامی و عالم است، لذا برخی از مطالب این اثر به دلیل برخورداری از برخی اصلاحات، فهمش مقداری مشکل‌تر از سایر مطالب پیش‌رو بوده و اختصاص به مخاطبینی دارد که با این اصطلاحات مأنوسند.

۴ـ سعی شده است متون منقول، همان عبارات منبع باشد، اما در پاره‌ای از موارد به دلائلی مثل روان و واضح شدن متن، با حفظ مضمون و معنای مدّ نظر مؤلف آن کتاب، مقداری دخل و تصرف صورت گرفته است.

۵ـ ترجمه بسیاری از آیات را از ترجمه آقای مهدی فولادوند آورده‌ایم.

۶ـ در این مجموعه علاوه بر سایر کتب، از کتب موجود در نرم افزارهای مراکز و مؤسسات زیر بهره گرفته شده است که از آنان تشکر می‌کنیم:

الف: مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور).

ب: مؤسسه آئین مکتب وحی.

۷ـ عباراتی که در میان {} قرار دارد از مؤلف این اثر است.

۸ـ در پاورقی‌ها مطالبی که مربوط به مصنف، مؤلف، مقرّر، مترجم، مصحّح و... کتابی که مطلب را از آن نقل کرده‌ایم است، داخل [ ] گذاشته‌ایم.

مقدمه

زندگی بدون عشق و محبت، مردگی است نه زندگی. زندگی آن است که در آن، دل، دلدار داشته باشد، و اما نه هر دلداری.

دل گوهری عرشی است، لذا هر دلداری لیاقت او را ندارد. دلدارهای زمینی دل را زمینی می‌کنند، پس باید به دنبال دلبر دیگری بود. با قدری فکر و تأملّ و بررسی آیات و روایات، بدین نتیجه می‌رسیم که بالاترین، زیباترین و پاک‌ترین دلدار و دلبر ذات حضرت دوست است.

بهشت اگرچه زیبا و لذت‌بخش است، اما بهشت‌آفرین کجا و بهشت کجا؟!

انسان اگر خواستار سعادت و رسیدن به سعادت و لذّات است، هیچ سعادت و لذّتی بالاتر از وصال بهشت‌آفرین نیست.

همانطور که از آیات شریفه و روایات برمی‌آید برای حرکت به سوی دیدار یار و رسیدن به آغوش حضرت دوست، شناختن نفس و سپس تهذیب و اصلاح آن، دو مقدمه لازم می‌باشند، و سپس بعد از این است که با معرفت و شناخت پروردگار که عشق و محبت او را به دنبال دارد، می توان در مسیر مشاهده و وصالش قرارگرفته و به سعادت ابدی نائل گشت.

بر همین اساس ما نیز در این اثر، مباحث مدّنظرمان را در سه دفتر گردآوری نموده‌ایم:

دفتر اول: معرفت نفس.

دفتر دوم: اصلاح نفس.

دفتر سوم: معرفت و محبت خداوند متعال.

لازم به ذکر است که: دفتر دوم قبلا تحت عنوان «به سوی او (دائرةالمعارف سیر و سلوک)» مجوز چاپ گرفته و به صورت دیجیتالی منتشر شده است.

و اینک جلد دوم از دفتر دوم، تقدیم شما خوانندگان می‌گردد.

سختی و بلا، عافیت

کلام حجج‌اللّه

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: {خداوندا!} بین من و عافیت، در زمان حیاتم و در نزدیک وفاتم و هنگام آن، جدایی نینداز.[۱]

ب: {خداوندا!} هر همّ و غم و تنگنایی را از من دور فرما.[۲]

ج: خداوندا! اگر مرا امتحان و مبتلا نمودی به من صبر بده، اما عافیت برای من دوست‌داشتنی‌تر است.[۳]

۲ـ علی بن الحسین السجاد «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

الف: خداوندا! با نیکوترین عافیتت مرا عافیت بده.[٤]

ب: {خداوندا!} از آنچه که سایر بندگانت را به آن مبتلا نموده‌ای، عافیت ببخش.[٥]

۳ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

الف: خداوندا!... دنیا را برای من زندان قرار مده و فراق از او را مایه حزن من قرار نده.[٦]

ب: هرگاه امر دنیایت روبراه و سامان یافته شد، در دینت شک کن.[۷]

ج: ای گنج قدیمی من!... مرا از شرّ آنچه که طاقت دارم و آنچه طاقت ندارم، کفایت کن.[۸]

---

۱. مصباح‌المتهجد، ج ۱ / ۴۲۲.
۲. مهج‌الدعوات / ۱۵۵.
۳. اقبال‌الاعمال، ج ۱ / ۱۷۰.
٤. اقبال‌الاعمال، ج ۱ / ۱۵۴.
٥. المصباح / ۶۷۸.
٦. اقبال‌الاعمال، ج ۱ / ۴۱.
۷. تحف‌العقول / ۳۵۹.
۸. مهج‌الدعوات / ۱۸۳.

د: خداوندا! آنچه را که دوست دارم به من عطاء کن و آن را برای من خیر قرار بده، و آنچه را که دوست ندارم از من دور کن و آن را {نیز} برایم خیر قرار بده.[١]

کلام اولیاءالله

١ـ کربلایی احمد تهرانی:

الف: یک عمر باید به درد چه کنم چه کنم گرفتار باشیم و منتظر یک جلوه محبوب بنشینیم. او همیشه خیر است و خیر می‌خواهد.[٢]

ب: بلا شیرینی‌های خاص خودش را دارد و در آن، لذت و حلاوت‌هایی نهفته است که تنها چشیدنی است. کسی که برای اولین بار زیتون می‌خورد دهانش تلخ می‌شود و از طعم مخصوص آن زده می‌شود، اما بعدها که به خوردن آن عادت کرد، دیگر زیتون را تنها برای تلخی آن دوست دارد و از طعم بد آن لذت هم می‌برد، بلا نیز همین‌گونه است.

ابتدا انسان از بلا می‌ترسد و تحمل آن برایش سنگین به نظر می‌رسد، اما وقتی که وارد معرکه شد دیگر بلا را به خاطر زهر و تلخی‌ها و فشارهایش دوست دارد و اگر روزی بلا به سراغش نیاید خمار است.[٣]

ج: رفقا! اگر این بلاها را از دوش من و شما بردارند دیگر نفس شوم ما را نمی‌توان با هیچ چیز مهار کرد. این نفس در پیشگاه خودمان لاابالی شده و فریاد «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى»[٤] سر می‌دهد. تا با محک فقر و بلا به سراغمان نیایند نخواهیم فهمید که در درونمان چه خبر است. اگر هم خیلی فکر می‌کنیم که صالح و کامل هستیم برای این است که با بلا امتحان نشده‌ایم.[٥]

د: یکی از اولیاء، زمانی در عالم معنا از خدا پرسید: «خداوندا! چرا بلا را به دوستان می‌دهی و دشمنانت از آن بی‌بهره‌اند؟»

خطاب آمد: «عزت نفس، در ذلت آن است.»

---

١. مهج‌الدعوات / ١٨٨.

٢. رند عالم سوز / ١۶۶.

٣. رند عالم سوز / ١٨۴.

٤. سوره نازعات / ٢۴. (پروردگار بزرگ‌تر شما مَنَم!)

٥. رند عالم سوز / ١۶۵.

حقیقت مطلب، درست همین‌گونه است. این نفس، حالت فرعونی دارد و ادعای خداییش می‌شود. تنها فقر و بلاست که می‌تواند آن را ادب کند. نفس من و تو دائماً چکش می‌خواهد. چون خاصیت بشر است که در راحتی کُرکُری بخواند. نفس آدمی در عافیت سر فرودنمی‌آورد و از طرفی هم فقر و بلا، عقال[۱] نفس است.[۲]

ه: خداوند برای آنکه خودش را به تو بدهد تاوان هریک نفس راحتی را که کشیدی از تو بازپس می‌گیرد. رفیق! خدا را باید توی شکنجه و فقر پیدا کرد نه توی بخوربخور.[۳]

و: هریک از ما، یک کفری در وجودمان داریم که این کفر، همان منیّت و تکبّر ماست، آن وقت با این بلاها و مصیبت‌ها می‌خواهند به تدریج کفر را از وجودمان دربیاورند و وجودمان را از هرچه غیر اوست، تصفیه نمایند.[٤]

ز: چهل سال باید دندان روی جگر بگذاری و با همه کتک‌هایش بسازی و دم برنیاوری تا آیا خودش را بدهد و آیا ندهد؟!

رفیق! اگر می‌خواهی پیشرفت کنی باید حتماً با ریاضت همراه باشد چون راه، باریک است و از سوراخ سوزن رد شدن بسیار مشکل می‌باشد. دنیا سراسر بت است. با بلا می‌خواهند بت‌ها را از ما بگیرند... اصل در سلوک، تلخی و سختی است و الّا با شیرینی و راحتی هر ننه‌قمری می‌تواند برسد.[۵]

۲ـ عثمان صُرَیفینی:

کسی که حالت رضا را در خود بیابد، از بلاها لذّت می‌برد.[٦]

۳ـ امام خمینی:

---

۱. چیزی که با آن پای حیوان را می‌بندند.

۲. رند عالم سوز / ۱۶۵.

۳. رند عالم سوز / ۱۷۹.

٤. تندیس عشق / ۷۳.

۵. رند عالم سوز / ۱۶۲.

٦. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۷۰.

هر عملی که از انسان صادر می‌شود، بلکه هرچه در ملک بدن واقع و متعلق ادراک نفس شود، از آن یک نحو اثری در نفس واقع شود؛ چه اعمال حسنه باشد یا سیئه، که از اثر حاصل از آنها در لسان اخبار به «نکته بیضاء»[۱] و «نکته سوداء»[۲] تعبیر شده، و چه از سنخ لذائذ یا سنخ آلام باشد، مثلاً از هر لذتی که از مطعومات یا مشروبات یا منکوحات و جز آنها انسان می‌برد، در نفس اثری از آن واقع می‌شود و ایجاد علاقه و محبتی در باطن روح نسبت به آن می‌شود و توجه نفس به آن افزون می‌شود و هرچه در لذات و مشتهیات بیشتر غوطه زند، علاقه و حب نفس به این عالم شدیدتر گردد و رکون و اعتمادش بیشتر شود و نفس تربیت شود و ارتیاض[۳] پیدا کند به علاقه به دنیا، و هرچه لذائذ در ذائقه‌اش بیشتر شود، ریشه محبتش بیشتر گردد، و هرچه اسباب عیش و عشرت و راحت، فراهم‌تر باشد، درخت علاقه دنیا برومندتر گردد، و هرچه توجه نفس به دنیا بیشتر گردد، به همان اندازه از توجه به حق و عالم آخرت غافل گردد، چنانچه اگر رکون نفس به کلی به دنیا شد و وجهه آن مادی و دنیاوی گردید، سلب توجه از حق تعالی و دار کرامت او به کلی گردد و «أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواه»[٤] شود...

اگر انسان از این عالم هرچه دید بلیات و آلام و اسقام و گرفتاری دید و امواج فتنه‌ها و محنت‌ها بر او رو آورد، قهرا از آن متنفر گردد و دلبستگی به آن کم شود و اعتماد بر آن نکند و اگر به عالم دیگری معتقد باشد و فضای وسیع خالی از هر محنت و المی سراغ داشته باشد، قهرا بدانجا سفر کند و اگر سفر جسمانی نتوان کرد، سفر روحانی کند و دلش را بدانجا فرستد و پرواضح است که تمام مفاسد روحانی و اخلاقی و اعمالی، از حب به دنیا و غفلت از حق تعالی و آخرت است و حب به دنیا سرمنشأ هر خطیئه است، چنانچه تمام اصلاحات نفسانی و اخلاقی و اعمالی، از توجه به حق و دار کرامت آن و از بی‌علاقگی به دنیا و عدم رکون و اعتماد به زخارف آن است.

---

۱. نقطه سفید.

۲. نقطه سیاه.

۳. تربیت.

٤. سوره اعراف / ۱۷۶. (امّا او به زمین [دنیا] گرایید و از هوای نَفْس خود پیروی کرد.)

پس، معلوم شد از این مقدمه که حق تعالی عنایت و الطافش به هرکس بیشتر باشد و مراحم[1] ذات مقدس شامل حال هرکس زیادتر باشد، او را بیشتر، از این عالم و زخارف آن پرهیز دهد و امواج بلیات و فتن را بر او بیشتر متوجه فرماید تا اینکه روحش از این دنیا و زخارف آن منصرف و منزجر گردد و به مقدار ایمانش رو به عالم آخرت رود و وجهه قلبش متوجه به آنجا گردد و اگر نبود از برای تحمل شدت ابتلا مگر همین یک جهت، هر آینه کفایت می‌کرد...

و دیگر از نکات شدت ابتلای بندگان خاص این است که آنها در این ابتلا و گرفتاری‌ها به یاد حق افتند و مناجات و تضرع در درگاه قدس ذات مقدس نمایند و مأنوس با ذکر و فکر او گردند. و دیگر از نکات شدت ابتلا مؤمنین آن است که در اخبار به آن اشاره شده است که از برای آنها درجاتی است که به آنها نائل نشوند مگر با بلیات و امراض و آلام.[2]

۴ـ آقا محمد بیدآبادی:

بلا نه شربت شیرین است که به اطفال طریقت دهند، بلکه قدح زهر ملال است که بر دست بالغان راه نهند.[3]

۵ـ آیت‌الله محمدتقی بهجت:

الف: اگر این راه {سیر و سلوک} تا آخر، مشکل بود و به سهولت و رغبت منتهی نمی‌شد، مورد تکلیف و ترغیب و تشویق از خالق قادر مهربان نمی‌شد.[4]

ب: ما چه می‌دانیم، خدا می‌داند که بعضی ابتلائات، شرط بعضی افاضات است.[5]

۶ـ آیت‌الله سید رضا بهاءالدینی:

---

۱. الطاف.

۲. شرح چهل حدیث / ۲۳۹.

۳. تذکرةالسالکین / ۶۷.

٤. برگی از دفتر آفتاب / ۱۹۷.

۵. در محضر آیت‌الله العظمی بهجت، ج ۱ / ۲۱۴.

الف: (در جواب این سؤال که: چه کنم تا آدم شوم؟): چه امر مشکل و مهمی! ما که هنوز به آن نرسیده‌ایم! کار ساده‌ای نیست.[۱]

ب: (در حال بیماری فرمودند) صلاح فعلی بنده در بیماری و خانه‌نشینی است. بسیاری از خطرات به خاطر همین بیماری از ما دفع شده و بسیاری از خیرات عجیب به همین خاطر نصیب ما شده است.[۲]

ج: یک وقت نگویید: «این چه نحوه دوستی است که خدا با انبیاء و اولیاء دارد که بلا مال آنهاست.» بلا، سازنده است. بلا برای آنها نعمت است. تا انسان در نتیجه بلا ساخته نشود، انسان کاملی نمی‌شود، انسان الهی نمی‌شود. انسانی که در رفاه و عیش زندگانی است، همانجای اول خودش هست. گمان نکن اگر در جامعه مورد هتک و اتهام واقع شدی و برای خدا تحمل کردی، بدون اجر می‌مانی. خدای تعالی به تو کمک می‌کند.[۳]

د: طهارت از عیوب نفس خیلی مشکل است.[٤]

۷ـ حاج اسماعیل دولابی:

الف: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَات، بهشت در ناگواری‌ها و آتش دوزخ در لذایذ پیچیده شده است.»[۵] این مال ابتدای راه است، امّا اگر جلوتر رفتی، برعکس می‌شود؛ یعنی کارهای نیک و ملاقات با مؤمن و زیارت مشاهد مشرّفه و معنویات که بهشت هستند، برای تو لذت‌بخش می‌شوند و با میل و شهوت به سمت آنها می‌روی، امّا طبیعت و دنیا و اهل آن برای تو حزن‌آور و تلخ می‌شوند و با کُره[٦] به سمت آنها می‌روی.[۷]

---

۱. آیت بصیرت / ۷۵.

۲. آیت بصیرت / ۸۵.

۳. نردبان آسمان / ۲۲۷.

٤. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۳: طهارت نفس)

۵. مجموعه ورام، ج ۱ / ۱۹۰.

٦. کراهت و ناراحتی.

۷. مصباح‌الهدی / ۴۲۰.

ب: فشار مصائب و کمبودها تا وقتی احساس می‌شود که به آن تن نداده‌ایم و می‌خواهیم وضع را عوض کنیم، امّا اگر به آن تن بدهیم و بنا را بر این بگذاریم که وضع تغییر نخواهد کرد و همین هست که هست، عمده فشار آن از بین می‌رود.[۱]

ج: به هرچه از دشواری‌ها که تن دادی، باطل می‌شود. اگر به فقر تن دادی یا به هر مصیبتی که برایت پیش آید، راضی شدی، زندگی برایت شیرین می‌شود. بسوز و بساز. اصلاً دوای سوز، ساز است. اگر سازش کردی، همه بلاها و سوزها ساز می‌شود.[۲]

د: هر وقت در زندگی‌ات گیری پیش آمد و راه‌بندان شد، بدان خدا کرده است؛ زود برو با او خلوت کن و بگو: «با من چکار داشتی که راهم را بستی؟» هرکس گرفتار است، در واقع گرفته یار است.[۳]

ه: از حضرت امیر و حضرت زهرا «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ» است که: «فِعْلُهُ قَوْلٌ، خداوند با کارهایش با ما حرف می‌زند.»[٤] هر وقت غصّه‌دارمان کرد؛ یعنی با ما کاری دارد. غم، پیغام دوست است. غم، پیغام اوست. وقتی غم آمد، با او خلوت کن ببین با تو چکار دارد.

هر در که به هرکجاست شب بربندند الّا در دوست را که شب باز کنند

مقصود از شب، اوقات گرفتاری است.[٥]

و: وقتی پدر و مادر از روی محبّت، لباس کثیف بچه را بیرون می‌آورند و او را به حمام می‌برند و می‌شویند، بچّه گریه می‌کند، خدا هم وقتی با ابتلائات می‌خواهد بنده‌اش را پاک کند و لباس تمیز بر تن او کند، او چون جاهل است، گریه سرمی‌دهد و ناله می‌کند.[٦]

ز: در آتش سختی‌ها، خوب تحمّل داشته باشید تا درست پخته شوید.

ح: نخودچی‌پز، نخودها را در یک دیگ ریخته بود و روی آتش شدید گذاشته بود و کفگیر می‌زد. اوّل نخودها داد و قال می‌کردند و می‌گفتند: «سوختیم» و از جا می‌پریدند، تا اینکه

---

۱. مصباح‌الهدی / ۶۲.

۲. مصباح‌الهدی / ۶۲.

۳. مصباح‌الهدی / ۳۰.

٤. مهج‌الدعوات / ۱۴۰.

٥. مصباح‌الهدی / ۴۸.

٦. مصباح‌الهدی / ۵۴.

یکی از نخودها گفت: «گویا می‌خواهند با ما نخودچی گُل درست کنند و در مجلس سلطان بگذارند و سلطان ما را بخورد.»

نخودها گفتند: «اگر اینطور است، پس نخودچی‌پز کار خوبی می‌کند، ای کاش آتش را تندتر کند و بیشتر کفگیر بزند.»

کار که به اینجا رسید، نخودچی‌ها تقریباً بوداده شده بودند و اتفاقاً برعکس خواسته نخودها، آتش را کم کرد و دیگر کفگیر هم نزد. ما هم مثل نخودها هستیم و خدا و موالیانمان می‌خواهند ما را پخته کنند.[۱]

۸ـ آیت‌اللّٰه علی سعادت‌پرور پهلوانی:

الف: ما بدیم که ابتلائات را بد می‌بینیم، قبض و بسط را از جای دیگر می‌بینیم. فقط قدری صبر می‌خواهد تا ببینیم که در تحت این ابتلائات، چه نعمت‌ها پنهان است. یک روز صبر بر آنها، نتیجه عمری ریاضت‌ها دارد.

جان من! عزیز من! هرچه آن خسرو کند، شیرین بُوَد، زردابمان زیاد شده که نمی‌توانیم شیرینی ابتلائات را بچشیم. قدری باید وجودمان را در بوته امتحانات آب کنند تا طلای خالص و بی‌غشّ وجودمان ظاهر گردد.

به هر صورت، از تنهایی و گرفتاری و قبض منال، مشغول کار خود باش، مبادا از تحت عبودیت خارج شوی.[۲]

ب: ابتلائاتی که برای بشر پیش می‌آید، اکثراً برای آن است که متوجه حضرت حق بشود و از غفلت، خارج شود و متوجه منبع فیض گردد و ابتلائاتی که برای سالک پیش می‌آید، ابتدا برای همان معنی است و پس از آن برای آن است که منقطع از عالم و خود گردد تا هر روز منزلی را پس از منزلی سیر نماید. پس باید این ابتلائات را که برای هرکس ـ به خصوص برای سالک ـ پیش می‌آید، از الطاف و عنایات حضرت حق نسبت به بنده‌اش دانست.

---

۱. مصباح‌الهدی / ۱۷۵.

۲. رسائل عرفانی / ۲۴۸.

دنیا، جای خوشی نیست تا با پیش نیامدن ابتلائات، خوشیِ آن را طالب شویم، اما اینکه ابتلائات انبیاء و اولیاءِ خدا برای چه می‌باشد، جای دیگر دارد.[۱]

۹ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: الهی! داغ دل را نه زبان تواند تقریر کند و نه قلم یارد به تحریر رساند. الحمدللّه که دلدار به ناگفته و نانوشته آگاه است.[۲]

ب: الهی! خوشدلم که از درد می‌نالم که هر دردی را درمانی نهاده‌ای.[۳]

ج: الهی! راه تو، به بزرگی تو دشوار است و شگفتا که این مور لنگ را آرزوی دیدار است.[٤]

د: الهی! شکرت که به ناز و نعمت پرورده نشدم وگرنه از کجا حسن می‌شدم.[٥]

ه: الهی! چه فکرهایی می‌کردم و به دنبال این و آن می‌رفتم و این در و آن در می‌زدم و موفق نمی‌شدم و خداخدا می‌کردم که چرا موفق نمی‌شوم؟! بارخدایا! شکرت که جوابم را ندادی و چه نکو شد که نشد وگرنه حسن نمی‌شدم، تسلیم توام. حکم آنچه تو فرمایی، لطف آنچه تو اندیشی.[٦]

و: الهی! در راهم و همراه درد و آهم، آهم ده و راهم ده.[۷]

ز: علّت قلّت اصحاب کشف و شهود، و کثرت ارباب نظر و عقول این است که؛ هرچند تحصیل علوم و إعمال عقل نظری و آگاهی به اصطلاحات و آشنایی به ضوابط و قواعد فنون، به قول صاحب نفائس‌الفنون:

به هوس راست نیاید به تمنّی نشود　　　　کاندرین راه بسی خون جگر باید خورد

---

۱. رسائل عرفانی / ۲۵۹.

۲. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۱۷.

۳. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۱۸.

٤. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۵۱.

٥. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۶۰.

٦. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۶۳.

۷. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۷۴.

ولکن به سیر و سلوک نفسانی افتادن، و متأدّب به آداب ربّانی شدن، و در مآل[۱]، وارث حقیقی پیامبر ختمی‌مآب[۲] گردیدن، جهاد اکبر است که جان به لب می‌رسد تا جام به لب رسد.[۳]

ح: الهی جان به لب رسید تا جام به لب رسید.[٤]

۱۰ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:

الف: اینکه خدای متعال اولیاءِ خود را به انواع گرفتاری‌ها مبتلا می‌کند یکی از حکمت‌هایش همین است که اگر به دنیا تعلقی دارند بیزار شده، به خدا روی آورند. انسان اگر در بی‌نیازی بسربرد غالباً به دنیا علاقه‌مند شده، از خدا دور می‌شود، لذا خداوند او را از مال و ثروت پرهیز می‌دهد تا از زندگی حظّی نبرده، به آن دل نبندد، بنابراین اگر فرض شود چنانچه همه حظوظ و امکانات مادی و دنیوی برای کسی فراهم شود و باز دلبستگی پیدا نمی‌کند، خداوند آن را از او دریغ نکرده، به او عطا می‌کند، زیرا برای او یکسان است که بندگانش در فقر باشند یا در غنا.[٥]

ب: یک روز از آیت‌اللّه بهجت «حَفِظَهُ‌اللّهُ‌تَعَالَی» پرسیدم: اگر برای کسی گرفتاری و آسایش تفاوتی نداشته باشد، مشکلات روی او اثر نگذارد، شدت و رخاء در کیفیت تضرع و حال عبودیت او تأثیری نداشته باشد، آیا باز هم او را فشار می‌دهند؟

فرمود: «نه! اگر کسی به این حال رسیده باشد دیگر ابتلاء و گرفتاری برای او معقول نیست، زیرا گرفتاری به جهت حکمت و مصلحت و برای تربیت انسان است. لازمه این حال نیز آن است که وضع دنیای او عوض شود و در وسعت و عافیت قرارگیرد.»

---

۱. سرانجام.

۲. ختمی‌مکان، ختمی‌مرتبه.

۳. هزار و یک کلمه، ج ۵ / ۳۱۴.

٤. هزار و یک کلمه، ج۱ / ۱۰۴.

٥. سفینة‌الصادقین / ۲۰۰.

البته مطلبی که ایشان فرمود غیر از ابتلائاتی است که خداوند برای اولیایش به جهت ترفیع درجه مقدر می‌فرماید. به همین جهت زندگی ائمه «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» همیشه با سختی و مشکلات توأم بوده است.[۱]

۱۱ـ عبدالله قطب بن محیی:

الف: ما اساس کار را نه بر مراد نهاده‌ایم که بر نامرادی[۲] نهاده‌ایم، اگر مراد پیش آید چیزی است که بر سر راه بازیافته‌ایم و اگر نامرادی باشد، آن خود، اصل و اساس کار ماست.[۳]

ب: از تنگی دنیا به تنگ نیائید و از تعب جسم نگریزید که سختی دنیا، آسانی عقبی در پی دارد و تعب جسم، جمعیّت قلب[٤] به بارآورد. دنیای خود را فدای آخرت خود می‌باید کرد و جسم خویش را فدای دل خویش باید ساخت.[٥]

۱۲ـ احمد بن محمد شاذلی:

وارد شدن سختی‌ها عید ارادتمندان است، گاهی در سختی‌ها عنایات زیادی می‌شود که در روزه و نماز یافت نمی‌شود.[٦]

۱۳ـ سیّد عبدالقادر گیلانی:

الف: نشانه امتحان به بلاء به جهت عقوبت و در برابر معصیت، صبر نداشتن هنگام وجود بلاء، و ناله و شکایت کردن به خلق است، و نشانه امتحان برای از بین رفتن خطاها و گناهان {گذشته}، وجود صبر زیبا است بدون شکایت و ناله کردن و اضطراب و سنگینی داشتن در انجام اوامر و طاعت‌ها، و نشانه امتحان برای بالا بردن درجات، وجود رضایت و موافقت و

---

۱. سفینةالصادقین / ۴۵۷.

۲. ناکامی.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۲۰۰.

٤. توجه دل به خدا و بریدن از غیر او.

٥. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۲۰۶.

٦. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۶۱.

اطمینان نفس و آرامش برای مقدّرات [که از طرف خداوند نازل می‌شود] تا اینکه مقدرّات کشف شوند.[۱]

ب: هرگاه بلایی بر شما مقدر شد، وحشت نکنید و با خداوند به نزاع نپردازید و شکایت او را پیش کسی نبرید، چراکه سبب زیاد شدن بلاء می‌گردد، بلکه آرام باشید و سکوت کنید. در برابر خداوند بایستید و ببینید درباره و برای شما چه می‌کند.[۲]

۱۴ـ حسین بن علی بحرانی:

الف: مؤمن [از سه حال خارج نیست؛] یا از کسانی است که اشتیاق به آخرت دارند که در این صورت، نفسِ بودنش در دنیا زندانی برای او است چه رسد به مصائب و گرفتاری‌هایی که با آن مواجه است.

و یا از جمله کسانی است که خوف تمایل به دنیا و علاقه به آنچه در آن است درباره آنان می‌رود که در این صورت، خدای حکیم به اقتضاءِ لطف و رأفتش او را با انواع مشکلات و ناملایمات مواجه می‌سازد و بدین وسیله علاقه او را از دنیا می‌برد تا از آن منزجر گشته به آن تکیه نکند، که دنیا خانه ستمگران است.

و یا آنکه بهره‌اش از اعمال و طاعات، اندک است که در این صورت خدای حکیم و رحیم به مقتضاءِ محبتش او را از ثواب [تحمل و بردباری] مشکلات و مصیبت‌ها بهره‌مند می‌سازد.[۳]

ب: تردیدی نیست در اینکه دنیا زندان مؤمن است و به راستی کدامین زندان است که در آن آسایش و خوشی باشد. امام صادق «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» به مردی که نزد آن حضرت شکوه نمود و حاجت خویش را عرضه داشت، فرمود: «شکیبایی نما، خداوند به زودی در کارت گشایش خواهد داد»، آنگاه مدتی سکوت نمود و سپس به آن مرد توجه کرده و فرمودند: «از زندان کوفه برایم بگو، چگونه است؟»

{آن مرد گفت:} «تنگ و متعفن است و زندانیان در بدترین حالند.»

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۱۳۴.

۲. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۳۱.

۳. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» / ۱۰۴.

امام فرمود: «تو نیز در زندان هستی و در عین حال می‌خواهی راحت و آسوده باشی! مگر نمی‌دانی دنیا زندان مؤمن است.»[۱]

ج: هر امر [مشکل و دشواری] با ملاحظه مسائل دشوارتر، آسان می‌گردد بلکه محو و فانی شده و به فراموشی سپرده می‌شود، مثلاً کسی که ابتدا خاری در بدنش فرومی‌رود و آنگاه عقرب او را می‌گزد، بی‌شک چنین شخصی خار [و سوزش آن] را به طور کلی فراموش خواهد کرد. خدای متعال هر چیزی را مقهور شیء برتر از آن ساخته است...

آنچه بیان شد یک قاعده محسوس در همه موجودات است، پس اگر خواستی دنیا و سختی‌های آن بر تو هموار گردد، به آنچه دشوارتر و سخت‌تر از آن است توجه کن و بیندیش که اگر بر مشکلات تو افزوده می‌گشت چه می‌کردی. در این صورت، سختی کنونی در مقایسه با شرائط بدتر از آن، بر تو آسان شده، خواهی گفت: «سپاس خدایی را که بر من سخت نگرفت و اگر اراده می‌نمود، بر سختی‌ها می‌افزود.»[۲]

۱۵ـ جعفر آقا مجتهدی:

ما را به انواع بلاها مبتلا می‌کنند تا ناخالصی‌هایمان را بگیرند. بلاها به منزله فیلترهای الهی‌اند برای پاک ساختن سالکان. سالکانی که آگاهانه از این فیلترها عبور می‌کنند به طهارت و شفافیت وجودی می‌رسند. بلا از نظر سالکان آگاه نعمت است، نه نقمت.[۳]

۱۶ـ آیت‌اللّه محمدتقی آملی:

هر چقدر مصائب به ما بیشتر وارد می‌شد، احساس می‌کردیم که بهتر ساخته می‌شویم.

این جفای خلق با تو در جهان — گر بدانی گنج زر آمد نهان

خلق را با تو چنین بدخو کند — تا تو را ناچار رو آن سو کند

---

۱. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» / ۱۰۴.

۲. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» / ۵۷.

۳. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۷۴.

هرچه که پیش می‌آمد می‌دیدیم که همه این مشکلات برای پیش بردن و پیشرفت معنوی ماست.[۱]

۱۷ـ علی بن جعفر خرقانی:

الف: باید روزی هزار بار بمیری و باز زنده شوی تا زندگانی‌ای بیابی که هرگز نمیری.[۲]

ب: هرکه سفر زمین کند، به پایش آبله افتد و هرکه سفر آسمان کند، بر دلش آبله افتد.[۳]

۱۸ـ آقا سید هاشم حدّاد:

تا وقتی به رفقا {شاگردان} آجیل می‌دهیم، همه خوشحالند، امّا وقتی می‌خواهیم گوش آنها را بگیریم، همه فرار می‌کنند و حاضر نیستند گوشمالی شوند و کار هم بدون جلال، تمام نمی‌شود.[٤]

۱۹ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: همه شاگردان و کسانی که از میرزا علی آقا قاضی استفاده کرده‌اند، اهل کمال بوده‌اند و هر یک از آنها مرتبه‌ای از مراتب تهذیب خلقی و نفسی را درک کرده‌اند، زیرا مرحوم قاضی کسی را که از حال او آگاه می‌شد و او را دارای لیاقت و استعداد می‌دید رها نمی‌کرد؛ مثل شیخ عباس قوچانی، ولی چیزی که هست این است که تعداد کمی از آنها واصل شدند، زیرا وصول در این راه امر سختی است که برای بیشتر طالبان دست نمی‌دهد، مگر برای برجستگان کم‌نظیر که خداوند موهبت خاص و نیروی تمیزدهنده‌ای برای انصراف از خویشتن و فراموشی خود و توجه تمام به هدف و پرداختن به عمل مداوم و پیوسته به آنها اعطاء کرده است؛

---

۱. در جستجوی استاد / ۴۱.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۳۲۹.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۳۲۹.

٤. نور مجرد، ج ۱ / ۷۰۷.

همان‌طوری که شأن و مشخصه وصول به هر درجه از درجات کمال مادی هم همین‌طور است.[۱]

ب: نفس انسان به امور متکثّره این عالم عادت کرده، به شهوت و غفلت و رنگ و بوی دنیا عادت کرده، و انسان باید از همه اینها برای خدا بِبُرد، و این مشکل‌ترین کار است.[۲]

ج: ابتلائات برای سالکی که می‌خواهند او را ادب کنند، دو قسم است:

قسم اوّل: یک ادبی است براساس عقوبت؛ یعنی می‌خواهند بگویند درست بایست، پسِ‌گردنی می‌زنند، و آدم که پس‌گردنی می‌خورد خُب صاف می‌ایستد دیگر؛ تا دو مرتبه غافل می‌شود و رویش را این طرف و آن طرف می‌کند، یک پس‌گردنی دیگر، دومرتبه درست می‌ایستد؛ باز غافل می‌شود این طرف و آن طرف، یک پس‌گردنی دیگر...

غرور، انسان را می‌گیرد و می‌گوید: من! من چنین، من چنان، من چنان!...

یک وقت انسان اصلًا در راه نیست، که رهایش می‌کنند و عنان را گردن خودش می‌اندازند... اینها هیچ، اما آن کسی که خدا نظر رحمت به او دارد و می‌خواهد او را ادب کند، آن وقت که غرور آدم را گرفت گوش‌مالی می‌دهد، بیدارباش می‌دهد که در موقف خودت بایست و بدان که چه کسی هستی! بدان که بنده هستی! من و ما نکنی!...

این انسانی که سالم است و به سلامت خودش مغرور است، یکمرتبه او را به یک مرض مبتلا می‌کنند که دیگر شب و روز از آن مرض خواب ندارد و فکر ندارد، اصلًا قبر را در مقابل خودش کَنده می‌بیند! این کسی که به این منزلی که دارد مغرور است، یک بلایی به سرش می‌آورند و یک همسایه بدی مبتلایش می‌کنند، مثل اینکه همیشه در قلب و در جگر او، خار فرورفته است.

این را می‌گویند: تأدیب به عقوبت؛ یعنی متوجّه باش و امرت را به ما بسپار! اگر می‌خواهی خودت بار را بکشی و خودت متحمّل بشوی، بشو، ولی اینها هم دنبالش هست. این یک قسم تأدیب است.

---

۱. دلشده / ۴۳.

۲. آیین رستگاری / ۵۳.

قسم دوّم: یک قسم تأدیب هم هست، امّا تأدیب به عقوبت نیست و آدم را گوش‌مالی نمی‌دهند. آدم تا سرش را این طرف و آن طرف می‌کند، یک صدای لطیفی از بالا می‌آید: «عزیزم! چرا رویت را آن طرف کردی؟!» و آدم متوجّه می‌شود. بین این عزیزم و بین گوش‌مالی خیلی فرق است دیگر! آدم دومرتبه سرش را بالا می‌کند و می‌گوید: «أستغفِرُ اللّه، ما اینقدر کار بد کردیم که خدا به ما گفت: عزیزم! چرا این کار را کردی؟» باز هم که شخصی غافل می‌شود، دومرتبه یک ندا می‌آید...

اگر ادب به غیر عقوبت شد، با لطف می‌برند و می‌برند و می‌برند به طوری که اصلًا حس نمی‌کند![۱]

د: هزاران هزار، چه خون دل‌ها خوردند و چه مصیبت‌ها کشیدند و به چه بدبختی‌ها افتادند، آیا کسی را راه بدهند یا راه ندهند؟! جَلَّ جَنابُ الحقِّ عن أن یَکونَ شَریعَةً لِکُلِّ وارِدٍ.[۲،۳]

ه: اگر در مسیر سالک مشکلات و عواقبی هم پیدا شد و مصائب سنگینی بر او وارد گشت نباید رشته صبر او را ببرد و از خداوند تقاضای مرگ کند، چون سالک همّ و غمّش خدا و توحید است و همه این مصائب در آخرت برایش نور و رحمت خواهد بود و اگر تحمّل نکند و بمیرد، کال از دنیا می‌رود و حتماً در عالم آخرت افسوس و اندوه خواهد خورد.[۴]

و: خداوند، رؤوف و عطوف و مهربان است، رحمت خاصّه و عامّه او سراسر عالم را گرفته است، ولی با همه اینها، مؤمنی که آهنگ توحید و لقاء او را دارد و می‌گوید: من خدا را می‌خواهم، خداوند او را زیر سنگ بلا می‌گذارد و لِه می‌کند تا هستی موهوم و مجازی او را بگیرد و او به عجز و نیستی خود اقرار و اعتراف کند. ناله و فریادش بلند می‌شود اما او را رها نمی‌کنند و می‌گویند: مگر نمی‌گفتی من از اهل توحیدم و طالب لقاء خدا، باید از خود و غیر خدا پاک

---

۱. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۱ / ۳۰.

۲. [شرح‌الإشارات و التنبیهات، ج ۳ / ۳۹۴. بزرگ‌تر است جناب حقّ از اینکه راه و آبشخور برای هر شخص واردی قرار گیرد.»]

۳. مهر تابناک / ۱۰۳.

۴. نور مجرد، ج ۳ / ۲۶۶.

شوی تا بتوانی با چشم خدابین او را ببینی. از ازل بنا بر این گذاشته شده است که راه خدا با ابتلاء همراه باشد.[۱]

۲۰ـ عتبة بن أبان بصری:
(در جواب کسانی که به هنگام بیماری ایشان به ایشان گفتند: «مداوا نمی‌کنی؟») مرض من، دوای من[۲] است.[۳]

۲۱ـ شیخ فریدالدّین مسعود دهلوی:
روز نامرادی، شب معراج مرد است.[٤]

۲۲ـ سهل بن عبدالله تستری:
علماء اتفاق نظر دارند بر اینکه: عافیت؛ یعنی خداوند بنده را به حال خودش وانگذارد و خودش او را اداره فرماید.[٥]

۲۳ـ آقا سید زین‌العابدین طباطبایی ابرقویی:
یک طایفه از بندگان خدا هستند که تولّدشان در عافیت و آسودگی است و در دنیا به عافیت و راحتی تعیّش می‌کنند و در عافیت و خرسندی می‌میرند؛ یعنی از بدو طفولیت تا از این دنیا بروند دائماً در خرسندی و راحتی می‌باشند تا آنکه وارد بهشت گردند و این بنده یک نفر را یقین دارم که مصداق {این سخن}... بود {و او استادم میرزا عبدالحسین نجفی بود}: امّا لذّت و عافیت دنیایش را بالعیان مشاهده نمودیم که همیشه در عیش و کامرانی و صحّت و عافیت و ثروت و تموّل، و روزگارش شیرین و با عزّت و شرافت بود، و اما آخرت و بهشت رفتنش را از آنجایی که

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۰۵.
۲. دوای نفس و روح من.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۶۴.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۱۱۹.
٥. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۴۳.

بعد از چند سال قبرش را شکافتند و بدنش تر و تازه بود ـ مثل آن روز که او را غسل داده بودند ـ دانستم.[۱]

۲۴ـ سعید بن جبیر:
(در جواب این سؤال که: شکر برتر است یا صبر؟): صبر، ولی عافیت و تندرستی در نزد من محبوب‌تر است.[۲]

۲۵ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
(در جواب این سؤال که: از کجا بدانیم که بلا مانند بیماری، خیر و نعمت است تا از آن جلوگیری نکنیم، یا نقمت و شر و عذاب است تا از آن جلوگیری نماییم؟) با مراجعه کردن به قلب تا حدودی می‌شود فهمید، به این صورت که اگر قلب، آرام و در حال تقرب و تقوا بود، می‌توان فهمید که نعمت است و اگر دل، سخت و ناراحت بود، شر و نقمت است.[۳]

۲۶ـ بکر بن عبداللّه مزنی:
هرگاه از برادرانت بدی‌ای به تو رسید، پس توبه کن، زیرا گناهی را مرتکب شده‌ای.[٤]

۲۷ـ أبوالحسن شاذلی:
هرگاه فقیر شدی، تسلیم باش، و هر وقت به تو ظلم شد، صبر کن و در تحت حرکت تقدیرات آرام باش، زیرا مقدرات ابرهای در حال گذرند.[٥]

۲۸ـ أبو طالب مکی:

---

۱. در محضر آقا نجفی، ج ۲ / ۱۱.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۱۸۹.
۳. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۵۴۳.
٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۳۸.
٥. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۴۷۴.

مطرف بن عبدالله گفت: «شکر بر نعمت را بیشتر از صبر بر بلاء دوست دارم»، دلیلش اینست که: اهل عافیت به سالم ماندن {از بی‌دینی و گناه} نزدیک‌ترند، بنابراین ایشان شکر را بر صبر ترجیح داده، زیرا صبر حال و صفت اهل بلاء است.[۱]

۲۹ـ احمد بن علی رفاعی:
ابتلاء و گرفتاری دو نوع است: برای اکرام و برای اهانت. هر بلایی که تو را به مولا نزدیک کند، اسمش بلاست، ولی در حقیقت قرب و منزلت است، و هر بلایی تو را از او دور کند، هم در اسم و هم در حقیقت بلاست. آیا نمی‌بینی خداوند متعال ابراهیم «عَلَيْهِالسَّلَامُ» را گرفتار کرد و دلیلش دوستی و قرب او بود و ابلیس را هم مبتلا ساخت و دلیلش لعنت و رسوایی او؟ ابراهیم «عَلَيْهِالسَّلَامُ» در بلاء گفت: «پروردگارم برای من کافی است» و ابلیس گفت: «خودم برای خودم کافی هستم!»[۲]

۳۰ـ جنید بغدادی:
الف: مشکلاتی که در عالَم برای من پیش می‌آید برایم ناگوار نیست، زیرا برای خودم قانونی درست کرده‌ام و آن این است که: دنیا جای غم و غصه و بلاء و آزمایش است و همه عالَم هم شرّ است، لذا به من آزار می‌رساند. اگر خوشی‌ای به من رسید، این خودش لطفی است و اگر نیست طبق قانون من اصل، همین است.[۳]
ب: هزار مرید با ما قدم درین راه نهادند، همه فرو شدند و من بر سر آمدم.[٤]
ج: هرکس بلاء را با بلاء ببیند، از بلاء می‌نالد و هرکه آن را از بلاءرسان {خداوند} ببیند، مشتاق بلاء می‌گردد.[٥]

---

۱. قوت‌القلوب فی معاملة‌المحبوب، ج ۱ / ۳۶۳.
۲. حالة أهل‌الحقیقة مع الله تعالی / ۱۶۲.
۳. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۱۸۳.
٤. کشف‌الأسرار و عدة‌الأبرار، ج ۵ / ۹۳.
۵. کشف‌الأسرار و عدة‌الأبرار، ج ۸ / ۳۶۳.

۳۱ـ خواجه عبیداللّه احرار:

الف: هیچ چیز، حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی‌سازد که بلا و محنت، بالأخص اینکه اینها رافع حجاب غلیظند. مضمون حدیث: «ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل؛ سخت‌ترین بلا برای انبیاء است و سپس برای اولیاء و سپس برای هرکس که به آنان شبیه‌تر باشد» ناظر به این معنی است، و ما معتقد این طریقه‌ایم و هیچ‌کس از یاران ما برین عقیده نیست.[۱]

ب: بر بلاهای حق سبحانه صابر، بلکه شاکر می‌باید بود، زیراکه حق سبحانه را بلاهای صعب‌تر از یکدیگر بسیار است، پس فرمودند که: «خدمت مولانا نظام‌الدین «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» می‌گفتند که: دو برادر دو قلو بودند که به یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود. چون بزرگ شدند دائم زبان به شکر الهی جاری داشتند. کسی از ایشان پرسید که: با وجود چنین بلائی که شما را واقع است چه جای شکرگزاری است؟

ایشان گفتند: ما می‌دانیم که حق سبحانه را بلاها ازین صعب‌تر بسیار است برین بلا شکر می‌گوئیم که مبادا به بلای ازین عظیم‌تر مبتلا شویم.

ناگاه یکی از ایشان بمرد، آن دیگری گفت: اینک بلای صعب‌تر پیدا شد. اکنون اگر این مرده را از من قطع کنند من نیز می‌میرم و اگر قطع نکنند مرا مرده‌کشی می‌باید کرد تا وقتی که بدن وی فرسوده شود و بریزد.»[۲]

۳۲ـ شیخ أبو اسحاق شهریار کازرونی:

(در جواب کسی که به خدمت او آمد تا راه سلوک را بپیماید) ای فرزند! پیمودن این راه، کاری سخت است. گرسنگی باید کشید و برهنگی و خواری و با این همه روی، تازه داری. اگر سر این همه داری به طریقت درآی و اگرنه به کار خود مشغول باش.[۳]

---

۱. رشحات عین‌الحیاة، ج ۲ / ۴۷۵.

۲. رشحات عین‌الحیاة، ج ۲ / ۴۵۵.

۳. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۲۹۹.

۳۳ـ أمّ علی (همسر احمد بن خضرویه):
خدای تعالی خلق را با انواع نیکوکاری‌ها و مهربانی‌ها به سوی خویش خوانْد، اجابت نکردند، پس بر ایشان انواع بلا نازل کرد تا با بلا ایشان را به سوی خویش خوانَد، چراکه دوستشان می‌دارد.[۱]

۳۴ـ أبوالخیر اقطع تیناتی:
از خداوند صبر {بر بلاء} نخواهید، بلکه لطف او را طلب کنید، زیرا تلخی صبر، بر امثال ما سخت است. همانا حضرت زکریا «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» {هنگامی که توسط دشمنان خدا شکنجه می‌شد} وقتی ارّه به سرش رسید از شدت درد ناله کرد، پس خداوند به او وحی کرد: «به عزّت و جلالم قسم! اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود، اسمت را از دیوان پیامبری محو می‌کنم.»[۲]

۳۵ـ خواجه عبداللّه انصاری:
الهی! می‌دانی که ناتوانم، پس از بلاها برهانم.[۳]

۳۶ـ أبو بکر ورّاق:
دری بر من گشادند و گفتند: «بخواه.»
گفتم: خداوندا! آن قوم که انبیاء بودند و سرور آفریدگان و پیشروان سپاه‌اند، معلوم است که هر بلا و اندوه که بود بر سر ایشان فرودآمد، و تو آن خداوندی که یک ذرّه [جز خیر] از تو به کسی نرسد. چه خواهم؟ مرا هم در این مقام بیچارگی خودم رها کن که طاقت بلا نمی‌دارم.[٤]

۳۷ـ ملّا احمد نراقی:

---

۱. نخستین زنان صوفی / ۲۸۷.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۴۵.
۳. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۲۲.
٤. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۱۰۴.

با وجود... فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادت ابدیه، چنان نیست که: بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد. پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند.

و حضرت پیغمبر «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» پیوسته به خدا پناه می‌جست از بلای دنیا و آخرت. و او و سایر انبیاء و اوصیاء، نیکویی دنیا و آخرت را از خدا می‌طلبیدند و می‌گفتند: «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة» و از شماتت اعداء و بدی قضا، پناه می‌گرفتند به خدا.[۱] و پیغمبر «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» می‌فرمود: «از خدا عافیت را طلب کنید که به غیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست.»...

بلی هرگاه صاحب نفس، قوی باشد که در قوت نفس به مرتبه قصوی[۲] رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه، او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس به خدا و طاعت و عبادت بازندارد و باعث نقصان دوستی او از برای خدا نشود، بلا در بعضی از اوقات از برای او بهتر است، زیرا اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن به آن میسر نه.

و از این جهت بود که أعاظم بنی‌نوع انسان از انبیاء و اولیاء پیوسته به انواع مصائب مبتلا بودند. و به این سبب وارد شده است که: «اعظم بلاها موکل انبیاء و اولیاء است. و بعد از ایشان هرکه مرتبه او بیشتر، مصیبت او افزون‌تر است»[۳]، بنابراین، اصلح به حال مردمان از جهت بلا و عافیت به اختلاف حالات ایشان مختلف می‌شود.[٤]

۳۸ـ اوحدالدین کرمانی:

مابیم زدل دور و زدلبر مهجور   در درد بمانده‌ایم وز درمان دور

سبحان‌الله این چه پریشانی‌هاست   جان خسته و دل سوخته و تن رنجور[٥]

---

۱. [محجةالبیضاء، ج ۷ / ۲۳۵.]

۲. عالی و بالا.

۳. [کافی، ج ۲ / ۲۵۲.]

٤. معراج‌السعادة / ۸۱۱.

٥. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۲۳۷.

۳۹ـ محمد اسیری لاهیجی:

از ریاضت جسم تو گردد چو جان   از هوس‌ها می‌رسد دل را زیان[۱]

۴۰ـ مولوی:

شکر گویم دوست را در خیر و شر   ز آنکه هست اندر قضا از بد بتر[۲]

۴۱ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

الف: اگر معشوق آسان دست دادی   کجا این لذّتِ پیوست دادی[۳]

ب: کاملی گفته‌ست «در راهِ خدای   هست بی‌حد رنج‌های دلربای

وی عجب از هیبتِ این کار تو   می‌گریزی در پسِ دیوار تو

گر شرابِ لطفِ او خواهی به جام   قطع کن وادی قهرِ او تمام

زانکه تا این نبودت، آن نبودت   بی‌بلا و درد درمان نبودت»[٤]

۴۲ـ حافظ شیرازی:

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی   به بوی آنکه دگر نوبهار بازآید[٥]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): در طول زندگی علّامه، حسب اراده و حکمت الهی، برای ایشان ناملایمات فراوانی تقدیر شده بود و از دشمنان و دوستان به

---

۱. أسرارالشهود / ۲۱۷.

۲. مثنوی معنوی / ۷۳۶.

۳. اسرارنامه / ۳۹.

٤. مصیبت‌نامه / ۸۸.

٥. دیوان حافظ / ۳۵۲.

ایشان آزار و اذیّت‌های زیادی می‌رسید و ایشان در همه این موارد فقط با عفو و گذشت برخورد می‌کردند.[۱]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): یک بار به اتّفاق حضرت علّامه در مجلسی در منزل یکی از معاریف مشهد شرکت نمودیم. به محض اینکه حضرت والد وارد شده و نشستند، و مجلس از جمعیّت مملوّ بود، منبری شروع کرد به انتقاد و بدگفتن نسبت به عرفاء و فلاسفه؛ حتّی می‌گفت: «برخی نان امام صادق «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» را می‌خورند، امّا بر مبنی و ممشای[۲] آن حضرت حرکت نمی‌کنند، اهل فلسفه و عرفان شده‌اند و قائل به اصالة‌الوجود هستند»، و طوری صحبت می‌کرد که همه می‌فهمیدند به حضرت والد تعریض[۳] می‌کند و هیچ مرجع ضمیری غیر از ایشان در مجلس نبود.

امّا ایشان هیچ عکس‌العملی نداشتند و گوئی هیچ سخنی به سمع مبارکشان نرسیده است، نه مجلس را ترک می‌کنند و نه حتّی آثار تغیّر در چهره‌شان به چشم می‌خورد؛ همین‌طور متین و آرام نشسته‌اند...

این اتّفاق بارها پیش آمد و ایشان باز هم در مجالس آقایان شرکت می‌نمودند و همان منبری و برخی دیگر تا ایشان را می‌دیدند شروع می‌کردند به جسارت و تعریض‌زدن و اهانت‌نمودن. و ایشان نیز به مقتضای حلم و وقار تا آخر مجلس می‌نشستند و خیلی عادی و طبیعی خداحافظی می‌کردند و دوباره جلسه بعد حاضر می‌شدند.

اینها مطالبی بود که علنی و در حضور ایشان گفته می‌شد و امّا مطالبی که در غیاب ایشان بیان می‌کردند و فحش‌ها و ناسزاهائی که پشت سر می‌گفتند و خبر آن گاهی می‌رسید، برای خود باب مفصّلی داشت و بعضاً آنقدر قبیح بود که قابل شرح و بیان نیست.

البتّه اینگونه مطالب فقط یا در غیاب ایشان بود و یا در بالای منبر و گرنه احدی از مخالفان معارف توحیدیّه و منکرین راه عرفان و سلوک را ندیدیم که در حضور ایشان جرأت بیان این مطالب را داشته باشد و اگر کسی سخنی می‌گفت، ایشان فوراً با شواهد متقنه قرآنیّه و روائیّه

---

۱. نور مجرد، ج ۳ / ۵۴.

۲. راه و روش.

۳. گوشه و کنایه زدن.

و براهین محکمه عقلیّه پاسخ وی را داده و او را ملزم به پذیرش حقّ می‌نمودند و راه را از همه طرف بر او می‌بستند.[۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

علّامه سید محمدحسین طباطبایی {در سال‌های آخر عمرشان}: حالت مزاجی و مخصوصاً نسیانی که غلبه کرده است مرا از انجام کارهایم بازداشته؛ دیگر نمی‌توانم کار کنم توجّه به قرآن مجید الحَمدللّه داریم؛ اگر خداوند به حساب بگذارد، امّا مسأله نسیان کلّی عجیبی که پیدا کرده‌ام بنده را خیلی سخت در فشار می‌گذارد. از حیث مطالعه و از حیث نوشتن، تقریباً شب و روز بنده مشغول بود، الّا خیلی خیلی کم؛ و گرنه خوب نوعاً مشغول بودیم، و آدم چیز می‌نوشت و فکر می‌کرد و مطالعه می‌کرد و اینها همه‌شان فعلًا سلب شده است؛ حالت مطالعه و نوشتن را ندارم!...

غالباً حالت خواب در چشم‌هایم پیداست؛ مثل اینکه چشم‌هایم پر از خواب و پر از خاک است، و در عین حال بخواهم بخوابم، خوابم نمی‌آید. و پیوسته یک جوری هستم دیگر؛ اَلْخَیرُ فیما وَقَعَ.[۲] یقین من اینست که این حال مانند احوال خَلسه نیست؛ یک گرفتگی مخصوص است در حالم، و مخصوصاً حال خواب در چشم. إن شاء اللّه دعا باید کرد. خداوند خودش عنایت فرماید. آنچه مائیم از دست ما هیچ چیز برنمی‌آید.[۳]

۳ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

حجت‌الاسلام سید حسن شفیعی (از شاگردان آیت‌اللّه بهاءالدینی): گاهی که از مریضی و خانه‌نشینی ایشان صحبت به میان می‌آمد، می‌فرمود: «چه خوب شد مریض شدم. این مریضی برای ما خیر بسیاری داشت.»[٤]

---

۱. نور مجرد، ج ۳ / ۶۶.

۲. خیر در آن چیزی است که اتفاق افتاده است.

۳. مهر تابان / ۳۵۴.

٤. آیت بصیرت / ۸۴.

۴ـ کربلایی احمد تهرانی

کربلایی احمد تهرانی: آنقدر با بلا انس گرفته بودم که اگر روزی به سراغم نمی‌آمد، در خودم احساس کسالت می‌کردم و به خدا می‌گفتم: چه اتفاقی افتاده که این رفیق هر روزی، سراغی از ما نمی‌گیرد؟!

پاره‌ای از اوقات، آنقدر توحید به دهانم مزه می‌کرد که از خداوند می‌خواستم، تمامی بلاهای عالم را در کاسه من بریزد تا این شیرینی توحید، زیاد و زیادتر شود.[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ ذوالنّون مصری

به دست و پای ذوالنّون مصری غل افکنده و به طرف زندانش می‌بردند و مردم در اطرافش می‌گریستند. وی می‌گفت:

«این از موهبت‌های خداوند و بخشش‌های اوست و تمامی کارهایش گوارا، خوب و پاکیزه است.»[۲]

۲ـ شیخ عبداللّه نجفی (پیاده)

الف: حجت‌الاسلام جعفر ناصری: خدمت جناب شیخ عبداللّه رسیدیم. وی از مسافرتی به مشهد آمده و مریض بود و بیماری سختی را پشت سر گذاشته بود.

آن روز در خدمتش ماندم و از علت بیماریش سؤال کردم.

فرمود: «در مسافرت از طرف شخصی اقبال و توجه زیادی به من شد و بنده هم نباید در افکار خویش توجهی به او می‌کردم. سخت مراقب خود بودم تا اینکه یکبار به ذهنم خطور کرد که: حالا طوری هم نیست.

با این خطور، تمام افکارم به هم ریخت و بیمار شدم.»[۳]

---

۱. رند عالم سوز / ۱۶۲.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۳۲۳.

۳. در کوچه عشق / ۶۶.

ب: شیخ عبداللّه نجفی: روزی در بالاخانه کفشداری حضرت علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» خوابیده بودم. وجود مبارک حضرت علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» را دیدم و اعضاءِ مبارک بدن آن حضرت را می‌بوسیدم.

وقتی بیدار شدم و پایین آمدم، نزدیک صحن، شرطه‌ای[۱] مرا دید و به عنوان اینکه برگه اقامت ندارم دستگیر کرد و مدتی گرفتار زندان شدم...

هر وقت مورد عنایت واقع می‌شدم به طور معمول بدون کتک و گرفتاری نبود. این لطف‌ها مقدمه ناراحتی بود که خود آن، لطف بود و هرچه التماس می‌کردم که دیگر گرفتاری برای ما بس است، هیچ اعتنایی نمی‌فرمودند.[۲]

۳ـ کربلایی احمد تهرانی

الف: شخصی از شدت ریاضت و گرفتاری‌های زندگی خویش به کل احمد آقا پناه آورد و از ایشان درخواست کرد که در حق ایشان دعایی کند تا شاید سلوک برای او آسان‌تر شود.

کل احمد آقا نیز در تسکین غم‌های وی فرمودند: «زهی خیال باطل! برو رفیق! که خداوند اساساً راحتی خلق نکرده است! تا چه برسد به آنجا که من برای بدست آوردنش دعا کنم...

فقط دعا کن که خداوند، رنگ بلا را برایت تغییر دهد تا صبر بر آنها آسان‌تر شود.»[۳]

ب: کربلایی احمد تهرانی: زمانی یکی از کودکانم مریضی سختی گرفته بود، از باب اینکه صدقه دفع بلاست، مقداری پول برای صدقه کنار گذاشتم، به امید آنکه احوال پسرم بهبود یابد. ناگهان در عالم معنا به من حالی کردند که: «فلانی! حواست کجاست؟ ما با بلا می‌خواهیم به تو رحمت بفرستیم، اما تو با صدقه قصد داری آن را برطرف کنی؟»[٤]

ج: کربلایی احمد تهرانی: یکی از مردان نیک روزگار را در عالم معنا مشاهده کردم که بسیار ناراحت بود. از او پرسیدم که: تو که در این دنیا برای خداوند چیزی کم نگذاشتی، پس نگرانی‌ات از چیست؟

---

۱. پلیسی.

۲. در کوچه عشق / ۹۷.

۳. رند عالم سوز / ۱۷۶.

٤. رند عالم سوز / ۱۶۹.

او هم سری تکان داد و گفت: «در دنیا، هرچه بلا بر سرم نازل می‌شد، آنها را با دعا و صدقه برطرف کردم، ولی اکنون که باید نتیجه و بهره آن را ببرم، ناکام مانده‌ام.» و بعد گفت: «به هر مقدار که در این دنیا فشار و ریاضت تحمل کنی، به همان اندازه هم به تو یقین و توحید می‌دهند، نه بیشتر و نه کمتر!»[۱]

د: کربلایی احمد تهرانی: روزی به خداوند عرض کردم: تو که چه بخواهم و چه نخواهم مرا می‌بری،[۲] پس چرا موقع بردن کتک می‌زنی؟

جواب آمد که: «برای این بلا می‌فرستم که یادت نرود از کجا آمده‌ای و به کجا خواهی رفت.» مرام خداوند این است که همه درها را می‌بندد تا آخر درب خودش را به رویت بگشاید. آن زمان است که از هیچ چیزی اشباع نمی‌شوی، مگر از خودش.[۳]

ه: کربلایی احمد تهرانی: زمانی... بلا و فشار از همه طرف مرا احاطه کرده بود. چند ماهی بود که حتی یک نفس راحت هم نکشیده بودم. گویی تمام عالم با من سر عداوت داشت. دیگر کار از گرسنگی و انزوا و زخم زبان گذشته بود و صبرم لبریز شد. همانجا رو به خدا کرده و فریاد زدم که: ای رفیق خوش‌انصاف! می‌بینی که نفسی برایم باقی نمانده تا کجا می‌خواهی مرا بکشی؟

در همان حالت از بالا به من حالی کردند که: «تو سِیرت را کرده‌ای. همه اینها برای آن است که می‌خواهیم نورانیت کنیم.»[٤]

۴ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی: جدّ مادری ما مرحوم حاج آقا معین شیرازی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَیْهِ» روزی برای بنده تعریف کردند که: «یکبار خدمت حضرت آقای انصاری همدانی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» عرض کردم: آقا! آن درجه و مقامی را که دارید به من هم بدهید!

---

۱. رند عالم سوز / ۱۷۰.

۲. منظور بردن و سیر دادن معنوی است نه مرگ.

۳. رند عالم سوز / ۱۷۱.

٤. رند عالم سوز / ۱۸۰.

ایشان فرمودند: به همین راحتی؟! می‌دانید برای این که به اینجا برسم خدا با من چه کرد؟ (چه بلاها که نکشیدم و چه تهمت‌ها و سرزنش‌ها که نشنیدم؟) روزی که عیال بنده به جهاتی با انتحار از دنیا رفت، انگشت اتّهام همه متوجّه من شد و از کلانتری مرا خواستند و پاسبان به منزل ما فرستادند. کوچه مطروس[۱] از جمعیت بود. یک پاسبان از جلو راه را باز می‌کرد و من پشت سر او، و پاسبانی دیگر از عقب حرکت می‌کرد و زن و مرد آب دهان بر من می‌انداختند! آیا شما طاقت اینگونه بلاها را داری؟»

جدّ مادری ما گفتند: «این جمله را که آقای انصاری فرمودند، آرام شدم و دیگر چیزی نگفتم.»[۲]

۵ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

الف: یکی از فرزندان علّامه سید محمدحسین تهرانی: مرحوم والد «قُدِّسَ سِرُّهُ» درباره ایشان می‌فرمودند: «ایشان بسیار مرد غیور و قُرص و پابرجا و بااستقامتی بود و در مسیر طلب و اراده مراحل عالیه، بسیار کوشا و استوار بود.

روزی به حرم أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» مشرّف می‌شود و پنجره ضریح را با دو دست خود می‌گیرد و تکان می‌دهد و با حالتی مصمّم و مجدّ و مصرّ از آن حضرت تقاضای وصول به مقام شهود و فتح باب معرفت را می‌کند و در مقابل عرض می‌کند: هرچه می‌خواهید از مصائب و گرفتاری‌ها بر سر من فرودآورید، من همه چیز را تحمّل خواهم کرد!

مدّتی از این قضیه نگذشت که فشار و گرفتاری از هر طرف بر ایشان وارد گردید؛ سختی در معیشت کم‌کم در زندگی اثرات نامطلوب گذاشت و بدهی به افراد از حدّ متعارف گذشت و زبان شِکوه و گلایه و چه بسا طعن و کنایه باز شد. در همین اثناء حادثه‌ای برای یکی از فرزندان ایشان پیش آمد و این گرفتاری مزید بر فشارها و تنگناها گردید.

وضعیت ایشان و اعتراض طلبکارها و حرف افرادِ محل، کار را به جایی رساند که ایشان مجبور شدند برای مدّتی به اتّفاق خانواده به مسجد کوفه نقل مکان نمایند.

---

۱. سیاه شده. کنایه از کثرت جمعیت.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۷۰۷.

یک روز که فشارِ بر خانواده واقعاً آنان را به استیصال کشانید، اهل‌بیتشان با اعتراض شدید از ایشان سؤال می‌کند: این چه وضعی است که ما بدان دچار شده‌ایم؟
مرحوم آقا سید جمال می‌فرمایند: همه کارها به دست أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» است، اگر می‌خواهی برو به حرم و خودت از آن حضرت تقاضا کن.
عیال ایشان می‌گوید: شما به حرم بروید و دعا کنید!
ایشان می‌فرمایند: من نمی‌روم.
بالأخره اهل‌بیت ایشان از کوفه به حرم أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» مشرّف می‌شود و بنای گلایه و شکوه را می‌گذارد که آخر این چه مصیبتی است که بر ما وارد شده است و ما را به استیصال کشانده است؟!
هنگامی که از حرم خارج می‌شود متوجّه می‌شود، کفش‌هایش را دزد برده است! دیگر طاقتش طاق می‌شود و فریاد می‌زند و هرچه بر زبانش جاری شده بود به مرحوم آقا سید جمال و أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» نثار می‌کند.
خلاصه کار به جایی می‌رسد که خود مرحوم آقا سید جمال دیگر به تنگ می‌آید و تحمّل این وضع برای او امکان‌پذیر نمی‌باشد. دوباره به حرم أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» مشرّف می‌شود و پنجره ضریح را با دو دستان خود می‌گیرد و خطاب به حضرت عرض می‌کند: یا علیّ! من... خوردم که چنین تقاضایی از شما کردم، من طاقت و تحمّل امتحان تو را ندارم، خواستی مقصود و آرزوی مرا برآورده کنی خود دانی و اگر نخواستی برآورده مکن!
پس از ارجاع مطلب به أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» یکمرتبه اوضاع آقا سید جمال تغییر می‌کند و فشارها یکی پس از دیگری مرتفع می‌گردد و کم‌کم احوال ایشان به روال عادی بازگشت می‌نماید.»
مرحوم آقا {علّامه تهرانی} «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» می‌فرمودند: «انسان نباید طلب خود را در ازای امر دیگری قراردهد، زیرا چه بسا قادر بر انجام آن چیز نمی‌باشد و اگر خواستِ خود را منوط به این تعهّدات بگرداند، خداوند هم با او به همان شیوه عمل می‌نماید و کجا انسان می‌تواند با مشیت و اراده خدا مقابله و هم‌آوردی نماید؟! پس بهتر است که از اوّل با اظهار عجز و ناتوانی، حالت مسکنت و فقر را در پیشگاه الهی عرضه بدارد و از او بخواهد که با همه ضعف و قصور و

تقصیر و کوتاهی، با کرامت و لطف خود با او برخورد نماید، نه با عدل و قسط و حساب و کتاب که در این صورت بازنده خواهد شد.»[۱]

ب: سید علی گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی): در همان ایام کسالت و مرض و تهاجم فقر و قرض و گرفتاری‌های شدیدی که از هر جانب بر پدرم روی آورده بود ـ با آنکه مرجع تقلید و آیت بزرگ خدا بود ـ و در طبقه فوقانی در تابستان گرم، روی تخت افتاده و لوله إدرار به او متّصل بود، به من گفت: «سید علی! از مراقبه دست برندار و ابداً تا آخر عمرت یک شب هم نماز شب را ترک مکن!»

من گفتم: ای پدرجان! آن گرفتاری‌های شما در اصفهان در أوایل تحصیل و آن حالات و آن گرفتاری‌های شدید شما در نجف و این گرفتاری‌های آخر عمر بدین صورت و بدین کیفیت! من طاقت آنها را ندارم و گه‌گاهی نماز شب می‌خوانم ولی به طور مستمرّ و مداوم نمی‌توانم بخوانم.

پدرم رو کرد به من و فرمود: «چه می‌گویی؟! من خودم همه این گرفتاری‌ها را خواسته‌ام!»[۲]

۶ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

آیت‌اللّه بهاءالدینی: یکی از آقایان مشهور که الان از دنیا رفته می‌گفت: «با این مشکل و گرفتاری چه کنم؟ اینکه مریدان و علاقه‌مندان تا در منزل همراه من می‌آیند، اما چون پای خود را به داخل منزل می‌گذارم، همسرم با کفش و داد و فریاد از من پذیرایی می‌کند!!»

گفتم: او از جانب خدا مأمور است، تا منیّت و شرک‌های درونی تو را از بین ببرد. در مسجد، مدرسه و در درس و بحث، غرور و خودبینی را کنار بگذاری و بدانی که انسان در فقر محض است و در برابر غنای مطلق نباید مغرور شد و برای خود چیزی قائل بود.[۳]

۷ـ سایر اولیاء

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۴۲۰.
۲. مطلع انوار، ج ۲ / ۴۰۵.
۳. آیت بصیرت / ۷۸.

شیخ أبوالفتح، محمد صدرالدّین: روز جمعه در مسجدی رفتم و نماز گزاردم. بعد از نماز خواستم به خانه روم که باران شروع به باریدن کرد. تا نماز شام ایستادم و نماز نیز خواندم، باران بند نیامد و ناچار به راه افتادم.

در راه درویشی را دیدم که نشسته بود. چون نزد وی رسیدم، سلام کردم.

نان مرا بگرفت و گفت: «ساعتی بایست با تو سخنی دارم؛ پیش از تو دو جوان از پیش من بگذشتند و گفتند: ای درویش إشگ[۱] چیزی نیست. مرا از سخن آن دو جوان خنده آمد، تو چه می‌گویی؟»

من گفتم: هیهات! هیهات! ای درویش من کجا و إشگ عشق؟ امّا همین ساعت که می‌خواستم به نزد شما بیایم این بیت را با خود تکرار می‌کردم:

من هم چو شبی خواهم کاو را غم خود گویم   من گویم و او خندد تنها من و تنها او

از گفتار من خوشش آمد، گفت: «بنشین.»

نشستم. سوگند به خدایی که جز او را خدایی نشاید، سخنانی گفت که عین‌القضاة همدانی و خواجه محمد غزالی آنها را گفته‌اند، اما او با زبان شکسته‌اش می‌گفت و بر آن می‌افزود، پس به من گفت: «اکنون می‌خواهی بروی، برو.»

من به خانه خود آمدم امّا قرار در من نماند. صبح به محلّی که او را دیده بودم بازرفتم و او را نیافتم. همواره در پی او بودم تا آنکه روزی پادشاه وقت، قصد نمود به یکی از شهرهای هند برای شکار برود، ناگهان به خاطرم آمد که من هم به آن شهر بروم و هرچه می‌خواستم آن را از خاطر خود رفع کنم ممکن نمی‌شد.

آمدم و قدم در راه گذاردم. یک منزل که رفتم آن درویش را دیدم که شکارچیان پادشاه گرفته و به درختی بسته‌اند و تازیانه می‌زنند. خواستم بگویم: او را نزنید، به من اشاره کرد که چیزی نگو. هیچ نگفتم، ولی آنان بی‌محابا می‌زدند و وی آه نمی‌کرد و لب نمی‌گشاد.

یکی از آن سواران گفت: «می‌دانید این کیست؟ قطب‌الأقطاب[۲] است.»

---

۱. آن درویش، عشق را إشگ می‌گفت.

۲. پیر و مرادِ پیرا ن و مرادان.

یکباره همگی در مقابلش خاضع گشتند. وی گفت: «هر تازیانه که می‌زدید از خداوند طلب مغفرت و رحمت برایتان می‌کردم و تا زنده هستم و زنده‌ام طلب آمرزش می‌کنم.» سپس از آنها فاصله گرفت.

چون یاران پادشاه غائب گردیدند مرا نزد خود خواند و گفت: «هیچ دانستی این چه بود؟»

گفتم: نه!

گفت: «در میان من و خدای من حجابی بود بس غلیظ و به هیچ چیز رفع آن نمی‌شد تا آنکه این جماعت را بر من بگمارد و دیدی با من چه کردند، هر تازیانه که بر من می‌زدند رفع آن حجاب می‌شد، اکنون برو که ما خود آن را خواسته بودیم که اینجا بیایی، دیگر با تو کاری ندارم، نه تو مرا خواهی یافت و نه من تو را.»

این بگفت و چند قطره اشک به خون‌آلوده از دیده بریخت و از نظر من غائب گشت.[۱]

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۵.

سخن گفتن، سکوت

کلام اللّه تعالی

ای فرزند آدم! اگر در قلبت قساوت و در بدنت بیماری و در مالت کمبود و در روزیت بی‌بهره‌گی یافتی، بدان که در اثر سخن گفتن بیهوده و نابجا می‌باشد.[۱]

کلام حجج‌اللّه

امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ»:

هنگامی که عقل، کامل گردد، سخن، کم می‌شود.[۲]

کلام اولیاء‌اللّه

۱ـ أبوبکر بن عیّاش:

شهرت پیدا کردن، کمترین ضرر سخن گفتن است که خود برای گرفتاری و امتحان شدن کافی است.[۳]

۲ـ أبومحمد ماجد کردی:

سکوت، عبادت بدون رنج است.[٤]

۳ـ محمد بن محمد پارسا:

---

۱. الجواهر السنیة / ۱۶۲. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۱۳۴.)

۲. بحارالانوار، ج ۱ / ۱۵۹.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۱۵۱.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۲۵۲.

وقتی زبان از زیادی سخن ساکت شد، قلب با خدا سخن می‌گوید و وقتی زبان سخن گفت، قلب ساکت می‌شود.[۱]

۴ـ شیخ محمد شاذلی:
تمامی راه به دو لفظ برمی‌گردد: سکوت و التفات،[۲] و بعد، وصول است.[۳]

۵ـ میرزا احمد عابد نهاوندی (حاج مرشد چلویی):
شما ببینید زبان چه بلای عجیبی است، از دهان یک ثانیه بیرون می‌آید، آدم را با دیگری دعوا می‌اندازد و زود می‌رود داخل دهان پنهان می‌شود، آن وقت دست و سر باید چوب را بخورند! وقتی هم که آن آدم، خوب کتک‌ها را خورد، زبان داخل دهان با خنده می‌رقصد و می‌گوید: «دیدی چه کار کردم؟»[٤]

۶ـ بشر حافی:
وقتی از سخن گفتن خوشت آمد، ساکت شو و هرگاه از سکوت و خاموشی خوشت آمد، سخن بگو.[٥]

۷ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
الف: سکوت، افکار انسان را جمع، و حرف زدن آنها را پخش می‌کند، و این دو راه متعاکس است. من‌باب مثال اگر انسان بخواهد رو به مشرق برود باید سکوت اختیار کند و الّا کأنَّ در طرف مغرب حرکت می‌کند.[٦]

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۰۶.
۲. آیت‌الله علی سعادت‌پرور پهلوانی: یعنی به غیرخدا التفات نکند و به اوامر خداوند روی آورد.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۶۰.
٤. بهترین کاسب قرن / ۲۱۶.
٥. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۵۸.
٦. آیین رستگاری / ۱۶۴.

ب: در غیر مواردی که تکلّم شرعاً راجح[1] است، سالک باید مطلقاً سکوت اختیار کند.
(ایشان به بعضی از شاگردان خود مطلقاً دستور سکوت می‌دادند و به برخی از آنان که تقاضای ذکر داشتند می‌فرمودند:) ذکر شما، صمت و سکوت است![2]

ج: چقدر انسان سکوت بکند؟ این در منازل و مراحل مختلف فرق می‌کند. در اوّل برای سالک می‌گویند: «از زوائد باید سکوت اختیار کند»؛ نه اینکه تنها از غیبت و دروغ و از این حرف‌ها. از حرف‌های عادی هم که انسان می‌زند، ولی نه فایده دنیوی دارد نه اخروی، باید دوری کند...

فرض کنید: انسان می‌رود در فلان مجلس، یک ساعت صحبت می‌کند و خودش را سرگرم می‌کند، بعد بلند می‌شود و می‌گوید: من چه گفتم؟! این حرف‌ها چه بود و چه نتیجه‌ای داشت؟! نتیجه دنیوی داشت؟! اخروی داشت؟!...

این صحبت‌ها قلب را سیاه و تاریک می‌کند، قساوت می‌آورد. لازم نیست که حتماً یک جملات محَرّمی باشد، انسان باید از بعضی چیزهای مباح که بدون فایده است، خودداری کند...

انس با عیالات و نشستن و اختلاط کردن با آنها لازم است و جزء گفتار زیاد نیست، مگر اینکه کنترل زبان از دست برود؛ مثلًا شما می‌خواهید با اهل‌بیتتان بنشینید و صحبت کنید، اینجا دیگر زبان را کنترل نکنید، اینجا هرچه می‌خواهید با هم بیان کنید، البتّه آن هم حدّی دارد. با بچّه‌تان می‌خواهید انس بگیرید، می‌خواهید بروید از بقّال یک چیزی بخرید، خب باید زبان باز کنید، اما اگر آن بقّال خواست شما را معطّل کند، مثلًا: «آقا! امروز هوا سرد است، امروز هوا گرم است، باران نیامده، چرا خانه شما چراغ ندارد؟» سکوت می‌کند و می‌رود.

انسان رفته در مسجد نشسته، یک نفر می‌آید پهلوی انسان، «سلام علیکم»؛ «علیکم السّلام»، همین. دیگر چرا انسان با او اختلاط کند، آخر اینها افرادی هستند که دارای نفس ملکوتی نیستند، اینها مال همین عالم طبیعتند، و در تمام ذهنشان افکار دنیایی است؛ تا پیش انسان می‌نشینند، شروع می‌کنند از یکجا صحبت کردن که «آقا! امروز جنس گران است، آقا! چرا اینطور شد؟ آقا! آن چرا اینطور شد؟» چون ذهن خودشان آلوده و مضطرب است، آن اضطراب و تشویش را از راه زبان به فکر مستمع القاء می‌کنند؛ همان تشویشی که او پیدا

---

۱. بهتر.
۲. نور مجرد، ج ۱ / ۶۷۹.

می‌کند، انسان هم پیدا می‌کند. سلامٌ علیکم، علیکم السّلام؛ حال شما چطور است؟ الحمدللّه، همین؛ دیگر تجاوز نکند؛ و بالأخصّ افرادی که خدای ناکرده، قلبشان قسیّ و نفسشان سنگین باشد، خیلی سالک را خسته و اذیت می‌کند. انسان وقتی می‌بیند که با یکی به اندازه پنج دقیقه صحبت می‌کند، مثل یک کوهی بر سرِ انسان است، ولی بعضی نه، نفسشان پاک است، لطیف است، خوب است، انسان یک ساعت هم با آنها صحبت کند خستگی نمی‌آورد.[۱]

۸ـ آقا محمد بیدآبادی:
زبان را در میدان بیان سرگردان مدار که از زیان تا زبان یک نقطه مسافت بیش نبود و مَحْرم به نقطه‌ای مُجْرم می‌شود.[۲]

۹ـ سنایی غزنوی:
در سخن درّ ببایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن[۳]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ آقا سید هاشم حدّاد
علّامه سید محمدحسین تهرانی: حضرت آقا غالباً ساکت بودند، مگر مستقیماً کسی از ایشان چیزی را سؤال نماید که همیشه جوابشان مختصر و مفید بود.[٤]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

---

۱. آیین رستگاری / ۱۳۵.
۲. حسن دل / ۳۱.
۳. حدیقةالحقیقة / ۳۱۱.
٤. روح مجرد / ۱۵۳.

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: هرکس با علّامه طباطبایی می‌نشست و زبان خاموش و سکوت مطلق ایشان را می‌نگریست، می‌پنداشت که این مرد در مفکّره[۱] خود هیچ ندارد، ولی چنان مستغرق انوار الهیه و مشاهدات غیبیه ملکوتیه بودند که مجال تنازل[۲] پیدا نمی‌کردند.[۳]

ب: آیت‌اللّه حسن حسن‌زاده آملی: هرگاه کسی با مرحوم علّامه طباطبایی «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» به مسافرت می‌رفت، حضرت ایشان را خاموش و ساکت می‌یافت و اگر شخص همراه، سؤالی نمی‌کرد، آیت‌اللّه طباطبایی همچنان ساکت می‌ماند.[٤]

۳ـ امام خمینی

الف: حجت‌الاسلام محمدحسن رحیمیان: زیاد دیده می‌شد که حضرت امام مثلاً در نجف که از دو و نیم ساعت بعد از غروب تا سه ساعت ـ به مدت نیم ساعت ـ هر شب برای دیدار عمومی به اتاق بیرونی تشریف می‌آوردند، جز سلام و مسّاکم الله بالخیر[٥] تا آخر جلسه به سکوت برگزار می‌شد.

در طول مدت سال‌هایی که در جماران صبح‌ها خدمت حضرتشان می‌رسیدیم و هر روز ما بین بیست الی پنجاه دقیقه مشرف بودیم، هیچگاه به یاد ندارم که حتی یک کلمه غیرضروری از امام شنیده باشم.[٦]

ب: دکتر محمد رجبی: وقتی امام در جلسه‌ای بودند تا از ایشان سؤالی نمی‌شد سخن نمی‌گفتند و این حالت تا مدت مدیدی طول می‌کشید.[۷]

۴ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

---

۱. قوه فکر.

۲. پایین آمدن از عوالم بالا.

۳. مهر تابان / ۱۹.

٤. ز مهر افروخته / ۳۷.

٥. عصر شما بخیر.

٦. در سایه آفتاب / ۱۲۸.

۷. پرتویی از خورشید / ۸۲.

الف: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): ایشان تا پدرش زنده بود به خاطر اطاعت امرش[۱] نماز شب نخواند، این را یقین داریم.

بعضی نقل می‌کردند: «آقای قاضی {استاد آیت‌اللّه بهجت} نظرش این بود که نماز شب برای وصول سالک به مقصد، مهم و به منزله یک کمک است و به همین خاطر به او، که از نماز شب منع شده بود، دستور سکوت می‌دهد و سکوت را جایگزین نماز شب می‌کند.»[۲]

ب: حجت‌الاسلام محمد روحی: ایشان با هیچ‌کس خودمانی نمی‌شد. من دقت کردم حتی ایشان به کسانی که شاگردان آقای قاضی بودند و سر درس می‌آمدند می‌فرمود: «صَبَّحْکم اللّه بالخیر»[۳] اما باز در حال خودش فرومی‌رفت. ما فکر می‌کردیم با او می‌نشیند به بگو و بخند و خیلی خودمانی می‌شود، اما اینطور نبود.[٤]

۵ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

سید علی کشمیری (فرزند آیت‌اللّه کشمیری): پدرم با اینکه ابهت داشت، همه دوستش داشتند، ولی هیچ وقت گفتگو نمی‌کرد با اینکه بزرگان مملکتی می‌آمدند، اما اینکه بنشیند حرف بزند، درد دل کند، بگوید: این کار را بکن، این کار را نکن، من ندیدم، با این حال دوستش داشتند. خیلی از روحانیون می‌آمدند و حرف می‌زدند، ولی ایشان سکوت می‌کردند.[۵]

سرگذشت اولیاء اللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): آیت‌اللّه علایی در تهران که هم زمان با آقا در نجف درس می‌خوانده و همسن آقا بوده است گویا مصاحبه‌ای در سال ۱۳۷۵ انجام داده و در آن گفته: «ما آن موقع‌ها به حجره آقای بهجت برای استفاده و رؤیت احوالات می‌رفتیم.

---

۱. پدر آیت‌الله بهجت به خاطر برخی مسائل، ایشان را از نماز شب منع کرده بود.

۲. العبد / ۲۷.

۳. صبح شما بخیر.

٤. العبد / ۱۲۰.

۵. شیدا / ۱۰۷.

وقتی می‌رفتیم ایشان مشغول کارش بود. ما آنجا نیم ساعت سه ربع حرف می‌زدیم اما ایشان لام تا کام حرف نمی‌زد. این سکوت ایشان برای ما که همسنش بودیم تحملش سخت بود. شکایت ایشان را به آقای قاضی بردیم که ایشان یک جمله هم جواب ما را نمی‌دهد تا استفاده کنیم.

آقای قاضی فرمودند: نخیر، ایشان با سکوتش جواب می‌دهد و می‌گوید: اگر می‌خواهید به جایی برسید سکوت کنید.»

این مربوط به زمانی است که آقا حدود بیست و یک یا بیست و دو سالش بوده است.

همچنین می‌گفت: «در سفر هم ایشان اغلب ساکت و در عالم خودش بود، یا ذکر می‌گفت یا فکر می‌کرد. در بین راه هم وقتی می‌خواستیم نماز بخوانیم، با اینکه از همه کوچک‌تر بود، همه او را قبول داشتند و بالاتفاق به ایشان اقتدا می‌کردند.»[1]

۲ـ میرزا علی آقا قاضی

آیت‌اللّه سید محمد حسینی همدانی: در مدرسه قوام حجره داشتم. مطلع شدم مرحوم آقای قاضی تبریزی در گوشه تنگ مدرسه، حجره کوچکی اختیار کرده... او را چنین یافتم که در تمام رفتار و اخلاق اجتماعی و خانوادگی و تحصیلی خود غیر از همه کسانی بود که من از نزدیک در درس آنها و یا در کنار آنان تحصیل می‌کردم، مخصوصاً او را دائم‌السکوت و الصمت می‌یافتم. احیاناً از دادن پاسخ نیز طفره می‌رفت و گاهی احساس می‌کردم که برای او پاسخ دادن بسیار سخت است تا اینکه تصادفاً به نکته‌ای برخوردم که بسیار توجه مرا جلب کرد و آنهم این بود که داخل دهان مرحوم قاضی کبود رنگ بود. از استاد پرسیدم: علت چیست؟ ایشان مدت‌ها پاسخم نداد. بعدها که خیلی اصرار کردم و عرض کردم که: به جهت تعلیم می‌پرسم و قصد دیگری ندارم، باز به من چیزی نفرمود تا اینکه روزی در جلسه خلوتی فرمودند: «آقا سید محمد! برای طی مسیر طولانی سیر و سلوک، سختی‌های فراوانی را باید تحمل کرد و از مطالب زیادی نیز باید گذشت. آقا سید محمد! من در آغاز این راه در دوران جوانی برای اینکه جلوی افسار گسیختگی زبانم را بگیرم و توانایی بازداری آن را داشته باشم، بیست و شش

---

۱. العبد / ۳۰۹.

سال ریگ در دهان گذارده بودم که از صحبت و سخن‌فرسایی خودداری کنم، اینها اثرات آن دوران است!»[۱]

۳ـ یکی از شاگردان مرحوم میرزا علی آقا قاضی: روزی من با آن بزرگ‌مرد به مسجد سهله رفته بودیم، مرحوم قاضی در بعضی از مقامات (مقام حضرت ابراهیم «عَلَی نَبِیِّنَا وَآلِهِ وَعَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ») نماز می‌خواند.

در حال قنوت که کف دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرده بود، یکی از أعراب مُعَیدی یک فِلس در کف دست ایشان نهاد.

ایشان که نماز را تمام کردند، آن فِلس را محترم شمرده و نگه داشتند و رو به من فرمودند: «خداوند بعضی اوقات موهبت‌هایی به ظاهر حقیر را به انسان می‌رساند که بعداً به واسطه آن، مشکلاتی را مرتفع می‌سازد. کارهای خداوند همه از روی مصلحت است، خواه به فکر ما برسد، یا نرسد.»

من در خدمت مرحوم قاضی از مسجد سهله به مسجد کوفه آمدم. مرحوم قاضی می‌خواست تجدید وضو نماید که چشمشان به یکی از أعلام و معروفین نجف که در خارج از مسجد مشغول وضو گرفتن با آب لوله‌کشی بود، افتاد.

ایشان از همانجا برگشت و در خارج مسجد در قسمت شمالی، با آن فلس، یک لوله‌هنگ آب خرید و با آن وضو گرفت و داخل مسجد شد و به سوی حجره خود رفت تا به نماز و اورادش مشغول شود.

مرحوم قاضی فرمود: «می‌دانی که آن شخص از أعلام و معاریف نجف است و اگر آنجا می‌رفتم طبعاً باید با او سخن گفته و سلام و علیک و... نمایم. این گفتارهای بی‌مورد و تعارفات رسمی غالباً غیرضروری است و بالنّتیجه حال توجّه و حضور در عبادت را پایین می‌آورد. من با آن فِلس، رفع محذور نمودم و خود را از برخورد و ابتلای با سخنان بیهوده و بلافائده‌ای که وقت و حال و نشاط عبادت را می‌رباید، خلاص نمودم. حالا فهمیدی که آن فلس یک موهبت

---

۱. اسوه عارفان به ضمیمه جمال آفتاب / ۱۷۰.

و إعطاء عظیم إلهی بود که در آنجا از جایی که گمانش را نداشتیم داده شد تا در اینجا موفقیت و حال و وقت و نشاط عبادی ما را تضمین نماید؟!»[۱]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی

علّامه حسن‌زاده: در سحری بعد از ادای نافله شب و نافله و فریضه صبح، در اربعینی که ذکر جلاله «اللّه» را هر روز بعد از نماز صبح به عددی خاص داشتم، بعد از این ذکر به توجه نشستم که ناگهان جذبه و حالتی دست داد و بدن به طوری به صدا درآمد و می‌لرزید آنچنان صدایی که مثلاً تراکتور روی سنگ‌های درشت و جاده ناهموار می‌رود.

دیدم که جانم از بدنم مفارقت کرد و متصاعد شد، ولی در بدنی مثال بدن عالم خواب قراردارد. تا قدری بالا رفت دیدم در میان خانه‌ای هستم که تیرهای آن همه چوبی و نجّاری شده است، ولی من در این خانه مانند پرنده‌ای که در خانه‌ای دربسته گرفتار شده است و به این طرف و آن طرف پرواز می‌کند و راه خروج نمی‌یابد، تخمینا در مدّت یک ربع ساعت گرفتار بودم و به این سو و آن سو می‌شتافتم.

دیدم در این خانه زندانی‌ام و نمی‌توانم به در بروم. سخنی از گوینده‌ای شنیدم و خود او را ندیدم که به من گفت: «این محبوس بودنت بر اثر حرف‌های زیاد و بی‌خود توست، چرا حرف‌ها را نمی‌پایی؟»

من در آن حال چندین بار خدای متعال را به پیغمبر خاتم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» برای نجاتم قسم دادم و به تضرع و زاری افتادم که ناگهان چشمم به طرف شمال خانه افتاد که دیدم دریچه‌ای که یک شخص آدم بتواند به در رود به رویم گشوده شد.

از آنجا بیرون رفتم و پس از به در آمدن چندی به سوی مشرق در طیران بودم و دوباره به جانب قبله رهسپار شدم.

و هنگامی که از آن حبس رهایی یافتم؛ یعنی از خانه به در آمدم، آن خانه را بسیار بزرگ و مجلّل دیدم که در میان باغی بنا شده است و آن باغ را نهایت نبود و آن را درخت‌های گوناگون پر از شکوفه سفید بود که در عمرم چنان منظره‌ای ندیدم، و می‌بینم که به اندازه ارتفاع درخت‌ها

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۵۳.

در هوا سیر می‌کنم به گونه‌ای که رویم؛ یعنی مقادیم[1] بدنم همه به سوی آسمان است و پشت به سوی زمین و به اراده و همت و فرمان خود نشیب و فراز دارم و بسیار خدای متعالی را به پیغمبر خاتم و همه انبیا «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِمُ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» قسم می‌دادم که: کشف حقایقی برایم دست دهد. در همین حال به خود آمدم.
آن محبوس بودن چند دقیقه، بسیار در من اثر بد گذاشت به گونه‌ای که بدنم خسته و کوفته شد و سر و شانه‌هایم همه سخت درد گرفت و قلبم به شدّت می‌زد.[2]

۴ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی
محمدابراهیم اسلامیه (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): فردی بود که خودش نور داشت و مثلاً جایی که می‌خواست برود آدرس نمی‌گرفت و با نوری که داشت آن را پیدا می‌کرد. یک بار خدمت آقای انصاری رسید و خیلی گریه کرد، می‌گفت: «من چکار کنم مثل شما آدم بشوم؟» ایشان فرمودند: «برو جلوی زبانت را بگیر.»[3]

---

۱. جلوهای.
۲. انسان در عرف عرفان / ۲۵.
۳. سوخته / ۹۱.

سکینه و آرامش

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

اگر یک جزء از هزار جزء ایمان ولیّ یا نبیّ در انسان‌های معمولی به وجود آید، تمام اضطراب خاطرها، نگرانی‌ها، تشویش‌ها، شک‌ها و ناآرامی‌های آنها از بین می‌رود و به مقام توحید و آرامش می‌رسند.[۱]

۲ـ حاج اسماعیل دولابی:

وقت جان دادن خیلی خوب وقتی است؛ هنگام تجلّی خداست.[۲]

۳ـ عبدالله قطب بن محیی:

آن روز که آدمیّ را بنده خواندند، این را پذیرفت که مورد محنت‌ها[۳] شود، چه، بندگی اسمی است شامل همه ناکامی‌ها و محنت‌ها.

بنده، ناکام است، امّا اگر صاحب نفس مطمئنّه است، در آن ناکامی آرام است و اگر صاحب نفس اماره است در آن ناکامی مضطرب و بی‌آرام.[٤]

۴ـ آیت‌اللّٰه محمدتقی بهجت:

---

۱. نردبان آسمان / ۱۱۴.

۲. مصباح‌الهدی / ۹۱.

۳. سختی‌ها.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۲۰۵.

ناملایمات دنیا برطرف شدنی نیست، همیشه هست، مگر برای کسانی که در دنیا حقیقتاً[۱] یا حکماً[۲] نباشند.[۳]

۵ـ بایزید بسطامی:
این همه گفتگو و مشغله و بانگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است. درون پرده، خاموشی و سکوت و آرام و هیبت است.[٤]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ امّ هارون
امّ هارون چون در بیابان به شیر برمی‌خورد، می‌گفت: «مرا رزق تو قرارداده‌اند؟!» و شیر برمی‌گشت.[٥]

۲ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی
الف: آیت‌اللّه سید عزالدین زنجانی: آقا سید جمال اشاره به طرف حرم امیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» کرد و فرمود: «به این قبه و بارگاه قسم، من بعد از امام زمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» خوشبخت‌ترین فرد عالم هستم. رسیده‌ام به جایی که همه دنیا و مافیهایش برایم به اذلّ اسافل[٦] هم نمی‌ارزد. همه دنیا برایم هیچ است» و این در حالی بود که ایشان از شدت مریضی روی تخت دراز کشیده بود و خانواده، ایشان را ترک کرده و به ایران آمده بودند و واقعاً در زحمت و سختی بسرمی‌برد.[۷]

---

۱. با مرگ، از دنیا خارج شده باشند.
۲. با تهذیب نفس، خود را از قید دنیا خارج کرده باشند.
۳. رسائل عرفانی / ۱۶۵.
٤. عشق در عرفان اسلامی / ۵۵.
٥. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۱۱.
٦. پست‌ترین پست‌ها.
۷. جمال‌السالکین، ج ۲ / ۲۱۲.

ب: حاج اسماعیل دولابی: آقا سیّد جمال‌الدین گلپایگانی وقتی داشت مرحوم می‌شد، با سرور و بهجت اشعار حافظ را با آواز می‌خواند و می‌گفت: «چهل سال است پشت در ایستاده‌ام و منتظر چنین روزی بوده‌ام، پس امروز که در باز می‌شود، چرا خوشحال نباشم و آواز نخوانم؟»[۱]

سرگذشت اولیاء اللّه

۱ـ حاج آقا حسین فاطمی قمی

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: حاج آقا حسین فاطمی «رَحِمَهُ‌اللَّهُ» در رابطه با حال وفاتش می‌فرموده است: «من از خدا دو حاجت دارم:

اول: با حال مناسبی از این دنیا بروم.

دوم: این حال مناسب با من تا آخر محفوظ باشد.»

او در وقت وفاتش مکرر می‌فرموده است: «نمازم را که خوانده‌ام، شامم را هم خورده‌ام، حضرت رسول «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ» هم که فرمود: مَنْ كَانَ آخِرُ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ[۲]، هرکس آخرین سخنش کلمه لا اله الّا اللّه باشد، وارد بهشت خواهد شد.»

سپس چند بار تهلیل[۳] می‌گفته و باز دوباره مطلب را تکرار می‌کرد و سپس می‌گفت: «با این حال خوب، منتظر چه هستیم» یا «چه هستند؟» و با این حال از دنیا رفت.

خوشا به سعادت کسی که با حال خوب از دنیا برود و در آخرت خوب مورد استقبال قرارگیرد![۴]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

الف: سال‌های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ ش روزهای سخت و دشوار موشک‌باران دشمن بعثی بود و چندین هفته، شهر و روستا، کوچه و خیابان و خانه و محله، آرامش نداشت.

---

۱. مصباح‌الهدی / ۹۲.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۱ / ۱۳۲.

۳. لا اله الّا اللّه.

٤. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۲۹.

صدای انفجار، روزها و شب‌ها دل‌ها را می‌لرزاند و دلهره و اضطراب باعث ناراحتی بسیار مردم شده بود. ناگاه موشکی نزدیک منزل آقا فرود آمد و بر اثر آن، یازده زن و دختربچه شهید شدند. تمامی شیشه‌های منزل معظم له نیز شکست و گرد و خاک فراوانی فضا را فراگرفت.

اهل منزل با آشفتگی خاطر و هراس فراوان به طرف اتاق ایشان می‌روند و چون در را باز می‌کنند، با تعجب بسیار، ایشان را در حالی می‌بینند که بدون هیچ ترس و وحشتی، آرام نشسته‌اند.

چون کفش ایشان را روی خرده شیشه‌ها می‌گذارند تا بپوشند و از اتاق خارج شوند، آقا با همان بیان شیرین خود می‌فرمایند:

«من که دست از این چای برنمی‌دارم!!»[۱]

ب: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: یکی از ارادتمندان قدیمی آقا می‌گفت: «در سفری که خدمت ایشان به مشهد مقدس مشرف شدم، در مسیر، اتومبیل منحرف شد و به طرف راست جاده که پرتگاه و دره بود، رفت.

در آن حال من تصمیم گرفتم خودم را پرت کنم جلوی چرخ ماشین تا شاید مانع از سقوط آن شوم، که در همان حال دیدم ماشین به طور معجزه‌آسا لب پرتگاه دره ایستاد، و راستی این عنایت حضرت حق به این عبد صالح بود و ما این را کرامتی از آن پیر روشن‌ضمیر می‌دانیم و آقا که نظاره‌گر این خطر بود، هیچ اضطراب و نگرانی‌ای نداشت.»[۲]

ج: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: در یکی از سفرهای هوایی آقا خطری پیش می‌آید که روی حساب می‌بایست هواپیما سقوط می‌کرد. همه نگران می‌شوند، ولی معظم له حالش عادی و هیچ تغییری در او مشاهده نمی‌شود و معجزه‌آسا خطر رفع می‌شود.

وقتی به ایشان گوشزد می‌کنند، می‌فرماید: «ما خطر را دیدیم و دیدیم که خطر رفع شد، لذا نگرانی نداشتیم.»[۳]

---

۱. آیت بصیرت / ۱۱۷.

۲. سیری در آفاق / ۱۴۹.

۳. سیری در آفاق / ۱۵۰.

د: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: {در زمان دفاع مقدس} شبی ایشان در منزل بنده و سرداب (زیر زمین) آن در حال تردد بود که ضد هوایی‌ها به کار افتاد و صدای هواپیماها و شکستن دیوار صوتی ساختمان را لرزاند.

دویدم ایشان را ببرم کنار ستون و دیوار، آقا نگاهی آرام کرد و فرمود: «اِهِه، ما وحشتی نداریم از اینها، چون ترس از مردن نداریم و می‌دانیم کاری هم نمی‌شود.»[۱]

ه: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: وقتی در جبهه‌های جنوب ملازم رکابش بودم، هواپیماهای عراقی آمده بودند و دیوار صوتی را می‌شکستند و سر و صدایی به راه انداخته بودند. عزیزان سپاهی و فرماندهان اصرار داشتند آقا در پناهگاه باشد.

ایشان خیلی آرام و عادی می‌فرمود: «اِهه ما خوشمان نمی‌آید برویم داخل پناهگاه، همینجا توی چادر و فضای باز، خوب است. اینها چیزی نیست.»

یک ذره اضطراب در آن وجود مبارک دیده نمی‌شد، بلکه با دیدن حالت این پیرمرد روشن‌ضمیر شوقی در رزمندگان به وجود می‌آمد.[۲]

۳ـ آقا شیخ مرتضی طالقانی

علّامه سید محمدحسین تهرانی: طلّاب مدرسه سید {در نجف} می‌گویند: «مرحوم شیخ مرتضی در شب رحلتش همه را در حجره جمع کرد، و از شب تا به صبح خوش و خرّم بود و با همه مزاح می‌کرد و شوخی‌های قهقهه‌آور می‌نمود؛ و هرچه طلّاب مدرسه می‌خواستند بروند در حجره‌های خود می‌گفت: یک شب است غنیمت است، و هیچ‌کدام از آنها خبر از مرگش نداشتند.

هنگام طلوع فجر صادق شیخ بر بام مدرسه رفت و اذان گفت و پایین آمد و به حجره خود رفت. هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که دیدند شیخ در حجره، رو به قبله خوابیده و پارچه‌ای روی خود کشیده و جان تسلیم کرده است.»

---

۱. سیری در آفاق / ۱۵۱.

۲. سیری در آفاق / ۲۱۳.

خادم مدرسه سید می‌گوید: «در عصر همان روزی که شیخ فردا صبحش رحلت نمود، شیخ با من در صحن مدرسه در حین عبور برخورد کرد و گفت: تو امشب می‌خوابی و صبح از خواب برمی‌خیزی و می‌روی دست به آب و می‌آیی کنار حوض وضو بگیری می‌گویند: شیخ مرتضی مرده است.»

خادم می‌گوید: «من اصلاً مقصود او را نفهمیدم و این جملات را یک کلام ساده و مقرون به مزاح و سخن فکاهی تلقّی کردم. صبح که از خواب برخاستم و در کنار حوض مشغول وضو گرفتن بودم، دیدم طلّاب مدرسه می‌گویند: شیخ مرتضی مرده است.» «رَحْمَةُاللّٰهِعَلَیْهِرَحْمَةًوَاسِعَةً».[1]

۴ـ آقا سید هاشم حدّاد

علّامه سید محمدحسین تهرانی: ایشان را در آستانه فوت در بیمارستان کربلا بستری نموده بودند و طبیب خاصّ ایشان دکتر سید محمد شُروفی که از آشنایان بود، متصدّی و مباشر علاج بوده است.

روز ۱۲ ماه رمضان {سال ۱۴۰۴ قمری} قریب سه ساعت به غروب مانده، ایشان می‌فرمایند: «مرا مرخّص کنید به منزل بروم؛ سادات به آنجا تشریف آورده و منتظر من می‌باشند!»

دکتر می‌گوید: «ابداً امکان ندارد که شما به خانه بروید!»

ایشان به دکتر می‌گویند: «ترا به جدّه‌ام فاطمه زهرا «سَلَامُاللَّهِعَلَیْهَا» قسم می‌دهم که بگذار من بروم! سادات جمع‌اند و منتظر منند. من یک ساعت دیگر از دنیا می‌روم!»

دکتر که سوگند اکید ایشان و اسم فاطمه زهرا «سَلَامُاللَّهِعَلَیْهَا» را می‌شنود اجازه می‌دهد و به اطرافیان ایشان می‌گوید: «فعلاً حالشان رضایت‌بخش است و به این زودی‌ها رحلت نمی‌کنند.»

ایشان در همان لحظه به منزل می‌آیند و... حنای خمیرکرده می‌طلبند و به رسم دامادی جوانان عرب که هنگام دامادی دست و پایشان را حنا می‌بندند و مراسم حنابندان دارند، ایشان نیز ناخن‌ها و انگشتان پاهای خود را حنا می‌بندند و می‌فرمایند: «اتاق را خلوت کنید!»

---

۱. معادشناسی، ج ۱ / ۱۰۸.

در این حال رو به قبله می‌خوابند. لحظاتی که می‌گذرد و وارد اتاق می‌شوند، می‌بینند ایشان جان تسلیم نموده‌اند.[۱]

۵ـ حکیم شیخ محمد هیدجی

علّامه سید محمدحسین تهرانی: در آخر دیوانش وصیت‌نامه او را طبع نموده‌اند. بسیار شیرین و جالب است. پس از حمد خدا و شهادت و تقسیم اثاثیه و کتاب‌های خود می‌گوید: «از رفقا تقاضا دارم وقتی مُردم عمامه مرا روی عماری نگذارند، های و هوی لازم نیست، و برای مجلس ختم من موی دماغ کسی نشوند، زیرا که عمر من ختم شده است و عمل من خاتمه یافته است.

دوستان من خوش باشند، زیرا من از زندان طبیعت خلاص و به سوی مطلوب خود می‌روم و عمر جاودان می‌یابم؛ و اگر دوستان از مفارقت ناراحت‌اند إن شاء اللّه خواهند آمد و همدیگر را در آنجا زیارت می‌کنیم.

دوست داشتم پولی داشتم و به رفقا می‌دادم که در شب رحلت من مجلس سوری تهیه کرده و سروری فراهم آورند، زیرا که آن شب، شب وصال من است.»...

تمام طلّاب مدرسه منیریه می‌گفته‌اند که: «مرحوم هیدجی هنگام شب، همه طلّاب را جمع کرد و نصیحت و اندرز می‌داد و به اخلاق دعوت می‌نمود، و بسیار شوخی و خنده می‌نمود، و ما در تعجّب بودیم که این مرد که شب‌ها پیوسته در عبادت بود چرا امشب اینقدر مزاح می‌کند و با عبارات نصیحت، ما را مشغول می‌دارد، و ابداً از حقیقت امر خبر نداشتیم.»

هیدجی نماز صبح خود را در اوّل فجر صادق خواند و سپس در حجره خود آرمید. پس از ساعتی درِ حجره را باز کردند دیدند رو به قبله خوابیده و رحلت نموده است. «رَحْمَةُاللّهِ‌عَلَيْهِ».[۲]

۶ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

---

۱. روح مجرد / ۶۶۲.

۲. معادشناسی، ج ۱ / ۱۰۷.

علّامه سید محمدحسین تهرانی: اتاق مطالعه همیشگی ایشان اتاق محقّری در بیرونی و طبقه فوقانی بود و بالاخصّ در تابستان گرم نجف، سخت و مشکل بود. گرفتاری‌ها و شدائد از اطراف و اکناف روی‌آور بود، و در این اواخر به کسالت قلب و پروستات مبتلا بود و عمل جرّاحی پروستات نموده و روی تخت افتاده و ادرار به وسیله لوله‌ای در ظرفی زیر تخت می‌ریخت.
قرض ایشان چه برای امرار مخارج شخصی و چه برای طلّاب به حدّ أعلی رسیده بود.
خانه مسکونی خود را به چهارصد دینار عراقی به جهت عمل جرّاحی یکی از ارحامشان به رهن گذاشته بودند و از جهات داخلی منزل نیز ناراحت بوده و در شدائدی بسرمی‌برد.
این حقیر در هفته یکی دو بار به خدمتش می‌رسیدم و تا اندازه‌ای برای من گفتگو داشت. در این حال که یک روز وارد شدم دیدم: در حالی که به پشت روی تخت افتاده و سنّ از هشتاد سال گذشته است، صحیفه کوچک خود را می‌خوانَد و اشک می‌ریزد و در عالمی از سرور و بهجت و نشاط و لذّت است که حقاً زبان از وصف آن عاجز است. کأنّه از شدّت انس با خدای تعالی در پوست نمی‌گنجد و می‌خواهد به پرواز درآید.
سلام کردم.
گفت: «بنشین! فلان! تو که از حالات من خبر داری» (و در اینجا اشاره کرد به جمیع گرفتاری‌ها: از مرض و جرّاحی و تنهایی و ناملایم بودن وضع داخلی و هوای گرم و قرض فراوان و گرو رفتن منزل و غیرها).
عرض کردم: آری!
سپس با یک تبسّم ملیحی رو به من کرد و فرمود: «من خوشم، خوش. کسی که عرفان ندارد، نه دنیا دارد نه آخرت!»[1]

۷ـ صمد عموی مجذوب

روزی در یکی از مجلس‌هایی که اهل علم در صحن امیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» داشته‌اند، صمد عموی مجذوب، نشسته بود. سخن از مردن و سختی جان کندن به میان آمد. وی گفت: «مردن راحت است، الآن من می‌میرم!»

---

۱. معادشناسی، ج ۹ / ۱۱۵.

پاهای خود به طرف قبله کشید و مرد و دیگر زنده نگشت.[۱]

۸ـ عبداللَّه بن محمّد بن منازل

روزی أبوعلی ثقفی سخن می‌گفت. عبداللَّه بن محمّد بن منازل در میان سخن أبوعلی گفت: «آماده مرگ باش، که از آن چاره‌ای نیست.»

أبوعلی گفت: «تو ساخته باش.»

عبداللَّه دست به زیر سر گذاشت و گفت: «من مُردم!» و بمرد.[۲]

۹ـ شیخ عبداللّه نجفی (پیاده)

حجت‌الاسلام فرح‌زاد از قول یکی از دوستانش: «یکبار شیخ عبداللّه را برای زیارت امام رضا «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» به وسیله هواپیما به سوی مشهد بردیم.

نزدیک فرودگاه که رسیدیم جوّ مناسبی برای نشستن نبود و در هواپیما وضع اضطراری اعلان شد.

برخی مضطرب و بعضی گریان شدند، ولی ایشان برخلاف دیگران خیلی خوشحال و نور شوق در چهره‌اش نمایان بود. از او سؤال شد: وضعِ نگران کننده‌ای است، شما چگونه و چرا خوشحالی می‌کنید؟!

شیخ عبداللّه با چهره‌ای بشاش گفت: چرا خوشحال نباشم! وعده دیدار محبوب و مولایم حضرت علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» نزدیک می‌شود و به وصل او می‌رسم، اینکه ناراحتی ندارد، موقع مرگ، حضرت به استقبال مؤمنین می‌آید.

پس از مدتی وضعیت عادی اعلان شد و هواپیما بدون حادثه فرود آمد.»[۳]

۱۰ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۳۶۲.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۱۳.

۳. در کوچه عشق / ۷۳.

حجت‌الاسلام سید شمس‌اللّه قائمی (از شاگردان آیت‌اللّه کشمیری): یک دفعه از ایشان پرسیدم: شما کسانی را سراغ دارید که آرزوی رفتن بکنند؟ چون این برای خیلی‌ها مشکل است.

فرمود: «بله! بعد یک لحظه صبر کرد و فرمود: خودم!»

گفتم: به حق امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» به هیچ‌کس نمی‌گویم، شما جای خودتان را دیده‌اید؟

فرمود: «بله!»

گفتم: چطور است؟

فرمود: «راحت است؛ الحمدللّه!»[1]

۱۱ـ آیت‌اللّه محمد بهاری همدانی

در حالت احتضارِ {شیخ محمد بهاری}، آیت‌اللّه شیخ محمدباقر بهاری با علماء به عیادتش رفته بود و گریه می‌کرد، ولی ایشان سر حال و مسرور بود. شیخ محمدباقر می‌گوید: «آدم عجیبی است او، در این لحظه هم دست از شوخی برنمی‌دارد.»[2]

۱۲ـ امام خمینی

آیت‌الله محمدرضا توسلی: عصر روز ۲۱ بهمن سال ۵۷ بود، از طرف طاغوت ساعت چهار و نیم بعد از ظهر حکومت نظامی اعلان شده بود. همه ناراحت بودند. امام عزیز با اعلان لغو حکومت نظامی مردم را از نگرانی خارج کردند، ولی خیلی‌ها هم ناراحت بودند.

ما که در کنار امام در مدرسه رفاه و علوی بودیم خواب نداشتیم، چون دوستان امام در مقابل تشکیلات رژیم شاه بالای بام مدرسه سنگر گرفته بودند.

یکی از نزدیکان امام می‌گفت: «ما فکر می‌کردیم که امام آن شب خواب ندارند.» ایشان به من گفت: «من درِ اتاق امام را بازکردم ببینم آیا امام بیدار است؟ آیا ناراحت و مضطرب است؟ یا

---

۱. شیدا / ۲۵۸.

۲. میل معشوقان / ۳۴.

نه، ولی با کمال تعجب دیدم امام با آن نفس مطمئنه‌ای که داشتند مثل شب‌های گذشته در خواب هستند و سر ساعت سه که شد طبق معمول هر شب برای خواندن نماز شب بیدار شدند.
امام به من فرمودند: فلانی، چرا نمی‌خوابی؟ برو بخواب.
این جمله را که امام به من فرمودند، من آمدم دراز کشیدم و خوابیدم و ساعت شش صبح برای نماز بیدار شدم، ولی حضرت امام با کمال آرامش از اول شب استراحت نمودند و به راحتی خوابیدند.»[۱]

۱۳ـ شقیق بلخی

حاتم اصم: در یکی از جنگ‌ها با شقیق بلخی با اتراک، محاربه می‌نمودیم. در آن میان که سرها از تن جدا می‌شد و تیر می‌بارید و شمشیرها پاره‌پاره می‌کردند، پرسید: «ای حاتم! امروز حال نفس تو چگونه است؟ آیا خود را مانند شب زفاف که همسرت را به سوی تو آوردند، می‌بینی؟»
گفتم: نه به خدا سوگند.
شقیق گفت: «ولی به خدا سوگند، من خود را در امروز مانند آن شب می‌بینم.»
پس از آن در میان دو صف از لشکر خوابید و کفش خود زیر سر گذاشته بود و صدای خرناسه[۲] او را می‌شنیدم.[۳]

۱۴ـ أبوطالب اخمیمی

أبوعثمان مغربی: با أبوطالب اخمیمی در سفری همراه بودم. در بین راه از درندگان ترس فراوانی برایم پدید آمد. چون سباع[٤] بسیار بودند، گفتم: سبک‌تر باید گذشت.
أبوطالب شب آنجا مقام کرد و من از ترس هیچ نخفتم و او خوابید.
مرا گفت: «تو چرا نخوابیدی؟»

---

۱. پرتویی از خورشید / ۸۲.
۲. خرخر کردن در خواب.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۳۰۳.
٤. درّندگان.

گفتم: از خوف درندگان خواب به چشمانم نیامد.
گفت: «هرکه را خوف حقّ بود، از هیچ چیز نترسد. چون تو از درندگان می‌ترسی، بعد از این با من صحبت ندار» و برفت.[۱]

۱۵ـ آیت‌اللّه شیخ حسن صافی اصفهانی

یکی از یاران آیت‌اللّه صافی اصفهانی: زمان جنگ ایران و عراق، در یک سفری، با هواپیما از مشهد به اصفهان برمی‌گشتیم. هنگامی که هواپیما در فرودگاه اصفهان قصد فرود داشت، ناگهان اعلام شد وضعیت قرمز است (مورد حمله میگ‌های عراقی قرارگرفته بود)، لذا هواپیما با یک سرعت وحشتناک و عجیبی به سمت آسمان حرکت و به قصد مشهد بازگشت. در این هنگام که وحشت و اضطراب و گریه و شیون، مسافرین را فراگرفته بود، آیت‌الله حسن صافی که اینجانب کنار ایشان نشسته بودم در یک آرامش خاصی مشغول ذکر بود و همه مسافرین از پیش رو و پشت سر به سمت ایشان هجوم آورده و مانند پناهگاه به او توجه کردند. ایشان با دست مبارک اشاره فرمود که: اتفاقی نخواهد افتاد و بدین وسیله مایه آرامش همگان گردید.[۲]

۱۶ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): بارها پیش آمد که پدرم هیچ برای زن و بچه نداشت، اما با کمال طمأنینه رفتار می‌کرد، انگار همه چیز هست و هیچ کمبودی نداریم. یادم هست ایام تعطیل بود و ایشان مشغول مطالعه‌اش، مادرم به من پیغام می‌داد که: «به آقا بگویید: ناهار هیچ نداریم.»
می‌گفتم: حاج آقا! برای ناهار هیچ نداریم.
می‌فرمود: «خدا کریم است.»
ظهر که می‌رفت برای نماز، می‌فرمود: «برو از فلان عطار دو تا تک تومانی قرض کن.»

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۲۲۶.
۲. صفای صافی / ۵۲.

می‌رفتیم از او قرض می‌کردیم. یک تومانش را نان می‌خریدیم و تا مدت‌ها کارش همین بود.[۱]

---

۱. العبد / ۱۱۲.

سیاست و جامعه

کلام حجج‌اللّه

علی بن الحسین السجاد «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»: خداوندا!... ریختن خون مشرکین و پیمان‌شکنان و ستمکاران و از دین بیرون‌روندگان و فاسقین و کافرین و... را روزیم گردان.[۱]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ امام خمینی:

الف: یاد محبوب هیچ منافات با فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی در خدمت به دین او و بندگان او ندارد، بلکه تو را در راه او اعانت می‌کند، ولی بدان که خدعه‌های نفس اماره و شیطان داخلی و خارجی زیاد است و چه بسا انسان را با اسم خدا و اسم خدمت به خلق خدا از خدا بازمی‌دارد و به سوی خود و آمال خود سوق می‌دهد.[۲]

ب: نه گوشه‌گیری صوفیانه دلیل پیوستن به حق است و نه ورود در جامعه و تشکیل حکومت، شاهد گسستن از حق. میزان در اعمال، انگیزه‌های آنها است.

چه بسا عابد و زاهدی که گرفتار دام ابلیس است و آن دام‌گستر، با آنچه مناسب او است چون خودبینی و خودخواهی و غرور و عجب و بزرگ‌بینی و تحقیر خلق‌اللّه و شرک خفّی و امثال آنها او را از حق دور و به شرک می‌کشاند و چه بسا متصدی امور حکومت که با انگیزه الهی به معدن قرب حق نائل می‌شود، چون داود نبی و سلیمان پیامبر «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِمَاالصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» و بالاتر و والاتر چون نبی اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» و خلیفه بر حقّش علی بن أبی‌طالب «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» و چون حضرت مهدی «أَرْوَاحُنَالِمَقْدَمِهِ‌الْفِدَاءُ»در عصر حکومت جهانی‌اش.[۳]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

---

۱. اقبال‌الاعمال، ج ۱ / ۱۹۳.

۲. سیره آفتاب / ۴۶.

۳. سیره آفتاب / ۴۷.

امروز پرچم اسلام به دست حضرت آیت‌اللّٰه خامنه‌ای «مُدَّظِلُّهُ‌العَالِی» می‌باشد و هرکس ایشان را تضعیف کند، اسلام را تضعیف کرده است و بر همین اساس، عمده سعی و تلاش دشمنان اسلام بر تضعیف ایشان و تضعیف مسأله ولایت فقیه است.

هر عملی که موجب تضعیف حکومت اسلام شود، حرام است و انسان حقّ ندارد نقائص حکومت را بالای منبر بگوید. اگر کسی از مسئولین عمل خلافی انجام داد و بیان آن موجب تضعیف حکومت اسلام می‌شود، بیان آن در منبر حرام است و اگر کسی بگوید، با دشمنان اسلام در تضعیف اسلام و ولایت فقیه هم جهت شده است.

اگر عیب و ایرادی در نظام اسلامی مشاهده می‌شود، باید به مصادر امور و کسانی که احتمال می‌رود بتوانند آن را برطرف سازند گوشزد نمود و حقّ ندارید آن عیب را پخش کنید...

اگر کسی در مجلسی حضور یافته باشد که در آن از نظام اسلامی بدگویی می‌شود، اگر می‌تواند دفاع کند واجب است دفاع نماید، وگرنه نشستن در آن مجلس جائز نیست.

در این زمان که پرچم اسلام به دست رهبر معظّم انقلاب حضرت آیت‌اللّٰه خامنه‌ای «حَفِظَهُ‌اللّٰهُ‌تَعَالَی» بوده و ثقل رهبری امّت اسلام بر دوش ایشان است و با وجود این همه مخالفین و دشمنانی که دارند، باید برای ایشان در منبرها دعا کرد؛ و علاوه بر آن، در مظانّ استجابت دعا و در دل شب‌ها که دعا مقرون به اجابت است برای ایشان دعا کنید تا خدای تعالی معظّمٌ له را از خطرات ظاهریه و باطنیه و کید و مکر دشمنان و مخالفین مصون بدارد و ایشان بتوانند در سایه عنایات و تأیید و نصرت پروردگار، حافظ احکام اسلام باشند.[۱]

۳ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

اهم مسائل خلاصه می‌شود در فقه و در حلال و حرام خدا، و اهم مسائل فقه و حلال و حرام برمی‌گردد به مسائل عبادی، و بزرگترین مسائل عبادی مربوط می‌شود به مسائل سیاسی آن.[۲]

۴ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۱۹۸.

۲. سیری در آفاق / ۲۱۰.

(زمانی که امام خمینی را تبعید کردند، ایشان در درس خود فرمودند:) کسانی نیستند بروند این سران را بکشند؟ (یعنی چند نفر از وزرای طاغوت را بکشند.) از آنجا که اینان هدفی عالی ندارند و تنها دنیا را می‌خواهند، لذا خیلی می‌ترسند و اگر یک نفر کشته بشود، بقیّه حساب کار خودشان را می‌کنند.[1]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): والد معظّم «قَدَّسَ اللَّهُ نَفْسَهُ الزَّكِيَّةَ»... در عصر حکومت منحوس پهلوی هر حادثه‌ای که اتّفاق می‌افتاد تا مدّت‌ها ایشان را ناراحت می‌کرد و همیشه اسباب غم و غصّه برای ایشان فراهم بود.

پس از انقلاب شکوه‌مند اسلامی و به ثمر رسیدن جانفشانی‌ها و ایثارهای علماء و ملّت مسلمان و کوتاه شدن دست اجانب، در بسیاری موارد امور اصلاح شد، ولی ایشان با توجّه به غیرت عجیبی که داشتند باز هم هر از چند گاهی از اقدامات برخی از مسئولین متأثّر می‌شدند. از جمله مسائلی که در این دوره ایشان را بیش از آنچه تصوّر می‌شد محزون و متأثّر نمود، طرح استعماری «کاهش جمعیت» بود.

از آغازِ زمزمه‌های این طرح، ایشان همیشه نارضایتی خود را ابراز فرموده و نسبت به خطرات آن هشدار می‌دادند، حتّی پس از مدّتی، دیگر در نماز جمعه شرکت نکردند، با اینکه به حسب فتوا، نماز جمعه را واجب عینی و تعیینی می‌دانستند، ولی می‌فرمودند: «نماز جمعه‌ای که در آن برخلاف اصول اسلام سخن گفته شود و از کاهش جمعیت مسلمانان دفاع شده و تبلیغ گردد، شرکت در آن برای شخصی چون من که رفتنم تأییدی بر مطالب آنهاست واجب نیست.» غم و اندوه ایشان کما کان باقی ماند و روز به روز افزوده شد، خصوصاً پس از آنکه شنیدند مجلس تصویب نموده است که خانواده‌های پرجمعیت از بسیاری از مزایای اجتماعی محروم باشند. مکرّر می‌فرمودند: «آیا آقای... نیز در مجلس حضور داشته و چنین طرحی در مجلس تصویب شده است؟!»

---

۱. بهجت عارفان در حدیث دیگران / ۱۲۴.

در ماه‌های آخر عمر شریفشان هر روز در منزل و مجالس و محافل خصوصی با شدّت، ناراحتی خود را از این مسأله ابراز می‌کردند و می‌فرمودند: «دشمنان اسلام آن کاری را که می‌خواستند بکنند کردند و نسل شیعیان را عقیم نمودند و این امر دیگر به این زودی‌ها قابل اصلاح نخواهد بود.» هربار این مطلب را می‌فرمودند صورتشان از غصّه چنان سرخ می‌شد که حقیر نگران می‌شدم که عارضه سکته ایشان عود نماید و گمان حقیر این بود که ایشان از غصّه این مسأله دق کردند و این معنا در سکته نهایی ایشان دخیل بود.

ایشان در مسأله کاهش جمعیت نیز همچون دیگر مسائل، سنگ تمام گذاشتند و چون دیدند روز به روز تبلیغات این مسأله بیشتر می‌شود، همه امور خود را رها نموده و با فوریت تمام، کتاب ارزشمند «رساله نکاحیه، کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین» را تألیف فرمودند و برای طبع و نشر هرچه سریع‌تر آن نیز مکرّر سفارش کردند. می‌فرمودند: «این کتاب را بدون ویرایش و اصلاحات مطبعی زودتر به طبع برسانید، شاید به واسطه آن، یک شیعه کمتر عقیم شود و یک نفر به نسل موالیان أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» افزوده گردد.»

و خدا می‌داند که در اثر طبع این کتاب چه زخم زبان‌هایی از جاهلان روزگار به ایشان زده شد و چه اهانت‌هایی کردند و چه محدودیت‌هایی برای ایشان فراهم آوردند که شرحش مفصّل است.

پس از نشر کتاب نیز به شاگردان خود فرموده بودند: «هرجا که می‌توانید در تبلیغ و ترویج این مسأله بکوشید و تا جایی که قدرت دارید این مطلب را به گوش مردم برسانید که یک نفر هم یک نفر است.»

حتّی در آن زمان ما را از خریدن کالاهایی که بر روی آن برچسب تبلیغات شیطانی کاهش جمعیت خورده و جملاتی چون «فرزند کمتر، زندگی بهتر» روی آن نگاشته شده بود نهی نموده و می‌فرمودند: «هرجایی چنین محصولی دیدید به صاحب مغازه برگردانید و علّت نخریدن خود را توضیح دهید.»

یکی دیگر از اموری که حکایت از حمیّت و غیرت شدید دینی علّامه والد «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» دارد، تلاش مستمرّ ایشان برای تشکیل حکومت اسلامی و مبارزات وسیع و سرّیشان از اوائل

بازگشت از نجف اشرف به تهران است که قسمت‌هایی از آن را در کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بیان کرده‌اند...

وضعیت ایشان در سال‌های قبل از انقلاب به شکلی بود که همواره آماده دستگیری و شهادت بودند؛ و اگر نبود زیرکی و فطانت ایشان در نوع فعّالیت‌ها و عنایات باطنی خداوند و اولیائش، باید ایشان یا به شهادت می‌رسیدند و یا حدّأقلّ راهی زندان و شکنجه و تبعید می‌شدند، چنانکه بعضی از اعضاء گروهشان که زیر نظر ایشان کار می‌کردند، همچون مرحوم آیت‌اللّه حاج سید عبدالحسین دستغیب یا آیت‌اللّه حاج شیخ صدرالدین حائری «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِمَا» راهی زندان شده و تحت آزار و اذیت رژیم پهلوی قرارگرفتند...

می‌فرمودند: «در زمان تحصیل در بلده طیبه قم نانوایی بود که با اهل علم بد بود و به طلبه‌ها دیر نان می‌داد و نوبتشان را رعایت نکرده و آنها را معطّل می‌نمود. طلّاب در صف می‌ایستادند و نوبتشان می‌رسید و با اینکه درس و بحث داشته و وقتشان محدود بود ولی او بی‌جهت آنها را عقب زده و به دیگران نان می‌داد.

من ابتدا گمان کردم این مسأله اتّفاقی است ولی چند روزی دقّت کردم و دیدم نه، او هر روز همین روش را دارد و هربار به طلّاب ظلم می‌کند و اگر کسی هم اعتراض نماید اصلاً اعتنا نمی‌کند؛ و حتّی خودم هم شخصاً به او تذکر دادم و گفتم: آقا جان! چرا حقّ طلبه‌ها را رعایت نمی‌کنی و سر وقت به آنها نان نمی‌دهی؟! و اشتباه بودن این کار را برایش توضیح دادم.

ولی او به جای پذیرش حقّ و اصلاح عمل خود باز هم کار خود را تکرار می‌کرد و زیر بار نمی‌رفت تا آنکه دیدم تذکر لسانی نفعی ندارد.»

می‌فرمودند: «یکبار که باز هم در حقّ طلبه‌ای ظلم کرده و آن طلبه بی‌نوا را معطّل نمود، رفتم و او را از جا بلند کردم و همان‌طور که نان را داخل تنور می‌کنند او را به طرف تنور متمایل ساخته و سرش را به دهانه تنور نزدیک ساختم!

در این هنگام حاضرین صدا بلند کردند که: آقا سید! شما ببخش، او اشتباه کرده، شما عفو کنید! و بنده هم او را بر زمین گذاردم، در حالی که ملتهب شده و دست و پایش را گم کرده و خوف وجودش را فراگرفته بود.

از آن پس دیگر قضیه تمام شد و بعد از آن هر طلبه‌ای از راه می‌رسید تا نوبتش می‌شد فوراً نان او را می‌داد و معطّل نمی‌کرد.»[۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

الف: فرزند علّامه طباطبایی: یکبار به ایشان گفته شد: «شاه تصمیم گرفته به شما دکترای فلسفه بدهد.»

ایشان بسیار غمگین و ناراحت شدند و اعلام کردند که: به هیچ وجه چنین چیزی را نخواهند پذیرفت.

افراد بسیاری ـ از جمله رئیس وقت دانشکده الهیات ـ نزد ایشان آمده و اصرار کردند که: «مدرک را قبول کنید وگرنه شاه خشمگین می‌شود و ...» امّا علّامه فرمودند: «از شاه ترسی ندارم و حاضر به پذیرفتن آن مدرک نیستم.»[۲]

ب: آیت‌اللّه میرزا علی احمدی میانجی: علّامه طباطبایی در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ ش در نشست‌هایی که از سوی مراجع، علما و فضلاء قم برگزار می‌شد، حضور می‌یافتند و با بیان و قلم خود، بیزاری خود را از دستگاه طاغوت اعلام می‌کردند.[۳]

ج: حجت‌الاسلام سید حمید روحانی: امضای ایشان در ذیل اعلامیه‌ای که حضرت امام خمینی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» آن سال‌ها بر ضدّ رژیم طاغوت به دست مبارک خود نوشته بودند، همراه امضای نه نفر دیگر از مراجع و علماء می‌درخشد.[٤]

د: در سال ۱۳۴۸ ش ـ همزمان با حملات رژیم صهیونیستی به کشورهای عربی ـ علّامه به همراه آیت‌اللّه مطهری و آیت‌اللّه أبوالفضل موسوی، با انتشار بیانیه و اظهار همدردی با ستمدیدگان فلسطینی، سه شماره حساب در سه بانک تهران افتتاح کردند و امت مسلمان را دعوت کردند تا برای یاری برادران عرب خود، کمک لازم را در آن شماره‌ها گردآوری کنند.

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۵۶۹.

۲. ز مهر افروخته / ۱۰۹.

۳. ز مهر افروخته / ۱۰۹.

٤. ز مهر افروخته / ۱۱۰.

ضمن اینکه بیان کردند: «اگر همه پول‌های ایرانیان جمع شود، به اندازه پول دو تا یهودی ساکن امریکا نخواهد شد؛ اما همیاری و همدردی شرط مسلمانی است.»[1]

۳ـ آیت‌الله سید محمدباقر شفتی

الف: آیت‌الله علی سعادت‌پرور (پهلوانی): مشهور است که مرحوم آیت‌الله سید محمدباقر شفتی با دست خود، حدود الهی را جاری می‌فرمود.

ابتدا وقتی از نجف وارد اصفهان شد، کسی او را نمی‌شناخت. سید، جوانی بود فقیر و غریب. یک روز درب مغازه قصابی، فردی تجاهر به انجام لواط می‌کند، مرحوم سید وی را نهی می‌کند، باز تکرار می‌کند تا چهار مرتبه. مرحوم سید، همانجا ساطور قصابی را برداشته و گردن او را می‌زند.

مردم جمع شده، سید را دستگیر کرده و نزد حاکم شرع وقت می‌برند و حاکم از مرحوم سید توضیح می‌خواهد.

او با ادلّه پاسخ داده، او را قانع می‌کند و حاکم شرع نظر او را پذیرفته و تبرئه می‌کند و به مردم می‌گوید: «او مجتهد است و حق داشته چنین حدّی جاری کند.»[2]

ب: آیت‌الله علی سعادت‌پرور (پهلوانی): قبرستانی در اصفهان به دست مرحوم آیت‌الله سید محمدباقر شفتی برای محکومین به اعدام تهیه شده بود و گویا ایشان هفتاد نفر را {به جهت اجرای حدود شرعی} به دست خود با شمشیر به قتل رساند. آن شمشیر هنوز در خاندان ایشان موجود است.[3]

۴ـ آیت‌الله شیخ عباس قوچانی

آیت‌الله محمود قوچانی (فرزند آیت‌الله قوچانی): علمایی که در نجف بودند جلساتی درباره حمایت و پشتیبانی از نهضت امام خمینی تشکیل می‌دادند و کلیه اطلاعیه‌ها را علماءِ درجه

---

۱. ز مهر افروخته / ۱۱۰.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۳۴۳.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۳۴۶.

دو و سه نجف و احیاناً مراجع نجف امضاء می‌کردند و در تمام اطلاعیه‌ها امضاءِ حاج شیخ عباس قوچانی موجود است.[۱]

۵ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی (از شاگردان آخوند خراسانی): پس از اینکه مشروطه به انحراف کشیده شد و مفاسد این انحراف، یکی پس از دیگری آشکار می‌شد، مرحوم آخوند تصمیم گرفت به ایران برود و اقدامی اساسی کند. حدود پانزده نفر از علماء اسم نوشتند که همراه ایشان به تهران بروند، من هم یکی از آنان بودم.

وسیله، بیرون نجف آماده شد. مرحوم آخوند، شب برای زیارت به حرم حضرت امیر «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» مشرف شد، صحیح و سالم بود، سحرگاه صدا بلند شد که: «آخوند فوت کرد.» ایشان را ایادی انگلیس، مسموم کردند، زیرا می‌دانستند که اگر آخوند به تهران برود مشروطه را دگرگون خواهد کرد و این برخلاف مصالح و سیاست انگلستان بود.[۲]

۶ـ آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی

یکی از موارد مبارزات این فقیه عارف، در قضیه تحصن در حرم حضرت عبدالعظیم «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» است، که در اعتراض به جنایات بیش از حد رضا خان صورت گرفت...

آیت‌اللّه شاه‌آبادی در تمام یازده ماه ایام تحصن خود در حرم حضرت عبدالعظیم «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» به عناوین مختلف علیه حکومت وقت تبلیغ می‌کردند. ایشان در دهه عاشورای همان ایام در صحن مطهر امامزاده حمزه «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» که همه سال تعزیه‌خوانی برگزار می‌شد، مانع تعزیه شده و مجلس را به وعظ و موعظه تبدیل کردند و شخصاً در آن مجلس، تمام دهه را به منبر رفتند...

در آخرین جلسه سخنرانی خود چنین می‌فرمودند: «خدایا! تو شاهد باش که من... برای اقشار مختلف نیز اتمام حجت کرده‌ام که این چاروادار (رضا خان) با من دشمنی و عناد ندارد، این با

---

۱. خاطرات سال‌های نجف ج ۱ / ۱۲۶.

۲. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۱۰۳.

قرآن و اسلام مخالف است و چون من و امثال من را حامی و حافظ اسلام و قرآن می‌داند، مخالفت می‌کند، اگر به او مهلت داده شود اسلام و قرآن را در این مملکت از ریشه خشک خواهد کرد.»

به هر جهت، پس از حدود یازده ماه، جمع کثیری از علماءِ تهران و دیگر بلاد ایران به حرم حضرت عبدالعظیم «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» رفته و از آیت‌اللّه شاه‌آبادی دعوت می‌کنند که به تحصن خود خاتمه دهند که البته این امر، پس از به قدرت رسیدن کامل رضا خان و حاکمیت مطلق او بود، و آیت‌اللّه شاه‌آبادی نیز که ادامه تحصن را در امر مبارزه مؤثر نمی‌دیدند، با درخواست علماء موافقت می‌کنند.[۱]

۷ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی: در سال ۱۳۴۲ در دوران مبارزات مردم با دستگاه طاغوت، روزی در باغی خارج قم مجلسی داشتیم، بنا بود برخی از آقایان مخفیانه بیایند در آن باغ، راجع به اوضاع مذاکره‌ای داشته باشیم...[۲]

۸ـ آیت‌اللّه سید محمدسعید حبّوبی

آیت‌اللّه حبّوبی... برضدّ نیروهای متجاوز انگلیسی در جنگ جهانی اول که به کشور عراق حمله کرده بودند، اعلام جهاد کرد. آن فقیه بزرگ و عالم ربانی با اعلام بسیج همگانی و سخنرانی حماسی و شورانگیزی که نشان از روح عزت‌طلبی و شجاعت علوی داشت، در حرم امیرمؤمنان «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» در جمع پرشور شیعیان، مردم را به دفاع از کیان امت اسلامی و مبارزه با دشمنان اسلام فراخواند و خود در صف اول مبارزان قرارگرفت.

بسیاری از علماءِ بزرگ چون او حکم جهاد صادر کردند و بسیاری از علماء و مراجع، چون شیخ‌الشریعه اصفهانی، سید علی داماد، مولی محمدحسین قمشه‌ای، سید محمدحسین شاه عبدالعظیمی و سید أبوالقاسم کاشانی و... با او همراهی نمودند. بعضی دیگر از بزرگان هم که توان رزم نداشتند ـ مانند آیت‌اللّه میرزا محمدتقی شیرازی و سید محمدکاظم یزدی ـ فرزندان

---

۱. آسمانی / ۹۵.

۲. سیری در آفاق / ۲۱۱.

خود را به نیابت، همراه مجاهدان فرستادند و مرحوم حبوبی، فرماندهی سپاهی را که حدود نود هزار نفر بود، برعهده گرفت.
شجاعت و رشادت‌های آن مرد الهی و روحیه بالای معنوی و اخلاق خوش آن عالم ربانی در صفوف مجاهدان، چنان روحیه و شوری به سپاه اسلام داده بود که به مدت یک سال و نیم به مقاومت و صیانت از کشور اسلامی عراق پرداختند و از پیشروی دشمن جلوگیری کردند. آنان، حماسه‌های بسیار آفریدند، تا آنکه لشکر متجاوز انگلیس، مقابل آنها درمانده شد، ولی متأسفانه با خیانت برخی فرماندهان عثمانی، لشکر اسلام متفرق و پراکنده شدند و ظاهراً نتیجه دلخواه، عاید رزمندگان نشد.[۱]

۹ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی
دکتر علی انصاری (فرزند آیت‌الله انصاری): در قضیه تغییر لباس روحانیت {در زمان رضا شاه پهلوی}، پدرم شدیداً در مقابل این مسأله ایستادند و حتی به سرهنگ شهربانی‌ای که با ایشان برخورد کرده بود، گفتند: «شما چنین قدرتی ندارید که به روحانیت اهانت کنید.»[۲]

سرگذشت اولیاءالله

۱ـ آقا محمد بیدآبادی
آقا محمد بیدآبادی برای رهانیدن مردم از ظلم و ستم حاکم اصفهان،[۳] با وی از در نصیحت و موعظه وارد می‌شود. و او را با نصایح مشفقانه پند می‌دهد...، ولی حاکم به نصایح بیدآبادی گوش نداده و در ظلم و اجحاف پافشاری می‌نمود...
در نهایت مرحوم بیدآبادی برای تنبیه حاکم به اتفاق شاگردانش اصفهان را به قصد شیراز برای اظهار تظلم ترک می‌نمایند.[٤]

---

۱. مجله خُلُق، شماره ۱۴.
۲. سوخته / ۱۴۳.
۳. که محمد رنانی اصفهانی بود.
٤. آشنای حق / ۱۶۶.

۲ـ آقا سید هاشم حداد

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): یکی از روزها که خدمت آقای حدّاد بودیم فرمودند: «چون ما بر سر فینه[1] داریم بعضی از زائرین از ما درباره محلّ قبر دکتر شریعتی سؤال می‌کنند و من هم نمی‌دانم، یک دفعه با هم برویم من آنجا را ببینم.»

نزدیک غروب آفتاب بود که در معیت ایشان به قبرستان شیعیان، روبروی حرم مطهّر حضرت زینب «سَلَامُ‌اللّه‌عَلَیْهَا» رفته و از آنجا نشانی قبر دکتر شریعتی را گرفتیم.

قبر وی در اتاقکی در زاویه‌ای از قبرستان قرارداشت که عکس دکتر شریعتی نیز در آنجا نصب شده بود. همینکه در را باز کردیم، ایشان سر خود را داخل اتاقک کرده و تنها یک نگاه نموده و بدون تأمّل و معطّلی فوراً در را بستند و فرمودند: «عجیب!» و تعبیری درباره او فرمودند که حکایت از کدورت وی و دوریش از رحمت خداوند می‌نمود.

فردای آن روز دوباره فرمودند: «آقا سید محمدصادق، یکبار دیگر برویم قبر دکتر شریعتی را ببینیم!»

برای بار دوّم در معیت ایشان به قبرستان شیعیان رفتیم، امّا اینبار درِ آن اتاقک را که باز کردند، چند لحظه‌ای تأمّل و درنگ کرده و سپس سرشان را بیرون آورده و فرمودند: «این استعمارگران انگلیس خیلی ناجنسند! انگلیس تمام دنیا را بازی می‌دهد، حتّی روس‌ها را و چه بسا سران روس خودشان این معنی را ندانند.

اینها موجوداتی بسیار عجیب و خیلی‌خیلی خبیثند. اینها از سراسر دنیا افرادی مثل شریعتی‌ها را که نبوغ دارند به وسائطی که چه بسا خودشان نیز متوجّه نشوند، تربیت کرده و بعد هرکدام را به ممالک خودشان می‌فرستند، مثلاً شریعتی را به ایران فرستاده و طبق مقاصد شوم و نیات پلید خود از آنان استفاده می‌کنند و چه بسا خود شریعتی هم به این معنی ابداً التفاتی نداشته باشد.»

---

۱. [نوعی کلاه کشیده و غالباً زرشکی رنگ است که در میان عرب‌ها افراد وجیه و محترم از آن استفاده می‌کنند و سابقاً عدّه‌ای از خدّام حرم‌های مبارکه نیز این نوع کلاه را بر سر می‌گذاشتند.]

باری، حضرت آقای حدّاد در مرتبه دوّم که بدانجا رفتیم درباره دکتر شریعتی این کلام را فرمودند و شگفت این بود که این مطالب را در حالی می‌فرمودند که اصلاً در این عوالم نبودند. ایشان شخصی بودند محبّ و عاشق خداوند و محو در عالم نور، به ظاهر نه از سواد و علوم رسمیه و ظاهریه بهره‌ای داشتند و نه برخوردار از اطّلاعات سیاسی بوده و نه دکتر شریعتی و کتاب‌هایش را دیده بودند و فقط براساس آن هیمنه و سیطره ملکوتی که بر نفوس داشتند، این کلمات از ایشان صادر شد.[۱]

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۳۰۰.

شعر و شعراء

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: اشعار حافظ لطیف است و در سیر سالک خللی ایجاد نمی‌کند، ولی برخی دیگر از شعرا چنین نیستند.[۱،۲]

ب: اگر انسان مسافتی بسیار طولانی تا شیراز پیاده برود که به زیارت خواجه حافظ مشرّف شود، کاری نکرده است.[۳]

۲ـ میرزا علی آقا قاضی:

الف: من هشت بار تمام، از اوّل تا آخر مثنوی را مطالعه نمودم و هر بار معنائی متمایز از معنی و مفهوم مطالعه قبلی برایم حاصل گشت.[٤]

ب: خود را به شعر مقید نمودن زشت است.[٥]

۳ـ ملّا محسن فیض کاشانی:

---

۱. آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): حقیر زمانی که حال انقلاب شدیدی داشتم، اشعار غبار همدانی و مغربی را زیاد می‌خواندم. یکبار {پدرم} به بنده فرمودند: «شما فقط حافظ بخوان، غبار را نخوان. غبار سوخته بود و کسی که عشقش زیاد است اگر غبار بخواند مثل او می‌سوزد و نمی‌تواند از عمرش استفاده ببرد.»

مرحوم آقای محمدحسن بیاتی می‌گفتند: «{در عالم مکاشفه} در صحن حضرت معصومه «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهَا» مرحوم غبار همدانی را دیدم رو به ضریح حضرت نشسته بود و مثل شمعی می‌سوخت و آب می‌شد.»

از مرحوم حضرت آیت‌اللّه انصاری «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» نیز منقول است که: «غبار همدانی به واسطه جذبه عشق الهی سوخت.»

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۴۴۰.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۴۳۹.

٤. مطلع انوار، ج ۲ / ۱۱۷.

۵. الهیه / ۱۰۴.

اهل معرفت و محبت را گاهی در سر شوری و در دل شوق پرزوری مستولی می‌شود به حدی که اگر به وسیله سخن، اظهار ما فی الضمیر نکنند وجد و اضطراب، ایشان را رنجه می‌دارد و صبر بر آن در دل‌های ایشان تخم غم و اندوه می‌کارد و چون اظهار اسرار معرفت و افشای پشت پرده‌های محبت را رخصت نداده‌اند، ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز به سرودن اشعار مشتمله بر اشاره به معانی حقایق که باعث باشد بر اهتزاز، دلی خالی می‌کنند و ارباب قلوب را به استماع آن در اهتزاز می‌آورند و بدین وسیله در دل‌های روشن شوق بر شوق و محبت بر محبت می‌افزاید.[۱]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): ایشان به مقابر کسانی که اهل معنی نبودند و فقط از برخی علوم ظاهریه بهره داشتند نمی‌رفتند، مثلاً به مقبره سعدی فقط یکبار تشریف بردند و در آنجا فرمودند: «مزار حافظ منوّر است، ولی سعدی اینطور نیست.»[۲]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} به زیارت خواجه حافظ «عَلَیْهِ‌الرَّحْمَةُ» بسیار مقید بودند و در آنجا با مرحوم خواجه انس و الفت و حالی خاصّ داشتند. هربار که خدمتشان مشرّف می‌شدیم مدّتی توقّف می‌کردند و گاهی در صورتی که کسی تردّد نمی‌کرد، می‌فرمودند: برخی از همراهان اشعاری از مرحوم خواجه را بخوانند...

در آن زمان افرادی در حافظیه بودند که شهرت خانوادگی‌شان هم «حافظ» بود و می‌گفتند: از نوادگان جناب خواجه می‌باشند. یکی از ایشان با بستنی از ما پذیرایی کرد. علّامه والد مریض بودند و بستنی برایشان مناسب نبود، ولی فرمودند: «این پذیرایی خواجه حافظ است، نمی‌شود نخوریم.»[۳]

---

۱. ده رساله (مشواق) / ۲۳۸.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۴۴۳.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۴۳۷.

ج: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): ایشان حال عجیبی با مرحوم خواجه داشتند، خصوصاً در آن دورانی که تازه از نجف برگشته بودند و حال عشق و سوزشان غلبه داشت و مجالسشان گرم بود، واقعاً در آن زمان شوریده بودند و آتش عشقشان ایشان را به سوی اشعار مرحوم خواجه می‌کشاند.

دیوان حافظ دم دستشان بود و هر وقت حالشان مقتضی بود، با تکیه به صوت، غزلی و ابیاتی از حافظ و گاهی دیگر شعرا می‌خواندند.

بعدها هم که حال سوزشان به آرامش تبدیل شده و عشقشان به شکل دیگری سریان و جریان داشت، باز هم از اشعار خواجه می‌خواندند، ولی نه با آن حال و به آن کثرت. گاهی هم دیوان را به ما می‌دادند و می‌فرمودند: «با صوت بخوانید.»[۱]

د: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): یکبار که {پدرم} می‌خواستند به مکه مشرّف شوند، در هنگام جمع کردن وسائلشان، در کتابخانه و طاقچه و این طرف و آن طرف دنبال چیزی می‌گشتند. عرض کردم: دنبال چه هستید؟

فرمودند: «دنبال دیوان حافظ. مکه رفتن با حافظ صفای دیگری دارد.»

گاهی هم به تناسب حال به دیوان خواجه فال می‌زدند و از لسان‌الغیب در حلّ مشکل مدد می‌گرفتند.

به هرحال ایشان سال‌ها بود که از اشعار خواجه مرهمی ساخته و بر زخم هجران نهاده و با آن، درد عشق حضرت حقّ را تسکین می‌دادند.[۲]

۲ـ آقا سید هاشم حدّاد

علّامه سید محمدحسین تهرانی: ایشان بعضی از اوقات از اشعار مغربی و مثنوی و ابن فارض می‌خواندند آنهم با چه کیفیت!...

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۴۳۹.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۴۴۰.

از اشعار باباطاهر هم گه‌گاهی خوانده‌اند، ولی ممارست عمده ایشان بر اشعار ابن فارض بوده است.[۱]

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

الف: آیت‌اللّه عبداللّه جوادی آملی: حضرت علّامه به دیوان حافظ شیرازی علاقه ویژه‌ای داشتند. برخی اوقات که در محضرشان یکی از اشعار زیبای حافظ خوانده می‌شد، ایشان به توضیح و تفسیر آن می‌پرداختند، حتی تجزیه و تحلیلی بر اشعار حافظ نوشته بودند، اما آنها را از میان بردند.[۲]

ب: آیت‌اللّه ابراهیم امینی: استاد، علّامه طباطبایی طبعی بسیار لطیف و زیبا داشت. به مناظر زیبا و درخت و سبزه و گل علاقه داشت. اشعار زیبایی می‌سرود و اشعار فراوانی از شعراء را از برمی‌خواند.[۳]

۴ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

آیت‌اللّه سید علی گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی): پدرم در مناجات‌هایش از شعرهای شیخ بهایی و از ادباءِ دیگر هم می‌خواند.[٤]

۵ـ جعفر آقا مجتهدی

محمدعلی مجاهدی: جناب آقای مجتهدی علاوه بر قرآن کریم و نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه و ادعیه مأثوره، یاران همراه را به مطالعه غزلیات حافظ و وحدت کرمانشاهی و نیز مراثی عاشورایی عمّان سامانی و حجت‌الاسلام نیّر تبریزی تشویق می‌کردند و خود نیز در ضمن توسلات، از اشعار این بزرگان غافل نمی‌شدند.[۵]

---

۱. روح مجرد / ۵۲۵.

۲. ز مهر افروخته / ۶۲.

۳. یادنامه مفسر کبیر استاد علامه طباطبائی / ۱۳۰.

٤. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۲۱۷.

۵. در محضر لاهوتیان، ج ۱ / ۴۵.

۶ـ آقا شیخ مرتضی طالقانی

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: مرحوم شیخ مرتضی در... شب‌های ماه رمضان چند ساعت مشغول خواندن قرآن می‌شد و دورِ مدرسه راه می‌رفت و با صدای خوش، قرآن و اشعار مثنوی و بابا طاهر را با گریه و زاری می‌خواند.[۱]

۷ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

یکی از شاگردان آقا شیخ رجبعلی: جناب شیخ به اشعار عرفانی و اخلاقی بسیار علاقه‌مند بود. بیشتر وقت‌ها مواعظ شیخ آمیخته با اشعار آموزنده بود و در این ارتباط به شعرهای حافظ و مثنوی طاقدیس خیلی اهمیت می‌داد و هنگامی که اشعار آنان خوانده می‌شد، می‌گریست.

به مثنوی طاقدیس خیلی علاقه داشت و می‌فرمود: «اگر در همه شهر یک کتاب طاقدیس ملّا احمد نراقی بود، هرچه داشتم می‌دادم و آن کتاب را می‌خریدم.»[۲]

۸ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: محمد افراسیابی (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): ایشان نسبت به مولانا، ارادت داشتند و حافظ را اهل جذبه می‌دانستند.[۳]

ب: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): آیت‌اللّه انصاری حافظ و مولوی را خیلی احترام می‌کردند، ولی حافظ را بیشتر. وقتی من از مثنوی سؤال کردم، فرمودند: «شما قدرت درک آن را ندارید، این در صلاح شما نیست.»[٤]

۹ـ آیت‌اللّه سید محمدحسن الهی

---

۱. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۱۶۵.

۲. کیمیای محبت / ۶۵.

۳. سوخته / ۲۹۹.

٤. سوخته / ۲۹۹.

سید محمد الهی (فرزند آیت‌الله الهی): پدرم علاقه خاصی به اشعار حافظ داشت و بعضاً هم با آهنگ خاصی آنها را زمزمه می‌کرد طوری که ما هم می‌شنیدیم.[۱]

۱۰ـ آیت‌الله محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌الله بهجت): پدر، شب یکی دو ساعت قبل از سحر بیدار و مشغول مناجات می‌شد. اشعاری داشت که به فارسی یا عربی می‌خواند و این اشعار همه حس توحیدی و پرستش داشتند.[۲]

سرگذشت اولیاءالله

آقا سید هاشم حدّاد

حاج محمدعلی خلف‌زاده (از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد): روزی من خدمت ایشان رسیدم. آقای حدّاد فرمود: «من کار دارم، برو و وقت دیگری بیا.»

من بیرون آمدم و پشت در خانه نشستم. یک پنجره از خانه حدّاد به خیابان باز بود و صدای خواندن ایشان می‌آمد.

در این موقع عیال ایشان آمد و گفت: «آقای حدّاد دارد مثنوی می‌خواند.»

من نشستم و غرق در صدای ایشان شدم و با آن صدا روح از بدنم مفارقت کرد و قالب تهی کرد. چیزی نفهمیدم تا آقای حدّاد آمد و مرا تکان داد و روح به بدنم بازگشت.[۳]

---

۱. الهیه / ۶۴.

۲. العبد / ۴۰.

۳. دلشده / ۱۰۷.

شیطان

کلام حجج‌اللّه

رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:
همانا شیطان در انسان مثل حرکت خون، در حرکت است. برای هرکدام از شما شیطانی وجود دارد. [۱]

سرگذشت حجج‌اللّه

حضرت سلیمان «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»
سلیمان نبیّ «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» روزی آرزو کرد و گفت: «بارخدایا! جن و انس و طیور و وحوش به فرمان من کردی، چه بود گر ابلیس را نیز به فرمان من کنی تا او را دربند کنم؟»
گفت: «ای سلیمان! این تمنّی مکن که در آن مصلحت نیست.»
گفت: «بارخدایا! اگر دو روز هم باشد، این مراد من بده.»
گفت: «دادم.»
سلیمان ابلیس را دربند کرد و معاش سلیمان با آنهمه ملک و مملکت از دسترنج خویش بود.
هر روز زنبیلی ببافتی و به دو قرص بدادی و در مسجد با درویشی به هم بخوردی و گفتی: «مسکین جالس مسکینا» [۲]
آن روز که ابلیس را دربند کرد، زنبیل به بازار فرستاد و کس نخرید، زیراکه در بازار، آن روز هیچ معاملت و تجارت نبود و مردم همه به عبادت مشغول بودند.
آن روز سلیمان هیچ طعامی نخورد. دیگر روز هم چنان بر عادت زنبیل بافت و کس نخرید.
سلیمان گرسنه شد. به درگاه اللّه نالید گفت: «بارخدایا! گرسنه‌ام و کس زنبیل نمی‌خرد.»

---

۱. بحارالأنوار، ج ۶۰ / ۳۲۹.

۲. فقیری همنشین فقیری دیگر شده.

فرمان آمد که: «ای سلیمان! نمی‌دانی که تو چون بزرگ بازاریان دربند کنی، درِ معاملت بر خلق فروبسته شود و مصلحت خلق نباشد. او معمار دنیاست و شریک خلق در اموال و اولاد.»[۱]

کلام اولیاءالله

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: خوب است که مخدّرات در منزل وقتی تنها هستند مقنعه نیز سر کنند که ملائکه، زنان پوشیده را دوست داشته و شیاطین کمتر در ایشان طمع می‌کنند.[۲]

ب: دشمنان اسلام به این نکته {که جنّیان به طور طبیعی غالباً با سطح زمین فاصله دارند و لذا در طبقات بالا بیشتر تردّد می‌کنند} واقف شده‌اند و لذا وقتی می‌خواهند جلسه‌ای برای نقشه کشیدن در مسیر انهدام اسلام بگذارند، آن جلسات را در طبقات بالای برج‌ها برگزار می‌کنند تا شیاطین، بیشتر به ایشان مدد برسانند. اگر کسی در طبقه دوّم یا بالاتر سکونت می‌کند، حتماً آیةالکرسی در منزل نصب کند.[۳]

ج: شیطان از جانب حقّ متعال مأمور بازرسی و تفتیش است تا افراد آلوده... و آنان که راه اعوجاج را پیموده‌اند و از عفونت کثرات، متعفّن شده و قابلیت دخول در حرم امن و حریم امان الهی را ندارند، از افراد خوب و پاک و پاکیزه و طیب جدا سازد و اجازه ندهد یک قدم فراتر نهاده به سوی عوالم قرب حقّ حرکت کنند؛ و کسانی را که در عالم خلوص پانهاده و مقرّب گشته و عمری را با عشق حقّ ازل و ابد بسرآورده‌اند یکباره راه دهد تا به آسانی بتوانند در عوالم حضرات به پرواز درآمده و با بوی خوش توحید و عرفان و فناءِ در ذات حقّ که بدان معطّر گردیده‌اند و از تعفّن توجّه به کثرات و آلودگی‌های خسته‌کننده و گدازنده و مخرّب و مهلک انسانیت عبور کرده‌اند، بدون مانع و رادعی[۴] بدان حرم منیع[۵] وارد شده و لباس هستی و تعیّن و تقیّد خود را

---

۱. کشف‌الأسرار و عدةالأبرار، ج ۸ / ۳۶۰.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۲۲۷.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۲۲۸.

٤. مانعی.

٥. رفیع و بلند.

ریخته و به خلعت الهی مخلّع گشته و به آسایش منتهی شده و لوادار پرچم حمد و لواءِ توحید در روز قیامت شوند.

شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیب است، مانند زنبور عسل مخصوصِ گماشته بر درِ کندو تا زنبورها را تفتیش کند و آنهایی را که از گیاه بدبو و عَفِن خورده‌اند راه ندهد و آنها را با نیش خود دونیمه کند و زنبورهای شایسته را که به مأموریت خود خوب عمل کرده‌اند و از گیاهان معطّر و خوشبو خورده‌اند، به درون کندو راه بدهد...

«قالَ أَ رَأَيتَک هذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلی يَوْمِ الْقِيامَةِ لَأَحْتَنِکنَّ ذُرِّيتَهُ إِلَّا قَلِيلًا.[1]

ابلیس نیز گفت: به من خبر بده از این کسی که او را فضیلت دادی بر من و مکرّم داشتی که اگر زمان عمر و درنگ مرا تا روز قیامت به تأخیر اندازی، من به جمیع ذرّیه او مگر افراد اندکی مهار زده، لگام بر آنها می‌افکنم!»[2]

۲ـ امام خمینی:

یکی از عبادات بزرگ اسلام، جماعت است و فضل امامت، بیشتر است و از این جهت، شیطان در این عبادت بزرگ، بیشتر رخنه می‌کند و با امام جماعت، بیشتر دشمن بوده و درصدد است که او را از این فضیلت بازدارد و عمل او را از اخلاص تهی کرده و وارد سجّین[3] کند و او را مشرک به خدا نماید و لهذا وارد می‌شود در قلب بعضی از امام‌ها از طریق‌های مختلف، مثل «عجب»... و مثل «ریا»... مثلاً می‌بیند فلان مقدس به نماز جماعت حاضر شده است، برای جلب قلب او خضوع را بیشتر کرده، از راه‌های مختلفی و حیله‌های کثیری او را به دام می‌کشد و در مجالس برای رساندن مقام خود به غایبین، ذکری از آن مقدس به میان می‌کشد یا یک طوری به مردم می‌رساند که فلانی در جماعات من حاضر شده، در قلب خود هم به طوری به این شخص ارادت پیدا کرده که در نماز او حاضر شده است و اظهار حب و اخلاص به او می‌کند

---

۱. سوره اسراء / ۶۲.

۲. اللّه‌شناسی، ج ۳ / ۱۲۰.

۳. جهنم.

که در عمرش به خدای تعالی و اولیاء او یک لحظه نکرده، خصوصاً اگر از تجّار محترم باشد! و اگر خدای نخواسته یکی از اشراف راه را گم کرده و به صف جماعت ملحق شود، مصیبت زیادتر می‌گردد!

در عین حال، شیطان از امام جماعت کم‌جمعیت نمی‌گذرد. پیش او رفته به او می‌گوید: «به مردم بفهمان که من از دنیا گذشته‌ام و در مسجد کوچک محله با فقراء و ضعفاء می‌گذرانم!» اینهم مثل آن یا بدتر است، زیرا که رذیله حسد را هم در قلب او بارور می‌کند، از دنیا که بهره‌ای ندارد، مایه آخرت را از او می‌گیرد، ورشکست در دنیا و آخرت می‌شود.

در همین حال، شیطان دست از گریبان من و شما که دستمان از جماعت کوتاه است[۱] و از غم بی‌آلتی افسرده هستیم برنداشته و ما را وادار می‌کند به جماعت مسلمین خدشه کرده، طعن به آنها زده و عیوبی برای جماعت تراشیده، جماعت نداشتن خود را کناره‌گیری قلمداد کنیم و خود را از دنیاگذشته و منزّه از حب جاه و نفس معرفی نماییم. ما از این دو طایفه بدتریم! نه دنیای تام دسته اول و نه دنیای ناقص دسته دوم و نه آخرت داریم، در صورتی که ما هم اگر دستمان برسد، از آن دو دسته جاه‌طلب‌تر و حب شرف و مال را بیشتر داریم.

شیطان به امام، تنها اکتفا نکرده، از جهنمی شدن او نائره[۲] شهوتش فرونشسته، وارد صف مأمومین می‌شود. صف اول چون فضلش بیشتر و میامن[۳] صفوف از میاسر[۴] بیشتر، آنها را بیشتر مورد هدف خود قرارمی‌دهد. بیچاره مقدس را از منزل دور کشیده در صف اول در طرف یمین نشانده، با او وسوسه می‌کند که این فضیلت را به چشم مردم بکش! این بیچاره هم نفهمیده از کجا می‌خورد با یک عشوه و نازی اظهار فضل خود را می‌کند! شرک باطن را بروز داده و عمل را به سجین می‌فرستد.

---

۱. روحانیونی که در جایی امام جماعت نیستند.

۲. هیجان و فوران.

۳. جمع میمنه و به معنای سمت راست.

٤. جمع میسره و به معنای سمت چپ.

از آنجا به سایر صفوف رفته آنها را وادار می‌کند از صف اول با کنایه و اشاره، تکذیب کرده، مقدس بیچاره را مورد سهام[۱] طعن و شتم قرار دهند و خود را از اطوار[۲] آن منزه شمارند.
گاهی دیده می‌شود یک شخص محترمی را، خصوصاً اگر از اهل فضل و علم باشد، شیطان دستگیری کرده به صف آخر می‌نشاند، برای اینکه بفهماند با اینکه من با این مقام نباید با این شخص نماز کنم ولیکن از بس از دنیاگذشته‌ام و هوای نفس ندارم، آمده‌ام در صف آخر هم نشسته‌ام! بعضی از این قبیل اشخاص را در صف اول ملاقات نخواهید کرد.
شیطان به امام و مأموم اکتفا نکرده به ریش بعضی از منفردین[۳] می‌چسبد. او را از بازار یا منزل افسار کرده، با یک کرشمه و ناز در کنج مسجد یک سجاده پهن کرده، هیچ امامی را عادل ندانسته، در حضور مردم به یک طول سجود و رکوع و یک ذکرهای طویلی نماز می‌خواند! این در باطن ذاتش مخمّر[٤] است که به مردم بفهماند من اینقدر مقدس و محتاطم که ترک جماعت می‌کنم تا مبادا به غیرعادل گرفتار شوم! این علاوه بر آن که مُعجب[٥] و مرائی[٦] است، مسائل شرعیه را هم نمی‌داند! برای اینکه مرجع تقلید این شخص بیش از حسن ظاهر را معلوم نیست در صحت اقتدا شرط کند، ولی این نه از این باب است، بلکه برای ارائه به مردم است که در قلوب، منزلت پیدا کند.
و همین‌طور سایر کارهای ما در تحت تصرف شیطان است و آن ملعون هر قلب کدری پیدا کرد، در آنجا منزل کرده و اعمال ظاهره و باطنه را می‌سوزاند و ما را از راه اعمال حسنه جهنمی می‌کند.[۷]

۳ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی:

---

۱. تیرها.
۲. شئون.
۳. کسانی که نمازشان را فرادی می‌خوانند.
٤. عجین شده، جاافتاده.
٥. کسی که دچار عُجب است.
٦. ریاکار.
۷. شرح چهل حدیث / ۴۹.

الف: شبی که حضرت رسول «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» معراج فرمودند، صبح آن شب، شیطان به نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: «یا رسول‌اللّٰه! دیشب دیدی در آسمان منبری بلند واژگون شده بود؟»

فرمودند: «بلی!»

عرض کرد: «این منبر متعلّق به من بود. من در بالای آن منبر نشسته و ملائکه را موعظه می‌نمودم و هر وقت تسبیح از دست من می‌افتاد فوراً ده هزار ملک هجوم آورده و او را به من می‌دادند! یا رسول‌اللّٰه می‌دانی چرا منبرم واژگون شد و مرا از بهشت بیرون کردند؟ برای آنکه من به خود مغرور شدم. یا رسول‌اللّٰه مبادا تو به خودت مغرور گردی!»

شیطان مجسّمه شرّ است و ابداً محال است از او خیری تراوش کند. این کلامی را که به پیغمبر اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» گفته، ظاهرش نصیحت است، ولی برای اغواءِ پیغمبر آمده که در وجود آن حضرت ایجاد یأس کرده و به او بفهماند که هر قدر درجه‌ات رفیع، و منزلتت عالی گردد، در عین حال این خدا خدایی است که یکمرتبه ممکن است تو را از درگاه خود دور کند.[۱]

ب: پیش از آنکه کار علی‌محمد باب به انحراف کشیده شود شبی شیطان بر یکی از طلاب سالک و باتقوا در حالی که مشغول ذکر بوده، ظاهر می‌شود و خود را ملکی معرفی می‌کند و می‌گوید: من مأمورم تو را ارشاد کنم.

سپس تا دو سال وی را به دستورات اخلاقی و کارهای نیک کمک و راهنمایی می‌نماید. مثلاً هنگام سحر او را برای نماز شب بیدار می‌کند، یا به او می‌گوید: برخیز برای فلان مؤمن که گرفتار است دعا کن، یا اینکه او را در اول وقت متذکر نماز می‌نماید و... و در خلال آن مدت حتی به مکروهی نیز امر نمی‌کند تا آن طلبه کاملاً یقین کند که او ملک است و بتواند وی را برای امر مهمی که در نظر دارد برگزیند.

پس از دو سال یک شب در حالی که شمشیری در دست داشت نزد وی آمده، او را از خواب بیدار می‌کند و می‌گوید: برخیز که از طرف خداوند دستور آمده که همین الآن گردن فلان عالم (یکی از علماءِ پرهیزگار و باحقیقت) را بزنی.

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۳۱۵.

اینک بسیار روشن است در نظر کسی که دو سال به گمان خود توسط ملکی به کارهای خوب ارشاد شده است، احتمال اینکه دستوردهنده شیطان باشد بسیار بعید خواهد بود، لذا به منزل آن عالم رفته، وی را از خواب بیدار می‌کند، امّا همینکه چشمش به او می‌افتد مردد شده، با خود می‌گوید: به چه مجوزی این عالم را به قتل برسانم؟ فردای قیامت در پیشگاه عدل الهی چه جوابی خواهم داشت؟

آنگاه از اینکه آن عالم را بی‌جهت از خواب بیدار نموده عذرخواهی می‌کند و بدون هیچ اقدامی برمی‌گردد. ـ در اینجا تنها چیزی که باعث حفظ آن طلبه گردید تقوای او بوده است. اگر انسان ملکه تقوا داشته باشد گرچه ندانسته در مهلکه‌ای گرفتار شود چه بسا همان تقوا او را از انحراف نگاه دارد. ـ همینکه به خانه بازمی‌گردد شیطان که همچنان خود را ملک وانمود می‌کرد آمده و با ناراحتی می‌گوید: چرا امر خدا را به تأخیر انداختی؟ به چه جرأتی نافرمانی کردی؟ برخیز و فوراً فرمان الهی را اطاعت کن!

مجدداً حرکت می‌کند، امّا اینبار تا نزدیک خانه که می‌آید با خود می‌گوید: به چه جهت در خانه این عالم را بزنم و او را از خواب بیدار کنم؟ خود این کار نیز گناه است! و از همانجا برمی‌گردد... اینبار نیز شیطان با عصبانیت آمده، می‌گوید: عجب بنده جسوری هستی؟ به چه جرأتی نافرمانی خدا می‌کنی؟ سپس او را تهدید بیشتری می‌کند که اگر فرمان نبری چنین و چنان خواهد شد.

و این خود دلیل واضحی است که او شیطان بوده، زیرا ملک هیچگاه عصبانی نمی‌شود. امّا این دفعه که به جهت نافرمانی از شیطان زودتر متنبه گشته است، حتی پا از خانه خود بیرون نمی‌گذارد و با خود می‌گوید: اگر فردای قیامت خداوند از من سؤال کند که این قدم‌ها را به چه قصدی برداشتی چه جوابی خواهم داشت؟ و از همانجا منصرف می‌گردد.

همینکه می‌نشیند شیطان با عصبانیت عجیبی در حالی که چشم‌هایش قرمز شده، می‌آید و می‌گوید: تف به رویت، تو قابل نیستی! می‌روم و علی‌محمد را هدایت می‌کنم. بعد از آن مستقیماً به سراغ وی رفته و در نهایت مرام باطلی را بنیان می‌گذارد و عده‌ای را گمراه می‌سازد که فتنه‌اش هنوز هم باقی است.[۱]

---

۱. سفینة‌الصادقین / ۵۳۶.

۴ـ آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی:
شیطان، سگ درگاه خدا است. اگر کسی با خدا آشنا باشد، به او عوعو نکرده و او را اذیت ننماید.[۱]

۵ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:
الف: به شما رفقای عزیز توصیه می‌کنم که مراقب شیطان باشید، زیرا اگر در اثر مجاهدات و عبادات و مراقبت، یک قدری بنای ایمانتان را بالا ببرید، شیطان ـ اگر بتواند ـ سعی می‌کند که با یک معصیت ـ خدای ناکرده ـ امثال بنده را مبتلا کرده و این بنا را از بیخ و بُن برکند و خراب بکند... و تمام بافته‌هایم که با زحمت بدست آمده، بر باد فناء برود. شیطان اگر توانست این بنا را خراب می‌کند و اگر نتوانست، سیر شما را با انواع حیله‌ها و القائات کُند می‌کند.[۲]
ب: بعد از امام زمان «عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» کسی عالم‌تر از ابلیس نیست. نود و نه عذر شرعی برای شما اقامه می‌کند، تا شما را مطیع خود بکند.[۳]
ج: شیطان یک جبهه است، نفس هم یک جبهه است. شیطان از اعوان و یاران نفس است و به وسوسه‌های نفس کمک می‌کند.[٤]

۶ـ بشر حافی:
شیطان از زیر سایه کسی که شهواتش را زیر پا بگذارد، متفرق می‌شود.[۵]

۷ـ ملّا هادی سبزواری:

---

۱. آسمانی / ۲۱۱.
۲. زملک تا ملکوت، دفتر سوم / ۱۸۸.
۳. رهنمای سلوک / ۴۰.
٤. زملک تا ملکوت، دفتر سوم / ۱۶۵.
۵. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۵۹۴.

بعض عرفاء گفته‌اند که: «ابلیس در تحت اسم «الرقیب» است، و دانه می‌ریزد و ناقابلان را که قابلیت آن درگاه را ندارند مشغول می‌سازد.»[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی

احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): پدرم می‌فرمودند: «یک روز به صحرا رفتم تا قدری با خدای خودم خلوت کنم. کنار آبی رسیدم و وضویی گرفتم و خواستم مشغول نماز بشوم، دیدم این تکبیرةالاحرامی که می‌گویم صدای لبیک شیطان به گوشم می‌خورد که می‌گفت: لبیک یا عبدی.

دومرتبه تکرار کردم تا چهارصد مرتبه صدای شیطان آمد. دفعه آخر عاجز شدم و گفتم: خدایا! از من دستگیری کن.

دیدم حق تعالی گفت: لبیک یا عبدی.»

گفتم: آقا! شما صدای رحمان را از صدای شیطان چگونه تشخیص دادید؟

فرمودند: «دوست، صدای دوست را می‌شناسد.»[۲]

۲ـ شیخ عبداللّه نجفی (پیاده)

الف: شیخ عبداللّه نجفی: حدود چهارده ماه در مسجد سهله بودم. یک شب برای تجدید وضو بیرون آمدم. موقع برگشت دیدم شیطان سجاده‌اش را کنار سجاده‌ام انداخته است. با هم گلاویز شدیم و کشتی گرفتیم. شیطان قصد زمین زدن مرا داشت و من تلاش می‌کردم.

یکمرتبه احساس کردم دستی به کمک من آمده است. متوجه شدم دست حضرت أمیر «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» است. بالأخره شیطان را زمین زدم.[۳]

ب: شیخ عبداللّه نجفی: یکبار در حال نماز بودم. پسربچه عربی مقابلم ظاهر شد.

---

۱. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۳۷۴.

۲. سوخته / ۱۱۹.

۳. در کوچه عشق / ۱۰۵.

در حال نماز دچار شک شدم. همینکه شک کردم، دیدم آن پسربچه دست زد و گفت: «دیدی در دلت شک انداختم» و یکمرتبه ناپدید شد.[۱]

ج: شیخ عبداللّه نجفی: در نماز یک لحظه خطوری غیرخدایی پیش آمد، نگذاشتم باقی بماند. یکمرتبه دیدم شیطان به حالت پیرمردها بلند شد و رفت؛ دید کاری نمی‌تواند بکند.[۲]

د: شیخ عبداللّه نجفی: در نماز بودم که شیطان آمد و سعی داشت خودش را زیبا جلوه دهد. لبخندی بر لب داشت. یک لحظه غفلت کردم و به روی او لبخندی زدم. چه گرفتاری‌ها که برای این لبخند نکشیدم. گریه‌ها کردم، استغاثه‌ها کردم تا پذیرفته شدم.

بعد از مدتی شیطان دوباره آمد، در سلام نماز بودم. دیدم لبخندی بر لب دارد. پس از سلام نماز، کفشم را برداشتم و به طرف او پرتاب کردم.[۳]

۳ـ امام خمینی

الف: حجت‌الاسلام سید احمد خمینی: روزی از برادران سپاه مستقر در بیت امام درخواست کردم جلوی ایوان بیت را نرده‌ای نصب کنند.

آنان وقتی مشغول این کار شدند امام وارد شدند و فرمودند: «احمد چه کار می‌کنی؟»

عرض کردم: برای حفاظت جان سید علی (فرزندم) که خدای ناکرده به پایین پرت نشود، از برادران خواسته‌ام که نرده‌ای جلوی ایوان نصب کنند و این کار مرسومی در همه خانه‌هاست.

امام فرمودند: «شیطان از همینجا سراغ آدم می‌آید. اول به انسان می‌گوید: منزل شما احتیاج به نرده دارد، بعد می‌گوید: رنگ می‌خواهد، سپس می‌گوید: این خانه کوچک است و در شأن شما نیست و خانه بزرگ‌تر می‌خواهد و آرام‌آرام، انسان در دام شیطان می‌افتد.»[٤]

ب: آیت‌الله محمدعلی موحدی کرمانی: در نجف که بودم یادم هست از بعضی از افراد گلایه‌ای می‌شنیدم که: «امام خیلی با ما گرم نمی‌گیرد.»

---

۱. در کوچه عشق / ۱۰۶.

۲. در کوچه عشق / ۱۰۸.

۳. در کوچه عشق / ۱۰۹.

٤. بانک جامع خاطرات امام خمینی / شیطان از همینجا سراغ آدم می‌آید.

من این مسأله را به مرحوم حاج آقا مصطفی منتقل کردم که به امام عرض کنید: «قدری بیشتر با این افراد گرم بگیرند.»

ایشان گفت: «ما اینقدر این مسأله را به امام گفته‌ایم و امام فرموده‌اند: این از تسویلات[1] و دسیسه‌های شیطان است؛ یعنی در حقیقت این نفس من است که مرا دعوت می‌کند با افراد، بیشتر گرم بگیرم که تعداد علاقه‌مندانم بیشتر بشود، ولی برای اینکه امر بر من مشتبه شود، شیطان می‌گوید: این برای خدا و اسلام است! لذا من این کار را نمی‌توانم بکنم.»[2]

۴ـ کربلایی احمد تهرانی

کربلایی احمد تهرانی: شیطان مرتب لباس عوض می‌کند. سالک دائماً باید در حال حضور و مراقبت باشد تا گول نخورد.

من یک وقتی در تهران سر سفره کسی بودم که مفصّل هم بود. کوشیدم تا با هوای نفس غذا نخورم. وقتی این مقصود حاصل شد، شیطان به من فشار آورد که به دیگران بفهمانم که من برای هوای نفس غذا نمی‌خورم.

همینکه دید در آن لباس موفق نشد، سریع لباس را عوض کرد. او به هر لباسی خود را می‌اندازد تا بالأخره مؤمن را فریب دهد.[3]

۵ـ آیت‌اللّٰه سید موسی زرآبادی

آیت‌اللّٰه سید موسی زرآبادی: من از پشت دیوار بیرون دیوار را می‌دیدم و حالات خاصّی داشتم. دیدم شیطانی نزدم حضور پیدا کرد و گفت: «اگر بخواهی این حالات ادامه داشته باشد، باید مقید به اطاعت الهی از قبیل نماز و روزه نباشی!»

گفتم: اینها جزو یقینیات و مورد نصّ در قرآن است، هیچگاه من چنین نخواهم کرد.

گفت: «پس ما این حالات را از تو سلب می‌کنیم.»

---

۱. فریب‌ها.

۲. بانک جامع خاطرات امام خمینی / نفس است که دعوت می‌کند.

۳. تندیس عشق / ۷۹.

گفتم: بکنید.

شیطان مذکور رفت، دیدم آن حالات را ندارم و چیزی را نمی‌بینم.

بیش از پیش مقید به آداب دینی و اطاعت اوامر الهی شدم. دیدم دوباره آن حالات آمد، ولی با این تفاوت که نسبت حالات قبلی به این حالات، مانند نسبت قطره به دریا بود.[۱]

۶ـ دکتر حاج حسن فرشچی

دکتر حاج حسن فرشچی (از شاگردان آقا شیخ رجبعلی خیاط): دوستی داشتم که ایشان در بندر ترکمن دکتر بهداری بود. روزی در آنجا همدیگر را دیدیم و ایشان از من دعوت کرد که شب به منزلشان بروم.

گفتم: کارهای دندان‌سازی‌ام همه مانده و باید انجام دهم.

گفت: «بیا منزل، شام را که خوردی برو در اتاق مهمانخانه طبقه بالا کارهایت را انجام بده.»

گفتم: مهمانخانه‌ات با وسایل کار من کثیف می‌شود، و به همین لحاظ در راهرو منزل تا پاسی از شب مشغول کار بودم.

وقتی خواستم بخوابم دیدم یک هیکل درشتی که قدّش شاید سه چهار متر و پهنای سینه‌اش حدوداً یک متر و نیم بود، آمد و چند تا کلید و یک شمش طلا هم با خود آورده بود و به من گفت: «چقدر با مردم حرف می‌زنی؟»[۲]

گفتم: تو که هستی؟

گفت: «من خنّاسم.»

گفتم: با من چکار داری؟

گفت: «اگر حرف نزنی (یعنی با مردم) این کلیدها و شمش‌ها را به تو می‌دهم.»

گفتم: من مطیع امر خدا و پیغمبرم.

این را که گفتم، آمد بالای سر من نشست و یک سقلمه به من زد.

---

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۳۷۸.

۲. چون ایشان درباره فرج امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» و دستور دعای فرج و هدایت مردم و اینگونه امور با دوستان صحبت می‌کرد.

گفتم: پا شو برو گم شو. بعد این آیه شریفه را خواندم: «وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقا[۱]؛ و بگو: حق آمد و باطل ناچیز شد، به درستی که باطل ناچیز باشد.»

وقتی آیه را خواندم، برخاست و رفت و در بیرون، پشت در ایستاد و گفت: «هرچه بیعانه از مشتری‌ها برای سفارش دندان‌سازی گرفتی، فردا همه را وادار می‌کنم پول‌هایشان را از تو پس بگیرند و ترا هم کتک بزنند!»

گفتم: من خدا دارم، امام زمان «عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» دارم. هر کاری می‌خواهی بکن. صبح که برای نماز بیدار شدم، دیدم دکتر صاحبخانه هم، جریان دیشب مرا فهمیده و آن را دیده، او می‌گفت: «من نگران حال تو بودم و برای تو می‌ترسیدم.»

وقتی به سر کار خود رفتم دیدم یک کسی که با دریافت بیعانه برایش دندان ساختم و زحمت کشیدم، آمده و می‌گوید: «من آن را نمی‌خواهم، پول ندارم، پول مرا پس بده» و چند نفر دیگر هم آمده، پولشان را مطالبه می‌کردند و من پول نداشتم به آنان بدهم.[۲]

۷ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

الف: یکی از فرزندان آقا شیخ رجبعلی: روزی همراه پدرم می‌رفتیم، دیدم دو خانم آرایش‌کرده و بی‌حجاب، یکی این طرف پدرم می‌رود و دیگری در طرف دیگر و در دست هریک فرفره‌ای بود.

آنها به پدرم می‌گفتند: «آشیخ! فرفره ما را نگاه کن، کدامیک قشنگ می‌چرخد؟»

من کوچک بودم و نمی‌توانستم چیزی بگویم. پدرم اعتنایی نمی‌کرد. سرش پایین بود و لبخند می‌زد. چند قدم همراه ما آمدند ولی یکباره از نظر ناپدید شدند!

از پدرم پرسیدم که: اینها که بودند؟

پدرم فرمود: «هر دو شیطا ن بودند.»[۳]

---

۱. سوره اسراء / ۸۱.

۲. خاطرات جناب شیخ / ۲۱۳.

۳. کیمیای محبت / ۱۱۹.

ب: یکی از فرزندان آقا شیخ رجبعلی: شخصی از اهل هندوستان به نام حاج محمد، همه‌ساله یک ماه می‌آمد ایران.

او در راه مشهد برای نماز از قطار پیاده می‌شود و در گوشه‌ای به نماز می‌ایستد. موقع حرکت قطار، هرچه دوستش فریاد می‌زند که: «سوار شو! قطار راه می‌افتد»، اعتنا نمی‌کند و با قدرت روحی که داشته، نیم ساعت مانع از حرکت قطار می‌شود.

وقتی از مشهد برمی‌گردد و خدمت شیخ {رجبعلی خیّاط} می‌رسد، جناب شیخ به او می‌گوید: «هزار بار استغفار کن!»

گفت: «برای چه؟»

شیخ فرمود: «کار خطایی کردی!»

گفت: «چه خطایی؟ به زیارت امام رضا «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» رفتیم، شما را هم دعا کردیم.»

شیخ فرمود: «قطار را آنجا نگه داشتی. خواستی بگویی: من بودم که...! دیدی شیطان گولت زد. تو حق نداشتی چنین کنی.»[۱]

ج: آقا شیخ رجبعلی: شیطان را دیدم بر جایی که انسان در نماز می‌خاراند، بوسه می‌زند.[۲]

۸ـ آقا سید عبداللّه فاطمی

آقا سید عبداللّه فاطمی: من در راه {سیر و سلوک}، زیاد جِدّ و جهد کردم. یک بار که در اتاقی نشسته بودم و داشتم ذکر می‌گفتم، دیدم شیطان لشکرش را جمع کرده و همه دارند کف می‌زنند و می‌رقصند و می‌گویند: «اینهم می‌خواهد آدم شود»، من هم گفتم: به کوری چشم شما بله! بعد آنها کف زدنشان قطع شد و رفتند.[۳]

۹ـ سهل بن عبداللّه تستری

---

۱. کیمیای محبت / ۱۵۸.

۲. کیمیای محبت / ۲۳۹.

۳. سوخته / ۱۷۱.

سهل بن عبدالله تستری: ابلیس را دیدم در میان قومی. به همّت، او را بند کردم. چون آن قوم برفتند، گفتم: رها نکنم تا در توحید سخنی نگویی.

در میان آمد و فصلی بگفت در توحید، که اگر عارفان وقت حاضر می‌بودند، همه انگشت در دندان می‌گرفتند.[۱]

۱۰ـ حکیم وَرّاق ترمذی

حکیم وَرّاق ترمذی: وقتی، شیطان را دیدم و شناختم. بدو گفتم: ای ابله! از من دور شو. گفت: «یا شیخ! من بدین ابلهی نیم که گمان کرده‌ای، گوش کن تا حال خود به تو شرح دهم: چون خواهم مؤمنی را به کار حرام وسوسه کنم، اول او را به شهوتی حلال تحریص نمایم، چون بر او حریص شد، هوی بر وی چیره گردد و قوت گیرد، آنگاه به معاصی‌اش بازدارم، سپس به کافری وسوسه‌اش کنم و امانی[۲] و آمال خود بعمل آورد.»[۳]

۱۱ـ سایر اولیاء

یکی از اولیاءالله: شبی هنگام سحر مشغول تهجد بودم برای قنوت وتر که سیصد مرتبه «اَلْعَفْو» دارد، تسبیح را که در سجاده‌ام بود برداشتم تا برخیزم و مشغول شوم، دیدم گره‌های بسیار خورده به طوری که باز شدنی نیست و هیچ نمی‌شود از آن برای شماره کردن استفاده نمود. دانستم که این عمل از شیطان است و می‌خواهد مرا امشب محروم سازد.

ناگاه جلوم ظاهر شد.

گفتم: ملعون چرا چنین کردی؟

اعتنایی نکرد.

گفتم: مگر نمی‌دانی نظر لطف خدا با من است؟

باز اعتنایی نکرد.

---

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۲۵۸.

۲. آمال و آرزوها.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۵۹.

سر بالا کرده عرض کردم: پروردگارا! لطف خود را درباره من ظاهر فرما و روی این ملعون را سیاه نما.

فوراً به قلبم الهام شد که تسبیح خود را بردار که خدا آن را درست کرد.

تا تسبیح را برداشتم دیدم هیچ گرهی ندارد و آن ملعون هم از نظرم پنهان گردید.[۱]

---

۱. داستان‌های شگفت / ۶۸.

صبر و استقامت

کلام حجج‌اللّه

محمد بن علی الباقر «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:
من در مقابل (آزار) غلام خودم و خانواده‌ام آنچنان صبر می‌کنم که تلخ‌تر از حنظل است.[۱]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ حسین بن علی بحرانی:
امامان ما مقید بودند که در مقام سختی و گرفتاری از خداوند، طلب گشایش در کار خود نکنند، بلکه بلا را با تسلیم و صبر، استقبال نمایند تا آنکه امر خاصی برای آنان [از جانب خداوند] بیاید و ایشان موظف به دعا برای دفع آن شوند، از اینرو بود که در پاره‌ای از احوال، حالت خضوع نسبت به خداوند و شکستگی در برابر او به خاطر نداشتن مقدار کمی غذا و یا آب بر ایشان ظاهر می‌گشت، با آنکه می‌توانستند به وسیله دعا هر چیزی را فراهم کنند، این نبود مگر به جهت آنکه ایشان، خود را ملزم و مقید کرده بودند که برای خود به وسیله دعا یاری نطلبند و صبر و شکیبایی را بر آن مقدم دارند، با آنکه در انتخاب یکی از آن دو مخیر بودند، اما صبر و شکیبایی نزد ایشان بهتر بود و آنان هرگز نیکوتر را ترک نمی‌کردند، مگر آنکه دستور خاصی به ایشان رسیده و موظف به ترجیح فرد دیگر شده باشند.[۲]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
سالک باید وادی بلا را با پای صبر و شوق و با توکل و التجاء به درگاه حضرت حقّ و استعانت از نماز و روزه، پشت سر بگذارد و در برابر قضا و قدر الهی راضی و تسلیم باشد، نه اینکه با احتیال و چاره‌اندیشی بخواهد با صدقه و اصرار در دعا و اوراد و اذکار و جداول، مفرّی بیابد و یا ـ العیاذ باللّه ـ برای خدا تعیین تکلیف کند. دادن صدقه و راز و نیاز با خداوند لازم است و

---

۱. وسائل‌الشیعة، ج ۱۵ / ۲۶۴. (ترجمه از: ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس) / ۱۳۱.)
۲. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» / ۱۲۸.

استفاده از اذکار و جداول نیز جائز می‌باشد، ولی باید امر را به خداوند سپرد و تسلیم وی بود که هرچه صلاح می‌داند برای سالک پیش بیاورد، بلاهایی که خداوند می‌فرستد همه از سر لطف اوست که با آن سالک را به سوی خود می‌کشد و رشته علائق موهوم دنیا را از او قطع می‌نماید.

من عجب دارم ز جویای صفا   کو گریزد وقت صیقل از جفا[۱]

۳ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

انسان باید در برابر بلا و حوادث جهانی صابر باشد... رفاه، سازنده نیست. وقتی که راه برای انسان باز شد و افکار او راحت باشد، ساخته نمی‌شود. اگر انسان در برابر بلا صابر باشد، این صبر، سازنده است، از او انسان درست می‌کند.[۲]

۴ـ آیت‌اللّه شیخ علی سعادت‌پرور پهلوانی:

ای عزیزان من! آن وقتی که به امری از امور دنیوی و اخروی و معنوی موفق شدید، بدانید که خداوند شما را موفق کرده، چون استقامت ورزیدید از خداوند هم کمک می‌رسد، و اگر استقامت نورزیدید گویا به خداوند عملاً گفته‌اید: «این چیزی که به ما داده‌ای نمی‌خواهیم.»[۳]

۵ـ آیت‌اللّه سید محمدحسن الهی:

صبر و پایداری لازم است. نباید شتاب کرد. مبادا اگر به مسجد رفتی و دو رکعت نماز خواندی و بیرون آمدی، منتظر باشی که ملائکه کفش‌هایت را جفت کنند.[٤]

۶ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۰۸.

۲. نردبان آسمان / ۱۶۷.

۳. پندنامه سعادت / ۳۲.

٤. حدیث دلتنگی / ۸۲.

الف: (در جواب این سؤال که: برای زیاد شدن صبر چه کنیم؟): به همین نیت، زیاد استغفار کند.[۱]

ب: (در جواب این سؤال که: برای کسب حلم و بردباری چه کنیم؟): با همین نیت، زیاد صلوات بفرستید.[۲]

۷ـ آقا سید هاشم حدّاد:

دوام و ثبات در هر کاری خیلی اهمیت دارد...

شما سلوکتان را رها نکنید، تا به هدف برسید، گرچه ممکن است برای بعضی سی، چهل سال طول بکشد، شما دست برندارید. بالأخره یک روز می‌گویند: «تو چکار داری؟»

آراءِ اهل دنیا عوض می‌شود، ولی سالکین ثابت‌اند.[۳]

۸ـ حاج اسماعیل دولابی:

در سیر نباید شتاب‌زدگی داشت. اگر جنین قبل از کامل شدن از رحم مادر بیرون بیاید، یا تلف می‌شود و یا ناقص از کار درمی‌آید. باید صابر بود و به صانع و مربّی خود اعتماد داشت. هر وقت کامل شدیم، مربّی ما را از حجاب بیرون خواهد آورد.[٤]

۹ـ آیت‌اللّه حسنعلی نجابت:

اگر در، بی‌موقع باز شود، صد در صد، {سالک}، خام از کار درمی‌آید.[٥]

۱۰ـ میرزا علی آقا قاضی:

---

۱. حدیث دلتنگی / ۲۶۹.

۲. حدیث دلتنگی / ۲۶۶.

۳. دلشده / ۱۸۱.

٤. مصباح‌الهدی / ۲۳۳.

٥. عطش / ۱۹.

اگر طالب حقیقی بودی به جستجو ادامه بده که اگر الآن نرسیدی بالأخره زمانی خواهی رسید و اگر به آب نرسیدی، زمانی که وقتش است آب برایت از زمین فوران خواهد کرد.
تازه وقتی هم به آب رسیدی و برایت در باز شد، به همان کم بسنده نکن، بیشتر جستجو کن و بیشتر بخواه.[۱]

۱۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
الف: «إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ»[۲]. اگر مثلاً هیزم تری یا تکّه زغالی را مکرر در مکرر در جوار آتش بگذارند و بردارند آن هیزم و زغال، آتشین نمی‌شوند. استقامت در جوار آتش می‌خواهد تا به وصف آتشین متصف شود.
مراقبت که کشیک نفس کشیدن است از استقامت فروغ می‌گیرد و ملکه و اقتدار حاصل می‌شوند. بهره‌ای که از اعمال بدون استقامت عائد می‌شود حال است نه ملکه؛ و مکاشفات و القائات سبّوحی که «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ» اشارت بدان است از ملکه حاصل می‌شوند نه از حال.[۳]
ب: صابر باش که اگر دیر شود، مسلّما دروغ نخواهد شد... زودزود نمی‌دهند تا کم‌کم ظرفیت حاصل شود...
علاوه اینکه کسانی که دیرتر می‌گیرند پخته‌تر می‌شوند و بهتر و برتر می‌گیرند. برخی را می‌شناسیم که زود راه برایش باز شده است و لکن اکثر حرف‌های او ساحلی است نه لُجّه‌ای.[۴،۵]

۱۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

---

۱. عطش / ۱۴۱.
۲. سوره فصلت / ۳۰. (در حقیقت، کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداست» سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرودمی‌آیند.)
۳. هزار و یک کلمه، ج ۲ / ۴۶۱.
۴. عمیق.
۵. انسان در عرف عرفان / ۳۷.

(وقتی عکس کسی را به ایشان نشان می‌دادند می‌فرمود) صاحب این عکس، آدم خوبی است، ولی اگر در جهت سیر و سلوک قراربگیرد، چون استقامت ندارد از میان راه بیرون می‌رود و آن صفای اولش را هم از دست می‌دهد.

تخم مرغ به تنهایی خودش هم خوب است و هم قابل استفاده و با آن می‌شود غذاهای مختلفی طبخ کرد، ولی اگر آن را زیر پای مرغ گذاشتند باید تا آخر بماند تا تبدیل به جوجه شود و تکامل خودش را به دست آورد و اگر در نیمه راه آن را بردارند، هم خوب بودن اولش را از دست می‌دهد و هم چنان فاسد شده که بوی تعفنش آزار دهنده است، حال اگر این، انسان باشد که صاحب اراده و نفس هم می‌باشد، اگر از نیمه راه برگردد، خطرات زیادی می‌آفریند.[۱]

۱۳ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

اگر نمی‌توانید بنا را بالا ببرید و شیطان و نفس و دنیا و تعلقات نمی‌گذارند که شما بنایتان را بالا ببرید، لااقل نگذارید همین بنا را هم خراب بکنند که از این مرحله هم عقب‌تر بروید.[۲]

۱۴ـ أبو حامد محمد غزالی:

شهوت، پادشاه را بنده، و صبر، بندگان را پادشاه می‌گرداند، آیا به قصه یوسف «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» و زلیخا نگاه انداخته‌ای؟ یوسف با صبرش سلطان مصر شد و زلیخا با شهوتش ذلیل و حقیر و فقیر و پیری نابینا گشت.[۳]

۱۵ـ ممشاد دینوری:

شصت سال است تا در می‌کوبم، تا چه پاسخ آید که کیست پشت در؟[٤]

۱۶ـ شیخ أبو علی کاتب:

---

۱. در کوی بی‌نشان‌ها / ۵۹.

۲. زملک تا ملکوت، دفتر سوم / ۲۳۶.

۳. مکاشفةالقلوب المقرب إلی علّام‌الغیوب / ۲۶.

٤. طبقات‌الصوفیة / ۵۴.

اللّه فرموده: «هرکس بر ما صبر کند، به وصال ما نائل آید.»[1]

۱۷ـ سید عبدالقادر گیلانی:

الف: اگر بلاء نبود، همه مردم عابد و زاهد بودند، اما با آمدن بلایا آنها صبر نمی‌کنند و از رسیدن به در پروردگار «عَزَّوَجَلَّ» خود محجوب می‌مانند.[2]

ب: فقر و بلاء اگر همراه با بی‌صبری باشند، عقوبت هستند و اگر همراه با صبر باشند، کرامت و لطف {خداوند به بنده‌اش.} مؤمن در بلاء، به نعمت قرب و مناجات با پروردگارش رسیده و میلی به تغییر جایش ندارد.[3]

۱۸ـ حافظ شیرازی:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود[4]

۱۹ـ مولوی:

گر شیر نری چه می‌گریزی ز نران ور لاشه‌خوری برو سوی لاشه‌خوران[5]

۲۰ـ پیر جمال‌الدین محمد اردستانی:

صبر کن اندر بلا ای مرد کار تا نگردی روز آخر شرمسار

چون بدی بینی، زمانی لال باش بعد یک دم ناظر اقبال باش[6]

۲۱ـ محمد اسیری لاهیجی:

---

۱. طبقات‌الصوفیة / ۹۱.

۲. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۱۹۸.

۳. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۳۰۳.

٤. دیوان حافظ / ۳۴۶.

۵. دیوان کبیر شمس / ۱۴۴۰.

٦. مصباح‌الأرواح، ج۱ / ۱۶۲.

الف: پیشه کن صبر و توکل در طریق   تا شوی زاهل طریقت ای رفیق[1]
ب: هرکه صبر آورد روزی در بلا   گشت برخوردار در هر دو سرا[2]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

الف: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): ایشان واقعاً در جایی که به او ظلم یا تعدی می‌کردند، یا بسیار گستاخانه مثلاً به ایشان چیزی می‌گفتند، لعن نمی‌کرد. خیلی ناراحت می‌شد، می‌گفت: «به خدا پناه می‌برم. به خدا پناه می‌برم.»[3]

ب: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): آقا اهانت‌ها را زیاد به دل نمی‌گرفت، خیلی مراعات می‌کرد. اگر ناراحت می‌شد ناراحتی را در خودش فرو می‌ریخت و کظم غیظ می‌کرد. اگر می‌دید هیچ راهی ندارد و طرف، دست‌بردار نیست، بلند می‌شد از مجلس می‌رفت به جای اینکه برخورد بکند یا حتی جوابی بدهد. معتقد بود در این روابط باید به صورت کلی جواب‌گویی کنار گذاشته شود، چون هیچ ثمره‌ای ندارد.[4]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

علّامه سید محمدحسین تهرانی: هرکس به ایشان ناسزا می‌گفت و نسبت‌های ناروا می‌داد و برای انداختن رسم و روش عرفانی و اسلوب حِکَمی، تهمت‌های بی‌حدّ و بدون مرز می‌زد و به گوش ایشان می‌رسید، أبداً تلافی نمی‌نمودند و درصدد معارضه و پاداش هم نبودند؛ و معلوم است که: از اینگونه تهمت‌ها در حوزه‌های علمیه خشک که با قرآن و تفسیر و روایات و اخلاق عرفانی و حکمت عقلانی سر و کار ندارند... بسیار است...

---

۱. أسرارالشهود / ۱۹۰.
۲. أسرارالشهود / ۱۹۱.
۳. پایگاه اطلاع رسانی حوزه نت / گنجینه معارف / آیت‌اللّه بهجت (ره) از زبان فرزند.
٤. العبد / ۸۴.

برای حضرت علّامه به قدری نامه‌های ناسزا و ناروای مملوّ از سبّ و شتم و تهمت و مجعولات کاذبه و سخنان پوچ و واهی بدون امضاء می‌رسید که ما شنیدیم و در نزد خود پنداشتیم: ایشان دیگر، نامه‌های بی‌امضاء را مطالعه نمی‌کنند.

بر همین اساس روزی به محضرشان عرض کردم: کار به جایی رسیده است که حضرتعالی پاکت‌ها را که باز می‌فرمایید، شنیده شده است که اوّل نگاه به محلّ امضاء می‌کنید و کاغذهای بدون امضاء را مطلقاً کنار می‌گذارید و مطالعه نمی‌فرمایید!

با تبسّم ملیحی فرمودند: «همه نامه‌ها را مطالعه می‌کنم، مع‌الاسف نامه‌های بی‌امضاء را هم مطالعه می‌کنم!»[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

میرزا علی آقا قاضی: چهل سال دم از وحدت پروردگار عالم زدم، چند مرتبه خواستند مرا بکشند که آقای سید أبواالحسن اصفهانی نگذاشت...

چهل سال دم از وحدت می‌زدم، اما نه یک خواب خوبی دیدم، نه یک مکاشفه‌ای، نه رفیقی و نه هم‌دردی داشتم...، ولی برکات خدا چنان مرا محکم قرارداده بود و خدای أجلّ چنان به من ثبات داده بود که هیچ تکان نخوردم...

سنم پنجاه و هشت سال بود... حرم أباالفضل «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» را دو ساعت بعد از غروب و حرم حضرت امام‌حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» را چهار ساعت بعد از غروب می‌بستند، لذا من نماز مغرب را در حرم حضرت أباالفضل العباس «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» می‌خواندم و نماز عشاء را در حرم حضرت أباعبداللّه «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ»...

یک روز، قبل از غروب آفتاب رفتم عتبه حضرت أباالفضل «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» را ببوسم، سیدی بود، ترک و معروف به سید دیوانه. از ته صحن دوان‌دوان آمد و گفت: سید علی! سید علی! امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت أباالفضل «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» هستند.

از بس من در خودم فرورفته بودم متوجه نشدم که فرمایش این بنده خدا یعنی چه!

---

۱. مهر تابان / ۴۳۲.

رفتم در حرم أباالفضل «عَلَيْهِالسَّلَامُ» اذن ذخول خواندم. زیارت آقا را هم خواندم. نماز حضرت أباالفضل «عَلَيْهِالسَّلَامُ» را خواندم. حالا مغرب شده بود و می‌خواستم مشغول نماز مغرب بشوم. تا تکبیرةالاحرام را گفتم دیدیم از طرف حضرت أباالفضل «عَلَيْهِالسَّلَامُ» وضع به تمام معنا عوض شد. وضع طوری شد که نه هرگز از مخیله من عبور کرده بود و نه حتی قدرت درک آن را داشتم... قرائتم را نگه داشتم...

پس از آن دیدم که شدت آن کم شد، لذا مشغول به قرائتم شدم. مستحبات را کم کردم و نمازم را تمام کردم. از حرم بیرون آمدم، با خودم گفتم: به جایی بروم که کسی مزاحمم نباشد. دیدم حرم امام‌حسین «عَلَيْهِالسَّلَامُ» شلوغ است، نرفتم.

مستقیم به خانه رفتم، به پشت بام رفتم و به پشت خوابیدم و دست و پایم را دراز کردم. یکمرتبه دیدم که باز هم همان حال به سراغم آمد و این دفعه دو دقیقه طول کشید. در همین هنگام همسرم چای درست کرده بود و با سینی چای بالای سرم آمد که اگر نیامده بود و خلوتم به هم نخورده بود، آن حال بیشتر طول می‌کشید، ولی با آمدن او و به هم خوردن خلوتم، آن حال برطرف شد.

چای خوردم، بلند شدم و تجدید وضو کردم و نماز عشاء را خواندم.

همسرم رفت شام بیاورد، تا رفت، دوباره آن حالت آمد و اینبار پنج دقیقه طول کشید. من تا آن زمان، ذره‌ای از این چیزها را ندیده بودم، حالا که دیده بودم نه می‌توانستم در بدنم بمانم و نه می‌توانستم در بروم و نه می‌توانستم به همسرم حرف بزنم. نمی‌دانستم چکار کنم. غذا خیلی کم خوردم. همسرم گفت: «[با این وضعیت] می‌میری.»

گفتم: بله، می‌میرم.

خوابیدم. نصف شب همان حالت دوباره آمد و ربع ساعت طول کشید و [سرانجام] آن رندی‌ای که از خدا خواسته بودم، رسید.[۱]

۲ـ آقا سید هاشم حدّاد

---

۱. مجموعه مقالات برگزیده کنگره بزرگداشت آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ۲ / ۲۶۴.

علّامه سید محمدحسین تهرانی: حضرت آقا می‌فرمودند: «اوّلین حصول تجرّد برای من در کربلا پیدا شد» و توضیح این داستان بدین طریق است که: ایشان به واسطه ضیق معیشت به مدت دوازده سال در خانه پدر و مادر زنشان زندگی می‌نمودند. آنها در آن طرف حیاط و اینان در این طرف در یک اتاق که پدر عیالشان به آنها مجّاناً داده بود.

پدر عیال ایشان حسین أبوعَمْشَه بسیار به ایشان علاقه‌مند بود، ولی مادر عیالشان برعکس، نه تنها ایشان را دوست نداشت بلکه از انواع و اقسام آزار و اذیت‌های قولی و فعلی‌ای که از دستش برمی‌آمد، دریغ نمی‌نمود.

او زنی قوی‌البُنیه و بَذیّ‌اللسان[1] و از قبیله جَنابی‌های عرب و زنی شجاع و دلدار بود، به طوری که شب‌ها از ترس او مردی حقّ نداشت از نزدیک منزل وی عبور کند و برای حفظ عائله و دخترانش تا این حدّ ایستادگی داشت و اگر احیاناً کسی عبور می‌کرد، خودش به تنهایی می‌آمد و حساب آن عابر را می‌رسید.

می‌فرمودند: «در میان اتاق آنها و اتاق ما در این طرف، گونی‌های برنج عنبربو و حلب‌های روغن به روی هم چیده بود و نه تنها از آنها به ما نمی‌دادند، بلکه این مادرزن که نامش نَجیبه بود، تعمّد داشت بر اینکه مرا در شدّت و عُسرت[2] ببیند و گویی کیف می‌کرد. ما با عیالمان لحاف و تشک نداشتیم و بعضی اوقات در مواقع سرما نیمی از زیلو را به روی خود برمی‌گرداندیم.

من با اینکه مرتّب کار می‌کردم ولی مراجعه زیاد فقرا و مشتری‌های بسیاری که مرا شناخته بودند و جنس را نسیه می‌بردند و بعضاً وجه آن را هم نمی‌دادند و مخارج شاگردم که هرچه می‌خواست برمی‌داشت، دیگر پولی برای من باقی نمی‌گذارد مگر غالباً ۵۰ یا ۱۰۰ فلس که فقط برای نان و نفت و لوله چراغ و أمثالها بود و ماه‌ها می‌گذشت و ما قادر نبودیم برای عائله خود در این طرف قدری گوشت تهیه کنیم.

---

۱. فحّاش.

۲. سختی.

و علّت اصلی ناراحتی این زن از من قضیه فقرم بود که به نظر وی بسیار زشت می‌نمود و با این وضعی که ملاحظه می‌نمود و می‌باید مساعدتی کند ـ و در نهایت تمکن و ثروت هم بودند ـ برعکس سعی می‌کرد تا چیزی از ما را فاسد و خراب کند تا گرفتاری و شدّت ما افزون گردد.
و از طرفی هم شدّت حالات روحانی و بهره‌برداری از محضر حضرت آقای قاضی به من اجازه جمع و ذخیره مال و یا ردّ فقیر و محتاج و یا ردّ تقاضای نسیه مشتری و أمثالها را نمی‌داد و خلاف آن حال برایم میسور نبود.
عیال من هم تحمّل و صبر می‌کرد، ولی بالأخره صبر و تحمّلش محدود بود. چندین بار خدمت آقای قاضی عرض کردم: اذیت‌های قولی و فعلی أمّ‌الزّوجه به حدّ نهایت رسیده است و من حقّاً دیگر تاب صبر و شکیبایی آن را ندارم و از شما می‌خواهم که به من اجازه دهید تا زنم را طلاق بدهم.
مرحوم قاضی فرمودند: از این جریانات گذشته، تو زنت را دوست داری؟!
عرض کردم: آری!
فرمودند: آیا زنت هم ترا دوست دارد؟!
عرض کردم: آری!
فرمودند: ابداً راه طلاق نداری! برو صبر پیشه کن؛ تربیت تو به دست زنت می‌باشد. به این طریق که تو می‌گویی، خداوند چنین مقرّر فرموده است که ادب تو به دست زنت باشد. باید تحمّل کنی و بسازی و شکیبایی پیشه گیری!
من هم از دستورات مرحوم آقای قاضی ابداً تخطّی و تجاوز نمی‌کردم و آنچه این مادرزن بر مصائب ما می‌افزود تحمّل می‌نمودم تا یک شب تابستان که چون پاسی از شب گذشته بود، خسته و فرسوده و گرسنه و تشنه به منزل آمدم که به اتاق بروم، دیدم مادرزنم کنار حوضچه عربی نشسته و از شدّت گرما پاهایش را برهنه نموده و پیوسته از شیر آب بالای حوضچه بر روی پاهایش آب می‌ریزد.
همینکه فهمید من از در وارد شدم، شروع کرد به ناسزا گفتن و فحش دادن و همین‌طور بدین کلمات مرا مخاطب قراردادن.

من هم داخل اتاق نرفتم؛ یکسره از پلّه‌ها به بام رفتم تا در آنجا بیفتم، دیدم این زن با صدای بلند به طوری که نه تنها من بلکه همسایگان هم می‌شنیدند، به من سبّ و شتم و ناسزا می‌گوید. گفت و گفت و همین‌طور می‌گفت تا حوصله‌ام تمام شد.

بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم، از پلّه‌های بام به زیر آمده و از در خانه بیرون رفتم. بدون هدف و مقصودی همین‌طور دارم در خیابان‌ها می‌روم و هیچ متوجّه خودم نیستم که به کجا می‌روم؟

در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم: یکی سید هاشمی است که مادرزن به او تعدّی می‌کرده و سبّ و شتم می‌نموده است و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرّد و محیط می‌باشم و ابداً فحش‌های او به من نرسیده است و اصولاً به این سید هاشم فحش نمی‌داده و مرا سبّ و شتم نمی‌نموده است. آن سید هاشم سزاوار همه‌گونه فحش و ناسزاست و این سید هاشم که اینک خودم می‌باشم، نه تنها سزاوار فحش نیست، بلکه هرچه فحش هم بدهد و سبّ کند و ناسزا گوید، به من نمی‌رسد.

در این حال برای من منکشف شد که این حالِ بسیار خوب و سرورآفرین و شادی‌زا فقط در اثر تحمّل آن ناسزاها و فحش‌هایی است که وی به من داده است و اطاعت از فرمان استاد مرحوم قاضی این باب را برایم گشوده است؛ و اگر من اطاعت او را نمی‌کردم و تحمّل اذیت‌های مادرزن را نمی‌نمودم، تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم.

الحمدللّه که الان من این سید هاشم هستم که در مکانی رفیع و مقامی بس ارجمند و گرامی می‌باشم که گَرد خاک تمام غصّه‌ها و غم‌های دنیا بر من نمی‌نشیند و نمی‌تواند بنشیند.

فوراً از آنجا به خانه بازگشتم و بر روی دست و پای مادرزنم افتاده و می‌بوسیدم و می‌گفتم: مبادا تو خیال کنی من الان از آن گفتارت ناراحتم؛ از این پس هرچه می‌خواهی به من بگو که آنها برای من فایده دارد!»[۱]

۳ـ آخوند ملّا حسینقلی همدانی

---

۱. روح مجرد / ۱۷۲.

علّامه سید محمدحسین طباطبایی: مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» پس از سال‌ها که در راه سلوک قدم برداشته و به مقصود خود نرسیده بود، روزی بسیار متفکر و اندوهناک در ایوان مقدّس حضرت أمیرالمؤمنین یا ایوان صحن مطهّر کاظمین «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» نشسته و با خود گفتگو می‌کرد که: چندین سال در رشته فقه و اصول بودیم و او ما را به مقصد نرسانید و چندین سال هم هست که در این رشته[1] وارد شده‌ایم باز به مقصود خود نرسیده‌ایم!

ناگاه کبوتری آمده و خواست نان خشکیده‌ای را که در زاویه ایوان افتاده بود بخورد. هرچه کرد نتوانست. آن نان را گرفته و با آبی که در گوشه صحن بود تر نمود، باز نتوانست خُرد کند. بالأخره به دفعات عدیده و با کاوش‌های بسیار، تمام آن نان را خُرد کرده و خورد!

ایشان از آن عمل نتیجه گرفته و در سلوک پافشاری نمود تا به مقصود رسید.[2]

۴ـ حاج ملّا آقا جان زنجانی

کربلایی احمد تهرانی: روزی با حاج ملّا آقا جان قدم می‌زدیم. ایشان به بنده گفتند: «خداوند هنوز که هنوزه سر پیری هم دست از سر ما برنمی‌دارد.»

من هم این مطلب و گفته حاج ملّا آقا جان را با أبوالقاسم طاهری (مرید آقا) در میان گذاشتم. ایشان نیز گفت: «حکمت این سخن در این است که حاج ملّا آقا جان و پسرشان سه روز است که حتی تکه نانی هم برای خوردن ندارند، اما باز هم صبر می‌کنند و دم برنمی‌آورند.»[3]

۵ـ عبدالرّحمان بن حفیف

عبدالرّحمان بن حفیف: به بغداد آمدم و قصد حج داشتم. مدّتی بود غذا نخورده و آب نیاشامیده بودم، اما خدمت جنید هم نرفتم. دیدم آهویی در بیابان بر لب چاهی آب می‌آشامد. عطش بر

---

۱. سیر و سلوک.

۲. مطلع انوار، ج ۳ / ۴۴.

۳. رند عالم سوز / ۱۸۷.

من غالب گشته بود. چون نزدیک چاه رفتم، آهو برفت. دیدم آب چاه فرونشسته و به تَهِ چاه رفته.

راه افتادم و گفتم: آقای من! آیا من جایگاهی نزد تو مانند این آهو ندارم؟

شنیدم کسی در عقب من می‌گوید: «تو را آزمودیم لکن صبر نکردی، برگرد پس آب را بردار. همانا آهو بدون کوزه و ریسمان آمد، ولی تو با کوزه و ریسمان آمدی.»

چون بازگشتم دیدم چاه از آب پرگشته. ظرف خود را پرکردم و طهارت گرفتم و به طرف شهر رفتم و آب باقی بود.

پس از آنکه از حج بازگشتم در بغداد به مسجد جامع آمدم. چون جنید مرا دید گفت: «اگر لحظه‌ای صبر می‌کردی، حتماً آب از زیر پایت می‌جوشید.»[۱]

۶ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام سید مهدی شمس‌الدین (از شاگردان آیت‌اللّه بهجت): مدتی بود به این فکر بودم که من سال‌هاست در مسیر معرفت قرارگرفته‌ام. خود را در معرض نسیم عرفان و معنا قرارداده‌ام، اگرچه ادعایی ندارم، اما مشابهت و مشاکلت با عارفان واصل در خود ایجاد کرده‌ام و در این راه سعی وافر مبذول داشته‌ام و زحمت‌ها کشیده‌ام، اما واقعاً آیا اینهمه دنبال اینگونه امور بودن لازم است؟! آیا آنها که بدون اینگونه امور زندگی می‌کنند چه اشکالی دارند و...

در ملاقاتی که بعد از ماه صفر ۱۴۲۴ ق با حضرت آقا داشتم بدون آنکه کوچک‌ترین اظهار نظری بکنم، فرمودند: «شما بحمداللّه در مسیر معنویات قرارداريد. سعی کنید هرگز متزلزل نشوید. گرایش به دنیاداران پیدا نکنید. راسخ باقی بمانید. تحت تأثیر دنیاداران قرارنگیرید. این نعمت الهی را قدر بدانید و کوچک مشمارید. به اهل معرفت با دیده شک و حقارت ننگرید و از راهی که سال‌ها رفته‌اید پشیمان نشوید و بازنگردید. جای دیگر هیچ خبری نیست. هرچه هست همینجاست و...!!»[۲]

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۷۴.

۲. حدیث دلتنگی / ۱۹۰.

۷ـ شیخ أبو سعید أبوالخیر

شیخ أبو سعید أبوالخیر: قصد زیارت تربت پیر بو علی کردیم و اندیشه‌ای در پیش بود. چون به نزدیک تربت وی رسیدیم جوی آب بود و سنگی بر لب آن جوی. بر آن سنگ وضویی بساختیم و دو رکعت نماز بگزاردیم.

کودکی دیدیم که گاو می‌راند و زمین شخم می‌زد و پیری با دامن، تخم ارزن می‌پاشید، چون مدهوشی. و هر ساعتی روی سوی آن تربت کردی و نعره‌ای بزدی. ما را در سینه اضطرابی پدید آمد از آن پیر. آن پیر نزدیک آمد و بر ما سلام کرد و گفت: «باری ازین پیر توانید برداشت؟» گفتیم: ان شاء اللّه تعالی.

گفت: «این ساعت بر دل ما گذر می‌کند که اگر خداوند تبارک و تعالی این دنیا را که بیافرید در وی هیچ خلق نیافریدی. آنگاه این دنیا را تماما پر ارزن کردی، از شرق تا غرب و از آسمان تا زمین و آنگاه مرغی بیافریدی و گفتی: هر هزار سالی از این، یک دانه رزق تست و یک کس بیافریدی و سوز این معنی در سینه وی نهادی و با وی خطاب کردی که: تا این مرغ، این عالم ازین ارزن پاک نکند تو به مقصود {یعنی وصال خداوند} نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود، هنوز زود کاری بودی.»

مشکل ما از آن پیر حل شد و کار بر ما گشاده گشت.[۱]

۸ـ سایر اولیاء

استاد عبدالقائم شوشتری: شخصی را سراغ دارم که تا چند وقت پیش زنده بود... ایشان در زمان رژیم سابق، ارتشی‌ای درجه‌دار بود و به محمدرضا شاه خدمت می‌کرد.

وی اهل تبریز بود. همسرش بی‌حجاب بود و خودش هم نماز نمی‌خواند، ولی اتفاق عجیبی افتاد که ایشان توبه کرد و همه روزه چند ساعت نماز قضا می‌خواند.

همسرش به او اعتراض کرد، ولی ایشان حاضر شد زنش را با همان کیفیت بپذیرد، ولی همسرش قبول نکرد و از هم جدا شدند. ارتش شاهنشاهی هم به همین دلیل او را اخراج کرد، ولی او دست از امام زمان «عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» برنداشت.

---

۱. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۴۴.

او با فروش اموالی که داشت به زیارت حرمین شریفین و مشهد مقدس مشرف شد و تمام مدت عمرش را به توسلات و زیارات مربوط به امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» مداومت داشت.

شانزده سال به همین منوال گذشت تا اینکه یک روز در حال قدم زدن و زمزمه یا بن الحسن یا بن الحسن بود که ناگهان جوانی پیش او آمد و به ایشان گفت: «آیا تو فلانی هستی؟»

گفت: «بله!»

آن جوان گفت: «بشارتی به شما بدهم که حضرت مهدی «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» در پشت بام مسجد جمکران با جمعی از حواریون خود حضور دارند و مرا مأمور کرده‌اند که شما را به حضور ایشان ببرم.»...

ایشان به اتفاق فرستاده حضرت به پشت بام مسجد رفت. (ساختمان قدیمی)

وقتی به آن جمع رسید، سلام داد و حضرت جواب سلامش را داد و فرمود: «مرحبا فلانی! خوب استقامت کردی.»

بعد حضرت بلند شد و به بعضی از افراد گفت: «با من بیایید» و با بعضی‌ها خداحافظی کرد و به او فرمودند: «شما هم می‌توانید بیایی.»[۱]

---

۱. غم عشق / ۹۴.

صداقت در سلوک

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط:

{انسان باید} در گفتن «لا اله الّا اللّه» راستگو باشد. «اله» چیزی است که دل انسان را برباید. هر چیز که دل او را ربود، خدای اوست.[1]

۲ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

اگر خداوند در دل بنده، صداقتی ببیند او را به توفیق و تأیید خود اکرام نموده و در انجام آنچه که از او خواسته کمکش می‌کند، چراکه او کریم و بزرگوار و نسبت به بندگانی که به باب او روی می‌نمایند و امید خود را از همه جا بریده و به او دل بسته‌اند، دوستدار کرامت است، چراکه خود در کتابش فرموده: «أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ»[2،3]

۳ـ أبومحمد شنبکی:

خواهش نفسانی صدیقین، مجاهده و تلاش و کوشش در بندگی خدا است و خواهش نفسانی دروغگویان، خواب و کسالت و تنبلی است.[4]

۴ـ حاج اسماعیل دولابی:

در راه کمال و سیر الی اللّه، سالک باید یکّه‌شناس باشد. همان کسی را که خدا سر راهت قرارداده و برایت فرستاده است، فرمان ببر و از او استفاده کن و هر وقت به مرتبه‌ای رسیدی که به فرد بالاتری نیاز داشتی، خدا برای تو خواهد فرستاد. اگر خواست و طلب صادقانه در تو

---

۱. کیمیای محبت / ۱۵۳.

۲. سوره نمل / ۶۲. (آیا کسی هست که آنگاه که مضطر و درمانده او را بخواند جواب گوید.)

۳. اسرارالصلاة / ۴۴۶.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۲۹۰.

باشد، حتی اگر کسی که به او برخورد کرده‌ای، مرشد واقعی هم نباشد، خدا قادر است از زبان همان شخص هم آنچه را که مایحتاج سیر و هدایت توست، به تو برساند. تقلّا کردن و هر روز به سراغ پیر و مرشدی رفتن، نه تنها لازم نیست، بلکه مضرّ هم هست. از قدیم گفته‌اند: «آشپز که چندتا شد، غذا یا شور از کار درمی‌آید یا بی‌نمک.»[۱]

۵ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

بدون استاد، راه بسیار مشکل است، اما هرکس که طلب حقیقی داشته باشد، حتماً متحیر نمی‌ماند. خداوند، غیور است و طالب را رها نمی‌کند و من اگر یک نفر طالب توحید را سراغ داشته باشم، هرجای دنیا که باشد به سراغش می‌روم.[۲]

۶ـ آقا سید هاشم حدّاد:

کسی که صادق باشد، خداوند، او را دستگیری می‌کند و یله و رها نمی‌گذارد و چه‌بسا باشد ولیّ‌ای را مأموریت دهد که از درمانده، دستگیری کند.[۳]

۷ـ جعفر آقا مجتهدی:

اگر شما در سلوک الی اللّه، شرایط لازم را احراز کرده باشید، خودشان به سراغ شما می‌آیند و نیازی نیست که شما به دنبال اولیاءِ خدا بگردید.[٤]

۸ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: اگر کسی به مراحلی از ترقی برسد که احتیاج به راهنما داشته باشد، چون بر خداوند روزیّ همه بندگان واجب است، به او می‌دهد.[٥]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۴۱.

۲. سوخته / ۱۲۱.

۳. دلشده / ۱۶۸.

٤. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۷۳.

٥. سایت جدید آیت‌اللّه بهجت ← https://bahjat.ir/fa/content/۱۰۴۵۲

ب: معرفةاللّه، اعظم‌العبادات است و همه تکالیف مقدمه معرفت خدا هستند، ولی معرفت خدا واجب و مطلوب نفْسی[۱] است. اگر کسی اهلیّت داشته باشد، یعنی طالب معرفت باشد و در طلب، جدیّت و خلوص داشته باشد، در و دیوار به اذن‌اللّه معلّمش خواهند بود، و گرنه سخن پیغمبر «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» هم در او اثر نخواهد کرد، چنانکه در أبوجهل اثر نکرد![۲]

ج: گاهی به مطالب و دستورات روشن و آسان شرعی که می‌دانیم، عمل نمی‌کنیم و آنگاه نزد اساتید معرفت و اخلاق و تربیت می‌رویم و تقاضای ذکری سنگین‌تر و مطالبی بالاتر از آنچه لازم داریم می‌کنیم. در سطح کلاس اوّل هستیم و تکلیف سال هفتم را می‌خواهیم. این علامت آن است که نمی‌خواهیم از راه صحیح بالا برویم و به کمالات و درجات عالی معنوی برسیم! ای کاش می‌دانستیم صلاح دین و دنیای ما در تمسّک به انبیاء و اولیاء و تمسّک به قرآن و عترت است![۳]

۹ـ ملّا حسینقلی همدانی:

تکلیف مریض رجوع به طبیب است و اطاعت او، و تکلیف طبیب معالجه، حال... اگر مریض، مطیع باشد، خداوند رحیم او را حتماً به طبیب حاذق خواهد رسانید، و اگر مطیع نباشد، سکوت کردن و سخن نگفتن با او اولی است.[٤]

۱۰ـ سید عبدالقادر گیلانی:

تو را می‌بینم که در قیام و قعود و رکوع و سجود و بیداری شب و خستگی هستی، اما قلبت از جایش حرکت نکرده و از خودش بیرون نیامده و عادتش را ترک نکرده است. در طلب مولای «عَزَّوَجَلَّ» خود، صداقت به خرج بده تا صداقتت تو را از رنج و خستگی بسیار بی‌نیاز گرداند.[٥]

---

۱. واجبی که مقدمه واجب دیگری نیست مثل نماز و بسیاری از واجبات دیگر، و در مقابلش واجب غیری است مثل وجوب وضو که واجب بودنش به خاطر نماز است و نه به تنهایی.
۲. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۲۲.
۳. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۳۸۰.
٤. تذکرةالمتقین کتابی شریف و کامل در آداب سلوک به سوی خدا / ۱۸۸.
٥. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۷۲.

۱۱ـ أبو بکر فارسی طمستانی:

هرکس که همراه قرآن و سنت {پیامبر و اهل‌بیتش «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ»} باشد و از نفس و خلق کناره بگیرد و با قلبش به سوی پروردگارش مهاجرت نماید، صادق بوده و به حقیقت رسیده است.[۱]

۱۲ـ معروف کرخی:

چقدر تعداد صالحان زیاد، و صادقانِ در میان آنان کم است![۲]

۱۳ـ حافظ شیرازی:

الف: عاشق که شد یار به حالش نظر نکرد — ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست[۳]

ب: لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ — عشق‌بازانِ چنین مستحق هجرانند[٤]

۱۴ـ اوحدالدین کرمانی:

الف: طالب که نه صادق است جایی نرسد — بیگانه شود به آشنایی نرسد[٥]

ب: از صدق، دل مرده جهان‌بین گردد — مر صادق را کار به آیین گردد

صدق ار یابی به هر بهاییش بخر — کان سرّ است که کفر از او دین گردد[٦]

۱۵ـ سنایی غزنوی:

الف: در ره صدق، نفس را بگذار — خیز و زین نفس شوم دست بدار[۷]

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۴۳.
۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۷۱۷.
۳. دیوان حافظ / ۲۳۷.
٤. دیوان حافظ / ۳۲۴.
٥. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۶۳.
٦. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۳۰۹.
۷. حدیقةالحقیقة / ۶۷.

ب: بگذر از قال و گفت‌های محال — ذره‌ای صدق بهتر از صد قال[1]

ج: نیست یک مرد صادق اندر کار — لیک هستند مدعی بسیار[2]

۱۶ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

الف: اگر یک ذرّه نورِ صدق هستت — اجَل باید که گردد زیردستت[3]

ب: مردانه پای در نه گر شیرمرد راهی — ور نه بگوشه‌ای رو گر مرد مستمندی[4]

۱۷ـ محمد اسیری لاهیجی:

الف: طالب بی‌صدق کی آید به کار — گر نه‌ای صادق نبینی وصل یار[5]

ب: چون فلک خواهی که باشی سربلند — خویش را بر صدق و بر اخلاص بند

اندرین ره چون نهادی پای صدق — شد مقام و منزلت مأوای صدق

گر مقام اولیاء داری هوس — رهبر تو اندرین ره صدق بس

صدق آمد مرغ جان را بال و پر — پر برآور جانب جانان بپر[6]

سیره و احوال اولیاءاللّه

آقا سید هاشم حدّاد

الف: یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: خداوند یک دید نافذی به ایشان داده بود که همینکه کسی را می‌دید، تشخیص می‌داد در چه وضعیتی است و به درد چه کاری می‌خورد.

---

۱. حدیقةالحقیقة / ۳۲۳.

۲. حدیقةالحقیقة / ۳۲۳.

۳. الهی‌نامه (عطار) / ۲۲۱.

٤. دیوان (عطار) / ۶۲۶.

۵. أسرارالشهود / ۱۱۷.

٦. أسرارالشهود / ۱۲۴.

اشخاصی را که به درد این راه می‌خوردند و نیت پاکی داشتند و قصدشان خدا بود، جذب می‌کرد.[۱]

ب: یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: ایشان... اگر شخصی را لایق این راه می‌دانست، با توجه خاصی که به او می‌کرد، او را جذب خود می‌ساخت و زیر پوشش و تربیت خود درمی‌آورد. من وقتی به محضر ایشان رسیدم، تصرف روحی و ملکوتی در بنده کردند و من را زیر سلطه استادی خودشان درآوردند و این حالت یک بار نبود، بلکه چندین بار از ایشان این حالت را مشاهده کردم.[۲]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ امام خمینی

یکی از ارادتمندان آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی: روزی فردی خدمت ایشان عرض کرد: «در خدمت امام به مسجد جمکران رفتیم. حضرت امام، نماز امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» را نخواند.»

آقا فرمود: «کار حسابی را ایشان کرده است. خیلی مشکل است دویست مرتبه انسان به خدا بگوید: إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاکَ نَسْتَعِین، تنها تو را عبادت می‌کنم و از تو استعانت و یاری می‌جویم. مردان ساخته‌شده خیلی دست به عصا و با احتیاط این عبارات را می‌گویند و تا خود را آماده نبینند، نمی‌گویند، که مبادا دروغ گفته باشند.»[۳]

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): {در جلسه‌ای} یکی از حضار، نزدیک ایشان آمد و گفت: «حاج آقا! چیزی به ما بیاموز که از آن بهره‌مند شویم.»

---

۱. دلشده / ۱۷۱.

۲. دلشده / ۱۸۷.

۳. سیری در آفاق / ۳۱۶.

او در حالی که در خود فرورفته بود، سر بلند کرد و فرمود: «آیا واقعاً از آنچه تاکنون آموخته‌ای، استفاده لازم را کرده‌ای؟»
آن شخص پاسخ داد: «منظور، کدام عمل‌هاست؟»
جناب ایشان پاسخ دادند: «فی‌المثل همین نماز» و چنین ادامه دادند: «شما بحمداللّه همگی نماز می‌خوانید، ولی آیا واقعاً از نظر نفسانی و معنوی از این نماز که عمود دین و مایه تقرب به خداوند است بهره کافی برده‌اید؟ آیا آثار آن را در نفوس خود احساس نموده‌اید؟ شما که روزی پنج بار آن را تکرار می‌کنید.
من این نکته را مورد تأکید قرارمی‌دهم که شما هرگاه از این مرحله بگذرید و نفوس شما آماده پذیرش دستورات و اعمال دیگر شد، خداوند متعال قطعاً به لطف خود، کسی را مکلف خواهد کرد که مرحله بعدی را به شما نشان دهد و راهنمای شما جهت رسیدن به مراحل بعدی شود.
پس برگردید به خود و بپردازید به درست انجام دادن آنچه از تکلیف بر شما تعیین شده است، زیرا کسانی مکلف شده‌اند مراحل بعدی را به شما ارائه بدهند و قطعاً آنها آن را به شما خواهند گفت. هریک از ما چیزهای زیادی را آموخته است، اما نمی‌داند یا نیاموخته است که چگونه از آنها استفاده نماید. همه باید بدانند که این نخستین مرحله رسیدن به هدف‌های والا و درجات عالیه کمال و معرفت است».[1]

۳ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: دکتر علی انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): {پدرم سفری به کشور پاکستان داشتند، وقتی که} از ایشان سبب مسافرت را پرسیدم، فرمود: «عاشق سوخته‌دلی به نام اُتمیش در آنجا بود و ما از جانب خدای تعالی وظیفه پیدا کردیم که به یاری ایشان بشتابیم.»
مرحوم والدم بارها می‌فرمود که: «خدای تعالی بخل ندارد و اگر کسی شرایط تقوا را در خودش ایجاد کند، خداوند استاد کامل را به او می‌رساند ولو اینکه از آن طرف عالم باشد.»[2]

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد   ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

---

۱. آیت‌الحق، ج ۱ / ۲۲۵.
۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۵۷.

ب: مهندس سید جلال تناوش (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): من بعد از هفده سال زندگی در بلاد کفر[1] به ایران آمدم و استاد دانشگاه پلی تکنیک تهران شدم و منزلم واقع در باغ صبای تهران بود و وقتی که از آمریکا برگشتم طبق عادتی که در آنجا پیدا کرده بود، مقید نبودم که نماز را حتماً در اول وقت بجای بیاورم.

یک روز که در منزل دایی‌ام حضرت آیت‌اللّه سید مصطفی لواسانی بودم، نزدیکی‌های غروب دایی‌ام گفت: «نمازت را خوانده‌ای؟»

گفتم: الان می‌خوانم.

فرمودند: «الان آفتاب غروب می‌کند، سریع‌تر نمازت را بخوان.»

بعد سفارش فرمودند که: حتماً نمازم را در اول وقت بجای بیاورم. در ضمن، اذکاری هم به من داد که مرتب تکرار کنم.

در اثر مراوده‌ای که با دایی‌ام که خود اهل دل و تقوا بود داشتم، حالت التهابی در من ایجاد شده بود.

بعد از فوت دایی‌ام خود را تنها یافتم و این حالت التهاب در من روز به روز شدیدتر می‌شد. به دنبال گمشده‌ای بودم. طبق علاقه شدیدی که به حضرت عبدالعظیم «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» داشتم به مدت چهل شب به حرم مطهر وی در شهر ری مشرف، و توسل و زاری می‌کردم و از آن حضرت می‌خواستم که مرا در این راه کمک کند.

شب چهلم در حال راز و نیاز بودم که صدایی شنیدم که فرمود: «با رفیقت آقای حاج معین به همدان برو.»

من عرضه داشتم: خدایا! من که صاحب این صدا را نمی‌شناسم و نمی‌دانم که آیا این صدا رحمانی است یا از جانب شیطان، که در این حال، صورت آیت‌اللّه انصاری را به صورت ناشناس نشانم دادند.

وقتی به منزل برگشتم، رفتم در تراس منزل نشستم و چنان حالم متغیر شد و حالت انقلاب و التهاب در من زیاد شد که نزدیک بود از تراس به پایین پرت شوم که در همین حال یکدفعه

---

۱. در هندوستان و آمریکا که برای تحصیل رفته بودند.

احساس کردم آقای قد بلندی با لباس سفید از دور دارد می‌آید که در یک چشم به هم زدن دیدم بالای تراس آمد و مرا گرفت و به زمین نشاند.

وقتی به خود آمدم از آن آقا اثری نبود، ولی روح جدیدی در خود احساس کردم و خودم را سبک دیدم.

فردا شب که به مسجد علّامه سید محمدحسین تهرانی رفتم، بعد از نماز، علّامه تهرانی با حجت‌الاسلام و المسلمین حاج آقا معین شیرازی صحبت می‌کردند.

من متوجه شدم پیرامون یکی از اولیاء خداست که در همدان می‌باشد و جناب حاج آقا معین قصد دارد که خدمت ایشان برسد.

هنگامی که با ماشین، حاج آقا معین را می‌رساندم، گفتم: من هم علاقه دارم با شما خدمت این شخص در همدان برسم، ایشان هم موافقت کرد.

ما با آقای معین به همدان رفتیم و درب منزل آقا را زدیم و خود آقای انصاری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» آمدند و به محض اینکه درب را باز کردند، من دیدم همان آقایی است که آن شب مرا نجات داد.[۱،۲]

۴ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی

شیخ لطیف بهاری ابتدا سه یا چهار روز پشت درب خانه آقا شیخ محمد بهاری می‌رود. بهاری می‌فرماید: «چکار داری؟»

می‌گوید: «می‌خواهم شاگرد شما بشوم.»

می‌فرماید: «لطیف جان! برو پی کارت، درس چیست؟ من شاگرد قبول نمی‌کنم.»

---

۱. در همان دیدار، چنان مهندس تناوش شیفته آقا می‌گردد که از حاج معین سؤال می‌کند که: «آیا این آقا دختری در سن ازدواج دارند؟» و بدین ترتیب با واسطه حاج آقا معین، ایشان افتخار دامادی آیت‌اللّه انصاری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» را پیدا می‌کند و بعدها در اثر تعلیمات آیت‌اللّه انصاری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» از صالحین و اخیار می‌گردند.

جناب مهندس تناوش می‌فرمودند که: «آقا به من دستور دادند که تمام نمازهای هفده سال را که در بلاد کفر خوانده‌ام مجدداً اعاده کنم و ضمناً نوافل را هم بجا آورم.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۱۰۸.

چند روز او را رد می‌کند. بعد که دید او مصمّم است و امتحانش را خوب داده، می‌فرماید: «حالا که وفاداری‌ات را ثابت کردی بیا، خوش آمدی، چون این راهی نیست که تو بخواهی به راحتی وارد شوی.»[۱]

۵ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

حجت‌الاسلام سید علی‌اکبر صداقت: استاد در اصفهان مهمان آقایی بود و دو نفر از شاگردان ایشان در اتاق دیگر بودند.

یکی از واردین از استاد سؤال کرد: «برای چه چیزی از نجف به ایران آمدید؟»

ایشان با دست به اتاقی که دو شاگرد خاص آنجا بودند اشاره کرد و فرمود: «به خاطر اینها آمدم.»[۲]

---

۱. میل معشوقان / ۲۵.

۲. مژده دلدار / ۴۳.

صدای خوش و زیبا

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

گاهی صدای خوب در یک چشم برهم زدن انسان را از جا کنده و از طبیعت به ملکوت می‌رساند.[۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: صدای نیکو و ألحان و نغمه‌های لطیف، اثرات زیادی در ایجاد لطافت قلب و توجّه به عالم بالا دارد و به همین جهت اهل معنا در مجالس خود از آن استفاده می‌نموده‌اند، ولی شارع مقدّس راه استفاده از این نعمت را در خواندن قرآن و ادعیه و أشعار نیکو با صوت حسن منحصر نموده و راه استفاده از آلات موسیقی را در این مسیر مسدود نموده است.[۲]

ب: برای تحصیل محبّت و تجدید خاطره عشق و حضور قلب، خوب است انسان قرآن کریم و ادعیه و نیز اشعار عرفانی را با صوت بخواند و صدای نیکو را در اشتعال آتش محبّت در قلب اثر فراوانی است.

عاشق اصلاً نمی‌تواند بدون صدا شعر بخواند و خود به خود صوت آوازش بلند می‌شود و حزن فراق درونی را در قالب آن صوت بیرون می‌ریزد.[۳]

۳ـ یحیی بن معاذ:

صدای زیبا خوشی و گوارایی‌ای است از ناحیه خداوند متعال برای قلبی که عاشق خداوند تعال است.[٤]

---

۱. سفینةالصادقین / ۱۸۴.

۲. نور مجرد، ج ۳ / ۱۱۳.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۴۳۹.

٤. جواهرالتصوف / ۱۲۹.

ضعف، نیاز، بیچارگی، و تقصیر انسان

کلام اللّه تعالی

۱ـ انسان، ناتوان آفریده شده است.[١]

۲ـ خداست آن کس که شما را ابتدا ناتوان آفرید، آنگاه پس از ناتوانی قوّت بخشید، سپس بعد از قوّت، ناتوانی و پیری داد. هرچه بخواهد می‌آفریند و هموست دانای توانا.[٢]

کلام حجج‌اللّه

۱ـ رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

عجز و ضعفِ {نسبت به خداوند} افتخار من است.[٣]

۲ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: خداوندا! همانا به تو پناه می‌برم... از شرّ... بلایی که بر آن نمی‌توانم صبر کنم.[٤]

ب: از کمال انسان و زیادی فضلش این است که نقصان خود را درک کند.[٥]

ج: {خداوندا!} من بنده ضعیف ذلیل حقیر مسکین خاضع تو هستم.[٦]

د: خدایا! به خودت بر خودت سوگند که مرا به منزلگاه فرمانبرانت و جایگاه شایسته خشنودیت برسانی، چون خود، این توانایی را ندارم که ضرری را از خود دور سازم و یا صاحب سود و فایده‌ای شوم.[٧]

---

۱. سوره نساء / ۲۸.

۲. سوره روم / ۵۴.

۳. إحیاء علوم‌الدین، ج ۴ / ۶۲۶.

٤. مهج‌الدعوات / ۱۰۰.

٥. غررالحکم / ۶۸۱.

٦. البلد الأمین / ۱۹۰.

۷. إقبال‌الأعمال، ج ۲ / ۶۸۷. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۲۴۹.)

۳ـ حسین بن علی الشهید «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:
صبح کردم در حالی که پروردگارم بالای سر، و آتش در مقابل، و مرگ به دنبال، و حساب گرداگرد من است و من در گرو کار خود هستم. آنچه را دوست دارم نمی‌یابم و آنچه را که ناخوشایند می‌دانم نمی‌توانم از خود دور کنم و کارها به دست غیر از من است؛ اگر بخواهد مرا کیفر می‌دهد و اگر نخواهد از من درمی‌گذرد، پس چه کسی از من تهیدست‌تر و نیازمندتر است؟[۱]

۴ـ علی بن الحسین السجاد «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:
الف: خداوندا! به من رو کن تا تو را معصیت نکنم.[۲]
ب: خداوندا! آفرینش ما را بر ناتوانی بنا نهاده‌ای و بر سستی بنیاد کرده‌ای و از آبی پست آغاز نموده‌ای، پس ما هیچ جنبشی جز از نیروی تو و هیچ توانی جز به یاری تو نداریم.[۳]
ج: من صاحب گناهان زیادی هستم که تعدادشان بشماره نمی‌آید.[٤]
د: {خداوندا!} من بر خودم جنایت می‌کنم.[٥]
ه: خدایا! من جز با نگهداری تو نمی‌توانم به توبه‌ام پایبند باشم و جز با نیروی تو نمی‌توانم از گناهان خودداری نمایم، پس با نیرویی کافی مرا تقویت کن و با نگاه‌داشتنی بازدارنده مرا سرپرستی نما.[٦]
و: {خداوندا!} نمی‌توانم بر عذابت صبر کنم.[۷]
ز: {خداوندا!} قدرت و توان بر بلا و طاقت بر سختی و مشقت ندارم.[۸]

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۵ / ۱۱۳. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۲۷۹.)
۲. مصباح‌المتهجد، ج ۲ / ۵۸۸.
۳. صحیفه سجادیه / ۵۸. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۳۰۰.)
٤. اقبال‌الاعمال، ج ۱ / ۳۶۶.
٥. المصباح / ۶۷۷.
٦. صحیفه سجادیّه / ۱۴۲. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۳۰۸.)
۷. کتاب‌المزار / ۱۵۹.
۸. کتاب‌المزار / ۱۶۰.

ح: بارخدایا! مرا طاقت رنج نیست و مرا یارای شکیبایی در بلا نیست و مرا توان درویشی نیست، پس روزی من از من دریغ مدار و مرا به دیگر آفریدگانت وامگذار و تو خود نیاز من برآر و تو خود کفاف من برعهده دار.[۱]

ط: خدایا! من در حالی وارد صبح شدم که خیری را که برای خود به آن امید دارم، در اختیارم نمی‌باشد و بدی و شری را که از آن بر خود می‌ترسم، نمی‌توانم دفع کنم و صبح کردم در حالی که امور، در دست توست و هیچ تهیدستی از من تهیدست‌تر نمی‌باشد.[۲]

۵ـ محمد بن علی الباقر «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

خداوند به داود نبیّ وحی فرستاد که: «نزد بنده‌ام دانیال برو و بگو: مرا معصیت کردی و تو را آمرزیدم، (باز هم) معصیت کردی و آمرزیدم (و بار سوم نیز) معصیت کردی و تو را آمرزیدم، اگر مرتبه چهارم معصیت کنی تو را نمی‌آمرزم.»

حضرت داود نزد وی آمد و اظهار داشت: «من رسول خدا برای تو هستم، خداوند فرماید: مرا معصیت کردی و تو را آمرزیدم، (باز هم) معصیت کردی و آمرزیدم (و بار سوم نیز) معصیت کردی و تو را آمرزیدم، چنانجه مرتبه چهارم معصیت کنی تو را نمی‌آمرزم.»

دانیال گفت: «ای پیامبر خدا! مأموریت خود را انجام دادی و ابلاغ رسالت کردی.»

چون هنگام سحر شد، دانیال بپا خاست و با پرودگار مناجات کرد و گفت: «ای پروردگار! همانا پیغمبرت داود به من خبر داد که: من معصیت تو را کرده‌ام و تو مرا آمرزیده‌ای و چون دگر بار معصیت کردم باز آمرزیده‌ای و بار سوّم نیز معصیت کردم و آمرزیده‌ای، و مرا خبر داد که: اگر بار چهارم معصیت کنم مرا نمی‌آمرزی، به عزّتت سوگند! ا اگر مرا باز نداری و حفظم نکنی، معصیت می‌کنم، سپس معصیت می‌کنم و باز هم معصیت می‌کنم.»[۳]

۶ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

---

۱. صحیفه سجادیه / ۱۰۸. (ترجمه از: ترجمه صحیفه سجادیه (آیتی) / ۱۴۶.)

۲. بحارالانوار، ج ۹۷ / ۱۵۳. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۳۳۹.)

۳. الزهد / ۷۴. (ترجمه از: زاهد کیست؟ وظیفه‌اش چیست؟ / ۱۶۵.)

خداوندا!... همه ما، فقراء و محتاجان تو هستیم.[۱]

۷ـ موسی بن جعفر الکاظم «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:
ای آقا و سرور من! بنده غرق شده‌ات در دریای گناهان را نجات بده.[۲]

کلام اولیاء‌الله

۱ـ امام خمینی:

الف: ای انسانی که اول امرت هیچ نبودی و در کتم[۳] عدم دهرهای غیرمتناهیه بودی، ناچیزتر از عدم و محو از صفحه وجود چیست؟

پس از آنکه اراده حق تعلق گرفت به پیدایش تو، از بس ناقص‌القابلیه و پست و ناچیز بودی و قابل قبول فیض نبودی تو را از هیولای[٤] عالم، که جز قوه محض و ضعف صرف چیزی نبود، به صورت جسمیه و عنصریه، که اخسّ[٥] موجودات و پست‌ترین کائنات است، درآورد. و از آنجا تو را به صورت نطفه‌ای که اگر دستت به آن آلوده گردد استقذار[٦] کنی و او را با زحمت پاک کنی درآورد و در منزلی بس تنگ و پلید، که آن انثیین[۷] پدر است، جایگزین کرد. و از مجرای بول تو را در حال زشت فجیعی به رحم مادر وارد کرد، و تو را در جایی منزل داد که از ذکر آن متنفر شوی، و در آنجا تو را به شکل علقه و مضغه درآورد، و با غذایی تربیت کرد که از شنیدنش وحشت کنی و باید خجلت کشی، ولی چون همه مبتلای به این بلیه‌ها هستند خجلت زایل شود... تو در تمام این تطورات[۸] پست‌ترین موجودات بودی. از جمیع ادراکات ظاهری و باطنی

---

۱. اقبال‌الاعمال، ج ۱ / ۳۹۰.
۲. جمال‌الأسبوع / ۲۸۷.
۳. پرده.
٤. قوه و قابلیت.
٥. پست‌ترین.
٦. پلید شمردن.
۷. دو بیضه.
۸. مراحل.

عاری و از تمام کمالات بریّ[1] بودی. پس از آنکه به رحمت واسعه خود، تو را قابل حیات فرمود، حیات چنان در تو ناقص هویدا شد که از کرمی پست‌تر بودی در شئون حیاتی، به خاطر نقصان قابلیت تو. و به رحمت خود به تدریج حیات و شئون آن را در تو زیاد کرد تا آنکه لایق شدی به آمدن به محیط دنیا. از پست‌ترین مجراها در پست‌ترین حالات تو را وارد این فضا کرد، در صورتی که در تمام کمالات و شئون حیات از جمیع بچه‌های حیوانات ضعیف‌تر و پست‌تر بودی. پس از آنکه تو را به قدرت کامله دارای قوای ظاهره و باطنه فرمود، باز به قدری ضعیف و ناچیزی که هیچ‌یک از قوای خودت در تحت تصرف نیست.

صحت خود را حفظ نتوانی کرد، قدرت و حیات خود را نگاهداری نتوانی نمود، جوانی و جمال خود را محفوظ نتوانی کرد، اگر آفتی و مرضی به تو هجوم آورد به دفعش قادر نیستی ـ خلاصه اینکه ـ هیچ‌یک از وجود و شئون آن در تحت اختیارت نیست. اگر یک روز گرسنه بمانی، به خوردن هر مردار گندیده‌ای حاضر شوی، و اگر تشنگی به تو غلبه کند، به هر آب گندیده پلیدی رضایت دهی. و همین‌طور در تمام چیزها یک بنده ذلیل بیچاره هستی که به هیچ چیزی قادر نیستی. و اگر حظ خود را از وجود و کمالات وجود مقایسه کنی با سایر موجودات، می‌بینی تو و تمام کره زمین، بلکه تمام منظومه شمسی، در مقابل عالم جسمانی، که پست‌ترین همه عوالم است و کوچک‌ترین همه عوالم است، قدر محسوسی ندارید.

عزیزم! جز خودت کسی را ندیدی، و آنچه دیدی به نظر اعتبار و موازنه[2] درنیاوردی. خودت را با هرچه داری از شئون حیات و از زخارف دنیا قیاس کن به شهرت، و شهرت را به مملکتت، و آن را به سایر ممالک دنیا ـ که از صد یکی از آنها را نشنیدی ـ و تمام ممالک را به خود زمین، و زمین را به منظومه شمسی و کرات وسیعه‌ای که ریزه‌خوار اشعه منیره شمس‌اند، و تمام منظومه شمسی را که از محیط فکر من و تو خارج است به منظومه‌های دیگری که شمس ما با همه سیاراتش یکی از سیارات یکی از آنهاست، که هر یک آنها طرف قیاس با شمس ما و سیارات آن نیست و آنچه از آنها تاکنون ـ از قراری که می‌گویند ـ کشف شده است چندین میلیون کهکشان است، که در این کهکشان نزدیک کوچک، چندین میلیون منظومه شمسی

---

۱. مبرّا و دور.

۲. سنجش.

است، که کوچک‌ترین آنها از شمس ما میلیون‌ها میلیون بزرگ‌تر است و نورانی‌تر! اینها همه از عالم جسمانی است که قدر آن را جز خالق آنها نمی‌داند، و کشف ارباب کشف به مقدار قلیلی از آن بیشتر موفق نشده. و تمام عالم اجسام در مقابل عالم ماوراءالطبیعه هیچ قدر محسوسی ندارد، و در آنجا عوالمی است که در فکر بشر نگنجد. اینها شئون حیات تو و حظوظ تو و من است از این عالم وجود.

و پس از آنکه اراده حق تعلق گرفت که تو را از این دنیا ببرد، امر کند به جمیع قوایت که رو به ضعف گذارند، و فرمان دهد به تمام ادراکاتت که از کار بایستند. کارخانه وجودت را مختل فرماید، سمع و بصر و قوت و قدرتت را بگیرد، و تو یک جمادی شوی که پس از چند روز از گند و تعفنت مشام مردم متأذی شود، و از صورت هیئتت آدم‌ها گریزان گردند، و تمام اجزاء و اعضایت پس از مدتی از هم بگسلد و پاشیده گردد. اینها حال جسم تو. مال و منال و حشمت تو هم که حالش معلوم است.

اما برزخ تو، اگر اصلاح نشده خدای نخواسته بروی خدا می‌داند در چه صورتی و در چه حالتی هستی. ادراکات اهل این عالم از دیدن و شنیدن و شمّ آن عاجز است. ظلمت و وحشت و فشار قبر را تو هرچه بشنوی به تاریکی‌ها و وحشت‌ها و فشارهای این عالم قیاس می‌کنی، با آنکه قیاس باطلی است... عذاب قبر که نمونه‌ای از عذاب آخرت است... خدا می‌داند چه عذابی است؟ حال نشئه آخرت ما از همه حالات سابقه بدتر و وحشتناک‌تر است، روز بروز حقایق است، روز کشف سرایر است، روز تجسم اعمال و اخلاق است، روز رسیدن به حساب است، روز ذلت در مواقف است. این هم حال قیامت.

و اما حال جهنم، که بعد از قیامت است، آن هم معلوم است. از جهنم خبری می‌شنوی! عذاب جهنم فقط آتشش نیست، یک درِ هولناکی از آن به چشمت باز شود که اگر در این عالم باز شود تمام اهل آن از وحشت هلاک شوند، و همین‌طور یک درِ آن به گوشت باز شود و یکی به بینی‌ات باز شود که هر یک از آنها اگر به اهل این عالم باز شود، از شدت عذاب آن هلاک شوند... این هم حال آخر کارت.

پس، کسی که اول امرش عدمی است غیرمتناهی، و از وقتی که پا به عرصه وجود می‌گذارد جمیع تطوراتش زشت و نازیباست و تمام حالاتی که بر او رخ می‌دهد خجالت‌آور است، و دنیا

و برزخ و آخرتش هر یک از دیگری فجیع‌تر و مفتضح‌تر است، آیا به چه چیز تکبر می‌کند؟ با چه کمال و جمالی افتخار می‌نماید؟

پس، معلوم شد که تکبر نیست، مگر از غایت جهل و نادانی! هرکس جهلش بیشتر و عقلش ناقص‌تر است، کبرش بیشتر است. هرکس علمش بیشتر و روحش بزرگ‌تر و صدرش منشرح‌تر است، متواضع‌تر است.[۱]

ب: آنها [خاصان درگاه حق و ائمه معصومین «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِم»] عارف‌اند به عظمت حق تعالی و نسبت ممکن به واجب را می‌دانند. آنها می‌دانند که اگر تمام عمر دنیا را به عبادت و اطاعت و تحمید و تسبیح بگذرانند، شکر نعمت حق نکرده‌اند تا چه رسد به آنکه حق ثنای ذات و صفات را بجا آورده باشند. آنها می‌دانند که هیچ موجودی از خود چیزی ندارد. حیات و قدرت، علم و قوت و سایر کمالات، ظلّ کمال اوست، و ممکن، فقیر، بلکه فقر محض و مستظل[۲] است نه مستقل. ممکن از خود چه کمالی دارد تا کمال‌فروشی کند؟ چه قدرتی دارد تا عمل‌فروشی نماید؟ آنها عرفاء باللّه هستند و عرفاء به جمال و جلال حق‌اند. آنها از روی شهود و عیان، نقص و عجز خود و کمال واجب را مشاهده کردند، ما بیچاره‌ها هستیم که حجاب جهل و نادانی و غفلت و خودپسندی و پرده معاصی قلب و قالب چنان چشم و گوش و عقل و هوش و سایر مدارکمان را گرفته است که در مقابل سلطنت قاهره حق عرض اندام می‌کنیم و برای خود استقلال و وجود قائلیم.[۳]

ج: فخر است برای من فقیر تو شدن   از خویش گُسستن و اسیر تو شدن[٤]

د: چون {سالک إلی الله} ذلت عبودیت خود را نصب‌العین نمود و متوجه به اضطرار و فقر و امکان ذاتی خود شد و از تعزز و غرور و خودخواهی بیرون آمد، بابی از رحمت به روی او گشاده گردد... و هرچه این نظر؛ یعنی نظر به ذلت خود در انسان قوت گیرد، مورد رحمت بیشتر گردد و اگر بخواهد به قدم اعتماد به خود و عمل خود این راه را طی کند، هلاک شود، چه که ممکن است از او دستگیری نشود، چون طفلی که تا خود به جسارت راه رود و به قدم خود مغرور شود

۱. شرح چهل حدیث / ۹۳.

۲. پناهنده به ظلّ و سایه.

۳. شرح چهل حدیث (امام خمینی ره) / ۷۰.

٤. دیوان امام / ۲۳۰.

و به قوت خود اعتماد کند، مورد عنایت پدر نشود و او را به خود واگذار کند و چون اضطرار و عجز خود را به پیشگاه پدر مهربان عرضه دارد و از اعتماد به خود و قوت خود یکسره خارج شود، مورد عنایت پدر گردد و او را دستگیری کند، بلکه او را در آغوش کشد و با قدم خود او را راه برد. پس بهتر آن است که سالک إلی الله پای سلوک خود را بشکند و از اعتماد به خود و ارتیاض[۱] و عمل خود یکسره برائت جوید و از خود و قدرت و قوت خود فانی شود و فنا و اضطرار خود را همیشه در نظر گیرد تا مورد عنایت شود و راه صدساله را با جذبه ربوبیت، یک‌شبه طی نماید و لسان باطن و حالش در محضر قدس ربوبیت با عجز و نیاز عرض کند: «أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ».[۲،۳]

۲ـ ذوالنون مصری:
عارف همواره تا وقتی که در دنیاست بین حالت فقر و فخر کردن می‌باشد، پس هنگامی که خدا را یاد می‌کند، فخر می‌کند و گاهی که خود را یاد می‌کند، حالت فقر دارد.[٤]

۳ـ جنید بغدادی:
الف: خداوند با یادآوری و بیان خاک {در قرآن} پرده از عیوب بندگانش برداشته، و با ذکر نطفه {در قرآن} منزلت و جایگاه آنان را نشان داده و آنها را بر عجز در امور شاهد گرفته است تا به فقر و نیاز خود به خداوند در هرحالی پی ببرند.[٥]

۴ـ أبوالقاسم راز شیرازی:

---

۱. ریاضت، تربیت.

۲. سوره نمل / ۶۲. (یا [کیست] آن کس که درمانده را ـ چون وی را بخواند ـ اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌گرداند.)

۳. آداب‌الصلاة / ۶۷.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۳۲۸.

٥. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۲۱۵.

وارد است که: «قبل از بعثت موسی «عَلَیْهِالسَّلَامُ» حقّ تعالی به ملائکه فرمود که: پیغمبری موسی نام، ظاهر خواهم کرد و بر کوهی از کوه‌های دنیا با او تکلّم خواهم نمود.
همه کوه‌های بزرگ بلند بر خود بالیدند که آن کوه مائیم به ملاحظه بزرگی خود، مگر «طور سینا» که به ملاحظه حقارت و کوچکی خود چنین تصوّری نکرد.
حقّ تعالی به سبب حقیر شمردن «طور سینا» خود را، او را بر سایر اختیار فرمود.»
پس، بدان فایده عجز و افتقار را و بر بساط ملک عظیم قدیم، قدم مگذار مگر به عجز و افتقار تا آنکه شاید فضل و رحمت، شامل تو شود.[۱]

۵ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی:
ای دادرس همه! تو می‌دانی که ما در این شهر غریبیم، و در این ملک فقیر، ای آنکه زیبائی بی‌مانند داری با غریب مدارا کن. نظر، نظر بحث و ایراد نیست. دل را برای همیشه مالک گشته‌ای.
خواهی این دم عدل کن، خواهی ستم. جهت، جهت گدائی و التماس است. شاید درمانده‌ای را دستگیری فرمائی؛ چه اینکه این بینوا از همه چیزها وامانده، نه روی به دربار جلالت دارد، نه دست توسلش به دامن کسی می‌رسد، نه حال تضرع و زاری در وی مانده، که مورد ترحم باشد. مات، متحیر، سرگردان، تنها، بی‌کس، ویلان، شکسته، عاجز، نالان، گاهی پس زانو نشیند، گاهی آه سرد از دل بکشد، گاهی یاد ایام گذشته‌ها را می‌نماید، خصوصاً ایامی را که سر را به آستان مبارک می‌سود، از الطاف گوناگون بهره می‌برد...
الحاصل آن صفات پسندیده و کمالات غیرمتناهیه که به یاد افتد، آه از نهاد برآید، اما چه کند، دست ما کوتاه و خرما بر نخیل. علاوه بر اینکه موانع بزرگ‌بزرگ هم پیدا کرده. از خود و دوستان و خویشان و همسایگان و همشهری‌ها و اهل ملّتم به تو شکایت می‌آورم که همه یک سخن برعلیه منند و کسی جز تو نیست که در کار خود از او یاری جویم. اگر مرحمت خواهی آورد اکنون وقت آن رسیده، پس ای نجات‌بخش غریقان و هلاک‌شوندگان! دستم بگیر.[۲]

---

۱. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۱ / ۱۷۵.
۲. تذکرةالمتقین کتابی شریف و کامل در آداب سلوک به سوی خدا / ۱۴۷.

۶ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: ادب؛ یعنی استوار بودن در مقام. انسان کلامی زیاد نگوید، کم نگوید، مولا و خدای خود را به یک اوصافی که خودش قائل نیست و خودش متحمّل نیست، توصیف نکند. آنطور خدا را توصیف کند که واقعاً معتقد است، نه بیشتر؛ ولو اوصاف خدا بیشتر است، امّا او توصیف نکند.

نگوید: خدایا قربانت شوم! می‌گوید: بیا بشو! چه کسی می‌خواهد قربان بشود؟! خودت گفتی قربانت شوم دیگر!...

می‌گویی: خدایا تو چنینی، تو چنانی! ما را عذاب کن، امّا آنچه ما می‌خواهیم به ما بده! ما را بِبر در جهنّم، امّا از رحمتِ ملاقات و زیارت خودت ما را دور مکن! هر عذابی و هر مسکنتی به ما بدهی ما راضی هستیم، امّا ما را به مقام فناء و به مقام وصل برسان و ما را به جمال خودت نائل گردان!

خدا می‌گوید: چه می‌گویی؟! به هر عذابی می‌خواهم، تو را عذاب بکنم و هر بدبختی‌ای به تو بدهم؟ بسم‌اللّه، حاضر باش!... ما بنده‌ایم، بنده طاقت هیچ چیز ندارد. طاقت ندارد یک سوزن در بدنش فروکنند.

آنجایی که می‌بینید ابن‌فارض می‌فرماید: «عذِّب بِما شِئتَ غیرَ البُعد!»[1] او دارد می‌گوید، ما نباید بگوییم! او در یک حالی است و در آن حال اگر او را هر عذابی بکنند غیر از دوری، می‌پذیرد. «او می‌پذیرد»؛ یعنی جنبه عبودیت در مرحله فناء رفته است، قطعه‌قطعه‌اش هم کنند او درک نمی‌کند! آن وقت اگر انسان در آن لحظه بگوید، درست است...

این را می‌گویند: «کلام بر اقتضای حال گفتن» تا آدم این حال را ندارد، نباید از این حرف‌ها بزند.[2]

ب: کسی تا مثل حضرت سجّاد نباشد نمی‌تواند بگوید: «إلهی لاتُؤَدِّبنی بعُقوبتِکَ!»

من بنده‌ام، من قدرت ندارم، من چیزی ندارم؛ مرا به عقوبت می‌خواهی ادب کنی؟! من کجا می‌توانم؟! نه اینکه بچّه ما را بگیری و بکُشی، خانه را بر سر ما خراب کنی، مثل حضرت ایوب

---

۱. [مرا با هر آنچه می‌خواهی به غیر از دوری و فراقت، عذاب کن.]

۲. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۱ / ۲۳.

آن بلاها را بر سر ما بیاوری، مثل حضرت یعقوب ما را به فراق یوسف مبتلا کنی، نه، نه! از این عقوبت‌ها پایین‌تر، پایین‌تر، پایین‌تر، حتی یک دانه پشه اگر شب بیاید سراغ ما و سربه‌سر ما بگذارد، آن شبِ ما جهنّم است و دیگر ما تا صبح خواب نداریم. یک دانه پشه، یک دانه مگس اگر بنا شود سربه‌سر انسان بگذارد، مدام انسان او را می‌زند و دومرتبه می‌آید می‌نشیند! آدم بیچاره می‌شود، آخر دنبال این مگس کجا برود و او را بگیرد و بکشد؟! تا می‌خواهد بزند، فرار می‌کند؛ آدم هم که بال ندارد برود دنبالش. انسان، بیچاره ذلیلِ یک مگس و یک دانه پشه است![1]

ج: (در شرح این فقره دعای أبو حمزه ثمالی؛ إلهی إن کان قَد دَنا أجَلی و لم یقَرِّبنی مِنکَ عَمَلی فقد جَعَلتُ الإعتِراف إلَیکَ بِذَنبی وَسائِلَ عِلَلی[2]): خدایا! تا حالا عمری کردیم و دست و پا شکسته دنبال تو گشتیم و کارهایی را کردیم و اگر الآن اجل ما و مرگ ما بخواهد نزدیک شود و ما کاری نکردیم که به واسطه آن کار به سر حد مقام قرب تو فائز بیاییم و نزدیک تو بشویم و عمل ما چنین قوه‌ای نداشته که نفس ما را به مقام قرب تو نزدیک کند، من در اینجا یک چیز دارم و بس؛ اعتراف به گناه خود دارم و این را بهترین وسیله قرب به تو قرارمی‌دهم که: خدایا! من معترف به گناه خود هستم. عمر، گذشته و اجل هم نزدیک، چیزی هم در سرمایه نیست که بتواند ما را حرکت بدهد. ما اعتراف به دستگیری و گناه داریم. تجرّی نداریم. گناهی هم که کردیم از روی جرأت نبوده، تجرّی نبوده، از روی جحود و انکار نبود، از روی خصومت و جنگ با تو نبوده، گناهی کردیم از روی جهالت، و اعتراف هم داریم. ما همین را وسیله برای خود قرارمی‌دهیم که عذر ما را بپذیری. ما بنده گنه‌کار تو هستیم در مقابل تو خدای رحیم. آخر هر چیزی تقابل دارد؛ روز در مقابلش چیست؟ شب. سفیدی در مقابلش چیست؟ سیاهی. شیرینی در مقابلش چیست؟ تلخی. او خدای کریم، در مقابلش چیست؟ ما بنده گنه‌کار. او خدای خوب، در مقابلش چیست؟ ما بنده بد...

پس خدایا! از ما بیش از این توقع نداشته باش، چون این وجودات ممکن، آن فلز و قلبشان سیاه است، اینها طلا نمی‌شوند، طلا تو هستی، اینها یک خرده طلانما هستند...

---

۱. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۱ / ۴۰.

۲. مصباح‌المتهجد، ج ۲ / ۵۹۳.

ممکن‌الوجود، محدود است. مخلوق، محدود است. مخلوق، معیوب است. مخلوق، منقوص است. مخلوق، مقید است. آن تو هستی که آن صفاتِ علیا و صفاتِ حُسنی را داری ما که نیستیم.[۱]

د: بندگان خدا می‌روند پیش خدا و می‌گویند: «آخر ما چیزی نداریم، ما مسکنت داریم، ما عبودیّت داریم! تو از ما فلان عمل را خواستی و ما به اندازه کم و بیشِ استعدادمان یک کارهایی کردیم، امّا از ما این برنمی‌آید، اما معترفیم: تو آقا هستی و ما بنده، تو مولا هستی و ما عبد.» این همان معنای اعتراف بر عبودیّت است. این معنا همان صیقل دادن قلب است. وقتی اینطور شد، تمام عکس‌های آنجا می‌آید.

خدا می‌گوید: حالا که اینطور است، من هم هرچه دارم می‌دهم به تو. تو که در مقابل کبریائیّت ما نایستادی و در مقابل ما سپر نگرفتی، ما با آدم بی‌سپر که جنگ نمی‌کنیم و از او خراج و مالیات نمی‌گیریم، ما هم سپری نداریم! دلت را پاک کردی؛ تمام انوار ما، اسماء ما و صفات ما همه تجلّی می‌کند در دل خودت، دل خودت را تماشا کن![۲]

ه: خدا بندگان خود را امتحان می‌کند و سالک را از محک تجربه گریزی نیست، ولی باید دست به دامان رحمت خدا شود تا با عافیت، امتحان شده و روسفید از امتحان بیرون آید.

مؤمن نباید هیچگاه خود را از لطف و کرم خدا بی‌نیاز ببیند و به استعداد و سرعت سیر خود مغرور شود. برخی در یک اربعین مسیر چند سال را طی می‌کنند، ولی نباید به تند و تیزی خود غرّه شوند. بودند از شاگردان حضرت آقای {سید هاشم} حدّاد و حضرت علّامه طباطبایی «رَحْمَةُاللّه‌عَلَيْهِمَا» که در میدان سلوک تند و چابک بودند، امّا به وقت آزمایش، ناگهان توقّف کردند یا از راه برگشته و سراپا ظلمت و تاریکی شدند.

(آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی: در زمان حیات آقا سید هاشم حدّاد و والد معظّم «رِضْوَانُ‌اللّه‌تَعَالَى‌عَلَيْهِمَا» یکی از آقایان، سلوک و رشد خوبی داشت و راه‌رفته و نورانی بود. جلسات عصر جمعه با اینکه از عطر و نور حضرت علّامه والد آکنده بود، امّا حضور این آقا نیز بر نورانیت جلسه می‌افزود.

---

۱. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۲ / ۳۰۵.

۲. شرح فقراتی از دعای افتتاح / ۴۲.

هرگاه می‌شنیدیم که جلسه، منزل ایشان است، شور و شعفی خاصّ پیدا می‌کردیم و برای ما که ابتدای راهمان بود نگاه به وی لذّت‌بخش بود، گرچه نور ایشان حاصل از انعکاس نور مرحوم آقای حدّاد و علّامه آیت‌اللّه والد «قُدِّسَ‌سِرُّهُمَا» بود.

تا اینکه ناگهان به واسطه امتحانی که برای وی پیش آمد، این نور خاموش شد و از جمع رفقاءِ سلوکی بیرون رفت، و برای ما بسیار جای تعجّب بود که چگونه ممکن است سالکی راه‌رفته و نورانی، یکدفعه نورش به تاریکی مبدّل شده و نفسش ظلمانی شود.

روزی حقیر در مسجد قائم، مشغول وضو گرفتن بودم که این آقا وارد شد، دیدم تاریک شده است، با اینکه سنّ کمی داشتم از او پرسیدم: چه شد که نوری را که در شما می‌دیدیم از میان رفت؟

در جواب لبخند سرد و بی‌محتوایی زد که حاکی از آن بود که این معنا را اصلاً درک نمی‌کند! بعدها او به قدری تاریک شد که انسان از برخورد با او متأذّی می‌شد.

روزی حضرت علّامه والد به بنده فرمودند: «این آقا جایی که باید اطاعت کند، اطاعت نکرد و سربلند و روسفید از امتحان بیرون نیامد و محبّتی را که به حضرت آقای حدّاد داشت، همه مبدّل به بغض و کینه شده است. سابقاً مرا قبول داشت، ولی حالا از ما نیز برگشته است. حضرت آقای حدّاد درباره وی فرمودند: او دیگر برنخواهد گشت و اگر هم برگردد مثل اوّل نخواهد شد، او مثل کوزه شکسته می‌ماند که اگر اصلاحش هم کنند مثل اوّلش نخواهد شد.»...

گاهی از خدمت علّامه والد سؤال می‌کردیم: چه می‌شود افرادی که زحمت کشیده و عشق و شوری دارند و مدّتی در راه خدا حرکت نموده و نورانیتی تحصیل می‌کنند، ناگهان در اثر امتحانی سقوط کرده و آن نور به ظلمت تبدیل می‌شود؟ یا عرض می‌کردیم: شیطان دست از سر ما برنمی‌دارد، انسان کجا امید داشته باشد که مورد عنایت پروردگار واقع شده و جُل و پِلاسش را از اینجا عبور داده و از عالم نفس بگذرد؟!

می‌فرمودند:) سرّ سقوط‌ها و شکست‌ها اغترار[1] سالک به کمالات خود و ترک التجاء و ابتهال به درگاه حضرت پروردگار است و تنها و تنها حالت افتقار و انقطاع به حضرت پروردگار است که

---

۱. مغرور شدن.

می‌تواند انسان را از سقوط در امتحان نجات دهد و او را از دستبرد شیطان و نفس امّاره حفظ کند. اگر حال انقطاع در تمام مراحل با سالک همراه باشد، چنانچه اشتباه نیز داشته باشد، خداوند اشتباهش را دفع می‌نماید. انسان باید با گریه، اظهار عجز و نیاز کند تا خداوند راهش را باز کند. یک قطره اشک خیلی کارها می‌کند.[۱]

و: انسان باید کاملاً قلبش را به خدا بسپارد. راه سلوک، راه نقشه کشیدن نیست، راه خدایی است. باید به خدا توکل کرد و امر را به وی سپرد تا او برای انسان نقشه بکشد. از اراده خود بیرون بیاید و عرض کند: خدایا خودت برای من نقشه بکش و تقدیر فرما که من ناتوانم. ما که نقشه‌کش نیستیم، اگر نقشه‌ای هم بکشیم، نقشه هوایی[۲] است نه نقشه خدایی، و نقشه هوایی تکویناً خراب است و خراب می‌کند.[۳]

ز: سلوک، همیشه نفس انسان را لاغر می‌کند، انسان وقتی خودش را تماشا می‌کند، باید بگوید: «من چیزی نیستم، خداست»؛ اوّل خیال می‌کرده که خودش خیلی چیزهاست: عالم است، قادر است، تواناست، حی است، مُدرِک است و فعّال است؛ این کار من، این کار من... و دائماً می‌گوید: «من! من!»

وقتی کم‌کم وارد سلوک می‌شود می‌بیند که: عجب، اینها همه عیب بود. این من چیست؟ این کسی که تحقیقاً پشه را از روی خود نمی‌تواند دور کند؛ این کسی که تحقیقاً عجزش به اندازه‌ای است که یک لحظه سکته بکند، این زبانِ گویا و این فکر و این حرکت و این لطف و این فعّالیّت و این جولان، تبدیل به یک جسدی می‌شود که می‌گوییم: «زودتر دفنش کنید تا بوی تعفّن او دنیا را برندارد.»[٤]

۷ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۱۲.

۲. از روی هوی و هوس.

۳. نور مجرد، ج ۱ / ۷۱۴.

٤. آیین رستگاری / ۸۶.

الف: الهی! چون عوامل طاحونه[۱] چشم بسته و تن خسته‌ام. راه بسیار می‌روم و مسافتی نمی‌پیمایم. وای من اگر دستم نگیری و رهایی‌ام ندهی.[۲]
ب: الهی! تا کعبه وصلت فرسنگ‌ها است و در راه خرسنگ‌ها و این لنگ به مراتب کمتر از خرچنگ است.[۳]

۸ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
الف: مِلک دو جور است، یکی ملک حقیقی که دارنده آن تنها و تنها خدای سبحان است، و احدی با او در این مالکیت شریک نیست، نه هیچ انسانی و نه هیچ موجودی دیگر، و یکی دیگر ملک اعتباری و ظاهری و صوری است، مثل مالکیت انسان نسبت به خودش و فرزندش و مالش و امثال اینها، که در این چیزها مالک حقیقی خداست و مالکیت انسان به تملیک خدای تعالی است، آنهم تملیک ظاهری و مجازی.
پس اگر آدمی متوجه حقیقت ملک خدای تعالی بشود و آن ملکیت را نسبت به خود حساب کند، می‌بیند که خودش ملک مطلق پروردگارش است، و نیز متوجه می‌شود که این ملک ظاهری و اعتباری که میان انسان‌ها دست به دست می‌شود و از آن جمله ملک انسان نسبت به خودش و مالش، و فرزندانش و هر چیز دیگر، به زودی باطل خواهد شد و به سوی پروردگارش رجوع خواهد کرد، و بالأخره متوجه می‌شود که خود او اصلاً مالک هیچ چیز نیست، نه ملک حقیقی و نه مجازی.
و معلوم است که اگر کسی این معنا را باور داشته باشد، دیگر معنا ندارد که از مصائبی که برای دیگران تأثرآور است، متأثر شود، چون کسی متأثر می‌شود که چیزی از مایملک خود را از دست داده باشد، چنین کسی هر وقت گم شده‌اش پیدا شود و یا سودی به چنگش آید خوشحال می‌شود، و چون چیزی از دستش برود غمناک می‌گردد.

---

۱. حیواناتی که در قدیم به آسیاب می‌بستند.
۲. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۱۰.
۳. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۱۶.

اما کسی که معتقد است به اینکه مالک هیچ چیز نیست، دیگر نه از ورود مصیبت متأثر می‌شود و نه از فقدان مایملکش اندوهناک (و نه از رسیدن سودی مسرور) می‌گردد، و چگونه از رسیدن مصیبت متأثر می‌شود، کسی که ایمان دارد به اینکه مالک، تنها و تنها خداست؟ و او حق دارد و می‌تواند در ملک خودش هر جور تصرفی بکند.[۱]

ب: اگر انسانی به ناتوانی خود اقرار کند و از صمیم قلب خواستار هدایت خویش شود، بی‌شک، خداوند متعال هرگز بنده جویای حق را رها نخواهد کرد.[۲]

ج: کمال انسان در فقر و ناداری است و انسان کامل کسی است که درک کند از خود هیچ ندارد؛ نه کمال و نه استقلال و نه جان و نه چیز دیگر، مگر اینکه آنها را از خداوند متعال بداند. انسان به هر اندازه فقر و فاقه خود را درک کند، کامل‌تر است، یعنی درک کند که خودش، جانش، روحش و جمیع کمالات وجودی و افعالش، همه مال خدا است. و کامل‌ترین انسانها کسی است که خودش را فقیرترین مردم بداند؛ نه اینکه دیگران دارند او ندارد، بلکه او ناداری خود را درک می‌کند و آنها درک نمی‌کنند.

بنابراین در واقع هیچ‌کس از خود چیزی ندارد، جز اینکه صاحبان کمال، تصور می‌کنند کمال آنها از خود آنها و مال خود آنهاست، ولی امام «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» می‌فهمد که از خود او و مال خود او نیست و این ناداری و فقر خود را ـ با همه دارایی ـ درک می‌کند.[۳]

د: (در جواب این سؤال که: چگونه امام به امام بودن خود پی‌می‌برد؟) در روایتی از امام رضا «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» آمده است: «آنگاه که درک کند کمترین کمترینان است.» و درک نبوت نیز چنین است، جز اینکه پیامبران راه دیگری نیز برای تشخیص نبوت دارند که همان وحی می‌باشد.[٤]

۹ـ آیت‌اللّه عبداللّه جوادی آملی:

---

۱. ترجمه المیزان، ج ۱ / ۵۳۲.

۲. سیره علمی و عملی علّامه سید محمدحسین طباطبایی / ۸۱.

۳. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۲۸۴.

٤. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۲۸۳.

اگر انسان بخواهد خود را بنگرد، راهش آن است که به عجز و فقر خود پی ببرد و اگر به عجز و فقر خود پی برد، دیگر نه به خود متّکی است نه به دیگران، و این راه را بدون توحید نمی‌توان طی کرد، بلکه راه ولایت اصولًا راه توحید است و طرز پیمودن این راه هم عبارت از آن است که: انسان وقتی خود را فقیر محض یافت و مشاهده کرد که «ربط محض» است؛ نه ذاتی که دارای ربط {به خداوند} است، آنگاه می‌یابد که همانطور که خدای سبحان بی‌نیاز محض است، نه ذاتی که دارای بی‌نیازی است و بی‌نیازی وصفِ زائد او نیست، خود را هم آنچنان مشاهده می‌کند که فقیر محض است، نه ذاتی که دارای فقر است.[۱]

۱۰ـ أبو یعقوب نهرجوری:

از نشانه‌های کسی که خداوند در همه‌حال با اوست این است که: در اخلاصش تقصیر، در اذکارش غفلت، در صداقتش نقصان، در تلاش و مجاهدتش سستی، و در فقر و انقطاعش از خلق، کم‌مراعاتی می‌بیند، پس از هیچ‌کدام از احوالاتش راضی نبوده، لذا در قصد و حرکتش به سوی خداوند، خود را بیشتر نیازمند دیده و همه ماسوی‌اللّه را فراموش می‌کند.[۲]

۱۱ـ بایزید بسطامی:

الف: گفتم: پروردگارا! با چه چیز به تو تقرب بجویم؟

فرمود: «با چیزی که من ندارم.»

گفتم: و تو چه نداری؟

فرمود: «ذلت و فقر.»[۳]

ب: الهی! تا با توام، بیشتر از همه‌ام، و تا با خودم کمتر از همه.[٤]

ج: به سینه ما آواز دادند که: «ای بایزید! خزاین ما از طاعت مقبول و خدمت پسندیده پر است. اگر ما را خواهی، چیزی آر که ما را نبود.»

---

۱. طریق عرفان / ۶۳.

۲. غیث‌المواهب العلیة فی شرح‌الحکم العطائیة / ۸۱.

۳. مجموعة رسائل ابن عربی (کتاب‌التراجم)، ج ۲ / ۱۷.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۴۱۸.

گفتم: خداوندا! آن چه بود که تو را نبود؟
گفت: «بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و مسکینی و شکستگی.»[۱]

۱۲ـ محیی‌الدین بن عربی:
الف: ابتلاء و گرفتاری همراه با ادّعاست. ادّعا نکن، مبتلا نشو و مورد بازخواست قرارنگیر.[۲]

۱۳ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:
الف: ای معبود و پرودگار و مولای من! امروز از میان عالم طبیعت و از میان این ذلت‌ها صدا می‌زنم: خدای من! پروردگار و سرور من! به عزت، جلال، زیبایی و جمالت سوگند، اگر پوست من توان عذاب و تحمل انتقام تو را داشت از تو نمی‌خواستم که بعد از رسوایی‌های بزرگ و زشتی‌های فراوان از من درگذری، بلکه ـ به خاطر خشمی که بر خود دارم که چگونه با خود بدی نموده، به دنبال خواهش‌های نفسم بوده و به خاطر فرمانبرداری از آن به تو پشت نمودم ـ از تو می‌خواستم مرا شکنجه و عذاب نمایی و به سیه‌روزی و بدبختی خود رضایت می‌دادم.[۳]
ب: مهم‌ترین کارها اصلاح قلب است و قلب از ملکات نفسانی پیشین و خطورات قلبی تأثیر می‌پذیرد، خطورات قلبی نیز از محسوسات و ملکات نفسانی و خلق و خوی سرچشمه می‌گیرد. اکنون اگر کسی نتوانست قلب خود را از این راه اصلاح کند، چاره‌ای جز کوبیدن درِ لطف و بخشش خدای کریم و رحیم (برای توفیق، تأیید و هدایت) نخواهد داشت. به همین جهت اگر کسی واقعاً بفهمد که نمی‌تواند نفس و قلب خود را اصلاح نماید و چاره‌ای جز درخواست رحمت پروردگار خود ندارد ـ و خود را مانند کسی ببیند که در دریای عمیقی در حال غرق شدن یا در آتش گرفتار شده است ـ و خود و دل و عمل و کارش را به خدا سپرده و به عنایت او خوش‌بین باشد حتماً نجات یافته، سعادتمند شده و به خواسته خود می‌رسد، زیرا او توانایی است که ناتوان نشده، بخشنده‌ای است که بخل نورزیده و امینی است که خیانت نمی‌کند و گفته‌اند: ـ و چه

---

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۱۵۵.
۲. مجموعة رسائل ابن عربی (کتاب‌التراجم)، ج ۲ / ۴۳.
۳. المراقبات / ۱۲۸.

خوب گفته‌اند ـ «مبارزه با فریب‌های نفس و شیطان، پایانی ندارد مگر این که عجز خود را به خوبی درک کرده و صادقانه به خداوند پناه بریم»، پس باید عمل خود را به خدا سپرده، باطن، روح، قلب، بدن و ایمان را به خداوند تسلیم نمائیم که خداوند در حق کسی جفا و خیانت نمی‌کند.[۱]

۱۴ـ بشر حافی:
اخلاص، همان فهمیدن ورشکستگی و نداری و فقر ذاتی خویشتن است.[۲]

۱۵ـ خیر نسّاج:
عملی که بنده با آن به درجات عالی و خواسته‌هایش می‌رسد، خود را مقصّر و عاجز و ضعیف دیدن است.[۳]

۱۶ـ سهل بن عبداللّه تستری:
الف: بین بنده و خداوند حجابی ضخیم‌تر از ادّعا نیست، و راهی نزدیک‌تر به خداوند از ذلت و فقر نمی‌باشد.[٤]
ب: بنده در هنگام دعا برای گرفتاری‌ای که برایش پیش آمده فقرش را در برابر خداوند اظهار نمی‌کند، مگر اینکه خداوند به ملائکه‌اش می‌فرماید: «اگر این بنده تحمل شنیدن سخن مرا داشت به او می‌گفتم: لبیک.»[٥]
ج: بنده هیچ چاره‌ای غیر از این ندارد که همیشه و در تمام طول عمر بگوید: «پروردگارا! حفظم کن. حفظم کن. امانم بده. امانم بده. پناهم بده. پناهم بده.»[٦]

---

۱. المراقبات / ۳۷.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۵۴.
۳. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۵۹۶.
٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۴۲.
٥. غیث‌المواهب العلیة فی شرح‌الحکم العطائیة / ۳۴۱.
٦. تفسیر تستری / ۴۶.

۱۷ـ محمد بن علی ترمذی:
(در جواب این سؤال که: انسان کیست؟) ضعفی ظاهر و حاضر، و ادّعایی عریض و طویل.[۱]

۱۸ـ أحمد بن علی رفاعی:
الف: خلق را با میزان و معیار خودت نسنج، بلکه خودت را با میزان مؤمنین بسنج تا به فضل آنان و تهیدستی خودت پی ببری.[۲]
ب: همه راه‌ها را طی کردم، راهی نزدیک‌تر و آسان‌تر و مناسب‌تر از ذلت و فقر و شکستگی برای بزرگداشت امر خداوند و مهربانی بر خلقش ندیدم.[۳]
ج: همه خلق فقیر و محتاج خداوند متعال هستند. اسیران مشیت و اراده او، و ضعیفان در تحت علم و قدرتش. نه برای خود و نه برای دیگران مالک نفع و عزّت و حیاتی هستند و نه صاحب ضرر و ذلّت و مرگی.[٤]

۱۹ـ سید عبدالقادر گیلانی:
الف: درهای خداوند متعال باز نمی‌گرد، مگر برای کسی که از جهالت‌ها و ادّعاها دور گشته باشد.[٥]
ب: تا وقتی که تکیه‌ات بر نیرو و قدرت و دارایی‌های خودت است چیزی از عالم غیب گیرت نمی‌آید.[٦]

۲۰ـ شیخ ابراهیم دسوقی:

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۳۲.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۲۲.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۲۵.
٤. حالة أهل‌الحقیقة مع اللّه تعالی / ۱۲۹.
٥. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۵۹.
٦. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۱۴۲.

بپرهیز از اینکه بگویی: من انجام دادم. من نصب کردم. من عزل کردم، زیرا خداوند متعال هر مدّعی‌ای را عاجز می‌کند، و اگر عبادت جن و انس و منزلتی داشته باشد سقوط می‌کند.[۱]

۲۱ـ أبوالعباس مرسی:

معنای روایت: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» این است که هرکس خود و عجزش را بشناسد، ربّ و عزّت و قدرتش را خواهد شناخت.[۲]

۲۲ـ أبوالقاسم احمد سمعانی:

الف: خداوند، شخصی در وجود آورده که اگر گرسنه باشد دیوانه‌ای است، و اگر سیر است مستی باشد، و اگر خفته است مرداری، و اگر بیدار است متحیّری بی‌سرمایه، که در هیچ حال از احوال و در هیچ مقام از مقامات به پاکی، انگشت بر وی نمی‌توان نهاد.[۳]

ب: خاک را خاک باید بود و از ادعاها پاک باید بود.[٤]

۲۳ـ یحیی بن معاذ:

الف: حجّت من {در برابر خداوند} حاجت من است و سرمایه من فقر و نیاز من.[٥]

ب: خداوندا! جسمم معیوب، قلبم معیوب، خَلق، معیوب و دنیا هم معیوب است، آیا از من می‌خواهی از میان اینهمه معیوب، عمل بدون عیب خارج کنم. به عزّتت قسم که نمی‌توانم، مگر با کمک تو، پس کمکم کن.[٦]

۲۴ـ شیخ تاج‌الدّین أبوالفضل شاذلی:

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۲۶.

۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۴۰.

۳. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۵۷.

٤. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۸۹.

٥. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۹۰.

٦. جواهرالتصوف / ۲۲۳.

الف: بهترین اوقاتت وقتی است که در آن نیازمندیت را مشاهده می‌کنی و به خواریت پی می‌بری.[۱]

ب: اگر ورود مواهب را بر خودت خواهانی نیازمندی و احتیاج به خدا را نزد خود جا بینداز، زیرا صدقه برای فقراء است.[۲]

۲۵ـ شبلی:

الف: آن جهودان دیده‌ای که در چشم مسلمانان چگونه خوارند، مردان این راه صد بار از این در نزد خود خوارترند.[۳]

ب: ما در حال خویش فروماندیم؛ گاه باشد که به یک موی دیده خویش کونین[٤] از جای برداریم، و گاه بود که چندان طاقت نماند که یک موی خویش را حمّالی کنیم.

(حسین بن منصور حلاج به او گفت: «آن حال که کونین را به یک موی از جای برداری، به عنایت حق برداشته باشی، و آن ساعت که یک موی خویش را حمّالی نتوانی کرد، از دست عنایت درافتاده باشی و صورت و صفت درهم شکسته.»)[٥]

۲۶ـ فضیل بن عیاض:

هرکه برای خود قیمتی ببیند، او را از تواضع هیچ نصیب نیست.[٦]

۲۷ـ ملّا محسن فیض کاشانی:

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۶۰.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۶۲.

۳. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۳۱.

٤. دنیا و آخرت.

٥. کشف‌الأسرار و عدةالأبرار، ج ۱۰ / ۶۵۵.

٦. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۳۱.

الف: یکی از اولیاء... گفت: «لَیْسَ بَیْنی وَ بَیْنَ رَبّی فَرْقٌ سِوی أَنِّی تَقَدَّمْتُ بِالْعُبُودِیَّةِ» یعنی: تا عبد به صفت ذاتی خود که عبودیت است ظاهر نگردد، ربّ که مالک است به ربوبیّت او مخصوص نتواند شد.[1]

۲۸ـ آیت‌اللّه شیخ یحیی انصاری شیرازی:

انسان باید به طور دائم مراقب باشد و با احساس نیاز و وابستگی و توسّل و توکّل به خداوند، همواره خود را در معرض توفیقات الهی قراردهد، درست همانند بچه شیرخواری که اگر کسی او را اذیت کند، به خاطر ضعف و ناتوانی‌اش به دامان مادر خود پناه می‌برد و حتی اگر مادر هم او را اذیت کند، باز جایی نرفته، دامان مادر را رها نکرده و خود را در آغوشِ محبت مادر می‌اندازد. بنابراین اگر کسی می‌خواهد قوی باشد، باید همیشه خود را محتاج حق تبارک و تعالی بداند و چیزی را به محضر او ارائه دهد که او نداشته باشد و تنها چیزی که خدا ندارد، ضعف و ناتوانی است، لذا بنده باید ضعف و بیچارگی خود را به درگاه او ببرد و خود را هیچ بداند تا مورد رحمت حق تبارک و تعالی قرارگیرد.[2]

۲۹ـ حاج اسماعیل دولابی:

الف: بهترین عطیه خدا به زاهد و عابد این است که زهد و عبادتشان را از آنها بگیرد و آنها خود را دست‌خالی ببینند.[3]

ب: خدا در همه جزئیات زندگی من و شما دخالت دارد. ما کم متذکر خداییم. باید از درون متذکر بود. همه هنرهایی که داری، مال خداست، مال تو نیست. هرچه کرده‌ای را حاشا بزن... چه کسی اولاد درست کرد؟ چه کسی به آنها غذا داد؟ چه کسی عبادت کرد؟ چه کسی به دیگران خوبی کرد؟ همه را خدا کرد.[4]

---

۱. مجموعه رسائل فیض (تحقیق معنی قابلیت)، ج ۱ / ۱۱.

۲. حکمت ناب / ۱۰۵.

۳. مصباح‌الهدی / ۲۱۹.

٤. مصباح‌الهدی / ۳۱.

ج: همان وقتی که مغموم شده‌اید و زانوی غم در بغل گرفته‌اید و خود را از همه محروم‌تر می‌بینید، لطف حق بالای سر شماست و فرج نزدیک است.[۱]
د: «نمی‌توانم» را در کنار همه کارهایتان بگذارید و الّا درمی‌مانید. بگویید: من نمی‌توانم، کار دست خود خداست، اگر خدا بخواهد، کار به دست من عملی می‌شود و الّا نه.[۲]
ه: قیامت جایی است که انسان هیچ چیز ندارد و مالکیت منحصراً از آن خداست. شما را به خدا الآن ما چه داریم و غیر خدا مالکی هست؟ اگر این را دیدی، خواهی فهمید که قیامت همین الآن است و تو نمی‌دانستی. قبل از اینکه ما را خلق کنند، قیامت برپا بوده است. اگر دیدی که قیامت الآن است، پس زندان دنیا و عالم برزخ و قبر هم دیگر نخواهد بود.[۳]
و: گدایی و فقر، کار دائمی ماست.[٤]
ز: با خدا حرف بزن، گرچه امیدوارم با خدا و خوبان با لب حرف نزنی و با عملت حرف بزنی. دست محبّت بر سر یتیم بکش و با این کارت به خدا و خوبان بگو: من هم یتیمم، شما هم دست محبّتی بر سر من بکشید. به فقیر چیزی بده و با این عملت به خدا و خوبان بگو: من هم فقیرم، شما هم به من بدهید. عیب اشخاص را بپوشان و ستر کن و با این کارت به خدا و خوبان بگو: من هم عیوبی دارم، شما هم عیوب مرا بپوشانید و ستر کنید.[٥]

۳۰ـ أبو حفص حدّاد:
الف: چقدر عزّت است فقر و نیاز به خداوند و چقدر ذلّت است نیاز به هم‌نوعان.[٦]
ب: (در وقت جان دادن... از او پرسیدند: «با چه رو به خدا آورده‌ای؟» گفت:) فقیر چون روی به غنی آرد با چه آرد؟ الّا با فقر و فروماندگی؟[۷]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۵۱.
۲. مصباح‌الهدی / ۶۷.
۳. مصباح‌الهدی / ۱۶۲.
٤. مصباح‌الهدی / ۲۲۳.
۵. مصباح‌الهدی / ۲۳۸.
٦. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۵۰.
۷. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۳۳۱.

۳۱ـ شیخ أبو سعید أبوالخیر:

الف: پیران گفته‌اند که: «خداوند دوست دارد که بزند و بکشد و از این پهلو بدان پهلو اندازد تا آنگه که بنده را پست و نیست بکند چنانکه اثری از او نماند، آنگاه به نور بقاء خویش بر آن خاک پاک تجلّی کند.»[1]

ب: اندیشه یک ساعته در نیستی {و فقر} خود، بهتر از عبادت یک‌ساله در اندیشه هستی خود.[2]

ج: (در جواب این سؤال که: آیا بنده با گناه از بندگی بیفتد؟) چون بنده بود نه! پدر ما آدم «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» چون بنده بود به گناه از بندگی خداوند نیفتاد.

بنده او باش و هرکجا خواهی باش. «ذنب مع الافتقار خیر من طاعة مع الافتخار؛ گناه همراه با فقر و نیاز، بهتر از اطاعت همراه با فخر کردن»؛ آدم افتقار آورد و ابلیس افتخار.[3]

د: خداوند متعال خلق را مضطرّ و بیچاره آفریده است و خوشبخت‌ترین مردم کسی است که خداوند بیچارگی‌اش را به او نشان دهد.[4]

ه: نهایت عزّت ما فقر و نیاز ما به خداوند متعال و تذّلل در برابر اوست. نبی اسلام فرمودند: «هرگاه خداوند برای بنده‌ای خیری را بخواهد او را بر ذلت نفسش راهنمایی می‌کند.»[5]

و: بدانید که ما شما را به خودتان دعوت نکردیم. شما را به نیستی {و خود را ندیدن} دعوت کردیم. گفتیم: هست او بس است، شما را برای نیستی آفریده است.[6]

۳۲ـ ادهم عزلتی خلخالی:

---

۱. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۳۵.
۲. نفحات‌الأنس / ۳۴۴.
۳. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۹۸.
٤. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۴۰۷.
٥. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۴۱۴.
٦. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۴۳۶.

الف: الهی... «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا»[۱]، کلام توست و «خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً»[۲] پیام تو، از ظلوم و جهول و ضعیف به جز ظلمت و غفلت و عجز چه آید؟[۳]
ب: الهی، عدوّ نفس در کمین، و دنیا در پیش، و خلق از چپ، و شیطان از راست درآمده‌اند، بیچاره که ماییم از عهده کدام برآییم.[٤]

۳۳ـ آیت‌اللّه شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی:
ممکن را چه حدّ که در دستگاه خلقت اظهار وجود کند، هرچه هست اوست و همه از او است.[٥]

۳۴ـ أبو سعید، ابن اعرابی بَصری:
الف: معرفت و شناخت حضرت حق همگی عبارت است از: اعتراف و اقرار به نادانی خود.[٦]
ب: خداوند متعال، بنی‌آدم را از غفلت خلق فرموده و شهوت و نسیان را در او قرارداده، پس انسان همه‌اش غفلت است، مگر خداوند به او رحم کند و بیدارش نماید.[۷]

۳۵ـ آیت‌اللّه سید محمدحسن الهی:
هر چقدر عظمت پروردگار بیشتر می‌شود، حقارت انسان آشکارتر می‌گردد.[۸]

۳۶ـ سعید بن سلام مغربی:

---

۱. راستی او ستمگری نادان بود. (سوره احزاب / ۷۲.)
۲. انسان، ناتوان آفریده شده است. (سوره نساء / ۲۸.)
۳. رسائل فارسی ادهم خلخالی / ۶۰۶.
٤. رسائل فارسی ادهم خلخالی / ۶۰۷.
٥. نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱ / ۷.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۳۲.
۷. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۸۴.
۸. الهیه / ۱۱۱.

گنه‌کار از ادّعاکننده بهتر است، زیرا معصیت‌کننده راه توبه را می‌جوید، و مدّعی بر مرض ادّعایش پای می‌فشرد.[۱]

۳۷ـ محمد بن محمد روغندی:
خوشا به حال کسی که وسیله‌ای به سوی خدا غیر او ندارد![۲]

۳۸ـ آقا محمد بیدآبادی:
باید به عجز و بیچارگی خود معترف باشیم و در کُنج نیستی، گنج هستی طلبیم.[۳]

۳۹ـ نورالدّین علاء بنگالی:
هرکه دعوی نماید به جایی رسیده‌ام، نرسیده است.[٤]

۴۰ـ یحیی احمد منیری:
ای برادر! این مردمان را دو دیده داده‌اند که به یک دیده صفات آفات نفسانی بینند و به یک دیده کرامات یزدانی مشاهده نمایند، چون کرم قدیم بینند، در ناز آیند و چون عجز و آفات خاک بینند، در گداز.[٥]

۴۱ـ آیت‌اللّه میرزا علی احمدی میانجی:
در دعای امام حسین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» در روز عرفه، یک جمله هست خیلی جمله لطیفی است: «الهی من کانت محاسنه مساوی، فکیف لا تکون مساویه مساوی؛ خدایا! کسی که کارهای نیک و زیبایش، بد است، پس چگونه کارهای زشتش، بد نخواهد بود؟!»

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۱۹۴.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۰۷.
۳. حسن دل / ۱۱۱.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۲۵۸.
۵. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۳۲۹.

کارهای خوب ما، نمازمان است، شما حساب کنید نماز ما پیش نماز ائمه اطهار «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» عرض نمی‌کنم، بلکه نه پیش نماز سلمان فارسی مثلاً، پیش نماز قیس بن سعد بن عباده «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» چگونه است؟

در کتاب مروج‌الذهب مسعودی نوشته است. قیس نماز می‌خواند وقتی که سر به سجده گذاشت، مار به دور گردنش پیچید، قیس سجده‌اش را به هم نزد، نمازش را به هم نزد، تا اینکه مار خودش ول کرد و رفت و ما یک سوسک می‌بینیم که از کنارمان رد می‌شود، حواسمان پرت می‌شود. این نماز ما است. حالا کار خوب ما نماز است، از کارهای خوب ما، یک صفحه قرآن خواندن است که خدا می‌داند از قرآن خواندن خودم خجالت می‌کشم، با بی‌حالی، با دهن‌دره و خمیازه، با کسالت، با بی‌توجهی یک صفحه قرآن می‌خوانیم.[۱]

۴۲ـ ممشاد دینوری:

همه معرفت، صدق افتقارست به اللّه تعالی.[۲]

۴۳ـ خواجه عبداللّه انصاری:

الف: الهی! عاجز و سرگردانم، نه آنچه دارم دانم، و نه آنچه دانم دارم.[۳]

ب: الهی! چون پاکان را استغفار باید کرد، ناپاکان را چکار شاید کرد؟[٤]

ج: خداوندا! تو ما را جاهل خواندی، از جاهل جز از جفا چه آید؟ تو ما را ضعیف خواندی، از ضعیف جز از خطا چه آید؟[۵]

د: الهی! گاهی به خود می‌نگرم گویم: از من زارتر کیست؟ گاهی به تو نگرم گویم: از من بزرگوارتر کیست؟[٦]

---

۱. اسوه پارسیان / قیاس با خوبان.

۲. نفحات‌الأنس / ۱۰۳.

۳. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۳.

٤. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۶.

۵. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۴۴.

٦. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۶۲.

۵: چون زاری و خواری بنده به غایت رسد و تذلّل و عجز وی ظاهر گردد، ربّ‌العزّة تدارک دل وی کند، درِ بسط و انبساط بر دل وی گشاید، وقت وی خوش گردد.[۱]

۴۴ـ شاگرد شیخ أبوالحسن آژن:
پیر ما غروب شب رمضان سجده می‌کرد و تا صبح می‌زارید و می‌گفت: «خداوندا! آن روزه‌ای که داشتم برای تو و آن حجّ و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم، از همه توبه می‌کنم. مرا رایگان بیامرز و بپذیر!»[۲]

۴۵ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:
از آیت‌اللّه شیخ محمد کوهستانی پرسیدم: شما تا کجا رفته‌اید؟
فرمود: «آقا سید! نمی‌شود شناخت. من به جایی رسیده‌ام که فهمیده‌ام راهی برای وصول به معرفت نیست.»
بنده گفتم: بلی، نتیجه مجاهدت‌های کسی که در راه خدا به طور صحیح سلوک کند این است که خود را عاجز از معرفت حق می‌بیند، ولی این بدان معنا نیست که شناخت حق امکان ندارد، بلکه به معنای آن است که سیر فکری او تمام شده و این تازه اولین منزل معرفت است. از آن پس باید او را سیر دهند تا به کمال برسد؛ یعنی تا به حال با فکر خودش حرکت می‌کرده، اکنون باید از آن طرف عنایت شود و او را ببرند، زیرا هیچگاه با پایان سیر فکر و عقل، راه تمام نمی‌شود. اگر قدرت فکر و عقل نیست، براق عشق هست...
وقتی انسان درک کرد که نمی‌تواند و حول و قوه‌ای در خود نیافت، باید به درگاه الهی عاجزانه تضرع کند. آنگاه اگر لطف حق شامل حال او گشت، خداوند به تفضلش دست او را گرفته و به آستان معرفتش راه می‌دهد.
پس راه معرفت مسدود نیست، بلکه همان عجز، خود آغاز راه است.[۳]

---

۱. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۷۵.
۲. نفحات‌الأنس / ۲۶۱.
۳. سفینة‌الصادقین / ۴۹۴.

۴۶ـ خواجه عبیداللّه احرار:
آنچه حضرت شیخ محیی‌الدین بن عربی «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ» در فتوحات فرموده‌اند که: «عارف را همت نیست»؛ معنی وی اینست که: ممکن، نظر به حقیقت و ذات خود هیچ ندارد، آنچه از اوصاف کمال، او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریتی است و حقِ واجب سبحانه، پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است، می‌باشد چنانچه مقتضای ذات او است و به اوصاف عاریتی ظاهر نمی‌شود.[۱]

۴۷ـ أبو بکر کتّانی:
چون افتقار به خدا درست شود، عنایت درست شود، از جهت آنکه این دو حالت، تمام نشوند، مگر به یکدیگر.[۲]

۴۸ـ أبو علی شبّویی:
هیچ راهی به خداوند از نیاز {به خداوند} نزدیک‌تر نیست. اگر بر سنگ خاره افتد، چشمه آب بگشاید.[۳]

۴۹ـ خواجه بهاءالدّین نقشبند:
نفی وجود، در نزد ما أقرب طرق {الی اللّه} است، ولیکن جز به ترک اختیار و دیدن قصور اعمال حاصل نمی‌شود.[٤]

۵۰ـ علاءالدّوله سمنانی:
نزد این بیچاره هیچ گناهی بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصّر و مجرم نداند.[۵]

---

۱. رشحات عین‌الحیاة، ج ۲ / ۵۲۶.
۲. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۱۲۳.
۳. نفحات‌الأنس / ۳۳۲.
٤. نفحات‌الأنس / ۴۴۲.
۵. نفحات‌الأنس / ۵۱۰.

۵۱ـ أبوالفضل الأحمدی:

هرگاه بلایی بر تو نازل گشت، مشغول طلب عفو و عافیت شو ولو اینکه صبور باشی، به خاطر اینکه ضعف خودت را به خداوند نشان داده باشی.[۱]

۵۲ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

الف: اگر می‌خواهی خدا را ملاقات کنی، باید خودت را ناچیز بدانی.[۲]

ب: خدای عزیز و رحیم باید دردی در شما ببیند که دوا بکند. اگر شما خودتان را فقیر در خانه خدا بدانید و فقر خود را به خدای متعال ابراز کنید، غیرممکن است او لبیک نگوید و دعای شما را مستجاب نگرداند.[۳]

ج: اگر می‌خواهی پروردگار عزیز در دل تو تجلی بکند؛ باید خودت را هیچ بدانی، هیچِ هیچِ.[٤]

د: ابلیس، شاگرد نفس است، اگر شما بخواهید این نفس را ـ که استاد شیطان است ـ بکوبید و رام کنید، باید خود را فقیر کنید، باید خودتان را در مقابل عظمت حضرت حق، هیچ بدانید. بعد از این مرحله، مرحله شب‌زنده‌داری است. این دو راه، راه مبارزه با نفس است.[۵]

۵۳ـ آیت‌اللّه شیخ علی سعادت‌پرور پهلوانی:

ای عزیزان من! چون خود را فقیر یافتید باید دست مسکنت به غنیِّ علی‌الاطلاق دراز کنید... خداوند «تَبَارَکَ‌وَتَعَالَی» برای اینکه می‌خواهد بندگانش زودتر او را بشناسند و در مقام عبودیت، بیشتر کوشا باشند، زندگی ایشان را به خصوص طوری قرار داده که سراپا ضعف و احتیاج از آن می‌بارد تا با این معنی ایشان را به خود متوجه کند، بفهمند چقدر ضعیف و محتاجند، دست به

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۳۴۰.

۲. رهنمای سلوک / ۶۱.

۳. رهنمای سلوک / ۶۸.

٤. زملک تا ملکوت، دفتر دوم / ۲۲۰.

۵. رهنمای سلوک / ۶۵.

دامن کسی که رفع احتیاج و ضعفشان را بکند، بزنند و در نتیجه به عبودیت کسی که خود محتاج نیست مشغول باشند و از غیر، دست کشند.[۱]

۵۴ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

انسان باید بداند از خود هیچ ندارد، حتی نیت خیر![۲]

۵۵ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

الف: خدا باید حافظ باشد. «یَا عَاصِمَ قُلُوبِ النَّبِیِّین»[۳] می‌فهماند که انبیاء هم گاهی برایشان خلجانی[٤] پیدا می‌شده است. خدا باید نگهدار باشد و الّا حتی سقوط برای همه انبیاء هم هست.[٥]

ب: حرکت ما به کمک خدای تعالی بود، خودمان مرد میدان نیستیم.[٦]

ج: کسی که بعضی از کمالات را دارد؛ مثلاً ایمان و عفت و عدالت دارد، اگر از اینها خوشش بیاید به اینکه ما آدمی هستیم که این فضائل را داریم، این دلیل بر کمی عقل اوست، زیرا اینها مال خودش نیست. این فضائل تا آنجا همراه او هستند که خدا بخواهد. زمانی که خدا نخواهد، هیچ‌یک از اینها را ندارد. کسانی که خیانت ندارند، امانت دارند، دارای عفت، عصمت، بذل و بخشش، رأفت، شفقت، محبت و خدمت به اجتماع هستند، گمان نکنند که خودشان یک آدمی هستند. اگر دقیقاً متوجه شوند می‌بینند که همه آنها برکات و رحمت‌های الهی حق تعالی است. نهایت امر این است که انسان به گونه‌ای حرکت کند که گدای حاجت‌روای در خانه خدا شود. این مطلب خیلی مهم است. انسان از گدایی بالاتر نمی‌رود. اینطور نیست که یک روزی غنی شود. بالاترین مرتبه این است که انسان گدای با آبرویی شود. حتی انبیاء گدای او هستند.

---

۱. پندنامه سعادت / ۴۹.

۲. زمزم عرفان / ۱۱۹.

۳. إقبال‌الأعمال، ج ۱ / ۲۲۶. (ای نگهدارنده قلوب انبیاء [از خطاء و از غیرخودت])

٤. جذب و میل {به غیر خدا}

٥. سیری در آفاق / ۳۰۶.

٦. سیری در آفاق / ۱۰۴.

گدایی با آبرو، منتهای کمال بشر است. اگر بشر اسرار عالم را بفهمد، یک گدای با آبرو در دستگاه خداست.[۱]

د: فقر معنایش این نیست که پول نداشته باشی. اگر میلیاردها تومان پول داشته باشی و هنگام ظهر دو سیر نان به تو نرسد فریادت بلند است و این معنای فقر است. سر تا پای این موجود، فقیر است.[۲]

ه: (در یکی دو سال آخر عمرشان): ما می‌خواستیم خودمان را امتحان کنیم. دیدیم زورمان نمی‌رسد. زورمان به امتحان نائل نمی‌شود... امتحان دستگاه خدا مال ائمه «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» است. از دیگران ساخته نیست.

می‌خواستیم در راه خدا حرکت کنیم، ولی دیدیم خیلی زور می‌خواهد.[۳]

۵۶ـ آقا سید هاشم حدّاد:

بالأخره این راه {به سوی خداوند} را باید طی کرد و بدون تردید از انسان اعتراف به نیستی و عجز خواهند گرفت، اگر با اختیار خود این راه را برود که رفته است وگرنه با زور و اجبار او را خواهند برد، پس چه بهتر که انسان با اراده و اختیار خود برود.[٤]

۵۷ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

۵۸ـ کربلایی احمد تهرانی:

مَلَک جنساً مَلَکی خلق شده و غیرطاعت چیز دیگری بلد نیست، بشر هم جنساً کَلَکی خلق شده و غیرخسران چیز دیگری یاد ندارد. حالا این وسط گردن‌کجی برای ما باقی می‌ماند که مدام بگوییم: «الهی! اَلعفو، العفو، العفو».[۵]

---

۱. نردبان آسمان / درس پنجاهم، خوبی، همه از خداست.

۲. نردبان آسمان / درس پنجاه و یکم، اتکاء به خدای تعالی در حوائج.

۳. سلوک معنوی / فصل دوم: مصاحبه‌ها (گفتار ۵)

٤. نور مجرد، ج ۱ / ۳۷۰.

۵. رند عالم سوز / ۲۲۲.

۵۹ـ حاج اسماعیل دولابی:

الف: انسان تا در خود توانایی و هنری می‌بیند، آرام نمی‌گیرد. تقلّاهای او هم اغلب جز خرابی ثمری ندارد. منتها تا همه هنر و توانش را بکار نبندد و عملاً بر او مکشوف نشود که تقلّاهایش راه به جایی نمی‌برد، آرام نمی‌گیرد و خود را به دست خدا نمی‌سپارد تا خدا امرش را اصلاح کند، به همین خاطر هم هست که انسان تا توانایی در خود سراغ دارد، باید در انجام طاعات و عبادات و اعمال صالح بکوشد. جزای این تلاش و کوشش این است که سرانجام متوجّه می‌شود که از علم و معرفت و طاعت و عبادت و تلاش و تقلّای او کاری برنمی‌آید. وقتی عبد از فاعلیّت خود قطع امید کرد و مأیوس شد، از تقلّا دست می‌کشد و تشخیص و تدبیر خود را رها می‌کند و به تقدیر و تدبیر الهی تن می‌دهد. اینجاست که هم از حجاب توجّه و امید داشتن به فهم و توان خویش نجات پیدا کرده و امکان می‌یابد فاعلیّت حق متعال را ببیند و هم امرش اصلاح می‌شود.[۱]

ب: «نمی‌توانم» را در کنار همه کارهایتان بگذارید و الّا درمی‌مانید. بگویید: «من نمی‌توانم، کار دست خود خداست؛ اگر خدا بخواهد، کار به دست من عملی می‌شود و الّا نه.»[۲]

ج: پی بردن و اقرار به ضعف و عجز خود در راه خدا باعث گشایش راه‌ها می‌شود.[۳]

د: تا وقتی گمانمان این باشد که با همّت و تلاش و هنر خودمان می‌توانیم خوبان را ببینیم و به لقائشان نائل شویم، راه به جایی نمی‌بریم. وقتی هر هنری داشتیم به کار بستیم و دیدیم نتیجه‌ای بدست نیامد و از فعل خودمان مأیوس شدیم، خداوند پرده را کنار می‌زند و به ما نشان می‌دهد.[٤]

ه: هرجا خدا امتحانت کرد و یک خورده عقب رفتی، غصّه نخور. این امتحان لازم بود تا به ناقص بودن خود پی ببری. یک کمی تلاش می‌کنی، جبران می‌شود. امتحان، فضل خداست و برای رشد خلق، نافع و لازم است.[۵]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۲۵.

۲. مصباح‌الهدی / ۶۶.

۳. مصباح‌الهدی / ۲۱۹.

٤. مصباح‌الهدی / ۲۱۹.

۵. مصباح‌الهدی / ۴۳۳.

و: بچّه‌ای در ابتدای کار به پدر خود گفت: «خودم این میز را برمی‌دارم.» بعد که دست به کار شد و دید زورش نمی‌رسد، به پدرش گفت: «اگر شما یک گوشه آن را بگیرید، من آن را بلند می‌کنم»، ولی باز هم در عمل دید زورش نمی‌رسد. به پدر گفت: «اگر یک گوشه دیگرش را هم شما بگیرید، من میز را بلند می‌کنم»، اما باز هم دید زورش نمی‌رسد. این جریان آنقدر ادامه یافت تا آخر کار به پدر گفت: «من زورم نمی‌رسد، خود شما میز را بلند کنید»، مؤمن هم همین‌طور است و آخر کار که بعد از همه تقلّا زدن‌هایش دید کاری از خودش ساخته نیست، کارش را به خدا وامی‌گذارد.[۱]

۶۰ـ رضی‌الدین آرتیمانی:

ای ذره سرگشته، قرار تو کجاست؟ — وی مشت غبار، اعتبار تو کجاست؟

در آمدن و بودن و رفتن مجبور — ای عاجز مضطر، اختیار تو کجاست؟[۲]

۶۱ـ خواجوی کرمانی:

الف: کی به منزل ره بری تا نگذری از خویش از آنک

ترک هستی در ره مستی نخستین منزلست[۳]

ب: چگونه در تو رسم تا زخود برون نروم

چراکه هستی من در میان حجاب منست[٤]

۶۲ـ حافظ شیرازی:

الف: گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت — گفتا تو بندگی کن کو بنده‌پرور آید[۵]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۲۷.

۲. دیوان رضی‌الدین آرتیمانی / ۱۳۹.

۳. دیوان غزلیات خواجوی کرمانی / ۷۶.

٤. دیوان غزلیات خواجوی کرمانی / ۸۲.

۵. دیوان حافظ / ۳۵۰.

ب: تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی — یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی[۱]
ج: در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری[۲]

۶۳ـ اوحدالدین کرمانی:
الف: من می‌گویم جمله تویی من هیچم — تسبیح بزرگ من همین بس باشد[۳]
ب: در خود نگرم زعجز هیهات کنم — چون در تو نظر کنم مباهات کنم
از خود خبرم سربه‌سر آفت باشد — لیکن به تو دفع جمله آفات کنم[٤]
ج: کس مشکل اسرار حقیقت نگشاد — کس یک قدم از نهاد بیرون ننهاد
چون درنگری زمبتدی و استاد — عجز است به دست هرکه از مادر زاد[٥]
د: آنها که ندانند حقیقت زمجاز — مشغول نمازند به شب‌های دراز
من فارغ از آنم که درین خلوت راز — یک لحظه نیاز به زصد سال نماز[٦]

۶۴ـ فریدالدین عطار نیشابوری:
الف: گدا در راهِ او چون پادشاه است — شهِ دنیا گدای خاک راه است[۷]
ب: هرکه او در دیده خود خار نیست — با گُلِ غیبِ خدایش کار نیست[۸]
ج: اوّل اندازد به خواری در رهت — باز برگیرد به عزّت ناگهت
نیست شو تا هستی‌ات از پی رسد — تا تو هستی، هست در تو کی رسد؟
تا نگردی محوِ خواری فناء — کی رسد اثباتت از عزِّ بقاء؟[۹]

---

۱. دیوان حافظ / ۴۹۵.
۲. دیوان حافظ / ۵۰۷.
۳. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۱۰.
٤. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۲۲۷.
٥. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۲۶۵.
٦. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۳۱۲.
۷. الهی‌نامه (عطار) / ۲۸۰.
۸. مصیبت‌نامه / ۲۱۶.
۹. منطق‌الطیر / ۳۶۹.

۶۵ـ مولوی:

این همه گفتیم لیک اندر بسیچ　　بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ[1]

۶۶ـ محمد اسیری لاهیجی:

الف: بنده شو هرگز مجو آزادگی　　عزت و دولت طلب زافتادگی[2]

ب: شرط این ره سالکا دانی که چیست　　آنکه در هستی حق گردی تو نیست[3]

ج: در طریقت هست چون هستی گناه　　نیست شو گر وصل خواهی وصل شاه

زاد این ره نیست جز محو و فناء　　اندرین ره توشه گر داری درآ[4]

۶۷ـ جمالی دهلوی:

عارفی با زمره اهل نیاز　　در رهی می‌رفت و می‌فرمود راز

در صفات صبر شمشیرِ زبان　　تیز می‌راندی و می‌کردی بیان

صبر یعنی کار صدّیقان بود　　هرکه صبرش نیست بی‌ایمان بود

ناگهانش خارکی در پا خلید　　بر زمین افتاد و پیراهن درید

از زبان صد وای ویلا برگشود　　وز سرشک دیده سیلی برگشود

گفت: «یا رب، مرد این محنت نیم　　در چنین درد و بلا مشکل زیم»

حاضری زان مرد حق پرسید حال　　گفت «کای گلدسته باغ کمال

شرمت از حق نیست کز خاری به خاک　　سر زدی چون گُل بکردی جامه پاک

حالیا در صبر می‌راندی سخن　　در بیانش می‌شدی بی‌خویشتن

از سر خاری نمودی اضطراب　　بر مثال مرغ بسمل در عذاب»

گفت: «ای مردک مگر دیوانه‌ای　　از طریق آشنا بیگانه‌ای

زهره من خون شد از تشویش آن　　سوی من باشد مبادا امتحان

---

۱. مثنوی معنوی / ۷۸.

۲. أسرارالشهود / ۲۰.

۳. أسرارالشهود / ۱۶۸.

٤. أسرارالشهود / ۲۲۴.

گر کنم امروز صبر از زخم خار — افگند فردا به من ناوک[۱] هزار
ناوکش را صبر گر آرم به چنگ — روز دیگر ابرسان بارد خدنگ[۲]
گر زباران خدنگش جان برم — برق‌سان شمشیر بارد بر سرم
ما کجا و او کجا؟ این کار کو؟ — پشت موری در خور این بار کو؟
من به اوّل بار نالیدم زخار — تا نباشم بار دیگر شرمسار
گرچه از صبرش نشانی خواستم — آن معانی را بیانی خواستم»[۳]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ سمنون محبّ

الف: یکبار سمنون محبّ در مناجات گفت: «الهی! در هرچه مرا بیازمایی، در آن راستم یابی و در آن تسلیم شوم و دم نزنم.» در حال دردی بر وی مستولی شد که جانش برخواست آمد، و او دم نمی‌زد.

بامداد، همسایگان گفتند: «ای شیخ! دوش تو را چه بود؟ که از فریاد تو ما را خواب نیامد.» و او دم نزده بود، امّا معنی او در صورت آمده بود و به گوش مستمعان رسیده، تا حق ـ تعالی ـ بدو بازنمود که: «خاموشی، خاموشی باطن است. اگر به حقیقت خاموش بودی، همسایگان را خبر نبودی»؛ یعنی که: چیزی که نتوانی مگوی.[٤]

ب: یک‌بار سمنون محبّ این بیت می‌گفت:

«و لیس لی فی سواک حظّ — فکیف ما شئت فاختبرنی

یعنی: مرا جز در تو نصیب نیست و دلم به غیر تو مایل نیست. مرا به هرچه خواهی امتحان کن.»

در حال، راه بولش بسته شد.

---

۱. تیر کوچک.
۲. تیر.
۳. مرآةالمعانی / ۸۰.
٤. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۸۳.

او به مکتب‌خانه‌ها می‌گردید و کودکان را می‌گفت که: «عمّ دروغ‌زن را دعا کنید تا حق تعالی شفایش دهد.»[۱]

۲ـ أبو سلیمان دارانی

أحمد بن أبی الحواری: شنیدم که أبو سلیمان می‌گفت: «خداوندا! هر حکمی که بر من کنی به آن راضی هستم.»

پس دندان دردی به سراغش آمد. گفت: «خدایا! اگر مرا از شرّ این درد خلاص نکنی یا یهودی می‌شوم و یا مسیحی.»[۲]

۳ـ آقا محمد بیدآبادی

مولی عبدالرزاق مفتون خویی وقتی در اصفهان نزد بیدآبادی تلمذ می‌کرده، متوجه می‌شود که یکی از شاگردان بیدآبادی از وی روی‌گردان شده، و در غیاب استادش حرف‌های ناروا نسبت به استادش زده و این حرف‌ها به گوش استاد رسیده است.

مفتون منتظر می‌ماند تا عکس‌العمل استاد را در برابر رفتارِ ناجوانمرادنه شاگرد نظاره گر باشد، ولی در کمال ناباوری متوجه می‌شود که استاد نه تنها ایرادها و تهمت‌های شاگرد را پاسخ نگفت، بلکه وی را تأیید نمود و عنوان کرد که: «من به نفس خود از شاگردم واقف‌ترم و نقصان نفس من بیش از آن است که شاگرد بیان نموده است.»[۳]

۴ـ آیت‌اللّه حسنعلی نجابت شیرازی

استاد کریم محمودحقیقی (از شاگردان آیت‌اللّه نجابت): مرحوم اخوی می‌گفت: «در مجلس آیت‌اللّه نجابت که رفقا همه سرمست بودند، من داشتم به حال خود دریغ می‌خوردم که چرا رفقا این حالات را دارند {و من از آن بی‌بهره‌ام.}

---

۱. تذکرة‌الأولیاء، ج ۲ / ۸۴.

۲. تسعة کتب فی اصول‌التصوف و الزهد (جوامع آداب‌الصوفیة) / ۲۳۸.

۳. تذکرة‌السالکین / ۱۷۷.

یکدفعه آقا سر در گوش من گذاردند و فرمودند: چیزی نیست. حال تو از حال همه بهتر است.»[۱]

۵ـ حبیب عجمی

وقتی که حبیب عجمی به حال احتضار افتاد، جزع و فزع نمود. از او علتش را سؤال کردند. گفت: «می‌خواهم به سفر و راهی بروم که تا به حال نرفته و نپیموده‌ام. می‌خواهم در نزد خداوند متعال بایستم. می‌ترسم بفرماید: ای حبیب! یک سبحان‌اللّه بیاور که در طول شصت سال گفته باشی، اما شیطان در آن ذره‌ای تأثیر بر تو نگذاشته باشد، پس چه بگویم. حرفی برای گفتن ندارم. می‌گویم: پروردگارا! با دستانی بسته به گردن به درگاهت آمده‌ام یا ارحم‌الراحمین.»[۲]

۶ـ خوّاص

یکی از پیران طریقت: با خوّاص در سفری بودم. به منزلی فرو آمدیم. شیری بیامد نزد ما بخفت. من از بیم برخاستم بر درختی شدم و تا بامداد بر شاخ درخت می‌بودم، اما خوّاص بخفت و از آن شیر نیندیشید.

روز دیگر چون به منزل دیگر فروآمدیم، پشه‌ای برو نشست. تا بامداد از اذیی پشه می‌نالید.

گفتم: ای شیخ! دوش از شیر بدان عظیمی باک نداشتی و نیندیشیدی امشب از پشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی؟

جواب داد: «دوش ما را از خود فراگرفته بودند، از خود بربوده و رقم نیستی بر صفات ما کشیده، از خود بی‌خود گشته و به حق قائم شده، و امشب ما را به ما بازدادند تا پشه‌ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگار خود کرد.»[۳]

---

۱. لطف حق / ۶۳.

۲. روضة‌الحبور و معدن‌السرور فی مناقب‌الجنید البغدادی و أبی یزید طیفور / ۱۴۸.

۳. کشف‌الأسرار و عدة‌الأبرار، ج ۵ / ۵۵۰.

۷ـ آیت‌اللّه سید عبدالهادی شیرازی

آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس: خدا رحمت کند مرحوم سید عبدالهادی شیرازی را، وقتی به ایشان گفتیم: آقا شما یک مرد متشخّصی هستید، گفت: «من، هیچِ بنِ هیچِ بنِ هیچِ بنِ...!» گفتیم: آقا بس است! آقا شما خودتان را از بین بردید![۱]

۸ـ حاج آقا حسین فاطمی قمی

الف: آیت‌اللّه علی سعادت‌پرور پهلوانی: یکی از دوستان نقل می‌کرد: «شب‌های ماه رمضان در مسجد دو برکه خدمت حاج آقا حسین فاطمی می‌رسیدم. ایشان مشغول کار خود بود، گاهگاهی هم می‌گفت: ای همه چیز! با هیچ، چه خواهی کرد؟»[۲]

ب: آیت‌اللّه نوراللّه شاه‌آبادی: یک وقتی به مرحوم حاج آقا حسین قمی گفته بودند که: «اگر به شما پولی دهند تا خلاف مصالح اسلام حرفی بزنید، می‌گیرید؟»

گفتند: «اگر از این پول‌ها باشد، نه، اما یک وقت می‌بینی که یک اتاق را پر پول می‌کنند، آنجا دیگر می‌ترسم.»[۳]

۹ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

آیت‌اللّه یعقوبی: یک روز هنگامی که به حرم سیدالشّهداء «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» مشرف شدم، برخلاف هر روز اصلاً گریه‌ام نگرفت. مصائب آن بزرگوار و اهل‌بیت مظلومش «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» را تصور کردم باز گریه‌ام نگرفت. هرچه توجه کردم و کوشیدم گریه کنم اشکم جاری نشد. ناراحت شدم و عرض کردم: خدایا! چرا من گریه‌ام نمی‌گیرد؟

بلافاصله گویا کسی گفت: «مگر تاکنون گریه‌هایت از خودت بود؟»

همینکه به این معنا التفات پیدا کردم حالت عجیبی به من دست داد و متوجه شدم که این گریه‌ها از من نبوده است و تاکنون دیگری مرا می‌گریانده است. سپس درک کردم که اصلاً

---

۱. زملک تا ملکوت، دفتر اول / ۱۲۷.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۲۶۶.

۳. فیلسوف فطرت / ۱۷۴.

هیچ چیز از خود ندارم. چنان حالت فقر و نیستی و ذلتی در خود یافتم که با ناراحتی، خود را ملامت کرده و می‌گفتم: چرا من روی زمین راه می‌روم؟ بلکه اصلاً چرا وجود دارم؛ و تمام آرزویم این بود که زمین شکافته شود و در آن فروروم.

پس از این ناگهان گریه‌ام گرفت و اشکم مثل باران جاری شد. زیارت را خواندم و از حرم بیرون آمدم، ولی آثار آن حال همچنان در من باقی بود. در بین راه، حمّالی را با پاهای کثیف و پر از خاک دیدم، می‌خواستم خود را در مقابل او به خاک اندازم! یعنی از کثرت تواضع و ذلت عبودیت خود را پست‌ترین موجودات می‌دیدم؛ و حالی پیدا کرده بودم که می‌دیدم سزاوار است در مقابل هستی هر موجودی ـ که همه از هستی حق تعالی است ـ سجده کنم، زیرا می‌یافتم که فقیر محض هستم و از کثرت خجلت و شرمندگی می‌گفتم: چرا من تاکنون خیال می‌کردم که وجود دارم و هستم!

وقتی این حال را برای جناب آقای رضوی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» گفتم، ایشان فرمود: «امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» عجب فیوضات و معانی مهمی را مفت و مجانی به شما می‌دهند!»

بعد از این حال روزی در منزل نشسته بودم. ناگهان خفاشی از روی دیوار رطوبتی به صورتم انداخت. نگاهی به بالا کرده، گفتم: عجب حیوان کثیفی است! بلافاصله از این حرف پشیمان شدم و استغفار کرده، گفتم: از کجا معلوم است که من از این حیوان کثیف‌تر نباشم؟ و چنان شرمنده شدم که تمام بدنم از عرق خجالت خیس شد.

درک فقر در واقع زیربنای تمام عنایات و حالاتی بود که از آن پس شامل حال این بی‌بضاعت می‌شد، چراکه اگر چنین حالی پیدا نمی‌کردم و چیزی به من داده می‌شد آنها همه به ضرر و زیانم منجر می‌گشت، لکن پس از آن حال به طور قطع می‌توانم بگویم حتی اگر در قبرستان به مرده‌ها خطاب کرده، بگویم: بیرون بیایید و آنها زنده شوند، ذره‌ای از آن احساس عجز و بیچارگی و فقری که در خود یافته‌ام کم نمی‌شود و به خود فخر نخواهم کرد؛ و اینها همه از کرم و لطف آن بزرگواران است و لا حول و لا قوة الاّ باللّه العلی العظیم.[۱]

۱۰ـ سایر اولیاء

---

۱. سفینة‌الصادقین / ۲۲۵.

الف: شیخ أبو سعید أبوالخیر: وحی آمد به موسی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» که: «بنی‌اسرائیل را بگو که: بهترین کسی از میانه خویش اختیار کنید.»
هزار کس اختیار کردند.
وحی آمد که: «ازین هزار، بهترین اختیار کنید.»
صد به در کردند.
وحی آمد که: «ازین صد، بهترین اختیار کنید.»
ده اختیار کردند.
وحی آمد که: «ازین ده، بهترین اختیار کنید.»
سه اختیار کردند.
وحی آمد که: «ازین سه، بهترین اختیار کنید.»
یکی اختیار کردند.
وحی آمد که: «این یگانه را بگویید تا: بدترین بنی‌اسرائیل را بیارد.»
چهار روز مهلت خواست و می‌گشت. روز چهارم به کویی فرو شد. مردی را دید که به فساد و ناشایستگی معروف بود و انواع فسق و فجور در او موجود، چنانکه در آن کار انگشت‌نما گشته بود. خواست که وی را ببرد، اندیشه‌ای به دلش درآمد که به ظاهر حکم نشاید کرد. روا بود که او را قدری و پایگاهی بود. به قول مردمان خطی بر وی نتوان کشید، و به اینکه خلق مرا اختیار کردند، که تو بهتری، غرّه نتوان گشت، چون هرچه کنم به گمان خواهد بود؛ این گمان در حق خویش برم، بهتر.
دستار در گردن خویش نهاد و آمد تا به نزد موسی. گفت: هرچند نگاه کردم هیچ‌کس را بدتر از خویشتن نمی‌بینم.
وحی آمد به موسی که: «این مرد، بهترین ایشان است، نه بدانکه طاعت او بیش است، لیکن بدانکه خویشتن را بدترین دانست.»[۱]

ب: یکی از اولیاء را بعد از مرگش در خواب دیدند، به او گفتند: «خداوند با تو چه کرد؟»
گفت: «مرا بخشید؟»

---

۱. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۴۱.

گفتند: «به چه دلیل؟»

گفت: «وقتی که مرا در برابر خود ایستاند گفتم: خداوندا! مرا ببخش. فرمود: به چه چیز؟ گفتم: به اینکه با چیزی نزد تو آمدم که تو آن را نداری و آن فقر است.»[۱]

---

۱. تهذیب‌الاسرار فی أصول‌التصوف / ۵۱۳..

خداپرستی، خودپرستی (کبر، عجب، منیّت)، فروتنی

کلام اللّه تعالی

برخی از بندگان مؤمنم می‌خواهد همواره در حال عبادت و مقیم کوی آن باشد، ولی من برای اینکه دچار عجب و خودپسندی نگردد، او را از عبادت بازمی‌دارم، تا عجب باعث تباهی و فساد ایمانش نگردد.[۱]

کلام حجج‌اللّه

۱ـ رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

الف: تا ده صفت در مسلمان نباشد، عقلش کامل نیست: ...دهمین صفت و چه صفت بزرگی است!

(پرسیدند: «آن چیست؟»

فرمود:) هرکس را ببیند بگوید: از من بهتر و باتقواتر است.[۲]

ب: هرکس بگوید: من دانا هستم، نادان است.[۳]

۲ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: هرکس در نزد خودش بزرگ باشد، در نزد خداوند، حقیر است.[٤]

ب: بدترین مردم کسی است که خود را بهترین آنان می‌بیند.[٥]

ج: گناهی که باعث ناراحتی تو گردد بهتر از عمل نیکی است که سبب عجب تو شود.[٦]

---

۱. بحارالانوار، ج ۵ / ۲۸۴. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۱۶۰.)

۲. بحارالانوار، ج ۶۶ / ۳۹۵. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۴۴۲.)

۳. بحارالانوار، ج ۲ / ۱۱۰.

٤. غررالحکم / ۶۲۶.

۵. غررالحکم / ۴۱۰.

٦. عدة‌الداعی / ۲۳۶.

د: چیزی مثل عجب به خوبی‌ها آسیب نمی‌رساند.[۱]
ه: خداوندا! و به سویت استغفار می‌کنم برای هر گناهی که به سبب عجب به خودم آن را بر من نوشته‌ای.[۲]

۳ـ علی بن حسین السجاد «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:
الف: ای آقای من! تو بهترین آقا و سروران برای بندگانت هستی و من بدترین بندگان.[۳]
ب: {خداوندا!} من... کمترین کمترین‌ها و ذلیل‌ترین ذلیلان و مثل ذره و یا کمتر از آن هستم.[٤]

۴ـ محمد بن علی الباقر «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:
اگر درصدد خوار ساختن نفس خود و کسب عفو و بخشش الهی هستی، اطاعت زیاد خود را کم و ناچیز به حساب آور.[٥]

۵ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:
همانا خداوند دانست که گناه برای مؤمن از عجب بهتر است و اگر اینگونه نبود، هیچ مؤمنی هرگز به گناه مبتلا نمی‌گردید.[٦]

۶ـ موسی بن جعفر الکاظم «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

---

۱. غررالحکم / ۶۸۴.
۲. البلد الأمین / ۴۲.
۳. کتاب‌المزار / ۱۵۷.
٤. صحیفه سجادیه / ۲۲۲.
٥. تحف‌العقول / ۲۸۵. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۳۴۶.)
٦. کافی (إسلامیة)، ج ۲ / ۳۱۳.

مردی در بنی‌اسراییل چهل سال خدا را عبادت کرد و آنگاه قربانی در پیشگاه خداوند آورد، اما پذیرفته نشد. پس عابد نفس خویش را مخاطب ساخته و گفت: «آنچه بر من آمد از جانب توست و گناه نپذیرفته شدن قربانیت به گردن خودت می‌باشد.»
خداوند به او وحی کرد: «سرزنشی که نسبت به خود داشتی از عبادت چهل ساله‌ات برتر و بهتر است.»[1]

سیره و احوال حجج‌اللّه

رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»
الف: امام خمینی: هرکس علمش بیشتر و روحش بزرگتر و صدرش منشرح‌تر است، متواضع‌تر است. رسول خدا «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» که علمش از وحی الهی مأخوذ بود و روحش به قدری بزرگ بود که یک تنه غلبه بر روحیات میلیون‌ها میلیون بشر کرد... تواضعش با بندگان خدا از همه کس بیشتر بود.
کراهت داشت که اصحاب برای احترام او بپا خیزند. وقتی وارد مجلس می‌شد پایین می‌نشست. روی زمین طعام میل می‌فرمود و روی زمین می‌نشست و می‌فرمود: «من بنده‌ای هستم، می‌خورم مثل خوردن بنده و می‌نشینم مثل نشستن بنده.»[2]
از حضرت صادق «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» نقل است که: «پیغمبر دوست داشت بر الاغ بی‌پالان سوار شود و با بندگان خدا در جایگاه پست، طعام میل فرماید، و به فقراء به دو دست خود عطاء فرماید.»
آن بزرگوار سوار الاغ می‌شد و در ردیف خود بنده خود یا غیر آن را می‌نشاند.[3]
در سیره آن سرور است که با اهل خانه خود شرکت در کار خانه می‌فرمود، و به دست مبارک، گوسفندان را می‌دوشید، و جامه و کفش خود را می‌دوخت، و با خادم خود آسیا می‌کرد و خمیر

---

۱. کافی (اسلامیه) ج ۲ / ۷۳. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۱۶۳.)
۲. [مکارم‌الاخلاق / ۱۲، فصل دوم.]
۳. [بحارالانوار، ج ۱۶ / ۲۲۶، ح ۳۴.]

می‌نمود، و بضاعت خود را به دست مبارک می‌برد، و مجالست با فقراء و مساکین می‌کرد و هم‌غذا می‌شد...

پس، ای عزیز! اگر تکبر به کمال معنوی است، از آنِ آنها بالاتر از همه بود، و اگر به ریاست و سلطنت است دارا بودند، با این وصف تواضعشان بیشتر از همه کس بود. پس بدان که تواضع زائیده علم و معرفت است.[۱]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: پیغمبر بزرگ‌ترین مرد، بزرگ‌ترین رجل عالم، بزرگ‌ترین موجود عالم خلقت، چطور بود؟ چطور حرکت می‌کرد؟ تواضعش چطور بود؟

با غلام‌ها می‌نشست، با غلام‌ها غذا می‌خورد، زن‌ها می‌آمدند پیشش، بچّه می‌آوردند که اسم بگذارد، روی دامنش می‌نشاندند، بچّه روی دامن پیغمبر ادرار می‌کرد؛ داد و بیدادشان بلند می‌شد! پیغمبر می‌فرمود: «بسیار خب! یک خُرده آب بده، کاری نکرده، چرا داد می‌زنی سر بچّه؟ بگذار بچّه ادرارش را بکند، چرا داد می‌زنی؟» آن وقت پیامبر خودش لباس‌هایش را آب می‌کشید، به زن‌هایش هم نمی‌داد؛ بالطّبع با یک مشت آب طاهر می‌شود.

یک روز پیغمبر در کوچه حرکت می‌کردند، یک زنی که کنار کوچه نشسته بود، صدا زد: «یا رسول‌اللّه! بیا پیش من بنشین.»

پیغمبر رفت پیش او. گفت که: «از این غذای من بخور.»

پیغمبر یک لقمه برداشتند در دهانشان گذاشتند.

گفت: «یا رسول‌اللّه! دوست دارم که این لقمه‌ای که در دهانتان می‌خورید دربیاوری و به من بدهی.»

پیغمبر درآوردند، و او خورد.

سِرّش چیست؟! واقعاً دیدش چیست؟! این پیغمبر با آن مقام و کمالش دارد این را به یک نظر الهی نگاه می‌کند که این مخلوق خداست، این مربوط به خداست، این انسان است. می‌گوید: بیا پیش من بنشین، یک تقاضای کوچکی است، بعد تقاضا می‌کند از غذای من بخور. بعد این تقاضا را از من می‌کند؛ تمام شد؛ من بگویم که: حالا من چون پیغمبرم شأنم نیست که پهلوی او بنشینم. اینجا دیگر ممنوع است، اینجا شأن به درد نمی‌خورد...

---

۱. تهذیب نفس و سیر و سلوک از دیدگاه امام خمینی / ۷۴۴.

نورانیت پیغمبر؛ یعنی نشستن پهلوی یک زن رهگذر، که کنار کوچه نشسته و فقیر و خاک‌نشین است؛ و پیغمبر هم می‌گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. من أفقر فقراء هستم؛ کدام فقیری از من فقیرتر است؟»

راست هم همین است. پیغمبر به خودش مراجعه می‌کند و می‌بیند خیلی فقیر است. خدا غنی است و بس... این زن که می‌گوید: «بیا پیش من بنشین»، آیا پیغمبر در خودش اوّل یک احساس شرافتی کرد و تنازل کرد، آمد نشست؟! نه، اگر بود خطاست؛ پیغمبر آنقدر صاف و زلال است که گفت: «بیا»، آمد نشست. این را می‌گویند: «مقام عبودیت»، و این در اثر اطاعت امر پروردگار پیدا می‌شود.[۱]

سرگذشت حجج‌اللّه

۱ـ موسی بن عمران «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»

خداوند سبحان به حضرت موسی ـ «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» ـ وحی کرد که: «هرگاه برای مناجات نزد من می‌آیی، فردی را به همراهت بیاور که تو از او بهتر باشی.»

موسی ـ «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» ـ هرکس را که می‌دید، جرأت نمی‌کرد بگوید: من از او بهترم، لذا دست از مردم برداشت و در میان انواع حیوانات، شروع به جستجو کرد تا اینکه به سگ گَر گرفته‌ای برخورد کرد، با خود گفت: این را با خود می‌برم.

در گردنش ریسمانی انداخت و او را با خود کشید، در میان راه ریسمان را گشود و سگ را رها کرد.

وقتی به مقام مناجات رسید، پروردگار سبحان به او فرمود: «ای موسی! کجاست آنچه که ما به تو امر کردیم؟»

گفت: «پروردگارا! آن را نیافتم.»

خداوند متعال فرمود: «به عزت و جلالم قسم! اگر حتی یک نفر را می‌آوردی، نام تو را از دیوان نبوّت پاک می‌کردم»[۲]

---

۱. آیین رستگاری / ۱۱۷.

۲. عدة‌الداعی / ۲۱۸. (ترجمه از: آیین بندگی و نیایش / ۳۶۰.)

۲ـ ایوب نبی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»

امام صادق «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»: ایوب پیغمبر هنگام دعا با پروردگارش عرض کرد: «پروردگارا! چگونه مرا مبتلا فرمودی به این بلایی که احدی را به آن مبتلا نفرمودی؟ به عزتت قسم! تو خود می‌دانی هیچگاه دو کار که هر دو اطاعت تو بودند بر من وارد نمی‌شد الّا اینکه آن یکی را که بر بدن من سخت‌تر بود را انجام می‌دادم.»

پس ندا داده شد: «و چه کسی این لطف {و توفیق} را شامل حال تو کرد؟ ای ایوب!»

پس ایوب خاک برداشت و بر سر گذاشت و گفت: «تو ای پروردگار!»[1]

کلام اولیاءالله

۱ـ آیت‌اللّه علی سعادت‌پرور پهلوانی:

کسی از حاج آقا حسین فاطمی سؤال کرد: «با خدا چگونه‌اید؟»

فرمودند: «دورم، دورم.»[2]

۲ـ آقا محمد بیدآبادی:

الف: همه را بدو موجود بین و مظاهر صفات او دان تا مراسم تواضع بجای آوری و شرایط عزت فرونگذاری.[3]

ب: ای عزیز! آگاه باش نه گمراه، خودشناس باش نه خودنما، که خودشناسی، حق‌شناسی است... و خودنمائی، دعوی خدائی است.[4]

ج: اعمال برّ و حسنات خویش را به فضل حق دان نه کسب خود، تا به خودت بازنگذارد.[5]

۳ـ امام خمینی:

---

۱. بحارالأنوار، ج ۶۹ / ۳۲۱.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۲۶۶.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۲۵.

٤. حسن دل / ۳۰.

۵. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۲۴.

الف: در نقلی است که: «خداوند تعالی به یکی از انبیاء خود خطاب کرد که: یکی را که از خود بدتر می‌دانی به ما عرضه کن، و او لاشه مردار حِماری را چند قدم کشاند که عرضه کند و پشیمان شد. خطاب شد که: اگر آورده بودی از مقام خود سقوط کرده بودی».
من نمی‌دانم که این نقل، اصلی دارد یا نه، لکن در آن مقام که اولیاء هستند شاید نظر به برتری خود، سقوط آوَرَدْ که آن خودبینی و خودخواهی است.[۱]

ب: یکی از درجات اخلاص، تصفیه عمل است از رؤیت استحقاق ثواب و اجر، و در مقابل آن، شوب[۲] آن است به طلب اجر و رؤیت استحقاق مزد و ثواب. و این از یک مرتبه عجب کردن به عمل خالی نیست، که سالک باید خود را از آن تخلیص کند. و این رؤیت استحقاق از نقصان معرفت به حال خود و حق خالق تعالی شأنه است، و این نیز از شجره خبیثه شیطانیه است که به رؤیت خود و عمل خود و انیت و انانیت برگردد. بیچاره انسان تا در حجاب رؤیت اعمال خویش است و آن را از خود می‌داند و خود را متصرف در امر می‌داند، از این مرض نجات پیدا نکند و به این تصفیه و تخلیص نائل نگردد. پس، سالک باید جهد کند و با ریاضات قلبیه و سلوک عقلی و عرفانی به قلب بفهماند که جمیع اعمال از موهبات و نعمت‌های الهیه است که حق تعالی به دست بنده اجرا فرموده. و چون توحید فعلی در دل سالک جای گزین شد، عمل را از خود نداند، پس طلب ثواب نکند، بلکه ثواب را تفضل و نِعَم را ابتدایی[۳] داند.[٤]

ج: از آیات شریفه استفاده می‌شود که مبدأ سجده ننمودن ابلیس خودبینی و عجب بوده که کوس «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین»[٥] زد، و این خودبینی اسباب خودخواهی و خودفروشی ـ که استکبار است ـ شد، و آن، اسباب خودرأیی ـ که استقلال و سرپیچی از فرمان است ـ شد، پس مطرود درگاه شد.[٦]

---

۱. سیره آفتاب / ۲۴.
۲. مخلوط کردن.
۳. ابتداءً و بدون تلاش و زحمت و درخواست ما.
٤. آداب‌الصلاة / ۱۷۳.
٥. [من بهتر از اویم. مرا از آتش و او را از گل آفریدی. (سوره اعراف / ۱۲.)]
٦. آداب‌الصلاة / ۲۰۶.

د: چه بسا که شیطان و نفس اماره انسان را سال‌هائی بس طولانی دعوت به اعمال صالحه و اخلاق حمیده و پیروی از شریعت مطهره کنند به امید آنکه او را مبتلا به اعجاب و خودپسندی کنند، و انسان را با همه مشقت‌ها و ریاضات ساقط کنند.[۱]

ه: نفس، از اول امر ممکن نیست به شما بگوید: در این ایمان و اعمال، به خدای خود منت گذار، یا خود را از زمره محبوبین و محبین و مقربین درگاه قلمداد کن. ابتدای امر از درجه نازله گرفته رخنه در دل شما باز می‌کند و شما را وادار می‌کند به شدت مواظبت در مستحبات و اذکار و اوراد، و در ضمن، عمل یکی از اهل معصیت را در نظر شما به مناسبت حال شما جلوه می‌دهد و به شما القا می‌کند که شما از این شخص به حکم شرع و عقل بهترید و اعمال شما موجب نجات شماست و بحمداللّه شما پاک و پاکیزه هستید و از معاصی عاری و بریّ هستید. از این، دو نتیجه می‌گیرد: یکی بدبینی به بندگان خدا، و دیگر خودپسندی، که هر دو از مهلکات و سرچشمه مفاسد است.

به نفس و شیطان بگویید: ممکن است این شخصی که مبتلاست به معصیت، دارای ملکه‌ای باشد یا اعمال دیگری باشد که خدای تعالی او را به رحمت خود مستغرق کند و نور آن خُلق و ملکه او را هدایت کند و منجر شود کار او به حسن عاقبت، شاید این شخص را خدا مبتلا به معصیت کرده تا مبتلای به عجب که از معصیت بدتر است نشود... و شاید من به واسطه همین بدبینی کارم منجر به بدی عاقبت شود.

شیخ جلیل ما، عارف کامل، شاه‌آبادی روحی فداه می‌فرمودند: «سرزنش به کافر نیز نکنید در قلب، شاید نور فطرتش او را هدایت کند، و این تعییر و سرزنش کار شما را منجر به سوء عاقبت کند»...، بلکه می‌فرمودند: «کفاری که معلوم نیست با حال کفر از این عالم منتقل شدند لعن نکنید. شاید در حال رفتن هدایت شده باشند و روحانیت آنها مانع از ترقیات شما شود.»

در هرحال، نفس و شیطان شما را وارد مرحله اولی از عجب می‌کنند، کم‌کم از این مرحله شما را به مرحله دیگر و از آن درجه به درجه بالاتر، تا بالاخره کار انسان را به جایی برساند که به

---

۱. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۴۱۳.

ایمان یا اعمال خود به ولیّ‌نعمت خویش و مالک‌الملوک منت‌گذاری کند و کارش به آخر درجه رسد.[۱]

و: یکی از مفاسد عجب، کوچک شمردن معاصی است...

و دیگر آنکه اعتماد بر نفس و بر اعمال خود کند. و این سبب شود که انسان جاهل بیچاره خود را از حق تعالی مستغنی داند و توجه به فضل حق تعالی نکند، و حق تعالی را ملزم داند به عقل کوچک خود به اینکه او را اجر و ثواب دهد. و گمان کند که اگر با عدل هم با او رفتار شود مستحق ثواب است...

و از مفاسد دیگرش آنکه به بندگان خدا با نظر حقارت بنگرد و اعمال مردم را ناچیز شمارد، گرچه از اعمال خودش بهتر باشد...

و از مفاسد دیگر آنکه انسان را به ریاء وادار کند، زیراکه انسان نوعاً اگر اعمالش را ناچیز شمارد و اخلاقش را فاسد داند و ایمانش را قابل نشمارد و عجب نداشته باشد به ذات و صفات و اعمال خویش، بلکه خود و همه چیز خود را زشت و پلید داند، آنها را در معرض نمایش برنیاورد و خودنمایی نکند؛ متاع فاسد زشت را به بازار مکاره[۲] نبرند، ولی چون خود را کامل دید و اعمال را قابل، درصدد جلوه برآید و خودفروش گردد...

و مفسده دیگر آنکه این رذیله موجب رذیله مهلکه «کبر» گردد و به مصیبت تکبر انسان را مبتلا کند...

و مفاسد دیگر نیز از خود او بی‌واسطه یا به وسایط بروز کند، که شرحش موجب طولانی شدن بحث است.[۳]

ز: مبادا خدای نخواسته انسان با صفت زشت عجب به عالم دیگر منتقل شود. یک وقت که چشم دنیایی مُلکی بسته شد و سلطان برزخ و قیامت طلوع کرد، ببیند حال اهل معاصی کبیره از او بهتر است؛ آنها را خداوند، مستغرق بحار رحمت خود فرموده به واسطه ندامتی که داشتند یا اعتمادی که به فضل حق تعالی داشتند، و این بیچاره چون خود را مستقل دیده بود و در

---

۱. شرح چهل حدیث / ۶۶.

۲. بازار موقت و چند روزه.

۳. شرح چهل حدیث / ۶۹.

باطن ذاتش از فضل حق بی‌نیاز شمرده بود، خدای تعالی در حساب او نیز مناقشه فرمود و او را چنانکه خود او می‌خواست در تحت میزان عدل درآورده و به خود او بفهماند که هیچ عبادتی برای حق نکرده و تمام عباداتش بُعد از ساحت حق آورده، اعمال و ایمانش باطل و ناچیز است، سهل است، خود آنها موجب هلاکت و تخم عذاب الیم و مایه خلود در جحیم است.[۱]

ح: هرچه نظر انیت و انانیت و خودبینی و خودخواهی در انسان غالب باشد، از کمال انسانیت دور و از مقام قرب ربوبیت مهجور است. و حجاب خودبینی و خودپرستی از جمیع حجب ضخیم‌تر و ظلمانی‌تر است، و خرق[۲] این حجاب از تمام حجب مشکل‌تر و خرق همه حجب را مقدمه است، بلکه مفتاح مفاتیح غیب و شهادت و باب‌الأبواب عروج به کمال روحانیت، خرق این حجاب است. تا انسان را نظر به خویشتن و کمال و جمال متوهم خود است، از جمال مطلق و کمال صرف محجوب و مهجور است، و اول شرط سلوک إلی اللّه خروج از این منزل است، بلکه میزان در ریاضت حق و باطل همین است. پس هر سالک که با قدم انانیت و خودبینی و در حجاب انیت و خودخواهی طی منزل سلوک کند، ریاضتش باطل و سلوکش إلی اللّه نیست، بلکه إلی النفس است.[۳]

ط: انسان چون خود را می‌بیند و خودخواه است، همه چیز را برای خودش می‌خواهد؛ و هرکس مانع او بشود ـ ولو به توهمش ـ با او دشمن می‌شود؛ و هرچه را که می‌خواهد، چون برای خودش می‌خواهد، حدود، دیگر قائل نیست، از این جهت مبدأ همه گرفتاری‌ها می‌شود.[٤]

ی: همه انبیاء آمده‌اند برای اینکه دست انسان را بگیرند و از این چاه عمیقی که در آن افتاده است ـ آن چاهی که از همه عمیق‌تر است، چاه نفسانیت انسان است ـ درآورند و جلوه حق را به او نشان بدهند، تا اینکه همه چیز را نسیان کند.[٥]

ک: مادر بت‌ها، بت نفس شماست. از همه بت‌ها بیشتر، انسان به این بت عبادت می‌کند، توجهش به این بیشتر است؛ و تا این بت را نشکند، نمی‌تواند الهی بشود؛ نمی‌شود هم بت باشد

---

۱. شرح چهل حدیث / ۷۰.

۲. پاره کردن.

۳. آداب‌الصلاة / ۷.

٤. تفسیر سوره حمد / ۱۰۸.

٥. تفسیر سوره حمد / ۱۱۰.

و هم خدا؛ این نمی‌شود هم انانیت باشد و هم الهیت باشد. تا از این «بیت»، از این بتخانه، از این بت رها نشویم و پشت نکنیم به این بت، و رو نکنیم به خدای تبارک و تعالی، و از این خانه خارج نشویم، یک موجودی هستیم به حسب واقع بت‌پرست، ولو به حسب ظاهر خداپرست، اما خدا را به لفظ می‌گوییم و آنکه در دل ما هست خودمان است، خدا را هم برای خودمان می‌خواهیم. اگر خدا را هم بخواهیم برای خودمان می‌خواهیم. لفظاً می‌ایستیم و نماز می‌خوانیم، «إِيَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاکَ نَسْتَعِينُ» می‌گوییم، ولی واقعاً عبادت، عبادت نفس است.[۱]

ل: جنگ‌های عالم همه‌اش جنگ‌های انانیت است. انسان با انانیتش جنگ می‌کند و جنگ‌ها بین انانیت‌هاست. این انانیت در اولیاء نیست، جنگ هم در اولیاء نیست. اگر همه اولیاء در یک جایی جمع بشوند، هیچ وقت با هم جنگ نمی‌کنند، اصلًا با هم مخالفت پیدا نمی‌کنند، برای اینکه همه برای خداست، دیگر خودی نیست تا اینکه این بکشد آن طرف، آن بکشد آن طرف.[۲]

م: هرچه طرح بشود، آدم تا به نفع خودش است قبول می‌کند، واقعاً قبول می‌کند، به نفع خودش نباشد ـ حق هم باشد ـ قبول نمی‌کند. یک چیزی برای او باشد، فوراً باورش می‌آید، اگر به ضدش باشد اصلًا به این زودی‌ها باورش نمی‌آید. اینها همه انانیت است. همه گرفتاری‌های ما و همه گرفتاری شما و همه گرفتاری بشر در همینجاست.[۳]

ن: مادامی‌که آن شیطان بزرگ ـ که نفس است، نفس اماره است ـ باشد، هر کاری هم ما انجام بدهیم، روی انانیت انجام می‌دهیم.[٤]

س: ما همه عبادتمان برای خودمان است. آنکه خیلی آدم خوبی است برای بهشت عبادت می‌کند. شما بهشت را بردارید از روی اعمال، ببینیم کی عبادت می‌کند؟[٥]

ع: اگر این حبّ نفس و خودخواهی نباشد، انسان از دیگران عیب نمی‌گیرد. این عیب‌گیری‌هایی که بعضی از ما نسبت به دیگران می‌کنیم، همه‌اش برای این است که ما

---

۱. تفسیر سوره حمد / ۱۲۰.

۲. تفسیر سوره حمد / ۱۲۱.

۳. تفسیر سوره حمد / ۱۲۱.

٤. تفسیر سوره حمد / ۱۲۲.

٥. تفسیر سوره حمد / ۱۲۴.

خودمان را ـ برای آن حبّ نفسی که داریم ـ خیلی مهذب و صحیح و آدم کامل می‌دانیم و دیگران را معیوب می‌دانیم و به عیبشان ایراد می‌گیریم.[۱]

ف: در روایات ما هست که: «لَعَلَّ که نَمْلَه خیال کند برای خدا دو تا شاخ است.»[۲] این حبِّ نفس است. معلوم می‌شود در نمله هم این هست.

این نمله هم چیز عجیبی است. حالا آنجا دارد که لعل خیال کند خدا دو تا شاخ دارد. این شاخ را کمال می‌داند. ما هم وقتی بخواهیم تعبیر بکنیم به یک چیزهایی که پیش خودمان است، یک مطالب، یک کمالاتی که پیش خودمان است، اینطور خیال می‌کنیم.

این نمله همان است که راجع به حضرت سلیمان می‌گوید: «بی‌شعورند اینها!» «یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ، فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها»[۳] که این به من می‌گوید: «بی‌شعور».

این همین حرف نمله است که همه‌جا هست. هدهد هم مثل او بود که گفت: «أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ»[٤]، به آن آدمی که پیغمبر است، و یکی از جلیس‌های او، اصحاب او، آن است که تخت بلقیس را به طرفةالعینی حاضر کرد... آن وقت هدهد به ایشان می‌گوید: «أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ.» حضرت هم بنایشان بر این بوده است که همان‌طوری که اینها می‌فهمیدند، همان‌طوری گفتند و عمل می‌کردند.[٥]

ص: حبّ دنیا از حبّ نفس نشأت می‌گیرد.[٦]

---

۱. تفسیر سوره حمد / ۱۴۴.

۲. [امام باقر ـ «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» ـ می‌فرمایند: وَ لَعَلَّ النَّمْلَ الصِّغارَ تَتَوهم أَنَّ لِلّهِ زَبانِیَتَیْنِ فَإِنَّهُما کمالها، وَ تَتَصَوَّرُ أَنَّ عَدَمَهُما نُقْصانٌ لِمَنْ لا یَکُونانِ لَهُ؛ و چنین گمان کند مورچه کوچک که برای خدا دو شاخک است و این دو کمال اوست، و تصور می‌کند هرکس آن دو را نداشته باشد برای او نقص است. المحجة البیضاء؛ ج ۱ / ۲۱۹ ـ ۲۲۰.]

۳. [(مورچه‌ای گفت:) ای موران! همه به خانه‌های خود درآیید، مبادا سلیمان و سپاهش ندانسته شما را پایمال کنند، پس خنده‌کننده‌ای از سخن مور لبخند زد. (سوره نمل / ۱۸ ـ ۱۹.)]

٤. [من به چیزی که تو آگاه نشدی خبر یافتم. (سوره نمل / ۲۲.)]

٥. تفسیر سوره حمد / ۱۸۵.

٦. سیره آفتاب / ۲۶.

ق: همه مخالفت‌ها با خدا و ابتلاء به معصیت‌ها و جنایت‌ها و خیانت‌ها از حبّ خود است، که حبّ دنیا و زخارف آن و حبّ مقام و جاه و مال و منال از آن نشأت می‌گیرد.[۱]

ر: علاج قطعی اکثر مفاسد به علاج حب دنیا و حب نفس است، زیراکه با علاج آن، نفس دارای سکونت و طمأنینه شود، و قلب آرامش پیدا کند، و دارای قوه و ملکه اطمینان شود، و به امور دنیا سهل‌انگاری کند، و به هیچ خوردنی و نوشیدنی‌ای اهمیت ندهد، و اگر کسی با او در امری از امور دنیا مزاحمت کند، او با خونسردی تلقی کند و به سهل‌انگاری برگزار نماید، و چون محبوب او طعمه اهل دنیا نیست، دنبال آن به جوش و خروش برنخیزد.[۲]

ش: معرفت خدا، حب خدا آورد. و این حب، چون کامل شد، انسان را از خود منقطع کند. و چون از خود منقطع شد، از همه عالم منقطع شود، و چشم طمع به خود و دیگران نبندد، و از رجز[۳] شیطان و پلیدی طبیعت پاکیزه شود، و نور ازل در باطن قلب او طلوع کند، و از باطن به ظاهر سرایت کند، و فعل و قول او نورانی شود، و تمام قوا و اعضاء او الهی و نورانی شود، پس در عین حال که متواضع است، پیش همه خلق از هیچ‌کس تملق نگوید، و چشم امید و طمع پیش کسی باز نکند، و چشمش به دست خلق دوخته نباشد.[٤]

ت: خداخواهی سعه صدر آورد، و سعه صدر تواضع و عزت نفس آورد، و در مقابل، خودخواهی و خودبینی هم از ضیق[٥] صدر است و هم ضیق صدر آورد، و آن مبدأ تکبر است، زیرا چون ضعف قابلیت و ضیق صدر داشت، هرچه در خود ببیند در نظرش بزرگ شود و به آن تدلل[٦] و بزرگی کند.[۷]

ث: کبر را اسباب بسیاری است که برگشت تمام آنها به این است که انسان در خود کمالی توهم کند که آن باعث عجب شود و مخلوط با حب نفس گردیده حجاب کمال دیگران شده

---

۱. سیره آفتاب / ۲۷.

۲. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۲۵۴.

۳. پلیدی.

٤. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۳۳۸.

٥. تنگی.

٦. ناز کردن.

۷. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۳۳۷.

آنها را ناقص‌تر از خود گمان کند، و این سبب ترفّع قلبی یا ظاهری گردد؛ مثلاً در علماء عرفان گاهی پدید آید کسی که خود را از اهل معارف و شهود داند و از اصحاب قلوب و سابقه حُسنی انگارد و بر دیگران لاف ترفع و تعظم زند، و حکماء و فلاسفه را قشری[1] و فقهاء و محدثین را ظاهربین و سایر مردم را چون بهایم داند، و به همه بندگان خدا به نظر تحقیر و تعییر نگاه کند. و بیچاره خود لاف از فناء فی الله و بقاء بالله زند و کوس تحقق کوبد، با آنکه معارف الهیه اقتضاء می‌کند خوش‌بینی به موجودات را. و اگر شمّ معرفت‌اللّه کرده بود به مظاهر جمال و جلال حق، تکبر نمی‌کرد، چنانچه در مقام بیان و علم، خود او نیز تصریح به خلاف حالت خود کند. و این نیست جز آنکه معارف به قلبش وارد نشده. و بیچاره به مقام ایمان هم نرسیده دم از عرفان می‌زند، و از عرفان حظی نداشته از تحقق[2] سخن می‌راند.

و در حکماء نیز اشخاصی پیدا می‌شود که چون خود را دارای برهان و علم به حقایق داند و خود را از اهل یقین باللّه و ملائکته و کتبه و رسله شمارد، به سایرین به نظر حقارت نگاه کند و سایر علوم را جزو علم حساب نکند، و تمام بندگان خدا را ناقص داند در علم و ایمان، و به آنها تکبر نماید در قلب، و در ظاهر نیز با نخوت و تکبر با مردم رفتار کند، با آنکه علم به مقام ربوبیت و فقر ممکن اقتضاء می‌کند خلاف آن را، و حکیم آن است که دارای ملکه تواضع باشد به واسطه علم به مبدأ و معاد...

و در فقهاء و علمای فقه و حدیث و طلاب آن نیز گاهی کسی پیدا شود که مردم دیگر را حقیر شمارد و به آنها تکبرفروشی کند و خود را مستحق همه طور اکرام و اعظام داند، و لازم داند که همه مردم اطاعت امر او کنند و هرچه گوید چون و چرا نکنند... و جز خود و چند نفر معدودی مثل خود را اهل بهشت نداند، و اسم هر طایفه‌ای از هر علمی در میان آید، به آن طعن زند و جز علم خود را، که از آن نیز بهره کافی ندارد، سایر علوم را ندیده و نسنجیده طرد کند و اسباب هلاک داند، و علماء و سایر علوم را از روی جهل و نادانی طرد کند و چنین ارائه دهد که دیانتش موجب شده که اینها را تحقیر و توهین کند، با آنکه علم و دیانت مبرا از این اطوار و اخلاق‌اند. «قول به غیر علم» را شریعت مطهره حرام کرده و حرمت مسلم را واجب

---

۱. اهل ظاهر و دور از حقیقت.

۲. حقیقت.

دانسته، این بیچاره بی‌خبر از دیانت و علم، خلاف قول خدا و رسول کرده و آن را به صورت دین درآورده، با آنکه سیره سلف و خلف از علمای بزرگ غیر از این بوده...

در علمای سایر علوم، از قبیل طب و ریاضی و طبیعی، و همین‌طور صاحبان صنعت دقیق، مثل برق و مکانیک و غیر آن، نیز تکبرفروشی بسیار پیدا می‌شود. سایر علوم را هرچه باشد چیزی ندانند و به اهل آن با نظر تحقیر نگاه کنند و هر یک گمان کنند که علم، آن است که پیش اوست و در ظاهر و قلب به مردم کبریایی کنند، با آنکه علم آنها این اقتضاء را ندارد.

اما غیر اهل علم، بعضی از اهل مناسک و عبادت نیز بسیار به مردم تکبر کنند و آنها را حقیر شمارند و تحقیر کنند، سایر مردم را، حتی علماء را اهل نجات ندانند. هر وقت از علم سخنی پیش آید، گویند: «علم بی‌عمل چه فایده دارد؟ عمده عمل است»، و به عملی که خود اشتغال دارند خیلی اهمیت می‌دهند، و به همه طبقات از روی کبر و عجب نظر کنند، با اینکه اگر اهل عبادت حقیقی و اخلاص باشد باید عملش او را اصلاح کند. نماز از منکر و فحشاء نهی می‌نماید و معراج مؤمن است، این پنجاه سال نمازخوان و مواظب اعمال واجبه و مستحبه، به رذیله کبر، که الحاد[1] است، و عجب، که از فحشاء و منکر بزرگتر است، متصف شده و به شیطان و خُلق او نزدیک گردیده! نمازی که از فحشاء نهی نکند و نگاه‌دار قلب نباشد، بلکه به واسطه کثرت آن قلب ضایع گردد، نماز نیست. نمازی که وقتی خیلی مواظبت کردی از او، تو را به شیطان و خاصه او، که کبر است، نزدیک کند نماز نیست، نه آنکه نماز، این اقتضاء را دارد. اینها کبر حاصل از علم و عمل.

و اما آنچه از غیر اینها حاصل شود نیز برگشت کند به رؤیت یک نحو کمال در خود و غیر را فاقد آن دیدن؛ مثلاً کسی که دارای نسب و حسب است، بر فاقد آن تکبر کند گاهی. و کسی که دارای جمال و زیبایی است، بر فاقد آن یا طالب آن تکبر نماید. یا مثلاً دارای اتباع و انصار و قبیله و تلامیذ و غیر آن، بر فاقد آن تکبر فروشد.[2]

خ: سالک هیچگاه از خود نباید غفلت کند، و به کمال خود نباید مغرور شود، و از خود و احوال نفس خود و مراعات آن نباید نسیان کند، و در جمیع احوال از تمسک به عنایات خفیه حق

---

۱. کفر و بی‌دینی.

۲. شرح چهل حدیث (امام خمینی ره) / ۸۲.

تعالی غفلت نکند، و به خود و سلوک و ریاضت و علم و تقوای خود به هیچ وجه اعتماد نکند، که از بزرگ‌ترین مهالک انسانیت و وساوس شیطانیت است که سالک را از یاد خود نیز می‌برد.[۱]

ذ: چون انسان از حجاب کبر بیرون آید و خود را به همان‌طور که هست ببیند؛ بلکه نسبت به خود با نظر خورده‌گیری بنگرد و به خود سوء ظن پیدا کند، پس خودش در نظرش کوچک و خوار شود، و ذلت و افتقار نفس را دریابد. و چون با این نظر همراه شد، با حسن ظن به دیگران و بزرگ شمردن مخلوقات خدا و مظاهر جمال و جلال حق تعالی، کم‌کم در نفس، یک حال ذلت و سرافکندگی پیدا شود، و خود را از دیگران کوچکتر شمارد.[۲]

ض: این عجب‌ها یعنی چه؟ اینقدر به عمل بالیدن چه معنی دارد؟ عملی که فرضاً تمام اجزاء و شرایطش درست باشد و خالی از ریاء و شرک و عجب و سایر مفسدات باشد، قیمتش رسیدن به شهوات بطن و فرج است چه قابلیتی دارد که اینقدر تحویل ملائکه می‌دهید؟ این اعمال را باید مستور از چشم‌ها داشت. این اعمال از قبایح و فجایع است! باید انسان از آنها خجلت بکشد و آنها را پنهان کند.[۳]

ظ: هیچگاه به خود و عمل خود به چشم رضا منگر که اولیای خُلّص چنین بودند و خود را هیچ می‌دیدند، و گاهی حسنات خود را از سیّئات می‌شمردند. هرچه مقام معرفت بالا رود، احساس ناچیزی غیر او جلّ و علا بیشتر شود.[٤]

غ: منشأ خوشامد ما از مدح و ثناها و بدآمدنمان از انتقادها و شایعه‌افکنی‌ها حب نفس است که بزرگ‌ترین دام ابلیس لعین است. ماها میل داریم که دیگران ثناگوی ما باشند گرچه برای ما افعال شایسته و خوبی‌های خیالی را صد چندان جلوه دهند و درهای انتقاد ـ گرچه به حق ـ برای ما بسته باشد یا به صورت ثناگویی درآید.

از عیب‌جویی‌ها نه برای آنکه به ناحق است، افسرده می‌شویم و از مدحت و ثناها نه برای آنکه به حق است، فرحناک می‌گردیم، بلکه برای آنکه عیب من است و مدح من نیست، است که در اینجا و آنجا و همه‌جا بر ما حاکم است.

---

۱. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۵۲.

۲. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۳۳۴.

۳. شرح چهل حدیث / ۷۶.

٤. سرّالصلاة / مقدمه / ۲۹.

اگر بخواهی صحّت این امر را دریابی، اگر امری که از تو صادر می‌شود عین آن یا بهتر و والاتر از آن از دیگری خصوصاً آنها که هم‌پالکی[۱] تو هستند صادر شود و مداحان به مدح او برخیزند، برای تو ناگوار باشد و بالاتر آنکه، اگر عیوب او را به صورت مداحی درآورند [و تو از این امر ناراحت شوی]، در این صورت یقین بدان که دست شیطان و نفس بدتر از او در کار است.[۲]

اا: خودخواهی همیشه اسباب این است که انسان را به فساد بکشد. تمام فسادهایی که در عالم پیدا می‌شود، از خودخواهی پیدا می‌شود. از حب جاه، از حب قدرت، از حب مال، از امثال اینهاست و همه‌اش برمی‌گردد به حب نفس و این «بُت» از همه بزرگ‌تر است و شکستنش هم از همه مشکل‌تر است.[۳]

اب: میزان در ریاضات حقه و باطله به یک معنی دقیق عرفانی، قدم نفس و خودخواهی، و قدم حق و حق‌طلبی است. نمازی که برای شهوات دنیا یا آخرت باشد، نمازی نیست که معراج مؤمن و مقرّب متقین باشد. آن نماز، انسان را به حورالعین نزدیک کند و از ساحت قرب الهی دور نماید.[٤]

اج: ما اسیران نفس و شهوت، خدا را برای خرما می‌خواهیم و دوست مطلق را فدای لذات نفسانیه می‌کنیم و این از بزرگ‌ترین خطاها است که اگر دل ما حظّی از معرفت داشت و جلوه‌ای از محبت در آن حاصل بود، باید از خجلت بمیریم و سر شرمساری را تا قیامت به زیر افکنیم. آنان {دوستان خداوند} اگر چیزی بخواهند، چون کرامت دوست است، می‌خواهند. ببین محب حقیقی و مجذوب مطلق، علی بن أبی‌طالب «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» چه می‌گوید! در دعای کمیل می‌گوید: «فَهَبْنِی یَا إِلَهِی وَ سَیِّدِی وَ مَوْلَایَ وَ رَبِّی صَبَرْتُ عَلَی عَذَابِکَ فَکَیْفَ أَصْبِرُ عَلَی فِرَاقِکَ وَ هَبْنِی صَبَرْتُ عَلَی حَرِّ نَارِکَ فَکَیْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَی کَرَامَتِک».[٥]

---

۱. هم‌ردیف، اشخاصی که در یک پایه علمی، شخصیتی و... هستند.

۲. سیره آفتاب / ۳۴.

۳. صحیفه امام، ج ۱۹ / ۲۵۰.

٤. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۱۰۴.

۵. مصباح‌المتهجد، ج ۲ / ۸۴۷. (ای خدا و مولی و سرور من! گیرم که بر عذاب تو صبر کنم، پس بر فراق تو چگونه صبر نمایم. ای خدای من! گیرم که بر گرمای آتش تو صبر کنم، ولی چگونه بر نظر نمودن به کرامت تو صبر نمایم؟!)

ما بیچاره‌ها هرچه می‌خواهیم برای خود می‌خواهیم؛ خدا را هم برای خود می‌خواهیم. عشّاق جمال ازل هرچه می‌خواهند برای دوست می‌خواهند؛ بهشت را هم چون دار کرامت است می‌خواهند، نه چون جای خورد و خوراک حیوانی. ما حیوانات، چراگاه بهشت و مراتع آن را می‌خواهیم و در بهشت هم بیش از آن مقامی نداریم. آنان بهشت و هرچه هست را برای دوست می‌خواهند و همه چیز را وسیله برای دوست و معرفت و انقطاع به کوی او قرار می‌دهند.[۱]

اد: خوب است اکنون ما قدری در اعمال حسنه خود تفکر کنیم و افعال عبادیه که از ما صادر می‌شود قدری در تحت اعتبار عقل آورده با نظر انصاف به آنها نظر کنیم ببینیم آیا به واسطه آنها ما مستوجب مدح و ثنا و مستحق ثواب و رحمت هستیم، یا لایق لوم و عقاب و غضب و نقمت. و اگر حق تعالی ما را به واسطه همین اعمالی که در نظر ما حسنه است به آتش قهر و غضب بسوزاند بجا است و موافق عدل است.

من اکنون خود شما را در این سؤالی که می‌خواهم بکنم حَکَم قرار می‌دهم و از شما به نظر انصاف، بعد از فکر و تأمّل، تصدیق می‌خواهم. و آن سؤال این است که اگر نبی اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» که صادق و مصدق است، به شما خبر دهد که: «اگر در تمام عمر، عبادت خدا کنید و اطاعت اوامر او نمایید و ترک شهوات و خواهش نفس نمایید، یا در تمام عمر خلاف گفته او کنید و مطابق میل نفسانی و شهوات خود رفتار کنید، در درجات آخرت شما فرقی نمی‌کند و در هر صورت شما اهل نجات هستید و بهشت خواهید رفت و از عذاب ایمن خواهید بود، نماز کنید یا زنا کنید تفاوتی ندارد، ولی رضای حق تعالی فقط در این است که شما عبادت او کنید و ثناء و مدح او نمایید و ترک شهوات خود و میل‌های نفسانی را در این عالم نمایید، در مقابل این هم اجری نمی‌دهند و ثوابی عطا نمی‌کنند»، آیا شما از اهل معصیت می‌شدید یا اهل عبادت؟ شما ترک شهوات می‌کردید و لذات نفسانی را بر خود برای رضای حق تعالی و خاطرخواهی او حرام می‌کردید یا نه؟ شما باز مواظبت به مستحبات و جمعه و جماعات می‌نمودید یا منغمر[۲] در شهوات و ملازم لهو و لعب و تغنیات و غیرذلک می‌گردیدید؟

---

۱. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۳۶۴.

۲. غرق شده.

با یک نظر انصاف، بدون ظاهرسازی و ریاکاری جواب دهید. بنده از خودم و کسانی که مثل خودم هستند خبر می‌دهم که: اهل معصیت می‌شدیم و اطاعات را تارک و فاعل مشتهیات نفسانی می‌شدیم.

پس، از این، نتیجه حاصل شد که تمام کارهای ما برای لذات نفسانی و برای اداره کردن بطن و فرج است. ما شکم‌پرست و شهوت‌پرستیم. ترک لذت برای لذت بزرگ‌تر می‌کنیم. وجهه نظر و قبله آمال ما راه انداختن بساط شهوات است.

نماز که معراج قرب الهی است را بجا می‌آوریم برای قرب به زن‌های بهشت! ربطی به تقرب حق ندارد، مربوط به اطاعت امر نیست، با رضای خدا هزاران فرسنگ دور است.

ای بیچاره بی‌خبر از معارف الهیه که جز اداره شهوت و غضب خود چیز دیگر نمی‌فهمی! تو مقدسِ مواظبِ به ذکر و ورد و مستحبات و واجبات و تارک مکروهات و محرمات و متخلق به اخلاق حسنه و متجنب از سیئات اخلاق، در ترازوی انصاف بگذار کارهایی را که از برای رسیدن به شهوات نفسانی و نشستن بر تخت‌های زمردین و هم‌آغوش شدن با لعبت‌های[1] شوخ و شنگ بهشتی و پوشیدن لباس‌های حریر و استبرق و سکنی کردن در قصرهای نیکومنظر و رسیدن به آرزوهای نفسانی می‌کنی، آیا باید اینها را که تمام برای خودخواهی و پرستش نفس است، به خدا نسبت داد و پرستش حق دانست؟ آیا شما با عمله‌ای که برای مزد کار می‌کند چه فرقی دارید که اگر او بگوید: «من محض صاحب کار این عمل را کردم»، او را تکذیب می‌کنید؟ آیا شما دروغگو نیستید که می‌گویید: «نماز می‌کنم برای تقرب به خدا»؟ آیا این نماز شما برای نزدیکی به خداست، یا برای تقرب به زن‌های بهشت و رسیدن به شهوات است؟

فاش بگویم: پیش عرفای بالله و اولیاء خدا تمام این عبادات ما از گناهان کبیره است. بیچاره، در حضور حضرت حق «جَلَّ جَلَالُهُ» و در محضر ملائکه مقربین او برخلاف رضای حق رفتار می‌کنی و عبادتی که معراج قرب حق است برای نفس اماره و شیطان می‌کنی، آن وقت حیا

---

۱. دلبران.

نکرده در هر عبادت چندین دروغ در محضر ربوبیت و ملائکه مقربین می‌گویی و چندین افتراء می‌زنی و منت‌گذاری هم می‌کنی و عُجب و تدلّل[۱] هم می‌نمایی و خجالت هم نمی‌کشی.

این عبادت من و تو با معصیت اهل عصیان، که اشدّ آنها ریا است، چه فرقی دارد؟ زیرا که ریا شرک است و بدی و بزرگی آن از جهت آن است که عبادت را برای خدا نکردی. تمام عبادات ما شرک محض است و شائبه، خلوص و اخلاص در آن نیست، بلکه رضای خدا به طریق اشتراک هم در آن مدخلیّت ندارد، فقط برای شهوات و تعمیر و اداره بطن و فرج است.

ای عزیز، نمازی که برای خاطرخواهی زن باشد ـ چه زن دنیایی یا بهشتی ـ این نماز برای خدا نیست، نمازی که برای رسیدن به آمال دنیا باشد یا آمال آخرت به خدا ارتباط ندارد، پس چرا این قدر ناز و غمزه‌فروشی می‌کنی و عشوه و غنج و دلال می‌کنی، به بندگان خدا به نظر حقارت نگاه می‌کنی، خود را از خاصان درگاه حق حساب می‌کنی؟ بیچاره! تو با همین نماز مستحق عذابی و مستوجب زنجیر هفتاد ذراعی هستی! پس چرا خود را طلبکار می‌دانی و برای خود در همین طلبکاری و تدلل و عجب عذابی دیگر تهیه می‌کنی؟ تو اعمالی را که مأموری بکن و متوجه باش که از برای خدا نیست، و بدان که خدای تعالی با تفضل و ترحم تو را به بهشت می‌برد، و یک قسمت از شرک را خدای تعالی برای ضعف بندگانش به آنها تخفیف داده و به واسطه غفران و رحمتش پرده ستاریت به روی آنها پوشیده است. بگذار این پرده دریده نشود، و حجاب غفران حق به روی این سیئات، که اسمش را عبادت گذاشتیم، افتاده باشد، که خدای نخواسته اگر این ورق برگردد و ورق عدل پیش آید، گند عبادات ما کمتر از گند معصیت‌های موبقه اهل معصیت نیست.[۲]

ه: اگر عبادات برای ترس از جهنم و شوق بهشت باشد، خالص برای حق نیست و نیت صادقانه در آن ندارد، بلکه می‌توان گفت که: «این عبادات، خالص برای حق شیطان و نفس است و انسان دارای این نحو عبادات، رضای حق را به هیچ وجه داخل در آنها نکرده تا تشریک باشد، بلکه فقط بت بزرگ را پرستیده، مادر بت‌ها بت نفس شماست.»

---

۱. ناز آوردن.

۲. شرح چهل حدیث / ۷۲.

اینگونه از عبادات را حق تعالی به واسطه ضعف ما و رحمت واسعه خود به یک مرتبه قبول فرموده؛ یعنی آثاری بر آنها مترتب فرموده و عنایاتی در مقابل آنها قرارداده که اگر انسان به شرائط ظاهریه و اقبال قلب و حضور آن و شرائط قبول آنها قیام کند، تمام آن آثار بر آنها مترتب شود و تمام وعده‌ها انجاز[۱] گردد.[۲]

۴ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: افراد بشر تا آخر عمر، همه در همان من چه کنم و مالم کم شد، همسایه به دیوار من تیشه زد، مالیاتم اینطور شد، فلان کس به من بد گفت، خواهرزنم به من چنین گفت، شریکم به من چنین گفت، من اینجا نمی‌روم به تقاصّ اینکه او به من بد کرد، من جواب او را نمی‌دهم برای اینکه او فلان روز به من سلام نکرد، و اینطور حرف‌ها گرفتار هستند، و در همین افکار هم زندانی می‌شوند و در همین افکار هم می‌میرند، چون قبر انسان افکارش است؛ این قبری که ما را می‌برند در آن می‌گذارند، این قبر ما نیست، این قبرِ بدن ماست، بدن ما از خاک بوده و می‌رود در خاک؛ نفس ما هر درجه‌ای از علوّ که داشته باشد در همان می‌ماند. اگر نفس ما آلوده باشد، ما را در روحانیت نفس نمی‌برند؛ قبر ما همان افکار ماست، قبر ما همین خیالات ماست، قبر ما همین تو و منی‌هاست، از تو و منی باید گذشت و تو و منی را فدای خدا کرد.

آن عالَمی که خدا انسان را در آن جا می‌دهد، مناسب با حقیقتی است که انسان با آن حقیقت در هنگام مرگ منطوی[۳] است.[٤]

ب: وقتی که زلزله می‌شود و عمارت‌ها یکمرتبه می‌خواهد خراب شود، این مادری که قربان بچّه‌اش می‌رود، آن وقت این بچّه شیرخوار را در اتاق یله می‌گذارد و فرار می‌کند به بیابان. بعداً متوجّه می‌شود که بچّه را گذاشتم و خودم فرار کردم! حُبّ نفس اینطور است؛ وقتی ضربه

---

۱. محقق شدن.

۲. شرح چهل حدیث / ۳۲۶.

۳. در هم پیچیده.

٤. آیین رستگاری / ۳۵.

می‌آید، گیج می‌کند و انسان بدون اختیار به سوی مطلوبش حرکت می‌کند. چون مطلوبِ اوّلی حفظ جان است، بچّه فراموش می‌شود، پدر فراموش می‌شود، زن فراموش می‌شود.[۱]

ج: اینها که قربان‌صدقه همدیگر می‌روند، همه‌اش بی‌خود است! عاشق می‌شوند و برای عشق چکارها می‌کنند، اینها همه‌اش عاقبتِ دنیاست.

عشق‌هایی کز پی رنگی بوَد　　　عشق نبوَد، عاقبت، ننگی بود

این مادر که بچّه‌اش را دوست دارد، این جناب شوهر که عیالش را دوست دارد، این برادر که برادرش را دوست دارد؛ تمام اینها روی اساسی است و آن اساس، اساس جلبِ منفعت شخصی است. اگر آن اساس متزلزل شد، نه اینکه دوست دارد، بلکه منفورترین افرادِ روزگار در نزد اوست.

شریک، شریک را دوست دارد. روزی که می‌خواهند دکّان باز کنند، چنان این به او کمک می‌کند، چنان آن به او کمک می‌کند، این آیینه را پاک می‌کند، این آب و جارو می‌کند، این شیشه را پاک می‌کند، نُقل و نبات از دهان هم به همدیگر خیر می‌کنند! چون می‌بینند که الآن شرکت کرده‌اند و مشتری می‌آید و برای خالی کردن جیبش، هر دو با همدیگر تشریک مساعی دارند! لذا همدیگر را آنقدر دوست دارند که اگر کسی مختصر جسارتی به آن شریک کند، او واقعاً عصبانی می‌شود و رگ‌های گلو و پیشانی‌اش برافروخته می‌شود. امّا پناه به خدا، از آن روزی که این شرکت بخواهد از بین برود و مضمحل بشود و اختلافی پیش آمده باشد و به هم سوء ظنّ پیدا کرده باشند و دیگر با همدیگر بر آن اساس کار نکنند؛ این می‌آید رویش را آن طرف می‌کند و آن هم می‌آید رویش را آن طرف می‌کند، این به او سلام نمی‌کند و او هم به این سلام نمی‌کند. می‌آید از دست شریکش شکایت می‌کند و آنچه بدی‌ها در دنیاست، به او می‌گوید...

زن و شوهر همدیگر را دوست دارند، برای یک غریزه الهی که در آنها نهاده است و روی آن اساس، آنها همدیگر را تجاذب می‌کنند. وقتی آن اساس متزلزل شود، این مرد می‌خواهد زنش را بردارد و سنگ قلّاب کند و او را در آنجا بیندازد! آن زن می‌گوید: تمام کوه‌های عالم ان شاء اللّه بیاید روی سر این شوهر خراب شود! از این آدم ناجنس‌تر، بدتر و پلیدتر نیست!... «الْأَخِلَّاءُ

---

۱. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۲ / ۲۱۶.

يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ الّا الْمُتَّقِينَ[۱]؛ در آنجا افرادی که اینجا به هم محبّت دارند، محبّت‌ها تبدیل به دشمنی می‌شود؛ مگر متّقین (که اساس محبّتشان بر محور تقوا و خداست؛ آنها دیگر همدیگر را روی معنا دوست دارند)»...

به تمام این قربان‌صدقه‌هایی که به شما می‌گویند، گوش نکنید! به سلام و صلوات‌ها گوش نکنید! اینها همه‌اش برای پف است!

اگر دیدید که یک وقت حضرت جناب آقا را در مجلسی دعوت کردند، که آقا حتماً سر سفره ما بیایید و فلان مجلس بدون نور جمال مبارک اصلًا فایده ندارد و... همه اینها یاوه است! می‌خواهند شما را آنجا ببرند، بعد به شما دست بزنند و شما را ریش‌خند کنند و از وجودتان استفاده سوء کنند، بعد به نتایج موهومی و باطل خود برسند؛ همین! هیچ غرض دیگری نیست!

یک روز که شما یک مختصر تزاحمی با مادّیات و منافع آنها داشته باشید، چکار می‌کنند؟! می‌گویند: «اصلًا در روی زمین هیچ فردی از او خراب‌تر نیست!» هزار عیب برای شما جعل می‌کنند و می‌تراشند، و تمام محاسن شما را انکار می‌کنند.

مرد حق آن کسی است که می‌گوید:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

آن کسی است که هوا و هوس و بالا بردن و پایین آوردن و تعریف و تمجید کردنِ خلق را ببوسد و بگوید: «مبارک خودتان باشد!» تا اگر بگذارند، انسان بتواند یک نفسی بکشد؛ اگر نگذاشتند هم که نگذاشتند!

«لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ[۲]؛ هرکس در آنجا یک بدبختی به سرش هست و در آنجا یک شأنی مختصّ به خودش دارد که او را از اینکه دنبال شأن دیگری برود، بی‌نیاز می‌کند.» اصلًا فکرش نمی‌رسد که دنبال شأن دیگری بیاید و به کار دیگری رسیدگی کند! هرکس در آنجا به دنبال پرونده خودش است.[۳]

---

۱. [سوره زخرف / ۶۷.]

۲. [سوره عبس / ۳۷.]

۳. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۲ / ۲۲۵.

د: نفس انسان در بسیاری از مواقع، خودِ انسان را در پیشگاه خودش خوب جلوه می‌دهد، و انسان تنها قاضی می‌رود و خودش را کامل می‌بیند و مسلمان تمام‌عیار می‌بیند، اما در حالتی که اگر محکی بیاید جلو، معلوم می‌شود که نه از این قبیل نیست.[۱]

ه: راه خدا، راه خاکساری و مسکنت است. اگر انسان از خودیت خود تنزّل کند و خود را پایین بیاندازد، خداوند ترحّم می‌کند، ولی اگر از کبر و هستی پوشالی خود تنزّل نکند، خدا نیز بر او ترحّم نکرده و از او دستگیری نمی‌کند. او در کمال عزّ خود مستغرق است و می‌گوید: یا تو آقایی یا ما! دو پادشاه در اقلیمی نمی‌گنجند.[۲]

و: سالک راه خدا برای وصول به خدا و رسیدن به کمال باید از همه چیز حتّی از خودش بگذرد تا یک ذرّه إنیت و أنانیت در او هست، محال است به شاهراه حقیقت برسد و از شریعه آن ماء معین استفاده کند.[۳]

ز: به هیچ یک از کمالات خود مغرور نشوید! مبادا چون به قرآن و روایات آشنا شده‌اید و عبادات و نماز و روزه شما برقرارست و مراقبه دارید، بخواهید به دیده حقارت به دیگران بنگرید.

هرگز! حتّی نباید خود را از اهل معاصی و آن زن بدکاره‌ای که به فحشا مبتلا است بالاتر ببینید! از ضمیر آن زن چه خبر دارید؟ چه بسا در برابر خدا، قلباً منکسر و ذلیل است و به درگاه او عجز و لابه می‌کند که خدایا! ناخواسته مبتلا شده‌ام و مرا نجات ده! و به برکت همین حال در نهایت موفّق به توبه شود.[٤]

ح: (در اواخر عمرشان در یکی از جلسات اخلاقی و خطاب به شاگردان:) کسی که خود را قلباً، نه از روی تصنّع، از دیگر رفقای جلسه پایین‌تر ببیند، از همه بهتر و در پیشگاه خدا مقرّب‌تر است.[۵]

ط: (خطاب به فرزندشان آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی:) به فلان شخص بگویید: شما دیگر در جلسه اخلاق ما شرکت نکنید. (سپس آثار ناراحتی و تغیر در چهره مبارکشان آشکار

---

۱. متن بیانات تفسیری / ۸۸.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۳.

۳. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۳.

٤. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۴.

۵. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۵.

شد و فرمودند:) به ایشان بگویید: رفقای ما همه مثل دندانه‌های شانه برابر می‌باشند و کسی بر دیگری فضیلت ندارد. اشکال کار شما این است که خود را یک سر و گردن از دیگران بالاتر می‌بینی! و این خطاست، راه سلوک این است که انسان خود را از همه پست‌تر ببیند.[۱]

۵ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: الهی! هرکه را می‌بینم با خودند مرا با خودت دار.[۲]

ب: بیع و شرای خداوند متعال با بنده‌اش این است که او را از وی می‌گیرد و خودش را به او می‌دهد. به‌به چه تجارتی.[۳]

ج: گرچه منزل گفته‌اند از هفت تا هفتصد هزار گویمت یک منزل است آن نفس بی‌پرواستی[٤]

۶ـ سهل بن عبداللّه:

الف: فاضل‌ترین اعمال آن باشد که بنده پاک گردد از دیدنِ پاکی خود.[٥]

ب: نفس، بت است... هرکس نفس خویش را بندگی کند مسلّماً بت‌پرستی کرده است.[٦]

ج: فاضل‌ترین اعمال آن بود که بنده پاک گردد از تصوّر پاکی خویش.[٧]

۷ـ عبداللّه بن مبارک:

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۵.

۲. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۴۷.

۳. هزار و یک نکته / ۲۵۸.

٤. دیوان اشعار (علامه حسن‌زاده آملی) / ۲۱۹.

٥. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۷۱.

٦. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۶۸.

۷. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۲۶۰.

صالحان را دوست دارم اگرچه جزو آنان نیستم و همچنین فاسدان را دوست ندارم و اگرچه بدتر از آنهایم.[۱]

۸ـ یمان بن أبو معاویه:
برادرانم همه از من بهتر هستند، زیرا هرکدام از آنها من را برتر از خود می‌داند و هرکس که مرا برتر از خود بداند، او از من بهتر است.[۲]

۹ـ یوسف بن أسباط:
نهایت تواضع آن است که از خانه‌ات بیرون روی و کسی را نبینی، مگر اینکه اعتقاد داشته باشی که او از تو بهتر است.[۳]

۱۰ـ بشر حافی:
الف: (در هنگام بیماری می‌گفت:) خداوندا! مرا بیش از اندازه‌ام بالا بردی و در بین مردم به خوبی و صلاح مشهور کردی در حالی که انسان صالحی نیستم، پس تو را به روی کریمت قسم می‌دهم که در قیامت مرا رسوا نسازی.[٤]
ب: (روزی نمازی طولانی و خوب خواند در حالی که مردی در پشت سرش نماز می‌خواند. بشر بر احوال دل آن شخص آگاه گشت و به او گفت:) این نمازی را که از من دیدی باعث تعجب تو نشود. ابلیس روزگاری را همراه با ملائکه به عبادت خداوند پرداخت، اما شد آنچه که شد.[٥]
ج: دلخوشی نفس به مدح شدن توسط دیگران ضررش از گناهان، برای او بیشتر است.[٦]

---

۱. الکواکب الدرية، ج ۱ / ۳۵۲.
۲. الکواکب الدرية، ج ۱ / ۴۸۹.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۳۶۸.
٤. الکواکب الدرية، ج ۱ / ۵۶۵.
٥. الکواکب الدرية، ج ۱ / ۵۶۳.
٦. الکواکب الدرية، ج ۱ / ۵۶۰.

۱۱ـ بایزید بسطامی:

الف: (در جواب این سؤال که: کی انسان متواضع است؟) هنگامی که برای خودش مقام و حال خوشی نبیند و در میان خلق خداوند کسی را بدتر از خودش مشاهده ننماید.[۱]

ب: تواضع هرکس به اندازه معرفتش به خداوند «عَزَّوَجَلَّ» و به خودش است.[۲]

ج: الهی! ریاضتِ همه عمر نمی‌فروشم و نماز شب عرضه نمی‌کنم و هکذا بر سایر عبادات و قربات نمی‌نگرم، از هرچه کرده‌ام ننگ دارم و این خلعتم تو دادی که خود را چنین می‌بینم و این همه هیچ.[۳]

د: هرگز متکبّر بوی معرفت نشنود و نشانه تواضع این است که: در هیجده هزار عالم نفسی نبیند خبیث‌تر از نفس خویش.[٤]

ه: همانا در طاعت‌ها آفت‌هایی است که با وجود آنان نیازمند نمی‌شوید به طرف گناهان بروید.[٥]

و: چیزی برای بنده بهتر از این نیست که همیشه فقیر باشد و چیزی برای خود نبیند؛ نه زهد و نه عبادت و نه علم و نه هیچ چیز دیگر... پس هنگامی که هیچ چیز برای خود ندید، همه چیز را دارا خواهد بود.[٦]

۱۲ـ محمد بن اسلم:

به خدا قسم! در میان کسانی که رو به قبله نماز می‌خوانند، بدتر از خودم ندیدم.[۷]

۱۳ـ محمد بن مقاتل:

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۵۸.

۲. تهذیب‌الاسرار فی أصول‌التصوف / ۴۲۳.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۴۱۸.

٤. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۱۶۹.

٥. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۴۱۲.

٦. روضةالحبور و معدن‌السرور فی مناقب‌الجنید البغدادی و أبی یزید طیفور / ۵۶.

۷. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۷۰۰.

(هنگامی که به او گفته شد: برای ما دعا کن، گریه کرد و گفت:) ای کاش من سبب هلاکت شما نباشم.[۱]

۱۴ـ أبو بکر فارسی طمستانی:
الف: بهترین مردم کسی است که خیر و خوبی را در غیر خودش ببیند.[۲]
ب: بزرگ‌ترین نعمت، بیرون آمدنست از نفس زیراکه نفس بزرگ‌ترین حجابی است میان تو و خدای «عَزَّوَجَلَّ».[۳]

۱۵ـ زهیر بن نعیم:
(وقتی که شخصی به او گفت: «شنیده‌ام که زندیق و کافر هستی»، جواب داد:) کافر نیستم، اما مرد بدی هستم.[٤]

۱۶ـ أحمد بن علی رفاعی:
با فرعون و هامان محشور شوم اگر به ذهنم خطور کرده باشد که من از آنان بهتر هستم.[٥]

۱۷ـ محمد بن حامد ترمذی:
کسی از مسلمان‌ها را کوچک نشمردم، مگر اینکه نقصی در ایمان و معرفتم یافتم.[٦]

۱۸ـ آیت‌اللّه سید عبدالحسین دستغیب:

---

۱. غیث‌المواهب العلیة فی شرح‌الحکم العطائیة / ۲۹۷.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۴۳.
۳. رساله قشیریه / ۲۲۷.
٤. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۹۸.
٥. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۱۹.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۴۱۳.

الف: از موارد کبر، خود را پاک و صاحب مقام و درجه‌ای دانستن و به خرج دیگران دادن است...

گاهی خود را پاک دانستن، به علم است، مثل اینکه به خرج مردم می‌دهد و می‌گوید: «من صاحب علوم کثیره‌ام، فلان استاد و فلان بزرگ را دیده‌ام. چندین سال زحمت در فلان علم کشیده‌ام.»

گاهی خود را پاک دانستن به عبادت است. مثلاً می‌گوید: «چندین سال شب‌ها را احیاء داشته‌ام، روزها روزه گرفته‌ام، فلانی چندین برابر من مال دارد هنوز حج نرفته، ولی من چند سفر حج و زیارت رفته‌ام» و نظائر این جملات.

گاهی نیز خود را پاک دانستن به طور ضمنی می‌شود نه صریحاً. مثلاً می‌گوید: «فلان شخص به من ستم کرد مرد، یا به فلان مرض مبتلا شد یا گدا شد.» و غرضش اظهار کرامتی برای خودش هست. یا اینکه می‌گوید: «فلان حاجت را از خدا خواستم فوراً مرحمت کرد» و غرضش آن است که بگوید: «من مستجاب‌الدعوه‌ام.»[1]

ب: {برخی از} نشانه‌های کبر عبارتند از:

اول: هنگامی که با امثال خود در مطلبی گفتگو می‌کند اگر حق بر زبانشان جاری شود در صورتی که پذیرفتن و اعتراف کردن به آن برایش گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند کند، معلوم است تکبر دارد.

دوم: اگر در محافل و مجامع، پائین‌تر از محلی که سزاوار نشستن او است برایش گران باشد یا هنگام راه رفتن عقب همه قرارگرفتن برایش گران باشد، متکبر است.

سوم: در صورتی که اول سلام کردن به زیردستش برایش سخت باشد، متکبر است.

چهارم: اگر اجابت دعوت فقیر بینوائی یا انجام حاجتش یا نشستن پهلویش برایش سخت باشد، نشانه کبر است.

پنجم: ضروریات زندگی خانه را از بازار خریدن و به روی دست گرفتن و به خانه بردن اگر برایش مشکل باشد متکبر است، مگر در صورتی که به مقتضای زمان و مکان و حال و شأنش این عمل برایش واقعاً عیب باشد و سبب غیبت کردن مردم بشود.

---

۱. گناهان کبیره، ج ۲ / ۱۳۶.

ششم: پوشیدن جامه‌های کم‌بها و زبر و کهنه اگر برایش گران باشد و دربند پوشیدن لباس نفیس و فاخر بوده و آن را شرف و بزرگی بداند، متکبر است، مگر حقیقتاً این عمل سبب هتک آبرویش باشد چنانچه ذکر شد.
هفتم: نشستن با نوکر و کلفت و شاگرد بر سر یک سفره طعام اگر بر او گران باشد، علامت کبر است.[۱]

۱۹ـ اویس قرنی:
کندن کوه‌ها با سوزن آسان‌تر از بیرون کردن کبر از قلب‌ها است.[۲]

۲۰ـ عبدالرّحمان بن احمد دارانی:
بنده تا وقتی که نفس خود را نشناسد، تواضع نکند.[۳]

۲۱ـ أبوالسعود بغدادی:
هیچ‌کس خودش را برتر از ابلیس نبیند که اگر دید حالش از او بدتر است.[٤]

۲۲ـ علی بن محمد وفا سکندری:
هرکس در درون خود ادعای بزرگی و عظمت کند، پس هیچ فرقی بین او و بین کسی که می‌گوید: «من هم خدایی غیر از خداوند {متعال} هستم»، نیست و همین برای کافر بودنش کافی است.[٥]

۲۳ـ أبوالقاسم احمد سمعانی:

---

۱. گناهان کبیره، ج ۲ / ۱۳۷.
۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۱۳.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۷۰.
٤. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۱۰.
٥. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۲۱۴.

الف: در حضرت پادشاهان و سلاطین بر خادمان و بندگان هیچ زیوری زیباتر از زیور تواضع نیست.[۱]

ب: مطیع با عجب، عاصی است و عاصی با عذر، مطیع است... ابلیس به طاعت خود معجب گشت، گفت: «طاعت کردم»، ندا آمد که: «لعنت کردم»، چون آدم لغزش کرد، گفت: «بارخدایا! بد کردم»، ندا آمد که: «عفو کردم.»

به جهانیان نمودند که: معصیت با عذر به از طاعت با عجب.[۲]

ج: در مقام بُعد باشی در حسرت نایافت، بهتر از آنکه در مقام قرب باشی در عجب یافت، که آن عجب، مقدّمه زوال است و آن حسرت، طلیعه نوال[۳] است.[٤]

د: اگر از آنجا که اعلی‌العلی[٥] است تا آنجا که تحت‌الثّری[٦] است همه بیت‌المعمور سازی و از طاعت مقرّبان پر گردانی، چنان نبود که ذرّه‌ای از آن خود دست بداری. تا خود را بازپس‌ترین همه عالم ندانی، این راه را نشایی.[۷]

ه: کسی که دو بار در رهگذر بول رفته است، او را نرسد که سر تکبّر برافرازد و خویشتن را از سر غفلت، بازاری برسازد.[۸]

و: اجماع اهل طریقت است که: هرکه خود را بر فرعون زیادتی بیند، از فرعون بدتر است.[۹]

ز: شرط رونده {به سوی خداوند} آن است که چون به توفیق حضرت {حق} نگرد الحمدللّه گوید، باز چون به کردار خود نگرد، استغفر اللّه گوید.[۱۰]

---

۱. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۶۱.
۲. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۶۴.
۳. بخشش و عطا.
٤. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۸۶.
٥. عالی‌ترین و بالاترین.
٦. زیر خاک.
۷. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۵۸.
۸. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۶۰.
۹. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۳۱.
۱۰. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۰۶.

۲۴: أبوالعباس بونی:
خداوند بنده‌ای را برای ولایتش انتخاب می‌کند که حتی ذره‌ای کبر در او نباشد.[۱]

۲۵ـ احمد بن عقبه حضرمی:
چگونه خود را برتر از کسی می‌بینی که یقین نداری در نزد خداوند، بهتر از او هستی.[۲]

۲۶ـ أبو سلیمان:
تواضع این است که از منزلت خارج شوی و هیچ مؤمن و کافری را نبینی الّا اینکه احتمال دهی فردای قیامت از تو بهتر باشد.[۳]

۲۷ـ أبو عثمان:
ریشه تواضع در سه چیز است: انسان به یاد جهلش و گناهانش و نیازش به خداوند «عَزَّوَجَلَّ» باشد.[٤]

۲۸ـ أبو یونس بن عبیداللّه:
(در حالی که از عرفات برمی‌گشت) اگر من در بین این حاجیان نبودم شک نداشتم که رحمت خداوند شامل حالشان می‌شد.[٥]

۲۹ـ ادهم عزلتی خلخالی:
بزرگی می‌فرماید: «شکسته و مسکین باشید و با شکستگان و مسکینان انس گیرید که خیر دین و دنیا در این است.»

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۵۴.
۲. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۱۴۰.
۳. تهذیب‌الاسرار فی أصول‌التصوف / ۴۲۷.
٤. تهذیب‌الاسرار فی أصول‌التصوف / ۴۲۵.
٥. غیث‌المواهب العلیة فی شرح‌الحکم العطائیة / ۲۹۷.

کسانی که مردان راه حق‌اند   خریدار دکّان بی‌رونق‌اند[۱]

۳۰ـ آیت‌اللّه شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی:
خداوند شاهد است که حقیر خود را احقر و اذلّ[۲] تمام مخلوق می‌دانم و قابل هیچ‌گونه مطلبی نیستم.[۳]

۳۱ـ بکر بن عبداللّه مُزْنی
(در عرفات ایستاد و گفت:) اگر من در میان ایشان نبودم، مسلّماً امید آن را داشتم که خداوند تمام ایشان را بیآمرزد.[٤]

۳۲ـ سلیمان بن مهران اعمش
الف: (در هنگام مرض موتش گفت:) چون از دنیا رفتم، کسی را خبر مکنید. مرا به طرف پروردگارم برید و در میان لحد افکنید [زیرا من کوچک‌تر از آنم که کسی بر جنازه من بیاید و تشییع کند.][۵]
ب: (در مرض موت ایشان کسی به وی گفت: «برایت طبیب آوردم.»
وی گفت): من با طبیب چکار دارم؟ به خدا سوگند! اگر جانم به دست من بود مسلّماً آن را در مستراح می‌انداختم.[٦]

۳۳ـ مالک بن دینار بصری:

---

۱. رسائل فارسی ادهم خلخالی / ۳۰۲.
۲. ذلیل‌ترین.
۳. نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱ / ۱۲۷.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۶۵.
۵. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۴۳.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۴۲.

اگر کسی بر در مسجدی ندا کند: «بدترین شما از مسجد بیرون رود»، جز من از مسجد بیرون نخواهد رفت.[۱]

۳۴ـ رویم بن أحمد

(به او گفتند: حالت چطور است؟ گفت:) چگونه است حال کسی که هوی و هوس دین اوست و شقاوتش همت او. نه صالح و متقی است و نه عارف و پاک.[۲]

۳۵ـ أبا عبداللّه بن جلاء

(از او درباره محبت سؤال کردند، گفت:) من کجا و محبت کجا؟ من می‌خواهم توبه کردن را یاد بگیرم.[۳]

۳۶ـ خواجه عبداللّه انصاری:

الف: الهی! من کیم که ترا خواهم؟ چون من از قیمت خویش آگاهم.[٤]

ب: الهی! می‌لرزم، از بیم آنکه به جوی نیرزم.[٥]

ج: الهی! فریاد ازین خواری خود، که کس را ندیدم به زاری خود![٦]

د: اگر از اولیایی، احوال خویش را متّهم کن که ادّعاست، و افعال خویش را متّهم کن که ریاست، و اقوال خویش را متّهم کن که بی‌معنی است.[۷]

۳۷ـ شبلی:

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۲۶۱.

۲. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۴۳.

۳. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۷۱.

٤. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۴.

٥. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۲۳.

٦. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۴۵.

۷. نفحات‌الأنس / ۳۹۳.

اگر ذلّت خویش بر ذلّت یهود و نصاری عرضه کنم، ذلّت من از ذلّت ایشان ذلیل‌تر آید.[۱]

۳۸ـ سرّی سقطی:

الف: می‌خواهم که بمیرم و به بغداد نباشم.

(گفتند: چرا؟

گفت:) ترسم که گورم مرا نپذیرد و رسوا شوم.[۲]

ب: هر روزی چند مرتبه در آینه بنگرم، از بیم آن که نکند که از شومی گناه، رویم سیاه شده باشد.[۳]

ج: هرکس نفسش را بشناسد، دچار عجب نمی‌گردد.[٤]

۳۹ـ أبوالحسن بوشنجی:

دندانم از خوردن نعمت حق فرسوده شد، و زبانم از کثرت شکایت از کار افتاد.[٥]

۴۰ـ عونه نیشابوریه:

من از نماز و روزه خود آنچنان توبه می‌کنم که زناکاری از زنا، و دزدی از دزدیش توبه کند.[٦]

۴۱ـ حذیفة بن قتادة مرعشی:

الف: اگر کسی به من بگوید: «به خدا قسم! عمل تو، عمل کسی که ایمان به قیامت داشته باشد، نیست»، به او می‌گویم: به خاطر این قسمت کفاره نباید بدهی {و حرفت راست است.}[۷]

---

۱. شرح شطحیات / ۲۴۰.

۲. رساله قشیریه / ۳۱.

۳. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۲۷۵.

٤. تسعة کتب فی اصول‌التصوف و الزهد (جوامع آداب‌الصوفیة) / ۲۴۸.

٥. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۹۰.

٦. نخستین زنان صوفی / ۳۳۷.

۷. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۶۵.

ب: اگر نمی‌ترسی که خداوند به خاطر بهترین عملت عذابت کند، پس هلاک و نابود شده‌ای.[۱]

۴۲ـ محمود بن علی عزّالدین کاشانی:

یکی از صفات نفس، دعوی الوهیّت و ضدّیت حق سبحانه و تعالی است، چه نفس پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند، و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبّت او را بر همه اختیار کنند، و از وی خائف و ترسان، و در جمیع احوال تمسّک به دامن رحمت او نمایند. همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بندگان خود را مطالبت می‌نماید. و این معنی عین دعوی الهیّت و منازعت ربوبیّت است.[۲]

۴۳ـ بهاءالدین محمد (شیخ بهایی):

شک نیست کسی که اعمال صالحه کند، از قبیل روزه و بیداری شب و غیر آن، در نفس او بهجت و سروری حاصل شود، پس اگر این بهجت برای آن است که خدای تعالی به او عطایی فرموده و نعمت عنایت کرده که آن نعمت و عطاء، این اعمال صالحه است، و با این وصف ترسناک باشد از نقص آنها و بیمناک باشد از زوال نعمت و از خدای تعالی زیاده طلب کند، این ابتهاج و سرور، عجب نیست. و اگر این ابتهاج از جهت آن است که این اعمال از اوست و اوست که دارای این صفت است، و بزرگ شمارد اعمالش را و اعتماد کند بر آنها و خود را از حد تقصیر خارج داند و به جایی رسد که گویی منت‌گذاری کند بر خدای تعالی به واسطه این اعمال، پس این سرور، عجب است.[۳]

۴۴ـ ملّا احمد نراقی:

الف: فرق میان عجب و کبر آن است که: متکبر آن است که خود را بالاتر از غیر ببیند و مرتبه خود را بیشتر شمارد، ولی در عجب، پای غیری در میان نیست، بلکه معجب آن است که که

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۶۵.

۲. مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة / ۸۷.

۳. شرح چهل حدیث / ۶۲.

به خود ببالد و از خود شاد باشد و خود را به جهت صفتی، شخصی شمارد و از منعم این صفت فراموش کند.[۱]

ب: معالجه اجمالی عجب این است که: پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال، سزاوار غیر او نیست، و معرفت به حال خود هم پیدا کنی و بشناسی که تو به خودی خود از هر ذلیلی ذلیل‌تر و از هر قلیلی قلیل‌تری، و به جز ذلت و خواری و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست. پس تو را با عجب و بزرگی چکار؟! مگر نه این است که آخر، تو خود ممکنی بیش نیستی، و ممکن به خودی خود عدم محض است، و وجود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب‌الوجود ـ تعالی شانه ـ است؟!...

پس کبریا و بزرگی بر اندازه آن است که وجود همه مستند به اوست. و کمالات، جملگی پرتوی از کمالات بی‌نهایات او...

پس اگر کسی بزرگی کند باید به واسطه پروردگار خود بزرگی کند، و اگر به چیزی فخر و مباهات کند به آفریدگار خود افتخار نماید و خود را به خودی خود حقیر و پست شمارد، بلکه خود را عدم محض ببیند...

و اگر اندکی تأمل نمائی می‌دانی که چه چیز پست‌تر و رذل‌تر است از چیزی که:

ابتدای او عدم، و ماده خلقتش از همه چیز نجس‌تر، و آخرش از همه اشیاء متعفن‌تر، و آن مسکین بیچاره در این میان عاجز و ذلیل، نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری، نه خبر دارد که بر سر او چه می‌آید و نه مطلع است که فردا روزگار به جهت او چه می‌زاید، و مرض‌های گوناگون مزمنه بر او مسلط، و بیماری‌های صعب به جهت او آماده، از هرجا سر برآورد آفتی در کمینش، و به هر طرفی میل کند حادثه‌ای قرینش، چهار «خلط» متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک به ضد یکدیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش در سعی و اجتهاد. بیچاره بینوا از خود غافل، و هر لحظه خواهی‌نخواهی در حجره بدنش حادثه‌ای رو می‌دهد و از هر گوشه، دزدی متاعی از اعضاء و جوارحش می‌برد. نه گرسنگی او به اختیارش هست و نه تشنگی، نه صحت او در دست اوست و نه خستگی، نه مرگ او به اراده اوست و نه زندگی، نه نفع خود را مالک است و نه ضرر، و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر، می‌خواهد که چیزی را

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۶۵.

بداند نمی‌تواند، اراده می‌کند که امری به یاد او بماند فراموش می‌کند، می‌خواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمی‌رود. و دل او به هر وادی که بخواهد می‌رود و نمی‌تواند عنانش را نگاه دارد. و فکرش به هر سمتی که میل می‌کند می‌دود و قدرت بر ضبطش ندارد. و غذائی کشنده اوست و در خوردن آن بی‌اختیار است. و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است. ساعتی از حوادث روزگار ایمن نمی‌باشد. و لحظه‌ای از آفات دهر غدار مطمئن نیست. اگر در یکدم، چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمی‌تواند زد. و اگر در طرفةالعینی عقل و هوش او را بربایند چاره‌ای نمی‌تواند کرد. و اگر کارکنان عالم بالا در یک نفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم می‌پاشد. و اگر نگاهبانان خطه اعلی دست از او بدارند نشانی از او نمی‌ماند...

پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست‌تر و ذلیل‌تر است؟ و کجا می‌سزد او را که عجب و خودفروشی کند؟! و کی در خور آن است که خود را کسی شمارد؟! و کسی که با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند عَجب بی‌شرم و بی‌انصافی است...

این وسط احوال انسان بیچاره است.

و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد. بدنش «جیفه» گندیده می‌گردد و شیرازه کتاب وجودش از هم می‌ریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل می‌شود و بندبندش از یکدیگر جدا می‌افتد و استخوان‌هایش می‌پوسد. کرم به بدن نازکش مسلط می‌شود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه می‌کند.

پس آن جسمی را که به ناز می‌پرورد، و از نسیم، آن را محافظت می‌کرد، خوراک کرم می‌شود و به نیش مار و عقرب مجروح می‌گردد. پس از این حال، خاک می‌شود، و گاهی لگدکوب کاسه‌گران می‌شود و زمانی پایمال خشت‌زنان...

گاهی از خاکش خشتی سازند، و گاهی از گلش عمارتی پردازند، لحظه‌ای کلنگ‌داران، به ضرب کلنگش از پا درآورند، و ساعتی بیل‌داران، بر سر بیلش برآورند...

و های و های، چه خوش بودی اگر این خاک را به حال خود می‌گذاشتند و دیگر با او کار نمی‌داشتند، هیهات! هیهات! «یحیی بعد طول البلاء لیقاس شدائد البلاء؛ بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد باز او را زنده می‌کنند تا بلاهای شدید را به او بنمایند.»

ذرات خاک متفرق را جمع ساخته او را به هیئت اول بازمی‌آورند و او را از قبر بیرون آورده به عرصات قیامت می‌کشند و به صحراهای هولناک محشر درمی‌آورند. آه! در آن وقت چه رنج‌ها که می‌بینند. آسمانی نگاه می‌کند شکاف خورده، زمینی گداخته، کوه‌هایی پراکنده، و در رفتار ستاره‌های تیره و تار خورشیدی در پرده کسوف، ماهی در ظلمت خسوف، آتشی افروخته و مشتعل، و دوزخی بر انواع عذاب‌ها مشتمل. بهشتی دلگشا، و کوثری فرح‌بخشا، ترازوی اعمال را برپا کرده، و دفترهای افعال گشوده، حساب‌رسان زیرک به محاسبه ایستاده، ناگاه خود را در دفترخانه روز حساب، در معرض محاسبه و مؤاخذه می‌بیند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده، و نامه‌های عمل پران شده...

آه آه، اگر در آن وقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش درآورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و...

پس عجب عجب، چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار؟! چقدر از حال خود باید غافل باشد، و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد؟![۱]

ج: علاج عجب به علم این است که: بدانی که علم حقیقی آن است که آدمی را به خود شناسا کند، و او را به خطر و تشویش و خاتمه امر دانا نماید، و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند و بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس، و به غیر از او هرچه هست، هیچ و نابود، و کمال و صفات جلال از آن مفقود است.

و شکی نیست که این علم، خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد می‌کند، و آدمی را معترف به قصور و تقصیر خود می‌سازد.

و از این جهت گفته‌اند: هرکه علمش بیشتر دردش بالاتر است.

و علمی که آدمی را به اینها متنبه نسازد؛ یا از علوم دنیویه است، که حقیقةً علم نیست، بلکه از حِرَف و صناعات است، و یا آنکه صاحبش خبیث‌النفس و بد اخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند، مشغول علم شده و درخت آن را در شوره‌زار دل خود نشانیده، و به این جهت به جز میوه خبیث باری نداده...

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۶۸.

و از ثمره علم آن است که: بداند هرکه صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد. و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس.[۱]

د: علاج عجب به عبادت و طاعت، آن است که: بدانی که غرض از عبادات و طاعات، اظهار ذلت و مسکنت، و عادت و ملکه شدن اینها برای نفس است تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود. و عجب چون منافات با این مطلب دارد به ناچار عبادت را باطل می‌کند و بعد از بطلان آن، عجب به آن چه معنی دارد؟ بلکه ترک عبادت بهتر است از عبادت با عجب...

علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار، و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی‌اعتبار، و آفاتی که باعث حبط و رد آنها می‌گردد بی‌شمار است، پس در هر عبادتی احتمال دارد که شرطی از آن مختل، و یا آفتی به آن عارض شود. و به این جهت فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد. و با این احتمال در عبادت، عاقل چگونه به آن عجب می‌کند؟ و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که: عبادت او دارای جمیع شرایط و آداب، و خالی از همه آفات است بسی غافل، و از حقیقت کار جاهل است.

علاوه بر اینکه اگر همه اهل عالم، عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان را در درگاه خداوندی منزلتی نیست...

و بر فرض اینکه: عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری می‌دهد و اثری می‌بخشد که عاقبت صاحبش به خیر ختم شود، و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد. و با وجود این، عجب به عبادت و طاعت نیست مگر حمق و سفاهت.[۲]

ه: علاج عجب به ورع و تقوا و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه به این است که: بفهمد که این صفات وقتی نافع و موجب نجات‌اند که عجب با آنها نباشد، و چون عجب بیاید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد می‌کند.

پس عاقل کی یک صفت بد را به خود راه می‌دهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد؟ و چرا فروتنی و ذلت را پیشنهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید و عاقبتش پسندیده گردد؟ و باید تأمل کند که هر یک از این صفات حسنه را که در خود می‌بیند در بسیاری از بنی‌نوع انسان

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۷۳.

۲. معراج‌السعادة / ۲۷۶.

یافت می‌شود با زیادتی. و چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند کجا در خور عجب به آن است؟...

و علاج دیگر از برای عجب به هر یک از این صفات آن است که: تأمل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده؟ و که به او داده؟ و توفیق تحصیل آن از جانب کیست؟ اگر چنان دانست که: همه اینها نعمتی است از جانب خدا، باید به جود و کرم او عجب نماید، و به فضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد، که بدون سابقه استحقاقی توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرمود. و اگر چنان دانست که: به خودی خود به آن صفت رسیده، زهی جهل و نادانی.[۱]

و: علاج عجب به نسب و حسب به دانستن چند چیز است:

اول آنکه: بدانی که فخر و بزرگی کردن به کمال دیگری نیست، مگر سفاهت و بی‌خردی، زیرا کسی که خود ناقص و بی‌کمال باشد، کمال جد و پدر او را چه سود بخشد، بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را می‌رسید که گویند: «این فضیلت از ماست، تو را چه افتاده است؟»...

دوم آنکه: تأمل کند که اگر کسی به نسب فخر کند، چرا نسب حقیقی خود را فراموش می‌کند؟ پدر نزدیک‌ترش نطفه خبیث است، و جد اعلایش خاک ذلیل... و کسی که جد او پایمال هر ذلیل و پست، و پدر او نجس‌کننده هر چیزی که هست باشد، چه رتبه و منزلتی از برای خود او است.

سوم آنکه: نظر به گذشتگان کند که به آنها عجب و افتخار می‌کند، اگر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بودند، شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده. پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و به ایشان اقتدا نمی‌کند؟ و اگر این صفت، پسندیده نیست پس چه افتخاری به ایشان می‌کند؟ بلکه همین عجب طعن بر ایشان است. و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده‌اند، بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده، چون: سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی‌دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه، پس اف بر او و بر کسانی که به

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۷۷.

آنها افتخار می‌کند و خاک بر دهانش که به واسطه این اشخاص، بزرگی می‌فروشد، زیراکه خویشاوندی و نسبت به دد و دام و سگ و خوک، از خویشاوندی ایشان بهتر.[۱]

ز: علاج عجب به حسن و جمال، این است که: بدانی که آن به زودی در معرض زوال است و به اندک علتی و مرضی جمال تو زایل، و حسن تو باطل می‌شود. و کدام عاقل به چیزی عجب می‌کند که تب شبی آن را بگیرد، یا دملی آن را برطرف کند، و یا آبله‌ای آن را فاسد گرداند...

و اگر به بیماری و مرض زایل نشود، هیچ شبهه‌ای نیست که به رفتن جوانی و آمدن پیری، جمال و حسن نیز خواهد رفت. و مرگی که هرکسی خواهی‌نخواهی آن را خواهد چشید آن را تباه خواهد ساخت. نگاه کن به رخسارهای زیبا و قامت‌های رعنا و بدن‌های نازک، که چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده، که هر طبعی از آنها متنفر می‌گردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست، اخلاط متعفنه جمع گشته و خون و چرکی فراهم آمده و هیئتی از اینها حاصل شده...

ای که به حسن و جمال خود می‌نازی... اگر به نظر عقل، خود را بنگری از پندار و غرور بگذری. نظری به خود کن که کدام عضو تو را کثافت فرونگرفته، دهانت منبع آبی است که اگر چیزی به آن آلوده شود خود نفرت کنی. و بینیت آکنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی. حقه گوشت را چرک پر کرده. زیر بغلت را گند فروگرفته. هرجای پوست بدنت را بشکافی چرک و کثافت برآید، و هر عضوی را که مجروح سازی خون نجس درآید. معده‌ات از فضله آکنده، و روده‌هایت از غایط[۲] مملو گشته. مثانه‌ات پر از بول کثیف است، و در روده‌هایت کرم پنهان است، و در زهره‌ات صفرا جا کرده، و در باطنت بلغم مأوی گرفته، شبانه روزی لا اقل دوبار به بیت‌الخلا تردد کنی، و به دستی که بر جمالت کشی غایط خود را بشوئی.

از دیدن آنچه از تو بیرون می‌آید متنفر می‌گردی، چه جای آنکه آن را ببوئی یا به دست گیری. اگر یک روز متوجه خود نگردی و خود را پاک نسازی و نشوئی، چرک و تعفن به تو احاطه می‌کند، و شپش بدن و جامه تو را فرومی‌گیرد، و از هر چارپائی کثیف‌تر می‌گردی.

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۷۸.

۲. مدفوع.

این حال وسط تو است، و اگر ابتدای خود را خواهی، همه ماده خلقتت اشیاء کثیفه، و محل عبور و قرارت مکان‌های خبیثه، زیراکه ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است، و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج.

و اگر آخر خود را طلبی، مردار گندیده، که از همه نجاسات متعفن‌تر.

پس ای نادان سفیه! ترا با عجب و غرور به حسن و جمالی که این حقیقتش باشد چکار؟[۱]

ح: علاج عجب به مال، این است که: آفات مال را به نظر درآورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فنا، و عاری از دوام و بقاست. گاهی غارت می‌شود و زمانی به ظلم و ستم می‌رود. به آتش می‌سوزد، و به آب غرق می‌شود. دزد آن را می‌برد و جیب‌بر آن را می‌رباید. و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه.

و متذکر شود که: در بین یهود و هندو کسانی هستند که مال و ثروتشان أفزون‌تر از ایشان است. و اف بر شرفی که هندو و یهود در آن پیش باشد. و تف بر بزرگی‌ای که دزد آن را در یک لحظه برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند...

علاوه بر این، ملاحظه کند آیات و اخباری که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده. و آنچه در فضیلت فقراء و شرافت فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان به بهشت وارد شده...

چگونه عاقل دیندار به مال شاد و فرحناک و خوشحال می‌گردد، و به آن عجب می‌کند. با وجود اینکه حقوق بسیار از جانب پروردگار به آن تعلق می‌گیرد. و از عهده همه آنها بر آمدن در نهایت صعوبت و اشکال، و در حلال آن، پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب، و در حرام آن، مؤاخذه و عقاب است.[۲]

ط: علاج عجب به قوت و قدرت خود، آن است که: به یاد آورد امراض و آلامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده. و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او را ضعیف، و بدن او را لاغر و نحیف می‌گرداند. و اگر یک رگ از بدن او به درد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل‌تر می‌شود. و احمق کسی است که به قوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند. و اگر مورچه‌ای به گوش او داخل شود روز و شب فریاد کند. و اگر

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۸۱.

۲. معراج‌السعادة / ۲۸۲.

خاری به پای او رود عاجز گردد. و اگر غباری به چشمش رسد متأثر شود... و حال آنکه هرچه او را قوت باشد، از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود. و چه عجب و افتخار به چیزی که گاو و خر در آن از او بالاتر است.[۱]

ی: علاج عجب به جاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان، از اولاد و خویشان و خادمان و غلامان و قبیله و عشیره به این است که:... بداند همه ریاست دنیویه در معرض فناء و زوال، و مایه خسران و وبال است...

کسی که به نظر عقل نگاه کند، همه این جاه و منصب را مانند سرابی می‌بیند که تشنگان بادیه را می‌فریبد، خیالاتی چند است که به آن کودک‌طبعان را به دام می‌کشند. تا چشم بر هم می‌زنی باید تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را ترک نمود و در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابیده، نه اهل، همراه‌اند و نه عیال، نه جاه به فریاد رسد نه مال، فرزندان و نزدیکان قدمی چند آیند تا او را داخل قبر کرده، به کرم و مار و عقرب بسپارند و مراجعت کنند... با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواسته‌هایشان به عمل می‌آید بر دور او جمع‌اند و گرد او می‌گردند... و اگر سال‌های فراوان به ایشان نعمت بی‌پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد و یک روز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او پیچند، بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور سازند.[۲]

ک: علاج عجب به عقل و زیرکی، به طور مختصر، آن است که: آدمی ذهن خود را متهم شمارد، و ـ تا مادامی که حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد ـ به رأی خود مطمئن و مغرور نگردد. و شناخت ادله قطعیه از شرع و عقل، و مواضع سهو و خطای در براهین و قضایا موقوف است بر عقل کامل و قریحه مستقیمه[۳] با سعی تمام، و اشتغال به قرآن و حدیث، و مصاحبت اهل علم. و با این همه، باز آدمی از غلط و خطا ایمن نیست، و صواب آن است که: آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را جستجو ننماید، و در آنها فرونرود، و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت برندارد.

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۸۳.

۲. معراج‌السعادة / ۲۸۳.

۳. [ادراک صحیح و به دور از کجی و انحراف.]

مروی است که: «خدا به موسی بن عمران وحی فرستاد که: ای موسی! هیچ می‌دانی که چرا تو را برگزیدم و اختیار کردم به سخن گفتن با خودم؟ عرض کرد: به چه سبب بود؟
فرمود که: من ظاهر و باطن همه بندگان خود را دیدم، هیچ‌یک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد، ای موسی! به درستی که تو هر وقت نماز می‌کردی رخسار خود را بر خاک می‌گذاردی».[۱،۲]

ل: معالجه کبر مانند معالجه مرض عجب است، چون کبر، متضمن معنی عجب نیز هست. و از معالجات مخصوصه مرض کبر، آن است که: آدمی آیات و اخباری که در مذمت این صفت رسیده به نظر درآورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن ـ که تواضع است ـ وارد شده ملاحظه کند. علاوه بر این، آنکه: تأمل کند که حکم کردن به بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است، زیراکه: می‌تواند که اخلاق کریمه نیز در آن غیر باشد، که این متکبر آگاه نباشد، که مرتبه او در نزد خدا بسیار بالاتر و بیشتر باشد. و چگونه صاحب بصیرت جرأت می‌کند که خود را بر دیگری ترجیح دهد، با وجود اینکه: ملاک امر، خاتمه است و خاتمه کسی را به غیر از خدا نمی‌داند. با وجود اینکه: همه کس آفریده یک مولی، و بنده یک درگاه‌اند، و همه قطره‌ای از دریای جود و کرم خداوند مجید، و پرتوی از اشعه یک خورشید.
پس لازم است بر هرکسی که: احدی را به نظر بد و عداوت نبیند، بلکه کل را به چشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند.
هان، تا نگوئی: کجا رواست که عالم پرهیزگار، نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شراب‌خوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند، با وجود اینکه: او را آشکار به فسق و فجور مشغول می‌بیند، و به تقوا و ورع خود یقین دارد؟ و نیز چرا جایز است که مرد متدین، گمراه کافری، یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث در بغض فی اللّه و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است؟
زیراکه گوئیم: تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار را بعمل آورد، و نه اینکه: از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند، زیراکه: ممکن نیست که دانای به علمی خود را در

---

۱. [کافی، ج ۲ / ۱۲۳، ح ۷.]
۲. معراج‌السعادة / ۲۸۵.

این علم برتر از جاهل به آن نبیند، بلکه حقیقت تواضع آن است که خود را فی‌الواقع بهتر و خوب‌تر، و در نزد خدا مقرب‌تر نداند. و همچنین نداند که: به خودی خود مستحق برتری است بر دیگری. و تکبر و آثار تکبر را به ظهور نرساند، زیراکه: ملاک امر، خاتمه است و هیچ‌کس به خاتمه دیگری عالم نتواند شد. شاید که کافر هفتادساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه‌اش به خیر نباشد.

و خلاصه، ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه: برتری و کمال نیست مگر به قرب خداوند ـ سبحانه ـ و سعادت در آخرت، غیر از آن چیزی است که در دنیا ظاهر می‌شود از اعمال، یا آنچه را اهل دنیا کمال دانند. و نه نفی تواضع از برای هر احدی.

و اما مقدمه بغض فی اللّه و دشمنی از برای خدا، پس جواب آن این است که: هرکسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده او است. و به این جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر ندانست.

و اما دشمنی با او و غضب بر او به جهت کفر و فسق، ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او به جهت معصیتی که از او صادر شده، و میان بزرگی نکردن بر او، زیراکه: خشم تو از برای خدا است نه از برای خود، و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی، امر به غضب فرموده است، و تواضع و کبر نکردن نسبت به خود تو است؛ یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی، بلکه ترس بر خود به جهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد، از این گناهی که از او ظاهر گشته.

پس لازمه بغض فی اللّه و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او بدانی و این مانند آن است که: بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سرزند تأدیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار باشد، هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید به جهت اطاعت آقای خود، بر آن فرزند غضب کند و او را بزند، و اما چون فرزند آقای اوست باید او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند، بلکه تواضع و فروتنی کند، و قدر خود را در پیش آقا بالاتر از قدر آن فرزند نداند.

و بدان: برای مرض کبر، معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود. و آن این است که: خود را بر ضد آن، که تواضع است بدارد. و خواهی‌نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند. و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید، تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود.[۱]

۴۵ـ إبراهیم بن یزید کوفی:
از جهل همین مقدار بس که انسان در عملش دچار عجب شود.[۲]

۴۶ـ مطرّف بن عبدالله:
اگر شب را بخوابم و صبح پشیمان شوم، در نزد من محبوب‌تر است از اینکه شب را قیام {برای نماز و...} کنم و صبحگاهان به خود ببالم.[۳]

۴۷ـ وهب بن منبّه:
خندیدن و معترف به گناه بودن بهتر است از گریبدن و به عمل خود نازیدن، زیرا آنکه به عملش می‌نازد هرگز عملش پذیرفته نمی‌شود.[٤]

۴۸ـ ابراهیم بن خوّاص:
عجب مانع شناخت عیوب نفس می‌گردد.[۵]

۴۹ـ سعید بن برید نباجی:

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۹۳.
۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۰۷.
۳. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۴۵۰.
٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۴۸۰.
۵. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۴۹۹.

الف: هیچ چیز کمر ابلیس را مثل این حرف انسان «کاش می‌دانستم عاقبتم چه می‌شود» نمی‌شکند. وقتی که این سخن گفته شود، ابلیس ناامید گشته و می‌گوید: «این آدم کی در عملش دچار عجب می‌شود؟»[۱]

ب: ابلیس گفت: «هرکس که گمان کند با حیله‌ای می‌تواند از دست من نجات یابد، پس با همین عجبش به دام من گرفتار می‌گردد.»[۲]

۵۰ـ عبدالرحمن بن عطیة بن سلیمان دارانی:

الف: چگونه عاقل در عملش دچار عجب می‌گردد و حال آنکه عمل او نعمت و هدیه‌ای از طرف خداوند بوده که شکرش بر او واجب است؟![۳]

ب: فقط آن کسی در عملش گرفتار عجب می‌شود که در انجام عمل، خود را شریک خداوند می‌داند، اما کسی که خودش را در تحت قدرت پروردگار می‌بیند دیگر به عجب مبتلا نمی‌گردد.[٤]

۵۱ـ شاه شجاع کرمانی:

الف: اهل فضل تا وقتی که فضلشان را نبینند، فضیلت دارند، اما وقتی که فضلشان را به حساب بیاورند، دیگر فضلی ندارند.[۵]

ب: آن کس که به عملش می‌نازد، از پروردگارش در حجاب است.[٦]

۵۲ـ سید عبدالقادر گیلانی:

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۲۷.

۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۲۸.

۳. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۷۱.

٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۷۴.

۵. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۰۴.

٦. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۰۴.

الف: انسان از عجب پاک نمی‌گردد، مگر اینکه همه امورش را از ناحیه خداوند ببیند و خودش را از میان بردارد.[1]
ب: هرکس برای خودش ارزش و قیمتی قراردهد، بی‌ارزش است.[2]
ج: عمل کن و تلاش نما، اما بر عملت تکیه نکن، زیرا آنکه عمل را ترک می‌کند طمع‌کار است و آنکه به عملش تکیه می‌نماید دچار عجب و فریب گشته است.[3]

۵۳ـ ماجد کردی:
عُجب حماقت زیادی‌ای است که صاحبش با آن درصدد پوشاندن عیوبش است، اما موفق نمی‌شود.[4]

۵۴ـ أبو حامد محمد غزالی:
الف: چه بسا بعضی از سالکانی که دارای مقام و مجلسی هستند، در عبادت و مجلسشان احساس انس و تقرب به خداوند دارند و گمان می‌کنند به واسطه همین انس و تقرب، خداوند تمام اهل جلسه‌اش را می‌آمرزد تا چه رسد به خودش، در حالی که اگر خداوند متعال با او به خاطر این بی‌ادبی‌اش به آنچه که مستحقش است معامله کند، او و اهل مجلسش را هلاک خواهد کرد.[5]
ب: حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب در حکمت نوشت، تا بدان سبب به حکمت موصوف شد. پس حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرستاد که: «وی را بگوی که: زمین را پر از بسیارگویی کردی، و به چیزی از آن طالب رضای من نبودی، و من از بسیارگویی تو چیزی قبول نکنم.»

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۵۸.
۲. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۴۰.
۳. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۱۶۲.
٤. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۷۸.
٥. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۹۵.

آن حکیم پشیمان شد و ترک تصنیف گرفت، و با عوام مخالطت کرد، و در بازارها رفت، و با بنی‌اسرائیل هم‌نمک شد، و در نفس خود تواضع نمود.

بار دیگر وحی آمد که: «او را بگوی که: اکنون موافق رضای من شدی.»[۱]

ج: جای بسی شگفتی است انسانی که خود، بت‌پرست است، بت‌پرستان را به خاطر عبادت سنگ نکوهش می‌کند، حال آنکه اگر پرده کنار رود و باطن خودش آشکار شود... خود را در برابر خوک شهوت به حال سجده و رکوع، و منتظر دستور او خواهد دید و هر وقت خوک شهوت به هیجان آید و چیزی بخواهد به زودی سرگرم خدمتش می‌شود و شیء مورد شهوتش را حاضر می‌کند، یا خود را در برابر سگ گزنده {خشم} و پرستش آن می‌بیند و در مقابل خواسته‌های او فرمان‌بردار است.[۲]

د: پوشیده نیست که انسان خودش را دوست می‌دارد و این نیز روشن است که دیگران را هم برای خودش دوستدار است؛ نخستین محبوب انسان ذات او، سپس سلامتی اعضاءِ او، پس از آن مال و فرزند و کسان و دوستان اوست.

پس اعضاءِ آدمی محبوب اویند و سلامت آنها مطلوب اوست، چه، کمال و دوام وجود او موقوف بر اینهاست.

مال نیز محبوب است، زیرا آن نیز وسیله دوام وجود و کمال آن است و همچنین است دیگر اسباب.

اینکه انسان اشیاءِ مذکور را دوست می‌دارد، برای اعیان آنها نیست، بلکه به سبب آن است که بهره‌مندی او از دوام وجود و کمال آن بدانها وابسته است تا آنجا که آدمی فرزندش را با اینکه از او بهره‌ای نمی‌برد، بلکه سختی‌هایی را هم به خاطر او تحمل می‌کند، دوست می‌دارد، زیرا او را پس از مردن، جانشین وجود خویش می‌کند و بقاءِ نسلش نوعی از بقاء برای اوست و به سبب علاقه شدید به بقاءِ نفس خود، بقاءِ کسی را که جانشین او شود نیز دوست می‌دارد و گویا آن جزیی از اوست، چه، نمی‌تواند طمع داشته باشد که تا ابد زنده بماند.

---

۱. إحیاء علوم‌الدین، ج ۱ / ۱۷۵.

۲. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۳۳.

آری هرگاه میان کشتن او و کشتن فرزندش مخیر شود و طبع او بر اعتدال خویش باقی باشد، بقای خود را بر بقای فرزندش ترجیح خواهد داد...
محبت او به خویشاوندان و کسانش نیز به محبت او برای کمال نفسش بازگشت دارد، چه او خود را به سبب آنها تنها نمی‌بیند و به کمال آنها خود را قوی و آراسته می‌انگارد، زیرا خانواده و مال و اسباب خارجی همچون بال‌هایی، مکمّل وجود انسان‌اند و کمال وجود و دوام آن طبعاً محبوب اوست، بنابراین نخستین محبوب هر زنده‌ای ذات و کمال ذات و دوام همه اینهاست و آنچه ضد آنهاست، مکروه اوست.[۱]

۵۵ـ علّامه محمدباقر مجلسی:
(در توضیح این روایت: «همانا خداوند دانست که گناه برای مؤمن از عجب بهتر است و اگر این نبود هیچ مؤمنی را به گناه مبتلا نمی‌کرد») این روایت دلالت می‌کند بر اینکه: عجب سخت‌تر و بدتر از گناه است؛ یعنی از گناهانی که با اعضاء انجام می‌شود، زیرا عجب، گناه قلب است.
گناهان اعضاء، با توبه و طاعات، نابود و پوشیده می‌گردد، اما عجب صفت نفسانیه ای است که از بین رفتنش مشکل است و سبب فساد طاعات و سقوط آنها از درجه قبول و اعتبار می‌شود.[۲]

۵۶ـ یحیی بن معاذ:
الف: گناهی که با آن محتاج خداوند باشم در نزدم محبوب‌تر از عمل خیری است که به آن بنازم.[۳]
ب: حالت شکستگی معصیت‌کنندگان محبوب‌تر است نزد من از طغیان اطاعت‌کنندگان.[٤]

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۸ / ۱۹.
۲. مرآةالعقول فی شرح أخبار آل‌الرسول، ج ۱۰ / ۲۱۹.
۳. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۶۴.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۳۴۱.

۵۷ـ أبوالقاسم راز شیرازی:
بزرگی فرموده است: «بیهوده طاعتی که تو را به عجب آرد، و مبارک معصیتی که تو را به عذر آرد»[۱]

۵۸ـ أبو طالب مکی:
عجب جزو صفات نفس انسان متکبر است که سبب نابودی اعمال می‌گردد.[۲]

۵۹ـ یکی از عرفاء:
(در جواب این سؤال که: علامت قبولی عمل چیست؟) اینکه آن عمل را به فراموشی بسپاری و کاملاً از آن چشم بپوشی.[۳]

۶۰ـ شیخ ابراهیم کفعمی:
ای نفس! هرگز به خود مپیوند و خود را مپسند، که خودپسندی نزد خردمندان ناپسند و ریشخند خود است. و از قصّه موسی کلیم «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» و کلب سقیم ـ حسب‌الأمر ربّ کریم ـ پند بپذیر، و همه خلق را از خود برتر و بهتر بگیر و خود را از همه کمتر و فروتر بدان، و هرگز چون ابلیس «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ؛ من بهتر از او هستم» مگو.[٤]

۶۱ـ حاتم اصم:
به کثرت عبادت مغرور مشو، زیرا شیطان بعد از عبادت طولانی‌اش مطرود حق تعالی شد (به واسطه سجده نکردن بر آدم.)[۵]

---

۱. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج۲ / ۲۶۳.
۲. قوت‌القلوب فی معاملة‌المحبوب، ج ۱ / ۳۸۸.
۳. غیث‌المواهب العلیة فی شرح‌الحکم العطائیة / ۷۸.
٤. رسائل فارسی ادهم خلخالی / ۲۰۸.
۵. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۱۴۹.

۶۲ـ حسین بن منصور حلّاج:

الف: کسی که به اعمالش توجه داشته باشد، از آن کسی که عمل را برایش انجام می‌دهد غافل می‌شود و کسی که به آن کسی که عمل را برایش انجام می‌دهد توجه داشته باشد، از دیدن اعمالش غافل می‌شود.[۱]

ب: هرکس چشمش به اعمالش باشد، چشمش به جمال خداوند نمی‌افتد.[۲]

۶۳ـ أبوالحسن علی بن محمّد مزیّن:

کسی که به عملش شگفت‌زده شود، عقب‌گرد کرده است.[۳]

۶۴ـ سفیان ثوری:

اگر کسی ترا گوید: «خوب مردی هستی» و این، ترا خوش‌تر آید از آنکه گوید: «بد مردی هستی»، بدانکه هنوز بد مردی هستی.[٤]

۶۵ـ عون ابن عبداللّه بن عتبه:

کافی است در تکبر داشتنت اینکه ببینی که بر غیر خودت فضیلت داری.[٥]

۶۶ـ آیت‌اللّه میرزا علی احمدی میانجی:

الف: امتحان خوشی، خیلی مشکل است. من خیال می‌کنم در هزار یک نفر از عهده امتحانش بیرون می‌آید. خدا پول بدهد، مقام بدهد، صحت بدن بدهد، وسایل و امکانات بدهد، آدم خودش را گم نکند. چند نفر می‌تواند از عهده این امتحان بیرون بیاید. مثلاً فرض کنید که

---

۱. اخبارالحلّاج أو مناجیات‌الحلّاج / ۱۱۹. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۳۰۲.)

۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۷۱.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۴۰۶.

٤. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۳۰.

٥. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۹۲.

طلبه آمده در قم شده آیت‌اللّه العظمی، می‌رود به شهرش، آن آقایی که به او صرف میر[1] درس داده، دست او را به عنوان استاد می‌بوسد؟ می‌تواند؟ یا اینکه می‌گوید: «او باید دست مرا ببوسد، چون آیت‌اللّه شده‌ام.»

اگر شخص پول یا مقام داشته باشد. فقراء بیایند و با آغوش باز و با یک واقعیتی، نه حقه بازی و ریاکاری، صادقانه به بندگان خدا تواضع نماید، به مادر و پدر و به بزرگان، فروتنی کند اصلاً خودش را گم نکند، می‌تواند چنین باشد؟

یکی از دوستان ما می‌گفت: «من خودم دیدم که مرحوم آیت‌اللّه العظمی آقا برجردی دست طلبه را بوسید!» می‌گفت: «من خودم دیدم که طلبه، اوقات او را تلخ کرد، آقای بروجردی یک کمی تند شد، ولی وقتی از منبر پایین آمد، طلبه رفت که دست آیت‌اللّه بروجردی را ببوسد، آقای بروجردی پیش‌دستی کرد و دست او را بوسید!»[2]

ب: یکبار به علّامه سید محمدحسین طباطبایی گفتند: «فلان کس از شما انتقاد کرده»، علّامه فرمود: «من که رسوای جهانم، عیب من یکی دو تا نیست که، خوب این هم رویش.»[3]

۶۷ـ محمد بن یوسف رازی:

عجب از عمل، به واسطه فراموشی منّت خداوند در طاعت‌هایی که تو را به آن موفق گردانیده است، حاصل می‌شود.[4]

۶۸ـ أبو حمزه بزّاز:

هرگاه خداوند راهی از خیر را به رویت گشود، پس به آن ملزم شو، اما مبادا به عملت نگاه و افتخار کنی، ولکن به شکرگزاری آن کس که تو را موفق به انجام آن کرد، مشغول شو، زیرا

---

۱. یکی از دروس پایه‌های اول طلبگی.

۲. اسوه پارسیان / امتحان خوشی‌ها.

۳. اسوه پارسیان / در محضر علامه طباطبایی.

٤. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۶۶. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۳۷۷.)

نگاه به عمل، تو را از مقامت ساقط می‌سازد و اشتغال به شکر خداوند، سبب زیادی لطف از ناحیه او می‌گردد.[۱]

۶۹ـ یوسف بن حسین:
اگر آزاده و عاقل باشم اعتمادم به فضل و کرم خداوند شایسته‌تر از اعتماد به اعمال آفت‌زده و صفات معیوب خودم است، و قراردادن فضل و کرم خداوند در برابر اعمال از کم‌معرفتی ما نسبت به خدای کریم و بخشنده سرچشمه می‌گیرد.[۲]

۷۰ـ حاج اسماعیل دولابی:
الف: کسی که فعل خود را کار خدا بداند، عُجب و ریاء برایش بی‌معنی خواهد بود، بلکه به خاطر توفیق طاعت، خود را بدهکار خدا می‌بیند.[۳]
ب: تا وقتی هستی و شئوناتی برای خود قائلم، ارزشی ندارم و چیزی نیستم، امّا وقتی هستی و شئوناتی برای خود قائل نیستم، باارزشم. عبد هر وقت پیدا شود، یک شاهی هم نمی‌ارزد و وقتی گم شد، خیلی ارزشمند است.[٤]
ج: هر وقت گفتی آنچه دارم، نتایج زحماتی است که مثلاً برای درس خواندن متحمّل شده‌ام یا محصول ریاضت‌های سخت و طاقت‌فرسایی است که کشیده‌ام یا ثمره عبادات زیادی است که کرده‌ام و...، خدا را پوشانده‌ای و بر تن ایمانت لباس ظلم کرده‌ای، ولی اگر هرچه موجودی داری را عطای خدا دیدی، آن وقت به وادی امن وارد شده‌ای.[٥]
د: زن و شوهری می‌خواستند از رودخانه عبور کنند. زن، قوی و درشت هیکل و مرد، ضعیف و ریزجثّه بود. زن که دید شوهرش قدرت ندارد با پای خود از جریان آب شدید رودخانه بگذرد،

---

۱. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۶۱.
۲. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۶۸.
۳. مصباح‌الهدی / ۳۱.
٤. مصباح‌الهدی / ۲۳.
٥. مصباح‌الهدی / ۲۲۲.

او را روی دوش خود گرفت و مشغول عبور از رودخانه شد. در بین راه زن برای اینکه به شوهرش روحیّه بدهد، به او گفت: «ماشاءاللّه خوب سنگینی.»

مرد، غافل از اینکه روی کول زنش قراردارد، بادی به غبغب انداخت و به او گفت: «خوب ماشاءاللّه من مَردم.»

غروری که عبد در اثر عبادت یا افعال خیری که با هدایت و توفیق و حول و قوه الهی انجام داده است پیدا می‌کند و ادّعاهایی که بر اثر این غرور می‌کند، مثل ادّعای مرد بودن آن مرد روی کول زنش است.[۱]

ه: عبد، مولا را که می‌بیند، شکر می‌کند و خودش را که می‌بیند، استغفار می‌کند.[۲]

و: توجّه کردن انسان به ضعف و نقص و معایب خودش، او را از کبر مبرّا می‌کند.[۳]

۷۱ـ حسین بن علی بحرانی:

اگر خواستی از نیک شمردن اعمال خوب خود [و مغرور گشتن به آنها] خلاصی یابی و از ابتهاج و شادی، که مایه عجب و مباهات است، رها شوی، آن را با اعمال برتری که انسان وارسته‌تر از تو انجام می‌دهد مقایسه کن، یا [به این معنا توجه کن که] خودت اگر رشد کنی و به مقام [معنوی] بالاتری باریابی، آن عمل را [که اکنون بدان مباهات می‌کنی] گناه و تقصیری که نیازمند عذرخواهی است، می‌بینی؛ و از انتساب آن به خویش شرم خواهی کرد، چه رسد به افتخار و مباهات به آن.[٤]

۷۲ـ أبو عثمان مغربی:

معصیت، بهتر از ادعاست، زیراکه عاصی همیشه در طلب توبه بود و مدّعیِ در حال ادّعا مصرّ بود در بی‌راهه بودن و فساد حال خود.[۵]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۲۲.

۲. مصباح‌الهدی / ۲۶۵.

۳. مصباح‌الهدی / ۳۶۷.

٤. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» / ۵۸.

۵. طبقات‌الصوفیة / ۵۱.

۷۳ـ ذوالنون مصری:

ب: هرکس عملش را زینت‌بخش خود قراردهد، پس حسنات و خوبی‌هایش گناه است.[۱]

ج: چگونه به عملم دل خوش کنم در حالی که گناهانم فراوان است؟ یا چگونه به کردارم خوشحال گردم در حالی که عاقبتم مبهم است؟[۲]

۷۴ـ یکی از پیران طریقت:

زَهره‌های رهروان و اصحاب طاعات آب گشت از بیم این آیه: «وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً؛ و به هرگونه کاری که کرده‌اند می‌پردازیم و آن را [چون] گَردی پراکنده می‌سازیم» و من از همه قرآن با این آیه خوش هستم، زیرا از اعمال ناپسندیده و طاعات ناشایسته خود نجات یابیم و به یکباره دل در فضل و رحمت او بندیم.[۳]

۷۵ـ أبوالفضل رشیدالدین میبدی:

الف: عجب آید مرا از آن عابدان تهی‌مغز که شبی دو رکعت نماز کند روز دیگر گره خویشتن‌بینی بر پیشانی افکنده و منّت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و ذرّات وجود با وی می‌گوید: «سلیم‌دلا! که تویی اینجا، از کعبه بتخانه می‌سازند و از عابد هفتصدهزارساله، لعین ابد می‌آورند و بلعم باعور را که اسم اعظم دانست و دعای مستجاب داشت بر طویله سگان می‌بندند، و تو یک شب دو رکعت نماز گزاردی روز دیگر خواهی که عالم از حدیث نماز تو پر شود؟ ای مسکین! مردی که اهل حقیقت است، شرق و غرب پر از سجده اخلاص کند آنگه همه به آب بی‌نیازی فروگذارد و با دو دست تهی به سر کوی شفاعت محمّد مصطفی بازگردد و گوید: یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ؛ ای عزیز، به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم.»[٤]

---

۱. الکوکب الدری فی مناقب ذی‌النون المصری / ۲۵۵.

۲. الکوکب الدری فی مناقب ذی‌النون المصری / ۲۵۸.

۳. کشف‌الأسرار و عدة‌الأبرار، ج ۲ / ۲۵.

٤. کشف‌الأسرار و عدة‌الأبرار، ج ۶ / ۴۶۱.

ب: ای جوانمرد! یک قطره منی که از باطن مرد به ظاهر آید جنابت ظاهر ثابت می‌کند، لکن با آب طهور، آن جنابت ظاهر برخیزد. صعب آن است که اگر یک ذرّه منی خودبینی در باطن تو ساکن شود، جنابتی به تو رسد که به همه دریاهای عالم زائل نگردد.

دور باش از صحبت خودپرور عادت‌پرست بوسه بر خاک کف پای ز خودبیزار زن[۱]

۷۶ـ خیر نسّاج:

نشان عمل کامل آن است که در آن عمل جز عجز و تقصیر نبینند.[۲]

۷۷ـ أبو بکر واسطی:

نگویم: عمل مکن، لیکن {دلخوش و مفتخر} به عمل مباش.[۳]

۷۸ـ امین‌الدین محمد بلیانی:

الف: هرکس که به وجود خود مشغول شود، به خودبینی و منی و مایی، که درخت لعنت است، گرفتار شود.[٤]

ب: وجود خود منگر و هستی خویش مبین و اصلاً خود مباش، تا آنچه مطلوب است بی‌وقفه بر تو بی‌تو مکشوف شود و کارهای مشکل بر تو آسان گردد.[٥]

۷۹ـ ملّا نظرعلی طالقانی:

الف: خیلی عجیب است که انسان از معایب و کثافات خود بدش نیاید. تو نجاست خود را خود شوئی و از تعفن او چون تعفن نجاست دیگران متأذی نشوی و کذا بوی باد، بلکه بسا شود که

---

۱. کشف‌الأسرار و عدةالأبرار، ج ۸ / ۱۳۴.

۲. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۱۱۳.

۳. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۲۷۹.

٤. مفتاح‌الهدایة و مصباح‌العنایة / ۱۴۱.

٥. مفتاح‌الهدایة و مصباح‌العنایة / ۱۴۱.

اگر غیر را طهارت گیری تو را قی آید به خلاف خود و طفل خودت، و کذا اگر زخم بدی داشته باشد. و بسیار بینی که شخصی عیب دیگران کند به چندین صفت چون بخل و بی‌وفائی و بدگوئی و تن‌پروری و پرخوری، و او همه را دارد و یکی را نبیند و باور هم نکند، و در پیش دیگران داشتن او ظاهر و مسلم است.[۱]

ب: کمال هر شخص رتبه‌پائینی، از خود و خواهش خود گذشتن و شبیه شدن به فرد عالی و فدای او شدن است.[۲]

۸۰ـ ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی:

چون سالک گوید: «نعلینِ من» به وی نگاه مکن.[۳]

۸۱ـ علی کازوانی:

دستیابی به مقام یا منزلت معنوی مشکل نمی‌باشد مگر به خاطر اینکه هنوز نفسانیت انسان باقی است، پس هرکس به دنبال مقام و منزلت معنوی است باید در از بین بردن مابقی نفسانیت خود تلاش نماید.[٤]

۸۲ـ اسماعیل مستملی بخاری:

الف: بزرگان گفته‌اند: «اطاعت خداوند از روی طمع و خوف، خویشتن پرستیدن است نه حق پرستیدن.»[٥]

---

۱. کاشف‌الأسرار، ج ۲ / ۵۶.

۲. کاشف‌الأسرار، ج ۲ / ۴۹۲.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۷۲.

٤. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۴۱۴.

٥. شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۱ / ۵۳.

ب: بعضی از بزرگان گفته‌اند: «ابلیس به ترک سجود کافر نگشت، لکن به ترک حرمت کافر گشت، و آن بی‌حرمتی، گفتن «من» بود، از بهر آنکه در وقت خطاب حق، خویشتن دیدن بی‌حرمتی است.»[۱]

ج: بزرگان چنین گفته‌اند: «هرکس نفسش را ببیند، در دنیا و آخرت رستگار نمی‌گردد.»[۲]

۸۳ـ شیخ أبو سعید أبوالخیر:

الف: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّه أَتْقاكُمْ؛ گرامی‌ترین شما پرهیزگارترین شماست» و پرهیز، پرهیز کردن از خودی خود است و ازین معنی بود که چون تو از نفس خود پرهیز کردی، به وی رسیدی... این است راه من دیگر همه کوری است. این راه، راه کسانی که روزه روز و قیام شب دارند و همچنین عابد و ساجد نیست. این راه، پرهیز کردن است از خویشتن... این است راه من، اگر راه من را می‌خواهی.[۳]

ب: حجاب میان بنده و خدای، آسمان و زمین نیست. عرش و کرسی نیست. پنداشت و منی تو حجاب است، از میان برگیر و به خدای برس.[٤]

ج: هرکجا ذکر بوسعید رود دل‌ها خوش گردد، زیراکه از بوسعید با بوسعید هیچ چیز نمانده است.[٥]

۸۴ـ شیخ زاهد:

هرگز خود را مپسند و به نظر قبول بر خود منگر تا رقیب حضرت حق نشوی، و چون شیطان، رانده درگاه وی نگردی.[٦]

---

۱. شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۴ / ۱۴۳۹.

۲. شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۴ / ۱۴۳۹.

۳. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۷۵.

٤. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۷۶.

٥. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۹۴.

٦. رسائل فارسی ادهم خلخالی / ۳۰۲.

۸۵ـ امین‌الدین (استاد ادهم عزلتی خلخالی):

الف: آفتاب حقیقت، تابان است. ابر هستی تو حجاب آن است.[۱]

ب: از خود که رستی به حق پیوستی.[۲]

۸۶ـ پیر جمال‌الدین اردستانی:

تو تا چون موئی مانده باشی، در نظر عارفان، عمل تو و صلاحیت تو به هیچ قبول نیاید، چنانکه بلبل بساتین عشق و وزیر سلاطین اهل توحید و یگانه اهل تَرک و تجرید و راهنمای خاکساران، شیخ فریدالدین عطار می‌فرماید:

جُنُب را بر تن ار خشکست یک موی　　　هنوزش نانمازی دان به صد روی[۳]

۸۷ـ جنید بغدادی:

مضرّترین چیز برای دینداران ادّعا داشتن است.[٤]

۸۸ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

الف: انسان باید مرد خدا شود. از خدا، خدا را بخواهد، ولی خداخواهی ما هم منشأ مادی دارد.[۵]

ب: خیلی روی ما زحمت کشیدند، اما زحمات هدر رفت، ما آدم نالایقی بودیم.

(عرض شد: چطور هدر رفت و حال آنکه چشم حوزه علمیه به شما است و مایه دلگرمی طلاب هستید. حوزه می‌خواهد از حضرت‌عالی الگو بگیرد آن وقت شما می‌فرمایید: هدر رفتیم.

---

۱. رسائل فارسی ادهم خلخالی / ۳۱۱.

۲. رسائل فارسی ادهم خلخالی / ۳۱۱.

۳. مرآت‌الأفراد / ۳۲.

٤. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۲۲۳.

۵. نردبان آسمان / درس پنجم، حجاب‌ها.

آقا فرمود:) خود ما می‌دانیم چیزی نیستیم. در برابر حس خودمان، همه حس‌های دیگران اعتباری ندارد.[۱]

ج: کلمه من، سایه شرک است. ما هیچ استقلالی نداریم و همه بنده او هستیم. باید همت و تلاشمان در بندگی او باشد و بس.[۲]

۸۹ـ خواجه محمد کججانی:

زینهار که بر خود عاشق نشوی که اگر عیاذا باللّه بر خود عاشق شوی حضرت عزّت جلّ جلاله بر تو غیرت کند، زیراکه او می‌خواهد که تو عاشق او باشی، و چون تو معشوق خود باشی، خود را در مقابله آورده باشی و این معنی سبب غیرت الهی باشد، و از کائنات بر هرچه خواهی عاشق شو و بر خود عاشق مشو تا مستحقّ غیرت نشوی، و ترا بر تو عاشق نگرداند، مگر ادّعای تو.[۳]

۹۰ـ أبو بکر ورّاق:

هرکه بر نفس خود عاشق شد، کبر و حسد و خواری و مذلّت بر وی عاشق شد.[٤]

۹۱ـ أبو جعفر، احمد بن حمدان:

الف: تو به واسطه یک گناه که گمان می‌کنی از گناه‌کار سر زده از او بدت می‌آید، ولی به واسطه گناهانی که یقیناً می‌دانی از خودت سرزده، از خودت بدت نمی‌آید.[٥]

ب: تکبرّ اطاعت‌کنندگان خدا بر گناه‌کاران به واسطه طاعت و عبادتشان، از گناه گناه‌کاران بدتر و ضررش بر اطاعت‌کنندگان بیشتر از آن گناهان است.[٦]

---

۱. سیری در آفاق / ۵۱.

۲. آیت بصیرت / ۱۳۳.

۳. تذکره خواجه محمد بن صدیق کججانی، ج ۱ / ۵۴.

٤. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۱۰۵.

۵. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۳۶۰.

٦. نفحات‌الأنس / ۱۸۸. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۳۶۰.)

۹۲ـ میرزا عبدالکریم رائض‌الدّین:
تا یک ذرّه تو باقی بود، خودپرست باشی و تا از خودپرستی فارغ نشوی، خداپرست نتوانی بود... و تا خود را فدا نکنی مقبول آن حضرت نشوی.[۱]

۹۳ـ وهب بن عمرو صوفی کوفی (بهلول):
بلوغ دو قسم است: بلوغ اطفال و بلوغ مردان، اما بلوغ اطفال به واسطه خروج منی محقّق می‌شود، ولی بلوغ مردان به واسطه خارج شدن از منیّت حاصل می‌شود.[۲]

۹۴ـ شیخ محمدهادی تألّهی:
در قوله تعالی: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ[۳]؛ پس هرکس به طاغوت کفر ورزد»، منظور از طاغوت، نفس است. طاغوت خودتی.[۴]

۹۵ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:
تنها یک قدم تا رسیدن به خدای متعال راه است، و آن القاء[۵] خودیّت است.[۶]

۹۶ـ حاج آقا رحیم ارباب:
برخی از اقوام و یا دوستان نقل کردند: «در قبرستانی، جمجمه شخصی از قبر بیرون افتاده بود و بچه‌ها با آن بازی می‌کردند و به این طرف و آن طرف پرتاب می‌کردند، من بچه‌ها را از این کار بازداشتم و سر را از آنان گرفتم و دفن کردم.

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۱۴۵.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۲۹۹.
۳. [سوره بقره / ۲۵۶.]
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۳۳.
۵. دور انداختن.
٦. رهنمای سلوک / ۶۱.

شب در عالم خواب دیدم شخصی از من تشکر می‌کند و گفت: من کدخدا بودم و تکبّر داشتم و همین تکبّر من بود که اینطور مورد بی‌حرمتی بچه‌ها قرارگرفتم.»[۱]

۹۷ـ محیی‌الدّین بن عربی:
هر احسانی که خودت را در آن نیکوکار بینی، هرچند مستند به پروردگارت باشی، به آن اعتناء مکن.[۲]

۹۸ـ اسماعیل بن نجید سلمی:
آفت بنده، راضی بودنش از خود به واسطه مقاماتی که دارد، است.[۳]

۹۹ـ سعید بن سلام مغربی:
گناه‌کار پشیمان بهتر از مطیع مدّعی است، زیرا گناه‌کار به دنبال توبه است و اعتراف به نقص خود دارد، اما مدّعی تا وقتی که ادّعا دارد، در گمراهی بسرمی برد.[٤]

۱۰۰ـ شیخ ابراهیم دسوقی:
الف: بپرهیز از ادّعای معامله خالص با خداوند، پس اگر روزه گرفتی، او توفیق روزه داد و اگر قیام کردی او تو را بپا داشت و در این وسط تو کاری انجام نداده‌ای، بلکه کار تو اینست که خودت را معصیت‌کاری ببینی که حتی یک حسنه هم انجام نداده.[۵]
ب: عارف کارهای خوب خود را گناه می‌بینند.[٦]

---

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۱۵۸.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۳۳.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۵۷.
٤. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۰۰.
۵. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۲۱.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۵۹.

ج: هرکس برای خود عملی را ببیند، از چشم پروردگارش افتاده و از ملاحظه و دیدار او محروم می‌ماند.[۱]

۱۰۱ـ أبو سلیمان دارانی:

الف: هرکه اعمال و احوال و اقوال خود را قیمتی نهد، هرگز حلاوت طاعت به مذاق وقت او نرسد.[۲]

ب: راه عُجب و به خود بالیدن را با شناخت خود برطرف کن.[۳]

۱۰۲ـ شیخ تاج‌الدّین أبوالفضل شاذلی:

الف: از نشانه‌های تکیه بر عمل، کم شدن امید است هنگام لغزش.[٤]

ب: چون اطاعت از تو سرزده سبب خوشحالی تو نشود، بلکه چون از خداوند به سوی تو ظاهر شده است، تو را شاد سازد.[٥]

۱۰۳ـ احمد بن عطاءاللّه سکندری:

مردم به خاطر گمان نیکی که به تو دارند، تو را مدح می‌کنند، اما تو به خاطر یقینی که به خودت داری، خودت را مذمت کن.[٦]

۱۰۴ـ یکی از عرفاء:

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۵۹.

۲. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۷۵.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۶۴.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۵۶.

۵. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۵۹.

٦. غیث‌المواهب العلیة فی شرح‌الحکم العطائیة / ۱۸۵.

بیچاره غافلان! خود را به زیادی عمل مشغول می‌کنند و آنها را بزرگ شمرده و به آن افتخار می‌کنند در حالی که اهل معرفت اگر عمل اهل آسمان و زمین را از ازل تا ابد انجام دهند، آن اعمال در نزدشان کوچک‌تر و حقیرتر از خردلی در برابر آسمان و زمین است.[۱]

۱۰۵ـ سعید بن یزید تمیمی:
ابلیس گوید: «هرکس گمان کند که با چاره‌جویی خود از من نجات می‌یابد، با همین خودبینی، در ریسمان‌ها و دام من قرارگرفته است.»[۲]

۱۰۶ـ شعیب بن حسین مصری:
الف: هرکس به حقیقت بندگی رسیده باشد، به افعالش به چشم ریاء، و به حالاتش به چشم ادّعا، و به سخنانش به چشم افتراء [دور از واقعیت بودن] می‌نگرد.[۳]
ب: هرکس شایسته معرفت و شناخت [حضرت حقّ] نباشد، خداوند او را به دیدن اعمالش سرگرم می‌نماید.[٤]

۱۰۷ـ عبدالوهاب بن احمد انصاری:
از شأن فقیر {الی اللّه} آن است که خود را دائماً به بدی متهم کند و برای خویش حال و گفتاری را نیکو نشمرد، بلکه و چیزی از آن را نبیند و خود را نسبت به تمامی آنچه مردم به او نسبت می‌دهند، متهم کند به مخفی بودن فسق و گناه و ریاء و حب ریاست.[۵]

۱۰۸ـ علی خوّاص برلسی:

---

۱. حالة أهل الحقیقة مع اللّه تعالی / ۷۵.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۱۱.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۹۸.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۹۹.
۵. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۳۹.

نفس انسان وقتی که مدح شود، چرکین و آلوده می‌گردد و هرگاه مذمت شود، تمیز و پاک می‌گردد.[۱]

۱۰۹ـ دلف بن جحدر:
کسی که با مجاهده‌ها حق تعالی را طلب نماید [و خود را جهادکننده ببیند]، پس او از رسیدن به مطلوبش دور است، تنها با خداوند می‌تواند به او برسد.[۲]

۱۱۰ـ محمد بن موسی فرغانی:
هرکه گوید: «من»، با قدرت[۳] منازعت[٤] کرده است.[٥]

۱۱۱ـ أبوهاشم زاهد:
کندن کوه‌ها با سوزن، آسان‌تر است از بیرون کردن کبر از دل‌ها.[٦]

۱۱۲ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:
اصلاح اصولی جز از طریق اصلاح ریشه‌های صفات مذموم که خودیت و حب نفس است محقق نمی‌گردد، زیرا مادامی که خودیت انسان محفوظ است و افعال و صفات را از خود می‌بیند، ریشه اینگونه صفات از بین نمی‌رود؛ و بدیهی است که این موفقیت نیز تنها با اشراق نور توحید امکان‌پذیر است که آنهم صرفاً به دست ولایت صورت می‌پذیرد.

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۴۲۳.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۴۶.
۳. یعنی با خداوند، زیرا قدرت خداوند، همان ذات خداوند است. (عینیت ذات و صفات حضرت حق.
٤. نزاع و دعوا.
٥. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۱۶.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۷۹.

به بیان دیگر، راه نجات منحصر در تزکیه نفس است «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها»[۱]؛ و نفس انسان تزکیه نمی‌شود مگر هنگامی که خودیت او با اشراق نور توحید از بین برود و ولایت «اللّه» در قلب او طالع شده، حکومت به دست خدا افتد. در این صورت است که ریشه آن صفات از بین رفته و جنودش همه خدایی می‌شوند.

و کسی که هنوز معرفت نفس پیدا نکرده و نور توحید بر قلبش نتابیده، چنانچه گمان کند این صفات از او زائل گشته، در حقیقت امر بر او مشتبه شده و باید بداند وجود صفات مذموم در او همچون حیوان درنده‌ای است که آن را در قفسی حبس نموده باشند که هرگاه وقت امتحان فرارسد و در باز شود و موقعیت فراهم گردد خود را نشان داده و درندگی‌اش را ظاهر می‌کند.[۲]

۱۱۳ـ کربلایی احمد تهرانی:

الف: یک عمر به خیال خودمان مجاهده می‌کنیم و از حلال و حرام زندگی‌مان می‌زنیم، اما آخرالامر هرجا که می‌نشینم، می‌گوییم که: من این کار را کردم، من این صفت را کشتم، من این عمل بد را کنار گذاشتم.

چهل سال، همه بت‌ها را می‌شکنیم، اما غافلیم از اینکه عاقبت، تبر را بر دوش بت بزرگ من گذاشته‌ایم و هنوز هم نفهمیدیم که همه این کارها، برای آن است که خودمان را از ما بگیرند.

آن زمانی که من از آدمی جدا شد، جان‌ها خلاصی می‌یابد و آن وقت است که می‌شود نَفَس تازه‌ای کشید.[۳]

ب: سختی راه، تنها در این است که خودت را در میانه می‌بینی، اگر خودمان را کنار بگذاریم، آن زمان است که او شخصاً ما را می‌برد و سلوک آسان می‌شود.[٤]

ج: درد اکثریت ما در سلوک این است که ما خدا یا اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» را برای خودمان می‌خواهیم!!! ما چه عددی هستیم که بتوانیم آنها را داشته باشیم؟! سالک واقعی باید خودش

---

۱. سوره شمس / ۹. (که هر کس آن [نفْس] را پاک گردانید، قطعاً رستگار شد.)

۲. سفینة‌الصادقین / ۵۹۷.

۳. رند عالم سوز / ۲۱۸.

٤. رند عالم سوز / ۲۲۶.

را برای او بخواهد و تمام زندگی و دار و ندارش را وقف او کند و در این راه بسوزد و خاکستر گردد، نه اینکه آنها را برای خود و مقاصد خودش بخواهد![1]

۱۱۴ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط:

الف: مقدس‌ها همه کارشان خوب است، فقط «منِ» خود را باید با «خدا» عوض کنند.[2]

ب: تا انسان، دل را از غیر خدا پرهیز ندهد، به مقصد اعلاءِ انسانیت نمی‌رسد، حتی اگر کسی مقصدش از مجاهده، کمال خود باشد، به مقصود نخواهد رسید.

(اگر شخصی نزد ایشان می‌آمد و رهنمود می‌خواست و می‌گفت: «هر ریاضتی می‌کشم نتیجه نمی‌گیرم»، می‌فرمود:) شما برای نتیجه، کار کرده‌اید. این مکتب، مکتب نتیجه نیست. مکتب محبت است. مکتب خداخواهی است.[3]

۱۱۵ـ علی بن جعفر خرقانی:

چون هستی خود به وی دهی و فانی شوی، او نیز هستی خود به تو دهد.[4]

۱۱۶ـ علامه سید محمدحسین طباطبایی:

این ترس و امید که در تو وجود دارد، در اثر این است که به بود و نبود خود می‌اندیشی، ولی اگر بود و نبود خود را رها کنی و به فناءِ خویش پی ببری و حق را چنان که باید بشناسی، هرگز نخواهی ترسید. اگر کودک از سایه خود می‌هراسد برای آن است که سایه خود را چیزی می‌پندارد.

نماند خوف اگر گردی روانه	نخواهد اسبِ تازی، تازیانه
تو را از آتش دوزخ چه باک است	که از هستی، تن و جان تو پاک است

---

۱. تندیس عشق / ۷۶.

۲. کیمیای محبت / ۵۰.

۳. کیمیای محبت / ۱۸۱.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۳۲۹.

ای سالک! تا روانه این راه نشده‌ای و به سیر الی اللّٰه قدم نگذاشته‌ای و از خود بیرون نگشته‌ای، از رسیدن امور ناملایم و آتش جهنّم خوف خواهی داشت، ولی چون به طرف مقصد روانه شدی، خوف معنا ندارد، زیرا مقصد، خیرِ محض است. در واقع، به طرف مقصد رفتن، یعنی دور شدن از جهنّم و نداشتن ترس از آن، زیرا ترس تا آنجاست که خودی تو برجا است و بر اثر آن تبعات جهنّم را فراهم می‌سازی، ولی وقتی تن و جان تو از هستی پاک باشد، چه باک از جهنّم؟![۱]

۱۱۷ـ شیخ یحیی منیری:
ای برادر! اگر طهارت و قُدس[۲] جمله ملائکه، صفت مرید، تنها گردد و طاعت و عبادت همه آدمیان از آن وی باشد، اما خود را از سگی بهتر داند و نیکوتر بیند، نشانه بلاست و هنوز متکبّر است.[۳]

۱۱۸ـ فریدالدین عطّار نیشابوری:
الف: بایزید بسطامی گفت: «توبه از معصیت، یکی است و از طاعت، هزار»؛ یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه است.[٤]
ب: بایزید بسطامی گفت: «همه در دریای عمل غرقه گشتند و من در دریای برّ و احسان»؛ یعنی دیگران ریاضات خود دیدند و من عنایت حق دیدم.[٥]
ج: بایزید بسطامی گفت: «اگر فردا در عرصات مرا گویند: چرا نکردی؟ دوست‌تر از آن دارم که گویند: چرا کردی؟»؛ یعنی هرچه کنم در وی، منیت من بود و منیت شرک است و شرک بدترین گناه است، مگر طاعتی بر من رود که من در میان نباشم.[٦]

---

۱. راز دل / ۲۶۴.
۲. قداست و پاکی.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۳۲۷.
٤. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۱۶۱.
٥. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۱۷۰.
٦. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۱۷۱.

د: ولی تا از خودی سدّیت پیش است — اگر یادش کنی آن یادِ خویش است[۱]

ه: تو تا هستی خود در پیش داری — بلای جاودان با خویش داری[۲]

و: گرت مویی خودی بر جای باشد — ترا بندی گران بر پای باشد[۳]

ز: زمن بر من بسی آمد تباهی — الهی نَجِّنی منّی[٤] الهی

مرا بِرهان زمن گر می‌رهانی — که هر چیزی که می‌خواهی توانی

مرا با خود مدار و بی‌خودم دار — زخود سیر آمدم این خود کم انگار

به حقِّ آنکه می‌دانی که چونم — برون آور ازین غرقابِ خونم

مرا بی‌خود به خود گردان گرفتار — میاور با خودم هرگز دگر بار[٥]

ح: ترا یک ذرّه در خود عیب دیدن — به از صد نورِ غیبُ‌الغیب دیدن[٦]

۱۱۹ـ فخرالدین عراقی:

تا تو زخودپرستی و زجستجو نرستی — می‌دان که می‌پرستی در دیر عزّی و لات...

لب‌تشنه چند باشی، در ساحل تمنی؟ — انداز خویشتن را در بحر بی‌نهایات[۷]

۱۲۰ـ اوحدالدین کرمانی:

الف: در راه طلب عُجب خطایی است بزرگ — تسلیم و رضا مهر گیایی است بزرگ[۸]

ب: یا رب تو به فضل خویش موزونم کن — وز دست فضول خویش بیرونم کن[۹]

ج: تسلیم و رضا به زشت‌کیشان ندهند — و اسرار خدا به دل‌پریشان ندهند

---

۱. الهی‌نامه (عطار) / ۱۴۰.

۲. الهی‌نامه (عطار) / ۲۱۸.

۳. الهی‌نامه (عطار) / ۲۱۹.

٤. خدایا! مرا از دست خودم نجات بده.

٥. الهی‌نامه (عطار) / ۴۱۷.

٦. الهی‌نامه (عطار) / ۳۱۸.

۷. کلیات عراقی / ۱۴۴.

۸. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۱۸.

۹. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۰۳.

خودبینان را به ره حجابی است بزرگ   صاحب‌خبران خبر بدیشان ندهند[۱]

د: رو دیده بدوز تا دلت دیده شود   زان دیده جهانی دگرت دیده شود

گر تو زسر پسند خود برخیزی   کارت همه سربه‌سر پسندیده شود[۲]

ه: گر بر سر بحر علم بینا گردی   ور زانک نظیر ابن سینا گردی

تا گرد مراد خویشتن می‌گردی   می‌دان به یقین که دیر بینا گردی[۳]

و: گر آدمی‌ای کبر زسر بیرون کن   کز کبر فرشته‌ای لعین می‌گردد[٤]

۱۲۱ـ محمد اسیری لاهیجی:

الف: خویشتن را از همه کمتر شمار   سر زجیب فقر و درویشی برآر

نخوت و کبر و ریاء را دور دار   جان به عجز و مسکنت مسرور دار

باش همچون خاک ره خوار و ذلیل   زیر پای هر ضعیف و هر جلیل

پاس دل‌ها دار و آزادی بکن   شاخ بی‌رحمی بکن از بیخ و بن

پیشه کن عجز و نیاز و افتقار   در طریق فقر جان را کن نثار[٥]

ب: نیست از خود شو که تا یابی نجات   چون تو برخیزی نشیند حق بجات

زین معما کی کنی تو فهم راز   چون به خودبینی گرفتاری تو باز[٦]

ج: تا تو پیدایی خدا باشد نهان   تو نهان شو تا خدا آید عیان[٧]

د: هر عمل کان موجب کبر و ریاست   در حقیقت آن عمل جرم و خطاست[٨]

ه: طاعتی کو عجب و نخوت بار داد   بدتر از هر معصیت گفت اوستاد

---

۱. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۱۸.

۲. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۲۵۶.

۳. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۳۰۳.

٤. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۲۴۷.

٥. أسرارالشهود / ۲۷۱.

٦. أسرارالشهود / ۱۶۲.

٧. أسرارالشهود / ۲۰۷.

٨. أسرارالشهود / ۲۱۷.

ای خوشا آن معصیت کو عاقبت ‌ ‌ ‌ آورد ما را به عجز و مسکنت
هرکه داد او جای نخوت را به سر ‌ ‌ ‌ طاعتش چون معصیت آمد مضر
هر گناهی کو ندامت آورد ‌ ‌ ‌ طاعتش خوان چون سلامت آورد
چون بنای کار بر فقر و فناست ‌ ‌ ‌ کفر این ره هستی و کبر و ریاست[۱]
و: هرچه رو بر عجز دارد طاعتست ‌ ‌ ‌ اندرین ره عجب و نخوت آفتست[۲]

۱۲۲ـ شمس‌الدین محمد تبریزی مغربی:
کو باده‌ای که تا بخورم بی‌خبر شوم ‌ ‌ ‌ از خویشتن که سخت ملولم زخویشتن[۳]

۱۲۳ـ سنایی غزنوی:
الف: بی‌تو گل مسجدست و با تو کنشت[٤] ‌ ‌ ‌ با تو دل دوزخ است و بی‌تو بهشت[٥]
ب: هرکه شد لحظه‌ای زخود خشنود ‌ ‌ ‌ سال‌ها بند شد به آتش و دود[٦]

۱۲۴ـ حافظ شیرازی:
ای‌که دائم به خویش مغروری ‌ ‌ ‌ گر ترا عشق نیست معذوری[۷]

سیره و احوال اولیاء‌اللّه

۱ـ آقا سید هاشم حدّاد

---

۱. أسرارالشهود / ۱۳۲.
۲. أسرارالشهود / ۱۳۳.
۳. دیوان کامل شمس مغربی / ۱۷۴.
٤. آتشکده، عبادت‌گاه یهودیان.
۵. حدیقة‌الحقیقة / ۹۱.
٦. حدیقة‌الحقیقة / ۹۶.
۷. دیوان حافظ / ۵۰۹.

علّامه سید محمدحسین تهرانی: حضرت آقا... در خدمت رفقا {شاگردانشان} از هرگونه خدمت متصوَّر دریغ نداشت، بلکه خود اقدام بر این امر می‌نمود؛ از جارو کردن اتاق و شستن و تنظیف ظروف و تهیه و خریدن مایحتاج منزل از خارج و امثال ذلک.[۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): علامه والد کراراً می‌فرمودند: «نسبت به همه خلق خدا متواضع و فروتن باشید و نظرتان به آنها نظر مهر و شفقت باشد. مبادا به این رفته‌گرهایی که کوچه‌ها و خیابان‌ها را جاروب می‌کشند و آب می‌پاشند و زباله‌های منازل شما را جمع‌آوری می‌کنند، به دیده حقارت بنگرید. از کجا معلوم که اینها به خدا نزدیک‌تر نباشند؟ اینها شب را برای رفاه و آسایش شما بیدارند و زحمت می‌کشند، در این ظرف زباله‌ها، نگاهشان به همه چیز می‌افتد، لذا باید به آنها احترام بگذارید و از کمک کردن و إنعام به آنها دریغ نکنید!» خود ایشان نسبت به رفته‌گر محلّ سکونتشان عنایت زیادی داشتند و مکرّراً ما را جهت رسیدگی و کمک به منزل ایشان می‌فرستادند. حتّی یکی دو بار با وجود اشتغالات فراوان، خودشان به منزل وی تشریف بردند.[۲]

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

الف: آیت اللّه محمدتقی مصباح یزدی: در طول سی سال که افتخار درک محضر ایشان را داشتم هرگز کلمه «من» از ایشان نشنیدم در عوض، عبارت «نمی‌دانم» را بارها در پاسخ سؤالات از ایشان شنیده‌ام، همان عبارتی که افراد کم‌مایه از گفتن آن، عار دارند، ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت، از فرط تواضع و فروتنی به آسانی می‌گفت و جالب این است که به دنبال آن، پاسخ سؤال را به صورت احتمال و با عبارت «به نظر می‌رسد» بیان می‌کرد.[۳]

---

۱. روح مجرد / ۶۴۲.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۴.

۳. جرعه‌های جان‌بخش / ۱۱۵.

ب: یکی از شاگردان علّامه سید محمدحسین طباطبایی: در سفری که در معیت ایشان به مشهد مقدس مشرف شدم تواضع این حکیم را شاهد بودم، زیرا در صحن حرم که نماز مرحوم آقای میلانی برپا می‌شد در میان جمعیت با تواضع خاصی و بدون نام و نشان به امام جماعت اقتدا می‌نمود و حتی اگر فرش پهن نبود، عبای خویش را می‌گسترانید و نماز را به جماعت می‌خواند. در قم نیز سعی می‌کرد در نماز جماعت مرحوم خوانساری حضور یابد.[۱]

ج: علّامه سید محمدحسین تهرانی: این مرد، جهانی از عظمت بود، عیناً مانند یک بچه طلبه در کنار صحن مدرسه روی زمین می‌نشست و نزدیک به غروب در مدرسه فیضیه می‌آمد و چون نماز برپا می‌شد مانند سائر طلّاب نماز را به جماعت مرحوم آیت‌اللّه آقای حاج سید محمدتقی خوانساری می‌خواند.

آنقدر متواضع و مؤدّب، و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کراراً خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادبِ شما و ملاحظات شما ما را بی‌ادب می‌کند! شما را به خدا فکری به حال ما کنید!

از قریب چهل سال پیش تا به حال دیده نشد که ایشان در مجلس به متّکا و بالش تکیه زنند، بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدّب، قدری جلوتر از دیوار و زیر دست میهمان وارد می‌نشستند.

من شاگرد ایشان بودم و بسیار به منزل ایشان می‌رفتم و به مراعات ادب می‌خواستم پایین‌تر از ایشان بنشینم، ابداً ممکن نبود. ایشان برمی‌خاستند و می‌فرمودند: «بنابراین ما باید در درگاه یا خارج از اتاق بنشینیم.»

در چندین سال قبل در مشهد مقدّس که وارد شده بودم، برای دیدنشان به منزل ایشان رفتم. دیدم در اتاق روی تشکی نشسته‌اند (به علّت کسالت قلب طبیب دستور داده بود روی زمین سخت ننشینند). ایشان از روی تُشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند. من از نشستن خودداری کردم. من و ایشان مدّتی هر دو ایستاده بودیم، تا بالأخره فرمودند: «بنشینید تا من جمله‌ای را عرض کنم!»

---

۱. جرعه‌های جان‌بخش / ۳۵۷.

من ادب نموده و اطاعت کرده و نشستم؛ و ایشان نیز روی زمین نشستند و بعد فرمودند: «جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم این است که: آنجا نرم‌تر است.»
از همان زمان طلبگیِ ما در قم که من زیاد به منزلشان می‌رفتم، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم؛ و این غصّه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده‌ایم، و از آن زمان تا به حال، مطلب از این قراربوده است. تا در ماه شعبان امسال {۱۴۰۱ قمری} که به مشهد مشرّف شدند و در منزل ما وارد شدند، ما اتاق ایشان را در کتابخانه قراردادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند، تا موقع نماز مغرب شد. من سجّاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اتاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند و سپس من داخل اتاق شوم و به جماعتِ اقامه شده اقتدا کنم، چون می‌دانستم که اگر در اتاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد.
قریب یک رُبع ساعت از مغرب گذشت. صدایی آمد و آن رفیق همراه، مرا صدا زد.
چون آمدم، گفت: «ایشان همین‌طور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند.»
عرض کردم: من اقتدا می‌کنم!
گفتند: «ما مُقتدِی هستیم!»
عرض کردم: استدعا می‌کنم بفرمایید نماز خودتان را بخوانید!
فرمودند: «ما این استدعا را داریم.»
عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده‌ام که یک نماز با شما بخوانم تا به حال نشده است. قبول بفرمایید!
با تبسّم ملیحی فرمودند: «یک سال هم روی آن چهل سال.»
و حقّاً من در خود توان آن نمی‌دیدم که بر ایشان مقدّم شده و نماز بخوانم و ایشان به من اقتدا کنند. و حالِ شرم و خجالت شدیدی به من رخ داده بود.
بالأخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و به هیچ وجه من‌الوجوه تنازل نمی‌کنند، من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم و به اتاق دیگر بروم و فُرادی نماز بخوانم.
عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم، اگر امر بفرمایید اطاعت می‌کنم!
فرمودند: «امر که چه عرض کنم! امّا استدعای ما این است!»

من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم و ایشان اقتدا کردند و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم، امشب نیز در چنین دامی افتادیم.
خدا می‌داند آن وضع چهره و آن حال حیا و خجلتی که در سیمای ایشان توأم با تقاضا مشهود بود، نسیمِ لطیف را شرمنده می‌ساخت و شدّت و قدرتش جماد و سنگ را ذوب می‌کرد.[۱]
د: علّامه سید محمدحسین تهرانی: من هر وقت به خدمتشان می‌رسیدم، بدون استثناء برای بوسیدن دست ایشان خم می‌شدم و ایشان دست خود را لای عبا پنهان می‌کردند و چنان حال حیاء و خجلت در ایشان پیدا می‌شد که مرا منفعل می‌نمود.
یک روز عرض کردم: ما برای فیض و برکت و نیاز، دست شما را می‌بوسیم چرا مضایقه می‌فرمایید؟! سپس عرض کردم: آقا شما این روایت را که از حضرت أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» وارد است: «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا»[۲] آیا قبول دارید؟!
فرمودند: «بلی روایت مشهوری است و متنش نیز با موازین مطابقت دارد.»
عرض کردم: شما این همه کلمات به ما آموخته‌اید و به کرّات و مَرّات ما را بنده خود ساخته‌اید! از ادب بنده این نیست که دست مولای خود را ببوسد؟! و بدان تبرّک جوید؟
با تبسّم ملیحی فرمودند: «ما همه بندگان خداییم!»[۳]
ه: آیت‌اللّه سیّد محمدهادی میلانی: اگر کسی علمیّت و پایه دانش علّامه سید محمدحسین طباطبائی را داشت، ادعاهای چنان و چنان می‌کرد، امّا ایشان دم نمی‌زند.[٤]

۴ـ عطاء سلیمی
چون باد مخالف می‌وزید و یا رعد و برقی می‌زد، ایشان می‌گفت: «این به خاطر من است که به شما رسیده است، اگر عطاء می‌مرد مردم راحت می‌شدند.»[٥]

---

۱. مهر تابان / ۸۱.
۲. این روایت را در جوامع روایی نیافتیم.
۳. مهر تابان / ۱۰۷.
٤. ز مهر افروخته / ۴۶.
٥. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۸۹.

۵ـ امام خمینی

الف: حجت‌الاسلام سید حمید روحانی: امام خمینی را در آن روزگاری که هنوز نهضت خویش را آغاز نکرده بود می‌دیدم که وقتی وارد مجلسی می‌شد، هرجا که خالی بود می‌نشست و منتظر تعظیم و تکریم و تعارفات معمول نمی‌شد...

غالباً دم در و در جمع مردم کوچه و بازار می‌نشست و اصولاً همیشه از مسندنشینی گریزان بود.[۱]

ب: آیت‌الله آقا مرتضی تهرانی: به جرأت می‌توانم بگویم: هیچگاه نشد که من در مسیر رفت و آمد، امام خمینی را زیارت کنم و ایشان در سلام کردن پیش‌دستی نکرده باشند...

گاهی اوقات در هنگام دیدنشان فاصله ما حدود ده الی پانزده متر بود و من احتمال می‌دادم که اگر سلام کنم نمی‌شنوند، لذا تصمیم می‌گرفتم وقتی فاصله کمتر شد سلام کنم، ولی ایشان همیشه قبل از اینکه من اراده کنم سلام می‌کردند.[۲]

ج: آیت‌الله سید عزالدین زنجانی: در تمام مدتی که در خدمت امام بودم به لحاظ اینکه همواره در گفتن سلام سبقت می‌جستند، نتوانستم یکبار به ایشان سلام کنم و در گفتن سلام سبقت بجویم.[۳]

د: آیت‌الله جعفر سبحانی: امام پس از درگذشت آیت‌الله حائری، به درس هیچ‌کس نرفتند و به تدریس اشتغال جستند. ایشان برای تکمیل مراتب فقه و اصول با فاضلان و بزرگان حوزه بحث مشترکی داشتند و سال‌ها در بحث مشترکی که به وسیله مرحوم آیت‌الله صدر و آیت‌الله زنجانی منعقد بود، شرکت می‌کردند. خود ایشان در اینباره می‌فرمودند: «روزی در مباحثه، نوعی تندی میان من و مرحوم آیت‌الله زنجانی رخ داد. من به خاطر کِبَر[٤] سن و عظمت مرحوم زنجانی، دست او را بوسیدم.»[۵]

---

۱. آینه حُسن / ۱۰۳.
۲. پا به پای آفتاب ج ۳ / ۳۲۴.
۳. پا به پای آفتاب ج ۴ / ۱۸۲.
٤. بزرگی.
۵. پا به پای آفتاب ج ۴ / ۱۹۵.

د: مرضیه حدیده‌چی (دباغ): شاهد بودیم که روزی عده‌ای برای ملاقات با حضرت امام خمینی به حسینیه جماران آمده بودند و آقای فخرالدین حجازی که در آن زمان نماینده اول تهران در مجلس شورای اسلامی بود از امام آنچنان تعریفی کرد که در حد ستایش بود. حضرت امام جمله‌ای تکان‌دهنده به او می‌فرمایند که: «اینطور توصیف نکنید، مبادا باورم بشود.»[۱]

۶ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی

یکی از روحانیون: یکی از مریدان آقای انصاری چند رأس گاو داشت. روزی آقای انصاری را دیدم که وی را در بردن گاوها به صحرا همراهی می‌کرد، بدون اینکه این همراهی را کسر شأن خود بداند.[۲]

۷ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

یکی از شاگردان آقا شیخ رجبعلی خیّاط: جناب شیخ... همیشه دوزانو می‌نشست. به پشتی تکیه نمی‌کرد. همیشه کمی دور از پشتی می‌نشست.[۳]

۸ـ میرزا علی آقا قاضی

یکی از فرزندان میرزا علی آقا قاضی : ایشان خودشان را خیلی کم می‌گرفتند. خیلی می‌گفتند: «من چیزی بلد نیستم»، حتی وقتی بچه‌ها یا نوه‌ها به ایشان می‌گفتند: «آیت‌اللّه»، می‌گفت: «نه، نه، من آیت‌اللّه نیستم.» پدر ما خیلی خودش را پایین می‌دانست.[٤]

۹ـ أبوالعباس مرسی

أبوالعباس مرسی به احترام برخی از گناه‌کاران می‌ایستاد، اما برای برخی از افراد مطیع قیام نمی‌کرد. وقتی علت این کار را پرسیدند، گفت: «در برخی از مطیعان کبر می‌بینم و در برخی از

---

۱. پرتویی از خورشید / ۳۷.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۸۲.

۳. کیمیای محبت / ۵۵.

٤. عطش / ۱۸۷.

گناه‌کاران احساس ذلت. بنابراین با هرکدام براساس آنچه که در درونشان می‌گذرد برخورد می‌کنم.»[۱]

۱۰ـ بکر بن عبداللّه مزنی

بکر بن عبداللّه هرگاه که پیری را می‌دید، می‌گفت: «این از من بهتر است، خداوند را قبل از من عبادت کرده است»، و هرگاه جوانی را می‌دید، می‌گفت: «این از من بهتر است، من بیشتر از این گناه کرده‌ام.»[۲]

۱۱ـ مالک بن دینار

چون مالک بن دینار «إِيَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاکَ نَسْتَعِينُ» می‌خواند، زار می‌گریست و می‌گفت: «اگر مأمور به خواندن نبودم، هرگز نمی‌خواندم، زیرا می‌گویم: تو را می‌پرستم و نفس‌پرستم. می‌گویم: از تو یاری می‌طلبم و درِ خانه این و آن می‌کوبم و شکر این و آن می‌کنم و شکایت از این و آن می‌نمایم.»[۳]

۱۲ـ ربیع بن خثیم (خواجه ربیع)

خواجه ربیع آنقدر گریه می‌کرد تا محاسنش خیس می‌شد و می‌گفت: «ما خوبانی را درک کرده‌ایم، که ما از بدی، در مقابل آنها مثل دزد هستیم.»[٤]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

الف: یکی از شاگردان آقا شیخ رجبعلی خیّاط: یکی از کسانی که مجذوب ایشان شده بود، آیت‌اللّه آقا میرزا محمود ـ امام جمعه زنجان ـ فردی فاضل و از شاگردان میرزای نائینی بود.

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۳۹.

۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۳۸.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۲۶۲.

٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۸۱.

مردی با آن فضل، مجذوب صفا و نورانیت انسان وارسته‌ای شده بود که از معلومات رسمی بی‌بهره بود.

شیخ روزی فرمود: «امام جمعه زنجان و جمعی از محترمین تهران ـ ظاهراً ـ به اینجا آمدند. ایشان همراهان را معرفی کرد و...

در اثر این آمد و رفت، حالتی به من دست داد که: به جایی رسیده‌ام که شخصیت‌ها به دیدن من می‌آیند و...

شب حالت عجیبی به من دست داد. حالم خیلی گرفته شد. با حالت تضرع و زاری و اظهار نیاز به درگاه خداوند متعال، صفای باطن بازگشت.

در فکر فرورفتم که اگر این حالت ادامه پیدا می‌کرد، تکلیف من چه بود و چرا اینطور شدم؟!

در این فکر بودم که بلعم باعورا را به من نشان دادند و گفتند: اگر این حالت ادامه پیدا می‌کرد مثل او می‌شدی، نتیجه همه زحماتت این بود که با شخصیت‌ها محشور بودی، دنیا را داشتی و در آخرت چیزی نصیبت نمی‌شد.

این ماجرا گذشت. روزهای جمعه جلسه داشتیم. یک روز جلسه طول کشید و نزدیک ظهر شد. صاحب منزل و رفقا گفتند: همینجا ناهار را صرف کنید، ما هم قبول کردیم.

هفته دیگر مجدداً جلسه به ظهر متصل شد و باز سفره انداختند، طبعاً سفره چرب‌تر از هفته قبل بود و این داستان چند هفته تکرار شد.

در یک جلسه که سفره خیلی رنگین بود یک قالب کره خوب در وسط سفره قرارداشت که توجه همه را به خود جلب کرد. به ذهنم آمد که: این سفره به خاطر ماست، اصل مجلس و رفقا نیز به خاطر من دعوت شده‌اند، بنابراین من به خوردن این کره اولویت دارم.

با این اندیشه قدری نان برداشتم و تا دراز شدم که از آن کره بردارم، دیدم بلعم باعورا در گوشه اتاق به من می‌خندد! که دستم را کشیدم.»[1]

ب: یکی از شاگردان آقا شیخ رجبعلی خیّاط: یکی از علماءِ معاصر که خود استاد اخلاق و عرفان است، فرمودند که: «از جناب شیخ رجبعلی درباره خودم سؤال کردم که: چگونه‌ام؟

---

۱. کیمیای محبت / ۹۱.

پاسخ داد: آقای حاج شیخ! دلت می‌خواهد خوب شوی، ولی برای خودت! سعی کن برای خدا بخواهی خوب شوی.»[۱]

ج: محمود نکوگویان (فرزند شیخ رجبعلی خیاط): یک خیاطی بود به اسم آقا صمد... همین آقا صمد می‌گفت: «یکی از دوستانم حدود هفتاد و پنج روز برای خودسازی به جایی برای ریاضت و این نوع کارها رفته بود و بعد که برگشت به من گفت: صمد! برو ببین جناب شیخ درباره من چه می‌گوید؟»

می‌گفت: «وقتی که من وارد کارگاه جناب شیخ شدم، گفت: برو بیرون!

گفتم: جناب شیخ، من آمده‌ام فیضی ببرم.

گفت: به دوستت بگو: بدبخت تو مشرک شده‌ای! در آن مدت، تو خودت را گذاشته بودی جلو که: من چشم برزخی‌ام باز شود! من ببینم! پس خدا کو؟ برای خدا چه کرده‌ای؟[۲]

۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: یکی از شاگردان آیت‌اللّه انصاری: روزی حضرت آیت‌اللّه انصاری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» به من فرمود: ا«ین ذکر را زیاد بگو و تعداد هم نمی‌خواهد: یَا خَیْرَ حَبِیبٍ وَ مَحْبُوبٍ»

بعد از مدتی به من فرمود که: «آیا در مورد من فکر کرده‌ای؟ برو و در اینباره فکر کن» و بنده هم به حجره‌ای در مدرسه آخوند رفتم و مشغول فکر در اینباره شدم که ناگهان متوجه شدم حالت تجرد برای من حاصل شده و خودم را در آسمان‌ها دیدم و از مشاهده آثار عظمت و جلال و جمال خداوند، لذتی بزرگ می‌بردم.

همین‌طور که در آسمان‌ها گردش می‌کردم به محض اینکه به گوشه حجره نگاه کردم و جسم خود را دیدم، روحم در جسد جای گرفت و فهمیدم انسان اگر ذره‌ای به «من» خودش توجه کند، سقوط می‌کند.[۳]

---

۱. کیمیای محبت / ۱۹۳.

۲. کیهان فرهنگی / شماره ۲۰۶.

۳. در کوی بی‌نشان‌ها / ۶۹.

ب: آیت‌الله حسنعلی نجابت: آقای انصاری شاگردی داشت که سال‌ها برای وی زحمت کشیده بود، روحانی هم بود، ولی حسابی آقا را تکفیر کرد.
او از این شهر به آن شهر می‌رفت و برعلیه آقا سخن می‌گفت و بعد پشیمان می‌شد و می‌آمد معذرت‌خواهی می‌کرد و دوباره می‌رفت همان کار را می‌کرد تا هفده بار آقا را تکفیر کرد.
هربار که تکفیر می‌کرد، آقا می‌گفت: «تقصیر من است، من نتوانستم کاری کنم که او مبتلا نشود» و حتی آخرین بار نیز ایشان گفتند: «تقصیر من است.»
آقای انصاری فرمودند: «بعد از هفدهمین بار که من این تقصیر را به خودم نسبت داده بودم، از جانب خداوند یک نعمتی به من داده شد که بعضی از اسرار ربوبی را که فکر نمی‌کردم بتوانم در آنها وارد شوم، برایم کشف شد.»[۱]

۳ـ میرزا هاشم قزوینی
آیت‌اللّٰه میرزا محمدرضا مهدوی دامغانی: مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی مردی مراقب و صاحب فتوا و دور از هوی و میل ریاست بود. با آنکه از زمره نخبگان اصحاب مرحوم آقازاده کفایی و در ردیف مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی و مرحوم پدر ما (حاج شیخ محمدکاظم دامغانی) و آقا میرزا مهدی اصفهانی و نظائرهم بود ولیکن به هیچ وجه حاضر برای ریاست نشد و مقلّد نداشت و نماز جماعت هم نمی‌خواند! و با آنکه از اساتید و مدرّسین معروف مشهد بود بلکه از ممتازترین مدرّسین از جهت بیان و تقریر بود، مع‌ذلک فتوا نداد! ولیکن شاید دوره‌هایی قریب به ده تا پانزده دوره از کتاب مکاسب شیخ را تدریس کرده بود.
ایشان نقل می‌کرد که: «شبی که قدری گرفتاری فکری هم داشتم، در موقع مطالعه کتاب مکاسب به لغتی برخورد کردم و نفهمیدم معنایش چیست؟ و آن لفظ «لکن» بود.
هرچه فکر کردم نفهمیدم تا به حدّی که گمان کردم من کتاب فارسی می‌خوانم و این لفظ «لَگَن» است و باز هم دیدم معنای مناسبی ندارد، بالأخره کتاب را به هم گذارده و خوابیدم و صبح که بیدار شدم باز مطالعه کردم و دیدم کتاب، کتاب عربی است ولیکن این لفظ فارسی «لَگَن» در اینجا چه می‌کند؟!

---

۱. سوخته / ۱۷۵.

عیال خود را صدا زدم و گفتم: این کلمه را بخوان!
گفت: من غیر از قرآن کتاب عربی بلد نیستم بخوانم، من فقط کتاب فارسی می‌توانم بخوانم!
گفتم: همان‌طور که الفاظ فارسی را می‌خوانی این را بخوان!
آمد و شروع کرد به طریق هجّی کردن که در مکتب یاد گرفته بود، گفت: لام زِبَرْ لَ، کاف به صدای زیر، نون جزمی: لکنْ.
من در دنیایی از حیرت و أسف فرورفتم که این چه خطایی بود که یک زن بدون سواد، اشتباه مرا تصحیح می‌کند! فهمیدم که: إلهی بِیدِک لا بِیدِ غیرِک زِیادتی و نَقصی و نَفعی و ضَرّی.»[۱]

۴ـ آقا سید هاشم حداد

الف: آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: زمانی که من در نجف اشرف بودم یکی از مجتهدان نزد من آمد و از من خواست که او را نزد سید هاشم ببرم.
به او گفتم: منصرف شو و نرو. چون او اهل بحث بود، ترسیدم که هنگام صحبت با آقای حدّاد مشکلی برای من درست کند و به ایشان بگوید: «دلیل تو برای فلان سخن چیست؟» ولی با اصرار و پافشاری‌اش او را نزد آقای حدّاد بردم و سید هاشم به نحو احسن از او استقبال کرد و او را روبروی خود نشاند؛ با این حال من همچنان مضطرب و ترسان بودم.
آن مجتهد از جایش برخاست و نزدیک آقای حدّاد نشست و گفت: «من نزد شما آمدم تا مرا ادب کنید.»
سید گفت: «استغفر اللّه، شما سید هستی و عالم، چگونه چنین حرفی می‌زنی؟ برخیز و سرجایت بنشین.»
پس بلند شد و مقابلش نشست. سید در ابتدا هیچ سخنی نگفت. در این هنگام درویشی وارد شد که با صدای بلند علی علی می‌گفت و آن را تکرار می‌کرد و سلام هم نکرد. سید حدّاد به او خوشامد گفت و به آن مجتهد گفت: «برخیز و برایش قلیان آماده کن.»
مجتهد بهت‌زده شد و گفت: «من قلیان آماده کنم؟»

---

۱. مطلع انوار، ج ۱ / ۲۰۰.

پس سید حدّاد خطاب به او گفت: «نزد من آمدی و بتی را پیش خود داری، برو بتت را بشکن ـ یعنی نفست را بشکن ـ بعد بیا.»[1]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): در سفر آخری که خدمت حضرت آقای حدّاد رسیدم به ایشان عرض کردم: آقا! شما که از پل گذشته‌اید برای حال زار ما فکری بکنید!

با حال خاصّی فرمودند: «من از پل گذشته‌ام؟!»

عرض کردم: بله! شما از پل گذشته‌اید.

ایشان دیگر چیزی نفرمودند؛ یعنی ایشان با اینکه از مقام فنا گذشته و به عالم بقا رسیده بودند، حاضر نبودند إقرار کنند که از پل گذشته‌اند که این نهایت تواضع و مسکنت ایشان در برابر حضرت ربّ‌العزّه را می‌رساند.[2]

ج: یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد بعضی وقت‌ها دچار نوعی خودبینی می‌شد. یک روز به آقای حداد گفت: «من این کار را انجام دادم، من فلان چیز را بخشیدم، من فلان ثواب را کردم.»

آقای حداد با لحن تندی به او گفت: «هی نگو: من، من، و من را از زبانت بینداز. این من برای تو نیست آن زمانی که تشییع‌کنندگان، جنازه‌ات را بلند می‌کنند در حالی که می‌گویند: لا اله الّا اللّه، در آن موقع آیا قادری بگویی: من؟»[3]

۵ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

الف: آیت‌اللّه کاظم صدیقی: جرّاح چشم ایشان گفته بود: «ما در جراحی چشم ایشان، به بن‌بست رسیدیم. کاری که باید عملی می‌شد، عملی نشد. از نظر علمی درماندیم و متوسل شدیم و به هر دری زدیم، دیدیم صدا نیامد. گفتیم: به خود آقا متوسل شویم. به آیت‌اللّه بهجت

---

۱. دلشده / ۳۸.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۷۱۴.

۳. دلشده / ۲۰۵.

که در عالَم خودش بود، گفتیم: به دادِ ما برس تا این جراحی را با موفقیت انجام دهیم. با توسل به خود آقا، دیدیم مشکل حل شد، راهِ علمی بسته شده، باز شد.

من این روزنه را که دیدم، در جراحی‌های دیگر هم هرجا گیر کردم، تا بیست مورد با توسل به آیت‌اللّه بهجت مشکل حل شد.»

در یک مهمانی خصوصی از آیت‌اللّه بهجت پرسیده بودند که: «چطور می‌شود این طبیب به هر دری می‌زده، گره از کارش باز نمی‌شده، اما توسل به شخص شما مشکل را حل کرده و اتّفاقی هم نبوده؛ برای اینکه جاهای دیگر هم تجربه کرده بود؟! این چه رمزی است؟»

آیت‌اللّه بهجت مطلب را عوض می‌کند، ولی سائل با سماجت سؤال را تکرار می‌کند. نهایتاً یک کلمه آقای بهجت فرموده بودند: «من در عمرم هیچ وقت کسی را به خودم نخواندم.»[۱]

ب: فرزند آیت‌اللّه بهجت: فرزندم که هنوز نوشتن را فرانگرفته بود، به اتاق کارم می‌آمد و مشغول بازی می‌شد و بر روی دفترش خط‌هایی می‌کشید.

یک بار دفترش را به آقا نشان می‌دهد. آقا از او می‌پرسد: «اینها چیست که نوشته‌ای؟»

می‌گوید: «رمزهایی است که فقط خودم بلد هستم.»

آقا می‌گوید: «برای من بخوان.»

برایش می‌خواند و در هنگام خواندن این جمله را می‌گوید: «حضرت آیت‌اللّه العظمی بهجت...»

آقا ناراحت می‌شود، ولی چیزی نمی‌گوید.

بعد آقا مرا خواستند. وقتی وارد شدم، آقا با چهره برآشفته به من گفت: «تو خود را هرکه می‌خواهی بدان، آیت‌اللّه بدان...، ولی این را بدانکه فرزند یک طلبه ساده‌ای بیش نیستی.»

گفتم: آقا چه شده است؟ چرا ناراحتید؟

فرمودند: «فرزندت چه می‌گوید؟ این القاب چیست که به او یاد می‌دهید؟»

پرسیدم: مگر چه حرف بدی زده است؟

گفتند: «آیت‌اللّه العظمی چیست که او می‌گوید؟»

گفتم: من که چیزی به او یاد نداده‌ام.

---

۱. مجله خُلُق / شماره ۱۱.

فرمود: «فرزند توست. چه کس دیگری به او آموخته است؟»[۱]

۶ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

آیت‌اللّه یعقوبی: یکی از آقایان که سیدی باحقیقت و زحمت‌کشیده و نامش آقای سید علی‌اکبر اعمی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَیْهِ» بود، از وضع و حالم {بیماری و وضع بد اقتصادی} مطلع شد. ایشان که از صبر و حوصله حقیر خیلی تعجب کرده بود، ابتدا با عبارات شکوه‌آمیزی همچون: «خدایا! تا این حد به بنده‌ات فشار می‌آوری!» سعی کرد مرا تسلی دهد. آنگاه به کمک چند نفر دیگر، از بنده خواستند تا شرح حال خود را برای آیت‌اللّه سید حسین بروجردی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَیْهِ» بنویسم و صحبت‌هایی کردند که نتیجتاً من فکر کردم ممکن است این کار برایم واجب باشد، لذا انقلاب عجیبی در من به وجود آمد که آیا این اقدام، وظیفه من است یا برایم امتحان می‌باشد؟

چون به عنوان تکلیف شرعی قضیه را مطرح کردند ناچار راضی شده و شرح حال خود را که از عراق آمده‌ام و فعلاً بیمارم و برای بازگشت پول ندارم به تفصیل نوشته و به منزل آیت‌اللّه بروجردی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَیْهِ» رفتم، امّا همینکه داخل حیاط شدم و ایشان را که در بیرونی منزل نشسته بودند دیدم، گویی کسی در درون به من گفت: «آیت‌اللّه بروجردی را چه کسی اداره می‌کند؟»

گفتم: خدا.

گفت: «آیا خدا قادر نیست عطایش را مستقیماً به خودت بدهد؟»

البته پاسخ مثبت بود؛ یعنی پس چرا می‌خواهی به بنده‌اش مراجعه کنی؟ لذا فوراً عریضه را پاره کرده و از کار خود استغفار نمودم و از منزل ایشان بیرون آمدم.

در این حال ملهم شدم که به مسجد جمکران بروم. بلافاصله به آنجا رفته، به حضرت صاحب‌الأمر «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» متوسل شدم و شب را نیز در همانجا خوابیدم.

در عالم رؤیا دیدم در محلی هستم که بالای سرم در آسمان، روزنه‌ها و شبکه‌هایی قراردارد و حضرت امام حسن مجتبی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» با دست مبارک خود کمرم را گرفته، بلند کردند و به

---

۱. فریادگر توحید / ۱۶۴.

زیر آن شبکه‌ها برده، فرمودند: «اینجا منزل رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» است. هرچه می‌خواهی درخواست کن.»

عرض کردم: یا رسول‌اللّه! از خدا بخواهید گناهانم را ببخشاید و مرا از آتش جهنم آزاد فرماید. با اینکه این خواسته از بزرگ‌ترین آمال اولیاءِ خدا است، لکن حضرتش از این درخواست خرسند نگشته، گویی توقع بیشتری از این بنده روسیاه داشتند.

آنگاه به منزل بعدی که متعلق به مولا أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» بود رفته، عرض کردم: یا أمیرالمؤمنین! از خدا بخواهید ما را از این فقر و گرفتاری نجات دهد؛ و در ذهنم این بود که از هریک از این بزرگواران چیزی بخواهم و مثلاً از صدیقه طاهره «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهَا» درخواست نمایم دختری زیبا که از تمام جهات باب طبع من باشد به من بدهند؛ و در سرّ خود نگه داشته بودم که در منزل مولایم امام حسین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» عرض کنم: آقا جان! من از شما خدا را می‌خواهم.

امّا همینکه عرض کردم: یا أمیرالمؤمنین! از خدا بخواهید ما را از این فقر و گرفتاری نجات دهد، امام حسن مجتبی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» ـ که جان عالم به فدای آن مظلوم باد ـ عصبانی شده و مرا به سرعت پایین آوردند و با عتاب فرمودند: «از اینها چه می‌خواهی؟! از اینها خدا را بخواه.»

گویا به من فهماندند که شأن آن بزرگواران این است که انسان را به خدا برسانند و برای همین خلق شده‌اند، چرا کمتر از آن را از اینها طلب می‌کنی؟!

عرض کردم: آقا! آن را گذاشته‌ام که از امام حسین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» بخواهم؛ و در این حال از خواب بیدار شدم.

بلی، نفس انسانی چنین وضعی دارد که حتی وقتی در راه معنا قرارگیرد قبل از هر چیز آمال و آرزوی خودش را می‌طلبد.[1]

۷ـ امام خمینی

---

۱. سفینة‌الصادقین / ۲۰۲.

الف: حجت‌الاسلام محمدحسن رحیمیان: اگر امام خمینی به مکانی وارد می‌شدند، خیلی مشکل می‌شد در سلام کردن بر ایشان پیش‌دستی کرد.
روزی ما زودتر از امام به اتاق موعود رفته بودیم. چشم بر درب، منتظر و آماده ورود معظم له بودیم، حتی سینه‌ها برای سلام کردن صاف شده بود، ولی باز هم غافلگیر شدیم، زیرا با باز شدن درب، صدای سلام امام را شنیدیم به طوری که متوجه نشدیم که معظم له ابتدا وارد شدند و سپس سلام کردند یا آنکه اول سلام کردند و آنگاه وارد اتاق شدند.
یک روز هم در نجف از کوچه‌ای که میان مسجد مرحوم شیخ انصاری و منزل امام بود، در حالی که سرم پایین بود، عبور می‌کردم. ناگهان احساس کردم که کسی به من سلام کرد. وقتی سرم را بالا کردم، چشمم به سیمای مبارک امام افتاد.
در یک لحظه، سنگینی و فشار عجیبی را بر خود احساس کردم. انگار زبانم بند آمده بود. آخر او امام، مرجع تقلید، محبوب، مراد و... و من ناچیز، بچه طلبه ده، هفده ساله. ولی دیگر دیر شده بود و من چاره‌ای جز جواب سلام نداشتم.[1]
ب: حجّت‌الاسلام سید احمد خمینی: یک روز بعد از ظهر، حدود هفت، هشت موشک به اطراف جماران اصابت کرد.
من خدمت امام رفتم و عرض کردم: اگر یکمرتبه یکی از موشک‌های ما به کاخ صدام بخورد و صدام طوری بشود، ما چقدر خوشحال می‌شویم؟ اگر موشکی به نزدیکی‌های اینجا بخورد و سقف پایین بیاید و شما طوری بشوید چه؟
امام در پاسخ گفتند: «واللّه من بین خودم و آن سپاهی‌ای که در سه راه بیت است، هیچ امتیاز و فرقی قائل نیستم. واللّه اگر من کشته شوم یا او کشته شود، برای من فرقی نمی‌کند.»
گفتم: ما که می‌دانیم شما اینگونه‌اید، امّا برای مردم فرق می‌کند.
امام فرمودند: «نه، مردم باید بدانند اگر من به جایی بروم که بمب، پاسداران اطراف منزل مرا بکشد و مرا نکشد، من دیگر به درد رهبری این مردم نخواهم خورد. من زمانی می‌توانم به مردم خدمت کنم که زندگی‌ام مثل زندگی مردم باشد. اگر مردم یا پاسداران یا کسانی که در این محل هستند طوری‌شان بشود، بگذار بنده هم بشوم تا مردم بفهمند همه در کنار هم هستیم.»

---

۱. در سایه آفتاب / ۱۰۰.

گفتم: پس شما تا کی می‌خواهید اینجا بنشینید؟

به پیشانی مبارکشان اشاره کردند و فرمودند: «تا زمانی که موشک به اینجا بخورد.»[۱]

ج: آیت‌اللّه شیخ احمد صابری همدانی: در دورانی که در قم طلبه بودم، یکبار امام خمینی با اتوبوسی به مشهد مشرف می‌شدند، که از قضا من هم در همان اتوبوس بودم. آن موقع طلبه جوانی بودم، اما امام را می‌شناختم. ایشان خیلی‌خیلی ساده بودند. وقتی به سمنان رسیدیم و اتوبوس توقف کرد، ایشان آنجا غذا خوردند، بعد وضو گرفتند و عبایشان را همانجا انداختند و قدری استراحت کردند.

تصور کنید یک استاد معظم و مجتهد حوزه علمیه، مانند مسافران دیگر که همه گونه افراد بودند، رفتار کند. پیدا بود که کارهای ایشان برای خداست.[۲]

۸ـ میرزا علی آقا قاضی

سید محمدحسن قاضی: یک بار چنین اتفاق می‌افتد که پدرم به یکی از حاضران در مجلس خود که شخصیت علمی برجسته‌ای بوده است و در حلقه ایشان برای کسب پاره‌ای تعلیمات و ارشادات حاضر می‌شده است، دستور می‌دهند که به شخص فقیر و بدلباسی ـ که برای گدایی بر ایشان وارد می‌شود و پس از نشستن دیگر قادر نبوده است برخیزد ـ جهت برخاستن کمک نمایند، اما این دستور برای آن عالم جلیل گران می‌آید، شاید هم به خاطر اینکه او را به نام صدا می‌کنند و از دادن القاب به ایشان خودداری می‌نمایند، و لذا در انجام دستور مرشد، وقت‌کشی کرده، دستور را به سرعت اجرا نمی‌نماید.

پس خود استاد مرحوم قاضی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» از جای خود برخاسته و به کمک مشارٌالیه می‌شتابند و آن گدا را در آغوش می‌گیرند تا روی پای خود بایستد، سپس کفش او را به پایش می‌کنند و تا درب خانه همراهی می‌نمایند، در حالی که با او به ملاطفت سخن می‌گویند.

---

۱. سیره آفتاب / ۶۷.

۲. ستارگان حرم، ش ۳۳ / ۲۳۷.

عالم از این صحنه شرمنده شده و حضور در مجلس را برای مدتی ترک می‌نماید، اما بعدها دوستان خود را واسطه قرارمی‌دهد و از آنها تقاضا می‌نماید تا وساطت نمایند و او مجدداً در این مجالس حاضر شود.

به او اجازه حضور داده می‌شود و چنین بود که هرگاه این عالم قصد خروج را داشت، جناب استاد و مرشد، پیش‌قدم شده، کفش عالم را جلوی پای او مرتب می‌نموده است و گویا هدف این بوده است که به حضرت عالم بفهمانند که این عمل از شخصیت والای عالم نمی‌کاهد و منزلت علمی او را پایین نمی‌آورد و درجه علمی آقایان نزد او محفوظ است.

و نتیجه این شد که هرگاه این عالم جلیل در مجلس ایشان حاضر می‌شدند، کفش‌های خود را زیر بغل می‌گرفتند تا مبادا مرشد او را غافل‌گیر کند.[۱]

۹ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: وقتی به عنوان تجلیل از مقام فقهی و اخلاقی ایشان در سال ۱۳۷۵ اجلاس حوزه و تهذیب گذارده بودند، خدمت آقا عرض کردم که: امروز در اجلاس بزرگداشت بودم، از حضرتعالی تجلیل شد.

با صفای خاص خود فرمود: «به چه درد می‌خورد؟»

گفتم: آقا! مردم باید بزرگان حوزه را بشناسند.

فرمود: «آن وقت چه می‌شود؟ اینها چیزی نیست! خوب، آقایان زحمت کشیدند، اما اینها واقعیات را عوض نمی‌کند.»[۲]

۱۰ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

الف: علّامه طباطبایی: برادر من در تبریز شاگردی داشت که به او درس فلسفه می‌گفت، و آن شاگرد احضار ارواح می‌نمود و برادر من توسّط آن شاگرد با بسیاری از ارواح تماس پیدا می‌کرد.

---

۱. آیت‌الحق، ج ۱ / ۲۳۷.

۲. سیری در آفاق / ۱۲۹.

آن مرحوم می‌فرمود: «ما به وسیله این شاگرد با بسیاری از ارواح ارتباط برقرارمی‌کردیم... یکبار که با افلاطون تماس گرفته بودیم، افلاطون گفت: شما قدر و قیمت خود را بدانید که در روی زمین لا اله الا الله می‌توانید بگویید، ما در زمانی بودیم که بت‌پرستی و وثنیت آنقدر غلبه کرده بود که یک لا اله الا الله نمی‌توانستیم بر زبان جاری کنیم.»...

از عجائب و غرائب این بود که: در وقتی، یک کاغذ از تبریز از ناحیه برادر ما به قم آمد، و در آن نوشته بود که: «این شاگرد، روح پدر ما را احضار کرده و سؤالاتی نموده‌ایم و جواب‌هایی داده‌اند، و در ضمن گویا از شما گله داشته‌اند که در ثواب این تفسیری که نوشته‌اید، ایشان را شریک نکرده‌اید»...

آن شاگرد ابداً مرا نمی‌شناخت و از تفسیر ما اطّلاعی نداشت، و برادر ما هم نامی از من در نزد او نبرده بود، و اینکه من در ثواب تفسیر، پدرم را شریک نکرده‌ام، غیر از من و خدا کسی نمی‌دانست، حتّی برادر ما هم بی‌اطلاع بود، چون از امور راجعه به قلب و نیت من بود.

و اینکه من پدرم را در ثواب آن شریک نکرده بودم، نه از جهت آن بود که می‌خواستم امساک کنم بلکه آخر، کارهای ما چه ارزشی دارد که حالا پدرم را در آن سهیم کنم، من قابلیتی برای خدمت خودم نمی‌دیدم...

نامه برادر که به من رسید، بسیار منفعل و شرمنده شدم. گفتم: خدایا! اگر این تفسیر ما در نزد تو مورد قبول است و ثوابی دارد، من ثواب آن را به روح پدر و مادرم هدیه نمودم.

هنوز این مطلب را در پاسخ نامه برادر به تبریز نفرستاده بودم که بعد از چند روز نامه‌ای از برادرم آمد که ما اینبار با پدر صحبت کردیم خوشحال بود و گفت: «خدا عمرش بدهد، تأییدش کند، سید محمدحسین هدیه ما را فرستاد.»[1]

ب: شخصی از آن علّامه ذوفنون سؤالی کرد.

ایشان پس از آنکه به سؤال گوش داد با کمال تواضع فرمود: «اگر من پاسخ آن را ندانم اشکالی ندارد؟»[2]

---

۱. معادشناسی، ج ۱ / ۱۸۴.

۲. جرعه‌های جان‌بخش / ۳۶۶.

ج: آیت‌اللّه محمدباقر تحریری: روزی پس از درس و پیش از تعطیلات، یکی از شاگردان به علّامه عرض کرد: «نصیحتی بفرمایید!»
ایشان بسیار منفعل و شرمنده شدند و آثار خجلت در چهره‌شان ظاهر شد و فرمودند: «من که هستم که بخواهم نصیحت و موعظه کنم؟!»[۱]

۱۱ـ محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی)
آیت‌الله سید محمدرضا خلخالی: من روزی در بازار حُوَیش می‌رفتم و دیدم آقای حاج شیخ محمدحسین در وسط کوچه خم شده و پیازها را جمع می‌کند و پیوسته با خود می‌خندد.
من جلو رفتم و بعد از سلام، به ایشان کمک کردم تا پیازها را جمع نمودیم. آنگاه آنها را در گوشه قبایش گرفت و به منزل روانه شد.
من عرض کردم: حضرت آیت‌الله معلوم بود که پیازها از گوشه قبای شما ریخته است، ولی خنده شما برای من نامفهوم ماند!
آن مرحوم فرمود: «من وقتی‌که در سنّ جوانی برای تحصیل وارد نجف شدم، آنقدر مترفّه بودم و لباس عالی داشتم و انگشتری و تسبیح قیمتی داشتم که روزی در مقابل ضریح مطهّر حضرت أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» که مؤدَّب ایستاده و مشغول زیارت بودم، بند تسبیح من پاره شد و دانه‌های آن بر روی زمین حرم ریخت.
این تسبیح قیمتی بود، به طوری که هر دانه از دانه‌های آن یک دینار ارزش داشت، اما عزّت نفس و یا خودخواهی به من اجازه نداد تا خم شوم و دانه‌ها را جمع کنم و این معنی برای من غیرقابل تحمّل بود، فلهذا از تسبیح صرف نظر نمودم.
امروز به دکان بقّالی رفته و قدری پیاز خریدم و در گوشه قبای خود ریختم و اطراف آن را با دست گرفتم تا به منزل ببرم. در همینجا، سر چهارراه و در میان جمعیت، قبا از دست من یله شد و پیازها بر روی زمین ریخت. من خم شدم و پیازها را جمع کردم و ابداً برای من این مسئله مشکل نبود، بلکه بسیار آسان و قابل تحمّل بود.

---

۱. ز مهر افروخته / ۳۵.

علّت خنده من آن بود که: به یاد دوران جوانی و پاره شدن تسبیح قیمتی که ارزش هر دانه‌اش یک دینار بود افتادم که آن روز از آن تسبیح که یکصد دینار قیمت داشت گذشتم و برای من جمع‌آوری آن مشکل بود و للّه الحمد و له الشّکر که امروز جمع‌آوری این پیازهای بر زمین ریخته برای من سنگین نیست و بسیار آسان و قابل تحمّل است.»[۱]

۱۲ـ حاج ملا هادی سبزواری

الف: میرزا محمدحسین طباطبایی تبریزی: در کرمان مدرسه‌ای بوده که خادمی داشته است بسیار متهجّد و عابد و در عین حال به کار طلّاب رسیدگی می‌نموده است. این خادم مدّت هفت، هشت سال در آن مدرسه بوده و بعداً به شهر خود سبزوار رفته است.

پس از مدّتی دو نفر از طلبه‌های آن مدرسه به صدد خواندن فلسفه و معقول به خدمت حاج ملّا هادی سبزواری روانه سبزوار می‌شوند.

چون به خدمت وی مشرّف می‌گردند می‌بینند ایشان همان خادمی بودند که چند سال در آن مدرسه به خدمت مشغول بوده است.[۲]

ب: آیت‌اللّه سید احمد فهری زنجانی: دانشمندی می‌گفت: «مرحوم حکیم الهی حاجی ملّا هادی سبزواری خانواده خود را منع کرده بود از اینکه مرغ‌های خانگی را سر ببرند. روزی مرحوم حاجی کسالتی داشته و گویا دسترسی به گوشت نبوده. به حکم اضطرار مرغی را سر بریده و برای حکیم سبزواری غذا تهیه می‌کنند. وقتی آن مرحوم متوجه می‌شود بسیار پریشان و ناراحت شده و می‌فرماید: مگر من نگفته بودم: مرغ خانگی برای من سر نبرید.

مرحوم حاجی، دختری داشته فاضله و دانشمند عرض کرده بود: چه مانعی دارد و علت منع شما چیست؟

حاجی فرموده بود: به نظر من جانداری را بدون جهت عقلائی بی‌جان کردن ظلم است و قبیح.

---

۱. توحید علمی و عینی / ۲۹.

۲. مطلع انوار، ج ۱ / ۱۳۰.

دختر عرض کرده بود: در این مورد چنین نیست، بلکه از عدل هم بالاتر است و فضل و احسان درباره این حیوان است، زیرا آن حیوان جزء بدن شما می‌شود و بدین وسیله از مقام حیوانیت ترقی نموده و به مرحله انسانیت نائل می‌شود.

مرحوم حاجی فرموده بود: تصادفاً شبهه من در همین مورد است، زیرا من یقین ندارم که جزء بدن من شدن برای حیوانی ترقی محسوب شود.

دخترش عرض کرده بود: پس گوشت گوسفند را چرا میل می‌کنید؟

فرموده بود: برای آنکه گوسفند به خاطر من تنها سر بریده نمی‌شود و افرادی از انسان از گوشت آن استفاده می‌کنند و آن گوسفند جزء بدن آن انسان‌ها می‌گردد من هم در ضمن مقداری از آن بهره‌مند می‌شوم.»[۱]

۱۳ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): روزی در ایام کودکی در خدمت ایشان به مجلس ختمی در یکی از مساجد معروف تهران وارد شدیم و طبق عادت معهود که هنگام ورود بزرگان، صلوات می‌دهند، یکی از گردانندگان مجلس که در صحن مجلس بود از ما سبقت گرفت تا وارد مجلس شود و در همین حال صدای خود را بلند کرد و گفت: «برای حضرت آیت‌اللّه» که ناگهان والد معظّم مچ دست این آقا را محکم گرفتند و با جدّیت فرمودند: «برای من از این کارها نکنید.»[۲]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): روزی در محضرشان به مجلس ختم یکی از علمای عامل از بزرگان تهران در مسجد ارگ رفتیم. هنگام ورود، مسجد مملوّ از جمعیت بود و علماء و بزرگان دور تا دور مسجد نشسته بودند. ایشان چون دیدند که دور مجلس جای خالی نیست، برخلاف متعارف اهل علم رفتند و در وسط مجلس نشستند.

---

۱. پرواز در ملکوت / ۴۳.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۸.

در آن هنگام شنیدم که شخصی به کناری خود می‌گفت: «این عالم، بی‌هواست، آمده در میان مردم عادی نشسته است.»[۱]

۱۴ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

علّامه حسن حسن‌زاده آملی: از بعضی از اهل سلوک منقول است که: «آقا میرزا جواد آقا بعد از دو سال خدمت آخوند ملّا حسینقلی همدانی عرض می‌کند: من در سیر خود به جائی نرسیدم.

آقا در جواب، از اسم و رسمش سؤال می‌کند.

او تعجب کرده، می‌گوید: مرا نمی‌شناسید؟ من جواد ملکی تبریزی هستم.

ایشان می‌گویند: شما با فلان ملکی‌ها بستگی دارید؟

آقا میرزا جواد آقا چون آنها را خوب و شایسته نمی‌دانسته از آنان انتقاد می‌کند.

آخوند ملّا حسینقلی در جواب می‌فرمایند: هر وقت توانستی کفش آنها را که بد می‌دانی پیش پایشان جفت کنی من خود به سراغ تو خواهم آمد.

آقا میرزا جواد آقا فردا که به درس می‌رود خود را حاضر می‌کند که در محلی پائین‌تر از بقیه شاگردان بنشیند تا رفته‌رفته طلبه‌هایی که از آن فامیل در نجف بودند و ایشان آنها را خوب نمی‌دانسته مورد محبت خود قرار می‌دهد تا جایی که کفششان را پیش پای آنها جفت می‌کند.

چون این خبر به آن طایفه که در تبریز ساکن هستند می‌رسد، رفع کدورت فامیلی می‌شود.

بعداً آخوند او را ملاقات می‌کند و می‌فرماید: دستور تازه‌ای نیست. تو باید حالت اصلاح شود تا از همین دستورات شرعی بهره‌مند شوی.

ضمناً یادآوری می‌کند که کتاب مفتاح‌الفلاح شیخ بهائی برای عمل کردن خوب است.»[۲]

۱۵ـ محمد بن مسلم

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۸.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳ / ۲۶.

او مردی ثروتمند از اشراف کوفه و از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ» است. روزی حضرت باقر «عَلَیْهِالسَّلَامُ» به او فرمود: «ای محمد! باید تواضع کنی.»

چون محمد از مدینه به کوفه برگشت ظرف خرما و ترازو برداشت و درِ مسجد جامع کوفه نشست و صدا می‌زد: «هرکه خرما می‌خواهد بیاید و از من بخرد.» (این کار را برای از بین بردن کبر نفس می‌کرد.)

بستگانش آمدند و گفتند: «ما را با این کار خود رسوا کردی.»

گفت: «مولایم مرا امر به چیزی فرمود که مخالفتش را نخواهم کرد و از این محل اجتماع حرکت نمی‌کنم تا تمام خرمائی که در این ظرف است بفروشم.»

بستگانش گفتند: «حال که می‌خواهی حتماً خرید و فروش کنی پس در محلی که گندم آرد می‌کنند برو.»

آن جناب قبول کرد و شتر و سنگ آسیائی خرید و مشغول آرد کردن گندم شد.[۱]

۱۶ـ ابراهیم بن علی فیروزآبادی

برخی از اطرافیان ابراهیم بن علی با او در راهی می‌رفتند. یکی از آنها که فقیه هم بود به سگی که از آنجا می‌گذشت گفت: «دور شو»، و او را از راه دور کرد.

پس ابراهیم بن علی به او اعتراض کرد و گفت: «چرا او را از راه راندی؟ مگر نمی‌دانی این راه بین من و او مشترک است؟»[۲]

۱۷ـ شهاب‌الدین مرحومی

شخصی به شهاب‌الدین مرحومی گفت: «برایم دعا کن.»

ایشان به خودش خطاب کرد: «ای بدبخت! آنقدر زندگی کردی تا به تو التماس دعا بگویند.»

و خودش را توبیخ می‌کرد و گریه می‌نمود تا از نزد آن شخص بیرون رفت و آخر دعا ننمود.[۳]

---

۱. اختصاص / ۵۱. (ترجمه از گناهان کبیره، ج ۲ / ۱۵۶.)

۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۷۶.

۳. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۱۹۱.

۱۸ـ فضیل بن عیاض

شعیب بن حرب: در طواف‌گاه بودم که یکی از پس من درآمد و مرا باز کشید. نگرستم، فضیل عیاض را دیدم. مرا گفت: «اگر چنان گمان بردی که در این موسم و موقف از من و تو کسی بدتر است، گمانت اشتباه است.»

فضیل راست گفت. اگر شومی حضور من نمی‌بود امید بود که اهل موقف آمرزیده شوند.[۱]

۱۹ـ بایزید بسطامی

الف: شیخ أبو سعید أبوالخیر: بایزید بسطامی شیر را مرکب و مار افعی را تازیانه می‌کرد ولکن چون در نماز می‌آمد، می‌گفت: «خداوندا! با پرده‌ات ما را پوشاندی. اگر پرده‌ات را کنار بزنی رسوا می‌شویم.»[۲]

ب: خواجه عبیداللّه احرار: بایزید بسطامی «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ» در راهی می‌رفت. سگی ترشده پیش وی بازآمد. وی دامن برچید.

سگ به زبان فصیح با وی به سخن آمد و گفت: «اگر دامن تو بر من می‌خورد به آبی پاک می‌شد، اما این دامن که از من برچیدی و خود را پاک‌تر از من دیدی به کدام آب شسته خواهد شد.»[۳]

۲۰ـ شیخ أبو سعید أبوالخیر

محمد بن منوّر (از نوادگان شیخ أبو سعید أبوالخیر): روزی شیخ أبو سعید «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ» در نیشابور به تعزیتی[٤] می‌شد. معرّفان پیش شیخ بازآمدند و خواستند که آواز دهند ـ چنانک رسم ایشان بود ـ و القاب برشمرند. چون شیخ را بدیدند فروماندند و ندانستند که چه گویند. از مریدان شیخ پرسیدند که: «شیخ را چه لقب گوییم؟»

---

۱. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۷۵.

۲. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۳۱.

۳. رشحات عین‌الحیاة، ج ۲ / ۴۵۶.

٤. ماتم‌پرسی و عرض تسلیت.

شیخ آن فروماندگی در ایشان بدید. گفت: «دررروید و آواز دهید که: هیچ‌کس بن هیچ‌کس را راه دهید.»
معرفان دررفتند و به حکم اشارت شیخ آواز دادند که: «هیچ‌کس بن هیچ‌کس را راه دهید.»
همه بزرگان سر برآوردند. شیخ را دیدند که می‌آمد. همه را وقت خوش گشت و بگریستند.[۱]

۲۱ـ حاج آقا مجتبی تهرانی

الف: دکتر محسن اسماعیلی (از شاگردان حاج آقا مجتبی): در اسفندماه سال ۱۳۶۹ ش... کار مهمّی برای من پیش آمد و خیلی مضطرب و چنددل بودم که چکار کنم. از هر راهی که می‌رفتم به نتیجه نمی‌رسیدم. بالاخره تصمیم گرفتم که خدمت حاج آقا مجتبی تهرانی بروم و استخاره کنم...

وقتی نماز تمام شد، یک قرآن برداشتم و رفتم که استخاره کنم.

قبل از من، پیرمردی از ایشان تقاضای استخاره کرد و حاج آقا به سختی پذیرفتند و این اضطراب من را بیشتر کرد که حالا من چه می‌خواهم بگویم. برای آن پیرمرد استخاره کردند و جوابشان را دادند. بعد بلند شدند و نعلین را برداشتند و به سمت درِ خروجی مسجد رفتند، من هم پشت سرشان رفتم.

برگشتند و دیدند که من قرآن به دست هستم. فرمودند: «شما برای چه؟!»

عرض کردم: کار مهمّی دارم و دو دل هستم. نمی‌دانم چکار کنم! حالم خوب نیست، خدمت شما آمدم تا استخاره‌ای کنید!

ایشان... دست من را در دست خودشان گرفتند. مثل اینکه تمام آرامشِ عالم را به من تزریق کردند! دیگر هیچ مشکلی نداشتم! فرمودند که: «شما چکار می‌کنید؟»

عرض کردم که: من دانشجو هستم و درسم اینگونه است. ضمناً هشت سال هم هست که مرتّب در درس‌های اخلاق شما شرکت می‌کنم، گرچه در من اثر نداشته است. دوست دارم آدم خوبی باشم، ولی نتوانسته‌ام کاری انجام دهم.

---

۱. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۴۸.

ایشان با لبخندی فرمودند: «تازه مثل من شدی. من هم دوست دارم آدم خوبی شوم، امّا نتوانستم هیچ کاری کنم!» بعد فرمودند که: «شما برو کارت را انجام بده و نگران هم نباش، هر چند وقت یکبار هم به من سَر بزن.»[۱]

ب: دکتر محسن اسماعیلی (از شاگردان حاج آقا مجتبی): حاج آقا مجتبی تهرانی این اواخر به من فرمودند که: «من خیلی مشتاقم بروم و ببینم آن طرف چه خبر است!»

من می‌گفتم: حاج آقا! این را نگویید، ما بعد از شما نمی‌توانیم بمانیم.

می‌فرمودند: «نه! من تقریباً کارهایم را کرده‌ام و هرچه در این دنیا و این طرف بوده است دیده‌ام! خیلی مشتاقم بروم ببینم آن طرف چه خبر است.»

ایشان این جمله را هم برای من گفتند: «فلانی! من دستم خالی است! دارم اعتراف می‌کنم که هیچ کاری برای خدا نکردم! هرچه درس دادم، کتاب نوشتم و شاگرد تربیت کردم، هیچ‌کدام دست من را نمی‌گیرد! برای ائمّه هم کاری نکردم! » فرمودند: «فقط یک چیز قابل انکار نیست و نمی‌شود آن را انکار کرد و آن این است که من یک عمر مردم را درِ خانه اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» بردم. اگرچه این حسن فاعلی نداشته است[۲]، امّا حسن فعلی بوده است.[۳]»

بعد فرمود: «من حالا یک انتظار دارم، انتظار زیادی که نیست؟»

عرض کردم: «چه انتظاری؟!»

فرمود: «این خانواده خیلی کریم‌اند، اگر یهودی هم بیمار می‌شد، به عیادتش می‌رفتند، من انتظار دارم یکبار به عیادتِ من بیایند، اینکه انتظار زیادی نیست؟»

بعد ایشان شروع کردند های‌های گریه کردن و گفتند: «من انتظار دارم که اینها بر سر بالینم بیایند،این چیز زیادی نیست، به بالین یهودی هم می‌رفتند!»[٤]

ج: حجت‌الاسلام سید جواد موسوی هوایی (از شاگردان حاج آقا مجتبی): حاج آقا مجتبی در درس‌هایشان می‌فرمودند: «انسان باید با یک عالم صاحب‌نفَس دمخور باشد و از نفَس او

---

۱. حاج آقا مجتبی / ۱۱۰.

۲. یعنی انجام‌دهنده کار، انسان خوبی نبوده است.

۳. یعنی خود این کار، کار خوبی است.

٤. حاج آقا مجتبی / ۲۸۳.

مدد بگیرد تا بتواند در معنویات رشد کند و به جایی برسد؛ باید حالاتش را برای استاد بازگو کند و کاملاً تحت تربیت او باشد...»

یکبار تصمیم گرفتم خدمت حاج آقا برسم و تحت تربیت ایشان قراربگیرم. البتّه با آگاهی نسبی که از سیره حاج آقا داشتم، می‌دانستم که ایشان قبول نمی‌کنند و ممکن است برخورد کنند، امّا به هر ترتیبی بود رفتم و در مسجد جامع خدمتشان رسیدم.

منتظر ماندم تا همه، سؤالاتشان را بپرسند و اطراف حاج آقا خلوت شود. وقتی که همه رفتند، جلو رفتم و گفتم: «حاج آقا! طبق فرمایشات خودتان که انسان باید در مسیر معنوی استاد داشته باشد تا رشد کند و تحت تربیت او از انحراف و اشتباه مصون باشد ما خدمت شما رسیده‌ایم که اگر قبول بفرمایید شما تربیت ما را قبول بفرمایید تا اینکه به صورت خاص دستورالعمل بگیریم و هم حالاتمان را با شما درمیان بگذاریم.»

هنوز حرف‌های من تمام نشده بود که حاج آقا با ناراحتی سر من داد کشیدند که: «آقای هوایی! برو آدم پیدا کن! چرا به سراغ من آمده‌ای؟! برو دنبال کسی که در این مسیر توفیق داشته باشد!...»

من که این برخورد تند ایشان را دیدم و از قبل هم پیش‌بینی می‌کردم، سریع برخاستم، عذرخواهی کردم و زود رفتم تا بیشتر

از این ناراحتشان نکنم.[1]

۲۲ـ أبو عثمان حیری

نقل است که: «روزی أبو عثمان حیری می‌رفت. یکی از بام طشتی خاکستر بر سر او ریخت. اصحاب در خشم شدند. خواستند تا او را برنجانند.

أبو عثمان گفت: هزار شکر می‌باید کرد؛ که کسی که سزای آتش بود، به خاکستر با وی صلح کردند.»[2]

---

۱. حاج آقا مجتبی / ۱۳۲.

۲. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۵۸.

۲۳ـ آیت‌اللّه حسنعلی نجابت شیرازی

استاد کریم محمودحقیقی (از شاگردان آیت‌اللّه حسنعلی نجابت): در یکی از مجالس ختم که آیت‌اللّه نجابت هم تشریف داشتند، یک شخص سرشناس شهر به مجلس آمد و با ورود او همه برخاستند، جز آقا.

بعدها بنده در چندین محفل از اشخاص شنیدم که: این عمل را تقبیح می‌کردند. خدمت آقا جریان را عرض کردم.

ایشان فرمودند: «برای مشتی باد خضوع کنم؟ هرگز.»[۱]

۲۴ـ عبداللّه بن محمد مرتعش

عبداللّه بن محمد برای اعتکاف داخل مسجد شد تا در ماه رمضان اعتکاف کند. پس دید برخی مشغول عبادت و تهجد هستند و برخی در حال قرائت قرآن.

پس اعتکاف را ترک کرد و از مسجد خارج شد. وقتی علت را از او پرسیدند گفت: «دیدم آنها برای عبادتشان ارزش قائلند و به جای اعتماد و تکیه بر خداوند به اعمالشان دل خوش کرده‌اند. پس هیچ چاره‌ای جز ترک فوری مسجد ندیدم، زیرا ترسیدم بلا بر آنان نازل گردد.»[۲]

۲۵ـ أبوالقاسم نصرآبادی

درویشی بود در عهد نصرآبادی، همه شب نماز کرده بود. دیگر روز پیش شیخ خود آمد بر امید آنکه شیخ او را ثنایی گوید گفت: «ای شیخ ما را چگونه می‌بینی؟»

بر زبان نصرآبادی چنین رفت که: «امروز به جهودی[۳] مانی.»

آن درویش برخاست و فریاد برگرفت.[٤]

۲۶ـ أبو بکر کتانی

---

۱ لطف حق / ۴۶.

۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۱۰.

۳. کافر و منکر خداوند.

٤. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۱۲۷.

أبوالحسن مزین: من به تنهایی به بادیه رفتم بی‌زاد و بی‌راحله. چون به عمق رسیدم به کناره حوض بنشستم و با خود اندیشه می‌کردم که بادیه را ببریدم بی‌زاد و راحله. از آن کناره حوض مردی مرا آواز داد که: «ای حجامت‌کننده! مواظب قلبت باش. چیزهای باطل را در درونت مرور مکن.»
نگه کردم أبو بکر کتانی را دیدم. توبه کردم و به خدای بازگشتم.[۱]

۲۷ـ حسن بصری

فریدالدین عطّار نیشابوری: نقل است که: «حسن بصری چنان شکستگی داشت که در هرکه نگرستی، او را از خود بهتر دانستی. روزی به کنار دجله می‌گذشت. سیاهی دید، با قرابه‌ای[۲]، و زنی پیش او نشسته. و از آن قرابه می‌آشامید.
به خاطر حسن بگذشت که: این مرد از من بهتر است.
باز شرع حمله آورد که: آخر چگونه از من بهتر بود؟
ناگاه کشتی‌ای گران‌بار برسید و هفت مرد در آن بودند. ناگاه کشتی برگشت و غرق شد. آن سیاه در رفت و پنج تن را خلاص داد. پس روی به حسن کرد و گفت: برخیز ـ اگر از من بهتری ـ من پنج تن را خلاص دادم، تو این دو تن را خلاص ده. ای امام مسلمانان! در این قرابه آب است و این زن مادر من است. خواستم تا تو را امتحان کنم که به چشم ظاهر می‌بینی یا به باطن. اکنون معلوم شد که کوری و به چشم ظاهر دیدی.
حسن در پای او افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشته حق است. پس گفت: ای سیاه! چنان که ایشان را از دریا خلاص دادی، مرا از دریای پندار خلاص ده.
سیاه گفت: چشمت روشن باد.»
تا چنان شد که بعد از آن البته خود را از کسی بهتر نمی‌دانست. تا وقتی سگی دید گفت: «الهی مرا بدین سگ قبول نما.»[۳]

---

۱. شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۱ / ۱۵۵.
۲. شیشه شراب.
۳. تذکرة‌الأولیاء، ج ۱ / ۳۵.

۲۸ـ سایر اولیاء

الف: أبوجعفر سامانی: وقتی گذرم به کوه لبنان افتاد، در آنجا جمعیّتی از ابدال را دیدم. با ایشان جوانی بود که به آنان خدمت می‌کرد.

شب که می‌شد دسته‌گیاهی می‌چید و برای غذای ایشان می‌پخت.

سه روز آنجا بودم، روز چهارم بامداد به من گفتند: «زندگانی ما را دیدی، برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد.» مرا دعا کردند و من از ایشان جدا شدم.

چیزی نگذشت که گذرم به بغداد افتاد. آن جوان را دیدم دلّالی می‌کند و می‌گوید: «کیست به قیمت خوب بخرد؟»

تعجّب کردم. خوب نظر کردم ببینم وی همان جوان است که دیده بودم. وی فهمید، مرا به کنار کشید و گفت: «چرا می‌نگری؟»

گفتم: به خدا می‌نگرم ببینم تو همان کسی که در کوه لبنان دیدم.

گفت: «بلی! من همانم.»

پرسیدم: اینجا چه می‌کنی؟ و این کار تو نیست!

گفت: «آری، روزی ماهی بریان می‌کردم. در وقت تقسیم، قسمت بهتر را برای خود نهادم {و به مجازات این کار} بدینجا افتادم.»[1]

ب: سهل بن عبداللّه: وقتی در بیابان می‌رفتم، پیرزنی را دیدم که می‌آید، دستمالی بر سر و عصایی در دست. گمان کردم از قافله بازمانده، دست در جیب کردم تا چیزی به وی دهم که زاد راه خود قرار دهد و به مقصود برسد.

انگشت تعجّب به دندان گرفت و دست خود به طرف آسمان کرد و مشتی زر بگرفت و گفت: «تو از جیب می‌گیری من از غیب.»

این بگفت و ناپدید گشت.

من در حسرت بماندم تا آنکه به کعبه رسیدم، در عالم مشاهده دیدم کعبه به دور سر آن پیرزن طواف می‌کند. چون چشمم به آن زن خورد، گفت: «ای سهل! هرکه قدم بردارد تا جمال کعبه

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۱۶۷.

را بیند، کعبه را طواف کند، اما هرکه قدم از خودی خود برگیرد تا جمال حق بیند، کعبه باید گرد وی طواف کند.»[۱]

ج: آیت‌اللّه شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی: یکی از سالکین به شیخ خود چنین نوشت: «اگر مشغول عبادت شوم عجب در من پدید می‌آید، و اگر ترک عبادت کنم عمرم به بطالت می‌گذرد، کدامیک از این دو را اختیار کنم.»

شیخ در پاسخ او نوشت: «به عبادت بپرداز و از عجب و ریاء استغفار کن.»[۲]

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۹۳.

۲. نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱ / ۳۷۸.

طهارت، وسواس

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: حال حدث اکبر حال سنگینی است و سالک باید حتّی‌المقدور هرچه زودتر با غسل، خود را از آن پاک کند، خصوصاً خوابیدن با حال جنابت که سنگینی و خستگی زیادی بر نفس وارد می‌کند.[۱]

ب: حالت شک برای نفس سالک ضرر بسیار زیادی دارد و کم‌کم منجرّ به وسواس می‌گردد و مؤمنینی که مبتلا به شک و وسواس می‌شوند تدریجاً تنزّل می‌کنند و از افراد عادی هم پایین‌تر می‌آیند. اگر در مقابلِ حالت شک در همان اوّل کار استقامت نورزید این شک همه وجود مؤمن را به تدریج فرامی‌گیرد و او را ساقط می‌کند. اگر به وسوسه شیطان ترتیب اثر داد شیطان طمع می‌کند و وسوسه خود را ادامه می‌دهد، لذا باید از همان اوّل با شدّت با وی برخورد کرد و شک‌های غیرمتعارف و غیرمنطقی را از آغاز دفع نمود و راهش آن است که انسان به شک‌هایی که شارع آنها را معتبر ندانسته مثل شک در طهارت و نجاست زیاده از حدّ، محلّ نگذارد و اگر وسواسی و کثیرالشّک شده اصلاً به شکش اعتناء نکند و خود را کلّاً فاقد شک فرض نماید و در اعمال بنا را بر صحّت بگذارد.[۲]

۲ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

الف: {انسان باید} در این منتی که خدا بر این امت نهاده و مسئله طهارت را بر آنها سهل و آسان گرفته بیندیشد و این نعمت را با وسوسه‌های بیجا و تجاوز از حدودی که خدا برای این مسئله مقرر داشته، کفران ننماید و خود را به سختی نیفکند که وسوسه از زیان‌بارترین صفات و امراض قلبی است و در این مورد از پیشوایان دین تبعیت کند که مبالغه در احتیاط در این باب را برای ما جایز ندانسته، بلکه با قول و عمل خود از آن نهی نموده‌اند و اگر انسان در آدابی که

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۲۹۳.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۰۲.

در اخبار و روایات در این زمینه رسیده دقت کند می‌یابد که احتیاطی که شرع در سایر مقامات رعایت نموده در این مسئله بخصوص از آن نهی شده است و از این امر، به میزان دقت احکام شرع مقدس و موافقت آنها با اصول حکمت پی‌می‌برد.

و بی‌مناسبت نیست که آنچه در زمینه فرق این حکم با سایر احکام به خاطر رسیده بیان داریم و آن این است که برای طهارت و نجاست چون تعلق چندانی به جهات قلبی ندارد، اهمیت زیادی داده نشده، از این گذشته، احتیاط در طهارت و نجاست، موافق با طبیعت اهل دنیا است، لذا شرع مقدس در این مورد زیاد مبالغه ننموده است.

و اما احتیاط در حقوق غیر، مثل مال و جاه و امور تعبدی دیگر که برای عاقل تعبد به آنها مشکل است، از امور مهمه‌ای است که در جهات قلبی تأثیر داشته و عمل به احتیاط در این موارد، مخالف با طبیعت اهل هوی و هوس است و لذا در این امور حتی اگر جانب وسواس گرفته شود از جانب احتیاط لازم‌تر خواهد بود و دلیل ما بر این گفته که: احتیاط در طهارت و نجاست موافق با اغلب طبایع است به خلاف سایر احکام، چیزی است که به عیان دیده می‌شود و آن اینکه با نهی شرع از وسوسه به خرج دادن در طهارت و نجاست، باز به حدی که مردم در این زمینه جانب وسواس را می‌گیرند بیشتر است از احتیاط در مسائلی که شرع در آن موارد سخت‌گیری نموده است، و لذا هنوز دیده نشده که کسی در اداء قرضش وسواس به خرج دهد و بدهی خود را سه دفعه بپردازد در حالی که مردم زیادی را می‌بینی که در وضو و تطهیر اعضاء بدن وسواس به خرج داده و با اینکه شرع یک مرتبه شستن را کافی دانسته بیش از سی بار آب می‌ریزند.[۱]

ب: از یکی از کاملین نقل شده که: «نور وضوی خود را به صورت نور بسیار بزرگی دیده است.»[۲]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

---

۱. اسرارالصلاة / ۲۵.

۲. المراقبات / ۲۷۳.

(در جواب این سؤال که: جهت برطرف شدن وسواس، مرا راهنمایی فرمایید؟) «لا اله الّا اللّه» را زیاد گفتن علاج وساوس است.[۱]

۴ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
سخت‌ترین حالات و اوقات بنده، فاصله میان تطهیر[۲] و وضو ساختنم است.[۳]

۵ـ امام خمینی:
{استاد ما} برای جلوگیری از شرّ نفس و شیطان، دوام بر وضو را سفارش می‌فرمودند و می‌گفتند: «وضو به منزله لباس جندی[٤] است.»[٥]

۶ـ شیخ عبداللّه نجفی (پیاده):
وقتی وضو می‌گیرم و با طهارت می‌خوابم، می‌بینم ملائکه در محل عبادتم برای من عبادت می‌کنند.[٦]

۷ـ آقا محمد بیدآبادی:
همیشه با وضو باش تا شیطان به تو دست نیابد که «الوُضُوءُ سِلاحُ المُؤْمِنِ» حدیث رسول «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» است.[۷]

۸ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

---

۱. به سوی محبوب / ۷۱.
۲. دست به آب رفتن.
۳. ز مهر افروخته / ۳۴.
٤. نظامی.
٥. شرح چهل حدیث / ۲۰۸.
٦. ز مهر افروخته / ۱۰۲.
۷. آشنای حق / ۱۴۰.

الف: کسی که وسواسی می‌شود و از حد متعارف خارج می‌شود، باید رفتارش را با متعارف مردم مقایسه کند... شیطان با این وسوسه‌ها که اینجا نجس است و آنجا پاک است و آنجا ترشّح شد و یا وضو درست نشد و غسل درست نشد، دائم با این وسوسه‌ها، انسان را از اهداف عالیه بازمی‌دارد.

شارع مقدس در قسمت نجاست و طهارت به پایین‌ترین حد کفایت نموده است. مثلًا در برخی رستوران‌ها و مهمان‌خانه‌ها مشتری غیرمسلمان هم تردد دارد، اما صاحبش مسلمان است، صاحب رستوران هم شاید خیلی پای‌بند به نجاست و پاکی نباشد، در اینجا چکار بکنیم؟ آیا باید احتراز بکنیم؟ آیا غذایشان نجس است؟ خیر! غذای این رستوران‌ها پاک است. تا مادامی که علم به نجاست برای شما حاصل نشده است، اینها پاک است...

با این‌همه آسان گرفتن شرع باز هم انسان وسواسی بشود؟![1]

ب: رفتن در رستوران‌هایی که صاحب آن مسلمان است، اما یهودی می‌آید، ارمنی می‌آید، آدم لاابالی می‌آید، کسانی که نجاست سرشان نمی‌شود، می‌آیند، رفتن در این رستوران‌ها و خوردن غذا براساس قاعده اسلامی جایز است... تا مادامی که یقین به نجاست پیدا نکرده‌اید، پرهیز کردن واجب نیست.

در قسمت لباس هم همین‌طور اگر آلوده به خون یا ماده‌ای مثل منی شد و بعد از تطهیر، جرم آن از بین رفت، اما رنگش باقی بود، پاک است، یا مثلاً اگر به منزل کسی برویم که نجس و پاکی سرش نمی‌شود، غذای او تا زمانی که یقین به نجاست پیدا نکرده‌ایم، برای ما پاک است.[2]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ امام خمینی

الف: آیت‌اللّه محمود قوچانی (فرزند آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی): در نجف گاهی وقت‌ها که باران می‌آمد کوچه‌ها و خیابان‌ها وضع ناجوری پیدا می‌کرد و گِلی می‌شد، اما امام خمینی با

---

۱. زملک تا ملکوت، دفتر اول / ۵۵.

۲. زملک تا ملکوت، دفتر دوم / ۱۴۲.

کمترین وسواسی مسیر منزل تا مسجد شیخ انصاری را در همان کوچه‌های گِلی طی می‌کردند.[۱]

ب: حجت‌الاسلام سید احمد خمینی: ما پاریس رفته بودیم، امام به حمام رفتند. همان شب اول ورودمان به پاریس بود. خوب، آنجا بالاخره هتل‌دارانشان که مسلمان نیستند و اوضاع و احوال فرق می‌کند. امام از حمام که بیرون آمدند پایشان تَر بود و با همان پای تَر روی همین موکت‌هایی که در اتاق پهن بود راه رفتند و آمدند روی تخت‌شان نشستند.[۲]

۲ـ میرزا علی آقا قاضی

علّامه سید محمدحسین تهرانی: دوام طهارت از دستورات حتمیه مرحوم میرزا علی آقا قاضی به شاگردان خود بود. خود آن مرحوم نیز لحظه‌ای بدون وضو و یا غسل نمی‌ماند...

در آن زمان، یک حمّام در منزل کسی نبود. حمّام‌ها عمومی و حمّام نجف منحصر به دو حمّام بود: حمّام قیصریه و حمّام علی آقا و شب‌ها حمّام‌ها بسته بود. مرحوم قاضی در وقت نیاز به غسل در منزل غسل می‌نمود و در اوقاتی که هوا سرد بود، در اتاق لُنگی را بر روی زمین و یا حصیر پهن می‌کرد و بر روی آن می‌ایستاد و پس از رفع عین نجاست از بدن، فقط با چندین مُشت آب که بر روی سر و صورت و بدن خود می‌ریخت و آن را به همه جای بدن سرایت می‌داد، غسل می‌کرد.[۳]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللَّه محمدجواد انصاری همدانی

علّامه سید محمدحسین تهرانی: در میان شاگردان مرحوم حضرت آیت‌اللَّه انصاری جوانی بود بسیار خوب و نازنین که مبتلا به وسواس شده بود و در اثر همین وسواس در خزینه حمّام غرق شد و از دنیا رفت.

---

۱. خاطرات سال‌های نجف ج ۱ / ۱۴۴.

۲. خاطرات سال‌های نجف ج ۱ / ۱۴۵.

۳. مطلع انوار، ج ۲ / ۶۱.

وقتی خدمت آیت‌اللّه انصاری خبر دادند، ایشان فرمودند: «خداوند او را دوست داشت و چون می‌خواست آلوده نشده و از مداومت بر معصیت[۱] نجات پیدا کند او را زود برد.»[۲]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} می‌فرمودند: «احتیاط در سلوک مطلوب بوده بلکه از ارکان سلوک است و جزء دستورات حدیث عنوان بصری است که مرحوم قاضی شاگردان خود را به مداومت بر قرائت و عمل به آن امر می‌فرمودند، وَ خُذْ بِالاحْتِیاطِ فِی جَمِیعِ مَا تَجدُ إِلَیهِ سَبِیلاً[۳] ولی احتیاطی مطلوب است که اوّلاً: حالت شک و تردید را در نفس مؤمن پدید نیاورد و او را به تزلزل نکشاند و ثانیاً: وی را از حضور قلب و توجّه به روح اعمال بازندارد.»

حقیر در نوجوانی در حدود دوازده سیزده سالگی بسیار احتیاط می‌کردم و می‌خواستم در هر مسأله‌ای، واقع آن را احراز نمایم و لذا در مسأله طهارت و نجاست به عسر و حرج افتاده بودم. یکبار {پدرم} نزدیک غروب که تصمیم داشتند به مسجد بروند، حقیر را صدا کردند، آفتابه‌ای را پر از آب کردند و در حالی که در کنار سنگ مستراح ایستاده بودند با فشار از بالا به پایین ریختند به طوری که به همه اطراف ترشّح کرد و کمی هم به دامان لباسشان پاشید. فرمودند: «این آب از نظر شرع، پاک است و من با آن معامله آب پاک می‌کنم و من الآن با همین لباس به مسجد می‌روم و {به عنوان امام جماعت} نماز می‌خوانم. انسان باید در امور همان‌طور که خداوند دستور داده عمل کند.» و آن روز برای شکستن حال شک و تردید حقیر، با همان لباس به مسجد رفتند و نماز خواندند.[٤]

۳ـ آقا سید هاشم حدّاد

---

۱. وسواس.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۰۵.

۳. مشکاةالانوار / ۳۲۸. (و در هرجایی که به سوی احتیاط راهی یافتی آن را پیشه خود ساز!)

٤. نور مجرد، ج ۲ / ۳۰۶.

الف: آقا سید هاشم حدّاد: {در سفر حج} یک شب که با رفقا به مسجدالخَیف داخل شدیم، دیدم {یکی از علما به نام} آقای... با جمیع رفقای تهرانی و ایرانی گرد هم نشسته و ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجاج و مَعابر ناراحت است و گویا در وقت دخول به مسجدالخَیف ترشّحی هم از آن آب‌ها به ایشان شده است و ایشان را چنان متغیر نموده بود که: «خداوندا! بارالها! می‌خواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو بجای آوریم، ببین مگر این عرب‌ها و این مردم با این وضع و کیفیت می‌گذارند؟!»

من به او پرخاش کردم و گفتم: مریدی از نزد استادش به حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: «ما عَلَّمَکمْ استاذُکم؟! استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است؟!»

مرید گفت: «عَلَّمَنا استاذُنا بِالْتِزامِ الطّاعاتِ و تَرک الذُّنوبِ! استاد ما به ما التزام به طاعت‌های خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است!»

آن بزرگ گفت: «تِلْک مَجوسیةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلّا أمَرَکمْ بِالتَّبَتُّلِ إلَی اللّه وَ التَّوَجُّهِ إلَیهِ بِرَفْضِ ما سِواهُ؟! این کارها صرفاً آداب دین مجوس است[1]، چرا شما را امر نکرد تا یکسره به سوی خدا بروید و توجّه‌تان به وی باشد؛ به فراموش کردن و دور ریختن ما سوای خدا؟!»

آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ و خم می‌نمایید؟! چرا مردم را از خدا می‌بُرید و به اعمالشان سوق می‌دهید؟! مگر دین رسول‌اللّه «صَلَّی‌اللّه‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود: «بُعِثْتُ عَلَی شَرِیعَةٍ سَمْحَةٍ سَهْلَةٍ.[2] من بر شریعت بدون گیر و بند و شریعت قابل اغماض و گذشت و شریعت آسان مبعوث شده‌ام؟!» مگر رسول خدا و ائمّه «عَلَیْهِمُ‌الصَّلَاةُ‌وَالسَّلَامُ» نفرموده‌اند: «هر چیز به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان، طاهر است، مگر آن وقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی؟!»

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گویید: «همه چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم!» چرا دست از سر مردم برنمی‌دارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و

۱. علّامه سید محمدحسین تهرانی: زردشتی‌ها که قائل به دو مبدأ خیر و شر و نور و ظلمت‌اند.

۲. روایتی را به این صورت در جوامع روایی نیافتیم ولی برخی روایات با این مضمون وارد شده است: «لَمْ یُرْسِلْنِی اللّه تَعَالَی بِالرَّهْبَانِیةِ وَ لَکنْ بَعَثَنِی بِالْحَنِیفِیةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَة خداوند تعالی مرا بر [دینی که بر پایه] ترک دنیا [باشد] نفرستاده است، بلکه بر [شریعت] پاک و آسان و بخشنده مبعوث فرموده.) کافی (اسلامیه)، ج ۵ / ۴۹۴.

سَمْحه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجّه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح، قفل می‌زنید؟!

همه مردم حجّ می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجّه‌شان به خدا باشد، غیر از خدا نبینند و نشنوند و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. در تمام اعمال از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود، باید خدا مدّ نظر باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحّت و بطلان عمل. این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را به جای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را از میقات تا خروج از احرام، شما از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبادا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد. مبادا شانه‌ام از خانه منحرف شود. مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبادا نمازم باطل باشد. مبادا طواف نساءام باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد.

هیچ‌یک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم می‌خوانند درست است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل می‌کنید و مُهر بطلان به آنها می‌زنید و ترشّح همین آب‌های مشکوک را نجس دانسته‌اید! و در این صورت، حجّ مردم به کلّی ضایع شده است؛ یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل، همه‌اش با خدا باشد و با تقصیر و حَلْق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود و این انصراف و تشویش و تزلزل تا آخر عمل برای او باقی می‌ماند؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نَفَس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد.

تمام احتیاط‌هایی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجّه به نفسِ عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

در شریعت رسول‌اللّه «صَلَّی‌اللّه‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» و در زمان رسول‌اللّه «صَلَّی‌اللّه‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» کجا اینگونه احتیاط‌کاری‌های عَسِر[۱] و حَرِج[۲] آمده است؟ اصل اوّلی عدم عُسْر و عدم حَرَج و عدم ضَرر است. اصل اوّلی ما در قرآن کریم وَ تَبَتَّلْ إِلَیهِ تَبْتِیلاً[۳] است.

احتیاطی را که مرحوم قاضی «قَدَّسَ‌اللّه‌سِرَّهُ» در ضمن حدیث عنوان بصری دستورالعمل همه شاگردهایش قرارداده بود که: «وَ خُذْ بِالاحْتِیاطِ فِی جَمِیعِ مَا تَجدُ إِلَیهِ سَبِیلاً»[٤] منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق شود و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را متزلزل و مشوّش کند و بیت‌اللّه الحرام را در نزد او خانه عقوبت مُجَسّم کند و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیه اهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است...

همه غذاهای مسافران و میهمانخانه و آشامیدنی‌های آنها حلال و طاهر است، همه آب‌های مترشّحه از ناودان‌ها و جوی‌ها طاهر است مگر زمان علم به نجاست؛ بنابراین ای آقای من! اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را بجای آور و اصلاً تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منمای که بدون شک از تسویلات[۵] شیطان است که می‌خواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجّه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.[٦]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): در اوّلین سفر بنده برای حجّ بیت‌اللّه الحرام و زیارت مدینه منوّره برای حقیر مشکلی پیش آمد و سبب شد که هیچ وقت متیقّن‌الطّهارة[۷] نبوده و دائماً استصحاب طهارت نموده و با آن طهارت استصحابی اعمال عبادی خود را بجای می‌آوردم.

---

۱. سخت.

۲. سخت.

۳. سوره مزّمّل / ۸. (یکسره از همه ببُر و به خداوند روی آور.)

٤. مشکاةالانوار / ۳۲۸. (و در هرجایی که به سوی احتیاط راه یافتی آن را پیشه خود ساز!)

۵. وسوسه‌ها.

٦. روح مجرد / ۱۴۲.

۷. یقین به طهارت.

این معنی کم‌کم باعث حالتی شبیه وسواس شد، به گونه‌ای که خوف داشتم مبادا نمازی که خوانده و طوافی را که بجا آورده‌ام فاقد شرط طهارت بوده و صحّت حجّ را دچار اشکال نماید و از این بابت سخت نگران بودم.
این بود تا اینکه پس از انجام مراسم توحیدی حجّ به کربلای معلّی مشرّف شدم. حضرت آقای حدّاد وقتی از این نگرانی و دلهره حقیر آگاه شدند فرمودند: «آقا سید محمدصادق! ابداً هراسی نداشته باش، اگر حجّ شما اشکالی داشت به گردن من!» و با این فرمایش ایشان نگرانی من بالکلّ مرتفع شد، ولی آن حال شبیه به وسواس به طور کامل از بین نرفت و مدّتی استمرار داشت.
خدمت حضرت آقای حدّاد عرض کردم: بنده از اوّل اینطور نبودم، این مشکل که پیش آمد مرا بدین جهت سوق داد.
فرمودند: «درست است، درست است، ولی شما اصلاً نباید اعتناء کنید، همان طهارت استصحابی کافی است، وظیفه شما همین است و لازم نیست متیقّن‌الطّهاره باشید.»...
مسأله شک و وسواس از نظر مرحوم حدّاد بسیار مهمّ بود و آن را مُخلّ به سلوک و مانع از راه کمال و تعالی و لقاء حضرت حقّ می‌دانستند و می‌فرمودند: «شیطان از هر راهی که نقطه ضعف انسان باشد، از همان راه وارد شده و همین‌طور جلو می‌آید و انسان باید راه را بر او ببندد و مانع از نفوذ آن شود.
کسی که در طریق سلوک است، چه در امر طهارت و نجاست و چه در سائر امور نباید وسواس داشته باشد.»[۱]

۴ـ میرزا علی آقا قاضی
حجت‌الاسلام محمود زنجانی (فرزند آیت‌اللّه میرزا باقر زنجانی): پدرم صمیمیت زیادی با مرحوم قاضی داشت و از جوانی با هم دوست و رفیق بودند، البته ایشان در سلک و روش عرفانی مرحوم قاضی نبود و چه بسا هم به طور مطلق قبولش نداشت، ولی سیّد را شخصی اهل معنی و بزرگوار می‌دانست.

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۲۹۱.

پدرم روزهای جمعه که در منزل آقای قاضی روضه برقرارمی‌شد، تشریف می‌برد و ایشان هم برای روضه منزل ما می‌آمدند.

پدرم نقل کرد: «روز جمعه‌ای به منزل آقای قاضی رفتم، بعد از اتمام روضه، چند نفری نشستند و مشغول صحبت شدیم. نزدیک زوال که شد آقای قاضی فرمود: ببخشید، اگر اجازه بدهید من یک غسل جمعه‌ای بکنم، چون من ملتزم به انجام آن هستم، و پس از آن بلند شد و در ایوان منزل عریان شده و لنگی به کمر بست و یک پارچ کوچک را که در حدود دو لیوان آب می‌گرفت پر از آب کرده در کنار خود گذاشت، سپس پارچه‌ای را داخل پارچ کرده و خیس نمود و با آن سر خود را مرطوب کرد، پس از آن صورت، بعد تمام بدن را خیس کرد و سپس با حوله پاک نمود و لباس‌هایش را پوشیده و نزد ما آمد و نشست.

ما که متعجبانه به ایشان نگاه می‌کردیم گفتیم: آقای قاضی! غسل شما این بود؟!

قاضی فرمود: بلی! این غسل سنت مستحب است که در آن نباید اسراف بشود.

و ما از این رفتار بی‌آلایش و بدون تکلف ایشان بسیار تحت تأثیر قرارگرفتیم.»[۱]

۵ـ حاج هادی ابهری

حجت‌الاسلام سید محمّدعلی میلانی[۲]: روزی مرحوم پدرم از منزل حرکت کردند برای مجلس روضه و من هم در خدمتشان بودم و مرحوم حاج مشهدی هادی ابهری نیز همراه بود. چون در مجلس روضه رفتیم، منبری آنجا مرحوم واعظ شهیر و معروف کربلا مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی بود.

وی اتّفاقاً در آن روز روضه قتلگاه را خواند و بسیار خوب و مهیج هم خواند، و معلوم است که روضه قتلگاه از همه روضه‌ها دلخراش‌تر و سوزناک‌تر است، اما بسیار جای تعجّب بود که أبداً کسی گریه نکرد و برخلاف انتظار همه، مجلس سرد و بدون شور بود!

چون از مجلس بیرون آمدیم، دیدیم حاج مشهدی هادی می‌گوید: «پَهْ بی‌حیاء، شرم نمی‌کند، با جنابت داخل مجلس امام حسین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» شده است!»

---

۱. اسوه عارفان به ضمیمه جمال آفتاب / ۱۷۴.

۲. ظاهراً فرزند آیت‌اللّه سید محمدهادی میلانی مرجع تقلید معروف هستند.

معلوم شد یکی از حضّار مجلس با حال جنابت آمده است، و جنابت او بوده است که مانع نزول رحمت شده است.[۱]

۱. مطلع انوار، ج ۱ / ۲۱۲.

عادات، رسوم، ظواهر امور

کلام حجج‌اللّه

امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: برترین عبادت، غلبه بر عادت است.[۱]

ب: با غلبه بر عادت‌ها وصول به شریف‌ترین مقامات حاصل می‌شود.[۲]

ج: هرکس از عادت‌ها پیروی کند به درجات {عالی} نائل نخواهد گردید.[۳]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی:

الف: اگر خار و خاشاکی به لباس یا محاسن من باشد مردم به من در این لباس می‌خندند و آبرو و احترام مؤمن به خطر می‌افتد.[٤]

ب: زندگی ساده من باید بین من و خدای من باشد و در بیرون باید ظواهر را از جهت حرمت مؤمن حفظ کرد.[٥]

۲ـ حاج اسماعیل دولابی:

الف: عادات و رسوم، بسیار مانع راهند. هر قدر توانسته‌اید آنها را ترک کنید، ترقّی و رشد کرده‌اید.[٦]

ب: عادات و رسوم و تابع تحسین و تقبیح مردم بودن، خود، دین مستقلّی در برابر دین خدا است و انسان را از دین خدا بازمی‌دارد. ابتدا باید در برابر آن بایستی تا قوّت پیدا کنی و عزّت و

---

۱. غررالحکم / ۱۸۷.
۲. غررالحکم / ۳۰۲.
۳. تصنیف غررالحکم / ۲۳۸.
٤. آسمانی / ۶۸.
٥. همان.
٦. مصباح‌الهدی / ۲۳۴.

اختیار خود را در برابر آن فدا نکنی، بعد که قوّت گرفتی، با عزّت و اختیار، با خلق مدارا کن تا بر کسانی که هنوز به حد تو نرسیده‌اند، زندگی تلخ نشود.[۱]

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

الف: در اجتماع مادّی، انسان مقید به رسوم و عادات وهمی و خیالی است که اهل دنیا به آن عادت دارند و سود و زیان و محاورات و معاشرت‌ها و ردّ و بدل‌های خود را بر آن اساس استوار می‌کنند. مثلاً عادت بر آن جاری شده که در مجلس مذاکره و مباحثه علمی اگر کسی زبان در دهان نهاد و مهر خاموشی بر دهان زده، سخنی نگوید، او را به نادانی منسوب می‌کنند. یا مثلاً عادت بر این جاری شده که در نشستن در صدر مجلس، تهافت[۲] به عمل می‌آورند و قعود و جلوس در صدر را علامت بزرگی، و تقدّم در ورود و خروج از مجلس را نشانه عظمت می‌گیرند و چرب‌زبانی و تملّق را دلیل بر مردم‌داری و حسن خلق تلقّی می‌کنند و خلاف اینها را نشانه حقارت و کم‌ارزشی و نبود موقعیت و شخصیت و سوء خلق.

سالک باید به توفیق الهی و امداد رحمانی از تمام اینها چشم بپوشد و از این عالم خیال و وهم هجرت کند و این عجوزه را سه طلاقه نماید.

در این متارکه باید سالک از هیچ نیرویی بیم و هراس نداشته باشد و از مذمّت مردم نهراسد و از ملامت و نکوهش افرادی که خود را اهل فضل و دانش قلمداد می‌کنند، باک نداشته باشد...

و محصّل کلام آنکه: باید سالک از جمیع آداب و عادات و رسوم اعتباریه اجتماعیه که سدّ راه خدا هستند دست بردارد و این را عرفاء تعبیر به جنون می‌نمایند، زیرا مجنون به رسوم و عادات مردم آشنایی ندارد و به آنها وقع[۳] نمی‌گذارد و مدح و ذمّ آنها را به دیده بی‌اعتنایی می‌نگرد و از حرکت و قیام آنها برعلیه او خوف و وحشتی به خود راه نمی‌دهد و تغییر روش در خود نمی‌دهد.[٤]

ب: دسته‌ای از مردم پیوسته غرق در مراسم اجتماعیه بوده و فکر و ذکر آنها دوست‌یابی بوده و برای حفظ شخصیت خود از هرگونه آداب و رفت‌وآمدهای مضرّ یا بی‌فایده دریغ نمی‌کنند و

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۳۴.

۲. شتاب کردن.

۳. ارزش.

٤. رساله لب‌اللباب / ۶۴.

صرفاً براساس عادت و حفظ آبروی ظاهری اعتباری، خود را به تکلّف می‌اندازند و چه بسا به ناراحتی‌های سخت دچار می‌شوند و برای حفظ حاشیه، از متن زندگی عقب می‌روند و تحسین و تقبیح عامّه مردم را که توده عوام هستند، میزان و معیار قرارداده، حیات و عمر خود را بر این معیار در معرض تلف قرارمی‌دهند و کشتی وجودشان دست‌خوش امواج متلاطم رسوم و عادات اجتماعیه شده، هرکجا امواج آداب و اخلاقیات عمومی حرکت کند، به دنبال آن روان می‌گردند. این دسته از مردم در برابر اجتماع اراده‌ای از خود نداشته تابع محض می‌باشند.

در مقابل این دسته، سلسله‌ای از مردم هستند که از جماعت کنار می‌روند و هرگونه عادت و ادب اجتماعی را ترک کرده، خویشتن را عاری از مزایای اجتماع نموده‌اند، با مردم مراوده و معاشرت ندارند و در کنج خلوت آرمیده‌اند به طوری که انگشت‌نمای مردم شده و به عنوان گوشه‌نشینی اشتهار یافته‌اند.

سالک برای آنکه بتواند به مقصد نائل گردد باید مشی معتدلی بین رویه این دو گروه اختیار نماید و از افراط و تفریط بپرهیزد و در صراط مستقیم حرکت کند؛ و این معنی حاصل نمی‌شود مگر آنکه معاشرت و مراوده با مردم را تا آن مقدار که ضروری اجتماعی است رعایت کند.

بلی اگر بین سالک و غیرسالک در اثر اختلاف کمّیت یا کیفیت معاشرت، امتیازی قهری حاصل شود، زیان‌آور نخواهد بود؛ و البتّه این امتیاز حاصل نخواهد شد، چه در عین آنکه معاشرت تا اندازه‌ای لازم و ضروری است نباید سالک به هیچ وجه من‌الوجوه خود را تابع خصوصیات اخلاقی و اطواری مردم قراردهد. «وَ لا یَخافُونَ فِی اللّهِ لَوْمَةَ لائِمٍ»[1] حاکی از استقامت آنها در این رویه مستقیمه و تصلّب آنها در مرام و روش خود است.

به طور کلّی می‌توان گفت که: سالک باید در هر امری از امور اجتماعی، نفع و ضرر آن را سنجیده و بی‌جهت خود را تابع أهواء و آراء توده مردم قراردهد.[2]

۴ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی: انسان در عرف و عادت و رسومات، نه خیلی باید بالا برود که غلوّ بشود، نه آنقدر خود را پایین بیاورد که انگشت‌نمای مردم بشود؛ که بگویند: ای آقا! این

---

۱. سوره مائده / ۵۴. (و [در راه خدا] از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای ترس ندارند.)

۲. رساله لب‌اللباب / ۱۰۳.

زاهد را نگاه کن! انسان باید زبان مردم را ببندد و کار خودش را بکند، لذا این هم برای انسان ضرر ندارد که خانه‌ای داشته باشد، مسکنی داشته باشد برای رفع احتیاج خود و عیالاتش و از دغدغه اجاره‌نشینی خلاص شود و فکرش راحت باشد، اینها همه‌اش در حساب خداست و در حساب نفس و شیطان نیست.[۱]

۵ـ محمد اسیری لاهیجی:

شرط راه عشق ترک عادتست　　　رسم و عادت در طریقت آفتست[۲]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ آقا سید هاشم حداد

علّامه سید محمدحسین تهرانی: {استادم آقا سید هاشم حداد} موقع ظهر نماز را بجای می‌آوردند و در تمام اوقات ایشان امام بودند، به استثنای بعضی اوقاتی که شخص غریبی احیاناً در مجلس بود که در این صورت به بنده می‌فرمودند تا امامت نمایم، زیرا ایشان در حفظ ظواهر شرع به قدری دقیق بودند که محال می‌نمود از نظرشان چیزی فوت گردد.[۳،۴]

۲ـ میرزا علی آقا قاضی

سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): روش آقای قاضی برخلاف استاد استادشان، ملّا حسینقلی همدانی بود.

ایشان انسانی بسیار بزرگ و وارسته و عارفی بی‌بدیل بودند و روششان بر ترک دنیا و دل کندن از آن بود، ولی آقای قاضی اینطور نبودند و می‌فرمودند: «دنیایتان را داشته باشید، همسر، فرزندان و تنعمات مادی خدادادی را داشته باشید و در همین زندگی طبیعی و عادی، سیر و حرکت به سمت خدا و معنویت هم باشد»، از اینرو ظاهر ایشان بسیار مرتب و تمیز بود. موها و

---

۱. آیین رستگاری / ۶۳.

۲. أسرارالشهود / ۱۲۲.

۳. روح مجرد / ۱۵۳.

۴. زیرا جناب آقا سید هاشم، عالم و روحانی و معمم نبودند، ولی علامه تهرانی معمم بودند.

دست‌هایشان را حنا می‌زدند و به تمیزی کفش خیلی اهمیت می‌دادند و عطر و بوی خوش استعمال می‌کردند و می‌فرمودند: «این بدن استر ماست و باید به آن رسیدگی کرد.»[۱]

۳ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: بارها که در محضرش به اطراف قم یا بعضی از شهرهای نزدیک می‌رفتیم، کنار جاده به جوی آبی و درختی می‌رسیدیم که سایه مختصری داشت، می‌فرمود: «قدری بنشینیم اینجا.»

اظهار می‌کردیم: اینجا کنار جاده است و مردم در رفت و آمدند، مناسب نیست.

می‌فرمود: «اِ اِ شما دیگه چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟! برای پیامبر اسلام ـ «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» ـ این حرف‌ها مطرح نبود. زمین خاکی و نخ ابریشم فرقی نمی‌کرد. سوار الاغ هم می‌شد خجالت نمی‌کشید، چون آن عظمت را یافته بود و آن بزرگی را داشت، سوار الاغ هم بزرگ است. ما بزرگی را ندیده‌ایم. بزرگی این نیست که انسان با تشریفات سر و کار داشته باشد، بزرگی به این است که با دستگاه خدا همراه باشید. ما چکار داریم مردم چه می‌گویند. همینجا کنار جوی آب می‌نشینیم.»[۲]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

آیت‌اللّه یعقوبی: بعضی از دوستان... با شخصی به نام آقای محمد قوامی رفت و آمد پیدا کرده و از کمالات معنوی او بسیار تعریف کردند...

یک شب که در منزل یکی از دوستان جلسه‌ای داشتیم او هم به جمع ما وارد شد. همه به احترام او برخاستند. وی درویش جوانی بود که قیافه جذابی داشت و بسیار خوش‌تیپ بود.

بنده به او نگاهی کرده، تشخیص دادم او در وضعیتی است که داروی دردش بی‌اعتنایی می‌باشد و چه بسا احترام دوستان به ضرر او تمام شود.

---

۱. عطش / ۲۰۱.

۲. سیری در آفاق / ۱۱۹.

مؤمن باید نسبت به دیگران شفیق باشد و همیشه صلاح او را در نظر بگیرد. راه بندگی این است که انسان در هرحال و در هر لحظه درصدد تشخیص وظیفه و عمل کردن به آن باشد. متأسفانه بسیاری از ما فقط به آنچه مرسوم است پایبندیم و دقت نمی‌کنیم که آیا وظیفه چیست و صلاح کدام است، غافل از اینکه همین عادات و رسوم یکی از موانع رشد سالک به حساب می‌آید.

بنده در آن جلسه تشخیص دادم اگر به این درویش احترام بگذارم و مقابل وی برخیزم مغرور شده و به ضررش تمام می‌شود، لذا به او اعتنایی نکردم.

او از این عمل بسیار متأثر و سرشکسته شد؛ و چون خیال کرد علت بی‌اعتنایی من این است که از کمالات او چیزی نمی‌دانم همینکه نشست شروع به معرفی خود کرده، دارایی و به اصطلاح مقامات خویش را به رخ ما کشید و گفت: «اگر کسی ببیند به عرش خدا رفته و در آنجا پشت سر چهارده معصوم «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» نماز می‌خواند معنایش چیست و این شخص در چه مرتبه‌ای قراردارد؟»

من متوجه شدم همین مکاشفات و تخیلات سبب شده است که برای خود مقامی قائل باشد، لذا لبخندی زده، گفتم: معنایش این است که مشتی نخودچی و کشمش در جیبت ریخته‌اند و تو به آن مشغول شده‌ای.

با شنیدن این کلام، یکدفعه از کوره در رفت و با شگفتی گفت: «چه می‌فرمایید! نماز خواندن پشت سر چهارده معصوم «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» در زیر عرش نخودچی و کشمش است؟»

گفتم: بلی! نه آنجا که رفته‌ای عرش بوده و نه آنها که دیده‌ای چهارده معصوم «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» بوده‌اند. آنچه تو دیده‌ای تنها یک صورت خیالی بوده است. اگر یکی از نوکران و شاگردان مکتب آنها توجهی به تو کنند تاب تحمل آن را نداری، اکنون چگونه باور داری که حقیقتاً زیر عرش خدا پشت سر چهارده معصوم «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» نماز خوانده‌ای، در حالی که هیچ اثری از آن در تو پیدا نشده است؟

در این هنگام برای اینکه مطلب واضح و قابل درک شود ضمن گفتن این مطالب باطناً توجهی به وی کردم.

او بلافاصله منقلب شده، از حال طبیعی خارج گردید و صدای خود را با گفتن «یا أباالفضل! یا أباالفضل!» و «یا حسین! یا حسین!» بلند نمود و با مشت بر سر و صورت خود کوبید.
اطرافیان تلاش کردند دست او را گرفته، مانع او شوند، ولی نتوانستند. بنده نیز ساکت نشسته بودم.
پس از اینکه مقداری بر سر و صورت خود زد گفتم: محمد آقا! کافی است.
بلافاصله به حال عادی برگشته، با تواضع خاصی مؤدبانه نشست.
کسی پی نبرد داستان از چه قراربود، ولی اجمالاً متوجه یک معنایی شده، همه سرها را پایین انداختند و با کمال ادب و خضوع در مقابل ما نشستند.
بنده دیدم آنها به جای اینکه درصدد جستجوی حقیقت امر برآمده و متوجه خدای متعال شوند، به شخص من توجه کرده‌اند و این در جای خود اشکال بزرگی است، زیرا در این صورت حقیر در نظر آنها بتی خواهم شد، لذا در پی دفع این معنا بودم که بحمداللّه خدای متعال زمینه آن را فوراً فراهم ساخته، درویش پرسید: «آقا! چند شب است برای من مکاشفه‌ای می‌شود که معنایش را نمی‌فهمم. موقع خواب می‌بینم چند دختر زیبا مقابلم ایستاده، به من نگاه می‌کنند و می‌خندند. به نظر شما معنای آن چه می‌تواند باشد؟»
با اینکه کشف او معنا داشت حقیر دیدم فعلاً وقت تعبیر آن نیست و زمینه‌ای برای خراب کردن بتی که آنها برای خود ساخته‌اند فراهم شده است، لذا گفتم: مگر شما آدرس منزل ما را نداری؟
گفت: «چطور؟»
گفتم: اگر امشب آمدند بگو به منزل ما بیایند.
یک مرتبه همه خندیدند و با این شوخی مقاماتی که با تخیل برای ما بافته بودند از بین رفت.
در این هنگام یکی از همراهانم که با حقیر بیشتر آشنا بود آهسته به من گفت: «همین کارها را می‌کنید که کسی مرید شما نمی‌شود.»
گفتم: کسی که با یک شوخی عقیده‌اش سست شود ماندنش هم ارزشی ندارد.[1]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

---

۱. سفینةالصادقین / ۶۹۰.

الف: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: یکی از ارادتمندان آقا ماشین وانتی داشت و سفرهای اطراف قم را گاهی در خدمت آقا بود. بعضی از دوستان خوش نداشتند آقا در ماشین وانت بنشیند، اما ایشان با کمال راحتی و بشاشت وجه می‌فرمود: «برای ما فرقی نمی‌کند. این ماشین باشد یا اتومبیل بهتر. باید از قید و بند این قیودات خود را آزاد کرد و آداب و رسوم غلط و تجملات را رها کرد.»[۱]

ب: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: یکی از ارادتمندان ایشان می‌گفت: «روزی خدمت آقا بودم. حسینیه، روضه بود. بعد از پایان مجلس، چند نفر از آقایان، خدمت ایشان بودند و همه آنها اتومبیل داشتند. آقا رو کرد به من و فرمود: ما را جایی ببر.

من فوری بلند شدم و به اصطلاح خودش رفتم و فرغونم (ماشین وانت) را روشن کردم و جلوی پله حسینیه آوردم، آن آقایان هم بلند شدند و ماشین‌های مرتب و خوب خود را روشن کردند.

آقا عصا به دست از پله‌ها پایین آمد. نگاهی به آن ماشین‌ها کرد و نگاهی به وانت قراضه من.

فرمود: شماها هم بلند شدید؟ گفتند: آقا! بفرمایید ما در خدمت شما هستیم.

آقا فرمود: اِ اِ خوشی‌ای که در این ماشین به ما می‌گذرد، در ماشین‌های مرتب ما نداریم و نشست توی ماشین وانت.»[۲]

ج: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: شبی بعد از نماز مغرب و عشاء در حسینیه ایشان خدمتشان بودم که سران ارتش و سپاه آمدند. پاسداران و عده‌ای ارتشی دور ایشان جمع شدند و دستگاه فیلم‌برداری آوردند.

وقتی خواستند فیلم بردارند، ایشان با همان حالت عادی‌ای که در تنهایی گاهی داشت، پاها را روی هم انداخت و نصف سیگار بیضی را آتش زد و به چوب سیگار نسبتاً بلندش زد و عمامه را برداشت کنارش گذارد، گویی که می‌خواهد در فیلم رد گم کند.

حقیر خدمتشان عرض کردم: آقا! عکس و فیلم می‌گیرند و مقصودم این بود که آقا خود را جمع و جور کند.

---

۱. سیری در آفاق / ۱۲۱.

۲. سیری در آفاق / ۱۲۱.

ایشان نگاهی کرد و فرمود: «اِهِه، اگر غیر از این باشد، ما چیزی هم داشته باشیم از ما می‌گیرند.»[۱]

۳ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

صاحب عضداللّه (از دوستان و مصاحبان آیت‌اللّه کشمیری): ایشان بسیار ساده لباس می‌پوشیدند. یک روز من گفتم: آقا لباستان کهنه شده است.

گفتند: «نه، همین بس است، تازه زیاد هم هست.»

گفتم: نگاه مردم!

گفتند: «من با مردم کاری ندارم، با خدا کار دارم.»[۲]

---

۱. سیری در آفاق / ۱۴۴.

۲. شیدا / ۱۱۵.

عبادت و عمل صالح

کلام اللّه تعالی

ای احمد! آیا می‌دانی چه وقت بنده به من نزدیک می‌شود؟... هنگامی که گرسنه باشد یا در سجده.[۱]

کلام حججاللّه

جعفر بن محمد الصادق «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

الف: رسول خدا {آنقدر} نماز می‌خواند تا پاهایش ورم می‌کرد و می‌فرمود: «آیا بنده‌ای شاکر نباشم؟»[۲]

ب: خیری در قرائتی که درش تدبّر نباشد، نیست... خیری در عبادتی که درش تفکر نباشد، نیست.[۳]

سرگذشت حججاللّه

جعفر بن محمد الصادق «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»

امام صادق «عَلَيْهِالسَّلَامُ»: پدرم از کنار من عبور کرد و من در سن نوجوانی در حال طواف {کعبه} بودم و در عبادت تلاش می‌نمودم و عرق کرده بودم. پدرم به من فرمود: «ای جعفر! ای پسرک من! همانا خداوند هنگامی که بنده‌ای را دوست بدارد او را به بهشت داخل می‌کند و از {عمل} کمش راضی می‌گردد.»[٤]

کلام اولیاءاللّه

---

۱. ارشادالقلوب، ج ۱ / ۲۰۰.

۲. مصباح‌الشریعة / ۱۷۰.

۳. کافی (اسلامیه)، ج ۱ / ۳۶.

٤. کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۸۶.

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: خدا می‌داند یک صلواتی را که انسان بفرستد و برای میّتی هدیه کند، چه معنویّتی، چه صورتی، چه واقعیّتی برای همین یک صلوات است. باید به کمی و زیادی متوجّه نباشد، به کیفیّت اینها متوجّه باشد.[۱]

ب: آقایی که خود او و نیز پدرش از اهل کرامت بودند، نقل کرد که: «پدرش با آن کرامات و مقامات در حال رکوع و سجود تنها سه مرتبه سبحان‌اللّه می‌گفت»...

آقایی می‌گفت: «جماعتی بودیم، آقا امام زمان ـ «عَجَّلَ اللّه‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِیفَ» ـ تشریف آوردند و امامت کردند، ولی حمد و سوره را حسابی ساده قرائت فرمودند.»

خدا می‌داند همین عبادت‌های ساده و مختصر اگر از اهلش صادر شود چه اثرها دارد، ولی مفصل آن از غیر اهلش بی‌اثر است. مطلب، اجلّ از آن است که با گفت و شنود، تفهیم شود. از خدا می‌خواهیم که لیاقت دهد تا به ما الهام شود![۲]

ج: بزرگان علماءِ ما نوعاً به درس و بحث و دیگر اشتغالات علمی می‌پرداختند و کمتر مشغول عبادت و ذکر بوده‌اند، با این وجود، به مقامات عالیه رسیده‌اند. به گمانم علّت آن است که به تمامیت و اتقان عمل می‌پرداختند نه به کثرت عمل، و کم بوده‌اند افرادی مثل سید بن طاوس که اهل عبادات بوده‌اند.[۳]

د: کیفیت عبادت هرچه بهتر باشد، مطلوبیت بیشتری دارد.[٤]

ه: (در جواب این سؤال که: برای رفع تنبلی و کسالت در عبادات چه باید کرد؟): در اوقات نشاط، مشغول به عبادت مستحبه شوید و در اوقات کسالت، اکتفاء به واجبات نمایید.[٥]

و: دنیا و مقاماتش چه ارزش دارد؟ خدا می‌داند که صاحبان مقامات معنوی در اوقات خلوت و مناجات چه حالی دارند![٦]

---

۱. برگی از دفتر آفتاب / ۱۶۹.

۲. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۱۰۸.

۳. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۳۶۰.

٤. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۳۵۶.

٥. به سوی محبوب / ۷۰.

٦. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۱۱.

ز: به تجربه ثابت شده که اگر از عبادت کم نگذاریم، عملی که یک ساعت وقت لازم دارد در ده دقیقه تمام می‌شود.[۱]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:
الف: تمام عبادت‌ها برای این است که این نفس اصلاح شود.[۲]
ب: کثرت نماز و روزه منشأ آثار نیست، بلکه کیفیت آن منشأ آثار است. کیفیت خیلی مؤثر است، نه کمیت.[۳]

۳ـ میرزا علی آقا قاضی:
بعضی از لذائذ عبادت طوری است که تا یک هفته آدم را می‌گیرد [و سرپا نگه می‌دارد.][٤]

۴ـ استاد عبدالقائم شوشتری:
بنده طرفدار کیفیّت اعمال هستم نه کمیّت اعمال.[٥]

۵ـ حاج اسماعیل دولابی:
الف: در بازار چوب‌فروش‌ها، در هر حجره روزی چند کامیون چوب معامله می‌شود، ولی در پایان روز که سؤال کنی چقدر کاسبی کرده‌اید، می‌گویند مثلاً: «ده هزار تومان»، امّا یک منبّت‌کار، تکّه‌ای از آن چوب‌ها را می‌گیرد و حسابی روی آن کار می‌کند و بر روی آن نقش می‌اندازد و همان تکّه چوب را صد هزار تومان یا بیشتر می‌فروشد.

---

۱. العبد / ۴۹.
۲. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۳: طهارت نفس)
۳. سلوک معنوی / ۹۳.
٤. نامه کنگره بزرگداشت فقیه متألّه آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ۲ / ۲۵۷.
۵. خرمن معرفت / ۱۸۹.

گاهی اوقات آنقدر نفیس می‌شود که نمی‌شود روی آن قیمت گذاشت. در اعمال عبادی هم زیاد عبادت کردن چندان ارزش ندارد، بلکه روی عمل، حسابی کار کردن و آن را خوب از کار درآوردن و حق آن را ادا کردن نتیجه‌بخش است.[۱]

ب: قرآن را، زیارت عاشورا را، مناجات شعبانیه را، نماز شب را، یک دفعه بخوان، ولی خوب بخوان؛ لازم نیست خیلی بخوانی. در خیلی خواندن، خطر عادت شدن و بی‌روح و بی‌توجّه تکرار کردن وجود دارد.[۲]

ج: دوست اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» با دل و نیّت کار می‌کند. چون به همه کارهای خوبی که در عالم انجام می‌شود، رغبت دارد و رضاست، لذا در همه آنها شریک است و سهم می‌برد.[۳]

د: با نیّت خود می‌توانید در همه کارهای خیری که در عالم انجام می‌شود، شریک شوید.[٤]

ه: وقتی برادر مؤمنت عبادت می‌کند، مثل این است که تو عبادت کرده‌ای و ثواب آن به تو هم می‌رسد. کسی که به فعل قومی راضی باشد، در آن شریک است.[٥]

۶ـ أبوالقاسم بن عبدالنبی (راز شیرازی):

الف: چنانکه حق جل و علا انسان را ذو درجات فرموده، بر هر مرتبه از ظاهر و باطن او عبادتی فرض نموده است؛ عبادات بدنیه غیر از عبادات نفسانیه است، و این دو غیر از عبادات قلبیه است، و این سه غیر از عبادات عقلیه است، و این چهار غیر از عبادات روحیه است.

---

۱. مصباح‌الهدی / ۳۲۷.

۲. مصباح‌الهدی / ۳۲۹.

۳. مصباح‌الهدی / ۲۱۲.

٤. مصباح‌الهدی / ۲۱۳.

٥. مصباح‌الهدی / ۲۱۳.

عبادات بدنیه، اعمال و ارکان و واجبات و مستحبات و اذکار بدنیه انسانیه است و هرگاه خلل در یکی از ارکان و واجبات آنها شود عمل، باطل است یا ناقص، و موقوف است بر طهارت بدن از اخباث[۱] و احداث صغیره[۲] و کبیره[۳]، و بدون طهارت در عرف شرع، عبادت صحیح نیست.

عبادات نفسانی، تحصیل اخلاق حسنه است از توکل و تواضع و عفو و صدق و صبر و قناعت و امثال آنها که هریک از آنها در عبادات نفسانیه رکنی است و واجبی است که خلل در یکی از آنها خلل در عبادات نفس است یا باعث بطلان است یا قصور. و این عبادات نفسانیه، موقوف است بر طهارت نفسانی از انجاس و اخباث نفسانیه از قبیل ریاء و حسد و کبر و طمع و عجب و حرص و غرور. و هرگاه نفس، مطهر از این اخباث و انجاس نشود، عبادت او صحیح و مقبول نخواهد شد.

عبادات عقلیه، تحصیل صفات کمال و جنود عقلیه است چون ایمان و خیر و تصدیق و رجاء و عدل و شکر و علم و اخلاص و امثال اینها. و هرگاه خللی در یکی از آنها ظاهر شود باعث نقصان و قصور آن عبادت است. و مادام که عقل، مطهر نشود از اخباث و انجاس عقلیه از قبیل کفر و شر و جحود و قساوت و جهل و سخط و جور و امثال آنها، عبادات عقلیه، صحت و قبول به هم نخواهد رسانید.

عبادات قلبیه، تحصیل صفات و کمالات قلبیه است چون حضور و ذکر و فکر و شوق و معرفت و محبت و یقین و تفویض[٤] و رضا و... هرگاه خلل در یکی از ارکان آنها واقع شود باعث فساد و بطلان عبادت قلب است. و هرگاه مطهر نشود از اخباث و انجاس غفلت و شرک و شک و عداوت و قساوت و امثال آنها؛ عبادات قلبیه، صحیح و مقبول نخواهد شد.

و سایر مراتب باطنیه انسان را عبادات مخصوصه و اخباث و انجاس معینه است.[٥]

ب: از کلمات حضرت امام صادق «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» چنین استنباط می‌شود که: طاعات الهیه را انوار بسیار است به منزله چراغ. و وقتی که آن انوار متوجه باطن عبد گردید، به واسطه آن بر

---

۱. نجاسات.

۲. آنچه بدان تجدید وضو لازم آید.

۳. آنچه بدان تجدید غسل و تجدید وضو لازم آید.

٤. توکل به خداوند.

٥. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۱ / ۱۶۹.

عیوب نفسانیِ مخفی، عارف می‌شود. و پس از حصول این معرفت، آرام نمی‌گیرد تا آنکه رفع مفاسد و معایب دردآور موذیه باطنیه خود را ننماید. و اگر مصباح انوار طاعات در باطن عبد روشن نشد، معایب پنهانی نفس محجوب می‌ماند و عبد از آن غافل می‌شود و چنین تصور می‌نماید که او را عیبی در باطن نیست، لهذا به عیوب دیگران مشغول می‌شود و باعث عقوبات دنیوی و اخروی می‌گردد. و از طریقه اهل کشف نیز محقق شده که هریک از طاعات را نوری است مخصوص که در حین ارتکاب آن طاعت اگر عبد را صفائی حاصل شده باشد مشاهده می‌کند، حتی وضو و غسل را که مقدمات طاعاتند نوری است مخصوص.[۱]

۷ـ امام خمینی:

الف: اگر عبادتی چنین باشد که قلب را از آن به هیچ وجه خبری نبود و از آن آثاری در باطن پیدا نشود، در عوالم دیگر محفوظ نماند و از نشئه ملک به نشئه ملکوت بالا نرود، و ممکن است در وقت شدائد مرض موت و سکرات هولناک موت و أهوال[۲] و مصیبات پس از موت، خدای نخواسته صورت آن به کلی از صفحه قلب محو و نابود شود و انسان با دست خالی در پیشگاه مقدس حق برود.

مثلاً اگر کسی ذکر شریف «لا إله الّا اللّه، محمد رسول‌اللّه» را با سکونت قلب و اطمینان دل بگوید و قلب را به این ذکر شریف تعلیم دهد، کم‌کم زبان قلب گویا شود و زبان ظاهر تابع زبان قلب شود و اول قلب ذاکر گردد و پس از آن لسان.... اما اگر این ذکر شریف را بی‌سکونت قلب و طمأنینه آن و با عجله و اضطراب و اختلال حواس گفت، از آن در قلب اثری حاصل نشود و از حد زبان و گوش حیوانی ظاهری به باطن و سمع انسانی نرسد و حقیقت آن در باطن قلب محقق نشود و صورت کمالیه قلب نگردد که ممکن‌الزوال[۳] نباشد.[٤]

ب: آنچه در احادیث شریفه وارد است که: جدیت و کوشش در عبادت کنید و مدح شده است از اشخاصی که اجتهاد و کوشش در عبادت و ریاضت می‌کنند و در عبادات و ریاضات ائمه

---

۱. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۱ / ۲۴۷.

۲. ترس‌ها.

۳. امکان نابودیش وجود دارد.

٤. آداب‌الصلاة / ۱۷.

هدی «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِم» وارد است، با این احادیث شریفه که میانه‌روی در عبادت را مدح فرموده‌اند، مبنی بر اختلاف اهل سلوک و درجات و احوال نفوس است، و میزان کلی نشاط و قوت نفس و نفار[۱] و ضعف آن است.[۲]

ج: اگر قلب در وقت عبادت غافل باشد، عبادت او حقیقت پیدا نکند و شبه لهو و بازی است. و البته چنین عبادتی را در نفس به هیچ وجه تأثیری نیست و عبادت از صورت و ظاهر به باطن و ملکوت بالا نرود... و از این جهت است که می‌بینید در ما پس از چهل پنجاه سال عبادت اثری حاصل نشده، بلکه روز به روز بر ظلمت قلب و تعصی[۳] قوا افزوده می‌شود و آن به آن اشتیاق ما به طبیعت و اطاعت ما از هواهای نفسانیه و وساوس شیطانیه افزون گردد. اینها نیست جز آن که عبادات ما بی‌مغز و شرائط باطنه و آداب قلبیه آن بعمل نمی‌آید.[٤]

د: عبادتی که از لذت و حلاوت خالی باشد، روحی ندارد و قلب را از آن استفاده‌ای نباشد.[٥]

ه: ای بسا دعایی که تأثیرش در نفوس ضعیفه و نورانی کردن قلب از صلاة بیشتر و زیادتر باشد!

این ذکر خدا در هنگام دعا و تذکر، نقشی در قلب دارد و این تکرار عمل‌های ما برای آن است که قلب را روشن کند و نقش قلب شود و ذکر خدا ملکه شود و نفس، ذاتاً با ذکر او متحد گردد؛ گزاف نیست اینکه گفته‌اند: «به اندازه یک تسبیح، الحمدلله، یک تسبیح لا اله الّا الله و یک تسبیح سبحان‌الله بگو» تا اینها و معانی اینها در قلب تو جا پیدا کند، و یا نماز در هر بیست و چهار ساعت پنج مرتبه تکرار شود و در هر نماز، رکعت‌ها تکرار شود و بعد از آن هم، در تمام اوقات، نماز مستحب است، آیا این تکرارها برای این نیست که ذات، با ذکرالله و اسماءالله اتحاد پیدا کند و نورانیت ذاتیه و ایمان در آن بروز کند؟[٦]

---

۱. نفرت.

۲. آداب‌الصلاة / ۲۷.

۳. عصیان و سرپیچی.

٤. آداب‌الصلاة / ۳۳.

٥. آداب‌الصلاة / ۲۱۹.

٦. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۲۷۱.

و: از آداب قلبیه نماز و سایر عبادات که موجب نتائج نیکویی است، بلکه باعث فتح بعضی از ابواب و کشف بعضی از اسرار عبادات است، آن است که سالک جدیت کند که عبادت را از روی نشاط و بهجت قلب و فرح و انبساط خاطر بجا آورد و از کسالت و ادبار نفس در وقت عبادت احتراز شدید کند. پس وقتی را که برای عبادت انتخاب می‌کند وقتی باشد که نفس را به عبادت اقبال است و دارای نشاط و تازگی است و خستگی و فتور ندارد، زیرا که اگر نفس را در اوقات کسالت و خستگی وادار به عبادت کند ممکن است آثار بدی به آن مترتب شود که از جمله آنها آن است که انسان از عبادت، منضجر شود و تکلف و تعسف[۱] آن زیاد گردد و کم‌کم باعث تنفر طباع[۲] نفوس شود، چنانچه اطباء را عقیده بر آن است که اگر غذا را از روی سرور و بهجت میل کنند زودتر هضم شود، همین‌طور طب روحانی اقتضاء می‌کند که اگر انسان غذاهای روحانی را از روی بهجت و اشتیاق تناول کند و از کسالت و تکلف احتراز کند، آثار آن در قلب زودتر واقع شود و باطن قلب با آن زودتر تصفیه شود.[۳]

۸ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
الهی! عبادت بی‌معرفت خرواری به خردلی.[٤]

۹ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
الف: اتیان اعمال عبادیه باعث استکمال نفوس بشریه است و مراتب استعداد انسان به واسطه التزام بر سنن عبادیه از مراحل قوّه به فعلیت می‌رسد؛ بنابراین برای افرادی که هنوز به مرحله فعلیت تامّه من جمیع‌الجهات نرسیده‌اند، عبادات آنان برای استکمال است، ولی برای افرادی که به مرحله فعلیت تامّه رسیده‌اند، دیگر، عبادت به جهت حصول استکمال و تحصیل مقام قرب معنی ندارد، بلکه اتیان عبادات برای چنین شخصی به عنوان دیگری که همان مقتضای حصول کمال است خواهد بود. لهذا از حضرت رسول اکرم «صَلَّی‌اللّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» پرسیده

---

۱. منصرف شدن.

۲. طبع‌ها.

۳. آداب‌الصلاة / ۲۳.

٤. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۲۶.

شد که: «پس از آنکه خداوند در شأن شما فرمود: لِیَغْفِرَ لَکَ اللّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ.[۱] پس این اندازه رنج در تحمّل عبادات برای چیست؟»

فرمودند: «آیا نمی‌خواهی عبد شاکر خدای خود بوده باشم؟»[۲]

از اینجا به خوبی معلوم می‌شود که اتیان اعمال عبادیه برای بعضی از نفوس بشریه استکمالاً للنّفس نبوده بلکه صرفاً برای اظهار امتنان و شکراً للّه العظیم بوده است.[۳]

ب: شخصی که می‌خواهد ملکه شجاعت پیدا کند به کارهایی که سبب پیدایش این ملکه می‌شود دست می‌زند، به جاهای ترسناک می‌رود، با حیوانات و جانوران درنده و گزنده و هکذا امور دیگر از این قبیل انس می‌گیرد تا آن ملکه در وی پیدا شود و پس از حاصل شدن آن، اگر دست به کارهای ترس‌آور بزند، دیگر برای تحصیل ملکه شجاعت نیست، بلکه ترشّحاتی است که از وی ظهور پیدا می‌کند و نمی‌شود به وی گفت: «حال که آن ملکه برایت حاصل شده، دست از کارت بردار و هیچ ترشّحی هم از تو نباید ظهور پیدا کند.»

همچنین تمام کارهای عبادی برای رسیدن به کمال حقیقی است و چون کمال حقیقی حاصل شد، اینجا جای ترشّح عبودیت و بندگی است. بنابراین، اگر بگوییم: «تا واصل نشده بودیم، زنا، دروغ و ... حرام بود، ولی بعد از وصل حالا همه حلال است» و یا بگوییم: «عبادت تا وقتی بود که واصل نشده بودیم و بعد از وصل، دیگر کاری نباید نمود»، اینها از حرف‌های لاطائل و غلط است، بلکه اکنون وقت ظهور دادن بندگی حقیقی است.[٤]

ج: (در جواب این سؤال که: آیا کسی که به آخرین منزل می‌رسد، بر آن کس که در اوّلین منزل قرار دارد، زیادتی در اعمال و کردار دارد؟) خیر![٥]

د: عبادت ـ که همان توجّه به خداوند سبحان است ـ بدون معرفت تحقّق پیدا نمی‌کند، گرچه این عبادت نیز مقدمه و زمینه معرفت است.[٦]

---

۱. سوره فتح / ۲. (تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد.)

۲. کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۹۵.

۳. رساله لب‌اللباب / ۵۲.

٤. راز دل / ۱۴۷.

٥. راز دل / ۱۷۸.

٦. طریق عرفان / ۸۶.

۱۰ـ ملّا احمد نراقی:

بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب، عبادات ظاهریه را اثری، و طاعات بدنیه را ثمری نیست. و چه فایده مترتب می‌شود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن؟[۱]

۱۱ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

الف: شرع گرچه در عبادات بدنی خواهان میانه‌روی بوده نه زحمت زیاد، ولی در عبادت‌های قلبی مثل شناخت، ذکر، شکر، لطیف نمودن قلب با شناخت و صفات پسندیده‌ای که در پی آن می‌آید، بکار بردن تمام توان را می‌طلبد.[۲]

ب: سالک نباید هیچ عمل خیری را اگرچه بسیار کوچک باشد، کم شمرده و به خاطر کم بودن، آن را ترک نماید که زیان خواهد دید. و هیچ عمل خیری را نیز نباید بزرگ بیند، چون گرفتار عجب می‌گردد. نیز اگر نمی‌تواند آن را انجام بدهد به مقداری که می‌تواند، آن را انجام داده و بعد از انجام، آن را در مقابل خدا کوچک ببیند، زیرا بنده هر عملی را که انجام بدهد و آن را کوچک بداند، خداوند آن را بزرگ دانسته و شاید همین مطلب باعث شود که خداوند متعال آن را قبول کند و هنگامی که عملی قبول شد کمی آن اهمیتی نخواهد داشت، چون اگر خداوند عملی را از بنده‌اش قبول نماید، گرچه کم باشد، پاداش زیادی به او خواهد داد و اگر آن را قبول نکند، فایده‌ای برای او نخواهد داشت، گرچه زیاد باشد، زیرا خداوند عمل کم آدم را قبول و اعمال زیاد ابلیس را رد نمود، بنابراین بنده نباید هیچ عملی را بزرگ ببیند، گرچه عبادت جن و انس باشد، زیرا این عجب است و عجب انسان به عملش ثواب آن را از بین می‌برد، بلکه نور آن را به تاریکی تبدیل می‌کند و نیز نباید عمل کم را کوچک بداند، زیرا ممکن است قبول شده و تبدیل به عمل بزرگی شود.[۳]

ج: انسان نباید هیچ خیر و عبادتی را با این شبهه که به خاطر بدی‌ام برایم فایده ندارد، ترک کند، زیرا هر اندیشه‌ای که باعث ترک عملی شود وسوسه شیطان است، بلکه باید تا جایی که

---

۱. معراج‌السعادة / ۲۹.

۲. المراقبات / ۶۷.

۳. المراقبات / ۳۰۷.

می‌تواند شرایط را به وجود آورده و آن عمل را انجام دهد و برای قبول شدن آن به خداوند پناه ببرد، و در صورتی که خداوند اضطراب واقعی او را ببیند؛ یا توانایی انجام آنچه را نمی‌تواند، به او عنایت فرموده و یا همان عمل بدون شرایط را که می‌تواند انجام دهد از او قبول می‌نماید و او را به خاطر این که عملش فاقد شرایط می‌باشد رد نمی‌کند، ولو اینکه این ناتوانی به خاطر کارهای بد گذشته‌اش بوده و هنگام عمل از آنها پشیمان شده و توبه کرده باشد.[۱]

د: با وجود این که به اصل لطف‌ها و بخشش‌های بزرگ {که خداوند در ادعیه و اعمال صالحه قرارداده} ایمان داریم، ولی با بی‌اهمیتی و به سادگی از کنار این اعمال می‌گذریم. این بی‌اعتنایی از چند چیز سرچشمه می‌گیرد که تعدادی از آنها عبارت است از:

اول: عدم اطمینان به پاکی عمل از آفات مختلف که باعث می‌شود انسان به خاطر این آفت‌ها عمل را انجام ندهد.

دوم: گاهی به علت اینکه ممکن است بعد از انجام، عمل دچار آفتی شود آن را انجام نمی‌دهیم؛ آفاتی از قبیل یادآوری و عجب به آن یا انجام گناهانی که عمل را از بین می‌برد...

سوم: گاهی به علت اینکه ممکن است گناهی انجام داده باشیم که خداوند به ما گفته باشد: «هر کاری می‌خواهی انجام بده که بعد از این تو را نمی‌آمرزم» عمل را انجام نمی‌دهیم.

چهارم: گاهی هم به علت اینکه یک عمل، جانشینی دارد که پاداش آن با آن عمل، یکسان یا بیش از آن است و به جهت فراوانی این اعمال، آنها را انجام نمی‌دهیم...

پنجم: گاهی نیز ممکن است بگوییم: شاید از کسانی باشیم که تقدیر ما بدعاقبتی بوده و بی‌ایمان از دنیا خواهیم رفت و در نتیجه، اعمال خیر ما بی‌ارزش می‌گردد و به این ترتیب عمل خیر را ترک کنیم.

این احتمالات وجود دارد، ولی اگر منافع بزرگی در کار باشد، گرچه احتمال نرسیدن به آن نیز وجود داشته باشد، عاقلان برای رسیدن به آن تمام سعی خود را بکار گرفته و به گونه‌ای برای بدست آوردن این منافع احتمالی تلاش می‌کنند که در مورد منافع اندک قطعی چنین نمی‌کنند. به همین جهت است که می‌بینیم آنان به خاطر نعمت‌های احتمالی و نسیه آخرت به زیبایی‌های نقد دنیای حاضر رغبتی نداشته و آخرت محتمل را بر دنیای مقطوع ترجیح

---

۱. المراقبات / ۴۳۵.

می‌دهند، نعمت‌های پست دنیایی برای آنان بی‌ارزش بوده، آن را پست‌تر از خاک دانسته و سعادت‌های آخرت، به خصوص نزدیکی و دیدار خدا را باارزش‌تر از همه چیزهای پرارزش می‌دانند. آفریدگار در وجود آنان بزرگ و غیر او کوچک شده است و اگر عمرهایی که خداوند برای آنان مقرر کرده است نبود از شوق دیدار خدا و ثواب‌های او روح‌های آنان حتی به اندازه یک چشم به هم زدن نیز در کالبدشان آرام نمی‌گرفت.[۱]

ه: کسی که می‌خواهد عمل کند اگر گاهی ببیند کسل است و نشاطی برای عمل ندارد، باید مواظب حالش باشد و ببیند اگر در این حال مشغول عمل شود ـ گرچه عمل صوری ـ نشاط می‌یابد باید مشغو ل عمل شده و آن را ترک نکند تا شیطان بر او مسلط نشود، زیرا انسان اگر به صرف کسالت، عمل را ترک کند، اعمال را به طور کلی ترک خواهد نمود. باید حال خود را بررسی کند و ببیند که اگر عملی را ترک کند، اشتیاق او به آن در آینده بیشتر خواهد شد، در اینجا باید عمل را ترک نموده و خود را به عملی که همراه با کسالت است عادت ندهد، ولی اگر ببیند که ترک این عمل باعث انجام ندادن عمل دیگری نیز خواهد شد، باید آن عمل را انجام دهد. و خیلی اوقات اتفاق می افتد که سالک در عملی دلتنگ و کسل می‌گردد، ولی در اثناءِ عمل، بیش از حد تصور، نشاط می‌یابد.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که کسالت برای انسان از عسل شیرین‌تر است و به همین جهت گاهی واقعیت را آنگونه که هست، نمی‌بیند، بنابراین باید مواظب باشد که در بررسی خود برای یافتن ترجیحِ ترک عملی اشتباه نکند.[۲]

و: سخن کسانی که عباداتی را که به خاطر ترس از آتش و یا طمع در بهشت باشد باطل شمرده‌اند دور از تحقیق است و تعجب از کسی است که این سخن را گفته است در حالی که نص صریح بر جواز این عمل رسیده، بلکه عبادتی که خالی از خوف و رغبت اخروی باشد برای اغلب مردم و بلکه برای همه مردم مگر اندکی از اهل معرفت و کاملین، میسر نیست، و چه بسا که مقربان درگاه الهی نیز از ترس آتش، خدای را عبادت کنند، و بعضی از مناجات‌هائی که از انبیاء و اوصیاء صلوات اللّه علی نبینا و اوصیائه و علیهم أجمعین رسیده گواه بر این معنا

---

۱. المراقبات / ۵۲۸.

۲. المراقبات / ۲۶۸.

است، و سر این مطلب اینست که: از آنچه که از احوالات آنها مشاهده شده و اخباری که از آنها رسیده و هیچ شکی در آنها نیست برمی‌آید؛ احوالات آنها به حسب تجلیات اسمائیه ذات ذوالجلال به مقتضای حکمت الهی و عنایت ربانی مختلف است و آن کس که پیوسته در یک حال بوده و احوالات مختلف بر او عارض نمی‌شود او همان ذات منزه از جمیع صفات و حالات است و دلیل ما بر اختلاف احوال آنها از تأمل در آثار آنها دانسته می‌شود که گاه خوف شدید و گاه رجاء عظیم، و گاه قدرت و گاه عجز از آنها مشاهده می‌شود. گاهی از آنچه در آینده واقع می‌شود خبر می‌دهند، و گاهی در آنچه در محضر آنها است اظهار حیرت و سرگردانی می‌نمایند. گاه از علم به آنچه بوده و آنچه در آینده خواهد بود سخن می‌گویند، و گاه از عدم علم. گاهی رسول خدا «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» می‌فرماید: «کلمینی یا حمیراء؛ ای حمیرا با من سخن بگو»، و گاه در هنگام نزول وحی آن حالات از آن حضرت ظاهر می‌شود و امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» گاهی می‌فرمود: «من تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ هستم» و گاهی از ذکر آتش دوزخ غش می‌نمود و می‌فرمود: «آه از آتشی که جگرها و کلیه‌ها را می‌پزد، آه از آتشی که پوست بدن را بریان می‌سازد»، و از هوش می‌رفت.

همچنین در بعضی از درجات از مرد یهودی درهمی به قرض می‌گرفت، و گاهی خاک را بدل به طلا و نقره می‌نمود...

اگر عبادت از ترس دوزخ و امید به بهشت جایز نمی‌بود نه تنها عبادات اکثر مؤمنین صحیح نبود، بلکه برای آنها عبادت و بندگی خدا جایز نبود، و جز پس از وصول به درجه مقربان و مرتبه عارفان به خدا و اسماء و صفات او که بهشت و دوزخ را دو صورت از رحمت و غضب او می‌بینند عبادت حق برای کسی میسر نمی‌گشت، زیرا تنها در این مرتبه هست که عبادت نه به خاطر ترس از دوزخ، و نه به خاطر طمع به بهشت انجام می‌گیرد.

بلی بندگی و تعبد از ترس آتش و طمع در بهشت، و یا امر دیگری، عبادت بندگان و مزدبگیران است، اما آزادگان و اولیاء را با معبودشان حالاتی است که در آن حالات به چیزی سوای او توجهی ندارند و حتی از خویش غافل می‌شوند، و قرب و بعد را هم در نظر ندارند تا چه رسد به بهشت و دوزخ.[1]

---

۱. اسرارالصلاة / ۲۶۹.

۱۲ـ بشر حافی:

بنده شیرینی عبادت را نمی‌چشد، مگر اینکه بین خود و امیال نفسانی‌اش دیواری از آهن بکشد.[۱]

۱۳ـ محمد بن زغدان:

عبادت همراه با محبت دنیا، {سبب} مشغول شدن قلب و خستگی اعضاء و جوارح است. چنین عبادتی ولو زیاد هم باشد، ناچیز است. آن در خیال صاحبش زیاد است و در حقیقت، ظاهری بدون روح است، و برای همین است که بسیاری از اهل دنیا را می‌بینی که با وجود کثرت نماز و روزه نه نور زهّاد را دارند و نه شیرینی عبادت را چشیده‌اند.[۲]

۱۴ـ زکریّا بن محمد انصاری:

هنگامی که بنده از عبادت خسته شود، نفسش مشتاق جدایی از محضر پروردگار می‌گردد، پس دیگر با جسم بدون روح و قلب و سرّ در برابر او می‌ایستد و چنین کسی به گناه نزدیک است.[۳]

۱۵ـ جنید بغدادی:

عبادت برای عارفان از تاج سر پادشاهان، زیباتر است.[٤]

۱۶ـ شیخ روزبهان بقلی:

عارف قائل است که: «حقیقت عبادت، یافتن لذت محبت خداوند است.»[٥]

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۵۶۱.

۲. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۲۴۷.

۳. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۳۷۱.

٤. رسائل جنید / ۲۲۵.

٥. مشرب‌الأرواح / ۲۲.

۱۷ـ أبو بکر واسطی:
بنگر تا به لذّت طاعت و حلاوت عبادت او غرّه نشوی که آن زهر قاتل است.[۱]

۱۸ـ أبو عبداللّه براثی:
با معرفت است که عبادت بر عبادت‌کنندگان آسان می‌شود.[۲]

۱۹ـ حسین بن علی بحرانی:
خداوند برای کسانی که خواهان محبت اویند، این باب را گشوده تا با انجام عبادات مستحبی، موجبات جلب محبت وی را فراهم آورند، زیرا عبادات ذاتاً چنین هستند و در جایی که خوف کسالت و بیزاری از عبادت وجود دارد ـ که مقتضای طبیعت آدمی است ـ ترک کردن آن را جائز و روا قرارداد. در اینجا خداوند استفاده از رخصت خویش را دوست دارد و لذا ترک آن عبادت نیز بالعرض وسیله جلب محبت او خواهد شد. بنابراین، بنده در فعل و ترک خویش، خود را در معرض محبت خدای متعال قرارمی‌دهد. و به راستی که رستگاری بزرگ جز این نیست و چنین امری سزاست که وجهه همت تلاشگران قرارگیرد.
شاهد این سخن، اختلافی است که میان دو روایت وجود دارد که یکی از امیر مؤمنان و دیگری از امام حسن «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ» نقل شده است.
از حضرت امیر «عَلَيْهِالسَّلَامُ» نقل است که: هرگاه در معرض دو امر قرارمی‌گرفت که هر دو مورد رضایت خداوند بود، آن را که بر او دشوارتر بود برمی‌گزید و از امام حسن «عَلَيْهِالسَّلَامُ» نقل است که: آسان‌ترین آنها را اختیار می‌نمود.
عمل امام حسن «عَلَيْهِالسَّلَامُ» از این باب است که خداوند همان‌گونه که دوست دارد به موارد الزامی عمل شود [واجبات انجام و محرمات ترک شود]، دوست دارد که از مباحات نیز استفاده شود [و بنده خود را در فشار قراردهد. گویا رخصت و اذن او هدیه‌ای است برای بنده‌اش که دوست دارد آن را بپذیرد و از آن بهره‌مند گردد.]

---

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۲۷۹.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۵۴.

و نیز از باب اعتدال در عبادت و ناشی از این گفتار ایشان است که: «این دین، محکم و استوار است پس با نرمی در آن وارد شوید و طاعت خداوند را بر بندگان خدا تحمیل نکنید.»[۱]
و نیز برای آن است که از این طریق، نفس را فریفته و مجذوب طاعت خداوند گرداند.
اما عمل أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» وجهش روشن است، زیرا از باب مخالفت با نفس است که کلید همه برکت‌ها است.
هر دو شیوه رفتار در مقام ارشاد و هدایت مردم است وگرنه خرد خردمندان و اندیشه اندیشمندان از درک درجات امامان ناتوان است و ایشان به مقامات خویش آگاه‌ترند.[۲]

۲۰ـ أبوحامد محمد غزالی:
تنها هدف از عبادات این است که در قلب اثر بگذارد و در صورتی که بسیار بر عبادات مواظبت کند، آثار آنها بیشتر می‌شود.[۳]

۲۱ـ شقیق بلخی:
عبادت، حرفه‌ای است که دکان آن عزلت و ابزار آن گرسنگی است.[٤]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی
یکی از شاگردان علّامه حسن‌زاده: حضرت استاد به من فرمودند: «بله، ما نیز حالی داشتیم و شبی و عبادتی، و قدم در راه اویس قرنی می‌نهادیم.»
عرض کردم: آقا! چگونه؟

---

۱. کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۸۶.
۲. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» / ۵۹.
۳. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۱۴۷.
٤. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۲۰۸.

فرمودند: «بعد از نماز عشاء می‌گفتیم: هذه لیلةالرکوع[1] و بسیار در رکوع بودیم، و شب دیگری بعد از نماز عشاء می‌گفتیم: هذه لیلةالسجود[2] و بسیار در سجود بسرمی‌کردیم و صبح که می‌شد، سرشار از حال، به سوی درس و کلاس می‌رفتیم.»[3]

۲ـ آقا سید هاشم حداد

یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: ایشان شور و علاقه عجیبی داشتند، ما حتی از خوابشان سر درنیاوردیم؛ تمام شب مشغول به تلاوت قرآن، ادعیه، خواندن مناجات و اشعار و تفکر بودند. اوایل که من جوان بودم و طاقت داشتم با ایشان یکی دو ساعت پس از نیمه شب می‌نشستم، سپس می‌خوابیدم. بعد می‌دیدم که مرا برای نماز صبح بیدار می‌کردند.[4]

۳ـ آخوند شیخ محمد کاشی

آخوند کاشی ماه رمضان از افطار تا سحر مشغول عبادت بود و در قنوت نماز وترشان تمام دعای أبوحمزه ثمالی را با صوت حزین و گریه می‌خواند.[5]

۴ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

آیت‌اللّه فیاض‌بخش به نقل از پدرشان: «آقا سید جمال در سفر کربلا یک اتاق مستقلی در زیر شیروانی حسینیه تهرانی‌ها برای خودش در نظر گرفت و پیش بقیه نبود. در آن اتاق بالا آنقدر هوا گرم بود که اصلاً از شدت گرما نمی‌شد دوام آورد...

---

۱. امشب شب رکوع است.

۲. امشب شب سجود است.

۳. صراط سلوک / ۱۰۵.

٤. دلشده / ۳۵.

۵. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۵۸.

آیت‌اللّه عرب زاده می‌گفت: گاهی من می‌رفتم به ایشان سربزنم. هر وقت می‌رفتم، می‌دیدم در این اتاق، این مرد، این سید جلیل‌القدر در حال مناجات است. می‌گفت من یک دقیقه نمی‌توانستم در آن اتاق دوام بیاورم، ولی این انگار در بهشت نشسته است.»[۱]

۵ـ میرزا علی آقا قاضی

آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: در ایامی که در نجف خدمت مرحوم قاضی مشرف می‌شدم، گاهی به منزلشان که می‌رفتم می‌دیدم ایشان در سجده هستند و آنقدر سجده ایشان طولانی بود که من خسته شده و از منزل بیرون می‌آمدم![۲]

۶ـ آیت‌اللّه سید مرتضی کشمیری

الف: ایشان گه‌گاه سر به سجده می‌نهاد و چنان در امواج راز، غرق می‌شد که اهل منزل از سربرداشتن او ناامید شده، در زمستان پتویی روی او می‌انداختند تا سرما حضرتش را نیازارد.[۳]

ب: آقا شیخ مرتضی آشتیانی: بیش از یک بار سید را در حال سجده‌ای دیدم که شش ساعت طول کشید.[٤]

۷ـ آیت‌الله محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی)

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: آقای {سید روح‌اللّه} خمینی {از من} پرسید: «از کرامات شیخ محمدحسین اصفهانی چه اطلاعی دارید؟»

گفتم: معروف بود که مکرر شده که ایشان بعد از نماز مغرب و عشاء، تا سحر در سجده بوده!

فرمود: «این عمل، هنرمندانه است.»[۵]

---

۱. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۲۰۹.

۲. اسوه عارفان به ضمیمه جمال آفتاب / ۱۶۰.

۳. زندگی‌نامه آیت‌اللّه سیّد مرتضی کشمیری / ۷۰.

٤. زندگی‌نامه آیت‌اللّه سیّد مرتضی کشمیری / ۷۰.

۵. زمزم عرفان / ۸۶.

۸ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): نوع دعاهای ایشان بسیار بود. همه نوافل را می‌خواند:

از قبل از اذان، نماز شب بود تا نماز صبح، و تعقیبات تا بعد از طلوع آفتاب که بیش از پنج شش ساعت طول می‌کشید.

و نماز ظهر و عصر و مقدمات آنها و تعقیبات، دو ساعت و نیم.

و نماز مغرب و عشاء و نوافل و تعقیبات (از آن جمله توسل مخصوص که سه ربع ساعت طول می‌کشید) هم چهار ساعت.

جمعاً نزدیک دوازده ساعت در شبانه روز، که دعای صباح و یستشیر و تمام تعقیبات مشترکه و مختصه و دعای عهد و قرآن خواندن صبح و تأمل در قرآن و نماز و زیارت عاشورا را شامل می‌شد، حتی این اواخر که مشکل جسمی داشت، نوافل را در حال راه رفتن می‌خواند.[۱]

۹ـ امام خمینی

یکی از محافظان امام خمینی: برای امام هر شب، شب قدر بود. برای ایشان شب‌های قدر با غیرقدر فرق چندانی نداشت، اما چون اعمال شب‌های قدر زیادتر است، لذا امام از همان سر شب خوابشان خیلی کم می‌شد، مثلاً هر شب ساعت ده و بیست دقیقه می‌خوابیدند، در شب‌های قدر هم در همان ساعت به رختخواب می‌رفتند، اما پس از یک یا دو ساعت بیدار می‌شدند و به عبادت و مناجات می‌پرداختند، دعاهای شب‌های قدر را می‌خواندند، قرآن بر سر می‌گرفتند و گریه و راز و نیازی می‌نمودند. این اعمال ایشان تا اذان صبح ادامه می‌یافت و نماز صبح را می‌خواندند و می‌خوابیدند.[۲]

۱۰ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

---

۱. زمزم عرفان / ۲۳۱.

۲. خاطرات خادمان و پاسداران امام خمینی / ۴۸.

الف: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: دو مرتبه در خدمت آن جناب تشرف به مشهد مقدس پیدا کردم. تشرف ایشان به حرم خیلی ساده و بی‌تکلف بود. گاهی وارد مسجد گوهرشاد می‌شدند و روی زمین می‌نشستند و می‌فرمودند: «یک زیارت امین‌اللّه بخوانید.»

زیارت که خوانده می‌شد، بلند می‌شدند.

دوستان خدمتشان می‌گفتند: «ما تا نرویم نزدیک ضریح مثل اینکه زیارت به دلمان نمی‌چسبد.»

می‌فرمود: «زیارت، حضور الزائر عند المزور[۱] است.»[۲]

ب: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: ایشان در زیارت امام‌زادگان از اصل و نسب سؤال نمی‌کرد و می‌فرمود: «چون این مکان را نسبت می‌دهند به رسول‌اللّه و ذریّه او، برای ما محترم است»، لذا بارها در خدمت آقا برای زیارت امام‌زادگان... رفته‌ام و در تمام این زیارت‌ها خیلی خودمانی رفتار می‌کرد، مثل اینکه اهل این خانه است، نه کسی که غریبه است و وارد به این خانه شده باشد.

گاهی لب ایوان صحن امام‌زاده می‌نشست و نگاه‌های معناداری می‌کرد، ذکر کوتاهی هم داشت و برمی‌خاست.[۳]

۱۱ـ حسین بن منصور حلّاج

نقل است که: حسین بن منصور حلّاج در شبانه‌روزی چهارصد رکعت نماز می‌کرد و بر خود لازم می‌داشت.[٤]

۱۲ـ سایر اولیاء

---

۱. حاضر بودن زیارت‌کننده در نزد زیارت‌شونده.

۲. سیری در آفاق / ۲۴۹.

۳. سیری در آفاق / ۲۴۸.

٤. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۱۳۸.

دکتر علی انصاری (فرزند آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی): بعضی شب‌ها که سایر شاگردان {پدرم} نظیر آقای حسنعلی نجابت، آقای سید عبدالحسین دستغیب، آقای محمداسماعیل دولابی و... منزل ما بودند، آقا می‌رفتند آن طرف منزل در اندرونی و اینها با هم در یک اتاق دیگر مشغول عبادت بودند و من گاهی می‌رفتم پیش آنها.
از این چراغ‌های فانوسی در اتاق روشن بود و انگار فضا، فضای بهشت بود. هرکدام از رفقا یک طرف مشغول عبادت بودند. بعضی سرشان را به دیوار تکیه می‌دادند و خلاصه هرکدام در حال خودشان بودند و ما مشغول تماشای اینها.[۱]

سرگذشت اولیاء اللّه

۱ـ رابعه عدویه
أبو سلیمان دارانی: شبی را نزد رابعه عدویه گذراندم. پس او در محراب خود بایستاد و من در گوشه‌ای از خانه بایستادم. پس همواره ایستاده بود تا سحر، و در وقت سحر گفت: «چه باشد جزای کسی که ما را در قیام امشب قوت داد؟ جزای او آن باشد که فردا برای او روزه داریم.»[۲]

۲ـ اویس قرنی
اویس قرنی در بعضی شب‌ها می‌گفت: «هذه لیلةالرکوع؛ این شب شب رکوع است»، و به یک رکوع شب را بسر می‌برد، و در شب دیگر می‌فرمود: «هذه لیلةالسجود؛ این شب شب سجود است»، و به یک سجود به صبح می‌رسانید.
یکی با او گفت: «ای اویس! چون طاقت طاعت داری که شب‌های بدین درازی بر یک حال می‌گذرانی؟»
گفت: «کجاست شب دراز؟! کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا به یک سجود به آخر بردمی و در آن ناله‌های زار و گریه‌های بی‌شمار کردمی.»[۳]

---

۱. سوخته / ۵۰.
۲. إحیاء علوم‌الدین، ج ۴ / ۷۳۱.
۳. هزار و یک کلمه، ج ۵ / ۳۳۱.

۳ـ آقا سید علی‌اکبر اَعمی

آقا سید علی‌اکبر اَعمی: مدّت ده روز برای من حالتی دست داد که هر مشکلی داشتم، حل می‌شد. شبهه‌ای در حال نماز برایم پیش آمد و آن این بود که: چگونه ممکن است افرادی همچون اُویس قَرَن و...، یک شب تا صبح سجده کنند...؟

با این ذهنیت به رکوع رفتم و گفتم: سُبحانَ رَبّیَ الْعظیمِ و بِحَمدِه، خیلی لذّت بردم. دوباره گفتم، لذّتم بیشتر شد. همچنان، هرچه بیشتر این ذکر را می‌گفتم، بیشتر لذّت می‌بردم...

بدین‌سان، شبهه من برطرف شد که اهل معرفت که از انس با خدا خسته نمی‌شوند، به دلیل لذّتی است که از نظر معنوی احساس می‌کنند.[۱]

۴ـ حبیب فارسی

أبومحمد، حبیب فارسی عیالی بداخلاق داشت. روزی به وی گفت: «حال که خداوند گشایشی برای تو نمی‌کند، دنبال کاری برو تا تو را اجرتی حاصل شود.»

وی به قبرستان رفت و تا شب در آنجا به نماز ایستاد و پس از آن با خجالت بازگشت در حالی که از ترس سرزنش عیال و از شرّ او قلبش ناراحت بود.

چون خانه آمد عیالش پرسید: «اجرت عملت چه شد؟»

گفت: «آن کس که مرا اجیر کرده کریم است، حیا می‌کنم و می‌ترسم که در درخواست اجرت از او عجله کنم.»

چند روزی به همین منوال به قبرستان رفت و تا شب به نماز مشغول بود و در پاسخ عیال که از وی تمنّای اجرت می‌نمود همان جواب را می‌گفت.

بالاخره کاسه صبر عیال لبریز شد و حبیب را خطاب کرد: «مزدت را از او طلب کن، وگرنه اجیر کس دیگری شو.»

اینبار حبیب به وی وعده داد که اجرتش را بگیرد و باز به مزار رفت و به کار هر روز خود مشغول گردید. شب‌هنگام که با حال ترس به منزل آمد، با تعجب دید که از مطبخ دود آتش برخاسته و طعامی بر آن قرار دارد.

---

۱. زمزم عرفان / ۸۵.

عیالش شادمان و مسرور به او گفت: «آن کس که برایش کار می‌کنی، برای ما آنچه اهل بذل و بخشش برای زیردستان خود می‌فرستند، فرستاده و پیام داده که به حبیب بگو: در عمل خود کوشا باش و بدان که ما اجرت عملت را به سبب بخل و یا ندادن مزد به تأخیر نینداختیم، چشمت روشن و نفست پاکیزه باشد!» سپس کیسه‌هایی پر از دینار را نشان او داد.

پس حبیب به گریه افتاد و به زوجه‌اش گفت: «این اجرتی است که کریمی که خزینه‌های آسمان و زمین به دست او است فرستاده است.»

وی نیز با شنیدن این سخن از کردار خود توبه و قسم یاد کرد که دیگر آن عمل زشت را تکرار نکند.[۱]

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۱۶۹.

عزلت و فاصله گرفتن از مردم

کلام حجج‌الله

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

با زبان‌ها و بدن‌هایتان با مردم معاشرت کنید و با دل‌ها و اعمالتان از آنها کناره‌گیری کنید.[۱]

۲ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

اگر ممکن باشد که از خانه‌ات بیرون نروی، بیرون نرو، زیرا اگر در خانه ماندی، غیبت نمی‌کنی و دروغ نمی‌گویی و حسد نمی‌ورزی و ریاء نمی‌کنی و به ظاهرسازی و چاپلوسی دچار نمی‌شوی. عبادتگاه انسان خانه اوست که در آن چشم و زبان و قلب و عورت خود را نگه می‌دارد.[۲]

کلام اولیاءالله

۱ـ ملّا محسن فیض کاشانی:

شکی نیست که گوشت کم خوردن و در خلوت نشستن و به فراغ بال و توجه تام مشغول ذکر بودن، دخلی تمام در تنویر[۳] قلب دارد، لیکن به شرط آنکه مانع جمعه[۴] و جماعت نباشد.[۵]

۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

الف: اگر کسی بتواند در این اجتماع پرهیاهو که سستی آن زیاد است وارد شود و خود را حفظ کند، مرتکب خطا نشود و تکالیفش را درست انجام بدهد، زودتر به نتیجه می‌رسد تا کسی که بخواهد انزوا اختیار کند و گوشه‌نشینی و درویشی پیش بگیرد.[۶]

---

۱. غررالحکم / ۳۶۲.

۲. تحف‌العقول / ۳۵۷. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۳۷۱.)

۳. نورانی کردن.

٤. نماز جمعه.

۵. ده رساله (زادالسالک) / ۸۸.

٦. سوخته / ۱۱۶.

ب: چیزهایی که ملالت‌آور است بعد از ترک هواهای ممنوعه شرعیه عبارت است از: کثرت طعام و کثرت کلام و کثرت مجالست با اهل غفلت.
هر قدر انسان بتواند به تنهایی خو کند بهتر است، به خصوص که از میانه جمع دور باشد که شرور نفوس خبیثه مثل سمومات تأثیر دارد.[۱]

۳ـ ملّا حسینقلی همدانی:
سالک باید از هر مجلس که مظنه وقوع در معصیت است البته، البته، البته اجتناب نماید، بلکه مجالست با اهل غفلت به غیر شغل ضرورة[۲] مضر است، اگرچه از معصیت خالی بوده باشد.[۳]

۴ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
الف: کسی که می‌خواهد اهل معرفت شود، باید معاشرتش را مخصوصاً با اهل غفلت و اهل دنیا کم کند و فرش هر مجلسی نباشد و کار شبانه‌روزی او در مجالس بیهوده صرف نشود و از معاشرت‌های بی‌فایده و بی‌مغز تا می‌تواند اجتناب نماید و طوری نشود که با همه و در هر مجلسی حاضر شود.[٤]
ب: مجاهده کسانی که غارنشینی می‌کنند این است که از مردم کناره می‌گیرند و این یک مجاهده بیش نیست، در حالی که کسانی که در میان اجتماع زندگی می‌کنند هزاران مجاهده دارند، با زن و بچّه و رفیق و با مردم گوناگون. در ضمن هم می‌خواهند «کُنْ فِی النَّاسِ وَ لا تَکُنْ مَعَهُمْ»[٥] را هم مراعات کنند. راستی که اینان در مجاهده اعظم قرار دارند و بالدّوام کارشان مجاهده است.[٦]

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۳۳۵.
۲. در حدّ کار ضروری.
۳. تذکرةالمتقین / ۱۹۳.
٤. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۵۵۵.
٥. در میان مردم باش و [در عمل و اخلاق] با آنان همراهی مکن.
٦. راز دل / ۲۹۳.

۵ـ سید مهدی بحرالعلوم:

عزلت عبارت است از: کناره‌گیری از غیراهل‌الله از مردمان، سیّما[1] از... عوام و ارباب عقول ضعیفه و اهل عصیان و طالبین دنیا، مگر به قدر حاجت و ضرورت.

و مصاحبت و مجالست با اهل طاعت، منافی این خلوت نیست...

و آنچه در اخبار معصومین وارد است، مراد این قسم است، چنانچه أبوعبدالله «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» می‌فرماید: «صَاحِبُ الْعُزْلَةِ مُتَحَصِّنٌ بِحِصْنِ اللَّهِ تَعَالَی وَ مُتَحَرِّسٌ بِحَرَاسَتِهِ»[2]

و فرمود: «فِرَّ مِنَ النَّاسِ فِرَارَکَ مِنَ الْأَسَدِ وَ الْأَفْعَی فَإِنَّهُمْ کانُوا دَوَاءً فَصَارُوا الْیوْمَ دَاءً»[3]

و فرمود: «مَا مِنْ نَبِیٍّ وَ لَا وَصِیٍّ إِلَّا وَ اخْتَارَ الْعُزْلَةَ فِی زَمَانِهِ إِمَّا فِی ابْتِدَائِهِ وَ إِمَّا فِی انْتِهَائِهِ»[4]

و فرمود: «کُفُّوا أَلْسِنَتَکُمْ وَ الْزَمُوا بُیُوتَکُمْ»[5]

و قضیه غار حراء بر این مطلب دلالت دارد.

و کریمه: «وَ ذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیَاةُ الدُّنْیا»[6] بدان ناطق است.

و این خلوت، در همه حال، راجح[7] است.[8]

۶ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: با مردم باش و بی‌مردم باش. نه می‌شود با مردم بود، نه می‌توان بی‌مردم.[9]

---

۱. خصوصا.

۲. مصباح‌الشریعة / ۹۹. (شخص گوشه‌گیر در دژ پروردگار متعال متحصن گشته و در تحت حراست و نگهداری او محفوظ است.)

۳. مصباح‌الشریعة ۱۰۰. (همان‌طور که از شیر و افعی فرار می‌کنی، از مردم هم فرار کن چرا که آنها دیروز دوای درد بودند و امروز خود درد.)

٤. مصباح‌الشریعة ۱۰۰. (هیچ نبی و وصی‌ای نبود مگر اینکه در زمان خودش عزلت و گوشه‌گیری را اختیار کرد؛ یا در اوائل زمان خود و یا در آخر آن.)

۵. کافی (دارالحدیث)، ج ۳ / ۵۷۱. (مراقب زبان‌هایتان باشید و در خانه‌های خود بمانید.)

٦. سوره انعام / ۷۰. (و کسانی را که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفتند و زندگی دنیا آنان را فریفته است، رها کن.)

۷. خوب.

۸. رساله سیر و سلوک / ۱۶۰.

۹. نامه‌ها برنامه‌ها / ۴۵.

ب: چاره‌ای جز زیستن با مردم و راهی جز ساختن با آنان نیست، ولی دل را به دست دلدار ده و آزاد باش.[۱]

ج: الهی! حسن که منزلی طی نکرده و به مقامی نائل نشده اینهمه از أشباه‌الناس[۲] اشمئزاز[۳] دارد کسانی که منازلی سیر کرده‌اند و به مقاماتی رسیده‌اند از حسن چه قدر بیزاری می‌جویند.[٤]

۷ـ آیت‌الله علی سعادت‌پرور پهلوانی:

الف: مقصود از تنهایی مورد پسند دین، کناره‌گیری و دوری یکسره از تمام مردم حتی افراد مؤمن و پرهیزگار، دانشمندان و صالحان نیست... اگر آمیزش و رفت و آمد با مردم دارای فوائدی مثل یاد گرفتن احکام دین، یادآوری ولایت امامان «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» و تجدید عهد با ایشان، زنده نگهداشتن علوم و همدلی و ارتباط در راه خدا باشد، نه تنها اشکال ندارد، بلکه پسندیده نیز هست...

آنچه به عنوان اولین گناهان یا منشأ و سرلوحه گناهان نامیده شده، صرف آمیزش با مردم نیست، بلکه هوس‌رانی در معاشرت با مردم یا مجالست با آنان بر طبق هوای نفس ایشان است. از مجموع آیات و روایات چنین برداشت می‌شود که کناره‌گیری از مردم که عامه مردم و غالباً بی‌خبرانند مطلوب و پسندیده است، زیرا همنشینی و رفت و آمد با آنان، بیش از حدّ ضرورت، موجب غفلت از یاد خدا شده و انسان را از کسب فضائل و امور آخرتی بازمی‌دارد و این امری بسیار مذموم و ناپسند است.[٥]

ب: انسان به مقتضای طبیعت بشری، نیازمند اموری ـ همچون خوراک، پوشاک، مسکن و... ـ است که به واسطه آنها احتیاجاتش را برطرف سازد و همین نیازمندی‌های فردی، احتیاج افراد بشر به یکدیگر را موجب می‌شود. حال اگر مبنای انسان در رفع این نیازها، اکتفا به قدر ضرورت باشد، قطعاً در میان مردم، کم هزینه و سبک‌بار بوده و در پیدا کردن اسباب زندگی به

---

۱. نامه‌ها برنامه‌ها / ۵۴.

۲. شبیه مردم و انسان‌نما.

۳. نفرت.

٤. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۵۶.

٥. سرالاسراء، ج ۱ / ۱۶۱.

همین اندازه بسنده می‌کند. در نتیجه این قناعت و سبک‌باری، تعامل و اشتغالش با دیگران به حداقل رسیده، عمده اوقاتش صرف عبادت خداوند سبحان خواهد شد.[۱]

ج: گوشه‌گیری از مردم و تنهایی و خلوت گزیدن برای کسی که در طلب خداست، از نظر دین اسلام علی‌الظاهر و اجمالًا بعضی اوقات پسندیده است، امّا هیچ دلیلی بر اینکه به طور کلی و همیشه و همه جا پسندیده باشد، وجود نداشته، بلکه دلایل موجود در قرآن و سنت برخلاف آن است.

علاوه بر این، انسان موجودی اجتماعی و در زندگی محتاج به جامعه است، چنانکه خلقت مادی و نیازهای او گواه این مطلب است که برای گوشه‌گیری دائمی آفریده نشده است.

با این بیان کوتاه، چگونگی جمع بین دلایل مطلوب بودن و نامطلوب بودن تنهایی روشن می‌شود؛ بدین صورت که دلایلی که از آن نهی می‌کنند، در واقع از گوشه‌گیری دائم نهی می‌کنند و دلایلی که به آن امر می‌کنند، بر گوشه‌گیری در بعضی مواقع دلالت دارند.

واضح است که این کلمات هرچند در معنی وجه مشترکی دارند که همان عدم آمیزش با مردم است، امّا بین انفراد و خلوت و عزلت از غیراهل اطاعت با رهبانیت فرق‌هایی وجود دارد. انفراد (تنهایی) دنباله‌روی نکردن از مردم است، در مواردی که مخالف او هستند که در این حالت، بنده در هر لحظه به تکلیف خودش عمل می‌کند. خلوت برای بدست آوردن اخلاص و فروتنی و متفرق نشدن هواس در عبادت پسندیده است. انعزال (گوشه‌گیری) جز در رابطه با اهل غفلت و گناه نیست. امّا رهبانیّت، ترک آن چیزی است که خدا حلال فرموده است و به این معنی رهبانیت در اسلام وجود ندارد و مقداری از آنکه در اسلام پذیرفته است، همان ترک زیاده‌روی در استفاده از حلال است...

این مطالب تماماً در مورد انعزال، رهبانیت، خلوت و انفراد ظاهری است، امّا از نظر باطنی و معنوی به اینکه دل از هرچه غیرخدا اعراض کند و گوشه‌گیری نماید ـ در تمام لحظات شب و روز و از طرف تمام پیامبران و اولیاء «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ»، صالحان و بلکه برای تمام مردم ـ اگر برایشان ممکن باشد پسندیده است.

---

۱. سرالاسراء، ج ۱ / ۲۵۷.

اما صورت ظاهری این امور برای پیامبران و جانشینان آنها «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» و شایستگانی که از وسوسه نفس و شیطان رهایی یافته و به کمالی رسیده‌اند... نیز ظاهراً پسندیده است، البته نه برای تکمیل نفوس آنها بلکه برای صفا و خالص شدن مشاهداتشان ـ چنانکه انعزال چهل شبانه‌روزی حضرت موسی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِ‌وَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» به همین مقصود صورت گرفت ـ زیرا آنان هم، ظاهراً و برحسب خلقت، به عالم خاکی مبتلا هستند و همین موجب تأثر و نقش‌پذیری از چیزهایی است که با آنها روبرو می‌شوند و به آنها انس می‌گیرند.

آنچه در مورد پیامبر «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ» وارد شده که بعد از برخاستن از هر مجلسی ـ هرچند کوتاه ـ بیست و پنج مرتبه استغفار می‌فرمود و یا در هر روز هفتاد مرتبه استغفار می‌فرمود یا اینکه فرمود: «دلم پریشان می‌شود و در هر روز هفتاد بار یا صد بار استغفار می‌کنم» گواه درستی این مطالب است.[۱]

۸ـ أبوعلی رازی:

هنگامی که دیدی خداوند «عَزَّوَجَلَّ» تو را از مخلوقاتش به احساس وحشت و تنهایی انداخت، بدان که می‌خواهد تو را با خودش مأنوس و آشنا گرداند.[۲]

۹ـ احمد بن محمد شاذلی:

هر وقت خدا تو را از مخلوقاتش به وحشت انداخت بدان که می‌خواهد درب انس به خودش را برایت باز کند.[۳]

۱۰ـ عبداللّٰه بن مبارک:

(در جواب این سؤال که: داروی دل چیست؟) دوری از مردمان.[٤]

---

۱. سرالاسراء، ج ۴ / ۱۸۷.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۲۴۹.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۶۰.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۱۹۹.

۱۱ـ محیی‌الدّین بن عربی:

الف: کناره‌گیری از مردم برای سالم ماندن از ایشان، ارزشی ندارد، ولی کناره‌گیری برای سالم ماندن ایشان از او، مطلوب است.[۱]

ب: کناره‌گیری از مردم سبب سکوت زبان است، پس کسی که از مردم کناره‌گیری کند نمی‌یابد کسی را که با او گفتگو کند، پس این امر، او را به سکوت وادار می‌کند.[۲]

۱۲ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

اساتید اخلاق... می‌گویند: «اگر شما از اول صبح تا آخر شب هم در کمال مراقبه باشید، مع‌ذلک در اثر برخوردهای اجتماعی، در شب یک کدورتی در دل خودتان استشمام خواهید کرد.»[۳]

۱۳ـ آیت‌الله محمدتقی نجفی اصفهانی (آقا نجفی):

قال «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ»: «الْمُؤْمِنُ فِي الدُّنْيَا غَرِيبٌ».[٤]

ای سالک! باید در ظاهر با خلق بوده، و در باطن و قلب، توجّه کامل [به حق] داشته باشی. از خلق وحشت کنی و به درگاه ربوبیّت مأنوس باشی و تا توانی برای مسلمانان مشغول خیرخواهی بوده و به خدمت مسلمان مشغول باشی.[۵]

۱۴ـ أبوحامد محمد غزالی:

الف: فایده اول از فوائد عزلت و گوشه‌گیری: فراغت برای عبادت و تفکر و انس با مناجات خدای تعالی به جای گفتگو با مردم و پرداختن به کشف اسرار الهی در کار دنیا و آخرت و ملکوت آسمان‌ها و زمین، زیرا تمام اینها فراغتی را می‌طلبد که با وجود معاشرت، چنان فراغتی

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۳۳.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۳۴.

۳. زملک تا ملکوت، دفتر سوم / ۲۶۲.

٤. تحف‌العقول / ۳۷۰. (مؤمن، در دنیا غریب است.)

۵. اشارات ایمانیه / ۱۷۲.

حاصل نمی‌شود... نتیجه عبادات و معاملات، آن است که انسان با محبت و معرفت خدا بمیرد و محبت نیست مگر همان انسی که با ذکر مداوم حاصل می‌شود. معرفت نیز جز به فکر مداوم فراهم نیاید و فراغت دل شرط رسیدن به هریک از آنهاست و با معاشرت، فراغت امکان ندارد.
فایده دوم: به وسیله عزلت می‌توان از گناهانی که غالباً در اثر معاشرت دامن انسان را می‌گیرد، نجات یافت.

فایده سوم: نجات از آشوب‌ها و دشمنی‌ها و حفظ دین و بازداشتن نفس از درگیر شدن با آنها و مصونیت از خطرهای آنها، در حالی که کمتر شهرها و قصبات از تعصبات و فتنه‌ها و درگیری‌ها تهی می‌باشند، کسی که از مردم کناره‌گیری کند می‌تواند از این بلاها در امان باشد.
فایده چهارم: رهایی از شر مردم، زیرا آنان گاهی با غیبت کردن و گاهی با بدگمانی و تهمت و گاهی با خواست‌ها و طمع‌های بی‌موردی که برآوردن آنها دشوار است و گاهی با سخن‌چینی و دروغ‌گویی تو را می‌آزارند و چه‌بسا از تو رفتار و گفتاری را مشاهده می‌کنند که عقلشان به حقیقت آن نمی‌رسد و در نتیجه آنها را نزد خود نگه می‌دارند تا وقتی با برملا کردن آنها فرصتی برای شرارت به دست آورند، اما اگر از آنها عزلت گزینی، از حفظ خود نسبت به تمام اینها بی‌نیاز خواهی بود...

فایده پنجم: طمع مردم از تو و طمع تو از مردم قطع شدن.

فایده ششم: نجات از دیدار افراد کودن و نادان و رهایی از تحمل نادانان و اخلاق آنان.[۱]

ب: گویند: «انس گرفتن با مردم، از نشانه‌های ورشکستگی است.»[۲]

ج: اگر در معاشرت با مردم {در هنگام عصیان کردن آنها} با آنان موافق باشی، گناه کرده‌ای و خود را در معرض خشم خدا قرارداده‌ای و اگر ساکت بمانی شریک جرم آنهایی، زیرا شنونده غیبت، خود، یکی از غیبت‌کنندگان است و اگر اعتراض کنی دشمن تو می‌شوند و شخص مورد غیبت را ترک می‌کنند و به غیبت تو می‌پردازند و در نتیجه غیبتی را بر غیبت می‌افزایند و چه‌بسا بالاتر از غیبت را انجام می‌دهند و به توهین و دشنام می‌رسند.[۳]

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۴ / ۲۰.

۲. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۴ / ۲۲.

۳. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۴ / ۲۳.

د: هرکه با مردم معاشرت کند امکان ندارد که منکراتی نبیند، پس اگر در مقابل آنها ساکت بماند، معصیت خدا را کرده و اگر اعتراض کند، خود را در معرض انواع ضررهایی قرارمی‌دهد که چه‌بسا نجات از آنها او را به گناهانی بیشتر از آنچه در ابتدا نهی کرده، وادارد؛ حال آنکه در گوشه‌نشینی، از این امور، آسوده است.[۱]

ه: یکی از دانایان می‌گوید: «همانا انسان به دلیل تهی بودن ذاتش از فضیلت، از خود وحشت می‌کند، از اینرو بیشتر با مردم دیدار می‌کند تا وحشت را از خود دور کند، ولی اگر ذات انسان، برومند باشد، تنهایی را می‌طلبد تا بدان وسیله به اندیشه خویش کمک رساند و علم و حکمت را استخراج کند.»[۲]

و: تربیت یافتن به وسیله آزار مردم و مجاهدت در تحمل اذیت ایشان برای درهم شکستن نفس و کوبیدن شهوات از جمله فوایدی است که از معاشرت عاید می‌شود و این برای کسی بهتر از گوشه‌گیری است که از لحاظ اخلاقی پاکیزه نشده است و شهواتش تن به حدود شرع نداده‌اند، و این تربیت در آغاز راه مورد نیاز است.[۳]

ز: خلوت فایده‌اش کنار گذاشتن کارها و حفظ چشم و گوش است، زیرا این دو عضو دالان قلب است و قلب به منزله حوضی است که از نهرهای حواس، آب‌های تیره در آن می‌ریزد و هدف ریاضت، خالی کردن حوض از آن آب‌ها و از گلی است که از آنها به وجود آمده تا اصل حوض بجوشد و آب پاک و تمیز از آن بیرون آید، بنابراین چگونه ممکن است آب حوض تمام شود با آن که نهرها به طرف آن باز است.[٤]

۱۵ـ حاج اسماعیل دولابی:

جامعه و اجتماع، آتش است. کسی باید داخل آن شود که آتش خاموش‌کُنُ باشد.[٥]

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۴ / ۲۳.

۲. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۴ / ۲۲.

۳. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۴ / ۴۱.

٤. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۱۸۲.

٥. مصباح‌الهدی / ۴۷۱.

۱۶ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:
الف: با عالم غیرعامل معاشرت نباید کرد که در سلوک تأثیر سوء دارد.[۱]
ب: معاشرت با زنان اجنبی... را باید ترک کرد که در سلوک، تأثیر سوء دارد.[۲]
ج: هم‌نشینی با افراد نامربوط و مشغول به ریاست و دنیا را برای سالکین روانمی‌دانم.[۳]

۱۷ـ آقا سید هاشم حدّاد:
من تعجّب می‌کنم از این افرادی که به ما مراجعه و طلب دستور و برنامه می‌کنند و ما هم با وجود کثرت مشاغل و عدم مجال، برای آنها وقت می‌گذاریم و با آنها صحبت می‌کنیم و به آنها برنامه می‌دهیم و آنان نیز مدّتی بر این دستور مداومت می‌نمایند و حال و هوای آنها تغییر می‌کند و جان تازه‌ای در کالبد آنان دمیده می‌شود و صفای خاصّی بر جان و زندگی آنان حاکم می‌گردد و چشمان آنها به فضای جدیدی باز و روشن می‌شود، ولی همینکه مدّتی از این قضیه می‌گذرد با ارتباطِ با شخص منحرف و مصاحبت با افرادی معاند، یکمرتبه دست از همه آن داده‌ها می‌شویند و آن مطالب را رها می‌کنند و آن نور و ضیاء ضمیر آنان به تاریکی و افول می‌گراید و آن صفا و بهجت به خمودی و مردگی بدل می‌گردد و آن راه و ذکر و همّت و مقصد و حرکت تماماً فراموش می‌شود. تو گویی اصلاً ابتداءً خبر و مطلبی نبوده است.[٤]

۱۸ـ احمد بن محمّد رودباری:
تنگ‌ترین زندان‌ها، همنشینی با اضداد و اغیار و غیرهمراهان است.[۵]

۱۹ـ ذوالنّون مصری:

---

۱. صحبت جانان / ۲۸.
۲. روح و ریحان / ۱۳۷.
۳. صحبت جانان / ۲۸.
٤. مطلع انوار، ج ۲ / ۱۷۴.
۵. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۴۹.

نزد کسی بنشین که صفت او با تو سخن گوید و ننشین نزد کسی که زبانش با تو سخن گوید.[۱]

۲۰ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

از واضحات است که خواندن قرآن در هر روز و ادعیه مناسبه اوقات و امکنه، در تعقیبات و غیر آنها و کثرت تردد در مساجد و مشاهد مشرفه و زیارت علماء و صلحاء و همنشینی با آنها از مرضیات خدا و رسول «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» است و باید روز به روز، مراقب زیادتی بصیرت و انس به عبادت و تلاوت و زیارت باشید، و برعکس، کثرت مجالست با اهل غفلت، مزید قساوت و تاریکی قلب و استیحاش از عبادات و زیارات است، از این جهت است که احوال حسنه حاصله از عبادات و زیارات و تلاوت‌ها به سبب مجالست با ضعفاء در ایمان، به سوء حال و نقصان مبدل می‌شوند، پس مجالست با ضعیف‌الایمان ـ در غیر اضطرار و برای غیر هدایت آنها ـ سبب می‌شود که ملکات حسنه خود را از دست بدهید، بلکه اخلاق فاسده آنها را یاد بگیرید.[۲]

۲۱ـ أبوالقاسم بن عبدالنبی (راز شیرازی):

مرد هرگاه به مرتبه کمال نرسیده است باید خلوت گزیند از خلق تا در سوء معاشرت و معاصی نیفتد... طلاب و سالکین الهی در آغاز حال که وسعت باطن و کمال حاصل نکرده‌اند طالب خلوت و عزلت‌اند و به حال ایشان اصلح است، پس از ریاضت و تحصیل کمال، ترک خلوت می‌گویند و معاشرت می‌نمایند. و انسان کامل آنست که در میان خلق باشد، و با حق تعالی باشد و خلاف رضای او نکند و غافل نشود از حق تعالی.[۳]

۲۲ـ ملّا احمد نراقی:

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۳۳۰.

۲. فریادگر توحید / ۲۳۵.

۳. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۱ / ۵۰۰.

گفته‌اند: «الاستيناس بالناس من علامات الافلاس؛ انس گرفتن با مردم، نشان تهیدستی و بی‌مایگی است.»

پس کسی که از برای او میسر باشد که به دوام یاد خدا انس به او تحصیل کند و به مواظبت فکر، معرفت خود را زیاد نماید، تنهایی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل می‌شود، زیرا فایده همه عبادات، و ثمره همه مجاهدات این است که: دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس به خدا و معرفت او بمیرد. و محبت حاصل نمی‌شود مگر به انس به خدا، و انس هم نمی‌رسد مگر به دوام ذکر، و معرفت هم نمی‌رسد مگر به فکر. و شرط این، اطمینان خاطر و فراغ دل است. و فراغ بال موقوف است به تنهایی و فرار از مردم... و چنان تصور نکنی که: منافاتی میان اختلاط با مردم و انس به خدا نیست، از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس، مخلوط با مردمان بودند، زیراکه: هرکسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی به خدا را ندارد. بلکه آن موقوف است به قوت نبوت و ولایت. پس هر ضعیف‌نفسی طمع در این مرتبه نمی‌تواند کرد.[۱]

۲۳ـ سید عبداللّه شبّر:

جمع احادیث عزلت به چهار صورت ممکن است:

اول: اینکه بگوئیم: عزلتی که ممدوح و پسندیده است عزلت قلبی است؛ به این معنی که انسان باید در عین حال که در جمیع اجتماعات شرکت می‌کند، قلبش در گوشه تفکر خود و مناجات با خدا مشغول باشد...

دوم: اینکه منظور از عزلت کناره‌گیری از کسانی است که به دنیا چسبیده و خدا را فراموش کرده‌اند، ولی از اهل آخرت مثل علماء و عقلاء و عرفاء که اخلاقشان قابل استفاده و علوم و احوالشان مفید است و انسان در آمیزش با آنان به اجر و پاداش می‌رسد نباید کناره‌گیری کرد...

سوم: اینکه بگوئیم:... از لوازم عزلت این است که انسان آراسته به علم و زهد باشد... بنابراین، شخص جاهل سزاوار نیست گوشه عزلت برگزیند...

---

۱. معراج‌السعادة / ۷۶۰.

چهارم: اینکه بگوئیم: جدائی از مردم دشمنی آنها را برمی‌انگیزد و آمیزش بی‌حد با آنها باعث جمع دوستان در اطراف انسان می‌شود، بنابراین باید انسان حد اعتدال را برگزیند، نه بیش از حد از مردم کناره گیرد و نه بیش از حد با آنها بیامیزد، البته حد اعتدال به حسب حال افراد و فایده‌ها و آفاتی که از عزلت و آمیزش به انسان می‌رسد متفاوت است. پس انسان باید حال خود را ملاحظه کند و آن حدی را که صلاح اوست و برای او شایسته است برگزیند.[۱]

۲۴ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: انسان با افرادی که خبیثند، دنیاپرستند، همّ و غمّشان دنیاست، اصلًا نباید بنشیند، چون که قلب انسان را می‌کشند و می‌برند طرف خودشان...

برخی نماز می‌خوانند، روزه هم می‌گیرند، امّا مقصد اصلی آنها دنیاست؛ یعنی دنیا را به خدا نمی‌فروشند؛ اگر در جایی امر خدا پیش بیاید و جای دیگر منفعت مادّی، آنها منفعت مادّی را جلو می‌اندازند. معاشرت با اینها برای انسان ضرر دارد.[۲]

ب: عزلت یعنی دوری از نفوس شریر و نفوس خبیث، نه اینکه انسان برود در کوه و در غار زندگی کند، یا درِ خانه را روی خودش ببندد.[۳]

ج: انسان باید از افرادی که به دردش نمی‌خورند، روحش را آلوده می‌کنند، صحبت‌های آنان موجب تزلزل و اضطراب انسان می‌شود، انسان را ناراحت می‌کند، اشکال می‌کنند، ایراد می‌کنند که: «آقا چرا این کار را نکردی؟ چرا آن کار را نکردی؟ کاش این کار را می‌کردی»... فاصله بگیرد و فاتحه این حرف‌ها را بخواند، چون اینها فقط آدم را به توهم و پندار گرایش می‌دهند، و از عالم وحدت و نور خدایی پایین می‌آورند و به همین جاها گرفتار می‌کنند.[٤]

د: اهل دنیا یک نفْس‌هایی دارند سیاه و کثیف مثل غول بیابانی، همینکه برخورد کنی و به آنها دل بدهی، سفره دل را باز کنی، از آن افکار شیاطین خود به طوری که شما متوجه نشوید، در قلبتان می‌ریزند. یک ساعت می‌نشینید و جلسه می‌گذارید و می‌خندید بلند می‌شوید و

---

۱. الأخلاق / ۲۰۸.

۲. آیین رستگاری / ۱۴۱.

۳. آیین رستگاری / ۱۴۳.

٤. آیین رستگاری / ۱۴۴.

می‌بینید تاریک و سنگین‌اید؛ می‌خواهید عبادت کنید حال عبادت نیست. می‌آیید ذکر بگویید حال ذکر نیست. اصلًا نمی‌توانید قرآن بخوانید. چه شد؟ چه بلایی به سرمان آمد؟ خودش هم نمی‌داند. این همان دل دادن است.[۱]

۲۵ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):
چگونه دل‌زنده و بینا باشد کسی که مدام با مرده‌دلان و تیره‌طبعان دنیا صحبت دارد.[۲]

۲۶ـ ابراهیم بن ادهم:
از مردم فرار کن مثل فرار از درندگان مضرّ.[۳]

۲۷ـ شیخ أبو سعید أبوالخیر:
هرکه با هرکسی بتواند نشست و از هرکسی سخن تواند شنید و با هرکسی خورد و خواب تواند کرد، بدو طمع نیکی مدار که نفس او را به دست شیطان بازداده است.[٤]

۲۸ـ علی بن محمد وفا سکندری:
از صفت زشت برادرت دوری کن نه از خودش، پس هرگاه از آن صفت توبه کرد، برادر توست.[٥]

۲۹ـ حافظ شیرازی:
نخست موعظه پیر صحبت این حرفست   که از مصاحب[٦] ناجنس احتراز کنید[۷]

---

۱. متن بیانات اخلاقی / ۱۴۷.
۲. رساله سه اصل / ۱۹.
۳. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۰۲.
٤. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۴۱۲.
٥. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۲۰۴.
٦. همنشین.
۷. دیوان حافظ / ۳۵۸.

۳۰ـ اوحدالدین کرمانی:

با مردم نااهل مبادا صحبت　　　کز مرگ بتر صحبت نااهل بود[۱]

۳۱ـ محمد اسیری لاهیجی:

الف: هرکه از خلق جهان عزلت گزید　　　از بلا و رنج و محنت وارهید

هر کرا انس است با خلق جهان　　　از سلامت دور باشد بی‌گمان[۲]

ب: از تنعم بگذر و عیش و نشاط　　　هان مکن با اهل غفلت اختلاط[۳]

۳۲ـ شیخ بهایی:

الف: عزت اندر عزلت آمد ای فلان　　　تو چه خواهی زاختلاط این و آن

پا مکش از دامن عزلت بدر　　　چند گردی چون گدایان در بدر

گر زدیو نفس می‌جوئی امان　　　رو نهان شو چون پری از مردمان[٤]

ب: تا بتوانی زخلق ای یار عزیز　　　دوری کن و در دامن عزلت آویز

انسان مجازیند این نسناسان　　　پرهیز زانسان مجازی پرهیز[۵]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): چه‌بسا مرحوم قاضی بعضی را توصیه می‌کردند که مدتی را که برحسب اختلاف حالات افراد و استعداد روحی و اخلاقی آنان

---

۱. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۹۱.

۲. أسرارالشهود / ۱۹۴.

۳. أسرارالشهود / ۲۷۱.

٤. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهاءالدین محمد عاملی / ۶.

۵. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهاءالدین محمد عاملی / ۸۶.

فرق می‌کرد، عزلت کامل اختیار کند تا صاف و خالص شود و به حقیقت آنچه که از او خواسته شده است که همان تسلیم مطلق در برابر اراده خداوند متعال است برسد.[۱]

ب: آیت‌اللّه میرزا علی غروی علیاری: از جمله خصوصیات آن مرحوم این بود که کمتر در مجامع حاضر می‌شدند و شاید مدت‌ها کسی ایشان را نمی‌دید. شب‌ها که مشغول تهجد بودند، روز هم یا مطالعه می‌فرمودند و یا فکر می‌کردند. غالب ایام، ساعت دو بعد از ظهر که مردم از گرمای سوزان نجف به سرداب‌ها پناه می‌بردند، ایشان وضو می‌گرفتند و تشریف می‌بردند حرم برای زیارت حضرت امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ». در آن گرمای سوزان که هیچ‌کس طاقت نداشت بیرون از سرداب باشد، ایشان به حرم تشریف می‌بردند. این وقت را انتخاب کرده بود تا کسی متوجه ایشان نشود، به این جهت بود که کسی ایشان را نه در حرم می‌دید و نه در جای دیگر.[۲]

ج: آیت‌اللّه سید محمدعلی حکیم: آقای قاضی در طول حیاتش مشهور بود به گوشه‌نشینی و با عموم، ارتباط نداشت و در مدرسه هندیه اقامت داشت و اگرچه همسرانی داشت، اما بیشتر در حجره خود سکونت داشت.[۳]

۲ـ امام خمینی

الف: یکی از فرزندان امام خمینی: امام را از موقعی که به یاد دارم میان کتاب‌هایشان می‌دیدم. گاهی اوقات می‌شد وقتی برای چای بردن به اتاق ایشان می‌رفتیم، می‌دیدیم کتاب‌های زیادی را نیمه‌باز در اطرافشان چیده و مشغول مطالعه هستند. کتاب‌ها به قدری زیاد بود که خودشان پشت کتاب‌ها دیده نمی‌شدند. امام اکثر اوقات در خانه بودند و همیشه مشغول مطالعه، و تنها یک ساعت و نیم به غروب مانده برای تدریس از منزل بیرون می‌رفتند.[٤،٥]

---

۱. آیت‌الحق، ج ۱ / ۴۳۳.

۲. دریای عرفان / ۴۵.

۳. عطش / ۴۳۲.

٤. بانک جامع خاطرات امام خمینی / گاهی پشت کتاب‌ها دیده نمی‌شدند.

٥. البته این مربوط به برهه‌ای از زندگی ایشان است و بعد از این زمان، همه شاهد طوفان انقلاب ایشان بودند.

ب: آیت‌الله حاج شیخ علی عراقچی: امام هنگام راه رفتن کنار عبایشان را می‌گرفتند و سر به پایین راه می‌رفتند. در کوچه و خیابان با مردم خیلی گرم نمی‌گرفتند، فقط سلام و جواب سلام و مختصری احوال‌پرسی می‌کردند و رد می‌شدند. در بعضی جاها مثل مجالس و مراسم خیلی نمی‌رفتند، البته اگر مجالس علماء و بزرگان بود، می‌رفتند و در آنجا هم در صف مراجع و بزرگان نمی‌نشستند، البته در آن موقع مرجع نبودند. مثلاً در ردیف مدرسین و یک مقدار پایین‌تر از آنها می‌نشستند.[۱]

ج: آیت‌الله محمود قوچانی (فرزند شیخ عباس قوچانی): ایشان مطلقاً برنامه افطاری دادن نداشتند، نه جایی برای افطاری می‌رفتند و نه خودشان افطاری می‌دادند، جایی من نشنیدم، فقط اطلاعی که دارم این است که مرحوم حاج آقا مصطفی هر ماه یکبار، گویا آن هم شام از امام دعوت می‌کردند.[۲]

د: آیت‌الله محمود قوچانی (در جواب این سؤال که: آیا امام خمینی شب‌های قدر برای احیاء به مسجد می‌رفتند؟): نه! ایشان اعمال و عباداتشان انفرادی بود.[۳]

۳ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

الف: آیت‌اللّه فیاض‌بخش به نقل از پدرشان: «آقا سید جمال خیلی اهل شرکت در مجالس و محافل رسمی نبود. حالت انزوایی داشت و به خاطر همین هم، خواص از علماء در درس ایشان شرکت می‌کردند.»[٤]

ب: آیت‌اللّه سید رضی شیرازی: آقا سید جمال خیلی متواضع بود و اهل معاشرت هم زیاد نبود. ایشان ظهر و شب می‌رفت نماز جماعت آن مسجد بالاسر، و درسش را در منزل می‌داد، تا بعد از وفات آقا میرزا حسین نائینی شاگردان ایشان زیاد شدند و ناچار ایشان آمد بیرون درس داد؛ در مسجدی یا جایی که خاص برای درس بود، آنجا تدریس می‌کرد.[٥]

---

۱. پرتو آفتاب / ۱۸۰.

۲. خاطرات سال‌های نجف ج ۱ / ۱۴۸.

۳. خاطرات سال‌های نجف ج ۱ / ۱۴۸.

٤. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۲۰۹.

٥. جمال‌السالکین، ج ۲ / ۱۴۷.

۴ـ آیت‌الله محمدتقی بهجت

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی بهجت فومنی از شاگردان مرحوم قاضی بودند و در همان زمان جوانی و صباوت که در مدرسه «سید» حجره داشتند ـ و ظاهراً هفت سال هم در همان مدرسه بودند ـ به قدری در حال مراقبت و سکوت بودند که طلبه‌ای در مدرسه‌شان ایشان را نمی‌دید!

آقای حاج شیخ عباس قوچانی «رَحْمَةُاللّٰهِ‌عَلَيْهِ» می‌فرمود که: «ما و ایشان در یک مدرسه بودیم. وقتی که آقا شیخ محمدتقی خدمت مرحوم قاضی «رَحْمَةُاللّٰهِ‌عَلَيْهِ» رسید و دستوراتی گرفت، دیگر همیشه هر وقت که می‌خواست برای درس از مدرسه بیرون برود و برگردد، عبا را به سر می‌کشید تا کسی در راه اصلاً با او برخورد و صحبت نکند و او را به سلام و علیک مشغول نسازد.»

و بعد می‌فرمودند: «به قدری ایشان در این امر مراقب بود که وقتی می‌خواست به مدرسه بیاید و به حجره‌اش برود، از آن دری که دالانِ پشت مدرسه به طرف اتاق بالا و فوقانی پلّه داشت، می‌رفت نه از داخل صحن مدرسه، تا با کسی روبرو نشود.»[1]

ب: آیت‌اللّٰه علی سعادت‌پرور پهلوانی: ایشان در نجف، در درس‌های استادان بزرگ نجف، از داد و فریادکن‌ها و بحث‌کنندگان قوی بوده است، ولی پس از آشنایی با استاد اخلاقی، مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی «رِضْوَانُ‌اللّٰهِ‌تَعَالَی‌عَلَيْهِ» سکوت را بر سخن گفتن در تمام اوقات، ترجیح داد، به گونه‌ای که در مدرسه‌ای که ساکن بود، اگر چیزی می‌خواست، روی کاغذ می‌نوشت و به خادم می‌داد تا بخرد! همچنین وقتی می‌خواست از مدرسه خارج شود، از دربی می‌رفت که به کوچه‌ای خلوت باز می‌شد تا با اشخاص کمتر ملاقات کند. ده سال این روش را ادامه داد تا آنکه حالات عجیبی به ایشان دست داد.[2]

۵ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

---

۱. آیین رستگاری / ۱۶۰.

۲. رسائل عرفانی / ۱۵۵.

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: یکی از علماء تبریز... می‌گفت: «ما با اینکه با ایشان همشهری بودیم و در نجف هم تحصیل می‌کردیم، ولیکن اصلاً ایشان و برادرش به ما راه نمی‌دادند و سرشان را می‌انداختند پایین. وقتی برای درس می‌خواستند در بازار بروند یا برگردند، به این طرف و آن طرف نگاه نمی‌کردند، پایین را نگاه می‌کردند، مثل اینکه اصلاً ما آدم نیستیم.»[1]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: زمانی که حضرت علّامه طباطبایی و أخوی مکرّم ایشان در نجف اشرف مشغول به تحصیل بودند و نزد حضرت آقای قاضی مراتب تهذیب نفس و حکمت عملی را طی می‌کردند و به خود اشتغال داشتند، از تعییب‌ها و سرزنش‌ها در امان نبودند. عدّه‌ای می‌گفتند: «چرا این دو برادر در هنگام راه رفتن سر خود را پایین می‌اندازند و به اطراف خود نظر نمی‌کنند، خداوند به انسان چشم و گوش داده تا پیرامون خود را تماشا کند و کسانی که از کنار او عبور می‌کنند را ببیند و سلام و علیک بنماید.»

نظیر همین مطالب را نسبت به خود مرحوم قاضی نیز می‌گفتند که: «چرا ایشان منزوی است؟ چرا در محافل و مجالس ترحیم و غیره شرکت نمی‌کند و مثل دیگران نیستند که بیایند و بروند و بنشینند و صحبت کنند؟»

اما این بیچاره‌ها ادراک نمی‌کردند که علّامه طباطبایی و برادر بزرگوارشان در چه افقی هستند و در چه عوالمی سیر می‌کنند و نمی‌دانستند که رفتار این دو برادر و آیت الهی تصنّعی نیست، بلکه چنان به سرمایه‌های درونی خود پرداخته‌اند و سرگرم آنها شده‌اند که اصلاً نمی‌توانند به خارج از خود توجّه و التفات کنند.[2]

۶ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

سید علی کشمیری (فرزند آیت‌اللّه کشمیری): پدرم با هیچ‌کس رابطه نداشت، همه او را دوست داشتند، ولی ایشان غالباً سکوت می‌کردند.[3]

---

۱. آیین رستگاری / ۱۶۱.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۶۴۱.

۳. شیدا / ۱۰۵.

۷ـ آیت‌اللّه سید مرتضی کشمیری

ایشان بیشتر در انزوا بسرمی‌برد و با مردم کم می‌جوشید. سکوتش بسیار و سخنش اندک بود.[۱]

۸ـ سایر اولیاء

ذوالنّون بن نجا اخمیمی: با چهل نفر از اولیاء ملاقات کردم که همه آنها می‌گفتند: «ما تنها به واسطه کناره‌گیری از خلق به درجه ولایت نائل گشتیم.»[۲]

سرگذشت اولیاء اللّه

۱ـ اویس قرنی

مردی از مادر اویس قرنی سؤال کرد: «چه شد که پسرت به مقام و منزلتی رسید که رسول‌اللَّه «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» وی را ستود، ستودنی که هیچ‌یک از صحابه را چنین نستود، با آنکه رسول‌اللَّه «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» وی را ندیده بود؟»

جواب داد: «بله، از وقتی که به حال بلوغ رسید، از ما دوری می‌گرفت و به فکر و اعتبار می‌پرداخت.»[۳]

۲ـ داود طائی

أبوحامد محمد غزالی: به داود طائی گفته شد: «چرا گوشه‌گیری را برگزیدی؟»

گفت: «تا از طریق ترک مجادله،[٤] با نفس خود مبارزه کنم.»

پس گفته شد: «در مجالس، حاضر شو و آنچه مردم می‌گویند بشنو و سخن مگو.»

گفت: «این کار را کردم و هیچ مبارزه‌ای را بر خودم سخت‌تر از آن ندیدم.»

---

۱. زندگی‌نامه آیت‌اللّه سیّد مرتضی کشمیری / ۷۳.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۳۳.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۲۵.

٤. بحث و جدل.

حق، همان است که داود گفته است، زیرا کسی که از دیگری اشتباهی را می‌شنود و می‌تواند رفع کند، به راستی صبر کردن در برابر آن دشوار است.[۱]

۳ـ مستور آقا شیرازی

آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: وقتی به ایشان عرض کردم: شما در یک حجره به تنهایی نمی‌ترسید و خسته نمی‌شوید؟

در جوابم فرمود: «من از خلق، سخت در وحشتم، از تنهایی هیچ ترسی ندارم.»[۲]

۴ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

الف: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: به ایشان گفتم: اخوی می‌گوید: «آیت‌اللّه بهاءالدینی نمی‌تواند در اجتماع بیاید، چون صورت قلبی افراد را می‌بیند و چطور با یک مشت خر و گاو و سگ و شغال همنشین گردد.»

ایشان تبسمی فرمودند و گفتند: «حرف ناجوری نگفتند، درست است.»

من عرض کردم: انبیاء و ائمه «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» که واقع را می‌دیدند، چگونه با مردم آمیزش داشتند؟

فرمودند: «آن، قدرت آنهاست.»[۳]

ب: آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی: ما را منزوی کردند. ما مباحثاتی با مرحوم آقای حاج سید احمد زنجانی و حاج میرزا أبوالفضل زاهدی داشتیم... ما از کوچه و خیابان که عبور می‌کردیم تا به جلسه مباحثه برسیم با افرادی برمی‌خوردیم که صورت درونی آنها را می‌دیدیم و این حالت زیاد شد به طوری که ما را منزوی کرد. چون تحمل دیدن آنها را نداشتیم، خودمان را کنار کشیدیم.[٤]

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۲۸۷.

۲. روح و ریحان / ۳۵.

۳. سیری در آفاق / ۲۷۳.

٤. سیری در آفاق / ۳۳۶.

ج: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: روزی خدمتشان بودم. یکی از آقایان که اهل است و چیزهایی دارد، نزدیک آقا نشسته بود. گفت: «آقا حالتی پیدا کرده‌ام که از اجتماع بدم می‌آید، می‌خواهم منزوی شوم.»
آقا فرمود: «نخیر. تمام ناراحتی عمر شما به اندازه یک ساعت پیامبر «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» نیست. شما نیمچه‌آدم‌ها می‌خواهید منزوی شوید. شما باید در اجتماع باشید، که با برخورد شما مردم، چیز بفهمند. شماها برکات پیامبر ـ «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» ـ را می‌خواهید، امّا زحمات را نمی‌خواهید و از زیر بار آن می‌خواهید فرار کنید. پاشو، پاشو، برو سر جای خود بنشین.»[۱]

۵ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: فرزندان و شاگردان آیت‌اللّه انصاری: یکی از همدانی‌های مقیم نجف روزی به ایشان عرض کرد: «آقا چرا از مجالس کناره‌گیری می‌کنید، شاید این کناره‌گیری شما موجب شود که در مورد شما حرف‌هایی بزنند؟»
ایشان فرمود: «مجالس، آلوده است. در این مجالس از علماءِ دین و بزرگان غیبت می‌شود و نهی از منکر هم نمی‌شوند، بنابراین هرچه می‌خواهند بگویند، من در هر مجلسی شرکت نمی‌کنم.»[۲]

ب: محمدابراهیم اسلامیه (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): یک بار من و آقای غلامحسین سبزواری کنار هم زیر کرسی نشسته بودیم و آقای سبزواری داشت آرام‌آرام مرا تشویق می‌کرد برای ازدواج، من هم زیر بار نمی‌رفتم و می‌گفتم: اینها از امور دنیوی است و من نمی‌خواهم.
همان موقع آقا فرمودند: «شماها دارید چه به هم می‌گوئید؟»
آقای سبزواری گفت: «چنین و چنان.»
مرحوم انصاری نگاهی به من انداختند و فرمودند: «قضیه آن شخص را نشنیدی که به او گفتند: فلان شخص در هوا می‌پرد گفت: کبوتر هم در هوا می‌پرد! گفتند: فلان شخص روی

---

۱. سیری در آفاق / ۱۰۰.
۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۸۳.

آب راه می‌رود! گفت: زغن[۱] هم روی آب راه می‌رود...» و بعد فرمودند: «اگر مردی، زن بگیر و در اجتماع باش... این هنر است.»[۲]

۶ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

الف: آیت‌اللّه شیخ أبوالفضل خوانساری: آسید جمال را دیدم که در آن گرمای نجف، مثل همیشه عبا به سر کشیده، به سمت وادی‌السلام، مجمع ارواح مؤمنان در حرکت است. می‌دانستم که به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد کسی دنبال او راه بیفتد...

بدون اینکه خودم را نشان بدهم، به گمان اینکه او متوجه تعقیب من نیست، با فاصله، وی را دنبال کردم.

آرام‌آرام قدم برمی‌داشت و از بین قبرها می‌گذشت. بر سر قبر بعضی از علماء مانند مرحوم آیت‌اللّه قاضی فاتحه‌ای می‌خواند و راه می‌افتاد تا رسید به همان جای همیشگی که چهار ستونی بود و سقف کوچکی داشت. آسید جمال معمولاً آنجا مشغول ذکر و توجه می‌شد و همانجا بود که در آخر، آرامگاهش قرارگرفت.

سید، زیر سقف جلوی چهار طاقی نشست و مشغول ذکر شد. من هم آرام‌آرام خودم را به ستون اول پشت سر سید رساندم و همانجا نشستم و فقط محو کارهای سید بودم، ولی همینکه وارد آن فضا شدم، دیدم با آن گرمای طاقت‌فرسای نجف، باد خنکی در حال وزیدن است و هوای لطیف روح‌افزا و بوی خوش سرمست‌کننده‌ای آنجا را فراگرفته است.

همانجا نشستم تا ذکر و اعمال سید جمال تمام شد و قصد برگشتن داشت. وقتی از آن سقف پا بیرون گذاشتیم، دیگر آن هوای خنک با ما نبود، ولی بوی خوش به دنبال ما می‌آمد تا اینکه در مسیر، به یکی از مشاهیر نجف رسیدیم. لحظه اول احوال‌پرسی، دیگر بوی خوش هم از ما رخت بربست. گفت و گوی آن بنده خدا با سید تمام شده بود و من تا آن لحظه گمان می‌کردم سید جمال از همراهی من بی‌خبر است، ولی سید رویش را برگرداند و صدا زد: «آشیخ أباالفضل بیا جلو.»

---

۱. پرنده‌ای گوشت‌خوار از خانواده بازها ولی کوچک‌تر از باز شکاری، کورکور.

۲. سوخته / ۱۱۵.

با شرمندگی جلو آمدم. سید گفت: «آشیخ أبالفضل! بوی خوش چه شد؟ کجا رفت؟ ببین معاشرت، چگونه آثار را از بین می‌برد؟ دیدی چگونه تماس‌های نامناسب، اثر خودش را می‌گذارد. معاشرت و تماس با افراد، برای شخص سالک، نقش مهمی دارد؛ چه با خوبان و چه با بدان.»[۱]

ب: حجت‌الاسلام شیخ حسین انصاریان از قول یکی از ائمه جماعات تهران: «یک روز صبح زود دیدم آقا سید جمال از خانه بیرون آمد و راه افتاد. آمدم و گفتم: آقا کجا تشریف می‌برید؟

فرمود: وادی‌السلام.

گفتم: اجازه می‌دهید که من هم در خدمتتان باشم.

اجازه دادند.

وقتی از وادی‌السلام برمی‌گشتیم من یکمرتبه هیکل ایشان را داخل نور دیدم. البته این چشم من نبود که او را داخل نور می‌دید بلکه او جلوه کرد که من دیدم این نور در آقا سید جمال بود. آمدیم تا به جایی رسیدیم که کسی جلوی در خانه‌اش ایستاده بود که به آقا سید جمال سلام کرد و گفت: صبحانه حاضر است، بفرمایید آقا!

فرمود: متشکرم.

یکدفعه دیدم نوری که دور آقا سید جمال بود از دست رفت. من به آقا سید جمال گفتم: قربانت شوم، من درست دیدم که یک نوری دور شما بود؟

با ناراحتی فرمود: بله! درست دیدی.

گفتم: چه شد؟

گفت: نفس این شخص، نور را فراری داد. کاش با ما سلام و علیک نکرده بود. ای کاش با ما حرف نمی‌زد.»[۲]

۷ـ آقا شیخ حبیب‌اللّه گلپایگانی

---

۱. مجله خُلُق، شماره ۲۷.

۲. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۱۷۳.

حاج شیخ حبیب‌اللّه گلپایگانی: زمانی بیمار گشته و در بیمارستان امام رضای مشهد بستری شدم. در سحرگاهی که حالم وخیم بود، رو به حرم مطهّر کرده و به حضرت رضا «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» عرض کردم: چهل سال جزء اولین افرادی بودم که در سحرگاهان به زیارت قبرت می‌آمدم، اکنون به این روز افتاده‌ام. ناگاه متوجّه شدم که وجود مقدّسش کنار تخت بیمارستان است و حضرت شاخه گلی به دستم دادند.

اوضاع عادی شد و بیماریم برطرف گردید. از آن زمان، به هر بیماری دست می‌کشیدم شفا می‌یافت. رفته‌رفته در اثر تماس با اندام اهل معصیت که برای علاجشان دست می‌کشیدم، اثر دستم کاهش یافته و فعلاً باید زمانی را صرف ادعیه و اوراد نمایم تا تأثیر کند.[۱]

۸ـ کربلایی احمد تهرانی

کربلایی احمد تهرانی: زمانی که در کربلا مقیم بودم، یکی از دوستان قدیم را در جوار ضریح مطهر حضرت أباعبدلله الحسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» ملاقات کردم. فرصتی دست داد تا در کنارش نشسته و از حال و هوای شهر و محله‌مان سؤال کنم.

پس از گذشت زمانی، او شروع به غیبت کرد. من در همان لحظه از وی درخواست کردم که: غیبت نکند و موضوع بحث را عوض کردم.

درست لحظه‌ای پس از آن قصه، حضرت سیدالشّهداء «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» جلوه‌ای عنایت کرده و فرمودند: «به جهت کفاره این عصیان برخیز و انفاق کن!»

عرض کردم: من که غیبت نکردم و حتی مانع غیبت کردن او نیز شدم.

حضرت دوباره عنایت کرده و فرمودند: «درست است که غیبت نکردی، اما تو از قبل می‌دانستی که این شخص، اهل غیبت است، پس چرا پیش او نشستی؟»[۲]

---

۱. در محضر آقا نجفی، ج ۱ / ۲۱۱.

۲. رند عالم سوز / ۲۵۰.

عزم و اراده

کلام حجج‌اللّه

جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

خداوندا! به درستی دانستم که برترین توشه مسافر به سوی تو، عزم و اراده و نیت خالص است.[۱]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

الف: خود انسان، خود به خود، همت و لیاقت ندارد. همت عالی از بیوت[۲] صالح پیدا می‌شود. هر بیتی که در آن عبادت خدا شده باشد؛ آن خانواده‌ای که بنده حق باشد، اولادشان همّت عالی و لیاقت کامل پیدا می‌کنند.[۳]

ب: من نمی‌گویم: همّت پیغمبر خدا را پیدا کنید، که نمی‌توانید پیدا کنید. اگر لیاقت اولیاءِ خدا را پیدا نمی‌کنید، لیاقت و همّتی را که دارید خراب نکنید. بالأخره همّتی دارید. برای اینکه تا حدودی بنده صالح خدا باشید، این همّت را از بین نبرید! جوانی‌تان را بی‌خود صرف نکنید! کسی نمی تواند بگوید: ما که پیغمبر نیستیم، ما که علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»

نیستیم؛ نباشید، ولی یک موجودی هستی که تا اندازه‌ای می‌توانی از حیوانات جدا شوی و تکانی بخوری؛ به اندازه لیاقت و همت خود.[٤]

ج: جهان آفرینش ـ به حسب ماده و آفرینش ـ که انبیاء از آن استفاده می‌کردند، برای همه یکسان است؛ یعنی شما هم می‌توانی آنطور که انبیاء استفاده کردند، استفاده کنی، ولی همّت

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۱ / ۲۷۷.

۲. خانه‌ها.

۳. نردبان آسمان / ۱۵۵.

٤. نردبان آسمان / ۱۵۶.

شما ضعیف است. وقتی در مأکولات[۱] و مشروبات[۲] بیچاره باشی، در تشریفات بیچاره باشی، همانجا می‌مانی.[۳]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
همینکه سالک قدم در میدان مجاهده نهاد، حوادثی سخت و ناملایماتی از طرف مردم و آشنایان که صرفاً غیر از هوای نفس و خواسته‌های اجتماعی مقصدی ندارند، متوجّه او می‌شود و با زبان و عمل، او را سرزنش نموده و می‌خواهند از رویه و مقصدش دور کنند و از فی‌الجمله تنافری[٤] که بین او و آنان در برنامه زندگی پیدا شده، سخت در هراس بوده و به هر وسیله می‌کوشند تا سالک تازه به راه افتاده را با تازیانه ملامت و سرزنش، از راه انداخته و قدم‌های او را خرد کنند.
و همچنین در هر منزل از منازل سفر البتّه مشکله‌ای تازه برای سالک پیش خواهد آمد که بدون صبر و عزم، دفع آنها محال به نظر می‌رسد.
سالک باید به حول و قوّه خدا چنان عزمی داشته باشد که در برابر همه این مشاکل ایستادگی نماید و با حربه صبر و توکل، همه آنها را نابود سازد و با توجّه به عظمت مقصد از این بادهای مخوف که عائق و مانع راه خدا هستند، نهراسد و به هیچ وجه به خود بیمی راه ندهد: «وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»[٥]، «وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ»[٦،٧]

۳ـ امام خمینی:

---

۱. خوردنی‌ها.
۲. نوشیدنی‌ها.
۳. نردبان آسمان / ۱۶۵.
٤. از یکدیگر نفرت داشتن.
٥. سوره آل عمران / ۱۶۰. (و باید مؤمنان بر خداوند توکل کنند.)
٦. سوره ابراهیم / ۱۲. (و باید توکل‌کنندگان بر خداوند توکل کنند.)
۷. رساله لب‌اللباب / ۱۰۵.

جرأت بر معاصی، کم‌کم انسان را بی‌عزم می‌کند و این جوهر شریف را از انسان می‌رباید. استاد معظم ما «دَامَ‌ظِلُّهُ» می‌فرمودند: «بیشتر از هرچه گوش کردن به تغنّیات[۱]، سلب اراده و عزم از انسان می‌کند.»[۲]

۴ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

شما تصور می‌کنید که پروردگار باید در شما اراده بگذارد تا از محرمات الهی پرهیز کنید یا واجبات را انجام دهید؟! خیر. باید اول قدم را خودتان بردارید.[۳]

۵ـ سنایی غزنوی:

سگ دون‌همت استخوان جوید — پنجه شیر مغز جان جوید

مرد عالی‌همم نخواهد بند — سگ بود سگ به لقمه‌ای خرسند[٤]

۶ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

الف: اگر تو همّتی داری چو مردان — به همّت خویشتن را مرد گردان[٥]

ب: گر چو بازان همتی آری به دست — دستِ سلطانت بود جای نشست

ور چو پشّه باشی از دون‌همتی — همچو پشّه باشی از بی‌حرمتی[٦]

---

۱. غنا و موسیقی‌ها.

۲. شرح چهل حدیث / ۸.

۳. زملک تا ملکوت، دفتر سوم / ۲۰۸.

٤. حدیقةالحقیقة / ۱۱۱.

٥. الهی‌نامه (عطار) / ۲۸۰.

٦. مصیبت‌نامه / ۱۸۲.

علم

۱ـ اکتسابی

کلام حجج‌الله

۱ـ رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

الف: هرکس به کاری بدون علم و آگاهی دست بزند، خراب‌کاری و فسادش بیش از اصلاحش است.[1]

ب: در هنگام قیامت، مرکّب و جوهر علماء با خون شهداء مقایسه می‌شود و جوهر علماء سنگین‌تر از خون شهداء می‌گردد.[2]

ج: یا ابا ذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا، و محبوب‌تر است از بیداری هزار شب، که در هر شبی هزار رکعت نماز خوانده شود، و محبوب‌تر است از هزار جهاد در راه خدا، و از دوازده هزار مرتبه ختم قرآن، و عبادت یک سال که روزهای آن را روزه بگیرند و شب‌های آن را احیاء بدارند. و هرکه از خانه خود بیرون رود به قصد اخذ مسأله‌ای از مسائل علمیه به هر قدمی که برمی‌دارد خداوند عالم می‌نویسد از برای او ثواب پیغمبری از پیغمبران، و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر، و به هر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد، شهری در بهشت به او عطاء می‌فرماید، و طالب علم را خدا دوست می‌دارد، و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند، و دوست ندارد علم را مگر اهل سعادت.

خوشا به حال طالبان علم، و نظر کردن به روی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هرکه دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام می‌شود با خوشنودی خدا و از دنیا نمی‌رود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و از میوه بهشت بخورد و در قبر کرم بدن او را نمی‌خورد و در بهشت رفیق خضر ـ «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» ـ خواهد بود.[3]

---

۱. بحارالانوار، ج ۱ / ۲۰۸.

۲. بحارالانوار، ج ۲ / ۱۶.

۳. معراج‌السعادة / ۹۳.

د: بر هر مسلمی واجب است طلب علم، پس بطلبید علم را از جائی که مظنه آن را دارید و کسب کنید آن را از اهلش، به درستی که تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است. و طلب آن عبادت است. و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است. و عمل کردن به آن جهاد در راه خداست. و یاد دادن آن به کسی که نمی‌داند تصدق کردن است. و رسانیدن به اهلش تقرب به خداست، زیراکه به وسیله آن دانسته می‌شود مسائل حلال و حرام، و به وسیله آن روشن و ظاهر می‌شود راه بهشت. و آن انیس است در وحشت. و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت. و هم‌زبانی است در خلوت. و راهنما است در هرحالت. و سلاح است در مقابل دشمنان. و زینت است در نزد دوستان. و به سبب علم، خدا مرتبه قومی را بلند می‌کند و ایشان را راهنمای مردم به سوی خیر می‌گرداند تا مردم متابعت آثار ایشان را کنند و اقتدا به افعال و اعمال ایشان نمایند. ملائکه رغبت می‌نمایند به دوستی و محبت ایشان و می‌گسترانند بر ایشان بال‌های خود را. و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش می‌کند، حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا. به درستی که به وسیله علم دل‌ها از جهل زنده می‌شود. و دیده‌های بصیرت روشن می‌گردد. و بدن‌های ضعیف، قوی می‌گردد. و علم، بنده را می‌رساند به سرمنزل اخیار، و مجالس ابرار، و به درجات بلند، و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت. و ثواب ذکر علم، معادل ثواب روزه داشتن است. و درس دادن آن مقابل عبادت شب‌هاست. اطاعت پروردگار و عبادت او به وسیله علم می‌شود. و به سبب آن صله ارحام بجا آورده می‌شود، و شناخته می‌شود حلال و حرام. علم پیشرو و امام است، و عمل تابع آن. خدا الهام می‌کند علم را به اهل سعادت و محروم می‌سازد از آن ارباب شقاوت را، پس خوشا به حال کسی که خدا او را از حظ علم محروم نگرداند.[۱]

۲ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:
شایسته‌ترین علم برای تو علمی است که عمل تو اصلاح و روبراه نگردد مگر به آن علم.[۲]

---

۱. معراج‌السعادة / ۹۵.

۲. مجموعه ورام، ج ۲ / ۱۵۴.

۳ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

تمام علم مردم را در چهار چیز یافتم: اوّل: پروردگارت را بشناسی. دوم: بدانی او با تو چه کرده است. سوم: بدانی از تو چه می‌خواهد. چهارم: بدانی چه چیزی تو را از دینت بیرون می‌برد.[۱]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: یک مقداری تحصیل علوم دینی، بر همه کس واجب است که اگر محتاج شد، بتواند با مراجعه به کتب فتاوا، مسأله خودش را بفهمد. باید هرکسی این مقدار علوم دینی تحصیل کند، اگرچه فرض کنید در شبانه‌روز [فقط] یک ساعت را صرف این مطلب بکند.[۲]

ب: اگر متعهّد می‌شدیم که هرچه از ما پرسیدند و ندانستیم، بگوییم: نمی‌دانیم، مردانگی کرده‌ایم.[۳]

ج: (در جواب این سخن که: بعضی‌ها می‌گویند: «این علوم رسمی مانع پیشرفت معنوی می‌شوند»، حتی مثلاً می‌گویند: «علم اصولِ فقه تاریکی می‌آورد. از این مباحث، سنگینی به انسان دست می‌دهد»): اگر مشکلی باشد، این از خود ما است و ربطی به درس و بحث ندارد.[٤]

د: این عبادات، ممدّ[۵] مطالعات‌اند و بلکه زمان لازم آنها را به یک پنجم تقلیل می‌دهد.[٦]

۲ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:

الف: علم و دانش نه به حدّ افراط که غرور بیاورد و نه به حدّ تفریط که منجر به جهل شود، ضروری است.[۷]

---

۱. کافی (اسلامیه)، ج ۱ / ۵۰.
۲. گوهرهای حکیمانه / ۲۰.
۳. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۳ / ۲۶۳.
٤. العبد / ۱۶۵.
۵. کمک‌کننده و یاری‌رسان.
٦. زمزم عرفان / ۲۷۴.
۷. آفتاب خوبان / ۵۹.

ب: (در جواب این سؤال که: افرادی که تمام عمر در علوم غریبه مانند رمل و آفاق و سحر و زُبَر و بیّنات و امثال اینها کار می‌کنند، آیا فوق‌العادگی معنوی هم دارند؟): تقوا مؤثر در فوق‌العادگی است و آنهایی که هَمِّشان صرف این علوم می‌شود، معمولاً در زندگی به گرفتاری‌هایی مبتلا می‌شوند.[۱]

۳ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

الف: علم بدون تقوا به درد نمی‌خورد، تقوای بدون علم هم کافی نیست.

اگر فرد عامی، متقی باشد، مورد عنایت خداوند قرارمی‌گیرد، اما نمی‌تواند آنچه را به او رسیده، نشر و گسترش دهد، قدرت استدلال ندارد. علوم به انسان، قدرت استدلال و نشر می‌دهد، اگرچه نورانیتش را باید از جای دیگر گرفت.[۲]

ب: همان وقت‌ها {در ایام جوانی که سخت مشغول فراگیری علوم و معارف اسلامی بودم} به ما خیلی حمله می‌شد که: تو ولایت نداری، چرا به زیارت حضرت رضا «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» نمی‌روی؟ ما به اینها می‌گفتیم: شما چقدر مردمان جاهلی هستید که همه‌اش می‌خواهید بروید قبور آنها را زیارت کنید، اما با افکار آنها آشنا نیستید. این اشکال باطنی ما به آنها بود و پیش خود ما بود و بروز نمی‌دادیم.[۳]

۴ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

اگر علم، مقدمه باشد برای تزکیه و آن مقدمه‌ای باشد برای رسیدن به توحید، آنگاه ارزش دارد و اگر غیر از این باشد، علم، حجاب راه است.[٤]

۵ـ میرزا علی آقا قاضی:

---

۱. آفتاب خوبان / ۱۰۳.

۲. سلوک معنوی / ۱۶۹.

۳. سیری در آفاق / ۶۰.

٤. سوخته / ۱۵۴.

شما در راه سلوک و عرفان دچار مشکلاتی می‌شوید، اگر مجتهد باشید خودتان می‌توانید راهتان را تعیین کنید و اگر مقلد باشید باید از مجتهد بپرسید و این در بعضی مسائل، مشکل‌آفرین است.[۱]

۶ـ آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی:

الف: یکی از مسائلی که مورد تاکید مرحوم {میرزا علی آقا} قاضی بود و به شاگردانشان می‌فرمودند، این بود که: «شما باید آنقدر درس بخوانید تا به درجه اجتهاد برسید.» علتش این بود که اگر در آینده درهایی بر روی شما باز شد، نیاز به تقلید نداشته باشید. ممکن است عوالمی را مشاهده کنید که در صورت تقلید دچار مشکل شوید.[۲]

ب: مرحوم میرزا علی آقا قاضی نسبت به جمیع علومِ سرگرم‌کننده و بی‌نتیجه و اتلاف‌کننده عمر سخت انتقاد می‌نمودند و دو نفر از مشاهیر آن زمان را اسم می‌بردند که چگونه با این استعداد قوی و تعب و رنج مداوم، خود را به بحث و کتابت چه مسائلی مشغول کرده‌اند! و این لیاقت و پشتکار را در علوم حقیقیه الهیه صرف ننموده‌اند![۳]

۷ـ امام خمینی:

الف: من چندان عقیده به علمِ فقط ندارم و علمی که ایمان نیاورد را حجاب اکبر می‌دانم، ولی تا ورود در حجاب نباشد خرق[٤] آن نشود. علوم، بذر مشاهدات است. گو که: «ممکن است گاهی بی‌حجاب اصطلاحات و علوم به مقاماتی رسید»، ولی این از غیرطریق عادی و خلاف سنت طبیعی است و نادر اتفاق می‌افتد، پس طریقه خداخواهی و خداجویی به آن است که انسان در ابتدای امر، وقتش را صرف مذاکره حق کند و علم باللّه و اسماء و صفات آن ذات مقدس را از راه معمولی آن در خدمت مشایخ آن علم تحصیل کند و پس از آن به ریاضات علمی و عملی، معارف را وارد قلب کند که البته نتیجه از آن حاصل خواهد شد و اگر اهل

---

۱. عطش / ۳۶۲.

۲. دریای عرفان / ۵۴.

۳. مطلع انوار، ج ۲ / ۷۳.

٤. پاره کردن، شکافتن.

اصطلاحات نیست، نتیجه حاصل توان کرد از تذکر محبوب و اشتغال قلب و حال به آن ذات مقدس، البته این اشتغال قلبی و توجه باطنی، اسباب هدایت او شود و حق تعالی از او دستگیری فرماید و پرده‌ای از حجاب‌ها برای او بالا رود.[۱]

ب: هر علم و عملی که انسان را از هواهای نفسانیه و صفات ابلیس دور کند و از سرکشی‌های نفس بکاهد، آن علم نافع الهی و عمل صالح مطلوب است.

و به عکس، هر علم و عملی که در انسان عجب و سرکشی ایجاد کند یا دست کم از صفات نفسانیه و رذائل شیطانیه انسان را مبرّا نکند، آن علم و عمل از روی تصرف شیطان و نفس أماره است. و نه آن علم، نافع و علم خدائی است گرچه علم معارف اصطلاحی باشد، و نه آن عمل، صالح و سازگار برای روح است گرچه جامع شرایط باشد.

و میزان در سیر و سلوک حق و باطل، قدم نفس و حق است، و علامت آن را از ثمراتش باید دریافت.[۲]

۸ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: آن که در معرفت نفس به مرحله بیداری قدم نهاد، بسیاری از دانش‌ها را بیش از خواب و خیال ارزش نمی‌نهد. آن علمی که نور نفس است دیگر است که «العلم نور یقذفه اللّه فی قلب من یشاء»[۳] و آن فضلی که عنوان تعیش {و کسب درآمد} است دیگر.[٤]

ب: دانش، آب حیات ارواح است، چنانکه آب مایه حیات اشباح است.[٥]

ج: وجود معلوم برای عالم شبیه به وجود نقش در دیوار نیست به طوری که صورت ذهنیه شبیه به صورت دیوار و نفس به منزله دیوار باشد، بلکه باید گفت: نفس به منزله نور چراغ است

---

۱. رساله لقاءالله (ملکی تبریزی) / ۲۹۲.

۲. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۳۳۹.

۳. علم نوری است که خداوند در قلب هرکه بخواهد می‌اندازد.

٤. صد کلمه در معرفت نفس / ۲۳.

٥. صد کلمه در معرفت نفس / ۴۵.

که صور علمیه آن را روشن‌تر می‌کنند؛ یعنی نفس انسان ذاتاً قوی‌تر می‌شود نه آنکه مانند دیوار ذاتاً همان باشد که بوده، فقط عوارضی بر وی عارض گردد.[۱]

د: یک فرد دانشجوی روحانی که او را در عرف و محاورات متعارف طلبه می‌گوییم، باید علوم رسمی را از لغت و نحو و صرف گرفته تا فقه و اصول، به خوبی در محضر استادان تحصیل کند تا این علوم و معارف نردبان ترقی او برای فهم حقایق منطق وحی و روایات صادر از بیت عصمت گردند.

ای طلبه عزیز! ای دانشجوی روحانی! «ره چنان رو که ره‌روان رفتند»؛ هم درس و بحث متعارف باید و هم همّت به ارتقاء و اعتلای به معارج قدس ربوبی.[۲]

ه: بدانکه چون کشتی را مثقلات[۳] باشد آرام است و اگر خالی باشد از برخاستن موج و وزیدن باد ناآرام. کشتی نفس اگر حامل مثقلات حقایق علوم و اسرار باشد مطمئنه است و گرنه مضطربه.[٤]

و: اگرچه به ریاضت، معلومات بر قلب منکشف گردد ولکن چون اوهام و شهوات در راه خدشه می‌کنند و کمتر ریاضت به طور صحیح عمل می‌شود، نجاح[٥] در نظر و تعلّم است. و از این جهت اغلب ارباب کشف و شهود که دارای مراتب عالیه بوده‌اند در علوم نظریه یدی داشته‌اند.[٦]

۹ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

---

۱. هزار و یک کلمه، ج ۴ / ۲۷۸.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۵ / ۳۰۶.

۳. چیزهای سنگین.

٤. هزار و یک نکته / ۵۳۲.

٥. رستگاری و نجات.

٦. هزار و یک نکته / ۶۳۸.

الف: هرکس که امروز دلش کسب نور معرفت نکرده باشد و به علم زنده نگردیده، در قیامت که این نور محسوس چون نور آفتاب و ماه و غیر آن باطل و نابود گردد، وی در ظلمات افتد. اینست معنی «ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِی ظُلُمٰاتٍ لاٰ يُبْصِرُونَ»[۱،۲]

ب: در زمان‌های گذشته و در عهد حکماء و دانشمندان بزرگ، حکمت را روال چنین بود که اگر کسی نفس حیوانی خود را تهذیب نکرده و حیوانیت طبیعی خود را به پاکسازی‌های گوناگون از ناپاکی‌های لذات نپرداخته بود شروع در یادگیری حکمت نمی‌کرد، که اگر چنین نکند خود گمراه شود و دیگران را گمراه سازد.[۳]

۱۰ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

تحصیل علوم گرچه به مراتب از عبادات بدنی فضیلتش بیشتر است، ولی به شرط و شروطی، از آن جمله یکی اینکه علم از علوم نافعه باشد، دیگر اینکه تحصیل آن طبق برنامه شرع باشد، و چنین نباشد که کسی در پی فراگرفتن علمی که تحصیل آن واجب کفائی[٤] است برود و علمی را که تحصیلش واجب عینی[٥] است مهمل گذارد.

مثلاً اگر برای انسان امکان داشت که در امور شرعی از طریق تقلید به مسائل و احکام آن پی ببرد و در مورد تزکیه نفس و خودسازی هم به طریق تقلید و یا اجتهاد به کسب علم بپردازد، اگر به یکباره علم تزکیه نفس را ترک گفت و در پی این برآمد که از طریق اجتهاد به مسائل و احکام دست یابد، این غیر جائز است، همچنین اگر کسی از تحصیل علومی که عیناً بر او واجب بوده فارغ شد و در پی تحصیل علومی برآمد که فراگیری آن واجب کفائی است، می‌بایست رشته‌ای که انتخاب می‌کند، مهم‌ترین و ضروری‌ترین رشته باشد، و اگر غیر این را اختیار نمود و آنچه را که ضروری‌تر و مهم‌تر است مهمل گذاشت به خصوص اگر هوای نفسانی

---

۱. خدا نورشان را برد و در میان تاریکی‌هایی که نمی‌بینند رهایشان کرد. (سوره بقره / ۱۷.)

۲. رساله سه اصل / ۳۷.

۳. عرفان و عارف‌نمایان / ۶۱.

٤. واجبی که اگر عده‌ای از مسلمانان به انجام آن بپردازند، انجام آن از دیگران ساقط می‌شود، مثل نماز بر میت مسلمان که با خواندن یک یا چند نفر بر آن از گردن دیگران ساقط می‌شود.

٥. واجبی که بر تک‌تک مسلمانان واجب است و با انجام دادن عده‌ای، از دیگران ساقط نمی‌شود، مثل نمازهای یومیه.

هم در این اختیار نقشی داشته باشد، اینچنین تحصیل علمی، عبادت خدا نخواهد بود، و چه بسا که انسان تمام این جوانب را در نظر بگیرد و در پی تحصیل آن علمی که مهم‌تر و ضروری‌تر است برآید، ولی اکثر اوقات خود را صرف مقدماتی کند که خیلی لازم نیست، و تنها عامه مردم آن را فضیلت و مایه برتری می‌دانند.

شرط دیگر تحصیل علم اینست که قربة إلی اللّه باشد، و این از مشکل‌ترین شرایط و پیچیده‌ترین آنها است و در اینجا است که بسیاری بر خاک افتادند و هلاک گشتند.

خلاصه کلام اینکه تحصیل علم بر آن صورتی که مرضیّ خداوند بوده و از جمله عباداتی باشد که خالصاً لله انجام می‌گیرد در خارج بسیاربسیار کم است، و به گمان من در هر صدهزار یک نفر بیش نیست که تحصیلش بر این روال باشد و یکی از دوستان متقی من که به تحصیل علم اشتغال داشت می‌گفت: «من پس از مجاهدت‌های بسیار توانسته‌ام در تحصیل علم، خدا را هم شریک گردانم، تا چه رسد به اینکه خالصاً لله باشد»، و به جان خودم سوگند، حال اغلب محصلین متقی چنین است گرچه خود متوجه این امر نیستند، حال، آنان که از تقوا بهره‌ای ندارند و در تحصیل علوم اغراض فاسدی برای آنها است و به این امید که با تحصیل علوم بر حکومت در اموال و اعراض و نفوس مردمان دست بیابند و به هواهای نفسانی خود برسند، حالشان چگونه خواهد بود؟[1]

۱۱ـ محیی‌الدین بن عربی:

وقتی که پرده کنار رود، حقیقت امور، آشکار می‌شود، پس عالم سود می‌کند و جاهل ضرر، بنابراین قبل از مرگت عالم شو، زیرا در پیش رویت تاریکی است و در آن نوری جز علمت نمی‌باشد. شریف‌ترین اعمال، علم است.[2]

۱۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

---

۱. اسرارالصلاة / ۴۶۱.

۲. مجموعه رسائل ابن عربی (کتاب‌التراجم)، ج ۲ / ۳۴.

الف: علوم ظاهری قیمتش فقط در جهت مقدّمیتِ معناست. اگر عنوان مقدّمیت آن ساقط شود، یک شاهی قیمت ندارد! انسان که دنبال علوم ریاضی و فیزیک و امثال اینها می‌رود، برای اینکه چیزی یاد بگیرد و به روح و نفسش کمک کند، مقدّمه‌ای برای پیشرفت وجود خودش و مسلمین باشد و احتیاجات مردم را با آن برطرف کند؛ فایده‌اش این است. نه اینکه خودش موضوعیت دارد؛ هیچ موضوعیت ندارد و صفر است. آن وقت انسان باید به اندازه‌ای به این علوم اعتناء کند که مقدّمیت دارد. امّا اگر انسان از مقدّمیت گذشت و این علوم را علوم اصیله برای خود قرارداد، عین بدبختی است!

پیغمبر فرمود: «اللّهمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِن عِلمٍ لا ینفَعُ؛ خدایا من به تو پناه می‌برم از علمی که فایده ندارد!»

نه علمی که دروغ و باطل است! بلکه علمی که درست است، ولی برای ما فایده ندارد. هزار علم در این عالم خارج هست؛ به چه درد ما می‌خورد؟...

امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» در خطبه همّام در وصف متّقین دارد: «و وَقَفوا أسماعَهُم عَلَی العِلمِ النّافِعِ لَهُم؛[1] متّقین آن کسانی هستند که گوش‌های خود را فرامی‌دارند فقط بر آن علمی که برای آنها منفعت دارد.»

دنبال هر علمی نمی‌روند، دنبال هر کلام و هر سخنی نمی‌روند، صحبت هرکسی را گوش نمی‌کنند، در هر مجلسی نمی‌روند و هر حرفی را نمی‌شنوند، چون حرف‌ها در دنیا خیلی زیاد است، و وقتی انسان این حرف‌ها را شنید، می‌آید در دل. شما الآن حرفی را که ده سال پیش شنیدید، در خاطراتتان هست، چون در دل آمده است. وقتی آمد پر می‌کند، وقتی پر کرد، دیگر جایی برای خدا نمی‌ماند! حرف خدا بیاید، می‌بینید دل پر است، ردّ می‌شود و خداحافظی می‌کند و می‌رود. پس می‌گویند: «انسان باید دل را فارغ کند تا اینکه جای سخن خدا در قلب باشد.»

---

۱. [نهج‌البلاغة (عبده)، ج ۲ / ۱۸۵.]

افرادی که زیاد به علوم ظاهری توغّل می‌کنند و فرو می‌روند، دستشان از علم واقعی کوتاه می‌شود؛ علّتش همین است، که آنجا را گرسنه و خالی گذاشتند، و دیگر بعداً به هیچ وجه من‌الوجوه قلب و دل قابلیتِ گرفتن علوم الهی را ندارد.[۱]

ب: علم به اصول دین و توحید و معارف الهیه موجب حیات نفس آدمی است، و علم به واجبات و مستحبّات اعمّ از عبادات و معاملات و ایقاعات[۲] و احکام و سیاسات موجب عمل صحیح برای وصول انسان به معارف حقّه حقیقیه است؛ و این است که برای هر بشری ضروری است. و امّا سائر اصناف علوم را نباید علوم بشمار آورد، آنها فنونی هستند که در روایت به آنها فضل؛ یعنی زیادی گفته شده است؛ نه فضیلت که خود نیز بهره‌ای از کمال را دربردارد.[۳]

۱۳ـ حافظ شیرازی:

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول　　　ز ورد نیم‌شب و درس صبحگاه رسید[٤]

۱۴ـ سنایی غزنوی:

هرک را علم نیست گمراهست　　　دست او زان سرای کوتاهست

مرد را علم ره دهد به نعیم　　　مرد را جهل دربرد به جحیم[٥]

۱۵ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

جمله تاریک است این محنت‌سرای　　　علم در وی چون جواهر رهنمای

رهبرِ جانت درین تاریک جای　　　جوهرِ علم است و علمِ جانفزای[٦]

---

۱. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۲ / ۲۱۰.

۲. عقودی که در آن فقط یک طرف معامله نقش دارد، مثل طلاق.

۳. نور ملکوت قرآن، ج ۲ / ۲۹۷.

٤. دیوان حافظ / ۳۵۷.

٥. حدیقة‌الحقیقة / ۳۱۵.

٦. منطق‌الطیر / ۳۰۸.

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: ما در نجف که بودیم استاد ما (آقای قاضی) علم کیمیاگری می‌دانست و می‌فرمود: «شخصی این علم را به پدرم آموخت و او هم به من یاد داد، ولی من به شما یاد نمی‌دهم، زیرا می‌ترسم به آن مشغول شوید و از کارهای مهم‌تر بازبمانید.»

اما در عین حال خود ایشان هرگز از آن استفاده نکرد، در حالی که اکثراً زندگی ایشان در فقر سپری می‌شد و حتی گاهی از ما شاگردان برای امرار معاش، پول قرض می‌گرفتند![۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): حضرت علّامه والد «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَیْهِ» براساس قرآن و سیره رسول اکرم و ائمّه اطهار «عَلَیْهِمُ‌الصَّلَاةُوَالسَّلَامُ»، کمال و راه رسیدن زن به حرم امن حضرت پروردگار را اشتغال به تدبیر امور منزل و تربیت اولاد صالح می‌دانستند و اشتغال غیرضروری زنان را در بیرون از منزل سبب از دست رفتن صفای خاطر و نورانیت ضمیر و ضایع شدن استعدادهای فطری، و منافی با کمال آنان می‌دانستند... ولی با این حال، حضرت علّامه والد تحصیل علم را مختصّ به مردان نمی‌دانستند و تأکید می‌فرمودند که: «مخدّرات نیز باید از جهت علمی به رشد و تعالی برسند و تحصیل علم و دانش برای مخدّرات اگر همراه با برنامه صحیح باشد و از عمر و استعدادهایی که خداوند به زن عطا نموده درست استفاده شود، هیچ منافاتی با حمل و رضاع[۲] و تدبیر امور منزل ندارد» و سفارش می‌فرمودند که: «صبایا[۳] تا قبل از ازدواج قدر اوقات فراغت خود را بدانند و تا حدّ ممکن در جهات علمی رشد کنند و بر سرمایه‌های علمی خود بیفزایند.» بارها برای ترغیب مخدّرات به تحصیل علم، نمونه‌هایی از زنان فاضله و عالمه و سیره آنان را بیان می‌کردند، مثلاً می‌فرمودند: «فاطمه بیگم، دختر علّامه مجلسی فرزندان بسیاری

---

۱. حدیث دلتنگی / ۱۳۱.

۲. شیردهی.

۳. دختران.

داشتند، ولی با این حال اهل فضل و دانش و فقاهت نیز بوده‌اند و برای مخدّرات، مجالس تفسیر و حدیث و تدریس داشته‌اند؛ و نیز آمنه بیگم دختر مجلسی اوّل و عیال مرحوم ملّا صالح مازندرانی مجتهده بوده‌اند.»

باری، ایشان اگرچه تحصیل علم را برای زنان مطلوب می‌دانستند، امّا آن را موقوف بر رعایت دو شرط اساسی می‌شمردند:

«اوّل اینکه: تحصیل علم باید در مسیر تکامل و رشد بوده و سرمایه‌های الهی را در آنان بارور سازد، از این جهت باید در رشته‌هایی مشغول به تحصیل شوند که برای خود ایشان یا برای جامعه اسلامی مفید باشد.

زنان باید یا در علوم دین که شناخت راه بندگی و انسان‌سازی است به تحصیل بپردازند یا در علوم و فنونی که مختصّ به زنان است، همچون رشته‌های مختلف طبّ و جرّاحی و سائر اموری که مورد احتیاج زنان است تحصیل کنند، چرا که اگر در این نوع رشته‌ها زنان متخصّص نداشته باشیم، زنان مسلمان مجبور خواهند شد برای درمان و علاج و رفع احتیاجات خود، به مردان مراجعه کرده و ارتباط با نامحرم و اجنبی پیدا کنند و این امر خلاف شریعت مقدّسه است.»

و نیز می‌فرمودند: «در برخی از رشته‌هایی که در جنگ با دشمنان و دفاع از کیان اسلام لازم و مفید است باید عدّه‌ای از زنان متخصّص باشند تا در مواقع ضرورت وظیفه خود را انجام دهند.[۱]

---

۱. در رساله بدیعه می‌فرمایند: «البتّه لازم است که زنان، امور پرستاری و مداوای مجروحین مثل شکسته‌بندی و زخم‌بندی و تزریقات را فراگیرند تا بتوانند به مجروحین کمک کنند. همچنین تعیین گروه خون و بعضی از اقسام جرّاحی را بدانند تا بتوانند در این موارد، مفید واقع گردند. البتّه این کمک‌ها کفایةً برعهده آن‌هاست. بلکه در این زمان باید امور فنّی، برق، میکانیکی، مخابرات و بی‌سیم و دیگر امور را با همه انواعش، بیاموزند تا از آنها در جنگ‌های اسلامی استفاده شود؛ و اشکالی ندارد که فنون نظامی را نیز بیاموزند، برای استفاده در مواردی که نیاز به دفاع از حریم خود و مؤمنین داشته باشند، در اقسام جهاد واجب بر آنها.»

و در تعلیقه می‌فرمایند: «ناگفته نماند تمام این مطالب که ذکر شد، در صورتی است که زنان با مردان آمیزش پیدا نکنند و هرکدام به کار خود مشغول بوده از اختلاط هم بپرهیزند. همچنین جائز نیست زنان در هنگام مداوای مردان، نظر بر مواضع محرّم آنان بیندازند و یا بدن آنها را لمس کنند، مگر در مواقع ضرورت.» (ترجمه رساله بدیعه / ۱۲۲،۱۲۳)

و لذا تحصیل مخدّرات، بیش از آنچه گذشت، در رشته‌های صنعتی و فیزیک و امثال آن صحیح نمی‌باشد، زیرا نه تنها موجب پیشرفت ایشان نیست، بلکه سبب هدر رفتن بیت‌المال گشته و نیز سبب می‌شود که جای مردان را در تحصیل و کار و اشتغال پرکنند.
و دوّم اینکه: تحصیل علم در جامعه اسلامی مانند سائر امور باید در مسیر خیر و تقرّب به خداوند باشد و روز به روز بر درجه عبودیت انسان بیفزاید، لذا زنان در طریق تحصیل نباید از حدود و ثغور[1] احکامی که شرع مقدّس تعیین کرده ولو به قدر سر سوزن تجاوز و تخطّی کنند. بنابراین تأسیس محیط‌های آموزشی و کلاس‌هایی که مطابق با موازین شرع نمی‌باشد و پسران و دختران در آنها با یکدیگر اختلاط دارند و در مسیر قرب به حضرت حقّ نبوده، بلکه موجب بُعد و دوری از خدا و حرمان از عنایات و الطاف حضرت ربّ ودود می‌شود، به هیچ وجه جائز نمی‌باشد.»...
حضرت علّامه والد حتّی از شرکت مخدّرات در مدارس دخترانه‌ای که زمینه‌های تربیت غلط و آداب غیراسلامی در آن وجود داشت، نهی می‌فرمودند.
در دوران حکومت پهلوی که در مسجد قائم اقامه نماز می‌فرمودند، یکی از اهل مسجد تصمیم گرفته بود صبیّه[2] خود را به دبیرستان بفرستد، مرحوم والد وی را از این عمل نهی کردند و مفاسد آن را متذکر شدند، ولی متأسّفانه ایشان دختر خود را به دبیرستان فرستاد و حضرت علّامه با آنکه آن شخص از ارادتمندان و دوستداران ایشان بود، از آن به بعد ارتباط خود را با او قطع نمودند!
در سال‌های آخر عمر شریفشان نیز دوستان و ارادتمندان خود را از فرستادن صبایا[3] به دبیرستان نهی می‌کردند و خود ایشان به علّت اهتمام به تحصیل صبایا و نامناسب بودن فضای دبیرستان‌ها، برای یکی از صبایای خود که دوره راهنمایی را تمام نموده بودند، با وجود مشاغل فراوان، در منزل از آغاز أمثله تا اواسط سیوطی را تدریس نمودند و ادامه آن را به علّت کسالتشان به این بنده محوّل فرمودند.

---

۱. حدود و مرزها.
۲. دختر.
۳. دختران.

می‌فرمودند: «باید زمینه تحصیل را در شرائط و محیط سالم برای دختران فراهم نمود. اگر دختری در دبیرستان چند سال تحصیل نموده و مسائل علمی مختلفی بیاموزد، ولی تحت تأثیر تربیت ناصواب مدارس و همنشینی با دخترانی که در محیط غیراسلامی رشد یافته‌اند ذرّه‌ای از قدس و تقوا و طهارت او کاسته شود و این تحصیل موجب دوری وی از خدا گردد، ارزش ندارد.»

این امر سبب شد که برنامه‌ای درسی برای تحصیل صبایای شاگردان خود به جای دوره دبیرستان مشخّص فرمودند که محورهای اصلی آن قرآن، ادبیات عرب، منطق، احکام، اخلاق، بهداشت عمومی، خانه‌داری، بچّه‌داری، خیاطی، گلدوزی و طبّاخی بود.

در این دوره تحصیلی، صبایا این موادّ درسی را که احتیاجات اصلی یک زندگی سالم برای دوشیزگان است فرامی‌گرفتند و به برکت این دروس هم با دین خدا آشنا می‌شدند و هم مهارت‌های لازم برای زندگی آینده خود را تحصیل می‌نمودند و در پایان دوره، لوح تقدیری به نام «بشارت‌نامه» با امضاءِ مبارک ایشان به آنها اهداء می‌گردید و کسانی که به ادامه تحصیل علاقه‌مند بودند، از آن پس دروس حوزوی را در رشته‌های ادبیات و فقه و اصول ادامه می‌دادند.

علّامه والد «قَدَّسَ اللَّهُ نَفْسَهُ الزَّكِيَّةَ» نسبت به این دوره تحصیلی عنایت بسیاری داشتند و خود بر جهات علمی و عملی آن و حتّی بر اساتید و شرکت‌کنندگان آن نظارت می‌فرمودند و دقّت می‌نمودند که اساتید دوشیزگان، از مخدّرات باتقوا و ایمان و اهل تهذیب و طهارت باشند و فضای این مجموعه، فضایی نورانی، پاک و به دور از آلودگی معاصی و توجّه به کثرات و دنیا باشد.

این بذل عنایت و توجّه از ناحیه ایشان سبب گردید که این مجموعه به مراتب از تحصیلات رائج دبیرستان مفیدتر بوده و علاوه بر داشتن فوائد علمی و آموزش دانش‌های مفید و لازم برای صبایا، از جهات تربیتی نیز به بهترین وجه، موجبات رشد و ترقّی آنان را فراهم نماید و بحمداللَّه مخدّراتی شایسته و متّقی در آن تربیت یافتند.[۱]

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۱۲۰.

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): مقام علمی و جامعیت کم‌نظیری که والد معظّم «رُوحِی‌فِدَاهُ» دارا بودند، علاوه بر عنایات ربّانیه و توفیقات الهیه، ریشه در سعی و اجتهاد وافر و جدّیت و همّت عالی آن عالم ربّانی داشت.

ایشان از دوران شباب و جوانی تا پایان عمر شریف خود، همواره با پشتکاری عجیب، به درس، مطالعه، مباحثه، مذاکره و فکر و تدقیق و تحقیق و کتابت اشتغال داشتند. از دوران تحصیل ایشان در تهران و بلده طیبه قم و نجف اشرف، خاطرات بسیار آموزنده‌ای بر جای مانده است.

یکی از اساتید دوره هنرستان فنّی ایشان می‌گفتند: «پدر شما اهتمام شدیدی به درس داشتند و به هیچ وجه از تحصیل علم خسته نشده و از آن کناره نمی‌گرفتند. در اوقات زنگ تفریح، دانش آموزان رفع خستگی کرده و مشغول صحبت با یکدیگر و گذراندن وقت می‌شدند، امّا ایشان زنگ تفریح برایشان معنی نداشت و یکسره مشغول بودند.»

حضرت علّامه والد «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَيْهِ» می‌فرمودند: «من در مدّت تحصیل در بلده طیبه قم، در طول شبانه‌روز فقط پنج ساعت برای خودم داشتم نه بیشتر و بقیه اوقاتم همه صرف درس و بحث و مطالعه و تحقیق می‌شد.

این پنج ساعت که برای من می‌ماند، هم برای نماز و عبادت بود و هم برای غذا و خواب! حتّی نمی‌رسیدم رختخوابم را پهن کنم. این قدر فرصت نبود که آن را از جا بلند کنم!»...

مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین آقا میرزا محمدحسن نوری برادر حضرت آیت‌اللّه نوری همدانی «مُدَّظِلُّهُ‌العَالِی» از مراجع عظام تقلید، در دوران تحصیل در قم مدّتی با ایشان {پدرم} هم‌حجره بوده‌اند...

ایشان می‌گفتند: «در مدّت شش ماه که ما با یکدیگر هم‌حجره بودیم، هیچ شبی دیده نشد که ایشان رختخواب پهن کرده و در بستر بخوابند! هر شب در حال مطالعه و کنار کتاب خوابشان می‌برد. خانم والده ایشان رختخوابی آماده کرده و به ایشان سفارش کرده بودند که برای حفظ سلامتی، شب‌ها در آن استراحت کنند، ولی هیچ وقت پهن نشد و ایشان تأسف می‌خوردند که چرا نتوانستم به سفارش مادر عمل کنم.

در این مدّت هیچ وقت فرصت نشد که ایشان با آرامش بنشینند و صبحانه خود را میل کنند، بلکه هر روز لقمه‌ای آماده کرده و با خود به همراه می‌بردند تا شاید در میان درس‌ها فراغتی

حاصل شود که آن را تناول کنند، ولی معمولاً آن فراغت برایشان بدست نمی‌آمد و آن لقمه نان را دوباره به حجره بازمی‌گرداندند!

ایشان چون به روغن زیتون علاقه داشتند، خانم والده ایشان یک شیشه روغن زیتون داده بودند که میل کنند. آن شیشه روغن کنار طاقچه بود و ایشان هم تصمیم داشتند از آن میل کنند، ولی چنین فرصتی حاصل نشد!»[۱]

ج: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} به جهت شدّت اهتمام به تحصیل، از زمانی که به نجف اشرف مشرّف می‌شوند تا پایان مدّت تحصیل که هفت سال طول می‌کشد، به تهران مراجعت نمی‌کنند!

در این مدّت خداوند متعال سه فرزند به ایشان عطا می‌کند و حقیر هنگام مراجعت ایشان از نجف اشرف چهار سال داشتم.

زمانی که وضع حمل خانم والده نزدیک می‌شده است، حضرت والد «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَيْهِ» ایشان را تا مرز می‌آورده‌اند و به جدّ مادری ما مرحوم حاج آقا معین شیرازی «رَحْمَةُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» سپرده و خودشان به علّت اهتمام فوق‌العاده‌ای که به درس داشته‌اند، به نجف اشرف برمی‌گشته‌اند و خانم والده نیز پس از وضع حمل و گذراندن دوران استراحت، به همان کیفیت به نجف اشرف بازمی‌گردیده‌اند.

خانم والده از خاطرات دوران زندگی در نجف اشرف می‌گویند: «ایشان علاوه بر اینکه تمام روز را مشغول درس بودند، شب‌ها نیز به اتاق بالا رفته و در را می‌بستند و تا نیمه‌های شب مشغول مطالعه و نوشتن درس‌هایی بودند که روزها در آن شرکت می‌کردند.»

ایشان در جوانی بسیار قوی و بلندبالا بوده‌اند، ولی در اثر همین مجاهدت‌ها و سختی‌هایی که در راه علم و عمل و معرفت تحمّل کردند، بسیار شکسته شدند.

می‌فرمودند: «من به اندازه سه چهار برابر توانایی معمولی از بدنم کار کشیده‌ام!»

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۶۹.

و نیز می‌فرمودند: «در آغاز ورود به قم، چشمم قوی بود ولی پس از دو سال که در قم بودم، به خوبی نمی‌توانستم ببینم و دیدِ چشمم کم شده بود، لذا مجبور به مراجعه به طبیب و استفاده از عینک شدم.»[۱]

د: علّامه سید محمدحسین تهرانی: {حجت‌الاسلام سید مهدی قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی)} آماده بودند تا آنچه را که از این علوم {علم حروف و اعداد} دارند به حقیر تعلیم کنند، ولی حقیر برای خودم نفعی در آن ندیدم و لذا از قبول آن و صرف وقت در اینگونه امور امتناع کردم، زیرا ـ هرچند که چه بسا علوم حقیقی و واقعی باشد، ولی ـ صرف کردن وقت برای آن بدون ضرورت و مَحْمدَتی،[۲] صحیح نبود. صرف وقت در این امور مانع فراغت فکر و حال برای امور اهمّ بود. ما به معارف الهیه بسیار محتاج بوده و هرچه در قرآن و تفسیر قرآن و راه توحید حقّ متعال کار کنیم، تازه به جایی نرسیده‌ایم تا چه رسد وقت خود را در امری صرف نماییم که اهمّ از آن بسیار موجود است و دست ما بدان نرسیده است.

قبل از تشرّف حقیر به نجف اشرف و پس از فوت مرحوم والد که ناچار بودم مدّت قلیلی برای اصلاح و تنظیم امورشان در تهران درنگ کنم، در نزد یکی از خویشاوندان سَببی؛ مرحوم آقا میرزا أبوتراب عرفان که حقّاً مردی دانشمند بود و در جَفْر و رَمْل، محقّق و صاحب تألیف بود و می‌گفت: «در جفر کتابی به قدر شرح لمعه نوشته‌ام»، قریب یک ماه علم رَمْل را خواندم و جزواتی هم نوشتم.

آن مرحوم هم به قدری به حقیر علاقه‌مند شده بود که دست برنمی‌داشت و چون اولاد ذکور نداشت می‌خواست در آخر عمر علومش را به حقیر بیاموزد، ولی حقیر حسّ کردم که علاوه بر تضییع وقت، برای بنده ایجاد کدورت روحی می‌نمود؛ بنابراین آن درس را ترک نموده و هرچه زودتر امور را اصلاح و برای عتبه‌بوسی باب علم به نجف اشرف مشرّف شدم.

استادمان حضرت علّامه طباطبایی از این علوم آگاه بودند، ولی بنده ندیدم در جایی اعمال کنند.

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۵.

۲. نکته مثبت.

حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد در ترتیب جداول بالاخصّ کیفیت جدول صد در صد و یا سائر جداول که ابتدایش پنج در پنج است ـ نه تنها چهار در چهار ـ مهارتی بسزا داشتند و به حقیر هم کیفیت پرکردن مربّعات را تعلیم فرمودند و اضافه کردند که: «این مربّعات مؤثّر است ولی در هرحال باید اثر را از خدا دانست و از او منقطع نشد؛ و سپردن امر به دست حقّ تعالی به طوری که او مدیر و مدبِّر امر انسان شود، در هرحالی غایت مطلوب است.»
محیی‌الدین عربی و محقّق فیض کاشانی و شیخ بهاءالدین عامِلی در این فنّ از سرآمدان روزگار بوده‌اند.[۱]

۳ـ امام خمینی

الف: حجت‌الاسلام سید احمد خمینی: امام مطالعه را دوست دارند و هنوز که هنوز است به قدری مطالعه می‌کنند که چشمشان خسته می‌شود.
یادم هست در ایام تعطیلی که تابستان‌ها به یکی از شهرها و یا تهران می‌آمدیم به قدری کتاب‌های متنوع مطالعه می‌کردند که صدای کسانی که برای ایشان کتاب تهیه می‌کردند درمی‌آمد. اکثر نوشته‌های نویسندگان بزرگ جهان را خوانده‌اند، چه در زمینه‌های اجتماعی و چه سیاسی پرمطالعه‌ترین روحانی بودند. تاریخ ایران را بارها مطالعه کرده‌اند و تاریخ مشروطه را خوب می‌دانند.[۲]
ب: آیت‌الله ابراهیم امینی: امام در مباحثات علمی کاملاً اهل بحث و دقت بودند و مطالب را به طور دقیق بررسی می‌کردند، به اشکالات پاسخ می‌دادند، ولی در جلساتی که بحث به صورت خودنمایی و جدال مطرح می‌شد ایشان سکوت می‌کردند. اگر کسی سؤال می‌کرد جواب می‌دادند و الّا ساکت بودند و گوش می‌دادند.[۳]

۴ـ آیت‌اللّٰه محمّدعلی شاه‌آبادی

---

۱. روح مجرد / ۵۱۵.
۲. بانک جامع خاطرات امام خمینی / مطالعه را دوست دارند.
۳. پا به پای آفتاب ج ۳ / ۲۶۴.

یکی از فرزندان آیت‌اللّه محمّدعلی شاه‌آبادی: وی در فقه و اصول و حکمت و عرفان و علوم غریبه مسلّط بود. یادم نمی‌رود فردی در علم جفر معطّل مانده بود، به کتاب‌های مختلف رجوع کرده بود، ولی مشکل او حل نشده بود. وقتی از پدرم خواست آن را حل کند، پدرم زمانی را معین کرد که در آن وقت کسی حضور نداشته باشد، آنگاه مشکل او را حل نمودند.[۱]

۵ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): هرچند که در مجالس و محافل او، همه نوع آدم؛ باسواد و بی‌سواد، طلبه و تاجر، همه یکجا جمع می‌شدند و با افق‌های مختلف خود سیر می‌کردند، اما بعضی از شاگردان ایشان مانند آیت‌اللّه حسنعلی نجابت و آیت‌اللّه سید عبدالحسین دستغیب و... مجتهد بودند. می‌فرمود: «هر چه هست در شرع مقدس است. تمام مراحل عرفان و سیر و سلوک تا مرحله نهایی که فناء فی اللّه است به زبان ائمه معصومین ـ «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» ـ در اخبار و احادیث آمده و در کلام‌اللّه هست.»

خود ایشان فقط در جوانی تدریس دروس حوزوی داشتند، اما بعضی از رفقا را به سایر شاگردان عالم خود ارجاع داده و می‌فرمودند: «شرع را به اینها یاد بدهید که ایراد نداشته باشند» و خیلی به این مسأله اهمیت می‌دادند و تاکید می‌کردند بر اینکه: «شروع حرکت، شرع است و اگر این کارتان ایراد داشته باشد و جاهل باشید به هیچ‌جا نمی‌رسید!»[۲]

ب: آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی: من مدتی در جوانی دنبال علوم غریبه و تسخیر جن و این مسائل بودم، اما اینها همه‌اش تاریکی است و تاریکی می‌آورد و من چون دنبال چیز بالاتری بودم خداوند مرا راهنمایی کرد و راه درست را پیش پایم گذارد.[۳]

ج: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): پدرم به اهل علم بسیار احترام کرده و رفقا را تشویق و تکلیف به کسب علم می‌کرد و بسیاری از شاگردان ایشان از اهل علم بودند. می‌فرمود:

---

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۲۹۴.

۲. سوخته / ۶۷.

۳. سوخته / ۷۱.

«علماء کمتر اشتباه می‌کنند و کمتر گول می‌خورند، اینها را بهتر می‌توان ارشاد و دستگیری کرد، چون شرع دست اینهاست.»

یک مدتی یکی از آقایان درس را کنار گذاشت، ایشان ناراحت شدند و تاکید کردند به ادامه آن و عجیب مقید بودند.[۱]

د: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): ایشان به افرادی که در سیر و سلوک و عرفان وارد می‌شدند اول می‌فرمود: «شرع و مسائل و احکام شرعی‌تان را محکم کنید.» اینست که شاگردان اصلی ایشان از علماء و فضلاء بودند. از افراد بازاری و قشرهای مختلف دیگر خیلی کمتر بودند.»[۲]

۶ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی: {بعد از آمدن از عراق به همدان جهت استفاده‌های معنوی از آقای انصاری همدانی و بعد از تصمیم برای ادامه تحصیل} با معرفی جناب آقای شیخ حسنعلی نجابت نزد بعضی از اساتید رفته، درس را شروع کردم، امّا همینکه مدرّس مشغول تدریس شد، حالم دگرگون شده و اصلاً نمی‌توانستم استماع نمایم تا چه رسد به اینکه مطالب درس را بفهمم!

به استاد {انصاری همدانی} مراجعه کرده و مطلب را به عرض ایشان رساندم.

فرمود: «من می‌دانستم که از این پس درس خواندن برای شما مشکل خواهد شد، زیرا همینکه کسی متذکر بعضی معانی شده، توجهش به عالم آخرت معطوف گشت و مقداری از حقیقت را دریافت نمود، علوم ظاهری در نظرش کوچک جلوه می‌کند و درس خواندن برایش بسیار دشوار می‌شود.»

سپس بعضی از حالات قبلی خود را بیان کرده، فرمود: «خوشبختانه من وقتی متوجه اینگونه معانی شدم که درسم تمام شده، از آموختن علوم ظاهری بی‌نیاز بودم.» آنگاه افزودند: «قبل

---

۱. سوخته / ۶۶.

۲. سوخته / ۲۷۸.

از آن حتی به عرفان معتقد نبوده، بلکه مشغول نوشتن و تألیف کتابی در رد عرفان بودم. ناگهان انقلابی در من به وجود آمد و وضعی شد که آن کتاب را پاره کرده، دور انداختم.»
از شنیدن این مطالب برایم روشن شد که چرا هنگامی که خدمت عارف کامل جناب آقای قاضی «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» رسیدم، ایشان فرمودند: «من با اینکه غیرمجتهد را به عنوان تربیت نمی‌پذیرم تو را استثناءً می‌پذیرم»، گویا می‌خواستند همین مطلب را تفهیم کنند که: «سید حسین! تو دیگر نمی‌توانی به راحتی درس بخوانی!»[1]

۷ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی
الف: آیت‌اللّه میرزا علی احمدی میانجی: علّامه سید محمدحسین طباطبایی از صبح تا ظهر می‌نشست و تدریس می‌کرد. وقتی خسته می‌شد، می‌گفت: «نیروی بنده تمام شد.»
پس از یک ربعی، درس بعدی را شروع می‌کرد. گاهی تمام شب را مطالعه می‌کرد.
روزی گفت: «دکتر گفته مطالعه نکن» به ایشان عرض کردم: «خوب، مطالعه نکنید!»
فرمود: «بی‌کار زندگی‌کردن، از مرگ هم بدتر است.» و ادامه داد: «مطالعه می‌کنم و روزی هم می‌میرم.» بعد از منع طبیب، ایشان بیست جلد المیزان را نوشت!
یک‌بار به ایشان عرض کردم: «از این همه مطالعه خسته نمی‌شوید؟!»
فرمود: «علم همچون باغ است، اگر در این باغ خسته شوم، به باغ دیگر می‌روم.»[2]
ب: علّامه حسن حسن‌زاده آملی: حضرت علّامه طباطبایی شب قدر را به بحث و تحقیق آیات قرآنی احیاء می‌کرد و تفسیرش در این شب فرخنده به پایان رسید.[3]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

---

۱. سفینةالصادقین / ۱۷۳.
۲. ز مهر افروخته / ۲۵.
۳. در آسمان معرفت / ۱۹.

الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): حقیر در زمان تحصیل در بلده طیبه قم بنا به دستور ایشان هر روز صبح به زیارت و آستان‌بوسی کریمه اهل‌بیت حضرت فاطمه معصومه «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهَا» مشرّف می‌شدم و غالباً در مراجعت از حرم مطهّر، حضرت آیت‌اللَّه حاج شیخ محمدتقی بهجت «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» را که در آن زمان تدریس خارج داشتند می‌دیدم که برای زیارت به حرم مشرّف می‌شوند و توقّف ایشان یک تا دو ساعت طول می‌کشید، امّا حضرت والد به علّت اهتمام به تحصیل علم، به حقیر فرموده بودند که: «شما گرچه باید هر روز به زیارت مشرّف شوید، ولی چون محصّل هستید، وقتی به حرم مشرّف می‌شوید، زیارت کنید و دو رکعت نماز بخوانید و برگردید و به درس و بحث و مطالعه خود مشغول شوید و توقّف خود را در حرم مطهّر طولانی نکنید.»

یک روز خدمت حضرت علّامه والد «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌نَفْسَهُ‌الزَّكِيَّةَ» عرض کردم: آیا رسیدن به خدا و لقاء حضرت حقّ، متوقّف بر تحصیل این علوم رسمیه ظاهریه است؟ و سالک راه حقّ برای رسیدن به مقصد أسنی[۱] و مطلوب خود باید به این علوم اشتغال داشته باشد؟ مگر نه این است که: حضرت آقای حدّاد بدون خواندن این علوم، شاهد وصل را در آغوش گرفته و به مقصد و مقصود خود رسیدند و توحید حضرت حقّ «عَزَّوَجَلَّ» آنچنان که باید و شاید در صقع[۲] نفس و جان ایشان متمکن شد؟ پس چه می‌شود که ما، درس را یکباره رها کنیم و یا لاأقلّ کمتر بخوانیم و اوقات خود را بیشتر در عبادت و انس با خدای خود صرف کنیم؟

ایشان در جواب فرمودند: «خواندن این دروس برای شما یک وظیفه است، دستور رسول خدا و ائمّه طاهرین «عَلَيْهِمُ‌الصَّلَاةُوَالسَّلَامُ» این است.

مرحوم آقای قاضی به شاگردان طلبه خود که ممهّد[۳] برای درس بودند، دستور به خواندن این علوم تا درجه اجتهاد می‌دادند و حضرت آقای حدّاد نیز دستور به خواندن و فراگرفتن این علوم می‌دهند.

---

۱. بلند و عالی.
۲. مکان و ناحیه.
۳. آماده و مستعدّ.

حضرت آقای قاضی «أَفَاضَ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ تُرْبَتِهِ» به تحصیل شاگردان خود بسیار اهتمام داشتند و مرحوم حضرت حدّاد نقل می‌نمودند که: ایشان به شاگردان خود می‌فرمودند: قبل از این که شعله‌های سوزان آتش عشق و محبّت حضرت حقّ، وجود شما را در برگیرد، دروس خود را خوب بخوانید و به انجام برسانید، چرا که با ظهور طلیعه آفتاب عشق، ذکر و فکر سالک مستغرق در محبوب می‌شود و دیگر قدرت بر انصراف و پرداختن به تحصیل علم ندارد و دروس او ناتمام می‌ماند.»[۱]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: روزی حقیر برای دیدن یکی از بزرگان و دانشمندان اهل خطابه و منبر که به شهر ما وارد شده بود، به منزلش رفتم. او گفت: «من کیمیا دارم و می‌خواهم آن را به شما بدهم.»

گفتم: من لازم ندارم.

گفت: «چرا؟ من تا به حال به احدی نداده‌ام.»

گفتم: در سال‌های جوانی که در مدرسه طلاب، درس می‌خواندم، از کثرت اشتغال و مطالعه از خدا تقاضا داشتم که: ای کاش شبانه‌روز من مقداری بیشتر از بیست و چهار ساعت می‌شد تا می‌توانستم استیفاء[۲] حظوظ[۳] علمی را بنمایم و تا به حال هم نشده است که عمر خود را صرف جمع‌آوری مال نمایم. اینک سزاوار نیست طلا و نقره‌ای بدست آورم...

آن بزرگ بر من دعا کرد و تحسین نمود.[٤]

ج: علّامه سید محمدحسین تهرانی: در ایام تابستان در آب‌انبار مدرسه حجّتیه که هم تاریک بود و هم رطوبت داشت، یک کرسی گذاشته بودم و روی آن می‌نشستم و مطالعه می‌کردم و آنجا را کتابخانه خود کرده بودم. روزی چند نوبت از یکی از آقایان درس مکاسب می‌گرفتم، می‌آمدم آنجا درس را مطالعه می‌کردم و دوباره می‌رفتم و درس بعدی را می‌گرفتم! حتّی پنجشنبه و جمعه‌ها را هم می‌خواندیم. تعطیلی برایمان معنی نداشت؛ و لذا تمام بیع مکاسب را در یک تابستان خواندم!

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۱۱۵.

۲. بدست آوردن.

۳. لذت‌ها.

٤. امام‌شناسی، ج ۱۲ / ۲۹۱.

بعضی از روزها هنگام ظهر مرحوم علّامه طباطبایی که از آنجا عبور می‌کردند به درون آب‌انبار نگاهی می‌انداختند و چون مرا در پایین آن آب‌انبار مشغول مطالعه می‌دیدند، با همان لهجه شیرین خود می‌فرمودند: «آقا سید محمدحسین! چه می‌کنی؟! شما هنوز درس می‌خوانی؟!»...

در زمان تحصیل در قم اشتغال ما به دروس به گونه‌ای بود که اگر طلبه‌ای جهت وفات پدرش، سه روز درس خود را تعطیل می‌کرد، تعجّب می‌نمودیم.

زمانی که در جوار بارگاه ملکوتی کریمه اهل‌بیت حضرت فاطمه معصومه «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهَا» به تحصیل اشتغال داشتم، یک روز یکی از همشیره‌هایم که خیلی به من علاقه داشت برای زیارت به قم مشرّف شده و برای دیدن من به مدرسه فیضیه آمد و از خادم مدرسه خواست تا مرا صدا بزند، در حالی که گرم مباحثه بودم.

خادم جلو آمد و گفت: «همشیره شما از تهران آمده و می‌خواهد شما را ملاقات کند.»

گفتم: من نمی‌توانم بیایم. مشغول مباحثه هستم.

طولی نکشید که خادم مدرسه برگشت و گفت: «همشیره می‌گوید: من نمی‌توانم اینجا زیاد بمانم و باید به تهران بازگردم.»

من هم دوباره در پاسخ گفتم: الآن مشغول مباحثه هستم و وقت ندارم؛ و واقعاً در آن زمان فرصت نداشتم و اگر با همشیره ملاقات می‌نمودم از مباحثه می‌ماندم و دیگر فرصتی برای جبران آن نمی‌یافتم.

گویا همشیره از ما ناراحت شده و به تهران که بازمی‌گردد، نزد مرحوم پدر ما گلایه می‌کند، ولی بعداً که به تهران رفتم، به دیدن همشیره رفته و از او دلجوئی کرده و او را راضی ساختم.[۱]

۲ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی: جناب حاج میرزا علی آقا قاضی «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» در بستر بیماری و در حال احتضار بودند. حقیر به همراه آقای شیخ حسنعلی نجابت به عنوان عیادت

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۱.

خدمت ایشان شرفیاب شدم. عده‌ای از روحانیون محترم از جمله جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عباس قوچانی اطرافشان بودند.

در اینجا نکته قابل توجهی را باید متذکر شوم: قبل از ملاقات با آقای قاضی «قُدِّسَ سِرُّهُ» یکی از اساتید که نزد او درس می‌خواندم همینکه متوجه شد می‌خواهم خدمت ایشان مشرف شوم، خیلی سعی کرد که بنده را از ملاقات با آن مرحوم منصرف کند؛ و از مطالب بازدارنده‌ای که می‌گفت، یکی این بود که: «اینها سواد ندارند و مراجعه به اشخاص بی‌سواد صحیح نیست.» این کلام باعث عقده‌ای شد که اثرش اندکی در دلم باقی مانده بود.

آن مرد خدا ـ که رحمت بی‌پایان حق بر روح پاکش باد ـ با اینکه در حال احتضار بود و نفس در گلو و سینه‌اش صدا می‌کرد، کأنّ خواست این عقده را از دل من برطرف سازد، لذا در حالی که چشم‌های شریفش روی هم بود به جناب آقای قوچانی امر فرمود: کتاب علمی بسیار مشکلی را که نام آن در خاطرم نیست و عبارات و لغات پیچیده و سختی داشت بخواند و با اینکه در آن وقت ادبیات حقیر نسبتاً خوب بود و اکثر عبارات عربی را می‌فهمیدم برای بنده اصلاً مفهوم نمی‌شد.

جناب قوچانی در حالی که همه حضار به استثنای حقیر از فضلای حوزه بودند با صدای بلند مشغول قرائت شدند و به محض اینکه عبارتی را غلط می‌خواندند، جناب قاضی «قُدِّسَ سِرُّهُ» در حالی که گاهی صدای خُرخُر از ایشان شنیده می‌شد که علامت خواب یا نزع بود، فوراً غلط ایشان را متذکر شده، می‌فرمود: «شیخ عباس! اینطور بخوان.»

بنده متوجه شدم گویا ایشان به من می‌فهمانند که گرچه سواد بدون تقوا و معرفت ارزشی ندارد، امّا آن شخص که به تو گفت: «قاضی بی‌سواد است»، اشتباه کرده است.[۱]

ب: حجت‌الاسلام سید مهدی قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): در نجف اشرف ضمن تحصیل علوم حوزوی در فراگیری علوم غریبه، سعی بلیغی به خرج می‌دادم و مرحوم پدرم از این بابت نگران بودند و به من می‌گفتند: «تو با علوم غریبه به جایی نمی‌رسی» و حالا که

---

۱. سفینة‌الصادقین / ۱۴۰.

سال‌های پایانی عمرم را طی می‌کنم می‌بینم که حق به جانب پدرم بوده است و از این علوم جز حجاب و ظلمت چیزی نصیب انسان نمی‌شود.[۱]

۳ـ امام خمینی

آیت‌الله علی‌اکبر مسعودی خمینی: پس از اینکه امام به مقام اجتهاد رسیدند، زمانی یک مسأله ریاضی مشکلی در دنیا مطرح بود که آن موقع می‌گفتند: «در ایران فقط حاج آقا روح‌الله خمینی این را حل کرده است.»

آن مسأله این بود که یک ریاضیدان گفته بود: «ما سه کلاه سبز داریم، دو کلاه زرد و یک کلاه سفید و در یک تاریکی مطلقی بسرمی‌بریم و فردی یکی از کلاه‌ها را بر سر خود گذاشته است. از کجا باید بفهمیم که این فرد کلاه چه رنگی بر سر خود گذاشته است.»

امام بدون اینکه دست به قلم ببرند و حساب بکنند، این مسأله را حل کرده بودند و آن روز حل این مسأله توسط امام خیلی سر و صدا ایجاد کرد.[۲]

۴ـ آیت‌الله محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام شمس‌اللّه قائمی: با یکی از علماءِ معروف و مشهور ـ که به رحمت خدا رفت و البته مقاماتی هم داشت ـ خدمت آقای بهجت رفتیم و ایشان گفت که: «آقا! برای رسیدن به مقامات، تحصیل این علوم لازم نیست و ما احتیاج به این حرف‌ها نداریم. فلانی خیلی مقامات دارد، خیلی چیزها را خدا به ایشان داده، عالم هم نیست و هیچ‌یک از این درس‌ها را هم نخوانده.»

ایشان عجیب ناراحت شد و فرمود: «اگر فلانی درس می‌خواند، چه می‌شد! اگر عالم بود، چه می‌شد! مسلّماً به مراتب شامخ‌تری از معنویت نائل می‌آمد.

معمولاً ما وقتی اینگونه کرامت‌ها را می‌بینیم با خود می‌گوییم: ای کاش ما هم می‌توانستیم این کارها را انجام دهیم و حال آنکه چنین کرامات کجا و امکان معرفت و خداشناسی که خدا

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۱ / ۴۲۵.

۲. پا به پای آفتاب ج ۳ / ۱۲۸.

به ما داده است کجا؟!... این نوع معرفت‌ها کجا و شرق و غرب عالم را در یک لحظه طی کردن کجا؟!»[۱]

۵ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

دکتر علی انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): در خدمت آقا، آیت‌اللّه انصاری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» نشسته بودیم که یک سید مازندرانی که یکی از اقطاب سلسله دراویش بود با دفتری بزرگ خدمت آقا رسیدند.

این سید دارای محاسن سفید بلند و چهره بسیار نورانی بودند و این نورانیت، در اثر ترک خوردنی حیوانی بود، حتی در منزل آقا درخواست کردند که در غذای ایشان از روغن حیوانی استفاده نکنند. بعد به آقا عرض کردند: «من زحمت زیادی کشیده‌ام تا طی‌الارض را به دست آورده‌ام و تا الان به هیچ‌کس تعلیم نداده‌ام، ولی امروز به خدمت شما رسیده‌ام تا این کمال را به شما یاد بدهم.»

آیت‌اللّه انصاری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» فرمودند: «من نیازی به طی‌الارض ندارم.»

سید اصرار می‌کردند و مرحوم انصاری استنکاف.[۲] بعد سید فرمود: «پس اجازه بدهید علم کیمیا را به شما تعلیم دهم و من طریقه طی‌الارض و علم کیمیا را در این دفتر نوشته‌ام.»

آقا فرمود: «ما بهترش را داریم.»

سید با تعجب پرسید: «شما بهترش را دارید؟!»

آقا فرمود: «بله! ما توحید را داریم که ما را از دیگر چیزها بی‌نیاز کرده است» و بعد آقا افزود: «برنامه دین و انجام عبادات برای آدم کردن و رسیدن به مقام توحید است نه برای بدست آوردن این امور.»[۳]

---

۱. العبد / ۱۶۷.

۲. ردّ کردن و قبول ننمودن.

۳. در کوی بی‌نشان‌ها / ۴۵.

۲ـ غیر اکتسابی (لدنّی)

کلام حجج‌اللّه

جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

دانش با یادگیری بدست نمی‌آید، بلکه آن نوری است که در دل آن کس که خداوند متعال بخواهد هدایتش کند، می‌تابد، پس اگر تو طالب و خواستار دانشی، در آغاز، در درونت حقیقت بندگی را بجو و دانش را با به کارگیری آن درخواست نما و از خداوند فهم و درک طلب کن، تا به تو عنایت کند.[۱]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط:

گیاهان هم زنده هستند و حرف می‌زنند و من با آنها صحبت می‌کنم و آنها خواص خود را برای من می‌گویند.[۲]

۲ـ أبوحامد محمد غزالی:

مجاهدان، به علوم الهامی تمایل دارند نه آموختنی. از اینرو بر آموختن دانش و بدست آوردن کتب مصنفان و بحث و گفتگوها و دلیل‌های یاد شده حریص نیستند، بلکه می‌گویند: راه (رسیدن به دانش) آن است که در زدودن صفات نکوهیده، از دل بکوشیم و تمام وابستگی‌ها را قطع کنیم و با تمام کوشش به خدای متعال رو بیاوریم.[۳]

۳ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

---

۱. بحارالانوار، ج ۱/ ۲۲۵. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۳۸۳.)

۲. کیمیای محبت / ۱۱۲.

۳. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۵۲.

الف: فریاد می‌زنید که: ما شبهه داریم، ما تردید داریم، ما وجود مبداء را نمی‌فهمیم. نمی‌خواهید بفهمید! اگر مجاهد باشید، وجود مبداء را می‌فهمید. هرکه مجاهده کند، این معنی را می‌فهمد.[۱]

ب: اگر انسان تزکیه کرد، واقعیات را می‌فهمد، پرده‌ها کنار می‌رود و شاید حواس ظاهره‌اش نیز عوض شود؛ یعنی سمعش غیر سمع ما شود و بصرش غیر بصر ما.[۲]

ج: اگر مالک هوای نفس شدید، قدرت تشخیص پیدا می‌کنید. اگر مالک هوای نفس شدید، بدون تعلم به حقیقت علم که نور است نائل می‌شوید.[۳]

د: علوم نوری، حرکت روحانی می‌خواهد، احتیاج به حرکت جسمانی ندارد. لازم نیست انسان از محل خودش برای کسب آن حرکت و مسافرت کند، بلکه با حرکت روحانی به این علوم نائل می‌شود. این علوم اختصاص به اهل علم ندارد، غیر اهل علم هم می‌توانند از این علوم استفاده کنند. این در صورتی است که مبادی و مقدمات آن مهیا باشد و به حسب اعتقاد و اخلاق و عبادات، کفر و الحاد نداشته باشد، خودش را ساخته باشد، زبان، زبان خدا باشد، زبان دروغ‌گو نباشد، وگرنه به این علوم نوری نمی‌رسد و راهی به آن پیدا نمی‌کند...

اساس این علوم، اخلاص در عمل و طهارت و پاکدامنی است. هرکس این مسیر را نرود پشیمان می‌شود و ضرر می‌بیند.[٤]

ه: تزکیه و تهذیب نسبت به علوم الهی و معارف حقه، همان طلب است. طلب در علوم متعارف، حرکت از وطن به مراکز علمی و حضور در جلسات بحث و تعلیم است، ولکن طلب در معرفة‌اللّه، حرکت روحانی است، که همان تزکیه و تهذیب است. با تزکیه و تهذیب، معرفة‌اللّه و معرفت نبوت و ولایت و علوم الهی حاصل می‌شود.

انبیاء برای علوم الهی نیازمند به حرکت مکانی نیستند. علمی که «نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»[۵] است، حرکت مکانی نمی‌خواهد. همه معارف و عبادات معراجی، از برکات حرکت الهی

---

۱. نردبان آسمان / ۱۳۷.
۲. نردبان آسمان / ۱۵۹.
۳. نردبان آسمان / ۲۵۲.
٤. نردبان آسمان / ۲۵۹.
۵. مصباح‌الشریعة / ۱۶. (نوری است که خداوند در قلب هرکه بخواهد می‌اندازد.)

و تخلق به اخلاق‌اللّه و تزکیه و تهذیب است. طلب در اینها حرکت روحانی است، نه حرکت مکانی.[۱]

و: این علوم {عرفان و معارف حقه} استاد نمی‌خواهد، استاد، تزکیه و تهذیب است.[۲]

ز: آن روزی که آدمی مرد خدا بشود، علومی که در غیر دستگاه الهی نیست، نصیب انسان می‌شود. فقط دستگاه خداوند است که توان چنین کاری را دارد.[۳]

ح: آخر این چه علمی است که هرچه جلوی انسان بگذارند او نفهمد چیست و بخورد؟ غذای حلال و حرام را تشخیص ندهد، نجس و پاک آن را نفهمد. علم باید نورانیت بیاورد. اینها که همه ظلمت و تاریکی است! آنها که از علوم و مفاهیم کسب نور می‌کردند، نانی که زنی حائض پخته بود در حال حیض، می‌فهمیدند و اشتها برای خوردن آن در خود نمی‌دیدند. آخر ما دیدیم این علوم ما را قانع نمی‌کند و ما نمی‌توانیم به آن دلخوش باشیم، براهین و استدلال، ما را آرام نکرد. آنچه باعث آرامش دل شد، اخلاص در عمل بود که راه‌های کشف و شهود را به روی انسان باز می‌کند... آنچه از این راه به انسان می‌رسد غیر از آن است که از راه علوم عاید انسان می‌گردد.[٤]

ط: ادراک و تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه، نیازمند تزکیه و تهذیب است.[٥]

۴ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: با یکی از استادان بزرگوارم جناب آیت‌اللّه علّامه آقا سیّد محمدحسن الهی تبریزی «رُوحِی فِدَاهُ» که دستورالعمل سیر و سلوک کسب می‌کردم پرسش‌هایی پیش می‌آوردم و آن جناب جواب می‌فرمود و هرگاه سؤالاتم به تسلسل می‌افتاد، می‌فرمود: «إن شاء اللّه چندبار شکار بفرمایید پاسخ این پرسش‌ها روشن می‌شود.»

---

۱. سلوک معنوی / ۷۸.

۲. سلوک معنوی / ۱۴۸.

۳. سیری در آفاق / ۱۹۹.

٤. سیری در آفاق / ۳۳۳.

٥. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۵: دستاورد تهذیب)

این بیان استاد «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» کلامی شایانِ بسیار آفرین و سزاوار و تمجید و تحسین و مورد تدبر و تحقیق و تنقیب است چه اینکه به تعبیر آن جناب شکار کردن که نتیجه عرفان عملی است موجب علم ذوقی و شهودی است و آن، دارایی است و اما عرفان نظری علم مفهومی و دانایی است و عمده، دارایی است که ذوقی است.

در علم عرفان از این دارایی تعبیر به ذوق می‌شود... مثلاً آنکه درد دندان ندارد مفهوم درد دندان را ادراک نمی‌کند، اما آنکه درد دندان دارد می‌داند که درد دندان چیست. آنکه درد ندارد دانایی مفهومی دارد و اینکه درد دارد دانایی ذوقی.[1]

ب: این نفس که از نور باری تعالی است، چون از جسم جدا شود، به همه چیز عالم آگاه می‌شود و هیچ چیز از او مخفی نخواهد ماند. دلیل بر این، سخن افلاطون است؛ در آنجا که می‌گوید: «بسیاری از قدمای فلاسفه چون از دنیا کناره جسته، نسبت به اشیای محسوس آن بی‌اعتناء گشتند[2] و به بحث و نظر در حقایق اشیاء پرداختند، غیب بر آنان آشکار گشت و بر باطن نفوس مردم، و اسرار خلق مطلع شدند»، پس وقتی نفس انسان در این دنیای ظلمانی، که اگر خورشید نبود در غایت تاریکی و ظلمت فرومی‌رفت، با بدن مرتبط و همراه است چنین قدرتی دارد، حال اگر از آن جدا شود و رهایی یابد و پای در عالم حق گذارد، که نور باری تعالی روشنایی‌بخش آن است، به چه مقامی می‌تواند برسد؟! اما آن کس که هدفش در دنیا، تنها لذت‌طلبی به وسیله خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و... است که ثمره و نهایت آنها چیزی جز بوی بد

---

۱. انسان در عرف عرفان / ۱۶.

۲. فیثاغورث (افسقورس): اگر نفس با بدن مرتبط باشد، ولی شهوات را ترک کرده و از پلیدی‌ها پاک گشته و همواره در بحث و نظر در معرفت حقایق اشیاء باشد، صیقل داده شده و پاکی و صافی ظاهری در او پدیدار گردد و از انوار باری به او ملحق گردد، در نتیجه این صیقل و پاکی روح، که به واسطه کسب طهارت و پاکی حادث شده است، نور باری تعالی کامل شود و صور و معرفت همه اشیاء بر او پدیدار گردد، همان‌طور که اگر آیینه، صیقلی و صاف باشد، صور خیالی اشیای محسوس در آن ظاهر شود، و این درست مانند نفس است، چون اگر آیینه صاف نباشد، چیزی در آن نمایان نشود، ولی هنگامی که صاف شد و زنگار آن زدوده شد، تمام صور در آن پدیدار می‌آیند و آشکار می‌شوند. نفس عقلیه نیز چون ناپاک و آلوده باشد، در نهایت جهل است، و صور معلومات، در آن منقّش نمی‌گردد، ولی چون پاک و پالایش شده، به صیقل تهذیب و تزکیه، صیقل و صفا داده شود که صفا و صیقل آن با پاکی از زشتی‌ها و آلودگی‌ها و نیز کسب علم و معرفت است، صور جمیع اشیاء، متناسب با میزان صفا و پاکی‌اش بر آن آشکار می‌گردد. پس هر اندازه صیقلی‌تر و پاک‌تر شود، معرفت اشیاء بر آن فزون‌تر گردد. [رساله لقاءاللّه (علّامه حسن‌زاده) / باب سوم (در اذکار و آداب)]

نیست و نیز جماع و لذت جنسی، پس نفس عقلیه او توان و مجال تشبّه به باری تعالی را نمی‌یابد.
کسی که شهوت بر او غلبه کند و هدفش ارضای آن باشد، مانند خوک است، و آن که قوه غضبیه بر او چیره شود، چون سگ، و کسی که قوه نفس عقلیه بر او غالب باشد و بیشتر اوقاتش به فکر و شناخت حقایق اشیاء سپری شود، مسائل سخت علمی را از ذهن بگذارند، انسان فاضلی است که شبیه باری تعالی است، چون آنچه در باری تعالی یافت می‌شود عبارت است از: حکمت و قدرت و عدالت و نیکی و زیبایی و حقیقت.[۱]

۵ـ شیخ عبداللّه نجفی (پیاده):
کسی که به حق‌الیقین برسد، از کسانی که اهل سواد هستند، بالاتر است و بیشتر و بهتر می‌فهمد.[۲]

۶ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:
الف: محال است که عبودیت باشد، ترک معصیت باشد، با این فرض، انسان، بیچاره باشد و نداند چه بکند چه نکند، محال است.[۳]
ب: آقایانی که طالب مواعظ هستند، از ایشان سؤال می‌شود: آیا به مواعظی که تا حال شنیده‌اید، عمل کرده‌اید یا نه؟! آیا می‌دانید هرکس عمل کرد به معلومات خودش، خداوند مجهولات او را معلوم می‌فرماید؟! آیا اگر عمل به معلومات اختیاراً ننماید، شایسته است توقّع زیادتی معلومات؟! آیا باید دعوت به حق از طریق لسان باشد؟! آیا نفرموده: «با اعمال خودتان دعوت به حق بنمایید»، آیا طریق تعلیم را باید یاد بدهیم یا آن که یاد بگیریم؟! آیا جواب این

---

۱. رساله لقاءاللّه (علّامه حسن‌زاده) / باب سوم (در اذکار و آداب)
۲. در کوچه عشق / ۱۱۴.
۳. به سوی محبوب / ۹۳.

سؤال‌ها از قرآن کریم: «والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا»[۱] و از کلام معصوم: «من عمل بما علم أورثه اللّه علم ما لم یعلم»[۲] و «من عمل بما علم کفی ما لم یعلم»[۳] روشن نمی‌شود؟! خداوند توفیق مرحمت فرماید که آنچه را می‌دانیم، زیر پا نگذاریم و در آنچه نمی‌دانیم، توقّف و احتیاط نماییم تا معلوم شود.[٤]

۷ـ ابن ترکه:
تمامی علوم در ما موجودند، لیکن به علت وجود حجاب‌هایی که مانع ظهور آنها هستند، آن علوم ظاهر نشوند.[۵]

۸ـ ملّا احمد نراقی:
آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی به واسطه تطهیر نفس و تصفیه آن می‌فهمد، نه مانند این علومی است که از اشتغال به کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت می‌فهمند، بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه‌اند که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده‌اند. و چندان ظهور و جلاء و نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نیستند. و این علمی است که حضرت فرمودند: «انما هو نور یقذفه اللّه فی قلب من یرید[٦]؛ علم، نوری است که حق ـ تعالی ـ می‌افکند آن را در هر دلی که می‌خواهد.»[۷]

۹ـ ملّا محسن فیض کاشانی:

---

۱. و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم. (سوره عنکبوت / ۶۹.)
۲. هرکس به آنچه که می‌داند عمل نماید، خداوند، مجهولاتش را برای او معلوم می‌گرداند.
۳. هرکس به آنچه که می‌داند عمل نماید، مجهولاتش کفایت می‌شوند.
٤. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۳۶۹.
۵. رساله لقاءاللّه (علّامه حسن‌زاده) / باب سوم (در اذکار و آداب)
٦. [بحارالأنوار، ج ۱ / ۲۲۵.]
۷. معراج‌السعادة / ۲۷.

اهل علم، ریاضات نفسانیه می‌کشند به فکر و تعلّم و خشوع، و اهل زهد ریاضات بدنیه می‌کشند به ذکر و تهجد و جوع، آن طلب، کار اوست و این را نیز روی عجز و نیاز بدوست «که بدین در همه را پشت عبادت خم ازوست»...
لیکن اهل علم، اگر به علم خود منتفع شوند، فاضل‌ترند از اهل عبادت. در کافی از حضرت امام محمد باقر «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» روایت کرده که فرمود: «عالمی که به علم خود منتفع شود فاضل‌تر است از هفتاد هزار عبادت‌کننده»[۱]
و آیات قرآنیه و احادیث در این باب بسیار است، و صاحب زهد و عبادت اگر قدری زیاد از علم تحصیل کرده باشد، و اخلاص نیتی داشته، گاه باشد که از راه زهد و عبادت و تقوا او را معرفتی حاصل شود که بالاتر باشد از معرفت اهل نظر و فکر و تعلّم.[۲]

۱۰ـ میرزا عبداللّه شالچی:
هر عالمی را نمی‌شود گفت: عالم است، چیز می‌فهمد؟ و هر درس‌ناخوانده‌ای را نمی‌شود سبک گرفت! بسا می‌شود که نورانی است! وقتی صحبت می‌کند می‌بینی که نور دارد، روشن است.[۳]

۱۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
شهید ثانی می‌فرماید: «طلّاب علوم دینی باید با دو بال کار کنند: یکی بال علم، یکی بال عمل.»
نماز شب بخوانند و مطالعه کنند. اگر مطالعه کنند و درس بخوانند و به نماز شب اعتناء نکنند، علوم ذهنی‌شان بالا می‌رود، ولی علم قلبی و وجدانی پیدا نمی‌کنند و دیگر تا آخر عمر خشک می‌مانند!

---

۱. [کافی، ج ۱ / ۳۳.]
۲. ده رساله / ۹۸.
۳. طبیب دل‌ها / نسخه استاد براساس روحیات شاگرد.

و این حرفِ کاملًا درستی است؛ یعنی دل از این مطالب اشباع می‌شود، وقتی اشباع شد دیگر راه ندارد، و جا ندارد تا آن علوم بخواهد بیاید! اگر از اوّل مشغول تهذیب و تذکیه باشد، این قابلیت از دست نمی‌رود و استعداد برای گرفتن آن صوَر معارف ملکوتی را دارد.[۱]

۱۲ـ اوحدالدین کرمانی:

علم علماء زشرع و سنّت باشد — حکم حکماء بیان و حجّت باشد

لیکن سخنان اولیای ملکوت — از کشف و عیان و نور حضرت باشد[۲]

۱۳ـ محمد اسیری لاهیجی:

علم در جان و دلت بسرشته‌اند — تخم دانش در زمینت کشته‌اند

گنج دانش را درین کنج خراب — کرده‌اند پنهان تو از خود بازیاب

منبع علم است دل‌های شما — چون ملک شو با ادب پیش خدا

تا بدانی علم‌های انبیاء — کشف گردد بر تو حال اولیاء

راز پنهان پیش تو پیدا شود — علم آید جهل‌ها رسوا شود

آفتاب علم چون تابان شود — مشکل عالم برت آسان شود[۳]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ آقا سید هاشم حدّاد

سید عبدالأمیر حدّاد (فرزند آقا سید هاشم حدّاد): پدرم تا مقدمات حوزه بیشتر نخوانده بودند، اما بسیار عجیب بود، هر سؤالی که از ایشان می‌پرسیدی جوابی محکم می‌دادند، بدون اینکه آن درس را خوانده باشند.[٤]

---

۱. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۲ / ۲۱۴.

۲. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۲۴۵.

۳. أسرارالشهود / ۲۱۵.

٤. دلشده / ۱۴.

۲ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

الف: شیخ عبدالکریم حامد: شیخ در شصت سالگی از حالی برخوردار بود که وقتی توجه می‌کرد، هرچه می‌خواست می‌فهمید.[۱]

ب: دکتر مدرسی (از شاگردان آقا شیخ رجبعلی): با تنی چند از اساتید دانشکده علوم که در جلسات هفتگی شیخ شرکت می‌کردیم، از ایشان سؤالاتی از مسائل مشکل فیزیک مثل میدان مغناطیسی می‌پرسیدم و شیخ می‌فرمود: «می‌پرسم و جواب می‌دهم.»

سپس سر را پایین می‌انداخت و مدتی بعد بالا می‌آورد و جوابی درست می‌داد.[۲]

۳ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: من در نجف به بعضی از اوراد و اذکار مشغول بودم. معانی‌ای از قرآن به قلبم می‌آمد که در کتاب‌ها نبود، اما ننوشتم چون حالش نبود.[۳]

۴ـ جعفر آقا مجتهدی

آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: روزی در خدمت آقای مجتهدی بودم. طلبه‌ای از در وارد شد و پس از لحظاتی درنگ، سؤال دشواری را در رابطه با یکی از موضوعات فلسفی عنوان کرد و از آقای مجتهدی خواست تا در آن مورد توضیح دهند!

من با خود می‌گفتم: جای طرح این سؤال که اینجا نیست! طلبه باید برود و از فلسفه‌دان‌های حوزه سؤال کند، آقای مجتهدی را با فلسفه چکار؟! اینجا جای حال است نه قال!

آقای مجتهدی پس از چند لحظه تأمل، آن سؤال دشوار فلسفی را با احاطه و اشراف کامل با بیانی ساده و دور از حشو و زوائد به گونه‌ای پاسخ گفتند که موجب اعجاب من شد! گویی سال‌ها در حوزه فلسفه تدریس کرده و با مبانی فلسفه الهی آشنایی کامل دارند! و من که مطالعاتی در این زمینه داشتم، مطالب ایشان را بسیار جامع و مانع می‌دیدم و به خود می‌گفتم

---

۱. کیمیای محبت / ۱۰۳.

۲. کیمیای محبت / ۱۰۳.

۳. شیدا / ۸۷.

که: باید ملّا صدراها بیایند و شیوه تبیین مسائل فلسفی را از آقای مجتهدی یاد بگیرند! چقدر ساده و راحت معضلات فلسفه را حل می‌کنند![1]

۵ـ حاج غلامحسین شیشه‌گر

آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی: در مشهد مقدّس سالک و عارفی بود به نام حاج غلامحسین شیشه‌گر. این مرد، صاحب مقامات و درجات بوده و در عین اینکه شخصی عامی بوده است افرادی را در مکتب خود تربیت می‌نموده و به راه ولایت و توحید رهبری می‌نموده است، از جمله، جماعتی از علماء و مجتهدین عظام در مجلس او حضور می‌یافته‌اند و از بحر موّاج و علوم بی‌نهایت او استفاده‌های شایان می‌نموده‌اند و با آنکه خود صاحب رأی و فتوا بوده‌اند در عین حال در موضوعات حادثه و مسائل شرعیه از استاد عرفانی خود حاج غلامحسین شیشه‌گر استعلام می‌نموده‌اند.[2]

۶ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

الف: آیت‌اللّه یعقوبی: یک روز حالی پیدا کردم که قابل وصف نیست. همین قدر می‌توانم بگویم که: نحوه علم حق تعالی را درک کردم! سر تا پا علم بودم و همه وجودم درک شده بود. در آن حال متوجه شدم که علم، حیات است و معنای حیات را درک کردم.

یکبار هم کنار رود فرات با جناب آقای سید هاشم رضوی قدم می‌زدیم. در آنجا حالی پیدا کردم که دیدم علوم سیل‌آسا به قلبم ریخته می‌شود. وقتی حال خود و بعضی از نمونه‌های آن علوم را برای ایشان گفتم، فرمود: «اینها را بنویسید»، لکن حقیر حالی داشتم که اصلاً به اینگونه امور توجهی نکرده و درصدد ثبت و ضبط آنها برنمی‌آمدم.[3]

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۱ / ۳۶۱.

۲. مطلع انوار، ج ۲ / ۳۲۴.

۳. سفینة‌الصادقین / ۲۲۸.

ب: آیت‌اللّه یعقوبی: خدای متعال نوری مرحمت کرده بود که بدون دقت در سند روایات و بدون مراجعه به کتب رجال، به محض اینکه روایتی را می‌دیدم متوجه می‌شدم که آیا از ائمه «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» صادر شده یا نه؛ و حتی گاهی می‌فهمیدم از کدامیک از آن بزرگواران است![۱]

۷ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

آیت‌اللّه بهاءالدینی: ما اهل ریاضت نبودیم، ولی از بعضی چیزها کناره‌گیری می‌کردیم و به همین سبب بود که مسائلی برای ما روشن گردید، البته نه آن ریاضتی که طیّبات خدا را نخورید، همینکه معصیت نکنید.[۲]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ سید بحرالعلوم

علّامه سید محمدحسین طباطبایی: روزی سید بحرالعلوم در حین تدریس، در بیان سند متّصلِ روایتی که مُعَنعَنًا[۳] می‌شمردند، در سلسله روات[٤] یکی را مثلاً محمّد بن الحسین گفتند. یکی از شاگردان گفت: «حسین بن محمّد است!»

مرحوم بحرالعلوم گفتند: «ای فرزند چه می‌گویی؟! می‌خواهی یک‌یک پدران او را تا آدم و پسرانش را تا قیامت و بهشتی و جهنمی‌های آنان را برای شما بشمارم؟!»[٥]

۲ـ آقا سید هاشم حدّاد

الف: آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: روزی در خدمت آقا سید هاشم حدّاد بودم. سرش را پایین انداخت و این آیه شریفه را خواند: «قُلْ إِنَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلَّهِ رَبِّ

---

۱. سفینةالصادقین / ۲۴۳.

۲. سلوک معنوی / ۱۴۸.

۳. روایتی که هر راوی، سلسله‌وار آن را از راوی قبل از خود نقل می‌کند، مثلا حسن عن رضا عن تقی عن حسین...

٤. راوی‌ها و نقل‌کنندگان.

٥. مطلع انوار، ج ۳ / ۱۸۵.

الْعالَمينَ، بگو: همانا نماز من و پرستش و زندگی‌ام و مرگم از آن خداوند جهانیان است»[۱] سپس حقایق آیه شریفه را با تفسیری بالاتر و برتر از مطالبی که در کتاب اسفار ملّا صدرا آورده است، روشن کرد.[۲]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: یک روز آقا به یکی از شاگردان سابقه‌دار و علاقه‌مند به خود که گه‌گاهی تمرّدهایی[۳] می‌نمود و اظهار خودرأیی داشت و می‌خواست مطلب واقع شده‌ای را از ایشان پنهان کند، با شدّت و تندی فرمودند: «چی را از من مخفی می‌کنی؟! می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم پایین بکشم و الان جلویت بگذارم.»[٤]

ج: علّامه سید محمدحسین تهرانی: در ایام زیارتی رجب یک روز صبح جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاکدل و فاضل و سابقه‌دار حقیر؛ حضرت آیت‌اللّه حاج سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی «أَدَامَ‌اللَّهُ‌أَيَّامَ‌بَرَكَاتِهُ»، برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد بدانجا {منزل آقای حداد در کربلا} تشریف آوردند.

بنده در این کنار اتاق نشسته بودم و حضرت آقای حدّاد در آن کنار خوابیده بودند به طوری که صدای نفس‌های ایشان در خواب مشهود بود.

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد و قدرت علمی و توحیدی و سعه علوم ملکوتی و واردات قلبیه و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیت‌اللّه حاج میرزا علی آقای قاضی «قَدَّسَ‌اللّه‌تُرْبَتَهُ» از ایشان، به طور تفصیل برای این دوست مهربان‌تر از برادر، و صمیمی‌تر از هر یار و دوست، و بی‌شائبه‌تر از هرگونه توهّم شائبه، مذاکره نموده بودم و جداً ایشان را به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حدّاد دعوت نموده و عرض کرده بودم: شما که یک عمری را در پی معارف الهیه گردش کرده‌اید و برای کشف حُجُب و شهود عیانی از هرگونه سعی‌ای دریغ ندارید، بلکه این آرزوی شماست که در صدر شریفتان مختفی است و دنبال یک انسان کامل می‌گردید که به طور یقین خود را بدو بسپارید؛ اینک ایشان است که در آن گوشه اتاق در

---

۱. سوره انعام / ۱۶۲.

۲. صحبت جانان / ۹۶.

۳. نافرمانی‌هایی.

٤. روح مجرد / ۱۴۰.

خواب است. شما در این چند روزه‌ای که در کربلا مشرّفید، اینجا بیایید، من هم هستم إن شاء اللّه تعالی امید است حوائجتان برآورده گردد و مشکلاتتان رفع گردد.
ایشان فرمودند: «خوف دارم آنکه را که من می‌طلبم نباشد و در این صورت گرفتار شوم و دیگر راه نجات و خلاصی نداشته باشم.»
عرض کردم: شما که طفل نابالغ و سفیه نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند. بحمداللّه و المنّه عالمی هستید زحمت‌کشیده و سابقه‌دار، و به قرآن و اخبار معصومین «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» وارد، و دروس حکمت را نزد استادُنا العلّامه آیت‌اللّه سید محمدحسین طباطبایی «مُدَّظِلُّهُ‌العَالِی» خوانده‌اید و «شرح منازل‌السّائِرین» و «شرح قَیصری بر فصوص‌الحکم» و «فتوحات مکیه» محیی‌الدین عربی را کاملاً می‌دانید. با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست که بگویید: «من گول می‌خورم و یا وارد در ورطه‌ای می‌شوم که امید رهایی نیست!» کسی که شما را مجبور ننموده و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمی‌کند. شما بیایید مثل یک شخص عادی با کمال آزادی مشکلات خود را بپرسید، ببینید می‌تواند حلّ کند یا نه؟! شما ایشان را در قدرت توحید و وصول به أعلی درجه یقین امتحان کنید؛ ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان که یک مرد عادی آهنگر نعل‌بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟! اگر نیافتید، طوری نشده است؛ به همان راه سابق خود ادامه می‌دهید و اگر ایشان را واجد شرایطی که خودتان می‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم می‌شوید! تازه ایشان هم شخصی نیست که به همه کس راه دهد، می‌بینید که منزوی است و کسی درِ منزل او را نمی‌زند و خُلق و حال ندارد، ولی از آنجا که بنای کرامت و بزرگواری‌شان محبّت با حقیر بوده است، من واسطه می‌شوم و درخواست می‌نمایم و در صورت اجابت شاید شما گمشده خود را در اینجا بیابید!
این مرد، مردی است که در علوم عرفانیه و مشاهدات ربّانیه، استاد کامل و صاحب‌نظر است. بسیاری از کلمات محیی‌الدین عربی را ردّ می‌کند و به اصول آنها اشکال می‌نماید و وجه خطای وی را مبین می‌نماید. شما از مشکل‌ترین مطالب «منظومه» حاجی و «أسفار» آخوند و غامض‌ترین گفتار «شرح فصوص‌الحِکم» و «مصباح‌الانس» و «شرح نُصوص» از وی بپرسید، ببینید از چه افقی مطّلع است و پاسخ می‌دهد و صحّت و سُقم آنها را می‌شمارد؟! این

مرد خواب ندارد، پیوسته بیدار است. در خواب و بیداری بیدار است. خواب و بیداریش یکسان است. چشمش به هم می‌رود ولی قلبش بیدار است. دیگر شما چه می‌خواهید؟!

ایشان گفتند: «اگر اینطور است که تو می‌گویی، اینک که ایشان خواب هستند، مطلبی از ایشان بپرس تا ببینیم در خواب چگونه می‌فهمد و پاسخ می‌دهد؟!»

عرض کردم: پرسیدن از من بلامانع است، ولی آیا سزاوار است چنین مرد عظیمی را از اینک از آن علوّ ملکوتی روحی و محو جمال حقّ پایین آوریم و فقط برای امتحان از وی مطلبی را بپرسیم؟! من تا به حال نظیر این آزمایش‌ها را نکرده‌ام و آنچه برایم مشهود شده است خود به خود صورت تحقّق پذیرفته است.

بالأخره آقا از خواب بیدار شدند و برای تجدید وضو رفتند و وضو گرفته، بازگشتند و نشستیم برای صبحانه خوردن.

آقای حاج سید ابراهیم به من فرمودند: «اینک من در این چند روزه ایام زیارتی در کربلا ـ گویا چون با همراهانی بودند ـ مجال ندارم؛ إن شاء اللّه بماند برای وقت دیگر که خدا نصیب فرماید.»

جریان امروز گذشت. فردا صبح که آقا از خواب بیدار شدند، با خودشان در رختخواب می‌گفتند: «گفته می‌شود: او خواب ندارد. می‌گوید:[1] من در تمام عمر یاد ندارم شبی را نخوابیده باشم؛ حالا لطف او چه می‌کند، مال ما نیست!»[2]

۳ـ حاج هادی ابهری

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): یک روز حاج هادی ابهری حقیر را صدا زده و گفت: «سید محمدصادق چند سال داری؟»

گفتم: هفده سال.

گفت: «اگر این مقدار را به آن اضافه کنی ـ و عددی را بر زبان آورد ـ چقدر می‌شود؟»

گفتم: فلان مقدار.

---

۱. یعنی سید هاشم حداد می‌گوید.

۲. روح مجرد / ۱۲۲.

گفت: «عمر شما همین قدر است!»

گفتم: از کجا می‌گویی؟

گفت: «کشک[۱] شد و من این را دیدم.»

پرسیدم: خوب عمر حضرت والد و أخوی چقدر است؟

گفت: «نمی‌دانم. من همین برایم کشک شد.»[۲،۳]

۴ـ آقا سید محمدتقی قزوینی

آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی: عالم خواب عالم عجیبی است. انبیاء و اولیاءِ الهی به آن عنایت و توجه خاصی داشته‌اند. اهمیت رؤیاهای صحیح تنها از این جهت نیست که به انسان بشارتی دهند و یا او را از وقایع آینده خبردار کنند، بلکه نکته قابل توجه این است که انسان به سبب آنکه روحش در وقت خواب به عالم بالا توجه پیدا می‌کند، گاهی حقایقی را درک می‌کند و اسراری برای او روشن می‌شود که در بیداری هرگز نمی‌تواند به آن برسد؛ و اگر کسی به طور کلی به آن اعتنا نکند در واقع، عالم ملکوت را قبول ندارد.

حاجی نوری از عالم بزرگوار سید محمدتقی، عموی سید مهدی قزوینی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَیْهِمْ‌أَجْمَعِینَ» که استاد اخلاق او نیز بوده است نقل می‌کند که فرمود: «در خواب دو ملک را دیدم که الواحی[۴] را آورده، به من نشان دادند که در آنها معارف هریک از

---

۱. آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): ایشان به جای «کشف» با لهجه خاصّ خود می‌گفتند: «کشک»؛ و وقتی می‌خواستند مکاشفه‌ای را تعریف کنند می‌گفتند: «برایم کشک شده است.»

۲. آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): در همان دوران، مرحوم حاج آقا محمدحسن بیاتی «رَحْمَةُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» که ایشان نیز کثیرالمکاشفة بود، مجموعه مطالبی را در رابطه با حقیر به نحو مکاشفه دیده بودند که از جمله آن همین مسأله عمر حقیر بود و با مکاشفه مرحوم حاج هادی مطابق بود.

بنده وقتی مکاشفه مرحوم بیاتی و مطالب مذکور در آن را برای حضرت آقای حدّاد «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَیْهِ» نقل نمودم فرمودند: «این مکاشفه رحمانی است و همه آنچه دیده‌اند حقّ است و شما هم به رضای خدا راضی باش، ولی ایشان نباید قسمتی را که مربوط به عمر شما بوده است نقل می‌نمود، چیزی را که خدا از بندگانش پوشانده است نباید افشاء کرد.»

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۱۲۰.

٤. تخته‌ها، صفحه‌ها.

علماءِ شیعه را با معتقدات یک‌یک از خواص اصحاب پیامبر اکرم و ائمه «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌وَسَلَامُهُ‌عَلَيْهِمْ‌أَجْمَعِينَ» مقابله می‌کردند و گفتند: ما مأمور هستیم این الواح را به شما عرضه کنیم.»

این عالم جلیل می‌گوید: «وقتی از خواب بیدار شدم دیدم آنقدر به اسرار علوم و حقایق عرفان احاطه پیدا کرده‌ام که اگر به اندازه عمر نوح «عَلَى‌نَبِيِّنَاوَآلِهِ‌وَعَلَيْهِ‌الصَّلَوةُ‌وَالسَّلَامُ» در طلب آن زحمت می‌کشیدم به اندکی از آن علوم نیز دست نمی‌یافتم.»

مرحوم حاجی نوری از این عالم بزرگوار نقل می‌کند که: چندی پیش از آن، شخص بزرگی به ایشان بشارت داده بود که به زودی به شما علم توحید داده می‌شود؛ و ظاهراً فیضی که در این رؤیا نصیب وی گردید همان وعده‌ای بوده است که به ایشان داده بودند.[1]

۵ـ کربلایی احمد تهرانی

یکی از روحانیون ارادتمند کربلایی احمد تهرانی: بعد از ظهر اغلب روزها کل احمد آقا به همراهی گروهی از دوستانشان به مدرسه فیضیه آمده و در کنار حوض مدرسه می‌نشستند و جمعی از طلاب علاقمند نیز دور ایشان حلقه زده و سؤالات خود را با ایشان در میان می‌گذاشتند.

طلبه‌ها سؤالاتی از ایشان می‌پرسیدند که پاسخ دادن به آنها احتیاج به یک سری مطالعات گسترده، در زمینه‌های مختلفی چون فلسفه و اصول و عقاید داشت، اما کل احمد آقا با چند بیت شعر ساده و چند جمله شیرین کوچه‌بازاری، آنچنان این معضلات فکری را حل می‌کردند که حیرت همگان را برمی‌انگیخت و هرچند دقیقه یکبار، صدای أحسنت‌أحسنت طلبه‌ها، فضا را مجذوب خود می‌کرد.[2]

۶ـ آیت‌الله محمدتقی نجفی اصفهانی (آقا نجفی)

---

۱. سفینة‌الصادقین / ۶۴۶.

۲. رند عالم سوز / ۶۵.

آیت‌الله محمدتقی نجفی اصفهانی: در زمانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم و از شدت بلادت[۱] اصلا فهم مطالب علمیّه را نداشتم، شبی با کمال پریشانی احوال مابین مسجد سهله و کوفه مشغول توجّه و تضرّع بودم و پریشان‌احوال متذکّر آیات عذاب بودم که راه را گم کردم و در مسیری که پستی و بلندی داشت، افتادم.

ناگاه باران شدیدی گرفت و مشرف به هلاکت شدم و از حیات خود مأیوس گشتم، باد شدیدی هم می‌آمد که گاهی می‌افتادم.

شخصی از بزرگان دین را دیدم دست مرا گرفت و نزدیک مسجد صعصعه رسانید و در آنجا به قدر یک ساعت نصایح بالغه فرمود و فرمود: «وقتی، دنیا به صورت جمیله متمثّل شد و گفت: دو مرتبه مرا تزویج کردی و طلاق گفتی، اگر مرتبه ثالثه مرا تزویج کنی تو را به هلاکت ابدیّه می‌رسانم.»

مجملا، چون خواست غایب شود ظرفی به من داد که در آن شربتی مثل پالوده بود. چون آشامیدم دانستم آنچه را که دانستم. دیگر آن شخص را ندیدم تا در سفر مشهد مقدّس در شب اربعین در ضیف‌خانه[۲] او را دیدم و آنچه باید بفرماید شنیدم و به درگاه الهی «عَزَّإِسْمُهُ» شاکر شدم.

ای فقیر! باید در عالم سلوک، متوسّل و مستشفع به حضرت بقیةاللّه، صاحب‌الزمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِیفَ» باشی که از آن چشمه فیض، علمی برای تو حاصل شود، که فرمودند: «لَنُورُ الْإِمَامِ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِیئَةِ بِالنَّهَار».[۳]

---

۱. کندذهنی.

۲. میهمان‌سرا.

۳. کافی (اسلامیه)، ج ۱ / ۱۹۴. (نور امام در دل‌های مؤمنان، از خورشید تابان روز، نورانی‌تر است.)

ای فقیر! بدانکه قلب به منزله آینه است، اگر صفا داشته باشد علم لدنّی در آن منطبع[۱] می‌گردد و اگر به خطوات[۲] شیطانی و هوای نفسانی کثیف شود، از نور هدایت محروم می‌شود: «وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّه لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.»[۳،۴]

۷ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

یکی از دوستان و شاگردان آقا شیخ رجبعلی: از آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی پرسیده شد: «شما چرا اینقدر به شیخ رجبعلی احترام می‌گذارید؟ شما که در علم از او بالاتر هستید.»
مرحوم شاه‌آبادی فرمود: «آنچه را ما در حوزه علمیه آموختیم، شیخ رجبعلی از طریق تهذیب نفس بدست آورده‌اند.»[۵]

۸ـ عبدالواحد بن زید

عبدالواحد بن زید: به صومعه راهبی گذشتم، به یاران خود گفتم: صبر کنید. سپس آن راهب را صدا زدم.
پرده صومعه را بلند کرد و گفت: «ای عبدالواحد بن زید! اگر دوست داری که علم‌الیقین بدانی، پس دیواری از آهن بین خود و شهوت‌هایت قرار ده.» سپس پرده بیفکند.[۶]

۹ـ استاد عبدالقائم شوشتری

استاد شوشتری: روزی در قم که در منزل مشغول مطالعه بودم، یک ساعت به ظهر مانده بود که زنگ در زده شد. وقتی در را باز کردم دیدم سه نفر هستند که هر سه بسیار لاغر و نورانی بودند. یکی معمّم بود و دو نفر دیگر فقط عبا بر دوش داشتند.

---

۱. حکّ.
۲. قدم‌ها، گام‌ها.
۳. سوره نور / ۴۰. (و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود.)
٤. اشارات ایمانیه / ۱۸۴.
۵. خاطرات جناب شیخ / ۲۵.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۳۰.

آقایی که معمّم بود فرمود: «چند دقیقه‌ای با شما کار داریم، اجازه می‌فرمایید؟»
من هم با شوق و اشتیاق، آنها را به داخل راهنمایی کردم. چند دقیقه‌ای نشسته بودند که فرمودند: «اگر مزاحم نیستیم ناهار را هم خدمتتان باشیم؟»
گفتم: بسیار لطف می‌کنید.
آقای معمّم به آن دو نفر فرمود: «شما به حرم بروید و پس از نماز ظهر و عصر برای ناهار برگردید.» در نتیجه بنده با ایشان تنها ماندیم.
فرمودند: «شما در مورد سلوک عرفانی خود سؤالی دارید که به کسی هم نگفته‌اید، جواب شما در خود قرآن است»، سپس فرمودند: «یک جلد قرآن و دفتری که جلد آن سبز باشد را بیاور و هرچه می‌گویم، بنویس.»
قرآن را باز کردند و سوره شوری آیه پنجاه و دو و پنجاه و سه را نشان دادند و فرمودند: «این دو آیه آخر سوره شوری، راه را به سالک نشان می‌دهد»، بعد ادامه دادند: «در این آیه به صورت واضح بیان می‌کند که: لَیْسَ الْعِلْمُ بِکَثْرَةِ التَّعْلِیمِ و التَّعَلُّمِ بَلْ هُوَ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللّه فِی قَلْبِ مَنْ یَشَاءُ»[1]
ایشان هنگام رفتن فرمودند: «شما یکبار دیگر هم مرا ملاقات خواهی کرد و به واسطه شما، یک نفر دیگر با من آشنا خواهد شد.»[2]

۱۰ـ شیخ عبداللّه نجفی (پیاده)
حجت‌الاسلام جعفر ناصری: شخصی با اصرار فراوان مقداری پول به شیخ عبداللّه داده بود...
شیخ عبداللّه می‌گفت: «شب دیدم ملائکه آمدند و مرا شلاق زدند و گفتند: چرا این پول را گرفتی؟ این پول ربایی است. سریع به آن فرد تحویل بده.»
شیخ عبداللّه می‌گفت: «هر وقت چیزی را ندانم به من می‌گویند.»[3]

---

۱. [روایتی با این عبارت پیدا نکردیم، البته روایاتی شبیه این الفاظ در بحارالانوار و برخی کتب روایی دیگر آمده است. (علم به زیادی یاد دادن و یاد گرفتن نیست، بلکه نوری است که خداوند در قلب هرکس که بخواهد، می‌اندازد.)]
۲. خرمن معرفت / ۱۵۹.
۳. در کوچه عشق / ۸۵.

۱۱ـ أبو بکر کتّانی

نقل است که روزی پیری نورانی، ردا افگنده، باشکوه، از باب بنی‌شیبة {مسجدالحرام} درآمد و پیش أبو بکر کتّانی رفت ـ و او سر در خود کشیده بود ـ بعد از سلام گفت: «ای شیخ! چرا به مقام ابراهیم نروی؟ که پیری بزرگ آمده است و اخبار عالی روایت می‌کند، تا استماع کنی.»

کتّانی سر برآورد و گفت: «ای شیخ! از که روایت می‌کند؟»

گفت: «از عبداللّه، از معمّر از زهری، از أبو هریره، از پیغمبر «صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»»

گفت: «ای شیخ! دراز اسنادی آوردی. هرچه ایشان به اسناد و خبر می‌گویند، من اینجا بی‌اسناد می‌شنوم.»

گفت: «از که می‌شنوی؟»

گفت: «دلم سخن از خدای تعالی می‌شنود.»

گفت: «دلیل چه داری بدین سخن؟»

گفت: دلیل، آن که: تو خضری.»

آنگاه خضر گفت: «پنداشتم که خدای را ـ «عَزَّوَجَلَّ» ـ هیچ ولیّ نیست که من نشناسم. تا أبو بکر کتّانی را دیدم، که من او را نشناختم و او مرا شناخت. دانستم که خدای ـ تعالی ـ را دوستان‌اند که مرا شناسند و من ایشان را نشناسم.»[1]

---

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۱۲۱.

عمل ما، امداد و عنایت خداوند

کلام اللّه تعالی

و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است.[۱]

کلام حجج‌اللّه

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

خداوندا!... هرکس را که به او رو کنی، خسته و فرسوده نمی‌گردد.[۲]

۲ـ موسی بن جعفر الکاظم «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

خداوند مؤمن را به واسطه روحی که از جانب خود در او قرارداده است همواره کمک و تائید می‌کند، و این روح مادامی که او نیکی و پرهیز می‌کند همراهی‌اش کند و چون گناه و تجاوز کند از وی دور شود، و این روح با مؤمن است هرگاه احسان و نیکی کند از شادی به جنبش درمی‌آید و هرگاه بدی کند به قعر زمین فرومی‌رود، پس ای بندگان خدا! پیمان و شکر نعمت‌های خدا را با اصلاح کردن نفس‌هایتان بجا آورید تا یقینتان زیاد شود و سود ارزشمند و گران‌بها بدست آورید. خدا بیامرزد شخصی را که قصد خیر کند و انجامش دهد و اگر قصد شر و بدی کند از آن روی گرداند. ما آن روح خدائی را با اطاعت خدا و عمل، زیاد می‌کنیم (و به آن جان و رونق بیشتر می‌دهیم).[۳]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ أبو سعید خرّاز:

---

۱ سوره عنکبوت / ۶۹.

۲. زادالمعاد / ۴۹.

۳. وسائل‌الشیعه، ج ۱۵ / ۲۹۷. (ترجمه از: ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس) / ۱۶۸.)

الف: هرکه گمان کند که بدون تلاش و زحمت به خداوند می‌رسد، پس او آرزومندی بیش نیست و هرکس خیال نماید با سعی و تلاش به او می‌رسد، پس خود را به رنج و سختی انداخته است.[۱]

ب: معرفت از عین جود[۲] آید و بذل مجهود.[۳،۴]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

خودسازی و فراغت از بدی‌ها جز با تأییدات الهی ممکن نیست، چون خودسازی مثل اینکه مئونه[۵] زیادی می‌خواهد. باید زبان در اختیار انسان باشد، قلب در اختیار انسان باشد، چشم و گوش در اختیارش باشد و بتواند در برابر شیطان‌ها مقاومت کند. شیاطین همه‌جا هستند. نباید اغفال شود و این همه، توفیقات الهی می‌خواهد.[۶]

۳ـ خواجه عبداللّه انصاری:

الف: نور در طاعت است، اما کار به عنایت است.[۷]

ب: از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید، و به هیچ چیز نرسیم، مگر آن که او را عنایتی باشد به کسی.[۸]

۴ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

---

۱. الإمام الجنید سیدالطائفتین / ۳۹.

۲. چشمه بخشش و کرم.

۳. سعی و تلاش.

٤. رساله قشیریه / ۵۵۰.

۵. هزینه.

٦. سیری در آفاق / ۲۲۳.

۷. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۲۶.

۸. نفحات‌الأنس / ۳۰۲.

پروردگار ما! همانا این مخالفت‌ها که از این بندگان بدت سرزده نه از آن روست که نعمت‌های بزرگ تو نزد آنان کم‌ارزش است و یا سلطنت عظیم تو در نظرشان سبک بوده باشد و نه به خاطر انکار و عناد است ـ که از چنین حالتی به تو پناه می‌بریم ـ یا به خاطر کفر باشد، بلکه این مخالفت‌های ما از فرومایگی نفس ما و حقارت حال ما و پستی مقام ما می‌باشد. پس مَثَل ما مَثَل سرگین‌غلطان است که در فاضلاب‌ها زندگی می‌کند و زنده می‌ماند و از بوی خوش مشک گریزان است و در اثر آن می‌میرد. اینچنین حالی که ما داریم نتیجه عدل تو است که سرنوشت ما را چنین رقم زده است و هرچه حکم فرموده‌ای درباره ما که چنین مقام بد و احوال پست یافته‌ایم بر مبنای حجّت و دلیل بوده، مگر آنکه فضل تو ما را دریابد و حال ما تغییر نماید، همان‌طور که به اولیاء و دوستان خودت چنین تفضّلی کرده‌ای و خود را به آنان شناسانده‌ای و محبّت خود را در دل آنها افکنده‌ای، پس آنان در اثر این تفضّل و عنایت تو، تو را شناختند و تو را محبوب خود گرفتند و اگر آنان توانستند از حیله‌های دشمنانشان رهایی یابند و از دام‌های آنها دوری نمایند، از لطف تو بوده که چنان قدرتی یافتند و دست به ریسمان تو زدند و دستگیره محکم تو را گرفتند و به وسیله ولایت و دوستی اولیاء تو، به تو متوسّل شدند، پس تو آنان را قبول کردی و به قرب خود راه دادی و با ادب خود، آنان را مؤدّب ساختی و این ما بیچاره‌ها هستیم که در اسارت و ذلّت و خواری خودمان مانده‌ایم.[۱]

۵ـ علی بن جعفر خرقانی:

الف: هرکه گوید: «بدو رسیدم» نرسید و هرکه گوید: «رسانیدند» امید است که رسید.[۲]

ب: این خلق همه بامداد و شبانگاه دربند آنند که وی را یابند. کسی یابنده است که او وی را خواهد.[۳]

۶ـ أبوالحسن شاذلی:

---

۱. رساله لقاءاللّه (میرزا جواد ملکی تبریزی) / ۱۸۴.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۳۲۹.

۳. احوال و اقوال خرقانی / ۱۱۹.

قبل از اینکه تو را بالا ببرند، بالا مرو تا قدم‌هایت متزلزل شود.[۱]

۷ـ احمد بن یحیی جلّاء:
هرکس که خودش {بدون کمک گرفتن از خداوند} به مقام و رتبه‌ای {معنوی} رسیده باشد، از آن سقوط خواهد کرد و هرکس به کمک خداوند به آنجا رسیده، در آن باقی می‌ماند.[۲]

۸ـ ابراهیم بن احمد مولّد:
هرکس به کمک خداوند اوامر او را اطاعت کند، قطعاً مقبول درگاه او قرارمی‌گیرد، و هرکس خودش {و بدون کمک گرفتن از خداوند} او را اطاعت نماید، شاید قبول شود و شاید نه.[۳]

۹ـ شبلی:
(در جواب این سؤال که: آیا انسان با تلاش خودش می‌تواند به حقیقت و خداوند برسد؟) انسان باید تلاشش را بکند، اما تلاش و کوشش، انسان را به حقیقت نمی‌رساند، زیرا حقیقت، چیزی نیست که با تلاش بتوان به آن رسید، حقیقت، موهبتی الهی است که با لطف او می‌توان به آن رسید.[٤]

۱۰ـ بایزید بسطامی:
الف: (در جواب این سؤال که: سخت‌ترین کاری که در این راه {رسیدن به خداوند} دیدی چه بود؟) مدّتی نفس را به درگاه می‌بردم و او می‌گریست، و چون مدد حق در رسید، نفس مرا می‌برد و می‌خندید.[٥]

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۳۷۳.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۸.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۸.
٤. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۸۹.
٥. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۱۴۲.

ب: هرگز این حدیث به طلب نتوان یافت، امّا جز طالبان درنیابند.[۱]

۱۱ـ أبو عبداللّه قرشی:
به بندگی خداوند و آداب آن مقید و ملزم باش و با بندگیت به دنبال وصال خداوند مباش، او اگر تو را برای وصالش اراده کند، به آن می‌رساند، و کدام عمل خالص داری که با آن می‌خواهی به وصال خداوند برسی؟![۲]

۱۲ـ أبوالحسن سیروانی: وجود ما پُر شد از طلب خداوند، لکن او با طلب بدست نمی‌آید. (خداوند خودش برای وصول به خویش باید عنایت کند و طلب کردن ما زمینه طلب اوست.)[۳]

۱۳ـ ملّا محسن فیض کاشانی:
در ره عرفان، فیض بسی سعی کرد — تا که بتوفیق حق عشق ز عرفان گرفت[٤]

۱۴ـ حافظ شیرازی:
الف: بسعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود — خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید[٥]
ب: گرچه وصالش نه به کوشش دهند — آنقدر ای دل که توانی بکوش[٦]
ج: می خور که عاشقی نه به کسبست و اختیار — این موهبت رسید زمیراث فطرتم[۷]

۱۵ـ اوحدالدین کرمانی:

---

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۱۶۶.
۲. الکواکب الدریة، ج ۴ / ۱۵۹.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۳۳۲.
٤. دیوان فیض کاشانی، ج ۱ / ۵۴۵.
٥. دیوان حافظ / ۳۵۱.
٦. دیوان حافظ / ۳۸۵.
۷. دیوان حافظ / ۴۰۶.

از تو کششی و کوشش از من پس ازین | تا تو نکنی من چه توانم کردن[۱]

۱۶ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

خلق عالم، آشکارا و نهان | جمله خواهانند حق را در جهان
جمله او را خواستند او می‌نخواست | تا نخواهد او نیاید کار راست[۲]

۱۷ـ محمد اسیری لاهیجی:

هر کرا لطفی الهی رهبر است | نیستی هستی شد و از خود برست[۳]

۱۸ـ امام خمینی:

موسی نشده کلیم کی خواهی شد | در طور رهش مقیم کی خواهی شد
تا جلوه حق تو را زخود نرهاند | با یار ازل ندیم کی خواهی شد[٤]

سرگذشت اولیاءالله

۱ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس

آیت‌اللّه حق‌شناس: وقتی که بنده رسائل و مکاسب می‌خواندنم، یک معلم بسیار عالی برای بنده پیدا شد، ولی به بنده گفت: «باید اول ظهر بیایی!»

از بس این معلم خوب تدریس می‌کرد، بنده ـ که نماز اول وقتم را ترک نمی‌کردم ـ اغفال شدم و در درس او شرکت کردم. روز اول یک مقداری از درس را فهمیدم، از آنجا که پروردگار راضی به این کار نبود، روز دوم چیزی از درس نفهمیدم! (پروردگار به لحاظ لطف لایتناهی‌اش سلب

---

۱. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۱۶.
۲. مصیبت‌نامه / ۱۱۵.
۳. أسرارالشهود / ۲۱۳.
٤. دیوان امام / ۲۰۸.

شوؤن از من کرد.) به استاد گفتم: آقا! اگر شما علّامه دهر هم باشید، بنده در این درس شرکت نخواهم کرد![1]

۲ـ کربلایی احمد تهرانی

حجت‌الاسلام حسین گنجی: کل احمد آقا در محضر آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی شروع به صحبت کردند و در خلال گفته‌هایشان، فرمودند:

«گر می‌برندت واصلی   گر می‌روی، بی‌حاصلی»

آقای بهاءالدینی از این جمله زیبا، بسیار لذت بردند و به آقای شیخ حبیب‌اللّه فرحزاد فرمودند: «این جملات را بنویسید. این جملات خیلی ارزش دارد و بیانگر تفکر عمیق ایشان است. کل احمد، ملّای بدون عمامه است.»[2]

---

۱. زملک تا ملکوت، دفتر دوم / ۸۲.

۲. تندیس عشق / ۴۳.

فکر

کلام حججالله

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: هیچ عبادتی همانند تفکّر نیست.[۱]

ب: فکر، {انسان} را به سمت رشد هدایت می‌کند.[۲]

۲ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

الف: (در جواب این سؤال که: تفکری که در این حدیث به آن اشاره شده، چگونه تفکری است؟ «تفکر یک ساعت بهتر از یک شب بپا خاستن است») تفکر به این صورت است که انسان از خرابه و خانه گذر می‌کند و می‌گوید: «ساکنان تو و بناکنندگان تو کجا هستند؟! تو را چه شده است که سخن نمی‌گوئی.»[۳]

ب: یک ساعت اندیشیدن، از عبادت یک سال بهتر است.[٤]

۳ـ حسن بن علی العسکری «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

عبادت به روزه و نماز زیاد نیست، بلکه به کثرت تفکر در کار و امر خداوندست.[۵]

کلام اولیاءالله

۱ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

---

۱. تصنیف غررالحکم / ۵۶.

۲. غررالحکم / ۴۳.

۳. وسائل‌الشیعه، ج ۱۵ / ۱۹۶. (ترجمه از: ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس) / ۴۸.)

٤. بحارالانوار، ج ۶۸ / ۳۲۷.

۵. بحارالانوار، ج ۶۸ / ۳۲۵.

سالک، در ابتدای کار باید فکرش در خصوص مرگ باشد، ولیکن از عمق دل نه از ظاهر آن که سطحی خواهد بود و اثرش ناچیز خواهد گردید. فکر عمیق درباره مرگ، داروی مؤثر و کارسازی برای سوزاندن ریشه حبّ دنیا و اصلاح اکثر صفات زشت در انسان است...
اینگونه فکر و روش برای افراد تازه‌کار جدّا نافع و مفید است و اما برای افراد متوسط که مقداری از نور اسرار هستی بر دل آنان تابیده و بعضی از حجاب‌های ظلمانی را کنار زده‌اند پس لازم است آنان در معرفت نفس و خودشناسی فکرشان را بکار گیرند تا از این طریق، همه حجاب‌های ظلمانی حتّی خیال و صورت‌ها نیز کنار رفته و نفس آنان و حقیقت آنان ـ بدون ماده و صورت ـ برایشان تجلّی نماید، پس هنگامی که به این مرتبه مهم دست یافتند و به این مقام بزرگ رسیدند، دری برای شناخت پروردگار به روی آنان گشوده می‌شود و حقایق آن عوالم به خصوص عوالم مبدأ برای آنان کشف می‌شود و خود را بدون ماده و صورت مشاهده می‌کنند.[۱]

۲ـ حاج میرزا عبداللّه شالچی:
فکر بکنید. در شب و روز یک ساعت، نیم ساعت بنشیند و در آیات حق (فکر کنید.) در جمال و کمال حق، در موجودات، مخلوقات و در عوالم، فکر کنید. در این صورت، انسان فکرش بسط پیدا می‌کند. یواش‌یواش وجود، بزرگ می‌شود. کم‌کم می‌بیند هرچه هست، خودش هست. تمام موجودات در خودش هست. این دیدن غیر از حرف است.[۲]

۳ـ حاج اسماعیل دولابی:
الف: لازم نیست از زندگی ببرّی و خلوت کنی. اگر هر شب یک ربع فکر کنی، کم‌کم همه وقت‌هایت را می‌گیرد و به هر کاری مشغول باشی، دائماً فکر خدا هستی و این فکر مانع کارهای دنیوی‌ات هم نخواهد بود. یاد خدا این نیست که انسان درها را به روی خودش ببندد.

---

۱. رساله لقاءالله (ملکی تبریزی) / ۱۹۸.
۲. طبیب دل‌ها / ۱۰۹.

همان یک ربع خلوت و تفکّر در مورد اینکه کجا بوده‌ای و الآن کجا هستی و نهایتاً به کجا خواهی رفت، کافی است.[۱]

ب: لحظه فکر کردن از هفتاد سال عبادت افضل است. یک دقیقه که بنشینم تا عیب یا حسن کارم را پیدا کنم، سبب می‌شود بهبودی‌ای در کارم ایجاد شود، که هفتاد سال کارم را پیش بیندازد.[۲]

ج: حتّی ماهی یک بار هم که شده، بعد از نماز فکر کن و به حساب خودت رسیدگی کن. با فکر می‌توان کاسبی‌هایی را پیدا کرد که یک معامله‌اش سود هفتاد سال کاسبی‌های قبل را داشته باشد.[۳]

د: یک مقدار تفکّر کنی، خیلی زود راه می‌افتی. در حدیث اولواالالباب[٤] است که تا تفکّر کنی، حبّ خدا تو را می‌گیرد و بقیه راه را محبّت می‌برد.[٥]

۴ـ أبوحامد محمد غزالی:

خواندن یک آیه با تفکر و فهم بهتر از ختم تمام قرآن است که بدون تدبر و فهم باشد.[٦]

۵ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: از خاموشی، گفتار زاید و از اندیشه، کردار.[۷]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۴۳۰.

۲. مصباح‌الهدی / ۴۳۱.

۳. مصباح‌الهدی / ۴۳۱.

٤. بحارالأنوار، ج ۶۷ / ۲۵.

٥. مصباح‌الهدی / ۴۲۹.

٦. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۸ / ۲۴۹.

۷. تازیانه سلوک / ۶۰.

ب: بعض از اهل وحدت می‌گویند که: «سالکان بر دو قسم‌اند؛ قسمی ارضی و قسمی سماوی؛ یعنی قسمی سیر و سلوک در ارض می‌کنند و بعض طیران و جولان در سماء می‌کنند؛ مرکب سالکان ارضی ذکر است و بُراق[۱] سالکان سماوی فکر است.[۲]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ آیت‌الله سید محمدحسن الهی

سید محمد الهی (فرزند آیت‌الله سید محمدحسن الهی): از زمانی که من در زندگی پدر، دقت داشتم، بیشترین رغبت آقا به تفکر و خلوت بود. مطالعه خاصی هم نداشتند، اعمالشان عادی بود و زیاد فکر می‌کردند. در ساعاتی هم که از خانواده فارغ بود، علاقه داشت تنها باشد. با اینکه گرفتاری دنیوی زیاد داشت و فرصت تفکر برایش باقی نمی‌ماند، با این حال، از هر فرصتی برای تفکر و خلوت استفاده می‌کرد، و گویی بهترین ساعاتش همین تفکر و خلوتش بود.[۳]

۲ـ آقا سید هاشم حدّاد

علّامه سید محمدحسین تهرانی: حضرت آقا {سید هاشم حدّاد در سفرشان به سوریه} ساعت‌های متوالی در حرم مطهّر {حضرت زینب «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهَا»} می‌نشستند و غالباً به حال تفکر بودند.[٤]

سرگذشت اولیاءالله

آقا سید هاشم حدّاد

یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: ایشان به مال دنیا دلبستگی نداشت و اصلاً اهمیتی برای آن قائل نبود... روزی به من فرمودند: «بیا برویم نانوایی.»

---

۱. مرکب رسول اکرم «صَلَّى‌اللَّهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» که در شب معراج بر آن نشستند.

۲. هزار و یک نکته / ۶۳.

۳. الهیه / ۴۴.

٤. روح مجرد / ۶۴۸.

آنجا از نانوا پرسیدند: «حساب من چقدر است؟» چون بچه‌ها می‌رفتند و نسیه نان می‌گرفتند. نانوا گفت که مثلاً: «سه دینار و سیصد و پنجاه فلس.»

ایشان گفتند: «می‌شود این چهار دینار را بگیری و مرا راحت کنی.» و چهار دینار به او دادند و گفتند: «بقیه را هم حلال کن.»

خودش نمی‌گذاشت حتی تا این اندازه که بخواهد باقی‌مانده پول را حساب کند فکرش مشغول شود و اصولاً توصیه‌اش هم به ما این بود که نگذارید فکرتان به امور جزیی مشغول شود.[۱]

---

۱. دلشده / ۱۶۰.

قبض و کسالت، بسط و حال

کلام حجج‌الله

۱ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

هیچ قبض و بسطی نیست الّا اینکه خداوند در آن، نعمت و امتحان دارد.[۱]

۲ـ علی بن موسی الرضا «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

دل‌ها رو آوردن و پشت کردن و سرزندگی و سستی دارند. وقتی رو آورند و توجه کنند، می‌بینند و می‌فهمند، و وقتی پشت کنند، کُند و گرفته و افسرده می‌شوند، پس هنگام رو آوردن و سرزندگی و خرمی آنها را بگیرید و به کار وا دارید و هنگام پشت کردن و سستی آنها را رها سازید.[۲]

کلام اولیاءالله

۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

عبادت مؤثّر در سیر و سلوک فقط و فقط عبادت ناشی از میل و رغبت است و به این معنی دلالت دارد قوله «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»: «لَا تُکَرِّهُوا إِلَی أَنْفُسِکُمُ الْعِبَادَةَ.»[۳،۴]

۲ـ کربلایی احمد تهرانی:

امان از قبض. بلا از هر رنگ و قماشی که باشد شیرین است، چون خداوند را در پس بلاها می‌بینی، ولی بزرگ‌ترین مرگ، مرگ بی‌خدایی است. درست همان لحظه‌ای که رخ نشان

---

۱. التوحید / ۳۵۴.

۲. بحارالانوار، ج ۷۵ / ۳۵۷. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۴۴۷.)

۳. کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۸۶. (و عبادت را بر خود تحمیل نکنید.)

۴. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۴۷.

نمی‌دهد و چهره در نقاب کرده است، بدترین لحظه زندگی است. خداوند گاهی اوقات دوستانش را با این بلا، خرد می‌کند تا در هر لحظه‌ای هزاران بار آرزوی مرگ کنند.
پاره‌ای از شب‌ها از خواب بی‌خوابت می‌کند و در کنار آن، حال معنوی را هم می‌گیرد. نه می‌گذارد که آسوده بخوابی و نه حالی می‌دهد که با او عشق‌بازی کنی. آنجاست که آنقدر در تنگنا می‌افتی که از شدت قبض، جان به لبت می‌رسد و او نیز در همین احوالات می‌گوید: «فلانی ما تو را همین‌طوری می‌خواهیم.»[1]

۳ـ استاد عبدالقائم شوشتری:
انسان هنگامی که راه افتاد، تجلیّات جمال، او را می‌کِشد و تجلیّات جلال، او را دفع می‌کند.[2]

۴ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:
الف: آقا سید هاشم حداد درباره آنانکه قبض شدید دارند دستور می‌دادند: «سوره أَلَم نَشرَح لَکَ صَدرک چند بار خوانده شود، مؤثر است که شرح صدر می‌آورد.»[3]
ب: ای بسا که قبض‌های روحی و گرفتگی‌های درونی، ناشی از اعمال ناشایسته‌ای باشد که انجام داده‌ایم و با استغفار و عدم تکرار آنهاست که می‌توان موجبات بسط و ا نبساط روحی را برای خود فراهم ساخت، ولی برخی از قبض‌ها و بسط‌ها ارتباطی به اعمال آدمی ندارد و خداوند حکیم که قابض و باسط است برای تربیت نفوس از حالات قبض و بسط استفاده می‌کند.[4]
ج: مخصوصاً در اوائل سلوک، نفس اماره و شیطان خیلی در شخص اثر دارند. کسی که در ابتدای راه است صادرات و وارداتش خیلی زیاد است و گاهی بر اثر اینکه چند روز ذکر گفت و به جایی نرسید، شیطان و نفس اماره سراغش می‌آیند و به او تلقین می‌کنند: «دیدی تو آدم نمی‌شوی و بیهوده به این راه آمدی!» و شخص دچار قبض می‌شود.[5]

---

۱. رند عالم سوز / ۱۸۴.
۲. خرمن معرفت / ۱۶۹.
۳. آفتاب خوبان / ۲۹.
٤. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۴۱۷.
۵. شیدا / ۱۵۳.

د: (خطاب به افرادی که سال‌ها در قبض مانده بودند) قبض بهتر از بسط است؛ قبض انگیزه برای حرکت و دعاست و برکات دیگری هم دارد.[۱]

۵ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ[۲]، در روزهای عمر شما از سوی پروردگارتان نسیم‌هایی است.»

بر اساس این روایت ممکن است شخصی از راه دعا، حال خوش پیدا کند و دیگری در نماز و یا به واسطه تلاوت قرآن لذت حضور بیابد و...

بنابراین، به هر عملی که به واسطه آن و از راه آن، حال ما مساعدتر است و توجه ما به خدا بیشتر است، باید به همان بیشتر بپردازیم و خود را با آن به ذکر و مراقبه و توجه به حضرت حق مشغول سازیم.[۳]

ب: بعضی روزها انسان خودش هم خبر ندارد، ولی انبساط روحی دارد. هرچه فکر می‌کند نمی‌فهمد این انبساط از کجاست، چرا و از کجا آمده است. چه‌بسا از کوچه رد می‌شده به هر مناسبتی بدون اینکه بشناسد، خدمت حضرت {حجت «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ»} رسیده و حضرت او را دیده است، این انبساط روحی از آن است.

مگر می‌شود انسان کوه نور را ببیند و تأثیر نگیرد؟[٤]

۶ـ حاج اسماعیل دولابی:

الف: همان‌طور که در ظاهر، خداوند راه کربلا را چند وقت باز می‌کند تا مؤمنین بهره‌مند شوند و چند وقت می‌بندد تا قدر بدانند و شاکر شوند، در دل هم خداوند همین کار را می‌کند؛ چند روز بسط و گشایش و چند روز قبض و گرفتگی ایجاد می‌کند. چند روز حال عبادت دارید و چند روز از عبادت و نماز خودتان خوشتان نمی‌آید.

---

۱. میناگر دل / گفتار پنجم (قبض بهتر از بسط)

۲. بحارالأنوار، ج ۶۸ / ۲۲۱.

۳. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۲۲۳.

٤. العبد / ۳۴۵.

اگر دیدید حال عبادت ندارید، خیلی شلوغ نکنید و صابر باشید، چون خدا که صانع و پرورنده ماست، برای رشد دادن ما این کار را کرده است، وقتی هم راه باز شد و کار روی دور افتاد، شکر کنید و بهره ببرید.[۱]

ب: غذاهای روحی را هم مثل غذاهای بدن، تا گرسنه‌ای و رغبت و اشتها داری بخور و همینکه خواستی سیر شوی، دست بکش و دیگر نخور.[۲]

۷ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

(در جواب سؤال یکی از شاگردانشان مبنی بر اینکه: آیا در حرم، زیارت جامعه کبیره بخوانیم؟) بخوانید، ولی هر وقت ورق زدید تا ببینید چند صفحه باقی مانده است، دیگر ادامه ندهید.[۳]

۸ـ آیت‌اللّه شیخ علی سعادت‌پرور پهلوانی:

ای عزیزان من! باید از افراط و تفریط در این امر (عبادات) حذر کرد و عبادات را به اقتضاءِ حال بجای آورد مگر اینکه عبادت واجب باشد و وقت هم وسعت نداشته باشد که باید در این صورت، اقتضاءِ حال را منظور نداشت و عمل و عبادت را بجای آورد...

در عین اینکه باید به اقتضاءِ حال کار کرد تا عمل را قوّه آن باشد که حرکتی به شما دهد، امّا باید این را هم دانست که دست شیطان، قوی و نفس، تنبل می‌باشد. گاهی شود حال عبادتی نباشد، ولی چون وارد آن شوید حال پیدا شود و معلوم گردد که مانع چه بوده است.[٤]

۹ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:

اگر اصول عقاید انسان محکم نباشد حالات معنوی نه تنها برای او مفید نیست، بلکه به زیان او تمام خواهد شد. خدا نکند کسی که پایه‌های عقیده‌اش سست است حالی پیدا کند! زیرا اکثر افرادی که حلولی و اتحادی شده و یا در مقابل ائمه «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» ادعاهایی داشته‌اند

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۰۱.

۲. مصباح‌الهدی / ۲۴۲.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۳۶۳.

٤. پندنامه سعادت / ۴۳.

و کارشان به انحراف کشیده شده، از کسانی بوده‌اند که اصول عقایدشان از آغاز بر اساسی صحیح و محکم پایه‌گذاری نشده، تنها در اثر ریاضات و مجاهدات، صفایی پیدا کرده‌اند و لذا همینکه با حالی غیرعادی مواجه شده‌اند، در دام ابلیس قرارگرفته و از راه مستقیم منحرف گشته‌اند و همان حال به ضرر آنها تمام شده است.[۱]

۱۰ـ میرزا علی آقا قاضی:
همیشه در یک مسجد نماز نخوانید، به مساجد دیگر هم بروید و هرجا دیدید حال پیدا نمی‌کنید مکان خود را تغییر دهید و از این مسجد به مسجد دیگر انتقال یابید! و... هرجا حال بهتر بود آنجا را انتخاب نمایید.[۲]

۱۱ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
حال، کشش عشق است.[۳]

سیره و احوال اولیاءاللّه

آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی
محمدابراهیم اسلامیه (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): روش ایشان، روش محبتی بود. عبادت را با شوق و علاقه توصیه می‌کردند و تا آن مقدار به شاگردانشان دستور عبادت می‌دادند که خسته نشوند.[٤]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

---

۱. سفینةالصادقین / ۲۱۵.
۲. مطلع انوار، ج ۲ / ۶۵.
۳. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۵۷۵.
٤. سوخته / ۲۷۵.

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: دوستی داشتم به نام حاج عبدالزّهراء گرعاوی که عرب بود و مردی متدین و روشن‌ضمیر و ساکن کاظمین...

یکی از روزها که من بر حسب عادت از خواب بیدار شدم و وضو ساختم که به حرم مطهّر مشرّف گردم، دیدم حالم سنگین است و قبض عجیبی مرا گرفته است. با مشقّت و فشار زیاد تا صحن مطهّر آمدم ولی هیچ میل به تشرّف نداشتم. مدّتی در گوشه صحن نشستم، هیچ میل به تشرّف پیدا نشد، تا نزدیک ظهر شد.

در این حال، ناگهان یک حال نشاط و سرور زائدالوصفی در خود مشاهده کردم. برخاستم و با کمال رغبت مشرّف شدم و کما کان به توسّلات و زیارت و نماز مشغول شدم.

همان شب مرحوم حاج عبدالزّهراء از کاظمین به کربلا مشرّف شد و گفت: «سید محمدحسین! این چه حالی بود که امروز داشتی؟! قریب ظهر بود که من در حجره خود در بغداد بودم و دیدم که حال تو بسیار سخت است و در قبض شدید بسرمی‌بری! فوراً سیاره[1] خود را سوار شدم و به کاظمین آمدم و برای رفع این حال تو حضرت موسی بن جعفر «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ» را در نزد خدا شفیع قراردادم. حضرت شفاعت فرمودند و حال تو خوب شد.»[2]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} در اواخر عمر شریفشان مطالبی که در باب توحید عینی و شهود عوالم کلّیه بیان می‌داشتند، حکایت از واردات سنگین توحیدی داشت و با اینکه بروز و ظهور نمی‌دادند، معلوم بود که به آن واردات و احوال درونی مشغول‌اند؛ و لطافت خاصّی گرفته بودند و تنزّل به عالم کثرت برایشان بسیار سخت بود.

ملاقات‌ها همه تعطیل شد. بعضی آرزوی دیدار ایشان را داشتند و می‌آمدند و اصرار می‌کردند که فقط برای یک دقیقه با ایشان ملاقات کنند یا ایشان را از پشت شیشه مکتبه[3] ببینند، امّا میسور نبود.

یکبار بنده خدایی که روی صندلی چرخدار می‌نشست، به درب منزل آمده بود و با اصرار می‌گفت: «تمام کتاب‌های حضرت علّامه را خوانده‌ام و فقط می‌خواهم ایشان را زیارت کنم.»

---

۱. خودرو.

۲. معادشناسی، ج ۹ / ۱۱۴.

۳. کتابخانه.

حقیر از سر ترحّم با اینکه فرموده بودند: «کسی را برای ملاقات معرّفی نکنید»، خدمت ایشان عرض کردم و خانم والده نیز واسطه شدند و ظاهراً پیش از این نیز یکبار آمده و برگشته بود.

علّامه والد پذیرفتند و تشریف آوردند دم در، دو سه دقیقه بیشتر نماندند، آنهم در حالی که سر مبارکشان پایین بود و فرمودند: «باید بروم، نه حالم مساعد است و نه وقتم ایجاب می‌کند که بمانم!»

آن بنده خدا که به آرزوی خود رسیده بود، مسرور و شادمان بازگشت، ولی زمانی که به محضر والد معظّم «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» رسیدم، فرمودند: «آقا! در اثر این ملاقات حالت قبض برایم پیش آمد.»

روزی در منزل میهمانی از نزدیکان داشتند. به حقیر فرمودند: «نمی‌دانم سلوک و عرفان با ما چه کرده؟ گویا ما را از حکم آدم‌ها خارج کرده است! اصلاً کشش ندارم و نمی‌توانم سر سفره بیایم و بنشینم.»[۱]

۲ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

حجت‌الاسلام جعفر ناصری: یکی از دوستان که در نجف با مرحوم آقا آشنا بودند، می‌گفتند که: «در حرم امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» آیت‌اللّه کشمیری را دیدم، دنبالشان آمدم تا به صحن رسیدیم، خواستم بروم جلو، یکدفعه دیدم که ایشان ناپدید شدند» و خیلی مسلم می‌گفت که: «قضیه تخیلی نبود.»

یک روز در یک موقعیت مناسب من از ایشان پرسیدم که: «آقا! چنین ماجرایی بین شما و فلانی پیش آمده؟»

فرمودند: «بله! من آن شب حالت قبض داشتم و نمی‌خواستم با دوستان روبرو شوم. ایشان پشت سر من می‌آمد و یکدفعه مرا ندید.»[۲]

۳ـ کربلایی احمد تهرانی

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۶۴۳.

۲. شیدا / ۱۵۵.

الف: کربلایی احمد تهرانی: در کربلا، مدتی بود که حال معنوی خوبی نداشتم، لذا با ناراحتی و کدورت به حرم حضرت سیدالشّهداء «عَلَیْهِالسَّلَامُ» مشرف شده و با توسل عرض کردم که: یا أباعبداللّه! مدتی است که نمی‌توانم مانند گذشته در مصائب شما گریه کنم، علتش چیست؟ حضرت در پاسخ فرمودند: «تنها دلیلش این است که اختیار زبانت را از دست داده‌ای و هرچه پیش می‌آید می‌گویی!»

عرض کردم: پس آقا جان! خودتان در رفع این مشکل مرا مدد کنید.

پس از آن مشاهده کردم که حضرت قفلی بر دهانم زدند.

باز عرض کردم: اگر مشکل دیگری نیز هست، کرم نموده و آن را برطرف نمایید!

حضرت در پاسخ فرمودند: «از گمان بد هم دوری کن!»[۱]

ب: یکی از دوستان کربلایی احمد تهرانی: مدتی بود که حال معنویم از دست رفته بود و دیگر نمی‌توانستم در مجالس روضه حضرت أباعبداللّه «عَلَیْهِالسَّلَامُ» گریه کنم، به همین دلیل به خدمت کل احمد آقا رسیده و مشکلم را با ایشان در میان گذاشتم.

ایشان نیز در پاسخ فرمودند: «دهانت به غیبت عادت کرده و زیاد بدگویی خلق را می‌کنی. از این امر پرهیز کن تا دوباره سینه‌ات جلا پیدا کند.»

من هم مدتی دستورالعمل ایشان را اطاعت کردم و پس از مدت کوتاهی همان حال گذشته به من بازگشت.[۲]

۴ـ رابعه عدّویه

رابعه عدویه: وقتی که به روشنایی چراغ سلطان، شکاف پیراهن خود بدوختم، حال قبضی بر من روی داد که تا آن را نشکافتم، دلم گشاده نشد.[۳]

۵ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی

---

۱. رند عالم سوز / ۲۵۰.

۲. رند عالم سوز / ۲۵۱.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۴۲.

علّامه حسن حسن‌زاده آملی: روز جمعه اول ذی‌القعده ۱۳۹۲ قمری که باز شروع به اربعین کلیمی کرده بودم، در قبضی عظیم بسر می‌بردم.

به محضر مبارک جناب استاد علّامه طباطبائی «شَرَّفَ‌اللَّهُ‌نَفْسَهُ‌الْقُدْسِیَّةَ» تشرّف حاصل کردم و عرض کردم: در قبضی عظیم افتاده‌ام، چیزی بفرمایید تا از آن رهایی یابم و بسطی روی آورد.

در شب دوم آن ماه، بحمداللّه حضورم خوب بود و بسیار بی‌تابی داشتم و به توجّه نشستم. پس از چندی، مختصر روشنایی آمیخته با تاریکی مشاهده کرده‌ام. معلومم شده است که مراقبت، تاریک است و صاف و زلال نیست.

در صبح دوم این اربعین دو بار خودم را در حال توجّه، بسیار نورانی دیدم و در همان حال می‌گفتم: الحمدللّه، معلوم است که مراقبتم خوب است.

دستور: ای عزیز! در حال قبض، ذکر «یا باسط» به عدد اسم «قابض» بسیار نافع است که بسط می‌آورد...

ای عزیز! در قبض، صابر باش که آب را برای تشنه آفریدند؛ همان‌گونه که تو تشنه آبی، خود آب هم تشنه تو است.[۱]

---

۱. انسان در عرف عرفان / ۳۵.

کتب و مکتوبات مورد عنایت اولیاءاللّه

کلام حجج‌اللّه

رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

همانا قلوب زنگاری مثل زنگار مس دارند، پس آنها را با استغفار و تلاوت قرآن جلاء دهید.[۱]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: نور قرآن بسیار عجیب است و آثار و برکاتی که در قرآن وجود دارد مختصّ خود قرآن است و در چیز دیگری یافت نمی‌شود.[۲]

ب: قرآن نوری خاصّ دارد و سالک باید همیشه نفس خود را به این نور منوّر داشته و از آن بهره‌مند سازد.[۳]

ج: (خطاب به شاگردانشان) حدّأقلّ هر روز پنجاه آیه از قرآن کریم را تلاوت نمائید و در ماه رمضان و ماه‌های رجب و شعبان نیز سعی کنید لاأقلّ روزی یک جزء با تکیه به صوت و توجّه بخوانید.[۴]

د: نور قرآن برای درمان امراض روحی و نفسی آثار عجیبی دارد و این مسأله غیر از مسأله تدبّر در قرآن و فهم معارف آن است. همینکه انسان قرآن بخواند یا از بر کند، نفسش نورانی شده و با همین نور از بسیاری از معاصی حفظ می‌شود و از دستبرد شیطان و القائات و شبهات شیاطین در امان می‌ماند و راهش به سوی خدا هموار می‌گردد.[۵]

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۴ / ۱۷۲.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۵۲.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۳۵۴.

۴. نور مجرد، ج ۲ / ۳۵۴.

۵. نور مجرد، ج ۲ / ۳۵۴.

ه: در عالم تکوین هیچ چیزی عدل قرآن کریم که کتاب الهی و متّحد با حقیقت و باطن رسول خدا و ائمّه «عَلَيْهِمُ‌الصَّلَاةُوَالسَّلَامُ» است، نمی‌باشد و در عالم تشریع نیز باید مراعات نموده و عظمت و مکانت قرآن را حفظ نمود و هیچ چیزی را نباید قرین قرآن قرارداد.[۱]

و: شیخ محمّدحسین اصفهانی مسجدشاهی تفسیری مختصر از سوره فاتحه و قدری از سوره بقره {به نام مجدالبیان در تفسیر قرآن} را نوشت که طبع شده است و فوق‌العاده برای ارباب سلوک سودمند است.[۲]

ز: آیت‌اللّه سید عبدالهادی شیرازی مرد بسیار وارسته‌ای بود و به مسائل روحی و معنوی توجّه خاصّی داشت و از اهل دنیا بیزار بود و برخی از اوقات خود را صرف مطالعه کتب اهل عرفان و اشعار اهل معرفت و حالات اولیای خدا می‌نمود و عملش خالصاً لوجه‌اللّه بود.

مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی می‌فرمود: «من هر زمان که قبل از خواب تفسیر سور حمد و بقره مرحوم آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» را مطالعه می‌کنم حالتی از جذبه و بی‌خودی به من دست می‌دهد که تا صبح قادر بر خوابیدن نمی‌باشم و همین‌طور بیدار و مبهوت شب را به صبح می‌آورم.»[۳]

۲ـ ملّا حسینقلی همدانی:

هر روز هر قدر بتوانی لاأقلّ یک جزء قرآن با احترام و وضو و خضوع و خشوع بخوان و در بین خواندن حرف مزن، مگر در مقام ضرورت.[٤]

۳ـ امام خمینی:

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۳۴۵.

۲. متن بیانات اخلاقی / ۲۶۷.

۳. مطلع انوار، ج ۳ / ۴۱۲.

٤. تذکرةالمتقین / ۲۱۱.

در قرآن کریم این سرچشمه فیض الهی تدبر کن، هرچند صِرف خواندن آن ـ که نامه محبوب است به شنونده محجوب[۱] ـ آثاری دلپذیر دارد، لکن تدبر در آن، انسان را به مقامات بالاتر و والاتر هدایت می‌کند.[۲]

۴ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: الهی! در پگاهی تنی چند را بر خاکدانی گرد آمده دیدم که یکی با تیغه آهنی و دیگری با ترکه چوبی، آن مزبله را با چه حرص و ولعی می‌کاویدند تا باشد که پاره‌پارچه‌ای یا چرمی یا کهنه دیگری بدست آرند. حسن چگونه از عهده شکرت برآید که شب و روز کتاب تو را و کتاب‌های اولیایت را ورق میزند و دل آنها را می‌کاود و از معانی آنها که نسیم بهشتند دماغ جانش معطر می‌گردد. بارخدایا! اگر آن خاکدانی‌ها بدان کار نباشند، حسن پاک‌دان بدین کار نتواند بود. پاداش نیکشان ده که بر بنده، حق دارند.[۳]

ب: لطائف و اسراری که در ادعیه استفاده می‌شود در روایات دیده نمی‌شود. علتش این است که در روایات با مردم گفتگو داشتند و به کنه[٤] عقل خودشان با آنها سخن نگفتند، بلکه به قدر عقول آنان با آنان تکلم می‌کردند...، اما با خداوند متعال به کنه عقل خودشان مناجات و دعا داشتند.[٥]

ج: آقا! ذکر می‌خواهید، یکی از اسماء قرآن، ذکر است. ذکر، همان قرآن است، البته دقت کنید، چطور برای درس، وقت معین دارید، برای قرآن هم، همین‌طور باشد. یک درس را قرآن قراردهید، در پیشگاهش به درس بنشینید، استاد هم خدا باشد.[٦]

۵ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

---

۱. در پرده و حجاب.

۲. صحیفه امام، ج ۱۸ / ۴۴۶.

۳. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۵۷.

٤. عمق.

٥. هزار و یک نکته / ۸۹.

٦. صراط سلوک / ۳۴.

الف: اگر حوصله دارید توجه بیشتری به اقبال[۱] مرحوم سید داشته باشید، کتاب عجیبی است، بسیار مفید است و استفاده از آن خیلی کارساز است.[۲]
ب: مراجعه به تراجم[۳] علماءِ سلف به منزله مراجعه به کتاب‌های معتبر اخلاقی است. هرکس که طالب تهذیب و ترقی در امور معنوی است و می‌خواهد از زندگی و عمر خود چیزی استفاده کند، شایسته است به شرح احوال آنها نگاه کند که چه کارها می‌کردند.[٤]

۶ـ میرزا علی آقا قاضی:
(خطاب به آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب): ما و شما هیچگاه از مثنوی مولانا بی‌نیاز نخواهیم بود.[٥]

۷ـ آقا سید هاشم حداد:
رساله سیر و سلوک بحرالعلوم کتابی است که بدین پاکیزگی و پرمطلبی در عرفان نوشته نشده است.[٦]

۸ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:
فیض کاشانی چون احاطه به روایات اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» داشته است، همه آثار او خوب است. او مرد فوق‌العاده‌ای بوده و دارای همه فنون هم بوده است. فلسفه و فقه، تفسیر، روایت.[۷]

---

۱. إقبال‌الأعمال.
۲. حدیث دلتنگی / ۲۲۳.
۳. زندگی‌نامه.
٤. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۱۰۹.
٥. عطش / ۳۲۹.
٦. عطش / ۳۳۱.
۷. سلوک معنوی / ۱۳۸.

۹ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:
اگر کسی گفت: من به جایی رسیده‌ام و دیگر به مثنوی احتیاج ندارم، بدانید دروغ می‌گوید.[۱]

۱۰ـ آیت‌اللّه عبدالحسین غروی تبریزی:
کتاب‌های اخلاقی که نوشته شده و در دسترس شماست، مطالعه کنید، برای خودسازی مفید است. وقتی شما از آن کتاب‌ها بهره ببرید، نویسندگان آنها در عالم برزخ شما را دعا می‌کنند. اگر مطالعه نکنید و از آنها بهره نبرید، نفرین می‌کنند.
واقعاً این کتاب‌ها سازنده است. خدا توفیق عمل به دستورات عالی آنها را به ما بدهد.[۲]

۱۱ـ دمرداش خلوتی:
افراد زیادی از عرب و فارس و هندی و دیگران را در زمان خودمان دیده‌ام که با مطالعه کتب حقیقت {یعنی کتبی که انسان را به خداوند و حقیقت می‌رسانند} به حد و اندازه بزرگان رسیده‌اند و به آرزوهایشان دست یافته‌اند، پس هرکس بعد از فراگیری علم این کتب به سلوک و تلاش بپردازد، جزو کاملین می‌گردد.
کودکانی از اهل طریقت را دیده‌ام که با مطالعه اینگونه کتاب‌ها در مدت کمی به جایی رسیده‌اند که مردان این راه با چهل پنجاه سال تلاش نرسیده‌اند، با اینکه این کودکان توسط همان مردان به این راه وارد شده بودند، لکن چون آن مردان به سلوکشان اکتفاء کردند و این کودکان، اهل مطالعه و فهم شدند، آنان از اینان عقب افتادند و کودکان، پیر شدند و پیران، کودک.
پس مطالعه چنین کتبی به عقیده محققان بهترین عمل است، البته مجالست مؤدبانه با اولیاء بهتر از مطالعه این کتب است، پس ملازم آنان شو، اما اگر دسترسی به چنین کسانی مقدورت نبود، باید به مطالعه کتاب‌های مذکور پرداخته و با عمل به آنها به مقصود رسیده و به معرفت معبودت نائل گردی.[۳]

---

۱. سوخته / ۳۰۰.
۲. مجله حوزه خرداد و تیر ۱۳۷۳، شماره ۶۲.
۳. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۳۶۷.

۱۲ـ محمد بن واسع:
قرآن بوستان عارفان است که به هرکجای آن قدم بگذارند، به تفرّج و گردش و تفریح پرداخته‌اند.[۱]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی
الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} هر روز صبح در منزل حدود سه ربع تا یک ساعت با صدای بلند قرآن تلاوت می‌کردند و بعد از آن، قرآن در مقابلشان باز بود و شروع می‌نمودند به تدبّر و تفکر در آیات قرآن و گاهی این حالت ایشان تا یک یا دو ساعت طول می‌کشید که غرق در تفکر در آیات قرآن بودند. گاهی نیز پیش از ظهر یا عصر می‌دیدیم مشغول قرائت قرآنند یا قرآن باز است و ایشان در سکوت فرورفته و در آیات مبارکه تأمّل می‌کنند.
اینها همه غیر از قرآنی بود که از حفظ در تعقیب نمازها و هنگام بیدار شدن و هنگام خواب می‌خواندند که از میزان دقیقش ما اطّلاع نداشتیم.[۲]
ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} در منزل، جایگاه قرآن را بالاترین و شریف‌ترین نقطه قرارمی‌دادند... اگر بنا بود چند جلد قرآن در کتابخانه گذاشته شود، آن را در بالاترین طبقه کتابخانه و به شکلی کاملاً منظّم و محترمانه می‌چیدند و روا نمی‌دانستند که چیزی بالاتر از قرآن نهاده شود.[۳]
ج: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): ایشان نسبت به قرآن کریم احترام زائدالوصفی بجا می‌آوردند. در هنگام خواندن قرآن مقید بودند که قبا در تن داشته و با عمامه باشند و گاهی عبا نیز می‌انداختند و با کمال ادب و احترام رو به قبله می‌نشستند و قرآن را حتماً

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۴۳۰.
۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۴۴.
۳. نور مجرد، ج ۲ / ۳۴۶.

روی رحل قرارداده و تلاوت می‌کردند. به شاگردانشان نیز سفارش می‌فرمودند که: در قرائت قرآن از رحل استفاده کنند.[۱]

د: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): فتوای شریفشان بر این بود که: «در هنگام قرائت قرآن به احترام قرآن سکوت واجب است»، لذا می‌فرمودند: «در مجالسی که قرآن خوانده می‌شود مانند مجالس ختم، پذیرایی کردن صحیح نیست و باید همه به احترام قرآن کاملاً سکوت کنند و پس از اتمام قرائت قرآن پذیرایی شود و دوباره پس از اتمام پذیرایی اگر خواستند قرآن تلاوت کنند.»

در مجالسی که تحت نظر ایشان برگزار می‌شد، این معنا کاملاً رعایت می‌گشت.[۲]

ه: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} اهل علم را به کتبی چون عدّةالدّاعی، مفتاح‌الفلاح، إقبال و جمال‌الأُسبوع و دیگر آثار سید جلیل‌القدر سید ابن طاووس و کتاب‌المراقبات تألیف آیتِ الهی و فقیه ربّانی آیت‌اللّه حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» همیشه ترغیب می‌نمودند و از کتاب مفاتیح‌الجنان مرحوم محدّث قمی نیز در مجموع تجلیل می‌نمودند.[۳،٤]

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۳۴۵.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۴۶.

۳. آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): {پدرم} می‌فرمودند: «کتاب مفاتیح کتابی مفید است و مرحوم محدّث قمی نیز انسانی حدیث‌شناس و خبیر و مسلّط بر فنّ حدیث بوده است، ولی از جهاتی هم خالی از اشکال نیست:

یکی اینکه: ایشان در اوّل مفاتیح سوره‌هایی از قرآن کریم را که در هنگام خواندن ادعیه و زیارات بدانها احتیاج بوده، جدا نموده است و این کار خطاست، زیرا موجب می‌شود که قرآن مهجور گردد. معنای این کار این است که مؤمنین در حال زیارت و قرائت دعا شاید در نزدشان قرآن نباشد، در حالی که قرآن اصل و اساس است و باید همیشه در رتبه قبل از کتب ادعیه در دست مؤمن باشد. این کار ایشان سبب شده که در مشاهد مشرّفه و مساجد، مفاتیح بیشتر از قرآن یافت شود.

دیگر اینکه: ایشان با آنکه متخصّص در فنّ حدیث است گاهی در نقل احادیث دقّت کافی نکرده‌اند، مانند آنکه روایات نوروز را بدون آنکه در منابع معتبر آمده باشد نقل نموده و اشاره‌ای به بی‌اعتباری آن نکرده، یا ذیل دعای عرفه را که در نسخ معتبر إقبال نیست، آورده و به امام حسین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» نسبت داده و تذکر نداده که این ذیل در کتب معتبر نیست، با اینکه از مثل ایشان توقّع بود که این جهات را متذکر شوند.» نور مجرد، ج ۲ / ۳۶۲.

٤. نور مجرد، ج ۲ / ۳۶۲.

و: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): ایشان خواندن روزنامه را برای افراد عادی اتلاف عمر دانسته و لذا شاگردان خود را از آن نهی می‌کردند. می‌فرمودند: «مطالب مندرج در روزنامه‌ها غالباً مسائلی است که نه نفعی برای دنیا دارد و نه برای آخرت، و افراد معمولاً جهت ارضاء حسّ کنجکاوی و عادت به تحصیل اینگونه مسائل، به مطالعه آن مشغول می‌شوند. ما اگر در دنیا فرصتی داریم باید به مطالعه معارف بپردازیم. اینقدر در زمینه توحید و معاد و مقام حضرت پیامبر أکرم و أئمّه «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» و سیره ایشان و دقائق و ظرائف اخلاق و عرفان و سیر و سلوک و تربیت خانواده و آداب زندگی و احکام شرعی و امثال آن، مطالب مورد احتیاج وجود دارد که انسان مؤمن فرصت مطالعه اخبار زودگذر و بی‌فائده را پیدا نمی‌کند.»...

می‌فرمودند: «مسائل بسیار مهمّ و حوادث مطرح، به طور طبیعی خبرش در جامعه منتشر می‌شود و به گوش شما نیز می‌رسد و مطالبی که مهمّ نیست، دانستن یا ندانستن آن ثمره‌ای ندارد.»...

اینها همه نسبت به افراد عادی بود که در مصدر مسائل سیاسی و اجرایی نیستند، امّا کسانی که مسئولیتی بر دوش دارند که باید از حوادث و ریز اخبار جاری مطّلع باشند، یا برخی از طلّابی که از تحصیل فارغ شده‌اند و به برخی وظائف اجتماعی مشغول می‌باشند، نسبت به این افراد می‌فرمودند که: «مطالعه روزنامه به مقدار نیاز منعی ندارد.»[1]

۲ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

الف: حجت‌الاسلام جعفر ناصری: ایشان در ماه رمضان و حتی ماه‌های قبل از آن، سه روز یک بار قرآن را ختم می‌کردند؛ یعنی روزی ده جزء.[2]

ب: حجت‌الاسلام جعفر ناصری: آیت‌اللّه کشمیری در ماه رمضان و حتی ماه‌های قبل از آن، سه روز یکبار قرآن را ختم می‌کردند؛ یعنی روزی ده جزء و البته به کارهای دیگر هم می‌رسیدند و این خیر و برکتی بود که از جهت زمانی در کار ایشان بود.

---

۱. نور مجرد، ج ۳ / ۱۰۵.

۲. شیدا / ۸۷.

خیلی اوقات ما می‌رفتیم می‌دیدیم قرآن جلوی ایشان هست و مشغول‌اند و بعد خودشان می‌فرمودند: هر سه روزی یک‌بار قرآن را ختم می‌کنم.[۱]

۳ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): ایشان با قرآن بسیار مأنوس بود و به آن اهتمام داشت. بین‌الطلوعین بیدار بود و تلاوت قرآن داشت و ما بین نماز ظهر و عصر یک ساعت، یک ساعت و نیم قرآن می‌خواند و به عبارتی در قرآن محو می‌شد.

در زمان آقای بروجردی، کربلایی کاظم ساروقی که قرآن به او افاضه شده بود، منزل ما آمد. عده‌ای از روحانیون از جمله آخوند ملّا علی معصومی آمده بودند و می‌خواستند امتحانش کنند. ایشان بی‌سواد بود، ولی هم قرآن را از حفظ می‌خواند و هم برعکس می‌خواند و مهم‌تر اینکه حروف را هم به عکس می‌توانست بخواند مثل اینکه دارد می‌بیند...

پدرم گفت: «احتیاج به امتحان ندارد، قرآن به او افاضه شده، شما زحمت نکشید.»

گفتند: «شما از کجا می‌دانید؟»

فرمود: «در صورت ایشان نوری است که در دیگران نیست.»[۲]

ب: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): پدرم معراج‌السعادة زیاد را می‌خواندند و توصیه هم زیاد می‌کردند.[۳]

ج: محمدابراهیم اسلامیه (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): ایشان افراد مبتدی را سفارش به معراج‌السعادة می‌کردند.[٤]

۴ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: علّامه طباطبایی «رساله سیر و سلوک» منسوب به سید بحرالعلوم را اهمّیت می‌دادند و به خواندن آن توصیه می‌نمودند؛ و خودشان چندین دوره

---

۱. میناگر دل / گفتار پنجم (ختم قرآن)

۲. سوخته / ۴۸.

۳. سوخته / ۳۰۱.

٤. سوخته / ۳۰۱.

آن را برای رفقای خصوصی از طلّاب شوریده و وارسته از طالبان حقّ و لقاءاللَّه ـ با شرح و بسطی نسبةً مفصّل ـ بیان فرمودند.
بهترین کتاب اخلاق را در مختصرات کتاب «طَهارةُالاعراق» تألیف ابن مِسْکوَیه می‌دانستند؛ و بهترین آنها را در متوسّطات «جامعُالسّعادات» تألیف حاج ملّا مهدی نراقی، و بهترین آنها را در مُطوّلات[۱] کتاب «إحیاءُالإحیاء» تألیف ملّا محسن فیض کاشانی می‌دانستند.[۲]
ب: علّامه طباطبائی: من عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الان چهل سال است که این کار را انجام می‌دهم... هر ماه یک ختم قرآن تمام می‌شود و باز از ابتدای آن شروع می‌کنم و هر بار می‌بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه‌ای از آن می‌فهمم! از خدا می‌خواهم به بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی‌دانید من چه اندازه از قرآن لذّت می‌برم و استفاده می‌کنم![۳]

۵ـ امام خمینی
حجت‌الاسلام محمدرضا ناصری: امام در ماه رمضان هر روز ده جزء قرآن می‌خواندند؛ یعنی هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم می‌کردند. بعضی برادران خوشحال بودند که دو دوره قرآن را در این ماه خوانده‌اند، ولی بعد می‌فهمیدند امام ده یا یازده دور قرآن خوانده‌اند.[۴]

۶ـ آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی
آیت‌اللّه نصراللّه شاه‌آبادی (فرزند آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی): {پدرم} سحرها قرآن می‌خواندند، البته اینگونه نبود که مقیّد باشند یکی دو ماهی یک بار ختم قرآن داشته باشند، چند آیه می‌خواندند و به فکر فرومی‌رفتند. انگار قرآن را تماشا می‌کردند.[۵]

---

۱. کتب با صفحات زیاد.
۲. مهر تابان / ۸۶.
۳. ز مهر افروخته / ۴۱.
۴. پا به پای آفتاب ج ۳ / ۱۵۱.
۵. آسمانی / ۳۹.

۷ـ میرزا علی آقا قاضی

سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): ایشان به سید بن طاوس خیلی علاقه‌مند بودند و کتاب اقبال ایشان دائماً همراهشان بود.

به کتاب سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم به شدت عنایت داشتند و تأیید می‌کردند. البته قسمت‌های آخر کتاب را اعتنا نمی‌کردند و می‌گفتند: «اجازه ندارید قسمت‌های آخر آن را که مربوط به دستورالعمل‌های آن است انجام دهید»؛ یعنی ورد سختی به کسی نمی‌دادند.[۱]

۸ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

الف: یکی از شاگردان آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: مرحوم آقا شیخ محمدحسین مسجدشاهی در اصفهان، صاحب تفسیری هستند به اسم مجدالبیان که تا آیه بیست سوره بقره است و چاپ شده، آقا خیلی به این تفسیر سفارش می‌کردند.[۲]

ب: حجت‌الاسلام محمد روحی: ایشان شرح حال علماءِ شیعه و غیره را قبل از درس می‌گفتند و توصیه اکید به خواندن شرح حال علماء می‌کردند. می‌فرمودند: «بالاتر از کتب اخلاقی است.» بارها می‌فرمودند که: « تأثیرش بیشتر است، چون در علم اخلاق می‌گوید: اینطور باشید، اما اینجا علماء اینطوری شدند.»[۳]

ج: حجت‌الاسلام هادی قدس: ایشان نام مرحوم سید مهدی بحرالعلوم و مرحوم ابن طاوس را خیلی با جلالت می‌بردند و سفارش می‌کردند که: کتاب‌هایشان را ببینید و مطالعه کنید.[٤]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

آقا سید هاشم حدّاد: کسی آمده بود خدمت حضرت آقای قاضی و حالاتش را بیان می‌کرد و می‌گفت: «روزی پنج جزء قرآن می‌خوانم.»

---

۱. عطش / ۳۸۸.

۲. العبد / ۳۴۸.

۳. العبد / ۳۴۷.

٤. العبد / ۳۴۹.

مرحوم قاضی با تعجّب فرمودند: «پنج جزء که خیلی نورانیت می‌آورد، خیلی نورانیت می‌آورد.»[۱]

۲ـ امام خمینی

خانم مرضیه حدیده‌چی {دبّاغ}: وقتی که برای دادن غذای امام خمینی وارد اتاق می‌شدم می‌دیدم قرآن را باز کرده‌اند و مشغول قرائت قرآن هستند.

مدتی این مسأله ذهنم را مشغول کرده بود تا اینکه روزی به امام عرض کردم: حاج آقا! شما که سراپای وجودتان قرآن عملی است دیگر چرا اینقدر قرآن می‌خوانید؟

امام مکثی کردند و فرمودند: «هرکس بخواهد از آدمیت سردربیاورد و آدم بشود باید دائم قرآن بخواند.»[۲]

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۳۵۵.

۲. پا به پای آفتاب ج ۲ / ۱۵۷.

کتمان اسرار و احوال

کلام اولیاءالله

۱ـ آقا سید هاشم حدّاد:

الف: طوری زندگی کنید که کسی از سرّ شما خبردار نشود، حتی خانواده.[۱]

ب: مرحوم میرزا علی آقا قاضی روزی به من گفتند: «سید هاشم! سرّ را فاش مکن که گرفتار می‌شوی! روزی می‌رسد که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را ببوسند.»[۲]

ج: ابراز و اظهار مطالب غیبی در نزد شخص ناوارد، در پیش خداوند از اقبح قبایح[۳] محسوب می‌گردد، زیرا که از اسرار الهی است و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود. سرِّ درون حرم باید در داخل حرم باشد. در خارج از حرم زشت و ناپسند است.

به دلیل این غیرت خداوندیّ، هرکس سرّ خدا را فاش کند، پروردگار در مقام معارضه برخاسته و او را ساقط می‌کند و از حرم بیرون می‌راند؛ و اخراج از حرم، بزرگ‌ترین عذابی است که برای سالک متصوَّر است.

سالک به واسطه این جرم، کم‌کم حالات خود را از دست می‌دهد و احوال معنوی و مکاشفات روحی‌اش افت می‌کند تا رفته‌رفته از بین می‌رود و فقط صُوَر علمی آنها برای وی در دایره خاطرات باقی می‌ماند؛ و چون از طرفی این افت تدریجاً حاصل می‌شود و از طرفی دیگر صُوَر علمی باقی مانده است، چه بسا سالک خودش بدین سقوط غیردفعی التفات ندارد و خودش را کما فی‌السّابق صاحب اسرار درونی و علوم ملکوتی می‌شمارد؛ در حالی که برای این مسکین هیچ باقی نمانده و خودش را فقط به خاطرات و صور علمیه دلخوش کرده است.

«وَالَّذِینَ کَذَّبُوا بَایتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِنْ حَیثُ لَا یَعْلَمُونَ وَ أُمْلِی لَهُمْ إِنَّ کَیدِی مَتِینٌ.[٤] و کسانی که تکذیب آیات ما را می‌نمایند، بدون آنکه خودشان متوجّه شوند و بفهمند، آنها را درجه به

---

۱. دلشده / ۱۷۶.

۲. روح مجرد / ۴۶۲.

۳. زشت‌ترین زشتی‌ها.

٤. سوره اعراف / ۱۸۳ و ۱۸۲.

درجه ساقط می‌کنیم و پایین می‌بریم؛ و من به ایشان مهلت می‌دهم، زیرا که کید و مکر من استوار و متین می‌باشد.»

افشای سرّ خدا، از جمله مراتب تکذیب آیات است، زیرا خداوند با إخفاءِ اسرار خود، راه سلوک را برای همه باز گذارده است؛ ولی با افشای آن، راه برای بسیاری بسته می‌شود. آنان که طاقت و تحمّل آن را ندارند، ردّ می‌کنند و نمی‌پذیرند و به واسطه این عدم قبول، راه خود و دیگران را می‌بندند؛ و این بستن، در حقیقت تکذیب آیات خداست و موجبش همان افشای اسرار الهیه است.

به خلاف اولیاءِ خدا که راه خدا را به روی خلق می‌گشایند و با اتّصال به عالم امر[۱] و غیب ملکوت، مردم را به سوی حقّ هدایت می‌نمایند؛ و ایشان حتماً باید کتمان سرّ نمایند تا بتوانند همه خلق را به سوی حقّ رهبری نمایند.[۲]

۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

اگر ملّا کاظم کربلایی که به طور اعجاز، قرآن به حافظه او سپرده شد آن را افشاء نمی‌کرد، از جانب خدای تعالی بیشتر نصیبش می‌شد.[۳]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

کسی که به این معانی {معارف الهی} می‌رسد، {چیزی به کسی} نمی‌گوید. ممکن است در قالب نقل از دیگران، چیزی مطرح کند.[٤]

۴ـ ذوالنّون مصری:

سینه آزادمردان جایگاه اسرار است.[٥]

---

۱. عالم روح و جبروت.

۲. روح مجرد / ۵۹۴.

۳. در کوی بی‌نشان‌ها / ۱۱۶.

٤. زمزم عرفان / ۱۴۲.

٥. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۳۳۱.

۵ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: در ابراز سرّ برای غیر، ضرر زیاد است:

اوّلًا: خداوند می‌فرماید: تو تنها مخلوق من نبودی، همه مردم مخلوق من هستند؛ و تو این سرّی را که برای آنها ابراز کردی، راه آنها را بستی، چون فرض این است که این مسأله سرّ است و تو می‌دانی و آن دیگری نمی‌تواند بفهمد؛ اگر این مطلب را به او بگویی سست می‌شود، قبول نمی‌کند، نسبت به دین و ایمان دل‌سرد می‌شود، به من هم علاقه‌اش کم می‌شود، و اگر احیاناً راهی برای او بوده است تو به واسطه این افشای سرّ راهش را بسته‌ای.

و لذا دیده می‌شود افرادی که کشف سرّ می‌کنند، و یک حال یا مکاشفه یا خواب خوش یا کرامتی از خودشان در مجلس غیر نقل می‌کنند و آنها تلقی به قبول نمی‌کنند، این مطلب آنچنان سرد و یخ‌زده و خشک می‌شود، چون مطلب در جای خودش واقع نشده، این حکم در موضوع خودش ننشسته، این عکس‌العمل را در قلب آنها ایجاد می‌کند و موجب دل‌سردی آنها می‌شود و راه بندگان خدا به خدا بسته می‌شود.

کمال داری، برای خودت داشته باش، به مردم چکار داری؟! خدا می‌گوید: آن بندگان هم بندگان من هستند، شاید آنها هم توفیق پیدا کنند مثل تو یک روزی راه بیایند، باید دست آنها را بگیری و کم‌کم راه بیاوری، نه اینکه یک مرتبه بیایی برای آنها کشف سرّ کنی، و یک معنا و حقیقتی که خارج از تحمّل و ظرفیت وجودی آنهاست، به آنها تحمیل کنی.

حضرت امام جعفر صادق «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» به عبدالعَزیز قَراطیسی می‌فرمایند: «یا عَبدَالعَزیزِ! إِنَّ لِلإیمانِ عَشرَ دَرَجاتٍ بِمَنزِلَةِ السُّلَّم یصعَدُ مِنهُ مِرقاةً بَعدَ مِرقاة؛ ایمان ده درجه دارد، مثل نردبان، که باید از آن پلّه‌پلّه یکی پس از دیگری بالا رفت.» انسان دو پلّه، سه پلّه نمی‌تواند یک مرتبه خودش را به پشت بام بیاندازد. کسی که تو می‌خواهی درجات ایمان او را بالا ببری و ایمانش را زیاد کنی، یک مرتبه نمی‌توانی آن درجه ایمان را به او تحمیل کنی. باید کم‌کم دستش را بگیری و راه ببری و الّا او را می‌اندازی و می‌شکنی. کسی که بخواهد دیگری را بدون سلسله مراتب از نردبان بالا ببرد، از بالای نردبان می‌اندازد و استخوانش می‌شکند...

با مردم مدارا کن و آنها را کم‌کم بالا بیاور؛ کم‌کم، ذرّه ذرّه تعلیم کن؛ یک مطلب را فرابگیرند، یاد بگیرند، بعد برو سر مطلب دیگر؛ یک مطلب را به آنها نشان بده، بعد برو سر مطلب دیگر.

این ایمان که دارای درجات مختلفی است مثل غذا می‌ماند. انسان غذایی را که می‌خورد باید هضم کند؛ اگر قبل از هضم، غذای دیگری بخورد این تُخَمِه[۱] شده و علّتِ هلاکتش می‌شود. ولی وقتی مطلب را گرفت و قبول کرد و هضم نمود، مطلب دیگری دنبالش می‌آید، حالا مطلب گفتاری باشد یا عملی باشد، و قبل از هضمِ آن مطلب اوّل، مطلب دیگر، مقام دیگر، درجه دیگر، کلاس دیگر، طی نمی‌شود...

ثانیاً: موجب عُجب خودت می‌شود. چون فرض این است که انسان هنوز از نفس نگذشته تا در حرم خدا برود، اگر هم در حرم خدا رفت و به خدا متّصل شد در حالی که هنوز از نفس نگذشته، آن وقت اگر از مشاهدات و حالات خوب خود بیان کند، نفس او به خود مغرور می‌شود، لذا انسان نباید از کید نفس ایمن باشد. بله! اگر از نفس گذشته بود و به خدا متّصل شد دیگر هر کاری کند کار خداست، کار نفس او نیست.

درست است که اینها کمالاتی است که برای او پیدا شده، ولی کمالاتی است که خدا داده، نه اینکه خود پیدا کرده باشد. کمالِ خدادادی را باید در راه خدا صرف کرد. اگر از خودت پیدا کردی مبارک باشد، هر کاری می‌خواهی بکن، ولی خدا داده است.

شما می‌آیی بیان می‌کنی، در حالتی که نفس مقام طهارتِ خودش را پیدا نکرده، این نفس به خود می‌گیرد. اگر انسان تخطّی کند، این را می‌گویند عُجب.

عُجب؛ یعنی بزرگ‌بینی. یعنی انسان چیزی را از خودش می‌بیند و خودش را بزرگ می‌بیند و این خطری بسیار بزرگ است، زیراکه راه عرفان و سلوک خلاف عُجب است، ضدّ عُجب است...

اگر اینها از آنِ ما بود ابداً ما این کمال را از دست نمی‌دادیم. خدا عنایت فرموده، خدا هم می‌گیرد. اگر ما بدانیم که مال خداست قیمت دارد و اگر مال خودمان بدانیم غلط است. این راه شیطان و فرعونیت است. آن وقت بیان اسرار، این عُجب را زیاد می‌کند...

ثالثاً: مطلبِ انسان داده نمی‌شود. هرکسی بخواهد به مقصد برسد باید سرّش را محفوظ بدارد...

---

۱. فساد غذا در معده.

بعضی‌ها هستند که حسودند، اینها نفوسشان روی نفس انسان کار می‌کند، نیمه شب نفس خبیث آنها برعلیه انسان کار می‌کند...

پس انسان باید سرّ را نگه دارد تا اینکه سرد نشود. سرّ انسان مثل گُلِ آتش می‌ماند. اگر انسان در زمستان یک گُلِ آتش، زغال خیلی‌خیلی عالی و خوب درست کند، بیاورد در مجرای باد، در هوای سرد، دو تا نسیم رویش بگذرد سرد می‌شود، تا آخر زغالش می‌رود، ولی این را بردارد، در یک مکان سرپوشیده‌ای بگذارد، روی منقل بگذارد، خاکستر هم رویش بریزد، یک شبانه‌روز کرسی را گرم می‌کند.[۱]

ب: کتمان سرّ باید در دو مرحله باشد:

اول: حالاتی که انسان پیدا می‌کند، مثلًا خواب خوبی می‌بیند، این را نباید به هیچ‌کس بگوید، حتّی به عیالش، حتّی به برادرش، اگر آنها در همان رتبه و درجه نیستند، و الّا اگر در رتبه و درجه سیر خودش باشند، دیگر آنجا عیب ندارد...

مثلًا شما خواب می‌بینید حضرت رسول اکرم «صَلَّى‌اللَّهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» شما را در آغوش گرفتند و شما را بوسیدند و یک انگشتر زمرّد در دست شما کردند و گفتند: «ای فرزند من! این فلان مقامی است که باید به تو داده بشود»، این سرّ است، چون حضرت رسول معنا دارد، بغل کردن معنا دارد، فرزندِ من معنا دارد، انگشتر زمرّد معنا دارد، و اگر این را غیر بفهمد، فهمش خوب نیست، راه شما را می‌بندد، و مثل همان شیاطینی که کید می‌کنند، نفوس اینها هم کید می‌کند...

بنابراین حالاتی که انسان دارد، خواب خوبی دید، مکاشفه‌ای پیدا کرد، {اینها را باید مخفی نمود.}

از این گذشته، حالی برای انسان دست می‌دهد حال توحیدی؛ یعنی فرض کنید که شما در حال عبادتید، زحمت کشیدید یک اربعین، دو اربعین، سه اربعین زحمت کشیدید خلوص پیدا کردید، حالا در بیداری، موقع نماز یا غیر نماز، ممکن است یک نورهایی ببینید، نورهای خیلی عجیب. البتّه اوّل از کم شروع می‌شود تا اینکه زیاد می‌شود و بعد نورهای خورشید و آفتاب و... اینها را نباید بگویید.

---

۱. آیین رستگاری / ۸۳.

یا فرض کنید که حالِ توحید پیدا می‌کنید، یک وقتی در حال خودتان می‌بینید که اصلًا تمام قدرت عالم یکی است. قدرتی که در این درخت است، قدرتی که در آن کوه است، قدرتی که در این انسان است، قدرتی که در همه موجودات است، یک قدرت است؛ یک قدرت و آن قدرت خداست. علمی که در همه موجودات است یک علم است. این را می‌گویند: توحید اسمائی.

یا تمام امور و کارها و تمام حرکت‌ها، یک فعل است؛ اینها هم می‌شود توحید افعالی. دیگر آنجا فعل آقای دکتر فلان و آقای فلان و آقای فلان، همه پیچیده در فعل پروردگار است و همه مقهور و در تحت اراده حقّه حقیقیه الهیه است، و یک آقا و صاحب‌خانه در عالم هست که امر می‌کند و نهی می‌کند و کارها به دست اوست و اختیار می‌کند و مشیت می‌کند. یک آقاست که علم دارد، یک آقاست که قدرت دارد و آن ذات مقدّس پروردگار است که مولاست...

دوّم: دستورات و تکالیفی است که انسان باید انجام بدهد. به عنوان مثال می‌گویند: یکی از کارهایی که شما باید بکنید این است که حتماً نافله‌ها را هم با نمازهای واجب بخوانید، یا باید غسل جمعه بکنید، یا مثلًا فرض کنید که شب‌های جمعه دعای کمیل بخوانید، یا باید نماز شب بخوانید، یا بعضی از روزها باید روزه بگیری، یا مثلًا باید ذکر لا إلهَ الّا اللّه را هزار بار بگویی و امثال اینها.

اینها برای خود انسان است، انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید. اگر انسان نشسته است و ذکر می‌گوید، کسی می‌آید از انسان می‌پرسد: «آقا چه ذکری می‌گفتی؟»

بگوید: «مشغول ذکر خدا بودم، در حال دعا بودم»؛ حالا ذکرم لا إلهَ الّا اللّه بود، لا إلهَ الّا هو بود، اینها را انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید، یا من اصلًا در امور سلوکی دستور می‌گیرم و استاد دارم، این را هم انسان نمی‌تواند بگوید.

چون سلوک دقیق است. اگر شما به آنها بگویید، آنها هم بلند می‌شوند می‌آیند، یک وقتی هم نمی‌آید، نفوس مختلف‌اند. آن وقت به شما از نقطه نظر قلب به دیده تحقیر می‌نگرند که مثلًا این دارد دینش را از فلان کس می‌گیرد. ایمانش را از فلان کس می‌گیرد. این یعنی چه؟ آیا انسان از وجدان خودش نمی‌تواند بگیرد، از باطن خودش نمی‌تواند بگیرد؟! خُب انسان استاد

می‌خواهد چکار؟! خود انسان مفاتیح را برمی‌دارد عمل می‌کند، قرآن هم برمی‌دارد عمل می‌کند؛ استاد می‌خواهد چکار؟! اینها اصلًا دکان است و من‌درآوردی و غلط است و ضرر دارد! یا اینکه نه، نفس آنها هم راغب باشد، ولی خب برای آنها مصلحت نباشد، موقعش یک موقع دیگر است. هر تخمی را که در زمین همیشه نمی‌کارند؛ یک تخم را در این فصل می‌کارند، یک گل را در آن فصل می‌کارند، تخم گل را یک وقت می‌کارند. آن وقت این تخم باید باشد، آب بخورد، هوا بخورد، آفتاب بخورد، تا رشد کند؛ آن وقت اینها موجب این می‌شود که کار خراب و سست می‌شود، ضعیف می‌شود، آن نهال پژمرده می‌شود، تخم‌ها از بین می‌رود.

لذا اوّلًا صحیح نیست که مثلًا شما نامی ببرید. اصلًا مسأله نام نیست، چون ضرر تنها برای آن طرف نیست، برای این طرف هم هست، چون اگر انسان شناخته بشود نفوس هجوم می‌آورند، تقاضاها مختلف است، همه که عرفان نمی‌خواهند، همه که سلوک نمی‌خواهند؛ یکی می‌خواهد قرضش اداء شود، یکی می‌خواهد انسان برایش خانه بسازد، یکی دخترش در خانه مانده، می‌گوید: «بیا آقا! بیا یک کاری کن دختر من شوهر کند.» یکی می‌گوید که: «من فلان مرض را گرفته‌ام، بیا دعا بده!» یا بر فلان آب دعا بخوان! و یا مرض دختر من را شفا بده! این افلیج است، این فلان است، یا بچّه من کور شده، درست کن!

مگر انسان علم غیب دارد؟! مگر انسان امام است؟! مگر انسان می‌تواند یک ذرّه از اراده پروردگار تخطّی کند. آن وقت: «المَرءُ لِنفسهِ ما لَم یعرَف، فَإذا عُرِفَ کانَ لِغیرِه؛ انسان مال خودش است تا هنگامی که شناخته نشود، وقتی شناخته بشود مال دیگران است.»... و لذا باید کنترل باشد، انسان کارش را می‌خواهد بکند، بی‌سر و صدا. غذا را بخورید بگویید: «الحَمدُ لِلّه»، آب را بخورید بگویید: «الحَمدُ لِلّه» و کسی هم مطّلع نشود از اینکه شما اینچنین آبی دارید و الّا از اطراف می‌آیند و این آب را آلوده می‌کنند و آنقدر می‌ریزند تا این آب را نه خودتان می‌توانید بخورید و نه به کس دیگر می‌توانید بدهید، ضایع می‌کنند، چون نفوس اینها همه نفوس طاهر نیستند.[1]

ج: مسائل معرفتی و خصوصاً مسائل توحیدی ناب را نباید در هرجائی بیان نمود و در آنجا که بیان می‌شود باید ظرائف و لطائف زیادی را مدّ نظر قرارداد. این مطالب نباید به گونه‌ای طرح

---

۱. آیین رستگاری / ۹۰.

شود که عدّه‌ای از سرجهل، با حقائق عرفانی درافتاده و علَم مخالفت بلند کنند. اولیاء کامل پروردگار معمولاً در بیان حقائق و لطائف به نوعی سخن می‌گویند که محقّقین، سخن آنان را آنطور که هست می‌فهمند و عوامّ نیز به قدر فهم خود از آن برداشت می‌کنند، و در این باب به کتاب الهی قرآن کریم و روایات نبوی و علوی اقتداء می‌نمایند که تمام حقائق را به عالی‌ترین وجه بیان فرموده و در عین حال هرکسی به قدر ظرف خود از آن توشه برمی‌گیرد و معذلک باز هم کتاب الهی در ذات خود دست‌نخورده و ناشناخته باقی‌مانده، چراکه:

هرکسی از ظنّ خود شد یار من   وز درون من نجست أسرار من

ولی سالکانی که هنوز به مقصد نرسیده‌اند یا در عالم بقاء متمکّن نشده‌اند و بر ظرائف امر تربیت نفوس و دستگیری و هدایت مردم واقف نیستند، در بیان این حقائق حقّه مسیری را طیّ می‌کنند که گاه خلقی را به حیرت و اختلاف و درگیری درمی‌آورد، لذا سالکان راه خدا و پویندگان طریق توحید باید به این امر عنایت داشته و افشاء سرّ ننموده و جماعتی را گرفتار فتنه نکنند؛ هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد.[1]

د: یکی از مسائلی که در سیر و سلوک خیلی اهمیت دارد و بزرگان علم اخلاق همیشه از اوّلین مرحله تا آخرین منزل به شاگردان خود توصیه می‌کنند، کتمان سرّ است...

سرّ در هر منزل و مرحله‌ای با منزل و مرحله دیگر متفاوت است، مثلاً انسانی که در حال عادی دارای تقوا و ایمان به اسلام است، با مؤمنین و مسلمان‌ها که می‌نشیند، می‌گوید: «من اسلام دارم، ایمان دارم، تقوا دارم، ولایت دارم»؛ ولی پیش سنّی‌ها در بعضی‌اوقات نمی‌تواند بگوید: «من ولایت أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» را دارم»؛ چون برای آنها مسئله از این قرارنیست که برای خود اوست.

در بین مؤمنین که همه دارای ایمان و تقوا هستند، سالک اگر ذکری گفت و قدری نورانیت پیدا کرد و یک چیزی فهمید، حقّ ندارد به دیگران بگوید؛ چون این موهبت خدایی است برای خود او و گفتنش برای دیگران آفات زیادی دارد، امّا اگر به افرادی بگوید که هم‌رتبه و هم‌کلاس و هم‌درجه او هستند اشکال ندارد؛ چون در واقع، گفتنش برای آنان کشف سرّ نیست؛ یک امری است که خود آنها هم در آن مرحله و منزل هستند و بر این امر واقف‌اند.

---

۱. نور مجرد، ج ۳ / ۷۴.

باز می‌رود بالاتر، به جایی می‌رسد که مطلبی برایش منکشف می‌شود، و در آن مرحله هم شاید افراد معدودی بتوانند با او هم‌فکر و هم‌منزل باشند که بیان کردنش برای آنان عیب ندارد.
همین‌طور می‌رود، می‌رود، تا خودِ حرم پروردگار و مقام وصل و لقاء پروردگار و مقام ورود در حرم امن و امان الهی، آنجا به هر موجودی مادون آن ذات اقدس بخواهد افشاء کند، کشف سرّ کرده است؛ چون آنجا حرم است؛ آنجا هم‌سرّ انسان و هم‌راز انسان، ذات مقدّس حضرت حقّ است؛ آنجا نباید لب بگشاید...
اگر انسان کشف سرّ کند، خدا قهرش می‌گیرد و دوست ندارد؛ چون حرم، حرم امن است؛ راه، راه عشق است؛ راه محبّت است؛ این راه بدون عشق و محبّت اصلًا محال است طی بشود؛ و از رموز عشق و محبّت این است که اسرار داخل حرم نباید در خارج بیان بشود...
انسان، در سیر و سلوک، حال دارد؛ یعنی هر منزل و مرتبه‌ای را که طی می‌کند در آن مرتبه و منزل حالی دارد، توجّهی دارد، اخلاصی دارد، خلوصی دارد، خَلْسِه‌ای دارد، توجّه به خدا دارد، اعراض از غیرخدا دارد، قلبش به خدا دوخته است، به خدا عشق دارد...
آن وقت براساس این حالی که داشته، مُدرَکات فکری هم دارد، مثلاً می‌داند آثار و لوازم و خصوصیات آن منزل که در آنجا حالش اینطور بوده است، چیست.
وقتی کسی سرّ را فاش کند و خداوند او را کم‌کم پایین بیاورد، حالش کم‌کم گرفته می‌شود، اما آن مدرکات فکری و آن آثار و لوازمی که در منازل بوده و تماشا کرده، برایش باقی می‌ماند، و خیال می‌کند که هنوز آن حالات را دارد؛ در حالتی که حالش رفته و فقط صُوَری از آن نقوشِ ذهنی برایش مانده؛ و عمده سیر، همان حالی است که انسان دارد؛ یعنی آن حال و خلوص و جذبه و اعراض از دنیا و عشق خدا و محبّت، کم‌کم پایین می‌آید و سرد می‌شود، دیگر با افراد غیر هم معاشرت می‌کند، خدای ناکرده ممکن است گناه هم بکند، و نظرش نسبت به عرفان و لقاء خدا سست می‌شود.[۱]

۶ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

---

۱. آیین رستگاری / ۷۹.

کتمان سرّ از شرایط بسیار مهمّ سلوک است؛ و بزرگان طریق در این شرط اهتمام بسیار نموده و به شاگردان خود سفارش‌های مهمّ نموده و توصیه را به حدّ مبالغه رسانیده‌اند، خواه در عمل و اوراد و اذکار باشد و خواه در واردات و مکاشفات و حالات. حتّی در مواردی که تقیه، غیرممکن و افشاء سرّ، نزدیک می‌گردد، توریه را از لوازم و دستورات شمرده‌اند و حتّی آنکه اگر کتمان سرّ مستلزم ترک عمل و ورد است، باید دست از عمل بردارد: «وَ اسْتَعِینُوا عَلَی قَضَاءِ حَوائِجِکمْ بِالْکِتْمَانِ»[1]

در اثر تقیه و کتمان سرّ، مصائب و شدائد به مقدار معتنابه‌ای[2] پایین می‌آید و ترک تقیه موجب کثرت فتن و بلایا و مصائبی است که بر سالک روی‌آور می‌شود.[3]

۷ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:

مطالبی را که فوق درک دیگران است یا حقایقی را که امکان دارد برخی نپذیرفته و انکار کنند باید کتمان کرد. کتمان، خود نوعی تقیه می‌باشد و از مصادیق روشن دستور اکید ائمه «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» به تقیه همین است که احادیث آنها را برای غیر اهلش نقل نکنند.

عرفاء نیز نوعاً اول سفارشی که به شاگردان خود می‌کنند تأکید بر همین امر است، ولی متأسفانه بعضی آنقدر خام هستند که اگر حالی پیدا کنند آن را حتی برای زن و بچه خود که بسا مسائل شرعی‌شان را هم نمی‌دانند تعریف می‌کنند، یا مثلاً برای رفیقی که هنوز نمی‌داند اصول دین چیست از تجلیات حق صحبت می‌کنند![4]

۸ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی:

---

۱. شرح نهج‌البلاغة لابن أبی‌الحدید، ج ۱ / ۳۱۶. (و برای برآورده شدن نیازهای خود از کتمان و پرده‌پوشی یاری بجویید.)

۲. قابل توجه‌ای.

۳. رساله لب‌اللباب / ۱۳۱.

۴. سفینةالصادقین / ۴۴۲.

سالک باید کتوم‌الاسرار باشد، سرّ خود را پنهان دارد و مراد از سرّ، آن مطلبی است که طایفه‌ای آن را ندانند که اگر به آنها القاء کنی یا لغو باشد یا باعث فساد عقیده آنها گردد و لو بالمآل[۱] و این به حسب اشخاص و بلاد، متفاوت است.[۲]

۹ـ میرزا علی آقا قاضی:
ائمه «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» با آن مقاماتشان هیچگاه برخلاف متعارف، حرفی نداشتند، ولی بعضی از آحاد رعیت به محض اینکه چیزی بدست آوردند، فریادشان بلند شد که: ما واصل شدیم، ما چنین و چنان شدیم، ولی به محض اظهار این مطلب، در همانجا متوقف شدند.[۳]

۱۰ـ اوحدالدین کرمانی:

ای دل چو شراب معرفت کردی نوش — لب بر هم نِه سرّ الهی مفروش
در هر سخنی چو چشمه آب مجوش — دریا گردی گر بنشینی خاموش[٤]

۱۱ـ محمد اسیری لاهیجی:

سرّ حق را جز به اهل حق مگو — غیر راه کاملان ای دل مپو[٥]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی
علّامه سید محمدحسین تهرانی: حقیر در مدّت هفت سال که در نجف اشرف برای تحصیل مقیم و مشرّف بودم، هفته‌ای یکی دو بار به منزل آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی می‌رفتم و یک ساعت می‌نشستم. با آنکه بسیار اهل تقیه و کتمان بود، در عین حال از واردات قلبیه خود در

---

۱. اگرچه در آینده.
۲. تذکرةالمتقین / ۱۱۹.
۳. حدیث دلتنگی / ۸۴.
٤. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۵۶.
٥. أسرارالشهود / ۱۱۷.

دوران عمر چه در اصفهان و چه در نجف اشرف مطالبی را برای من نقل می‌فرمود، مطالبی که از خواصّ خود به شدّت مخفی می‌داشت.
منزلش در محلّه حُوَیش بود و در اتاق کوچکی در بالاخانه بسرمی‌برد و اوقاتش در آنجا می‌گذشت؛ و هر وقت به خدمتش مشرّف می‌شدم و از واردات و مکاشفات و یا از حالات و مقامات بیانی داشت، به مجرّد آنکه احساس می‌کرد صدای پایی از پلّه‌ها می‌آید، گرچه شخص وارد از اخصّ خواصّ[1] او بود، جمله را قطع می‌کرد و به بحث علمی و فقهی مشغول می‌شد تا شخص وارد چنین پندارد که در این مدّت مشغول مذاکره و بحث علمی بوده‌ایم.[2]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی
آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} در نماز حال توجّه و انصراف خاصّی داشتند و به محض آغاز نماز، مستغرق در انوار الهی و انس با خداوند می‌گشتند.
حالشان در نمازهای نافله که در خلوت بجای می‌آوردند با فرائض که گاهی به جماعت در مسجد یا در منزل بجا می‌آوردند متفاوت بود.
نافله‌هایشان خیلی طولانی بود ولی فریضه را خفیف‌تر بجا می‌آوردند. در نمازهایی که در حضور دیگران بود خیلی خود را نگه می‌داشتند که ظهور و بروزی نداشته باشند و حال بکاء و انقلابشان در عباداتی بود که در خلوت داشتند.
در زمان کودکی و نوجوانی این حقیر که دوره ورود ایشان به عالم فناء و عبور از آن بود، خیلی منقلب بودند و عشق و محبّت الهی تمام قلبشان را گرفته بود و حال گریه و بکاء نیز در ایشان شدید بود و کلّاً از عالم کثرت منصرف بودند...
أمّا بعدها که شاهد وصل را در آغوش کشیدند، حالت طمأنینه و آرامش در ایشان به سرعت جانشین آن انقلاب و سوز و گداز شد، اشک می‌ریختند ولی با کمال آرامش. در دعا و نماز و روضه سیدالشّهداء «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» قطرات اشک از گونه‌هاشان جاری می‌شد، ولی صدایی

۱. نزدیک‌ترین نزدیکان.
۲. معادشناسی، ج ۱ /۱۴۲.

نداشت و حقیر را به یاد گریه‌های مرحوم حضرت آقای انصاری {همدانی} می‌انداخت که دائماً قطرات اشک بر صورتشان جاری بود و با دستمال پاک می‌کردند ولی صدایی نداشت.
برای آنکه حالات عبادی خود را کتمان کنند، در بالای بام منزل در احمدیه دولاب[۱] اتاقکی مخصوص عبادت خود ساخته بودند و برای عبادت به آنجا می‌رفتند و بسیاری از مواقع درب بام را هم قفل نموده و می‌فرمودند:
«کسی من را صدا نزند، گویی که اصلاً در خانه نیستم.» و به خلوت خود مشغول می‌شدند و گاهی چندین ساعت طول می‌کشید که به نماز و ذکر و خلسه و... می‌گذراندند و بعضاً وقتی بازمی‌گشتند چشمانشان سرخ سرخ بود که از گریه‌های مفصّل حکایت می‌نمود.[۲]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: دکتر سید محمدعلی قاضی‌نیا (فرزند میرزا علی آقا قاضی): یک بار یادم هست ما در کوفه بودیم که خبر آوردند: آقا صدا کرده که بچه‌ها بروند منزل.
ما رفتیم خانه و ایشان فرمودند که: «دیوارها را پاک کنید.»
قدیم، دیوارها گچ سفید بود و جریان از این قراربود که: گویا شب یا طرف‌های صبح، ایشان به وجد آمده بودند و احوالاتی بر ایشان غلبه کرده و اشعاری را با زغال روی دیوارها نوشته بودند و بعد به ما گفتند که: «پارچه بردارید و اینها را پاک کنید که دیگر نباشد.»[۳]
ب: آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: زمانی چند نفر به قصد استفاده از آقای قاضی به محضرشان آمدند، ولی بعد از مدتی آن جلسه را ترک کردند.
علّامه سید محمدحسین طباطبایی عرض کردند: «آقا! مثل اینکه چیزهایی که می‌خواستند، شما به آنها ندادید و آنها هم رفتند؟»

---

۱. روستای دولاب.
۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۲۵.
۳. عطش / ۵۶.

آقای قاضی فرمود: «من مسائل زیادی دارم که به شما هم نداده‌ام چه برسد به اینکه به این تازه‌واردها بدهم!»[۱]

۲ـ بشر حافی

به بشر حافی گفتند: «به چه چیز به این مقام رسیدی؟»

گفت: «حال خود را از غیرِ خدای تعالی، در همه عمر پنهان کردم.»[۲]

۳ـ جعفر آقا مجتهدی

یکی از ارادتمندان جعفر آقا مجتهدی: روزی حضرت آقای مجتهدی پس از ساعتی گفتگو که با هم داشتیم به من فرمودند: «مرا تنها بگذارید! می‌خواهم خلوتی داشته باشم.»

من حسب‌الامر به اتاق خودم رفتم و سرگرم مطالعه شدم. پس از مدتی صدایی به گوشم رسید و احساس کردم که آقای مجتهدی تنها نیستند و با کسی صحبت می‌کنند!

حس کنجکاوی‌ام تحریک شد. از شیشه به داخل اتاق نگاه کردم. دیدم که ایشان با حالتی خاص دراز کشیده، سرگرم صحبت‌اند، ولی قرائن امر از به خواب رفتن آن ولیّ خدا حکایت می‌کند!

ضبط صوت را برداشتم و داخل همان اتاق شدم تا صحبت‌های آقای مجتهدی را بر روی نوار ضبط کنم!

حدود سه ربع ساعت آقای مجتهدی در حالت بی‌خودی و بدون وقفه به زبان‌های مختلف صحبت می‌کردند؛ گاه به زبان فصیح عربی، گاه به زبان فارسی و آذری و گاه به زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی!

با خود گفتم: آقای مجتهدی زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی را مانند زبان مادری صحبت می‌کنند، انگار سال‌ها در انگلیس و فرانسه و آلمان زندگی کرده‌اند! این سخنان در آن حالت

---

۱. اسوه عارفان به ضمیمه جمال آفتاب / ۱۵۷.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۵۴.

بی‌خودی به حدی متین و استوار و در عین حال بدون وقفه و به صورت رگبار بر زبان ایشان جاری می‌شد که حیرت مرا برانگیخت!

از آن اتاق بیرون آمدم و در اتاق خودم سرگرم شنیدن سخنانی شدم که بر روی نوار ضبط کرده بودم. دقایقی گذشت و پسرم آمد و گفت: «آقا با شما کار دارند!»

به خدمت آقای مجتهدی شرفیاب شدم. به نظرم رسید در عرض این مدت کوتاه خیلی لاغر شده‌اند! و سراپای ایشان در عرق غوطه‌ور بود. همینکه نگاه ایشان به من افتاد فرمودند: «المجالس بالأمانة![1] ما شما را امین می‌دانیم و حیف است که در امانت‌داری شما خللی وارد شود، لطفاً نواری را که پر کرده‌اید به من مرحمت کنید!»

رفتم و نوار را آوردم و به ایشان دادم. حضرت آقای مجتهدی نوار را خرد کردند و فرمودند: «قرار نیست که اینگونه سخنان در جایی ثبت و ضبط شود!»

گفتم: تعجب من در این است که شما انگلیسی و فرانسه و آلمانی را به راحتی زبان فارسی و آذری صحبت می‌کردید و...

آن مرد خدا سخن مرا برید و فرمود: «از تو زین پس پرده‌داری می‌سزد.»[2]

۴ـ آیت‌الله محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی)

علّامه سید محمدحسین تهرانی: مرحوم حاج شیخ محمدحسین اهل مکاشفه بودند. روزی در حرم مطهّر حضرت أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» مشغول سجده طولانی بودند که در آن حال حضرت سیدالشهداء «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» را می‌بینند که: به ایشان می‌گویند: «اینجا در حضور جمعیت، جای خوبی برای سجده طولانی نیست. اینگونه اعمال را در جای خلوت انجام دهید!»[3]

۵ـ آقا سید هاشم حدّاد

---

۱. مجالس، جزو امانات هستند.

۲. در محضر لاهوتیان، ج ۱ / ۲۷۴.

۳. توحید علمی و عینی / ۳۰.

الف: میرزا ابراهیم شریفی (از شاگردان میرزا علی آقا قاضی): آقای حدّاد، شاگردی در مغازه‌اش داشت. یک روز سید حدّاد می‌بیند این ابزاری که باید با آن، آهن را دربیاورد دم دستش نیست، لذا دست در کوره می‌کند و آهن را بیرون می‌کشد.

آن پسر وحشت می‌کند و فرار می‌کند.

سید هاشم وقتی به نجف می‌آید و خدمت آقای قاضی می‌رسد، آقا به او می‌گویند: «چرا این کار را کردی؟ آن بچه چه می‌فهمد؟»[1]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: یک روز که در معیت یکی از دوستان با ماشین او به جایی می‌رفتیم، وی چون در دانشگاه تهران کاری داشت ماشین را در محوّطه آنجا نگه داشت تا کار خود را انجام دهد و برگردد. حضرت آقا {سید هاشم حدّاد} خیلی مبتهج شدند و فرمودند: «عجب نفوس قابله و مستعدّه‌ای از جوانان در این محیط هستند! حیف است که انسان نمی‌تواند لب بگشاید و از اسرار و مخفیات پرده بردارد.»[2]

ج: یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: می‌خواستم برای انجام حج به بیت‌اللّه الحرام مشرف شوم. موقع رفتن، آقا به من سفارش کردند: «اگر چیزی دیدی و یا چیزی برای تو آشکار شد به کسی خبر نده.»

وقتی به آنجا رسیدم برای زیارت رسول اللّه «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» داخل حرم شریف پیامبر شدم در حالی که یکی از دوستانم نیز با من بودند و در آن مکان، بوی خوشی مثل عطر گل محمدی به مشامم می‌رسید.

ایستادم تا از آن لذت ببرم. به همراهم گفتم: فلانی! شما هم این بوی خوش را استشمام می‌کنید؟

گفت: «کو؟ کجا؟» و مدام بو می‌کرد.

در آن هنگام، آن بوی خوش زائل شد. من به خاطر غفلتم از توصیه آقای حدّاد و خبر دادنم از آن پشیمان شدم، چون آن بو دنیایی نبود.

---

۱. دلشده / ۷۲.

۲. روح مجرد / ۳۰۴.

از حج برگشتم و به منزل آقای حدّاد رفتم. همینکه مرا دیدند، پرخاش کردند: «مگر به تو نگفته بودم: به کسی خبر نده، چرا گفتی؟»[۱]

۶ـ کربلایی احمد تهرانی

کربلایی احمد تهرانی: در تهران به پیرمردی[۲] برخورد کردم که هاله‌ای از نور، وجودش را دربرگرفته بود. ایشان در همان برخورد اول، نگاه عمیقی به من کرد و مقداری چشم در چشم من دوخت و ناگهان شروع به گریه کرد.

من هم از گریه او متأثر شده بودم، با ناراحتی گفتم: ای بزرگوار! چه اتفاقی افتاده است؟

باز به من نگاهی کرد و گفت: «وقتی در باطن تو نظر کردم، دیدم که خیلی سوخته‌ای و بیش از اندازه تو را ریاضت داده‌اند، اما دستت خالی است و هیچ چیز دندانگیری به تو نداده‌اند.»

وقتی علتش را جویا شدم، گفت: «چون دهانت چِفت درست و حسابی ندارد و حفظ اسرار نمی‌کنی.»[۳]

۷ـ علّامه سید محمدحسین طباطبائی

یکی از شاگردان و مریدان علّامه طباطبائی: در خانه علّامه با ایشان به گفتگو نشستیم. وقتی بازگشتم و به منزل خود رسیدم، روح علّامه ـ در زمان حیات ایشان ـ نزدم حاضر شده و فرمود: «راضی نیستم گفت و شنودهای این جلسه را جایی بازگو کنی!»[٤]

۸ـ عثمان بن مرزوق قرشی

ایشان ششصد مرید داشت. مریدان از او خواستند چیزی از حقائق و معارف را برای آنان بازگو کند.

---

۱. دلشده / ۱۷۳.

۲. منظورشان مرشد ادیب است.

۳. رند عالم سوز / ۵۹.

٤. ز مهر افروخته / ۱۰۰.

شیخ در جواب گفت: «اگر یک کلمه از آنها را برایتان بگویم، بزرگ‌ترین و کامل‌ترین شما فتوا به قتل من می‌دهد {تا چه رسد به سایرین شما.}»[۱]

۹ـ شبلی

عین‌القضات همدانی: آن روز که... حسین منصور حلاج را بر دار کردند، شبلی گفت: «آن شب مرا با خدا مناجات افتاد، گفتم: بارخدایا! محبّان خود را تا چند کشی؟

گفت: چندانکه دیت یابم.

گفتم: دیت ایشان چه می‌باشد؟

گفت: جمال لقای من دیت ایشان باشد. ما کلید سرّ اسرار بدو دادیم، او سرّ ما آشکارا کرد. ما بلا در راه او نهادیم تا دیگران سرّ ما نگاه دارند.»[۲]

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۶۷.

۲. تمهیدات / ۲۳۵.

کشف و مکاشفه

کلام اولیاءالله

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: مکاشفات بر چند گونه است:

اوّل: مکاشفات مادّیه و طبیعیه و آن اطلاع بر مخفیاتی است که برای انسان در عالم طبع حاصل می‌شود؛ مانند علوم طبیعی و ریاضی و هیئت و امثال آن.

دوّم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از عبور از عالم طبع و ورود در عالم مثال حاصل می‌شود و آن را مشاهدات قلبیه گویند. چون تجسّم بعضی از معانی به صورت‌های مثالی؛ و آن در بیداری نظیر خواب‌ها و رؤیاهایی است که انسان در خواب می‌بیند.

سوّم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از عبور از عالم مثال و ورود در عالم روح و عقل حاصل می‌گردد؛ و آن را مشاهدات روحیه گویند که به واسطه قدرت روح و سیطره او در عالم پیدا می‌شود، چون احاطه بر خواطر و افکار و طی‌الارض و طی در هوا و عبور از آتش و اطّلاع از آینده و تصرّف در نفوس به مرض یا صحّت و تصرف در افکار عامّه.

چهارم: مکاشفات سرّیه است؛ و آن مکاشفاتی است که برای سالک در عالم خلوص و لاهوت، بعد از عبور از روح و جبروت حاصل می‌شود و آن را مکاشفات سرّیه گویند. چون کشف اسرار عالم وجود و اطّلاع بر معانی کلیه و کشف صفات و اسماء کلّیه الهیه.

پنجم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از کمال و عبور از مراتب خلوص و وصول به مقام توحید مطلق و بقاء بالله پیدا می‌شود و آن را مکاشفات ذاتیه گویند. چون ادراک حقیقت هستی و آثار آن و ترتیب نزول حکم بر عالم امکان و مصدر قضا و قدر و مشیت الهیه و مصدر تشریع و وحی و احاطه بر جمیع عوالم نازله و کیفیت تحقّق حادث و ربط آن به عوالم ربوبی و اتحاد وحدت و کثرت و امثال آن؛ و این را مکاشفات ذاتیه گویند.

بنابرآنچه گفته شد، معلوم می‌شود که مکاشفات روحیه، قبل از ورود به عالم الهی و توحید حاصل می‌شود و مشترک بین مؤمن و کافر است و به هیچ وجه اثباتا دلالت بر کمال و نفیا دلالت بر عدم کمال ندارد.[۱]

ب: خواب و مکاشفه، نه بودنش دلیل کمال است و نه نبودنش دلیل نقص، معیار رشد و ترقّی صرفاً درجه عبودیت و تسلیم و خلوص سالک است.[۲]

ج: گذشته از تصرّف نفس انسان، بسیاری از مکاشفاتی که برای سالکین و غیرسالکین اتّفاق می‌افتد، تسویلات شیاطین و جنّیان شرور است که در نفس تصرّف می‌کنند و سالک بیچاره هم از همه جا بی‌خبر می‌پندارد که حقائقی از عالم ملکوت بر وی منکشف شده و بر صدق مشاهدات خود پافشاری می‌کند.[۳]

د: عمده، تشرّف حقیقی به خدمت امام ع است و غالب تشرّفاتی که ادّعا می‌شود، تشرّف حقیقی نیست، بلکه مشاهده در عالم مثال است که آن نیز خود بر دو قسم است:

گاه انسان حقیقةً وجود مثالی حضرت را مشاهده می‌کند.

و گاه نفس انسان است که صورتی را انشاء کرده و چنین وانمود می‌کند که آن صورت، حضرت است و یا شیطان از طریق نفس انسان به شکل آن حضرت تمثّل و تجلّی می‌کند.

و تشخیص کشف حقیقی از کشف باطل برای انسان عادی ممکن نیست و تمییز آن محتاج استاد خبیر و بصیر است، گرچه آن کشف محفوف به قرائن و نشانه‌هایی باشد.[٤]

ه: مسیر اهل توحید و عرفان با مسیرهای دیگر از قبیل اهل کشف و کرامات متفاوت است... اکتفا و قناعت به غیر از مقام فناء و لقاء خدا، خسرانی عظیم است، چه اینکه غیر از توحید، هرچه باشد فاقد ارزش و همه از حظوظات نفس است. مبادا فریفته کسانی شوید که طی‌الأرض و کیمیا دارند یا مریض شفا می‌دهند و إخبار از مغیبات دارند، اینها همه از آثار تقویت نفس

---

۱. رساله سیر و سلوک / ۱۶۸.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۲۶۷.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۲۷۴.

٤. نور مجرد، ج ۱ / ۵۰۴.

است. عیار افراد را باید با توحید و رضا و تسلیم در برابر حضرت پروردگار محک زد تا سره از ناسره مشخّص گردد.[۱]

و: تعلّق خاطر به کشف و کرامات نشان می‌دهد که سالک، هنوز به مقام صِبغةاللّٰهی نرسیده است؛ زیرا رنگ خدا، بی‌رنگی است و سالک باید در خم توحید، رنگ تعلّق را از خود بشوید تا صِبْغَةَاللّٰه شود.[۲]

ز: مقامات و مکاشفات و کرامات، اثباتاً و نفیاً دلالت بر کمال سالک و عدم آن ندارند، بلکه اقتضای شاکله و نوع نفوس است که برخی زیاد خواب می‌بینند و برخی کم، برای بعضی باب مکاشفه باز است و برای بعضی بسته؛ و چه بسا وجود این امور سدّ راه تعالی و رشد سالک شود و عطش طلب او را برای تحصیل توحید حضرت پروردگار فرونشانده و به همین امور خسیسه[۳] قانع شود، یا کثرت این خواب‌های صادق و مکاشفات، سالک را مبتلای به عُجب و خودبینی کرده و او را در ورطه هلاکت بیندازد و لذا سالکانی که سلوک آنان ساده و عاری از این خوارق عادات است، کم خطرتر و بهتر به مقصود می‌رسند.[٤]

۲ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

هنگامی که انوار بعضی عوالم بالا برای نفوس ضعیف کشف می‌شود خیال می‌کنند که نور واجب تعالی است، علّت این همان ضعف مُدرِک و قلّت معرفت آنهاست، چنانچه این مطلب درباره بعضی از اولیاءِ بزرگ حکایت شده چه برسد به دیگران.[٥]

۳ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۸.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۷۳۶.

۳. پست.

٤. نور مجرد، ج ۱ / ۷۳۸.

٥. رساله لقاءالله (ملکی تبریزی) / ۲۴۴.

(در جواب این سؤال که: آیا احتمال دارد مکاشفه، طولانی هم بشود؟): بلی! امّا نه خیلی زیاد.[۱]

۴ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: در کتب و رسائل ارباب سیر و سلوک مثل تحفةالملوک سیّد بحرالعلوم و غیرها، ظاهر شدن احوالی از خودشان در اثناء سیر و سلوک را خبر می‌دهند، مثلاً در همین «تحفه» فرماید:
«و از جمله آثار، به صدا آمدن قلب است، و در مبادی،[۲] آوازی مانند آواز کبوتر و قمری از او ظاهر شود و بعد از آن صدایی چون انداختن مهره در طاس که در آن پیچد مسموع شود...»
و همچنین دیگران حکایاتی از خود دارند. غرضم این است که آگاهی بدین‌گونه احوال رهزنت نشود که باید به همان کیفیّت برای تو هم پیش آید، چه اینکه وجودات مقیّده را احکام متخالفه است و هریک را حکمی خاص. برای هر شخص به وفق اقتضاءِ استعداد و ترکیب مزاج و قابلیّت او در اثناءِ سیر و سلوک وارداتی روی‌می‌آورد. همان‌طور که چهره‌ها و لهجه‌ها مختلفند، استعدادها نیز مختلفند و مطابق اختلاف استعداد، واردات قلبی و آثار وجودی و استفاضه فیض الهی مطلقاً گوناگون‌اند.[۳]

ب: بدانکه کسانی که گاهی اصحاب حال می‌شوند، ارباب مکاشفه نمی‌گردند، مثلاً به پیشامد واقعه و حادثه‌ای چون به زیارت اهل قبور رفتن و یا مرگ کسی را دیدن و یا در مجلس وعظ و خطابه نشستن و یا به آفاتی که روی آورده‌اند و از این قبیل امور، ممکن است که شخص تا مدتی حالی و سوز و گدازی و التهاب و اضطرابی داشته باشد که کم‌کم چون بُعد عهد[٤]، منسی[٥] است، آن حال از او گرفته شود. اینچنین افراد به مکاشفات (نائل) نمی‌گردند. مکاشفات روزیّ کسانی می‌شود که صاحب همت‌اند و دوام و استقامت در طریقه دارند.[٦]

---

۱. آفتاب خوبان / ۷۶.
۲. آغاز و ابتدا.
۳. رساله نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور / ۷۵.
٤. گذر زمان.
٥. نسیان‌آور است.
٦. در آسمان معرفت / ۱۰۲.

ج: وارداتی از قبیل تمثلات و مکاشفات و دیگر القائات سبّوحی که در حال مراقبت و توجّه مثلاً پیش می‌آید، بدین معنی نیست که برای هر سالک یکسان روی آورد، زیراکه هر شخص جدولی خاص از بحر بیکران هستی است و نصیب او از این جدول وجودی خاصّش به اقتضای مناسبتی میان او با واقع، عاید او می‌شود. خلاصه اینکه آنچه در خواب و بیداری نصیب هرکس می‌شود میوه‌هایی است که از درون شجره وجود او بروز می‌کند، و اختلاف مزاج‌ها را دخلی تمام در واردات و القاءات و منامات است...

در کتب عرفانی از جدول یاد شده تعبیر به حصّه و سرّ و ربّ هر شخص نیز می‌شود.[۱]

۵ـ حاج اسماعیل دولابی:

الف: خواب و مکاشفه و مشاهده، هم خوب دارد و هم بد، گاه هست و گاه هم نیست، امّا معاینه[۲] همه‌اش خوب است و همیشگی و دائمی است، چون مال دل و جان و جانان است. در معاینه، صاحبخانه آمده و در دل ساکن شده است.[۳]

ب: مکاشفه و مشاهده گاهی هست، گاهی نیست؛ گاهی قشنگ است، گاهی زشت است، امّا معاینه همیشگی است و تماماً قشنگ است. معاینه، عین‌الیقین است... حق‌الیقین بالاتر است و مخصوص انبیاءِ مرسل است.[٤]

۶ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط:

در مکاشفات، یقین نداشته باشید و هیچ وقت بر مکاشفه تکیه نکنید. همیشه باید رفتار و گفتار امامان را الگو قراردهید.[۵]

---

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵ / ۲۹۶.

۲. گاهی منظور از مکاشفه، مشاهده و معاینه یک چیز است و آن کنار رفتن حجاب و پرده و دیدن امور غیبی است، اما گاهی نیز بنابر اصطلاح، این سه با هم فرق دارند؛ یعنی مکاشفه را الهام قلبی می‌دانند و مشاهده را کنار رفتن حجاب و پرده، و معاینه را دیدن امور غیبی با نور خداوند.

۳. مصباح‌الهدی / ۲۰۲.

٤. مصباح‌الهدی / ۲۰۲.

۵. کیمیای محبت / ۴۹.

۷ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی:
یک نفر از سالکین که شب برای نماز شب برخاسته بود، شنیده بود که سگ همسایه سوره والشمس را می‌خواند.[۱]

۸ـ أبو حامد محمد غزالی:
الف: جلاء و درخشندگی قلب و بصیرت آن به ذکر است و از عهده این برنمی‌آید مگر متقین، پس تقوا درِ ذکر، و ذکر درِ کشف، و کشف درِ رستگاری بزرگ است.[۲]
ب: هرکس حجاب بین خود و قلبش را از میان بردارد، تصویر مُلک و ملکوت در آن افتاده و بهشتی را می‌بیند که عرض بخشی از آن به اندازه آسمان‌ها و زمین است.[۳]
ج: نخستین حجاب میان خدا و بنده نفس اوست، زیرا نفس امری است ربانی و نوری از انوار الهی است و مقصودم سرّ قلبی است که تمام حقیقت حق در آن متجلی می‌شود تا جایی که گنجایش تمام عالم را پیدا می‌کند و به آن محیط می‌شود و صورت تمام عالم در آن تجلی می‌کند، در این هنگام نورش سخت می‌تابد، زیرا تمام هستی همان‌طور که هست در آن آشکار می‌شود، در حالی که در آغاز کار به وسیله چراغدانی پوشیده است که همانند پرده‌ای برای اوست و هرگاه نورش تجلی کرد و جمال دل پس از تابش نور خدا بر او گشوده شد، بسا که صاحب دل به دل توجه کند و از دیدن جمال برتر دل مدهوش شود و بسا که در این حیرت به زبانش بگذرد و بگوید: «انا الحق»، و اگر آن سوی پرده بر او آشکار نشود به آن فریفته شود و در همانجا بایستد و هلاک گردد؛ به ستاره کوچکی از انوار پیشگاه الهی، فریفته شده و پس از آن به ماه نرسیده چه رسد که به خورشید نائل آید. پس این شخص، فریفته است و این، جای اشتباه است، زیرا تجلی‌کننده با آنچه تجلی در آن رخ داده اشتباه می‌شود، چنانکه رنگ آنچه در آینه دیده می‌شود با خود آینه اشتباه می‌شود، و گمان می‌رود که رنگ، خود آینه است و همان‌طور که آنچه در داخل شیشه است با خود شیشه اشتباه می‌شود...

---

۱. معادشناسی، ج ۹ / ۵۵.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۹۶.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۹۶.

نصرانیان با این دید به مسیح «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» نگریستند و دیدند که تابش نور خدا در او تابیده است، از اینرو در مورد او به اشتباه افتادند، مانند کسی که ستاره‌ای را در آینه‌ای یا در آب می‌بیند پس به طرف آن دست دراز می‌کند تا آن را بگیرد در حالی که فریفته است.[۱]

سیره و احوال اولیاء‌اللّه

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

شیخ محمدتقی تحریری: به حدّی حالات معنوی ایشان در آن دوران {که درها به روی ایشان باز شد} زیاد بود که می‌فرمود: «در اثر کثرت حالات و مکاشفات که پی در پی وارد می‌شوند، نمی‌توانم آنها را جمع کنم!»[۲]

۲ـ آقا محمّدحسن بیاتی

فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی: ایشان کثیرالکشف بود و مکاشفاتشان نیز غالباً رحمانی و صادق و شفّاف بود و البتّه این کثرت مکاشفه اقتضاء شاکله و خصوصیت نفس ایشان بود، نه اینکه محصول سلوک و نشانه مقام ایشان باشد...

مکاشفات ایشان به قدری شفّاف و مصفّا و أمارات صدق در آن زیاد بود که به وسیله همان مکاشفات، بسیاری از معضلات و دشواری‌های راه خدا بر وی هموار می‌شد و طریق خود را به خداوند می‌یافت.[۳]

سرگذشت اولیاء‌اللّه

۱ـ آیت‌اللَّه انصاری همدانی

الف: آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی: {شبی} هنگامی که وارد رختخواب شدم، پیش از آنکه به خواب بروم، دیدم که وارد دری شدم و آن را باز کردم و از آن به باغ‌هایی وارد شدم پر

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۶ / ۴۸۵.

۲. اسوه عارفان به ضمیمه جمال آفتاب / ۱۵۹.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۱۵۱.

از درخت و باصفا و طراوت که به غایت وسیع بودند و بی‌شک این حالت در بیداری بود و از آن به توفیق الهی پی‌بردم، خداوند هم آن را بر من ارزانی فرمود و حدسم را تصدیق نمود.[۱،۲]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: یکی از مراودین ایشان مکاشفاتی داشته است و به جِدّ می‌پنداشته که مشاهداتش حقّ است.

یکبار همراه مرحوم آقای انصاری به باغی رفته بودند. برای ایشان انگوری می‌چینند و می‌آورند. حضرت آقای انصاری می‌پرسند: «از کدام باغ است؟ از همین باغ که صاحبش اذن داده یا از باغ کناری؟»

آن شخص بر طبق مکاشفه‌اش می‌گوید: «از همین باغ است و صاحبش راضی است.»

ولی مرحوم آیت‌اللّٰه انصاری احتیاط می‌کنند و میل نمی‌فرمایند تا صاحب باغ می‌آید و از وی می‌پرسند و معلوم می‌شود انگور از باغ کناری بوده است.[۳]

ج: علّامه سید محمدحسین تهرانی: مرحوم آیت‌اللّٰه انصاری شاگرد جوانی داشتند که مکاشفات غلطی داشت و هرچه آقای انصاری تلاش می‌فرموده‌اند وی را قانع کنند که این مکاشفات، الهامات شیطانی است، قبول نمی‌کرده است تا اینکه روزی حضرت آقای انصاری بر بالای بام نشسته بوده‌اند و شخصی به آن جوان الهام می‌کند که برو آقا را از بالای پشت بام به پایین پرت کن. وی اطاعت ننموده و می‌فهمد که شیطان در او تصرّف می‌کند.[٤]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): شخصی در محضر علّامه والد قدم در سیر و سلوک گذاشته، ولی پس از مدّتی از طریق حقّ لغزید و به جهت استقلال و عدم اطاعت از دستور ایشان در مسیر خلاف واقع شد.

آن فرد، دائم‌المکاشفه بود و می‌گفت: «من از امام زمان دستور می‌گیرم!»

---

۱. این مکاشفه مربوط به سی و دوسالگی ایشان است.

۲. سوخته / ۲۳۷.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۲۷۴.

٤. نور مجرد، ج ۲ / ۲۷۵.

علّامه والد می‌فرمودند: «این امام زمان نیست، این نفس توست که به تو دستور می‌دهد نه امام زمان، اینها همه باطل است! کسی که حقیقةً آن حضرت را مشاهده کند، در حیطه نور و در جادّه مستقیم می‌بیند نه در ظلمات نفسانی؛ زیرا نفس مادامی که به نورانیت متحقّق نشده و قدسی نگردیده، سراسر ظلمت است و امام زمانی که ساخته و پرداخته نفس باشد، امام زمان نیست و ارزش ندارد.»[۱]

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

علّامه سید محمدحسین تهرانی: مرحوم میرزا علی آقا قاضی شاگردان خود را توصیه می‌کردند: بعضی از شب‌ها را به عبادت در مسجد کوفه و یا سهله بیتوته کنند؛ و دستور داده بودند که: «چنانچه در بین نماز و یا قرائت قرآن و یا در حال ذکر و فکر برای شما پیش‌آمدی کرد و صورت زیبایی را دیدید و یا بعضی از جهات دیگر عالم غیب را مشاهده کردید، توجّه ننمایید و دنبال عمل خود باشید!»

استاد علّامه می‌فرمودند: «روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم. در آن بین یک حوریه بهشتی از طرف راست من آمد و یک جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود و خود را به من ارائه می‌نمود. همینکه خواستم به او توجّهی کنم، ناگهان یاد حرف استاد افتادم و لذا چشم پوشیده و توجّهی نکردم.

آن حوریه برخاست و از طرف چپ من آمد و آن جام را به من تعارف کرد، من نیز توجّهی ننمودم و روی خود را برگرداندم.

آن حوریه رنجیده شد و رفت؛ و من تا به حال هر وقت آن منظره به یادم می‌افتد از رنجش آن حوریه، متأثّر می‌شوم.»[۲]

۴ـ میرزا علی آقا قاضی

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۵۰۷.

۲. مهر تابان / ۳۰.

الف: آیت‌الله شیخ عبّاس قوچانی: {شخصی که اهل مکاشفه بود}، روزی خدمت مرحوم میرزا علی آقا قاضی «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» رسید و عرض کرد: «مکاشفه من فقط تکلّم نباتات است که با من صحبت می‌کنند و خواصّ خود را می‌گویند، ولی در اثر توجّهی که به دنیا نموده‌ام این مکاشفه از من سلب شده است. تمنّا دارم توجّهی فرمایید تا دومرتبه به من بازگردد!»

ایشان فرمودند: «دست من تهی است.»

آن شخص مأیوسانه مراجعت کرد و کربلا و کاظمین و سامرّاء را زیارت نموده دوباره به نجف اشرف آمد.

روزی با عدّه‌ای از رفقا در خدمت مرحوم قاضی نشسته بودیم که یکمرتبه سرش را داخل کرد و گفت: «آقای قاضی! با شما عرضی داشتم، خواهش می‌کنم تشریف بیاورید بیرون تا عرض کنم!»

آقای قاضی تشریف بردند بیرون و پس از چند کلمه صحبت و رفتن آن شخص، به داخل برگشتند.

رنگ چهره ایشان برافروخته شده بود، ولی کسی از ما جرأت استفسار نداشت، چون ایشان بسیار باابّهت بودند.

شبِ بعد که از این منزل به منزل دیگرشان می‌رفتند، به بنده که همراهشان بودم فرمودند: «دیروز آن شخص گفت: شما تقاضای مرا نپذیرفتید و من خدمت حضرت ولی عصر «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَى‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» رسیدم و حاجت خود را گرفتم. امام زمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَى‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» فرمودند: به قاضی بگو: من با شما کار دارم پیش من بیایید!»

سپس مرحوم قاضی گفتند: «این داستان مانند داستان شیخ احمد احسائی است که روزی به شاگردان خود گفت: هر وقت به حرم مشرّف می‌شوم و به حضرت سلام می‌کنم، جواب سلام مرا بلند می‌دهند که اگر شما هم باشید می‌شنوید. یک مرتبه با من بیایید تا بفهمید!

روزی شاگردان با شیخ به حرم مطهّر مشرّف شدند و شیخ سلام کرد و بعد رو کرد به شاگردان و گفت: جواب شنیدید؟

گفتند: نه!

دومرتبه سلام کرد و گفت: شنیدید؟

گفتند: نه!

پس شاگردان و خود او دانستند که شیخ در این موضوع اشتباه کرده است.»[۱]

ب: آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی: در تهران شخص وارسته‌ای بود که در راه سلوک قدمی برداشته و عده زیادی تحت تربیت معنوی او بودند. وی مکاشفاتی داشت و معمولاً کسانی که از او دستور می‌گرفتند فوراً باب مکاشفه برایشان باز می‌شد، در عین حال او در حد اهل توحید نبود.

آقای حاج شیخ عباس قوچانی نقل کرد: «در سفری که آن شخص به عتبات داشت در نجف اشرف به محضر مرحوم آقای قاضی «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» رسیده و از ایشان درخواست می‌کند عنایتی فرموده، چیزی به او بدهند.

ایشان گویا صلاح ندانسته و اعتنا نمی‌کنند.

وی در جلسه‌ای دیگر به خدمت ایشان رسیده و می‌گوید: شما خواسته مرا اجابت نکردید من به حرم مطهر رفته و آنچه را می‌خواستم از أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» گرفتم.

جناب آقای قاضی با لحنی کنایه‌آمیز می‌فرمایند: مبارک باشد.

آن شخص می‌گوید: آن حضرت پیغامی هم برای شما دادند و فرمودند: به قاضی بگو: بیاید حرم با او کار دارم.

آقای قاضی تأملی کرده و برای اینکه به آن شخص بفهمانند مکاشفاتش صحیح نبوده و اعتبار ندارد، به او می‌فرمایند: برو به حضرت بگو: استخاره‌اش خوب نیامد!

ایشان در این زمینه دیگر صحبتی با او نکرده و توضیحی نمی‌دهند، امّا وقتی آن شخص بیرون می‌رود رو به شاگردان نموده و در حالی که دست خود را به دیوار می‌زنند می‌فرمایند: اگر حضرت أمیر «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» بخواهند، می‌توانند از این دیوار هم با من سخن بگویند.»

بلی، چنین افرادی به أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» معرفت داشته و با عالم ولایت آشنا شده‌اند و حقیقتاً اینها اهل توحید هستند.[۲]

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۸۶.

۲. سفینةالصادقین / ۷۱۸.

۵ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

آیت‌اللّه یعقوبی: جناب حجت‌الاسلام آقای سید عبداللّه فاطمی «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» مکاشفاتی داشت؛ و چون اکثر آنها صحیح بود بنده گاهی برای روشن شدن بعضی از حالات خود از مکاشفات او بهره‌مند می‌شدم. به عنوان مثال، بعد از ظهر یکی از روزها در کربلا در چهارراه حضرت علی‌اکبر «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» در حالی که به طرف منزل آقای فاطمی ایستاده و به ستون چراغ برقی تکیه کرده بودم به دسته‌های سینه زنی نگاه می‌کردم.

آن روز حال خوبی داشتم. ابتدا متذکر حضرت امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» شدم. کم‌کم حالم تغییر کرد به طوری که گویا خود امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» را می‌دیدم که عزاداری می‌کنند و جز حضرت هیچ‌کس را نمی‌دیدم. البته صورتی در کار نبود، بلکه وجود شریف امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» برایم جلوه کرده و من مبهوت، تماشا می‌کردم.

روز بعد که آقای فاطمی «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» را دیدم پرسید: «دیروز عصر کجا بودید؟»

سپس خود گفت: «دیدم رو به منزل ما به ستونی تکیه کرده بودید و نور عظیمی که ابتدا و انتها نداشت در مقابل شما می‌درخشید و شما تنها و مبهوت به آن نور نگاه می‌کردید.»

بنده متوجه شدم که هم کشف او صحیح است و هم حال خودم حال درستی بوده است. البته من نور نمی‌دیدم، بلکه وجود حضرت أباعبداللّه «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» را درک می‌کردم که ایشان به شکل نور دیده بود.[۱]

۶ـ میرزا حسن الهی

ثقةالاسلام میرزا حسن الهی (برادر آقا شیخ زین‌العابدین مازندرانی): از مازندران مشرف به زیارت حضرت رضا «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» شده و در حرم مطهر پیش روی مبارک حالتی به من دست داد و کشف حجاب شد. زوّار را به سرائر و ضمایرشان به صور حیوانات وحشی و اهلی و موذی و غیرموذی دیدم.

---

۱. سفینةالصادقین / ۱۶۰.

از این وضع، بسیار ناراحت شده سر به زانو گذارده و فکر می‌کردم که این چه اوضاعی است و چرا بهائم به حرم آمده‌اند؟ که ناگاه دستی به شانه‌ام خورد و کسی در گوشم گفت: «ناراحت نباش باید با همین‌ها زندگی کنی و بسازی.»[۱]

۷ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

آقا سید مهدی کشفی (از شاگردان میرزا جواد آقا ملکی تبریزی): یک شب توی خانه خودم توی اتاق خوابیده بودم، دیدم که صدای محرق‌القلبی[۲] از حیاط می‌آید. از بس محرق‌القلب بود، هراسان از خواب برخاستم که چه خبر است؟

رفتم در را باز کردم، دیدم در این حیاط ما که به این کوچکی است، یک کاروان‌سرای بزرگی است و دور تا دورش حجره می‌باشد و صدا از یک حجره می‌آید.

دویدم پشت حجره، هر کار کردم در باز نشد. از شکاف درب نگاه کردم ببینم چه خبر است، دیدم یکی از رفقاءِ ما که اهل بازار تهران است افتاده و به اندازه نصف کمر انسان، سنگ آسیا روی او چیده‌اند و یک شخصی بدهیبت از بالای حلقوم دهان او کاری می‌کند و او از زیر دارد صدا می زند.

ناراحت شدم، هرچه کردم در باز نشد. هرچه التماس کردم به آن شخص که چرا به رفیق ما اینطور می‌کنی؟ اصلاً نگفت: «تو کی هستی؟»

اینقدر ایستادم که خسته شدم. برگشتم آمدم توی رختخواب، ولی خواب از سرم به کلی پرید. نشستم تا صبح شد. حال نماز خواندن نداشتم. رفتم در خانه میرزا جواد آقا و در زدم، به میرزا جواد آقا گفتم: «من همچو چیزی دیدم.»

گفت: «شما مقامی پیدا کرده‌اید. این مکاشفه است! آن شخص در آن ساعت، نزع روح[۳] می‌شد.»

من تاریخ برداشتم، بعد کاغذ آمد که آن رفیق در همان ساعت، فوت کرده است.»[٤]

---

۱. گنجینه دانشمندان، ج ۷ / ۱۲۵.

۲. جان‌سوز.

۳. جان دادن.

٤. طبیب دل‌ها / ۲۰۵.

۸ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی

الف: علّامه حسن‌زاده: در صبح روز شنبه ۹ ذی‌الحجه ۱۳۸۷ هجری قمری، روز عرفه، به امتثال دستوری که از استادم علّامه طباطبایی صاحب تفسیر عظیم المیزان «رُوحِی‌فِدَاهُ» اشتغال داشتم و در مراقبت و توجه تام نشسته بودم، واقعه‌ای به من روی آورد که صدایی شدیدتر از رعدهای قوی سهمگین به گوشم خورد. فهمیدم که حالتی به من دست داد. بحمداللّه هیچ ترس و هراسی به من روی نیاورد، ولی همه بدنم مثل کسی که سرمای سخت بر او مستولی شده می‌لرزید و جهان را روشن و به رنگ بنفش می‌دیدم.

در این حال سوره مبارکه انبیاء را به من نمودند و به روی من گشودند و من آن را تلاوت می‌کردم.

پس از برهه‌ای از زمان از آن حال بازآمدم و از کثرت وجد و سرور و ذوق، بسیار گریستم و تا چندین روز بی‌تابی شگفتی داشتم.[۱]

ب: علّامه حسن‌زاده: در صبح سه‌شنبه ۲۶ ذی‌الحجه ۱۳۸۷ ه ق = ۶/ ۱/ ۱۳۴۷ ه ش، در حال توجّه چنان ارتعاش و لرزه‌ای بر من مستولی شد که قلم از تحریر آن عاجز و زبان از وصف آن الکن است. عالم همه را روشن دیدم، ولی نور، روشنایی مایل به رنگ بنفش بود.

در این واقعه خوف و وحشت شگفتی بر من چیره شده بود ولکن زمان آن حال در حدود دو دقیقه بود که به حال عادی خود بازآمدم و بسیار افسوس خوردم که دولت مستعجل[۲] بود، ولی چه کنم که در آن حال به اختیار خودم نبوده‌ام.

سپس به حضور انور استاد علّامه طباطبائی «قُدِّسَ‌سِرُّهُ‌الشَّرِیفُ» تشرف حاصل کردم و ماجرا را به آن جناب ارائه داده‌ام.

فرمود: «آقا! چون حقایق عالم برای مجاهد کشف می‌شوند به صوری تمثّل می‌یابند و در طلیعه امر، تمثّلات رعد و برق و لرزه و مانند آنها روی می‌آورند و در این حال کشف، مثال‌ها و صوری پیش می‌آیند و انسان موفق به زیارت جمال پیغمبر و امام می‌شود...»

---

۱. انسان در عرف عرفان / ۱۹.

۲. کوتاه و زودگذر.

پس از آن، از این حقیر تحسین فرمود که: «الحمدللّه مقدّمه پیشرفت شما خوب است.»[۱]

۱. انسان در عرف عرفان / ۳۲.

گمنامی، شهرت

کلام حجج‌اللّه

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

(خطاب به کمیل بن زیاد) به خود مهلت بده تا مشهور نگردی و خود را از مردم پنهان کن تا تو را به یاد نیاورند. یاد بگیر تا دانا شوی و سکوت کن تا در امان باشی. اگر خداوند دینش را به تو شناساند، اشکالی ندارد که مردم را نشناسی و آنان نیز تو را نشناسند.[۱]

۲ـ محمد بن علی الباقر «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

ای جابر! از اهل زمان خود پنج چیز را غنیمت شمار: اگر در بین آنها باشی، تو را نشناسند و اگر غایب شوی، از تو سراغ نگیرند و اگر حاضر باشی، از تو نظر نخواهند و اگر حرفی بزنی، قبول نکنند و اگر به خواستگاری می‌روی، به تو همسر ندهند.[۲]

۳ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

الف: اگر توانستید که شناخته نشوید، این کار را انجام دهید.[۳]

ب: اگر دوستی داری و به مقامی رسید و او را بر یک دهم از آنچه که برای تو بر گردن او بود، یافتی، پس دوست بدی نیست.[٤]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۵ / ۵۷. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۲۱۷.)

۲. تحف‌العقول / ۲۸۴. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۱ / ۳۴۵.)

۳. امالی صدوق / ۶۶۸.

٤. امالی طوسی / ۲۷۹.

از عواملی که باورهای اعتقادی انسان را سست می‌کند و مانع پیشرفت معنوی انسان می‌شود، شهرت‌های بی‌جا و بی‌فایده است. علاقه به معروفیت و شوق به سر زبان‌ها افتادن، نشانه ضعف ایمان و کمبودهای روحی فرد است.[۱]

۲ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی:

الف: آرزو دارم بر سر کوهی روم که هیچ‌کس مرا نشناسد.[۲]

ب: از زمانی که مشهور شدم، به زحمت افتادم.[۳]

ج: اگر حرام نبود دلم می‌خواست صورتم را بتراشم تا کسی سراغم نیاید و رهایم کنند.[٤]

د: از خدا خواسته‌ام کسی مرا نشناسد و من هم کسی را نشناسم و فقط توجهم به مبدأ[٥] باشد.[٦]

ه: این اواخر که یک مقدار شناخت، حاصل شده و رفت و آمد ما زیاد شده، کار ما به مشکل برخورده است.[۷]

۳ـ بشر حافی:

الف: هرکس دوست داشته باشد مردم او را بشناسند، شیرینی آخرت را نمی‌یابد.[۸]

ب: غافل بودن مردم از مؤمن و مخفی بودن مکان او بر آنان، برای مؤمن غنیمت است.[۹]

۴ـ آیت‌الله محمدتقی بهجت:

---

۱. آیت بصیرت / ۴۳.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۸۲.

۳. در کوی بی‌نشان‌ها / ۸۲.

٤. سوخته / ۵۱.

٥. حضرت حق.

٦. سوخته / ۵۴.

۷. سوخته / ۵۴.

۸. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۵۵.

۹. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۵۸.

می‌گویند: «آقایی، مرحوم شربیانی را در خواب دید و از ایشان پرسید: مقام شما بالاتر است یا مقام مامقانی؟
ایشان فرمود: مقام آقای مامقانی از مقام من بالاتر است، زیرا شئون ریاست[1] نگذاشت من به آن مقام برسم.»[2]

۵ـ آقا محمد بیدآبادی:
زینهار از طلب ریاست، مبادا در خیالت ریاست جاگیر شود، زیرا کسی که بدون داشتن صلاحیت، ادعای ریاست کند از رحمت خدا به دور است و همچنین کسی که در آرزوی رسیدن به آن باشد باز از رحمت الهی به دور است.
ریاست جز برای کسانی که شایستگی آن را داشته باشند روا نیست و کسانی که شایستگی آن را دارند مؤمنانی هستند که خواهش‌های نفسانی را مهار نموده و نفس خود را رام ساخته و دل‌های خود را به یاد آخرت و با ذکر و یاد الهی زنده نموده، و ضمیر خود را از غیر خدا پالایش کرده و لحظات زندگی خود را در جلب رضای حق صرف کرده‌اند، چندان که قلب‌ها و دل‌های آنان محل جلوه مشیت و خواست الهی گردیده و جز خواست خدا چیزی نمی‌خواهند.[3]

۶ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
در میان شاگردان مرحوم میرزا علی آقا قاضی می‌بینیم آن کسانی که رعایت کردند بُردند، و کسانی که رعایت نکردند نبُردند. ما نباید بگوییم که: آن کسانی که خدمت مرحوم قاضی می‌رسیدند همه اینها رستگار شده‌اند، نه، بعضی‌ها به ایران برگشتند و رفتند در این شهر و آن شهر، امام جماعت و اهل سیاست شدند و دنبال وکیل‌بازی و وکیلِ مجلس معین کردن در آن زمان‌ها، و چنین و چنان؛ به عنوان خدمت به اسلام رفتند. مرحوم قاضی هم از اینها خوشایند نبود و برایش خبر می‌دادند چنین و چنان.

---

۱. ظاهرا مرحوم شربیانی به خاطر نیاز آن روز جامعه و مراجعه مردم به ایشان، مجبور به ورود در امر مرجعیت و رتق و فتق امور مسلمین گشتند.
۲. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۳۴۸.
۳. تذکرةالسالکین / ۸۷.

یکی از شاگردان مرحوم قاضی رفت برای آذربایجان و بعد از یک سالی شخصی از آذربایجان خدمت ایشان رفت از احوالش پرسید، گفت: «الحمدللّه وِجهه‌ای پیدا کرده، آبرویی پیدا کرده و مردم او را دوست دارند.»

خلاصه، مرحوم قاضی خیلی از این حرف متأثّر شدند و فرمود که: «این آشنایی و آشنا شدن؛ یعنی شناخته شدن انسان در میان مردم، و شهرت، آفت عظیمی است!»؛ یعنی همینکه مردم آدم را بشناسند می‌آیند سراغ انسان. هرکسی مطلبی دارد، خیلی از مطالب مردم هم همین نان و آب و گوشت است، چنین و چنان هم که نیست، و این هم که شخص کامل نیست که در سدرةُالمنتهی[1] نشسته باشد و با تمام این کثرات مشغول باشد، روح خودش هم از دست می‌رود.

این خواهش، آن خواهش، این سلام، آن صلوات، این دست‌بوس، این پابوس تا عمر برود، ولیکن آن کسی که از شهرت اجتناب می‌کند اقلًّا خودش می‌تواند خودش را جمع کند، و در خودش فروبرود و با سکوت، دنبال کند و رعایت کند تا بالأخره به جایی برسد.[2]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمد بهاری همدانی

استاد سید عبداللّه فاطمی‌نیا: قبلةالعلماء آیت‌اللّه آقا شیخ محمد بهاری «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ» ایشان خیلی بزرگ بود. علماء می‌رفتند مثل بچه، دوزانو در برابرش می‌نشستند، ولی این هم دانسته باشید که رد هم گم می‌کرده که خیلی نشناسند او را، گاهی حرکاتی از ایشان سرمی‌زد که توقع نبود، مثلاً تسبیح را می‌گرفته و تند دور انگشتش می‌چرخانده.[3]

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

---

۱. نام درختی در آسمان.

۲. آیین رستگاری / ۱۶۸.

۳. طبیب دل‌ها / ۲۲.

الف: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): هرچه توجه مردم {به پدرم} بیشتر گشته و معروف‌تر می‌شد، هر چیزی را که علامت هیبت و بزرگی‌اش بود از خود جدا می‌کرد و دقیقاً تمام نشان‌های خودش را می‌کند. عمامه را کوچک می‌کرد. ریش‌ها را کوتاه می‌کرد، اینقدر ریشش کوتاه شده بود که گفتم: حاج آقا! اجازه بدهید ماشینش کنیم دیگر! حداقل یکدست می‌شود.[۱]

ب: حجت‌الاسلام علی بهجت: ایشان توزیع رایگان «رساله» را تبلیغ برای خود می‌دانست و منع کرده بود.

دیگر کتب علمی خود را هم به هیچ ناشری نداد و می‌گفت: «آثار علماءِ گذشته و بزرگان، هنوز بر زمین مانده است» و در جواب اصرار بانی چاپ آنها گفت: «مایلم اوّل مرا بکشید بعد آثارم را چاپ کنید!»[۲]

۳ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

آیت‌اللّه محمد ناصری دولت‌آبادی: مرحوم آقا سید جمال حاضر نبود کسی حتی یک قدم به دنبال او راه برود، با اینکه افراد بسیاری از مقامات معنوی ایشان باخبر بودند، ولی اجازه همقدم شدن با او را نداشتند. اگر طلبه‌ای سؤالی داشت، سید می‌ایستاد جواب را کامل می‌داد و اینقدر مکث می‌کرد تا آن سائل از نزد او برود و بعد به راه می‌افتاد.

این احتیاط آقا سید جمال به قدری بود که در ایام شهرت ایشان دو نفر از فضلاءِ نجف از ملازمان درس و امور ایشان بودند و لازم بود همواره به دنبال ایشان باشند، ولی او دستور داده بود که آن دو نفر پیشاپیش او با فاصله تقریباً زیادی حرکت کنند و اهل نجف با دیدن آن دو در کوچه‌ها می‌فهمیدند که سید به دنبال آن دو در حرکت است.[۳]

۴ـ میرزا علی آقا قاضی

---

۱. العبد / ۶۵.

۲. زمزم عرفان / ۲۷۲.

۳. مجله خُلُق، شماره ۲۶.

سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): مرحوم قاضی هرگاه می‌شنید یکی از مریدان و یارانش متصدی منصبی از مناصب زعامت شده است، استعاذه می‌کرد و از شیطان به خداوند پناه می‌برد.[۱]

سرگذشت اولیاءالله

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

آیت‌اللّه حسنعلی نجابت: ایشان در یکی از جلساتش یکی از حاضران را کنار می‌کشد و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر است می‌گوید: «فلانی! شنیده‌ام نام مرا در منبر می‌بری، اگر به حلال و حرام معتقدی من راضی نیستم، نه بالای منبر نه زیر منبر اسم مرا بیاوری.»[۲]

۲ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی

استاد کریم محمودحقیقی: آقای حسنعلی نجابت از مرحوم قاضی سؤال می‌کنند: «بعد از شما به چه کسی مراجعه کنیم؟»

می‌فرمایند: «به آقای انصاری که توحید را مستقیماً از خدا گرفته.»

آیت‌اللّه نجابت به ایشان مراجعه می‌کنند و اصرار می‌نمایند، اما ایشان استنکاف می‌کنند تا اینکه بعد از چند روز اصرارِ آقای نجابت، می‌فرمایند: «ما می‌خواستیم کسی از احوالات ما خبردار نشود، اما اینک خواست خدا چنین است.»[۳]

۳ـ آقا سید هاشم حدّاد

همکار آقا سید هاشم حدّاد: روزی سید حدّاد، آهنی را که نعل اسب بود از کوره خارج کرد و آن را روی سندان گذاشت و آنقدر بر روی آن زد تا صاف شد، سپس برای بار دوم به طور ناگهانی

---

۱. آیت‌الحق، ج ۱ / ۴۴۷.

۲. عطش / ۱۹۴.

۳. سوخته / ۵۴.

آهن را با دستش از کوره درآورد و روی سندان قرارداد. من هم شروع کردم با چکش روی آهن زدن و غافل بودم از اینکه ایشان آهن را با دستش گرفته است.

هنگامی که دست سید هاشم را دیدم مانند آهن سرخ شده بود، ولی ایشان همچنان متفکر و در اندیشه امور خارج دنیا بود و حرارتش را احساس نمی‌کرد، وحشت‌زده شدم و از کوبیدن، دست کشیدم و به ایشان گفتم: سید حدّاد! دستتان را بردارید که سوخت.

سید حدّاد متوجه شد و آنچه را که دستش بود انداخت و مرا سوگند داد که تا زنده هستند درباره آن چیزی به کسی نگویم و گفت که: «من از امروز این کار را تعطیل می‌کنم.»

بعدها سید حدّاد می‌گفت: «کار کردن در آن هنگام، به صلاح من نبود، چون ترس داشتم از اینکه چیزی از من در ملأ عام آشکار شود و در بین مردم شایع شود.»[1]

۴ـ آقا سید احمد کربلایی

آیت‌اللّٰه سید علی لواسانی: پدر من مرحوم آقای حاج سید أبوالقاسم در فنّ فقه از شاگردان مرحوم آیت‌الحقّ عارف بی‌بدیل آخوند ملّا حسینقلی همدانی «رِضْوَانُ‌اللّٰهِ‌عَلَیْهِ» و پس از ایشان از شاگردان مرحوم مبرور آیت‌اللّٰه آقا سید احمد تهرانی بوده‌اند...

پدرم می‌فرمودند: «روزی از روزها که درس تمام شد و شاگردان شروع به رفتن کردند، من هم برخاستم که بروم. مرحوم حاج سید احمد فرمودند: آقا سید أبوالقاسم اگر کاری نداری قدری بنشین!

دانستم که ایشان با من کاری خصوصی دارند. عرض کردم: نه! من کاری ندارم و نشستم و پس از آنکه همه رفتند فرمودند: برای آقا میرزا محمدتقی بنویس؛ و سپس حالشان منقلب شد و گفتند: آه آه! خودش گفته است. خودش گفته است. مسلّم است. مسلّم است. و چنان انقلاب حال پیدا کردند که بی‌حال شده و دهانشان کف کرد!

ما پنداشتیم که شاید آقا میرزا محمدتقی درباره ایشان جمله زننده‌ای گفته و نسبتی داده است که به ایشان رسیده و ایشان تا این حدّ ملول و ناراحت شده‌اند، و از طرفی دیگر ما می‌دانستیم که آقا میرزا محمدتقی شیرازی شخص عادل و با ورع و متّقی است و هیچگاه کلمه‌ای که در

---

۱. دلشده / ۷۱.

آن غیبت و خلاف واقع باشد نمی‌زند و می‌دانستیم که ایشان نیز کسی نیستند که از نسبت‌های ناروا که به ایشان داده شود، ملول و خسته شوند و لذا همین‌طور متحیر شدیم و به حال سکوت و بُهت درآمدیم.

در این حال من برای ایشان چپقی چاق کردم و به ایشان دادم و عرض کردم: حالا این را بکشید و این قدر ناراحت نباشید.

مرحوم آقا سید احمد چپق را کشیدند و قدری که سرحال شدند فرمودند: این مرد (یعنی آقا میرزا محمدتقی شیرازی) احتیاطات خود را به من ارجاع داده است و افرادی به او مراجعه کرده‌اند و پرسیده‌اند: خدای ناکرده اگر برای شما واقعه‌ای اتّفاق افتد ما به که رجوع کنیم و در احتیاطات به که مراجعه نماییم؟ آقا میرزا محمدتقی گفته است: سید احمد. من غیر از او کسی را سراغ ندارم.

آقا سید أبوالقاسم برای او بنویس که: آقا میرزا محمدتقی! شما در امور دنیا حکومت دارید، اگر دیگر از این کارها بکنید و کسی را ارجاع دهید، فردای قیامت در محضر جدّم رسول خدا «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» که حکومت در دست ماست، از شما شکایت خواهم کرد و از شما راضی نخواهم شد!».[۱]

۵ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی

آقا سید اسماعیل اصغری: آقا شیخ محمد بهاری اوایلی که از همدان به نجف مشرف شدند، یک روز به اتفاق آخوند ملّا حسینقلی همدانی برای سیاحت به بیرون از شهر نجف توی یک باغ می‌روند.

بهاری فرمود: «من مشغول پختن غذا یا جمع‌آوری آذوقه بودم. از خیالم گذشت که من چند سالی در نجف بمانم بالأخره به یکی از مقامات رفیع علمی و عملی می‌رسم که از دور استاد صدا زد: آقا شیخ محمد! از این فکرها نکن.»[۲]

---

۱. مطلع انوار، ج ۳ / ۴۹.

۲. میل معشوقان / ۲۴.

گناه، توبه

کلام حجج‌اللّه

۱ـ أمیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

اگر خداوند بر معصیت و نافرمانیش وعده عذاب نمی‌داد باز از باب شکر نعمت لازم بود که انسان او را معصیت و نافرمانی نکند.[۱]

۲ـ علی بن الحسین السجاد «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

خداوندا! اگر چندان بگریم که مژگانم فروریزد و مویه کنم تا آوازم منقطع شود و بر آستان جلال تو بایستم تا پاهایم ورم کند و رکوع کنم تا استخوان‌های پشتم از جای برآید و سر به سجده نهم تا چشمانم از چشم‌خانه بدر شود و همه عمر جز خاک زمین هیچ نخورم و تا پایان حیات جز آب خاکستر هیچ ننوشم و در خلال این احوال چندان ذکر تو گویم تا زبانم از گفتن بازماند و از شرم تو دیده به سوی آسمان برنکنم، شایسته آن نیستم که حتی یک گناه از گناهانم را از نامه عملم محو کنی.[۲]

۳ـ محمد بن علی الباقر «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

همانا خدای تعالی به توبه (و بازگشت) بنده خود فرحناک‌تر است از مردی که در شب تاری شتر و توشه خود را گم کند و آنها را بیابد، پس خدا به توبه بنده‌اش از چنین مردی در آن حال که راحله گم شده را پیدا کند شادتر است.[۳]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ سید مهدی بحرالعلوم:

---

۱. وسائل‌الشیعه، ج ۱۵ / ۳۰۸. (ترجمه از: ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس) / ۱۸۱.)

۲. صحیفه سجادیه / ۸۲. (ترجمه از: ترجمه صحیفه سجادیه (آیتی) / ۱۰۷.)

۳. کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۴۳۵. (ترجمه از: ترجمه اصول کافی (مصطفوی)، ج ۴ / ۱۶۷.)

طالب {راه خدا} باید دست از تقلید عادات[1] برداشته، تابع اصلاح خود گردد و اجتناب از ملامت اهل عالم قدس را بر اجتناب از ملامت ابناءِ روزگار مقدّم داند.
و توبه که اوّل مرحله جهاد اکبر است، همین است فقط.
و امّا توبه از معاصی و ذنوب، پس آن از فرائض فقه ایمان جوارح است و سالک و مجاهد و غیرمجاهد را از لوازم می‌باشد.[2]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
الف: استغفاری را که مرحوم میرزا علی آقا قاضی «قَدَّسَ‌اللّٰهُ‌سِرَّهُ» به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند و میان آنها معروف و مشهور بوده است، این است: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مِنْ جَمِیعِ ظُلْمِی وَ جُرْمِی وَ إِسْرَافِی عَلَى نَفْسِی وَ أَتُوبُ إِلَیهِ»[3،4]
ب: افراد عادی گناهشان همین معاصی‌ای است که انجام می‌دهند، زنا، دروغ، قمار، شرب خمر، تعدّی به نوامیس و حقوق و اعراض مردم.
عامّه افراد مردم از این قبیل گناهان انجام می‌دهند و امّا مؤمنین چنین نیستند؛ یعنی ملکه عدالت در آنها پدید آمده است و آن ملکه، نفس آنها را از ارتکاب اینگونه معاصی کبیره منع می‌کند. اینان از خواصّ مردمان می‌باشند، ولی گناهانی که برای آنها است یک شکل دیگر است، اشتغال به غیرالله است. توجّه به غیرخدا برای آنان گناه است؛ یعنی خواصّ در مرتبه و مقامی هستند که اگر در شبانه‌روز ساعتی از خدا غفلت کنند باید توبه کنند، چون آن توجّه به غیر، برای آنها گناه است.
وقتی‌که این صفت را در خود ملکه کردند و غرق در اسماء و صفات حقّ شدند و غفلت از حقّ پیدا نکردند، خداوند آنان را به درجه بالاتر و والاتری ترقّی می‌دهد، و از أصفیاء خود می‌گرداند.

---

۱. عادات و رسومی که مخلّ پیشرفت سالک باشد.
۲. رساله سیر و سلوک / ۱۴۵.
۳. طلب غفران می‌کنم از خدایی که هیچ معبودی جز او نیست، از تمام ظلم‌ها و جرم‌هایم و از اینکه در ظلم به خودم زیاده‌روی نمودم و به سوی او برمی‌گردم.
٤. مطلع انوار، ج ۲ / ۱۱۵.

خداوند در این مرحله، از آنان امتحاناتی به عمل می‌آورد و ابتلائاتی پیش می‌آورد تا آنکه از این درجه هم صعود دهد، و باید از عهده این آزمایش‌ها برآیند.

بعضی از آن امتحان‌ها بسیار مشکل است، و چه بسا در کشاکش و گیر و قوس شدائد و مصائب دعا می‌کنند: «خدایا! این مشکلات را از ما بردار. خدایا! ما خسته شدیم!» و پیوسته در دل راه فراری می‌جویند. این برای آنها گناه است؛ یعنی چون وظیفه فعلیه ایشان این است که وارده‌ای که بر آنها پیدا می‌شود، چون از طرف حقّ است باید با کمال تحمّل و صبر و شکیبایی و استقامت آن مرحله را بگذرانند و تقاضای رفع آن را ننمایند، که از آن رنج و شدّت رهایی پیدا کنند، و لذا اگر بگویند: «خدایا ما را از این مرحله خارج کن، ما خسته شدیم!» این برای آنان گناه است؛ و بر همین اساس می‌گویند: «توبه اصفیاء از تَنفیس است» یعنی غم‌زدایی، یعنی «غم و غصّه را از ما بردار!»

و چون در این مرحله نیز موفّق شدند و مظفّرانه و کامیاب بیرون آمدند، خداوند آنها را به درجه اولیاء می‌رساند.

افرادی که بدین درجه فائز می‌گردند دیگر برای آنها گناه عام و گناه خاصّ و گناه اصفیاء معنی ندارد و از همه این مراحل، پاک شده و عبور کرده‌اند و در این موقف و منزل، گناه آنان تلویث خاطر است؛ یعنی ذهن آنها، خاطرات آنها، صفحه تفکر و تذکر آنها پیوسته باید پاک باشد، و هیچ خاطره‌ای در ذهن خطور نکند و پیوسته آن ذهن، در پیشگاه و برابر حقّ چون آینه درخشان بوده و هیچ چیز در او جز جمال حضرت حقّ ندرخشد و اگر خاطره‌ای در ذهن خطور کند، برای آنها گناه است.

می‌دانیم که انسان در موقع نماز باید حضور قلب داشته باشد؛ یعنی کاری کند تا توجّهی به ذات پروردگار به هم رساند تا برایش در حال نماز فکری و خاطره‌ای پیدا نشود و ذهن او مُلوَّث نگردد و پاک باشد.

اولیاءِ خدا کسانی هستند که نه تنها در حال نماز، بلکه در تمام شبانه‌روز یک لحظه نباید خاطره و فکر و خیالی برای آنها پیدا شود، مگر آن فکری که به امر خدا و صالح باشد، و در این صورت ورود چنین خاطره‌ای به اذن قلب آنها پیدا می‌شود و اگر برای آنان در بعضی از اوقات، تشویشی پیدا شود و ذهن ملوث گردد، این برای آنان گناه است و باید از این گناه توبه کنند...

و از این به درجه بالاتر ارتقاء می‌یابند و به مقامی می‌رسند که دیگر هیچ خاطره‌ای نمی‌تواند در ذهن آنها خطور کند و طائر و پرنده خاطرات ابداً در حول و حوش ذهن آنها اجازه ورود و نشستن را ندارد.

«إِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُون.[1] مردمان باتقوا کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید و طوافی کند و به قول عامّه چرخی بزند و سپس در دل آنها فرودآید و بنشیند و خاطره‌ای ایجاد نماید، آنان به حربه ذکر و یاد حضرت حقّ «عَزَّوَجَلَّ» متذکر می‌شوند و با یاد خدا و ذکر حقّ، شیطان را دفع می‌کنند.»

هنگامی‌که در اینجا ذهن، پاک شد، این درجه، قوّت پیدا می‌کند که دیگر هیچ خاطره‌ای از شیطان نمی‌تواند در آن راه یابد، ولی اگر در بعضی از احیان، وجود او و حقیقت او اضطرابی پیدا کند، این برای آنها گناه است، این را اضطراب سرّ گویند و آن از قبیل گناهان خارجی نیست، از گناهان فکری و ذهنی نیست، از گناهان نیست، تنفیس و اشتغال به غیرخدا نیست، اینها هیچ‌کدام نیست، و امّا در شدائد و امتحانات سخت و عجیب باید نفوس آنان چون آب دریای صاف و لطیف و آرام به هیچ وجه موجی در آن پیدا نشود و مضطرب و مشوّش نگردد.

اگر احیاناً در اثر امتحانی، در اثر حادثه‌ای، این نفوس اضطراب و تشویشی پیدا کند و مانند آب ساکن دریا تکانی بخورد، بادی بوزد، و جنبش و اضطرابی در آن ایجاد کند، این برای آنان گناه است و باید از این گناه توبه نمایند، و این توبه از اضطراب سرّ است.

در «مصباح‌الشّریعه» وارد است که: «فَتَوْبَةُ الْأَنْبِیاءِ مِنِ اضْطِرَابِ السِّرِّ وَ تَوْبَةُ الْأَوْلِیاءِ مِنْ تَلْوِینِ الْخَطَرَاتِ وَ تَوْبَةُ الْأَصْفِیاءِ مِنَ التَّنْفِیسِ وَ تَوْبَةُ الْخَاصِّ مِنَ الِاشْتِغَالِ بغیراللَّهِ تَعَالَی وَ تَوْبَةُ الْعَامِّ مِنَ الذُّنُوبِ.»[2]

در ضمن روایتی در این کتاب که به حضرت صادق «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» منسوب است چنین وارد آمده: «توبه پیامبران از اضطراب سرّ آنهاست، و توبه اولیاء از آلودگی نفس به واسطه خواطر،

---

۱. سوره اعراف / ۲۰۱.

۲. مصباح الشریعه / ۹۷.

و توبه اصفیاء از غم و غصّه‌زدایی و طلب راحتی کردن است، و توبه خواصّ از اشتغال به غیرخدا، و توبه عوام از گناهان است.»
باری، از مرحله اضطراب سرّ هم که می‌گذرد، درجه خاصّی است که اختصاص به مُخلَصین دارد، در آن مرحله اضطراب سرّ هم نیست. آنجا آرامش محض و سکون مطلق است.[۱]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
گناه را مراتب است از گناه پیش پا افتاده چون سرقت و کذب و قمار و نحوها، تا پله‌پله انسان به جایی می‌رسد که عبادتش را گناه می‌بیند و بعد خودش را که «وجودُک ذنبٌ لا یُقاس به ذنبٌ».[۲،۳]

۴ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
توبه دو بازگشت از خداوند متعال به بنده و یک بازگشت از بنده به سوی خداوند سبحان است. نخست خداوند به بنده توبه و رجوع نموده و او را متوجه گناهش می‌کند، سپس بنده به سوی خداوند توبه و بازگشت می‌کند، آنگاه خداوند با مغفرت به سوی بنده رجوع نموده و توبه او را می‌پذیرد.[٤]

۵ـ کربلایی احمد تهرانی:
توبه کردن از من و تو صادر نمی‌شود، اگر هم در ظاهر توبه‌ای کنیم عاریتی است و زودگذر. توبه حقیقی آن است که خداوند به دست خود، شخص را توبه دهد تا توبه‌اش مقبول بیافتد. همانا توبه‌ای که او در دل مؤمنین قرار دهد آن توبه، توبه نصوح است و باقی می‌ماند.[۵]

---

۱. معادشناسی، ج ۷ / ۱۶۰.
۲. خود وجود تو گناهی است که با هیچ گناه دیگری قابل مقایسه نیست.
۳. هزار و یک نکته / ۴۲۷.
٤. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۴۹۴.
۵. رند عالم سوز / ۲۲۱.

۶ـ معین‌الدّین سنجری:
کمترین درجه عارف آن است که از عُجب طاعت و حلاوت آن توبه نماید.[۱]

۷ـ امام خمینی:
الف: توبه با لفظ أتوب إلی اللّه تحقق نمی‌یابد، بلکه ندامت و عزم بر ترک، لازم است. پشیمانی و عزم بر ترک گناه برای کسانی که پنجاه یا هفتاد سال غیبت و دروغ مرتکب شده، ریش خود را در گناه و معصیت سفید کرده‌اند، حاصل نمی‌شود. چنین کسانی تا پایان عمر مبتلایند.[۲]
ب: روبرو شدن پیغمبر اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» با امثال أبوجهل‌ها و أبی‌لهب‌ها در نظر شریف پیامبر گرامی یک نحوه گناهی بود و لذا می‌فرمود: «اِنَّهُ لَیُغَانَ عَلَی قَلْبِی وَ اِنِّی لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ فِی کُلِّ یَومٍ سَبْعینَ مَرَّةً»[۳،٤،٥]
ج: (خطاب به طلاب و شاگردان درسشان در روزهای آخر سال تحصیلی) من از جملاتی که در حال عصبانیت به آقایان گفته‌ام، عذر می‌خواهم. شما مرا دعا کنید که بر نفس مسلط باشم.[٦]

۸ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:
الف: باید سالک بداند که شیطان همه همّتش این است که انسان را در هرحال که هست از راه خدا منع نماید و اگر از راه‌های معمولی هوای نفس نتوانست برگرداند آن وقت از طرق مموّهه[۷] شرع و عقل می‌آید و اگر از اینها هم نتوانست غلبه نماید، می‌گوید: «امر تو گذشته

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۲۵۴.
۲. جهاد اکبر / ۵۸.
۳. بی‌شک غبار و کدورتی بر قلبم می‌نشیند و {به همین دلیل} همانا هر روز هفتاد مرتبه از خداوند طلب غفران می‌نمایم.
٤. مستدرک‌الوسائل، ج ۵ / ۳۲۰.
٥. صحیفه دل ج ۲ / ۴۸.
٦. صحیفه دل ج ۱ / ۱۵۹.
۷. تحریف شده، پنهان شده.

است، تو نمی‌توانی توبه حقیقی بکنی، توبه حقیقی شرائط دارد، تو کجا، عمل به شرائط توبه حقیقی کجا؟! و اگر به شرائطش عمل نکنی، توبه نکردن بهتر از توبه دروغی است.»

علاوه بر این، می‌گوید که: «تو آنقدر گناه کرده‌ای که از قابلیّت و سعادت قبولی توبه و توفیق توبه افتاده‌ای!»

و اگر سالک، این حرف‌های او را قبول کند، مادامی‌که قبول کرده است، مغلوب شده و [آن شیطان] ملعون مقصودش را بدست آورده است و اگر این حرف‌های او را جواب داد و ردّ کرد و گفت که: «اوّلا: رحمت الهی را چه کسی می‌تواند تخیّل بکند؟ رحمت او رحمتی است که تو را مأیوس نکرد و دعایت را مستجاب نمود.

ثانیاً: من اگر توبه حقیقی کامل نتوانم بکنم آن مقداری که توانستم بکنم، می‌کنم؛ لعلّ[1] خداوند مهربان به جهت همین مقدار توبه که کردم، توفیق بالاتر آن را بدهد، یک مقدار کامل‌تر [توبه] کنم و آن را که کردم، باز توفیق بالاتر را می‌دهد تا مرا به توبه کامل می‌رساند؛ چنانکه عادت اللّه به همین جاری شده است و اگر قول تو را قبول بکنم که هلاک قطعی است و ابدا نجات نیست و همین مأیوس بودن، خودش از گناهان کبیره موبقه[2] است که لعلّ سبب تعجیل عذاب و زیادتی عذاب و خسران دنیا و آخرت شود...»

وانگهی، جواب دیگر محکم شافی[3] برای این وسوسه خبیث این است که تو، به من می‌گویی که: «تو، توبه صحیح نمی‌توانی بجا بیاوری! بلی، مرا اگر عنایت‌اللّه دستگیری ننماید، توبه صحیح که سهل است توبه ناقص هم نمی‌توانم، ولیکن عنایت او «جَلَّ جَلَالُهُ» اگر برسد، به هر درجه و مقام عالی که به خیال نگنجد ممکن است که برسم.»

اگر بگوید: «از کجا که عنایت او به تو خواهد رسید؟»

بگو: «از کجا [معلوم] که نخواهد رسید!»

اگر بگوید: «عنایت او هم اهلیّت می‌خواهد.»

بگو: «اهلیّت را بزرگان از کجا آورده‌اند؟ نه این است که او داده، من هم از او می‌گیرم.»

---

۱. شاید.

۲. هلاک‌کننده.

۳. قانع‌کننده.

اگر بگوید: «آخر تو چه قابلیّت کرم او را داری؟ در قبال چه عملت این تمنّا را می کنی؟ نمی‌بینی [این قابلیّت را] به هرکس نمی‌دهند؟»

جوابش بگو: «به گدایی می‌خواهم، گدا مجّانی‌طلب است!»

اگر بگوید: «به گدایان هم همه چیز را نمی‌دهند.»

بگو: «لعلّ جدّیّت در گدایی ندارند؟»

و اگر بگوید: «تو نافرمانی کرده‌ای، حکم سلطنت خداوند جلیل ردّ تو است.»

بگو: «در حکم سلطنت و قهاریّت، واجب نیست که هر نافرمانی را غضب نماید و ردّش کند.»

اگر بگوید که: «قهاریّت خدا پس کجا ظاهر خواهد شد؟»

بگو: «به امثال تو که معانده با خداوند جلیل نموده و بر ضدّ دعوت او بندگانش را از درگاه او منع و مأیوس نماید.»

و اگر بگوید که: «استحقاق عقاب تو که قطعی است و وعده عذاب معاصی قطعی است، امّا اجابت و عطای گدایی تو محتمل است.»

بگو: «تو اشتباه کرده و از وعده اجابت و قبول او غفلت داری، بلکه اگر سلطان، خلاف وعید[1] خود را نماید قبیح نیست، ولی خلاف وعده[2] را کسی بر خداوند احتمال نمی‌دهد.»

و اگر بگوید: «آخر، روی تو از گناه، سیاه و حال تو تباه است، با چه رویی به آستان قدس او می‌روی؟»

بگو: «اگر روی من سیاه است به وسیله انوار وجوه مشرقات[3] اولیاء او می‌روم!»

اگر بگوید: «تو قابلیّت توسّل به آنها را هم نداری.»

بگو: «به ایشان هم به توسط دوستان ایشان توسّل می‌نمایم!»

خلاصه؛ الحذر! الحذر! که گول او را بخوری و از رحمت واسعه خداوند مأیوس بشوی.

---

۱. تهدید.

۲. مژده و بشارت.

۳. چهره‌های درخشان.

[همچنین] در جواب او بگو: «اگر هزار مرتبه از این در براندم، باز برنمی‌گردم! و حال آنکه این در، دری است که تا به حال شنیده نشده که کسی به امید رحمت و نوال[۱] آن در ـ به روش اهل مسئلت و ضراعت[۲] و گدایی ـ آنجا برود و مأیوس شود!»[۳]

ب: اگر بنده‌ای به انجام توبه موفق شد سزاوار است که برای خود دفتری تهیه کند و هرآنچه که از حقوق خدا از عبادات و سایر فرائض متوجه او می‌شود و آنچه را که می‌بایست از آن اجتناب کند در آن بنویسد.

همچنین حقوق مردم را از مال و آبرو و سایر حقوق آنها که مربوط به او می‌شود ثبت کند.[٤]

ج: آنچه از اخبار فهمیده می‌شود این است که: بنده هرگاه گناهی از او سرمی‌زند از دو حال خارج نیست؛ یا از کرده خود پشیمان می‌شود که همان پشیمانی، کفاره گناه او است و یا اگر پشیمان نشود عمل نیک و حسنه‌ای پس از آن گناه انجام دهد، باز آن حسنه کفاره آن گناه می‌شود.

و اگر کار خوبی هم به دنبال آن گناه انجام نداد، باز اگر آن گناه از جمله گناهان کبیره نباشد، نمازهای پنجگانه، کفاره گناهانی از این قبیل است که در بین آنها از انسان سربزند.

و اگر نمازش نمازی که گناهان او را بزداید نباشد؛ یا این است که خدا او را به عقوبتی در این دنیا گرفتار می‌سازد و بلا و مصیبتی به او هدیه می‌کند و او را بدین وسیله از آلودگی آن گناه پاک می‌سازد و یا اگر اینهم نبود، استغفار ملائکه هست و اگر به آن هم رفع نشد، شفاعت مؤمنین و اگر آنهم نبود شفاعت پیامبر و ائمه «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌وَسَلَامُهُ‌عَلَيْهِمْ‌أَجْمَعِينَ» و اگر از آنهم محروم شد رحمت واسعه پروردگار هست و اگر بعد از همه اینها باز چیزی باقی بماند و از همه اینها محروم گردد باز خداوند متعال او را به سختی جان کندن پاک گرداند و اگر به آن نشد به عذاب قبر و اگر به آن نشد هول و هراس روز قیامت و الا که به عذاب جهنم پاک خواهد شد.[٥]

---

۱. لطف و عطا.

۲. تضرع و زاری.

۳. رساله لقاءالله (ملکی تبریزی) / ۸۳.

٤. اسرارالصلاة / ۸۳.

٥. اسرارالصلاة / ۲۵۴.

د: امام صادق «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» در مصباح‌الشریعة می‌فرماید: «لابدّ للعبد من مداومة التّوبة على كلّ حال و كلّ فرقة من العباد له توبة؛ فتوبة الأنبياء من اضطراب السّرّ و توبة الأولياء من تلوّث الخطرات و توبة الأصفياء من التّنفيس و توبة الخاصّ من الاشتغال بغير اللّه و توبة العامّ من الذّنوب.»...

لا بدّ و ناچار است آدمی از مواظبت و مداومت توبه در جمیع حالات، چراکه از جمله مقدّمات عفو و غفران الهی آن است که بنده در هیچ حالی از حالات، خود را از تقصیر، بریّ ندانسته، همواره از هجوم جنود معاصی، خود را به حصن حصین[1] انابت و مأمن[2] استغفار کشد و آتش خشم و سخط الهی را به قطرات اشک ندامت و اعتذار فرونشاند...

هر صنف از اصناف انسان را توبه‌ای است مخصوص به او که صنف دیگر را آن نحو از توبه مناسب نیست:

امّا توبه پیغمبران [و امامان «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ»] از اضطراب نفس که چون ایشان نهایت تقرّب به جناب احدیّت دارند اگر به سبب ارتکاب مباحات و لوازم بشریّت ایشان را غفلتی و اضطرابی در نفس به هم رسیده باشد توبه و استغفار ایشان بازگشت از آن خواهد بود و تعبیر به اضطراب خالی از لطف نیست؛ یعنی از بس که نفس نفیس ایشان متوجّه جناب باری تعالی است و چشم برهم زدنی از او غافل نیست، گویا تعلّق ایشان به جناب او ـ عزّ اسمه ـ از قبیل تعلّق ماهی است به آب و چنانکه جدا ماندن ماهی از آب موجب اضطراب ماهی است، غافل شدن ایشان نیز از جناب او، به سبب ارتکاب مباحات، موجب اضطراب ایشان است.

و توبه اولیاء و دوستان خدا به خاطر خطور بعضی از فکرها و ملوّث شدن[3] ذهن‌هاست.

و توبه اصفیاء و مؤمنان خالص، از تفریح و نشاط‌هاست [یا از نفَس‌زدن‌هاست.]

و توبه خواصّ و اهل علم، از مشغولی‌هاست به غیر خدا.

و توبه عوام، از گناهان است.[4]

---

۱. دژ محکم.

۲. محل امن.

۳. آلوده شدن.

٤. رساله لقاءاللّه (ملکی تبریزی) / ۶۹.

۹ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط:

ما از پشت پرده بی‌خبریم. فرضاً اگر حیوانی را زیر پا له کنیم یا حرف نامربوطی به کسی بزنیم، چون نمی‌بینیم و نمی‌دانیم، این عمل را تکرار می‌کنیم و نعوذ باللّه، بدون توبه از دنیا می‌رویم، لذا اعتقاد من بر این است که خیلی باید استغفار کنیم.[۱]

۱۰ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: (در جواب این سؤال که: روزی ترقی می‌کنیم و روزی تنزّل. گاهی که گناه می‌کنیم، چه کنیم؟): استغفار که باشد گناه کالعدم می‌شود.[۲]

ب: (در جواب این سؤال که: ما آلوده به پستی‌های درونی و بیرونی هستیم، ما را طبابت کنید و در پیمودن این طریق ما را راهنمایی بفرمایید): زیاد بگوئید: «استغفر اللّه» و خسته نشوید، و خاطر جمع باشید این، علاج است. «دَاؤُکُمُ الذُّنُوبُ وَ دَوَاؤُکُمُ الِاسْتِغْفَار»[۳،۴]

ج: اگر به چیزی ظن و گمان داشته باشی و آن را به صورت یقینی بیان کنی، همین دروغ محسوب می‌شود.[۵]

۱۱ـ أبوحامد محمد غزالی:

الف: بنده هرگاه بخواهد حال توبه و پشیمانی پیدا کند؛ نخست باید گناهانش را بررسی کند و در آنها بیندیشد و آنها را در نفس خود گرد آورد و در دلش بزرگ بشمارد، سپس به وعیدها و تهدیدهایی که در مورد این گناهان در شرع وارد شده است فکر کند و به خود بفهماند که خود را در معرض خشم خداوند قرارداده است تا به این وسیله حالت پشیمانی در او پدید آید.[۶]

ب: منشأ گناهان منحصر به چهار صفت است:

---

۱. تندیس اخلاص / ۹۲.

۲. حدیث دلتنگی / ۲۷۱.

۳. بحارالأنوار، ج ۹۰ / ۲۸۲. (درد شما گناهان شماست و درمان شما استغفار است.)

٤. به سوی محبوب / ۶۸.

۵. فریادگر توحید / ۱۸۷.

٦. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۸ / ۲۴۸.

صفات ربوبی، صفات شیطانی، صفات حیوانی و صفات سبعیت یا درندگی، زیرا طبیعت انسان از اخلاط مختلفی سرشته شده و هر یک از اخلاط این معجون، اقتضای اثر خاصی دارد، همان‌گونه که شکر و سرکه و زعفران در سرکنگبین مقتضی آثار مختلفی است:

اول: صفات فرعونی و آن مقتضی خوی خودبرتربینی، فخرفروشی، سلطه‌جویی، ستایش‌خواهی، عزت‌طلبی، مال‌دوستی، حب بقاء و دوام و برتری‌جویی بر همه است تا آنجا که بگوید: «أنا ربکم الأعلی»

از این صفات، تعدادی گناهان کبیره منشعب می‌شود که مردم از آنها غافلند و آنها را گناه بشمار نمی‌آورند، در حالی که آنها مهلکات بزرگی بوده و منشأ گناهان بسیاری می‌باشند.

دوم: صفات شیطانی که از آنها حسادت، سرکشی، حیله‌گری، فریب‌کاری و امر به فساد و منکر منشعب می‌شود، و غش، نفاق و دعوت به ایجاد بدعت و ضلالت نیز از جمله همین صفات است.

سوم: صفات حیوانی و از جمله آنهاست: آز، پرخوری، شکم‌بارگی و زنبارگی و از اینها زنا، لواط، دزدی، خوردن مال یتیم، گردآوری مال برای شهوت‌رانی منشعب می‌شود.

چهارم: صفات سبعی و درندگی است که خشم، کینه، هجوم بردن به مردم و زدن آنها، ناسزا گفتن و تصرف اموال مردم از این صفات منشعب می‌شود، و دسته‌ای از گناهان از اینها بوجود می‌آید.

این صفات در فطرت انسان به تدریج ظاهر می‌شود. در آغاز، صفات حیوانی بر طبع چیره می‌گردد، پس از آن، صفات سبعیت و درندگی است، و چون این صفات در طبع گرد آیند، عقل را در خدمت خود قرارداده آن را در راه خدعه و مکر و حیله بکار می‌برند و این همان صفت شیطانی است، سپس صفات فرعونی بر او غالب می‌شود که عبارتند از: فخرفروشی، عزت‌طلبی، برتری‌جویی، طلب بزرگی و کبریایی و قصد استیلاء بر همه مردم.[۱]

۱۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۷ / ۴۰.

الف: اگر انسان یک شب را در معصیت گذرانیده، یک شب هم در عبادت بگذراند که تلافی شود و هکذا اگر دو روز را به لهو و لعب سر نموده، دو روز صرف کارهای نیک و خیرات نماید.[۱]
ب: انسان هرگاه العیاذ باللّه از خمر یا مال حرام بدنش پرورش یافته، باید آن گوشت‌های حرام را به وسیله بیداری شب در نماز و دعا، و روزه روز آب کند تا طُعمه جهنم نشود.[۲]

۱۳ـ آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی:
در حضور حاضر، با نعمت منعم، معصیت؟![۳]

۱۴ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:
کسی که توبه بکند و گشایش قلب پیدا نکند، معلوم می‌شود، کارهایی که انجام داده کافی و وافی نبوده است.[٤]

۱۵ـ میمون بن مهران:
کراهت داشتن انسان از اینکه خداوند متعال معصیت شود، بهتر است برای او از زیادی طاعات با میل به معاصی.[٥]

۱۶ـ أبوالقاسم احمد سمعانی:
الف: شفیع گناه‌کار، اقرار به گناه است و چون به گناه اقرار آورد، رحمت او را پناه است.[٦]

---

۱. سوخته / ۶۲.
۲. سوخته / ۶۲.
۳. آسمانی / ۳۹.
٤. رهنمای سلوک / ۶۱.
٥. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۲۲۵.
٦. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۳۸۳.

ب: توبه بدل طاعت است، چنانکه خاک بدل آب است. اگر مطیع را طاعت است، عاصی را توبه است. اگر عوض طاعت، جنّت است، عوض توبه، محبّت است. «إِنَّ اللّه یُحِبُّ التَّوَّابِینَ.»[۱]

۱۷ـ یکی از اولیاءاللّه:

فرض کن خداوند، گناه‌کاران را ببخشد، آیا از ثواب نیکوکاران محروم نشده‌اند؟[۲]

۱۸ـ خواجه عبداللّه انصاری:

الهی! اگر دوستی نکردیم، دشمنی هم نکردیم! اگرچه بر گناه مصرّیم، بر یگانگی حضرت تو مقرّیم.[۳]

۱۹ـ سرّی سقطی:

الف: عجب است از موجود ضعیف، چگونه قوّی را نافرمانی می‌کند؟![٤]

ب: چیزی از کم‌اطلاعی انسان نسبت به گناهانش، نابودکننده تر برای عمل، فاسدکننده تر برای قلب، سریع‌تر برای هلاکت بنده، بادوام‌تر برای ضرر، نزدیک‌تر به خشم خداوند، چسبیده‌تر به راه ریاء و عجب و ریاست ندیدم.[٥]

۲۰ـ ملّا محسن فیض کاشانی:

گنه‌کارم، گنه‌کارم، گنه‌کارم — تو غفرانی، تو رحمانی، تو حنّانی، تو منّانی
بگویم انکسار و عجز اگر گوئی چه آوردی — اسیر نفس و شیطانم اگر گوئی که چونانی
به گریه پاسخت آرم اگر گوئی چرا کردی — بجای عذر آرم زاری و اشک پشیمانی
ندارم هیچ عذری من تو تلقین کن مرا عذری — که سرّ خویش را من خود نمی‌دانم تو می‌دانی

---

۱. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۵۱۱.
۲. حالة أهل‌الحقیقة مع اللّه تعالی / ۵۱.
۳. مناجات‌نامه خواجه عبداللّه انصاری / ۱۲.
٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۲۰.
٥. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۲۱.

تو گفتی دست می‌گیرم هر آن کس را که درماند   کنون درمانده‌ام رحمی که دردم را تو می‌دانی[۱]

۲۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی اصفهانی (آقا نجفی):

مرد مجرم محرم اسرار نیست   دشمن حق مظهر آثار نیست[۲]

۲۲ـ مولوی:

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها

زان سوی او چندان وفا زین سوی تو چندین جفا

زان سوی او چندان کرم زین سو خلاف و بیش و کم

زآن سوی او چندان نعم، زین سوی تو چندین خطا[۳]

سیره و احوال اولیاء اللّه

شیخ أبوالحسن آژن

یکی از شاگردان شیخ أبوالحسن آژن: استاد ما شب عید ماه صیام که می‌شد تا به صبح سجده می‌کرد و می‌گریست و می‌گفت: خداوندا! آن روزه‌ای که برای تو گرفتم و آن حجّ و نماز که کردم و آنچه خواندم، از همه توبه می‌کنم، مرا رایگان بیامرز و بپذیر.[٤]

سرگذشت اولیاء اللّه

۱ـ امام خمینی

الف: آیت‌الله محمد محمدی گیلانی: شبی که امام از تهران به قم بازگشتند و رژیم، ایشان را آزاد کرد، به عرض ایشان رسید: «شما در تهران که تشریف داشتید رژیم کارهایی می‌کرد که مرجعیت شما را زیر سؤال ببرد و جناب‌عالی را از مقام مرجعیت به زیر بکشاند.»

---

۱. دیوان فیض کاشانی، ج ۱ / ۴۲۱.

۲. اشارات ایمانیه / ۳۴.

۳. دیوان کبیر شمس / ۵۰.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۱۹۵.

امام فرمودند: «پانزده خرداد را این توطئه‌گرها دیدند»، بعد شنیدم امام برای این یک جمله استغفار کردند، بعد که امام تبعید شدند فرمودند: «مثل اینکه در آنجا من از خدا غافل شدم که گفتم: پانزده خرداد و مردم پشتیبان من هستند.»[۱]

ب: یکی از فرزندان امام خمینی: چند سال قبل از ارتحال حضرت امام برایشان کسالتی عارض شد و مدتی را در بیمارستان بستری گردیدند. روزی پس از رفع کسالت همه اعضاءِ خانواده در خدمتشان جمع شده بودیم، حاج خانم {همسر امام} هم حضور داشتند. امام فرمودند: «مدتی است انتظار می‌کشم تا همه در یکجا جمع شوید که الحمدللّه امروز میسر شده است و من از تک‌تک شما چیزی می‌خواهم.»

طبیعی است که بلافاصله این سؤال به ذهن بیاید که درخواست ایشان چیست؟ همه به فکر فرورفته و بالاخره گفتیم: آقا! بفرمایید: چه چیزی می‌خواهید؟

فرمودند: «من از تک‌تک شما می‌خواهم که مرا حلال کنید و از من راضی باشید.»

یک حالتی به ما دست داد. بعضی بغض کرده و بغض بعضی ترکیده و گریان شدند. گفتیم: آقا! چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟ ما غیر از خیر و خوبی از شما ندیده‌ایم.

گرچه از طرح ناگهانی مسأله ناراحت بودیم و در بیان جواب هم شرم داشتیم، اما بالأخره با اصرار ایشان، همگی بالاتفاق گفتیم: آقا! ما از شما راضی هستیم، چون جز محبت از شما ندیده‌ایم و ما هم از شما می‌خواهیم که از ما راضی باشید که ایشان هم از همه ابراز رضایت کردند.

در آن جمع، دیگران هم از همدیگر حلالیت طلبیده و درخواست رضایت و بخشش کردند و حالت روحانی جالبی بر جمع حاکم شده بود.[۲]

۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

---

۱. پا به پای آفتاب ج ۵ / ۱۹۴.

۲. فصل صبر / ۵۶.

یک بار یکی از شاگردان آیت‌اللّه انصاری وقتی خدمت ایشان رسیدند، آقا با ناراحتی سربلند کردند و فرمودند: «دیشب کجا بودی؟» و ایشان شب گذشته در مجلسی بود که مجلس معصیت نبود، ولی وقت‌گذرانی بیهوده بود.

شاگرد بلافاصله گفت: «استغفراللّه.»

آقا فرمود: «به اندازه یک استغفار، باز شدی.»[۱،۲]

۳ـ معروف کرخی

إبراهیم اطروش: در بغداد با معروف کرخی بر لب دجله نشسته بودیم که جماعتی از جوانان در قایقی بر ما گذشتند و دف می‌زدند و شراب می‌خوردند و بازی می‌کردند.

معروف را گفتم: می‌بینی که آشکارا معصیت می‌کنند. ایشان را دعای بد گوی.

پس دست برآورد و گفت: «الهی چنانکه در دنیا ایشان را شادی بخشیده‌ای در آخرت ایشان را شادی بخش.»

گفتیم: ما دعای بد خواستیم.

گفت: «شادی آخرت نباشد تا توبه نکنند.»[۳]

۴ـ سایر اولیاء

استاد عبدالقائم شوشتری: یکی از دوستانم که در یکی از درس‌های استاد علّامه آیت‌اللّه حسن حسن‌زاده آملی، همدرس من بود، یک شب در مناجات خود، اسماءاللّه را تکرار می‌کرد، به حدی که بر اثر این تکرار، روح از بدنش جدا شد. خودش نقل می‌کرد: «پس از اینکه روح از بدنم جدا شد، دیدم در اتاقی با دیوارهای شیشه‌ای زندانی‌ام. اطراف این اتاقک را باغ بسیار پهناوری احاطه کرده بود که حد و نهایت آن نامشخص بود.

---

۱. برگرفته از مصاحبه‌های صورت‌گرفته با فرزندان و شاگردان آیت‌اللّه انصاری همدانی.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۹۹.

۳. إحیاء علوم‌الدین، ج ۴ / ۲۶۵.

همه درختان، درختان میوه بود، از انواع میوه‌ها، ولی در حال شکوفه زدن بودند. با گل‌های مختلف و رنگ‌های متنوع ارغوانی و زرد و سفید و ریز و درشت.
من مثل یک پرنده پرمی‌زدم تا وارد باغ شوم، ولی با این دیوارهای شیشه‌ای برخورد می‌کردم. باغ را می‌دیدم، ولی زندانی بودم.
به دلم گذراندم که: خدایا! چرا من اینطور گرفتار شده‌ام؟!
در همان لحظه از بالا ندا آمد که: چرا مواظب زبانت نیستی؟
ناگهان یادم آمد که روز قبل اشتباهی از من سر زده؛ به نیت استغفار گفتم: «یا اللّه»
تا گفتم «یا اللّه»، دریچه‌ای باز شد و من از آن دریچه رفتم بیرون و داخل باغ به تفرّج پرداختم.»[1]

---

۱. خرمن معرفت / ۱۲۸.

لهو و لعب، لغو

کلام حجج‌اللّٰه

امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

هر سخنی که درش ذکر و یاد خداوند نباشد، لغو و بیهوده است، و هر سکوتی که درش تفکر نباشد، غفلت است، و هر نگاهی که درش عبرت‌گیری نباشد، لهو و سرگرمی است.[۱]

کلام اولیاءاللّٰه

۱ـ آیت‌اللّٰه محمدتقی بهجت:

اگر بدانیم اصلاح امور انسان به اصلاح عبادت و در رأس آنها نماز است که به واسطه خضوع و خشوع و آنهم به اعراضِ[۲] از لغو محقّق می‌شود، کار تمام است.[۳]

۲ـ حاج اسماعیل دولابی:

امروز همه مرد و زن مملکت راه افتاده‌اند دنبال نخودسیاه. نخودسیاه؛ یعنی کارهایی که صرفاً سرگرمی است.[٤]

۳ـ ملّا حسینقلی همدانی:

کثرت اشتغال به مباحات و شوخی بسیار کردن و لغو گفتن و گوش به اراجیف دادن قلب را می‌میراند.[٥]

سرگذشت اولیاءاللّٰه

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۴ / ۴۱۹.

۲. روی‌گردانی.

۳. برگی از دفتر آفتاب / ۱۳۹.

٤. مصباح‌الهدی / ۲۳۰.

٥. تذکرةالمتقین / ۱۹۳.

۱ـ حسّان بن سنان

حسّان بن سنان روزی به غرفه‌ای می‌گذشت، پرسید: «چه مدت است که این غرفه ساخته شده؟»

سپس متوجّه خود گشت و گفت: «به تو چه مربوط است و تو را با این کار چکار؟ از چیزی سؤال می‌کنی که تو را فایده نباشد.»

پس نفس خود را [برای این سخن بیجا] به یک سال روزه گرفتن عقاب نمود.[۱]

۲ـ آقا سید حسین ورشوچی

آقا سید حسین ورشوچی: امام جماعت مسجدی بود که می‌دیدم هر روز روزنامه می‌خرد و از اوّل تا آخرش را می‌خواند! بنده دیدم در اثر این کار، تاریک شده است، چون توجّهش از خدا منصرف می‌شد.

روزی به او گفتم: آقا جان! این کار شما درست نیست. صرف این همه وقت برای مطالعه این مطالب بی‌فائده وجه شرعی ندارد و حرام است.

گفت: «چه اشکال دارد؟ من که کار حرامی انجام نمی‌دهم، شما برای مطلب خود دلیل بیاورید، اگر دلیلی آوردید قبول می‌کنم.»

گفتم: باشد من برای شما دلیل می‌آورم...

همین‌طور فکر می‌کردم که خدایا! من چگونه برای این شخص دلیل بیاورم؟! برای من روشن است که کار او خطاست، امّا چه دلیلی بیاورم؟

با خود گفتم: همین آلان قرآن را باز می‌کنم ببینم چه جوابی می‌دهد. قرآن را که باز کردم این آیه آمد: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِک لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ.»[۲]

فردا نزد او رفتم و همین آیه را برایش خواندم.

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۲۰۶.

۲. سوره لقمان / ۶. (و از مردم کسانی هستند که گفتار بیهوده و لهو و باطل را خریده و تهیه می‌کنند تا با مشغول ساختن دیگران به آن، بدون علم و درایت، ایشان را از راه خدا گمراه ساخته و آیات الهی را به سخره گیرند، برای این افراد عذابی خوارکننده است.)

گفت: «عجب عجب! حقّ با شما بود.»[۱]

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۱۱۲.

مادّیات

کلام حجج‌الله

۱ـ رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

الف: اگر ارزش دنیا در نزد خدا با بال پشه‌ای برابری می‌کرد، خداوند کافر را از دنیا (حتی) به اندازه جرعه آبی بهره‌مند نمی‌کرد... احدی از اولین و آخرین نباشد، مگر اینکه در روز قیامت آرزو می‌کند: ای کاش! به اندازه بخور و نمیر و احتیاجش روزی داده می‌شد (تا حسابش در آن روز سبک باشد.)[۱]

ب: از دنیا همین مقدار برایت بس است که گرسنگی‌ات برطرف و بدنت پوشیده شود. اگر خانه‌ای داشتی که تو را (از گرما و سرما) بپوشد چه خوب، و اگر مرکبی داشتی که سوارش شوی چه بهتر، و اگر چیزی نداشتی قرص نانی و کوزه آبی برایت بس است و اگر بیشتر از این بود یا برایش حساب است (اگر از حلال باشد) و یا برایش کیفر است (اگر از حرام باشد.)[۲]

ج: مرا با دنیا چکار! همانا مثال من نسبت به دنیا مانند رهگذری است که در گرمای تابستان زیر سایه درختی، لحظه‌ای استراحت کرده و سپس از آنجا کوچ کند.[۳]

۲ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

دنیا در نزد من منزلتی جز منزلت مردار ندارد. {بنابراین} هرگاه ناچار شوم از آن می‌خورم.[٤]

۳ـ علی بن موسی الرضا «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

---

۱. وسائل‌الشیعه، ج ۱۶ / ۱۸. (ترجمه از: ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس) / ۲۹۲.)

۲. وسائل‌الشیعه، ج ۱۶ / ۱۸. (ترجمه از: ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس) / ۲۹۳.)

۳. وسائل‌الشیعه، ج ۱۶ / ۱۷. (ترجمه از: ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس) / ۲۹۱.)

٤. بحارالانوار، ج ۷۵ / ۱۹۳.

کسی که به روزی کم از طرف خداوند «عَزَّوَجَلَّ» راضی باشد، خداوند {هم} از عمل کم او راضی می‌شود.[۱]

۴ـ عیسی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:
ای کسی که دنیا می‌خواهی تا با آن نیکی کنی! اگر دنیا را رها کنی نیکوتر است.[۲]

کلام اولیاءالله

۱ـ آیت‌الله سید رضا بهاءالدینی:
الف: در ابتدای جوانی که ازدواج کرده بودم، برای امور اقتصادی خود، برنامه‌ای تنظیم کردم، ولی خدای تعالی همه برنامه‌های ما را به هم زد و اکنون خوشحال هستم که آن برنامه‌ها به هم خورده است و نتوانستم در کارهای اقتصادی وارد شوم.[۳]
ب: نمی‌گوییم: از مادیات دوری کن. استفاده از مادیات به مقداری که حقوق الهی و حقوق مردم را مراعات کنی، اشکال ندارد.[٤]
ج: از مادیات تا جایی باید استفاده کرد که عصیان خدا در آن نباشد؛ حقوق دیگران از بین نرود و حدود الهی ضایع نشود. اگر انسان در این مسیر قرارگرفت، مورد تأیید خداست و ایمان او افزایش می‌یابد، هدایت می‌شود و از اولیاء و صلحاء می‌گردد.[۵]

۲ـ بشر حافی:
هرکس دنیا را از خداوند متعال بخواهد، در حقیقت، ماندن و وقوف بیشتر در دنیا و در محضر الهی در قیامت را از او خواسته است.[٦]

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۵ / ۳۴۹.
۲. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۴۹۸.
۳. آیت بصیرت / ۱۱۷.
٤. نردبان آسمان / ۲۶۴.
۵. نردبان آسمان / ۲۷۶.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۲۵۸.

۳ـ امام خمینی:
من آنچه ملاحظه کردم و مطالعه در حال قشرهای مختلف نمودم، به این نتیجه رسیده‌ام که قشرهای قدرتمند و ثروتمند، رنج‌های درونی و روانی و روحی‌شان از سایر اقشار بیشتر، و آمال و آرزوهای زیادی که به آن نرسیده‌اند، بسیار رنج‌آورتر و جگرخراش‌تر است.[۱]

۴ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:
هیچ وقت انگل دیگری نباشید. اگر توانستید حمّالی بروید، انجام دهید، اما سربار نباشید.[۲]

۵ـ آیت‌الله علی سعادت‌پرور پهلوانی:
از مجموع آیات و روایات، روشن می‌شود که ثروت و همنشینی با ثروتمندان، در هرحال ناپسند نیست، بلکه این همنشینی در صورتی ممنوع یا ناپسند است که انسان را از توجه به خداوند سبحان بازدارد، چنانکه ثروت ناپسند، ثروتی است که سبب سرکشی یا دلبستگی به عالم طبیعت شده و در نتیجه به فراموشی خدا و روز قیامت و غفلت از آنها منجر شود.
در مقابل، فقر و همنشینی با فقرا، موجب روآوردن به ساحت پروردگار و رسیدن به کمال مطلوب است.[۳]

۶ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:
الف: حیف است از این بازار[٤] عبور کنیم و به جای بهره‌برداری، اضرار بر ما وارد شود... زیادتی وسایل زندگی و اختلاف طبقات در شئون زندگی و معیشت دنیایی در همه اعصار بوده است. برای حضرت ابراهیم و حضرت سلیمان «عَلَیْهِمَاآلَافُالتَّحِیَّةِوَالسَّلَامِ» هم دنیا فراهم بوده است.

---

۱. سیره آفتاب / ۲۹.
۲. سوخته / ۱۱۶.
۳. سرالاسراء، ج ۱ / ۴۰۱.
٤. بازار دنیا.

زیادتی و کمی وسایل زندگی و اسباب رفاه و راحتی، نه موجب خوبی و بدی اشخاص است، و نه داشتن آن موجب راحتی انسان می‌گردد، بلکه هنگام قضاوت در مورد افراد، تقید به عبادت و توجه و یاد خدا را باید لحاظ کرد. با اینکه سید مهدی بحرالعلوم «رَحِمَهُ‌اللَّهُ» زندگی اشرافی داشت، در عین حال صاحب کرامات و مقامات علمی و عملی بود.[١]

ب: علماءِ بزرگ در مضیقه شدید مالی بودند، حتی بارها مرحوم قاضی از ما قرض کرد.[٢]

ج: خدا کند که مادیات برای ما وسیله باشند، به گونه‌ای که وقتی امور دنیویه به ما اقبال کردند، سبب تاکید و اقبال ما به امور معنویه و آخرت گردند، چنانکه برای بعضی چنین شده که با داشتن مقامات معنویه و اقبال در امور مادیه، به مقامات بالاتری از معنویات رسیده‌اند.[٣]

۷ـ میرزا علی آقا قاضی:

(در جواب این اشکال که: تو و اینهمه اهل و عیال و خرج زیاد و بی‌پولی؟!) این حال را دوست دارم. در مقابل آن غنای مطلق باید فقیرترین باشم. وقتی پول ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می‌کنم و التفاتم به خدا بیشتر می‌شود.[٤]

۸ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی:

وصول به سعادت ابدیه، با فقر، آسان‌تر و سهل‌تر است.[٥]

۹ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

---

١. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ١ / ٢۴٠.

٢. العبد / ٣٢.

٣. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ١ / ٨٢.

٤. عطش / ۴٢.

٥. پاسداران حریم عشق، ج ٧ / ٣۵٧.

مادیت و معنویت نسبت معکوس دارند. پروردگار عزیز که مربی اولیای خداست، هر قدر که معنویات آنها زیاد بشود، مادیات غیرضروری را ـ که مانع مناجات با پروردگار است ـ از آنها می‌گیرد.[۱]

۱۰ـ میمون بن مهران:
(در جواب سخن کسانی که می‌گویند: «ما در خانه می‌نشینیم و خداوند روزیّ‌مان را می‌رساند»)
آنان احمقند. این حرف در حق کسی درست است که یقینی همچون یقین ابراهیم خلیل «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» داشته باشد.[۲]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی
آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): در زمان سکونت در تهران و اداره مسجد قائم ـ در دوره کودکی و نوجوانی حقیر ـ امور منزل بسیار به سختی می‌گذشت. بارها می‌شد که وقتی {پدرم} به منزل تشریف می‌آوردند هیچ پولی همراه نداشتند و حتّی اگر می‌خواستیم نان بخریم پولی نبود! و می‌فرمودند: «کیسه نان خشک‌ها را بیاورید.»
می‌آوردیم و یکی دو روزی نان خشک‌ها را مصرف می‌کردیم تا تمام می‌شد. بعد می‌فرمودند: «اگر در قلّک شما پولی هست بیاورید.»
قلّک را خدمتشان می‌بردم و می‌شکستند و با آن پول نانی تهیه می‌کردیم و اگر بعداً شرائط مهیا می‌شد دوباره قلّکی تهیه می‌کردیم و همان مبلغ را می‌دادند تا در قلّک بریزیم و بارها و بارها ماجرای شکستن قلّک تکرار شد.
مسافت میان منزل تا مسجد زیاد بود و ایشان چون هیچگاه تا آخر عمر ماشین تهیه نکردند و راننده نداشتند تا میدان کرمان را حدود ده، پانزده دقیقه پیاده می‌آمدند و از آنجا تاکسی سوار می‌شدند؛ و گاهی مدّتی می‌شد که چون پرداخت هزینه تاکسی برایشان مقدور نبود روزی دو

---

۱. زملک تا ملکوت، دفتر سوم / ۴۸.
۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۴۶۳.

نوبت برای ظهر و مغرب پیاده به مسجد رفته و برمی‌گشتند و مسیر پیاده منزل تا مسجد حدود یک فرسخ بود و یک ساعت یا بیشتر طول می‌کشید، به طوری که ایشان برای اداءِ نماز در مسجد و تبلیغ دین گاهی روزانه حدود پنج ساعت پیاده‌روی می‌کردند؛ و باز هم در همین شرائط اگر پولی به دستشان می‌رسید فوراً به دست مستحقّین می‌رساندند.

وقتی وجوهات به دستشان می‌رسید بدون معطّلی به اهلش می‌رساندند و مکرّراً اتّفاق می‌افتاد که صبح مبلغ قابل توجّهی خدمتشان رسیده بود، ولی شب حتّی پول خرید نان نیز نداشتند.

مسجد قائم موقوفاتی داشت، ولی مقدار معتنابه‌ای[1] نبود و آن هم صرف خود مسجد می‌شد و ایشان از آن استفاده نمی‌کردند. خودشان می‌فرمودند: «در تمام مدّتی که به مسجد قائم می‌رفتم یک ریال نیز دریافت نکردم و اصلاً برای پول به مسجد نمی‌رفتم.»

از سهم سادات نیز مطلقاً استفاده نمی‌کردند و هرچه بود به سادات فقیر می‌رساندند، بله گاهی اگر کسی برایشان نذری کرده بود و ایشان به او و مال او اطمینان داشتند، شاید مصرف می‌فرمودند، فلذا وضع معیشت خانواده ایشان از متوسّط هم پایین‌تر بود و در منزل به مقدار نیاز، آذوقه و مایحتاج فراهم نبود.

تمام این جهات به خاطر آن بود که اساس زندگی را بر ایثار گذاشته بودند و در همه امور، فقرا را بر خود مقدّم می‌داشتند.

همینکه مبلغی از اموالشان به دستشان می‌رسید فوراً آن را انفاق نموده و به دست محتاجی می‌رساندند. حالشان هم به گونه‌ای بود که اصلاً نمی‌توانستند مال دنیا را نگه دارند و یا ببینند کسی به پول نیازمند است و ایشان برای خود و اهل‌بیتشان پول را صرف نمایند. البتّه مرحومه والده «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهَا» نیز کاملاً با ایشان همراهی می‌کردند و در این مشکلات صبر نموده و راضی بودند.

اوائل جوانی حقیر بود که کمی وضع منزل تغییر کرد و ایشان کمی برای منزل بیشتر هزینه می‌کردند و معمولاً مایحتاج ضروری در منزل موجود بود. بعداً مرحومه والده گفتند که: «حضرت آقای {سید هاشم} حدّاد یکبار به حضرت والد فرموده‌اند: آقا سید محمدحسین! شما همه اموالت را به فقرا انفاق می‌کنی، خانواده خودت نیز حقّی دارند و آنها را نیز جزءِ دیگران

---

۱. قابل توجّهی.

به حساب بیاور و برای ایشان نیز خرج کن.» و گویا از آن زمان کمی ایشان بر اهل منزل توسعه دادند.[۱]

۲ـ برادران طباطبایی (علّامه سید محمدحسین طباطبایی و آیت‌الله سید محمدحسن الهی طباطبایی)

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: ده سال تمام این دو برادر در نجف اشرف، مشرّف، و با هم به تحصیل کمال مشغول، و در دروس فقهی و اصولی و فلسفی و عرفانی و ریاضی پیوسته با یکدیگر تشریک مساعی[۲] داشته‌اند و به علّت ضیق معاش و نرسیدن مقرّری معهود از ملک زراعتی تبریز ناچار از مراجعت به ایران می‌گردند و ده سال در قریه شادآباد تبریز ـ جز مقدار مختصری ـ به فلاحت و زراعت اشتغال می‌ورزند، تا آنکه امور فلاحت تا اندازه‌ای سر و سامان می‌گیرد و استاد علّامه برای حفظ حوزه علمیه قم از گزند حوادث عقیدتی طلّاب، به قم مهاجرت می‌کنند؛ و اخوی ایشان در خود تبریز ساکن شده و در آن سامان به تدریس طلّاب مشغول می‌شوند.[۳]

ب: علّامه محمدتقی مصباح یزدی: مرحوم علّامه طباطبائی، مبالغ بسیاری قرض داشتند. در طول سالیان دراز خانه دو اتاقه‌ای اجاره کرده بودند و از تهیه هزینه زندگی‌شان برنمی‌آمدند. حق‌التألیفی هم که از راه چاپ المیزان به ایشان می‌رسید، بسیار کم بود و زندگی ایشان در کمال سادگی می‌گذشت...

این در حالی بود که داماد ایشان، شهید آیت‌اللّه قدوسی، عالی‌ترین مقام قضایی کشور را داشت! شهید قدوسی گفته بود: «بنده تا همین اواخر (مدتی پس از درگذشت علّامه) نمی‌دانستم که ایشان مبالغ سنگینی بدهکارند!»[٤]

۳ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۵۵۲.

۲. همکاری و همراهی.

۳. مهر تابان / ۳۹.

٤. ز مهر افروخته / ۳۱.

الف: آیت‌اللّه سید علی گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین): سید جمال در اصفهان زندگی سختی را از لحاظ مالی و معیشتی سپری کرده بود. ایشان بعضی وقت‌ها چنان در مضیقه قرارمی‌گرفت که روزهای متوالی غذا نداشت، حتی یک بار تا حدود چهل روز نیز گرسنگی کشیده بود و در این مدت عمدتاً با پوست خربزه و هندوانه سپری کرده بود، به حدی که سبزی اینها از زیر پوست شکم معلوم شده بود.[۱]

ب: آیت‌الله سید علی گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین): زندگی و معیشت ایشان بسیار سخت بود و در آن وقتی که در کوچه صد تومانی منزل داشتند و بین منزل ایشان و آقا سید أبوالحسن اصفهانی[۲] یک منزل بیشتر فاصله نبود، تمام فرزندان ایشان زیر یک لحاف که از گونی بود، می‌خوابیدند و در وقت رحلت، ایشان یک هزار و پانصد دینار قرض داشتند که مرحوم آیت‌اللَّه بروجردی حواله کردند که آقا شیخ نصراللَّه خلخالی بدهد.[۳]

ج: آیت‌اللّه سید علی گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین): در جنگ جهانی دوم ارتباطات قطع شده بود و هیچ پولی به نجف نمی‌آمد، ما هم هیچ پولی نداشتیم. مادرم خیاطی می‌کرد و زندگی را اداره می‌کرد. خیلی از خانواده‌های بزرگان و رؤسای قبائل، نزد او پارچه می‌آوردند تا بی‌بی برایشان لباس بدوزد.[٤]

۴ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

الف: سید علی‌اکبر صداقت: سالکی به آیت‌اللّه کشمیری عرض کرد: «هر وقت برای درآوردن پول و دنیا زحمت می‌کشم، چوبش را می‌خورم و می‌بینم، چطور این آثار وضعی برایم پیش می‌آید؟!»

فرمود: «من هم قبلاً همین‌طور برایم می‌شد.»[٥]

---

۱. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۸۷.

۲. بزرگ و یگانه مرجع تقلید آن زمان.

۳. مطلع انوار، ج ۲ / ۴۱۱.

٤. جمال‌السالکین، ج ۲ / ۳۹.

۵. صحبت جانان / ۲۶.

ب: دکتر محمدباقر لاریجانی: ایشان ساده‌تر از عموم مردم زندگی می‌کرد. خیلی ساده و بی‌آلایش بود. گاهی حتی امور عادی زندگی‌اش نمی‌گذشت.[۱]

ج: دکتر محمدباقر لاریجانی: ایشان اغلب در مضیقه مالی بودند، ولی اصلاً به زبان نمی‌آوردند.[۲]

۵ـ حاج ملّا حسن درّی

وی خانه محقّری در محله نیماورد، نزدیک بازارچه و مسجد حاج محمّدجعفر آباده‌ای داشت که زن و فرزندانش در آن می‌نشستند. حجره‌ای طلبگی هم در مهتابی مسجد نو بازار داشت که معمولاً آنجا به مطالعه و عبادت مشغول بود.

حقّ‌الزحمه مختصری بابت استخاره می‌گرفت که وسیله معاش فقیرانه او بود.[۳]

۶ـ آقا سید هاشم حدّاد

الف: حاج محمدعلی خلف‌زاده: وقتی ایشان پول نداشتند، به خانم می‌گفتند: «آب جوش بگذارید» و کمی زردچوبه با نان داخل آن می‌ریختند و می‌خوردند و برای بچه‌ها به گونه‌ای برخورد می‌کرد که گویا بهترین غذای دنیا را دارند می‌خورند.[٤]

ب: یکی از فرزندان آقا سید هاشم حدّاد: زندگی‌مان خیلی سخت بود. گاهی اوقات نان نداشتیم. می‌رفتیم نان خشک را تر می‌کردیم و اشکنه درست می‌کردیم و می‌خوردیم. والد هی می‌خندید و می‌گفت: «به خدا نگاه کنید و ببینید چقدر دوستتان دارد.»[۵]

ج: فرزندان آقا سید هاشم حدّاد: وقتی به مدرسه می‌رفتیم مادرمان غذای ساده‌ای برایمان مهیا می‌کرد و به خاطر فقر زیاد، همان را می‌خوردیم و آن گرده نانی بود که مقداری شکر وسطش ریخته بود و این حالت، همیشه تکرار می‌شد.

---

۱. شیدا / ۱۱۳.

۲. شیدا / ۱۱۳.

۳. فیض نجف، ج ۲ / ۲۲۳.

٤. دلشده / ۱۵۶.

۵. دلشده / ۱۵۷.

چه‌بسا شب‌ها که بدون غذا می‌خوابیدیم و بدن ما از گرسنگی دچار مشکل می‌شد و پدرمان می‌گفت: «الان برای شما غذا می‌آورم» و این سخن را آنقدر ادامه می‌داد تا خواب ما را فراگیرد.[۱]

۷ـ آیت‌الله سید مرتضی کشمیری

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری از بیت‌المال مصرف نمی‌کرد و به بچه‌های خود هم وصیت کرده بود از بیت‌المال مصرف نکنند، جانماز درست می‌کرد و می‌فروخت.[۲]

۸ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: محمد افراسیابی (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): آیت‌اللّه انصاری از سهم امام استفاده نمی‌کردند. یک مقدار گوسفند و... داشتند، داده بودند دست مال‌دارها، از همان درآمد جزئی که بدست می‌آوردند، استفاده می‌کردند.

از لحاظ وضع معیشت طوری نبود که بریز و بپاش داشته باشند، نسبت به رفقای خود خیلی ندار بودند. در عین حال بچه‌ها را کاملاً مواظب بودند که مبادا یک وقت کمبودی احساس کنند و این برایشان عقده بشود.[۳]

ب: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): با اینکه ایشان مجتهد بودند و مقلد هم داشتند، ولی وجوهات را اصلاً استفاده نمی‌کردند. خودشان یک سری معلاملات ملکی و خرید و فروش فرش و اثاث و اینها داشت. اقتصادشان را از این طریق‌ها فراهم می‌کردند. می‌فرمود که: «استفاده از وجوهات خیلی مشکل است.»

معاملات ایشان به دست آقای غلامحسین سبزواری بود، مثلاً ملکی می‌خرید و می‌فروخت، ایشان دخالت نمی‌کرد و برای او هم یک پورسانتی در نظر می‌گرفت.[٤]

---

۱. دلشده / ۱۴۸.

۲. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۳۴۴.

۳. سوخته / ۲۶۵.

٤. سوخته / ۲۶۵.

۹ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: دکتر سید محمدعلی قاضی‌نیا (فرزند میرزا علی آقا قاضی): تا قبل از اینکه شهریه پدرم قطع شود مشکلی به آن صورت نداشتند و بعد از آن بود که به سختی افتادند و آن موقع، ما {فرزندان} مشغول کار شدیم.[۱]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: استاد استادِ ما، مرحوم میرزا علی آقا قاضی «رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ» در نجف اشرف با وجود عائله سنگین، چنان در ضیق معیشت زندگی می‌نمود که داستان‌های او برای ما ضرب‌المثل است.

در خانه او غیر از حصیر خرمائی چیزی نبود. و برای روشن کردن چراغ نفتی در شب به جهت نبودن لامپا و یا نفت، چه بسا در خاموشی بسر می‌بردند.[۲]

۱۰ـ آقا محمد بیدآبادی

ایشان علاوه بر تدریس علوم دینی و الهی، به وسیله کار و تلاش خود، زندگی خویش را تأمین می‌کرد. او به تکمه‌چینی و پشم‌بافی اشتغال داشت و برای این منظور چند دستگاه پشم‌بافی برای خود تهیه کرده بود. همچنین به کشاورزی و زراعت نیز اشتغال داشته و بقیه هزینه زندگی خود را از این طریق تأمین می‌نمود.[۳]

سرگذشت اولیاء اللّه

۱ـ رابعه عدویه

بزرگی خدمت رابعه عدویه رسید و دید رابعه لباس ناچیزی دربردارد. گفت: «اگر اشاره کنی، بسیار کسانند که تو را جامه بخشند.»

---

۱. عطش / ۴۰۱.

۲. مهر تابان / ۹۹.

۳. آشنای حق / ۱۴۶.

وی گفت: «من شرمم آید دنیا را از کسی که مالک اوست خواهم، چگونه از کسی که در نزد او عاریه است خواهم؟!»[۱]

۲ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

الف: آیت‌اللّه سید احمد گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی): آیت‌الله سید حسین بروجردی آقا سید جمال را در خواب دیده بود که به ایشان گفته بود: بدهی‌هایش را پرداخت نماید.

ایشان در وقت رحلت، هزار و پانصد دینار قرض داشت که آقای بروجردی حواله به آقای شیخ نصراللّه خلخالی کرده بود که ایشان پول را بدهد.

من از طرف آقای بروجردی همه بدهی‌ها را پرداخت نمودم.[۲]

ب: آیت‌الله سید علی گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی): منزل ایشان سابقاً در نجف در کوچه صد تومانی در کنار منزل مرحوم آقا سید أبوالحسن اصفهانی و مرحوم حاج محمدحسین اخوان بود.

ایشان در آن منزل، در نهایت فقر و سختی و شدّت بسرمی‌بردند به طوری که اهل منزل، ناراحت شده و به ایشان فشار می‌آوژد و از هرگونه دعوا و اوقات‌تلخی خودداری نمی‌کرد و هر روز به طوری ایشان را ناراحت می‌نمود تا کار بر ایشان تنگ شد.

یک شب همینکه ایشان خواست بخوابد، تصمیم گرفت صبح که از خواب برمی‌خیزد پس از زیارت أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» سر به بیابان بگذارد و برود در کوه‌ها و بیابان‌ها تا هیچ اثری از او نباشد.

شب در خواب می‌بیند که به او گفتند: «اینک حضرت صاحب‌الزّمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِیفَ» به منزل شما می‌آیند.»

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۴۱.

۲. جمال‌السالکین، ج ۲ / ۲۱۸.

در این حال دید که یک حُقّه نوری از سمت قبله از روی آسمان آمد و کوچه را طی کرده و از دریچه اتاق داخل منزل ایشان شد و آن نور در عالم خواب، حضرت صاحب «أَرْوَاحُنَافِدَاهُ» بودند و چون داخل در اتاق شدند، در زیر رختخواب ایشان یک سکه قراردادند.
ایشان از خواب بیدار می‌شوند و در زیر رختخواب سکه‌ای نمی‌بینند ولیکن می‌دانند که تعبیر این خواب گشایش در امر معیشت است و همین‌طور هم شد، یعنی ایشان از آن به بعد در سعه نسبی قرارگرفته و از رفتن به بیابان و آن جریانات منصرف شدند.[۱]

۳ـ آقا سید هاشم حدّاد

یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: یکبار ما رفتیم خدمت ایشان دیروقت بود. پرسیدند: «شام خورده‌ای؟»
گفتم: نه!
چیزی هم نداشت. نان خشکی را آب زد، مقداری پیازچه پیدا کرد، شست و گذاشت داخل سفره، ما هم گرسنه بودیم شروع کردیم به خوردن و حالا که پس از چهل سال تعریف می‌کنم، غذایی به آن خوشمزگی نخوردم.[۲]

۴ـ آیت‌الله سید محمد فشارکی

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: یک طلبه عادی می‌گفته است: «زمانی آقا سید محمد فشارکی برای خرید نان به نانوایی می‌رود تا نان بگیرد، نانوا می‌گوید: حسابت زیاد شده، به تو نان نمی‌دهم.»
او می‌گوید: «من به نانوا گفتم: به حساب من به او نان بده!»[۳]

۵ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۴۰۱.
۲. دلشده / ۱۵۶.
۳. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۲۶۶.

الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} یکبار به حقیر می‌فرمودند: «در آن دوره‌ای که در شدّت و فشار بودم و خلاصه هیچ در بساط نبود و وجهی که با آن سوار تاکسی بشوم نداشتم، گاه می‌شد که در هوای گرم تابستان از منزل تا مسجد را پیاده می‌آمدم و باز پس از نماز ظهر و عصر تمام راه را پیاده برمی‌گشتم؛ و برای شب همین‌طور که مجموع رفت و برگشتِ دو بار، چهار فرسخ تمام می‌شد.

یک روز یکی از مأمومین مسجد با ماشینش در مقابل من توقّف کرد و در را باز کرد و گفت: آقا بفرمایید!

دیدم می‌خواهد با این کار منّتی بر سر ما گذاشته و توقّعاتی داشته باشد، فلذا گفتم: نه آقاجان! شما بفرمایید و سوار نشدم.»

و نیز می‌فرمودند: «در همان دوره شخص کارخانه‌داری که خیلی معنون[۱] بود، برای محاسبه و پرداخت خمسش به مسجد آمده بود و در آن زمان (بین سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۵ قمری) خمس اموال او هفتاد میلیون تومان می‌شد و قرارشد روز بعد بیاورد و تحویل دهد.

فردای آن روز طبق معمول وارد مسجد شدم و آن شخص هم آمده بود و انتظار داشت من سراغ او بروم، ولی من نرفتم و بدون التفات به آن شخص یکراست به طرف محراب رفتم و مشغول نماز شدم، او هم چیزی نگفت و نمازش را خواند و رفت.»[۲]

۶ـ میرزا علی آقا قاضی

علّامه سید محمدحسین طباطبایی: در أیامی که ما در نجف اشرف تحصیل می‌نمودیم و تحت تربیت آن استاد گرامی بودیم، روزی در مدرسه در حضورشان نشسته بودیم و ایشان چنان در حالت تمکین[۳] و وجد و حاوی عظمت و وسعت روحی بود که قابل توصیف نیست. در این حال یکی از آقازادگان ایشان آمد و گفت: «مادرم وضع حمل نموده است. وجهی برای قابله بدهید!» فرمودند: «چیزی نیست!»

---

۱. نام و عنوان داشت.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۵۶۷.

۳. ثبات و آرامش.

رفت و برگشت و گفت: «برای قابله صابون و ... می‌دهند.»

فرمودند: «چیزی نیست.»

رفت و طفلی آمد و گفت: «حال که چیزی نیست برای قابله سیگار بدهید!»

فرمودند: «آن هم نیست.»[۱]

۷ـ سید بحرالعلوم

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: وقتی سید بحرالعلوم «رَحِمَهُ‌اللَّهُ» در مکه اقامت داشته، زندگی ایشان در آنجا اشرافی بوده؛ بیرونی‌ای با تشریفات و مخارج، ریاست و رفت و آمد و... زمانی توسط صاحب مفتاح‌الکرامه، مقداری غذا و چند اشرفی برای کسی می‌فرستد، او می‌گوید: «در عمرم چنین غذایی نخورده بودم.»

روزی خادم سید «رَحِمَهُ‌اللَّهُ» به او گفت: «خرجی تمام شده است.»

سید «رَحِمَهُ‌اللَّهُ» نامه‌ای به صورت برات و حواله به او داد و محلی را در پشت صفا آدرس داد که در بازارچه آنجا دکان تاجری است، برو از او بگیر.

خادم رفت و دید و حواله را به او داد و آن تاجر نیز با احترام، مقدار زیادی پول به خادم تقدیم کرد و مانند گذشته مشغول هزینه کردن آن شد، ولی بعد از مدتی خادم به همانجا رفت تا تاجر و دکان او را پیدا کند، هرچه گشت اثری از آن محله و بازارچه و دکان‌ها در پشت صفا ندید، ولی پولی که از آن تاجر گرفته بود همچنان باقی بود و آن را خرج می‌کردند.[۲]

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۵۱.

۲. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۱۹.

مراقبه و محاسبه

کلام حجج‌اللّه

امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: با نفست بجنگ و به حسابش بکش مثل حساب‌کشی شریک از شریکش، و حقوق خداوند را از او بطلب مثل مطالبه دشمن از دشمنش.[۱]

ب: هرکس به محاسبه نفسش بپردازد، بر عیوب آن آگاه شده و به گناهانش علم پیدا کرده و {از خداوند} برای گناهانش طلب عفو کرده و عیوبش را برطرف می‌سازد.[۲]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه علی سعادت‌پرور پهلوانی:

چیزی که لازم است... از دست ندادن مراقبه و مواظبت بر آن نمودن می‌باشد. برای حفظ این معنی، خوب است صورت خیالی {ذهنی} کلمه «اللّه» را همیشه و در همه حال در پیش نظر داشته و گاه‌گاهی هم آن را به زبان جاری نمایند.[۳]

۲ـ ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی:

سالکی که می‌خواهد از سیر بماند، ملازمِ مباحات شود.[٤]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: آیا می‌شود کار ما درست شود و به مقام کمال و معرفت برسیم بدون اینکه از دنیا و از زندگی اجتماعی و از صنعت و حرفه خود دست برداریم و به غارها و بیابان‌ها برویم و همیشه

---

۱. غررالحکم / ۳۳۹.

۲. غررالحکم / ۶۴۸.

۳. رسائل عرفانی / ۲۵۴.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۷۲.

در آنجا با عزلت و کناره‌گیری از مردم و جامعه مشغول به عبادات معهوده و اوراد و ادعیه مأثوره باشیم؟...

آیا چیزی هست که جایگزین اشتغالات سنگینی که اهل ریاضت انجام می‌دهند بشود...؛ یعنی {انسان} نظیر کسانی باشد که رهبانیّت ندارند و در اجتماع هستند و فقط مندوبات و مستحبات عادی را انجام می‌دهند، ولی نتیجه کارهای طولانی و دشوار آنها را حائزاند؟...

بعضی از علماءِ بسیار بزرگوار بوده‌اند که در اجتماع بوده‌اند و به درس‌های متعارف حوزه از قبیل بحث، مطالعه و... اشتغال داشته‌اند و با این حال اگر مقامات بیشتری از دیگران نداشته باشند، حدأقلّ کم نداشته‌اند...

پاسخ اینکه: خیال می‌کنیم در این مطلب جای شک نیست که اگر انسان بدان {عملی که می‌خواهم بگویم} موفق باشد، برای او کافی است و تمام مطالب و نتایج ریاضات شاقه و دشوار را دارد و آن مطلب این است که: انسان خود را در محضر خدا ببیند و خدا را در همه احوال مطلع از خود، و در همه‌جا حاضر و بر همه کارها و احوال خود ناظر بداند. خدا می‌داند این حالت مراقبه و توجه، چه تاثیراتی در روح انسان و در تحصیل علم و معرفت دارد![1]

ب: مرحوم حاج آقا حسین قمی خیلی مقید بود که در مجلسش غیبت نشود، حتی بعضی از معاصرین به او اعتراض می‌کردند که: «تو نمی‌گذاری ما حرف بزنیم، فوراً می‌گویی: غیبت نکن!»

مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی نیز تقیدی را که حاج آقا حسین «رَحِمَهُ‌اللَّهُ» در ترک و جلوگیری از غیبت داشت، دارا بود. ما در ابتدا می‌گفتیم: گویا محال است که کسی چنین تقیدی را داشته باشد، ولی وقتی با او اختلاط و معاشرت کردیم، دیدیم نه بابا ممکن است و هیچ هم محال نیست.[2]

۴ـ ملّا حسینقلی همدانی:

---

۱. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۳۵۲.

۲. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۱۹.

بی‌شک چون دقت در مراقبت نکرده‌ای نمی‌دانی که از جوارح سبعه یعنی گوش و زبان و چشم و دست و پا و بطن و فرج، چه معصیت‌ها می‌کنی و چه آتش‌ها روشن می‌نمایی و چه فسادها در دین خودت برپا می‌کنی و چه زخم‌های مکروه به سیف و سنان[1] زبانت به قلبت می‌زنی، اگر نکشته باشی، بسیار خوب است.[2]

۵ـ کربلایی احمد تهرانی:

همه انسان‌ها باید دائما در حال مراقبه باشند تا نعوذ باللّه بدگویی کسی را نکنند، اما آدمی نیز باید به نحوی رفتار کند که حرکات و گفتارش موضوعی برای غیبت دیگران نشود و با دست خویش اسباب بدگویی خود را فراهم نکند.

روزی به من اینگونه حالی کردند که: «اگر کسی به واسطه رفتار و کردارش موجبات غیبت را فراهم کند، او هم در گناه آن غیبت شریک است.»[3]

۶ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

یک روز از حضرت علّامه طباطبایی سؤال کردم که: فلان عمل در چه صورت مؤثّر است یا چگونه مؤثّر است؟

ایشان فرمودند: «با مراقبه! مراقبه!» بعد خودشان تفسیر کردند که: «می‌دانید مراقبه معنایش چیست؟ یا اینکه مراقبه معنایش این است که:

صَمت و جوع و سهر و عزلت و ذکری به دوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام»

یعنی برای تحقّق این مراقبه حتماً عمل به این امور لازم است که عبارت است از:

اول: صَمت: یعنی سکوت.

---

۱. شمشیر و نیزه.

۲. تذکرةالمتقین / ۱۹۲.

۳. رند عالم سوز / ۲۴۹.

دوم: جوع: یعنی گرسنگی، و تنظیم غذا، خودداری کردن از زیاده‌روی و امثال اینها؛ و روزه که معلوم است حدّ أعلی و أکمل است، به شرط اینکه در موقع افطار یا در موقع سحر تدارک مافات نشود و آنقدر انباشته نشود تا اینکه تمام آن آثار روزه از بین برود.

سوم: سهر: بیداری آخر شب است. اصلاً سالک که آخر شب و بین‌الطّلوعین بیدار نباشد به جایی نمی‌رسد، هزار سال هم زحمت بکشد، فایده ندارد. این دستور اساسی است!

چهارم: عُزلت: یعنی دوری از أبناء دنیا و أهواء و آراء مردم دنیاپرست و کسانی که همّشان بدست آوردن مال و جاه و اعتبار است؛ گرچه مسلمان‌اند و نماز می‌خوانند، ولی دردِ دین ندارند، دردِ خدا ندارند، دردشان همین مسائل زندگی و اجتماعی و امثال اینهاست. برخورد با اینها انسان را خسته می‌کند، کسل می‌کند و روح را از بین می‌برد.

پنجم: دوام ذکر: یعنی باید پیوسته در دل انسان یاد خدا باشد...

و این مراقبه که عبارت از این امور است، حکم پرهیز و شرایط، برای آن مریضی که تحت معالجه پزشک است را دارد، و آن دارویی که به او می‌دهد و آن عملی را که می‌خواهد انجام بدهد، متوقّف بر این است که مثلاً این مریض قبل از عمل چیزی نخورد.[1]

۷ـ سید مهدی بحرالعلوم:

الف: مراقبه عبارت است از: متوجه و ملتفت خود بودن در جمیع احوال تا از آنچه بدان عازم شده و عهد کرده، تخلّف نکند.[2]

ب: منقول است که: «سالکی به طمع مراتب، نزد شیخ آمد، او را در مسجد یافت و دید که شیخ آب دهان خود را در آنجا افکند. از همانجا مراجعت نمود و شیخ را مهتدی[3] نیافت.»

---

۱. آیین رستگاری / ۱۶۳.

۲. رساله سیر و سلوک / ۱۵۰.

۳. هدایت‌یافته در مسیر سلوک.

و دیگری گاوْشیار او به زمین وقفی قدم نهاد و از آنجا به زمین او مراجعت کرد. به جهت آنکه قلیلی از خاک آن به زمین او داخل شده بود، محصول زمین خود را نخورد.[۱،۲]

۸ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

الف: مراتب مراقبه را به طور تفصیل می‌نگاریم:

اوّل درجه مراقبه این است که: سالک از محرّمات اجتناب کرده و تمامی واجبات را اتیان کند و در این دو امر به هیچ وجه من‌الوجوه مسامحه نورزد.

دوّم درجه آن است که: مراقبه را شدید نموده و سعی کند هرچه می‌کند برای رضای خدا باشد و از اموری که لهو و لعب نامیده می‌شود، اجتناب نماید؛ و چون در این مرتبه اهتمام نمود برای او تمکن پیدا می‌شود که دیگر خود را نباخته و این خودداری در او به سرحدّ ملکه برسد.

سوّم درجه آن است که: پروردگار جهان را پیوسته ناظر خود ببیند و کم‌کم اذعان و اعتراف می‌نماید که خدای متعال در همه جا حاضر و ناظر و نگران همه مخلوقات است؛ و این مراقبه در تمام حالات و در همه اوقات باید رعایت شود.

چهارم درجه مرتبه‌ای است از این عالی‌تر و کامل‌تر و آن این است که: خودش خدای را حاضر و ناظر ببیند و به طور اجمال مشاهده جمال الهی نماید.

و اشاره به این دو مرتبه اخیر از مراقبه است وصیت رسول اکرم «صَلَّی‌اللّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» به أبی‌ذرّ غفاری «رِضْوَانُ‌اللّهِ‌عَلَیْهِ»: «أُعْبُدِ اللَّهَ کأَنَّک تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَکنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یرَاک.[۳] خدای را

---

۱. علّامه سید محمدحسین تهرانی: نظیر این قسم ملاحظه‌کاری‌ها و احتیاطات را برای بسیاری از بزرگان ارباب سلوک و عرفان و زهّاد و عبّاد نقل کرده‌اند، ولی این احتیاط‌ها براساس حالی بوده است که در بعض احیان یا غالب اوقات به آنها دست می‌داده است؛ و امّا بنای شریعت غرّا بر این قسم ضیق و تنگی نیست. شرع مقدّس بنای خود را بر توجه تامّ به خدا و مراقبت شدید در اخلاق و تزکیه قرارداده است.

ولیکن در امور ظاهریه بنابر اصالةالطهارة و الحلّیة و نظائر آن گذارده؛ و احتیاطات زیاد و بیجا سالک را از توجه به خدا و سیر تکاملی خود به عالم اطلاق و تجرّد بازمی‌دارد و دقت‌کاری‌های خارج از مذاق شرع، انسان را در اوهام و وسواس زندانی می‌کند و افکار او را دائماً در این موارد به حرکت آورده و از توجه و تفکر و جمعیت خاطر که اسباب سلوکند، به کلی محروم و راه خدا را بر او می‌بندد.

۲. رساله سیر و سلوک / ۱۱۷.

۳. مصباح‌الشریعة / ۸.

چنان عبادت کن مثل آنکه تو او را می‌بینی و اگر نمی‌توانی او را ببینی، او را طوری عبادت کن که بدانی او ترا می‌بیند»؛ بنابراین، عبادت در مرحله‌ای که خدا او را می‌بیند، پایین‌تر است از مرتبه‌ای که او خدا را می‌بیند.[۱]

ب: و مراقبه عبارت است از آنکه: سالک در جمیع احوال، مراقب و مواظب باشد تا از آنچه وظیفه اوست تخطّی ننماید و از آنچه بر آن عازم شده تخلّف نکند.

مراقبه معنای عامّی است و به اختلاف مقامات و درجات و منازل سالک تفاوت می‌کند.

در ابتدای امر سلوک، مراقبه عبارت است از آنکه: از آنچه به درد دین و دنیای او نمی‌خورد، اجتناب کند و از ما لا یعنی[۲] دوری گزیند و سعی کند تا خلاف رضای خدا در قول و فعل از او صادر نگردد. ولی کم‌کم این مراقبه شدّت یافته و درجه به درجه بالا می‌رود.

گاهی مراقبه عبارت است از: توجّه به سکوت خود و گاهی به نفس خود و گاهی به بالاتر از آن از مراتب حقیقت از اسماء و صفات کلّیه الهیه.

باید دانست که مراقبه از اهمّ شرایط سلوک است و مشایخ عظام را در آن تأکیداتی است و بسیاری آن را از لوازم حتمیه سیر و سلوک شمرده‌اند، چه آن به منزله حَجَر اساسی است و ذکر و فکر و سایر شرایط بر آن حجر بنا نهاده می‌شود، لذا تا مراقبه صورت نگیرد، ذکر و فکر، بدون اثر خواهد بود.

مراقبه حکم پرهیز از غذای نامناسب برای مریض را دارد و ذکر و فکر حکم دارو، و تا وقتی که مریض مزاج خود را پاک ننماید و از آنچه مناسب او نیست پرهیز نکند، دارو بی‌اثر خواهد بود و چه بسا گاهی اثر معکوس می‌دهد، لذا بزرگان و اساتید عظام این راه، سالک بدون مراقبه را از ذکر و فکر منع می‌کنند و ذکر و فکر را بر حسب درجات سالک انتخاب می‌نمایند.[۳]

۹ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی:

---

۱. رساله لب‌اللباب / ۱۴۴.

۲. آنچه که به او مربوط نیست.

۳. رساله لب‌اللباب / ۱۱۳.

بارها گفتم و حالا هم می‌گویم که: در فکر خود باش و حساب نفس را از دست مده و همیشه مراقب و مواظب او باش و هر شب از او حساب پس بگیر.[۱]

۱۰ـ آقا سید هاشم حدّاد:

نجاست را به غیر بزن! چرا به خودت می‌زنی؟! در هر موقعی که می‌بینی در اصلاح امری از امور، اعمّ از امور خانوادگی و داخلی و یا امور اجتماعی و خارجی، امر دایر است میان آنکه آلودگی و فساد بر نفست وارد شود یا بر غیر، آن آلودگی را برای نفس خودت مپسند که دیگر قابل جبران نیست! اگر در جایی دیدی امر به معروف و نهی از منکری را که می‌نمایی مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افکار و در هم ریختن صفای ذهن توست و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثر اتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود؛ دست از این کار بردار و پیرامون آن مگرد!

این ضرر وارد، در حکم نجاستی است که بر نفس تو وارد می‌شود، چرا آن را بر خود می‌پسندی؟! بگذار ضرر بر دیگری بخورد و وی نجس شود! و خلاصه امر، طهارت نفس انسان بر هر چیز مقدّم است و انسان حقّ ندارد به جهت رعایت مصالح خارجیه خودش را آلوده نماید، زیرا تطهیر و تزکیه نفس در فعل و حال، مورد طلب و سؤال و مؤاخذه می‌باشد؛ امّا رسیدگی به امور اجتماعی و سعی در حوائج مردم و تدریس و کسب و امثالها اموری است که در صورت امکان مورد بازخواست و بازپرسی واقع می‌شود، نه در هر صورت ـ گرچه در شرایط غیرممکنه ـ باشد.

در این صورت اگر کسی می‌داند و می‌بیند در اثر وارد شدن در این امور نفسش آلوده نمی‌شود و از ترقّی و تکامل و توحید و ایمان و ایقان و اطمینان خاطر و سکون دل و اندیشه بازنمی‌ماند، مسلماً بر او لازم است که به حوائج خلق خدا علی قدرالإمکان قیام و اقدام نماید؛ و امّا اگر دید که دخول در این امور مستلزم از کیسه خوردن و سرمایه‌های الهی را از دست دادن است؛ یعنی مستلزم غفلت از خدا و گیج و منگ شدن در امور دنیا و زخارف آن و غوطه خوردن در عالم کثرات می‌باشد، در این فرض بر او جایز نیست که خود را بدین امور بفروشد و مبادله نماید.

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۴۱۴.

زیرا اوّلا: کار خوب در خارج، از شخص خوب سر می‌زند؛ یعنی از شخص الهی و موحّد و صاحب‌یقین. در این صورت آن امر در خارج منشأ اثر خواهد شد و ثمرات نیکو خواهد داد. امّا اگر از شخص منغمر[1] در کثرات سر زند که مستلزم غفلت از نفس و خدا و عرفان الهی و خلوت و حضور قلب در حال نماز بود، دیگر آن امر، امر مستحسن نیست؛ آن امر امر آلوده و زشت است، گرچه ظاهرش چشمگیر باشد و نزد افکار عمومی مردم و عامّه خلائق از بهترین مثوبات به حساب آید.

به علّت آنکه نتیجه تابع أَخَسِّ مقدِّمتَین است یعنی تابع پست‌ترین مقدّمات و هنگامی که کاری در خارج به ظاهر، تمام شرایط حسن و زیبایی را دارا باشد ولی عامل، آن را از روی ریا و یا هوای نفس و یا مقاصد غیرالهی انجام دهد، آن عمل در حقیقت زشت است نه زیبا، و اثر مفید و نیکو از خود بجای نمی‌گذارد و مفید به حال مردم نخواهد شد، گرچه آراء و افکار عمومی آن را خوب و زیبا به شمار آورد، زیرا ملاک، واقعیتِ آن است که خراب است و در نزد خداوند و موقف قیامت مقبول نخواهد شد.

کار زیبا از شخص زیبا صورت می‌گیرد نه از شخص نازیبا، گرچه در خارج به صورت ظاهر خود را به انواع و اقسام پیرایه‌هایی از زیبایی وصله زده باشد. سرمه بر چشم کور، وی را بینا نمی‌کند؛ و وَسِمَه[2] بر ابروی نابینایان اثری در دید و نور چشمانشان بجای نمی‌نهد.

از اینجاست که در فرقان عظیم الهی می‌فرماید: ...یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا قُوٓا أَنفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ نَارًا.[3] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و اهلتان را از آتش حفظ نمایید!

و ثانیاً: تمام عقلای عالم اتّفاق دارند که در دَوَران امر میان ضرر قطعی بر خود انسان و یا بر غیرانسان، منع ضرر از خود، مقدّم است بر دفع ضرر از غیر.

البتّه تمام این مسائل در صورتی است که ضرر وارد بر انسان بیشتر از ضرر وارد بر غیر و یا منفعت حاصله برای وی باشد. مثلاً اگر شخصی با یک میلیون دینار ضرر، ورشکست شد و تمام سرمایه ما هزار دینار است و می‌دانیم اگر تمام آن را هم بدهیم مؤثّر نخواهد بود و هزار

---

۱. فرورفته.

۲. گیاهی که با برگ آن، موی خود را خضاب می‌کنند.

۳. سوره تحریم / ۶.

دینار در برابر هزار برابر آن کاری نمی‌کند و علاوه بر آنکه به هیچ وجه اثری در رفع نگرانی و زندان مرد ورشکسته و یا آسایش خیال منسوبان او نمی‌کند، خود این شخص را هم خاک‌نشین نموده و عائله‌اش را دست‌خوش فقر و تنگدستی و نگرانی می‌نماید؛ در این صورت باید سرمایه خود را برای خود نگه دارد و موجب ضرر خود و عائله‌اش نشود.

و امّا اگر شخصی با ده هزار دینار ضرر، ورشکست شد و تمام سرمایه ما هزار دینار است، خوب است نیمی از آن را برای رفع ورشکستگی او بدهد، چرا که یک بیستم از این گرفتاری را مرتفع ساخته؛ و ضرر وارده بر خودش گرچه مسلّم است، ولیکن موجب هلاکت اهل و عیال نشده و می‌توانند در خورد و خوراک به طور اقتصاد و با تحمّل کمبود بسازند و در برابر آن ثواب عظیم که نجات خود و خاندان شخص ورشکسته است، بر خود فشار آورند.

محدّث قمّی گوید: در «بحار» و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت {امام سجاد «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»} به فرزند خویش است که فرمود: یا بُنَیَّ اصْبِرْ عَلَی النَّوَائِبِ وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَ لَا تُجِبْ أَخَاک إِلَی الْأَمْرِ الَّذِی مَضَرَّتُهُ عَلَیک أَکثَرُ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ.[1]

حضرت سیدالسّاجدین و زین‌العابدین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» فرمود: ای نور دیده من! بر مشکلات و مصائب روزگار شکیبا باش و متعرّض حقوق دیگران مشو و دعوت برادرت را در امری که ضرر آن برای تو بیشتر از منفعت آن برای وی باشد اجابت مکن!

و أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» می‌فرماید: وَ لَکنِّی لَا أَرَی إِصْلَاحَکُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِی.[2] ولیکن نظر من آن نیست که شما را اصلاح کنم گرچه مستلزم افساد خودم باشد![3]

۱۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: هرچه مراقبت بیشتر و بهتر باشد و کشیک نفس کشیدن قوی‌تر باشد، افکار و تعقّلات و مکاشفات و تمثّلات و رؤیاهای او و بالجمله مطلق ادراکات او صافی‌تر و به واقع نزدیک‌تر

---

۱. مناقب آل أبی‌طالب «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ»، ج ۴ / ۱۶۵.

۲. نهج‌البلاغه / ۹۹.

۳. روح مجرد / ۶۳۵.

است، تا به حدّی که نفس از جهت طهارت حقیقی ذاتی که تحصیل کرده است، متن واقع و عین آن را می‌یابد، که تعبیر و تأویل‌بردار نیست؛ زیراکه خود واقع را یافته است.[۱]

ب: آنکه به نعمت مراقبت متنعم است می‌داند، که هرچه مراقبت قوی‌تر باشد تمثلات و واردات و ادراکات و منامات،[۲] زلال‌تر، و عبارات که اخبار برزخی‌اند، رساتر و شیواترند.[۳]

ج: خود را باش که یار، طبیب دردمندان است. وه لسان‌الغیب چه خوش گفته است:

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد   ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست[٤]

د: بچه آنقدر مراقبت نمی‌خواهد که نفس می‌خواهد. بچه را می‌دانید تا پدر و مادر از او غافل شوند، از نردبان بالا می‌رود، به آتش دست می‌زند، همه اینها برای او ضرر دارد. باید پدر و مادر کشیک این فرزند را بکشند که مبادا حادثه‌ای برایش رخ دهد. وضع و حال نفس از بچه شدیدتر است و باید عقل، بیشتر ناظر حال او باشد.[۵]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی

دکتر أبوالقاسم گرجی: هیچ‌کس ایشان را با چشم باز نمی‌دید و اینطور نبود که جلو را تماشا کنند. همیشه چشمشان پایین بود.[٦]

۲ـ امام خمینی

سید محمد جلالی همدانی: من با حضرت امام از ایام جوانی ایشان هم‌حجره بودم. از همان موقع، بسیار دقیق و مواظب بودند که وقتی کسی به حجره ما می‌آمد و اگر خدای نکرده غیبتی شروع می‌کرد، امام مخالفت می‌کردند که غیبت نکند و اگر دفعه دوم ادامه می‌داد، باز تذکر

---

۱. مجموعه مقالات / ۲۱.

۲. خواب‌ها.

۳. هزار و یک کلمه، ج ۳ / ۴۳۵.

٤. تازیانه سلوک / ۱۶.

۵. سیره علمی و عملی علّامه سید محمدحسین طباطبایی / ۸۰.

٦. فیلسوف فطرت / ۱۸۲.

می‌دادند که غیبت نکنید و اگر طرف ادامه می‌داد، حاج آقا روح‌الله بلند می‌شد و عبا را بر سرشان کشیده، از حجره بیرون می‌رفتند که غیبت را نشنوند.[۱]

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی
علی‌اکبر حسنی: علّامه طباطبایی درباره اشخاص صحبت نمی‌کرد که مبادا غیبت شود.[۲]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ علامه سید محمدحسین طباطبایی
حجت‌الاسلام محسن قرائتی از قول یکی از روحانیون: «زمانی با مرحوم طباطبایی در درس آیت‌اللّه محمدحسین اصفهانی شرکت می‌کردیم. روزی یکی از شاگردان اشکال بی‌اساسی را مطرح کرد و همه خندیدند و من هم خنده‌ام گرفت.
وقتی از کلاس بیرون آمدیم با آقا طباطبایی روبرو شدم که چهره درهم کشیده بود. مرا که دید فرمود: تو چرا خندیدی؟! اگر مطلبی را تو خوب و روان می‌فهمی باید خدا را شکر کنی نه این‌که به دیگران بخندی!»[۳]

۲ـ کربلایی احمد تهرانی
کل احمد آقا قبل از ملاقات با {استادشان} آقا سید یحیی سجادی کفش زنانه می‌دوخت. سرکارگر کارگاهی بود و آن شغل نیز بهره مادی خوبی برای او داشت، اما روزی از روزها آقا سید یحیی در حالی که کل احمد آقا هنوز شغل خود را به وی نگفته بود، بر روی منبر فریاد زد که: «آهای کسی که کفش زنانه می‌دوزی، اگر زن‌ها با این کفش‌هایی که تو برایشان درست کرده‌ای به مجالس گناه رفته و در برابر نامحرم جلب توجه کنند، تو در گناه آنان شریک هستی.»

---

۱. امام به روایت دانشوران / ۷۴.
۲. آن مرد آسمانی / بخش اول، اخلاق پسندیده (طبع بلند)
۳. ز مهر افروخته / ۳۸.

کل احمد آقا می‌فرمودند: «من هم به محض آنکه این دستور را از سید یحیی شنیدم، همانجا آن کار را کنار گذاشته و به سراغ کفاشی مردانه رفتم و دوباره از صفر شروع به کار کردم.»[۱]

۳ـ محمد بن خفیف شیرازی

محمد بن خفیف شیرازی: در جوانی، شخصی مرا در حالی که گرسنگی بر من غالب گشته بود، به مهمانی دعوت نمود. آن شخص مرا به خانه خود برد، اما طعامی که آماده کرده بود، گوشتش بوگرفته و متعفن شده بود.

من به کراهت غذا می‌خوردم، ولی وی لقمه می‌گرفت و به دهان من می‌گذاشت تا آنکه متوجه شد من به کراهت غذا می‌خورم، خجل شد و من نیز خجل شدم.

در همان ایام بود که با یاران قصد حج کردیم، چون به قادسیه رسیدیم، راه گم کردیم و چند شبانه‌روز هیچ نیافتیم تا آنکه بیم هلاکت در ما رفت. سگی را قربان کردیم، خواستم تا لقمه‌ای از آن بخورم که ناگهان جریان مهمانی و خجل شدن به یادم آمد، بلافاصله توبه و استغفار نمودم.

در این هنگام کسی پیدا شد و راه را به ما نشان داد. به حج مشرف شدیم و چون به وطن خود بازگشتیم، آن شخص را طلب کرده و عذر خواستم.[۲]

۴ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس

آیت‌اللّه حق‌شناس: یک شب گفتم: پروردگارا! مراقبه چگونه است؟

همان‌طوری که در حال استراحت بودم، چرتم برد. یکدفعه دیدم باران مثل سیل از آسمان جاری است. بعد دیدم یک نفر کنار من ایستاد. توجهم به باران بود، اما همین که این طرفم را نگاه کردم، باران قطع شد! گفت: «همین‌طور که به باران توجه داشتی در حال مراقبه بودی، یک لحظه که غفلت کردی، باران قطع شد. مراقبه هم همین‌طور است.»[۳]

---

۱. رند عالم سوز / ۴۷.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۵۰.

۳. زملک تا ملکوت، دفتر سوم / ۵۱.

۵ـ آیت‌الله سید موسی زرآبادی

آقا سید موسی زرآبادی: انگور می‌خوردم که کسی از من دیدن کرد. غفلت کردم به او تعارف کنم و بعد متوجّه شدم، امّا او را پیدا نکردم. با خود عهد کردم تا پنج سال انگور نخورم.[۱]

۶ـ حاج اسماعیل دولابی

حاج اسماعیل دولابی: یک سال، تمام مزارع را ملخ خورد و برای اینکه نکند با دیدن صحنه از مقدرات الهی مکدّر شوم، حتّی به سر مزرعه‌ام هم نرفتم.[۲]

۷ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

آقا شیخ رجبعلی: روزی برای انجام کاری روانه بازار شدم. اندیشه مکروهی در مغزم گذشت، ولی بلافاصله استغفار کردم. در ادامه راه، شترهایی که از بیرون شهر هیزم می‌آوردند، قطاروار از کنارم گذشتند. ناگاه یکی از شترها لگدی به سوی من انداخت که اگر خود را کنار نکشیده بودم آسیب می‌دیدم.

به مسجد رفتم و این پرسش در ذهن من بود که: این رویداد از چه امری سرچشمه می‌گیرد و با اضطراب عرض کردم: خدایا! این چه بود؟

در عالم معنا به من گفتند: این نتیجه آن فکری بود که کردی.

گفتم: گناهی که انجام ندادم.

گفتند: لگد آن شتر هم که به تو نخورد.[۳]

۸ـ امام خمینی

الف: حجت‌الاسلام مصطفی زمانی: بعد از فوت آیت‌الله بروجردی دست‌های مرموزی فعالیت می‌کرد که نام هیچ مرجعی در مجالس عزاداری آن مرحوم برده نشود و پس از هیجده

---

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۳۱۲.

۲. مصباح‌الهدی / ۶۸.

۳. کیمیای محبت / ۹۱.

روز دربار سلطنتی تسلیت مرگ مرحوم آیت‌الله بروجردی را به نجف مخابره کرد به این امید که مرجعیت از قم به نجف منتقل گردد و به تدریج حوزه علمیه قم متلاشی شود.

از آنجا که پانزده روز از وفات مرحوم آیت‌الله بروجردی گذشته بود و کمترین نتیجه‌ای برای معرفی امام به مردم گرفته نشد و ردیف فاتحه شخصیت‌ها تمام شده بود و این خود مایه نگرانی عده‌ای شده بود که معظم له فاتحه هم نگرفت، روز ۲۵ شوال که شهادت امام صادق «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» و مخصوص طلاب مشهد بود، شهید آیت‌الله سعیدی با عده‌ای دیگر از فضلاءِ مشهد پیش استاد (حضرت امام خمینی) آمدند و به ایشان یادآوری کردند که: «اگر برای فوت آیت‌الله بروجردی فاتحه نگیرید، انعکاس مناسبی ندارد.»

با عنوان این مطلب و تفویض وقت طلاب مشهد به استاد، روز ۲۵ شوال به نام معظم له فاتحه برقرار شد.

وقتی استاد که صاحب عزا بودند وارد مجلس شدند، مسئول اعلان فواتح ورود حضرت امام را اعلام کرد و گفت: «این فاتحه از طرف حضرت آیت‌الله العظمی خمینی برقرار است.»

موقعی که فریاد آن شخص به گوش حضرت استاد رسید او را احضار کرد و با اعتراض شدید به وی فرمودند: «تا عصر که این مجلس برقرار است حق نداری نام مرا بر زبان جاری سازی.» [۱]

ب: عیسی جعفری[۲]: آقای رحیمیان تعریف می‌کرد: «وقتی که در نجف اشرف بودیم، روزی یکی از بزرگان فوت کرده بود و ما به همراه حضرت امام {خمینی} به مراسم آن فرد رفتیم. دم دِر مسجد، حضرت امام نگاهی کردند و فرمودند: برگردید.

عرض کردیم: آقا جان! چرا؟

فرمودند: جایی برای گذاشتن پا نیست تا پابرهنه یا با کفش بروم تا وارد مسجد شوم و مجبورم پایم را روی کفش مردم بگذارم که من هیچ وقت این کار را نمی‌کنم.»[۳]

---

۱. پرتویی از خورشید / ۳۸.

۲. خادم امام خمینی ره.

۳. خاطرات خادمان و پاسداران امام خمینی / ۶.

ج: آیت‌الله محمد آل اسحاق: حضرت امام طبق سنت اسلامی در مجالس افطاری که مؤمنین، ایشان را دعوت می‌کردند، شرکت می‌نمودند.

در قم شخصی بود که این دعوت را هر ساله در ماه مبارک رمضان به عمل می‌آورد و امام هم شرکت می‌نمودند. بعد از انقلاب نیز همان شخص همان مجلس را ترتیب داده بود و از امام هم دعوت کرد.

حضرت امام بعد از نماز مغرب و عشاء در آن افطاری شرکت کردند، اما همینکه وارد اتاق شدند ـ در حالی که سفره چیده شده بود و عدّه زیادی هم سر آن سفره نشسته بودند، حضرت امام ابتدا سلام کردند و سپس وارد آن اتاق شدند ـ بعد از کمی توقف برگشتند.

صاحبخانه می‌آید و می‌گوید: «آقا! چرا برگشتید؟»

فرمودند: «دیگر نمی‌توانم.»

صاحبخانه عرض می‌کند: «آقا! این همان سفره است، همان افطاری است، آقایان هم همان آقایان هستند، هر سال تشریف می‌آورید، اما امسال چرا نظرتان تغییر کرده است؟»

حضرت امام جواب دادند: «هر سال حکومت اسلامی نبود و ما مسئولیتی آنچنان نداشتیم، الآن وضع فقرا نامرتب است و این سفره رنگین است و من دیگر معذورم.»

هرچه صاحبخانه اصرار می‌کند، امام قبول نمی‌کنند و به منزلشان برمی‌گردند.[۱]

۹ـ حاج ملّا حسن درّی

حاج ملّا حسن درّی روزها در مسجد خان تلواسکان {اصفهان} نماز جماعت می‌گذاشت و جمعی کثیر خصوصاً خواصّ شهر بدو اقتدا می‌کردند.

خود او می‌فرمود: «ابتدا که به اقامه جماعت می‌رفتم واقعاً قصد قربت داشتم، چیزی از کسی قبول نمی‌کردم، کم‌کم دیدم که هر وقت جمعیت مسجدم بیشتر است خوشحال‌تر می‌شوم. از تحف و هدایا نیز لذّت می‌برم. پیش خود گفتم که: از همه عبادت‌های الهی یک نماز واجب،

---

۱. پرتویی از خورشید / ۴۷.

آنهم با ریا و خدعه شیطان؟! این بود که امامت مسجد و سایر ریاست‌های شرعی را به کلی ترک کردم.»[۱]

۱۰ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

فرزندان و شاگردان آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی: یک روز آقا {ی انصاری همدانی} جهت قدم زدن به سمت عباس‌آباد که در آن زمان بیرون از شهر بود و با شهر فاصله زیادی داشت و محلی تفریحی محسوب می‌شد رفتند. هنگام برگشتن که نزدیک غروب بوده، در یک سواری که آخرین وسیله برگشت بوده سوار می‌شود، ولی در این اثناء یک زن بی‌حجاب هم در ماشین سوار می‌شود، آقا از ماشین پیاده می‌شود و تمام راه را با آن پیکر ضعیف و لاغرش پیاده به شهر برمی‌گردند.[۲]

۱۶ـ محمدابراهیم اسلامیه (داماد و شاگرد آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی): {آیت‌اللّه انصاری} یک دفعه به من نامه نوشتند که: «برو خدمت آخوند {ملّا علی معصومی} و از ایشان برای من حلیت بخواه، چون من در مجلسی بودم که از ایشان غیبت شد و من تا فکر کردم که آیا وظیفه شرعی دارم که دفاع بکنم یا خیر، آن مجلس به هم خورد، تو برو و از ایشان حلالیت بخواه.»[۳]

۱۱ـ خواجه عبیداللّه احرار

یکی از مریدان خواجه عبیداللّه احرار: روز جمعه به مسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن به جمعی از خدام حضرت ایشان ملحق شدم.

یکی از ایشان یاران را به طعام بازار دعوت کرد. به دکان آشپزی درآمدیم. اتفاقاً از چهره‌های پادشاه جمعی درین دکان بودند و به غایت، صاحب‌جمال و شمایل عجیب و غریب داشتند.

من به یاران گفتم که: به جانب این جوانان نمی‌نگرید؟

---

۱. فیض نجف، ج ۲ / ۲۲۳.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۸۹.

۳. سوخته / ۲۸۷.

یاران گفتند: «این امر، نامشروع است، ما را به آن، چه دلالت می‌کنی؟»
من گفتم: اگر نظر به شهوت بود نامشروع است، اما اگر از شهوت پاک بود، چه باک است. و نظرها واقع شد.
چون به مجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند: «از کجا می‌آیید؟»
گفتیم: از مسجد جامع.
فرمودند: «بی‌معنی مگویید...» و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند: «به دکان آشپزی درمی‌آیید و به جوانان صاحب‌جمال نظر می‌کنید و بعضی از شما نامشروع است می‌گویید و بعضی تأویل می‌کنید که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست.»
درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که: «من نظر بی‌شهوت نمی‌توانم کرد، تو از کجا پیدا شدی که نظر بی‌شهوت کنی؟»
از بعضی خدمت‌کاران استماع افتاده که: «حضرت ایشان می‌فرمودند: صد بار جگر من خون می‌شود تا به سلامت از صاحب‌جمالی برمی‌گذرم.»[1]

۱۲ـ سایر اولیاء

الف: دکتر حاج حسن فرشچی (از شاگردان آقا شیخ رجبعلی خیّاط): در مشهد مقدس در مسافرخانه‌ای سکونت داشتم. مدتی بود شخصی را در حوالی تکیه حاج رستم واقع در خیابان طبرسی می‌دیدم که بر روی کاغذ مقوا نشسته و قرآن می‌خواند.
من هر وقت از آنجا رد می‌شدم، به او سلام می‌کردم تا اینکه روزی سؤالاتی از او کردم و با هم دوست شدیم.
به او گفتم: چرا برای زیارت به حرم نمی‌روی و من همیشه می‌بینم در اینجا مشغول خواندن زیارت‌نامه هستی؟
گفت: «من صدها فرسخ راه را برای زیارت به اینجا آمده‌ام، از حرم تا اینجا که راهی نیست. شاید امام رضا «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» از روی رأفتشان به اینجا بیایند. آیا خوب است من به زیارت بروم

---

۱. رشحات عین‌الحیاة، ج ۲ / ۵۵۸.

و در بین راه چشمم به نامحرم بیفتد؟ آیا گناهانی را که در مسیر راه هست و بعضی گرفتارش می‌شوند، من هم مرتکب شوم؟»

پرسیدم: آیا تاکنون آقا به اینجا تشریف آورده‌اند؟

گفت: «البته که تشریف می‌آورند. این چند قدم را آقا لطف می‌کنند و می‌آیند.»[۱]

ب: آیت‌اللّه محمدتقی آملی: گویند: «شخصی از مقربین الهی وارد باغی شد و هوای بسیار لطیف و باران فرح‌بخشی نازل شد. آن شخص را از مشاهده منظره باغ بسیار خوش آمد و گفت: به‌به! عجب باران به موقعی آمد.

فوراً از طرف حق «جَلَّ جَلَالُهُ العَظِیمُ» مورد عتاب واقع شد که: کدام کار ما بی‌موقع بود که این باران به موقع بود؟!

پس آن شخص از سخن خویش پشیمان شد و استغفار نمود.»[۲]

---

۱. خاطرات جناب شیخ / ۱۱۳.

۲. در جستجوی استاد / ۱۶۳.

مرگ و آخرت

کلام حجج‌اللّه

رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

هرکس زیاد به یاد مرگ باشد، محبوب خداوند می‌شود.[۱]

کلام اولیاء‌اللّه

۱ـ آیت‌اللَّه محمدتقی بهجت:

مَثل ما مَثل پولداران است؛ بعضی پول را ذخیره می‌کنند و بکار نمی‌زنند و بعضی با آن تجارت می‌کنند و بکار می‌بندند، بنابراین، روز به روز بر سرمایه آنها افزوده می‌شود، ولی آنانکه بکار نمی‌بندند، آنقدر از آن مصرف می‌کنند تا آنکه سرمایه تمام می‌شود. این عمر و سرمایه که خداوند به ما عنایت فرموده، هرچه هست، بعضی از ما از آن استفاده می‌کنیم و بعضی استفاده نمی‌کنیم، بلکه گاهی به آن اعتنایی نداریم تا آنکه از دستمان می‌رود.[۲]

۲ـ میرزا احمد عابد نهاوندی (حاج مرشد چلویی):

آدم در دنیا دربدر است؛ یعنی از یک در می‌آید و از در دیگر بیرون می‌رود، مثل باغی که دو در دارد، از یک طرف در زایشگاه‌ها نوزادان را در جعبه‌های شیشه‌ای می‌گذارند و وارد اجتماع می‌شوند و از طرف دیگر در گورستان‌ها، مردگان را در جعبه‌های چوبی می‌گذارند و از دنیا خارج می‌کنند.[۳]

۳ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

---

۱. وسائل‌الشیعه، ج ۱۵ / ۲۷۷.

۲. رسائل عرفانی / ۱۷۰.

۳. بهترین کاسب قرن / ۱۳۵.

هرگاه انسان در عظمت و بزرگی امر آخرت بیندیشد و لذات بهشت با انواع و اقسام آن و بهجت و سرور و کرامتش را تصور کند و از آن طرف حسرت محروم شدن از اینها و الم و درد و رنج عذاب آخرت و وقوع آن را بر نفس خود در نظر آورد، همین تفکر و اندیشیدن لامحاله اثری بجای می‌گذارد که آن اثر در تکمیل توبه‌اش مؤثر خواهد بود و برای کسانی که در ابتدای راه هستند فکر درباره مرگ و شدت و سکرات آن و ناراحتی و حرارت و درد و رنج هنگام مفارقت روح از بدن و حسرت آدمی در آن حال و جدائی او از جمیع آنچه که به آنها دل بسته و همه کسانی که با آنها انس گرفته و وحشت و تاریکی قبر و غربت آدمی در گور بسیار مؤثر است.
و من خود بعضی از مستمعین را دیدم که هنگام مذاکره در احوال مرگ و مردگان، ظرف چند روز عقلش را از دست داد به نحوی که به معالجه نیاز پیدا کرد و لذا او را از حضور در آن مجلس و فکر درباره مرگ منع نمودم و دستور دادم که در رحمت خدا و بی‌کرانگی دریای عفو و بخشش او بیندیشد و اخباری که در مورد مرگ صالحان و لذت آنچه که اولیاء خدا با مرگ به آن رسیده‌اند و شوقی که آنها به لقاء حضرت ذوالجلال و کرامات او داشته‌اند را از نظر بگذراند تا از آن حالی که در آن است بهبودی حاصل کند.
و خلاصه کلام آنکه آدمی اگر بدین ترتیب که ذکر شد در عواقب احوال خود بیندیشد کمترین اثری که در وجود او خواهد داشت، بریدن او از گناهان است و اما اینکه می‌بینیم در اکثر مردم چنین اثری نمی‌گذارد بدان خاطر است که آنها از یاد مرگ و قبر غافل هستند و اگر هم دچار عارضه‌ای شوند و مرگ را به خاطر آورند فوراً خود را از یاد مرگ به امر دیگری مشغول می‌سازند، ولی بزرگان چنین نبودند بلکه مرتب به گور خود سر می‌زدند و در آن می‌خوابیدند و خود را به آنچه که اشقیاء در گور خطاب می‌شوند مخاطب می‌ساختند تا این عمل مانع این شود که آنها بدون تهیه اسباب سفر آخرت به این منزل وارد شوند.[۱]

۴ـ میرزا علی آقا قاضی:

---

۱. اسرارالصلاة / ۷۹.

سبب تمام غفلات، غفلت از مرگ است و تخیّل ماندن در دنیا... پس اگر می‌خواهید از جمیع ترس و هراس و وسواس ایمن باشید، دائماً در فکر مرگ و استعداد لقاءاللّه تعالی باش... و این است جوهر گران‌بها و مفتاح سعادت دنیا و آخرت.[۱]

۵ـ آیت‌اللّه شیخ علی سعادت‌پرور پهلوانی:

الف: ای عزیزان من! اگر می‌خواهید از غفلات دنیا برکنار باشید فکر مرگ را از خود برکنار مکنید.[۲]

ب: ای عزیزان من! از رفتن به قبرستان‌های مسلمین در هر شهری که بودید مضایقه ننمائید که بهترین مذکِّر[۳] است، ولی حتی‌المقدور بهتر است تنها بروید.[٤]

۶ـ یحیی بن معاذ واعظ:

مرگ پلی است که دوست را به دوست وصل می‌کند.[٥]

۷ـ أبوحامد محمد غزالی:

مردی به برادرش گفت: «برادرم! آیا به تو خبر رسیده که به دوزخ می‌روی؟»[٦]

گفت: «آری!»

گفت: «به تو خبر رسیده که از آن بیرون می‌آیی؟»

گفت: «نه!»

گفت: «پس چرا می‌خندی؟»

---

۱. آیت‌الحق، ج ۱ / ۲۳۳.

۲. پندنامه سعادت / ۳۷.

۳. یادآور.

٤. پندنامه سعادت / ۵۷.

۵. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۳۴۰.

٦. براساس آیه ۷۱ سوره مریم: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلّا وارِدُها كانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِيًّا؛ و هیچ کس از شما نیست مگر [اینکه] در آن {جهنم} وارد می‌گردد. این [امر] همواره بر پروردگارت حکمی قطعی است.»

آن مرد تا هنگام مرگ خندان دیده نشد.[1]

۸ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

اگر خواهی صفای آن جهانی　　به گورستان نشین تا می‌توانی
که دل زنده شود از مرده دیدن　　شود نقدت بدان عالم رسیدن[2]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ ربیع بن خثیم اسدی (خواجه ربیع)

خواجه ربیع در میان خانه خود قبری کنده بود. چون در قلب خود احساس قساوت می‌کرد در آن می‌رفت و هر اندازه می‌خواست می‌ماند. سپس می‌گفت: «رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ»[3] و این سخن را تکرار می‌کرد، سپس به خود خطاب می‌کرد: «ای ربیع! تو را برگرداندیم پس عمل کن.»[4]

۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

فرزندان و شاگردان آیت‌اللّه انصاری: آیت‌اللّه انصاری عصرها اغلب جهت قدم زدن از منزل خارج می‌شدند و آخرالامر جهت تفکر به قبرستان‌ها می‌رفتند و تاکید داشتند که: شخص سالک باید روزانه ساعتی را برای تفکر قراردهد، تفکر در قبور و اهل دنیا و کسانی که آمدند و رفتند، تفکر در احوال بزرگان، تفکر در حالات اولیاء خدا و تفکر در مرگ و...[5]

۳ـ آیت‌الله محمدحسین اصفهانی (آقا نجفی)

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۳۱۶.

۲. الهی‌نامه (عطار) / ۲۹۲.

۳. سوره مؤمنون / ۹۹. (پروردگارا! مرا برگردان شاید عمل نیکی که ترک کردم انجام دهم.)

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۵۷.

۵. در کوی بی‌نشان‌ها / ۸۹.

آیت‌الله محمدحسین اصفهانی: علت آنکه دست از همه کار کشیده و به حق تبارک و تعالی منقطع شدم آن شد که در ایامی که در اصفهان امام جماعت بودم، بعضی از اوقات در دل من وسوسه‌های خنّاسی پیدا می‌شد، از اینرو هر روز قبل از اینکه به نماز بروم، یک یا دو ساعت برای تحصیل خلوص به فکر فرومی‌رفتم؛ فکر می‌کردم در نابودی دنیا و فریب آن و باقی نبودن نعمت‌ها و خوشحالی‌هایش و آن ناراحتی‌هایی که بر اهلش وارد می‌شود و گذشتن سختی‌ها و امور آسان آن و نیز فکر می‌کردم در آخرت و بقاءِ آن و امور نجات‌دهنده و هلاک‌کننده آن برای دفع مراء[1] و کشمکش و دوری از ریا، پس در قلبم اثری گذاشت که یکدفعه از غیرخدا بریده شد و با تمام وجود به خداوند متوجه شدم. پس برکت تفکر در آن ساعت‌ها برایم حاصل شد.[2]

۴ـ عتبة بن أبان بصری

عتبة بن أبان بصری اتاقی داشت که جز شب آن را نمی‌گشاد، چون به شام مسافرت کرد، گفت: «تا از مرگ من مطمئن نشدید، آن را باز مکنید.»

چون شهید گشت، درِ آن را باز کردند قبری دیدند که زنجیری آهنین در میان آن بود.[3]

۵ـ میرزا علی آقا قاضی

علّامه محمدحسین نجفی عاملی: استاد ما آقای قاضی با شاگردان مخصوص خود برای زیارت اهل قبور، بسیار به وادی‌السلام نجف می‌رفت. در آن مکان مقدس در گوشه‌ای می‌نشستند و حدود دو الی سه ساعت و گاهی تا چهار ساعت نشسته و مشغول اذکار بودند. شاگردان از طول توّقف استاد در وادی‌السلام خسته می‌شدند، ولی استاد خسته نبود و با نشاط و شادابی، ادعیه و اذکار خود را می‌خواند و بعد محل را ترک می‌کرد.[4]

---

۱. بحث و جدل کردن.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۳.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۶۲.

٤. مجموعه مقالات برگزیده کنگره بزرگداشت آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ۲ / ۴۴۳.

۶ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

آیت‌اللّه ابراهیم امینی: علّامه طباطبایی در ماه‌های آخر عمرش دیگر به امور دنیا توجهی نداشت. از امور دنیا غافل بود و در عالم دیگری سیر می‌کرد. ذکر خدا را برلب داشت. از دنیا بریده بود و به جهان دیگر پیوسته بود. در روزهای آخر عمرش حتی به آب و غذا هم توجه نداشت. چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود: «من دیگر میل به چای ندارم و گفته‌ام: سماور را در جهان آخرت روشن کنند. میلم به غذا نمی‌کشد و غذا نمی‌خواهم» و بعد از آن هم غذا میل نفرمود. با کسی سخن نمی‌گفت و حیرت‌زده به گوشه اتاق نگاه می‌کرد.[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

آیت‌اللّه سید حسین فاطمی قمی: در مرض موت میرزا جواد آقا دو روزی در مسجد جمکران بودم که سراغ حقیر را گرفته بودند.

پس از مراجعت رفتم حضورشان دیدم تکیه داده و خاک تیمم خواستند.

نزد ایشان نشسته بودم. پس از تیمم، شروع به نماز کرد و دست خود را بلند نمود برای تکبیر. در وسط تکبیر، جان را تسلیم نمودند و بقیه تکبیر را در آن عالم گفتند![۲]

۲ـ شبلی

شیخ أبو سعید أبوالخیر: شبلی بسیار می‌گفت: «اللّه اللّه اللّه»

از او پرسیدند که: «چه سبب است که همی گویی: اللّه و نگویی: لا إله الّا اللّه؟»

جواب داد: «شرم دارم که او را به زبان انکار یاد کنم. ترسم که در لا اله مرگ درآید و به الّا اللّه نرسم.»[۳]

---

۱. یادنامه مفسر کبیر استاد علامه طباطبائی / ۱۳۲.

۲. طبیب دل‌ها / ۱۴.

۳. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۱۹.

۳ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: ایشان در یکی از همین روزها {در اواخر عمرشان} فرمود: «ما می‌دانیم آن طرف برای ما بهتر است، لذا از مرگ باکی نداریم.»

و در هفته دیگر که خدمتشان رسیدم، فرمود: «ما به تو گفتیم که: از مرگ باکی نیست، اما خیلی مشکل است.»[۱]

۴ـ آقا سید احمد کربلایی

یکی از نوادگان آقا سید احمد کربلایی: وقتی، مرحوم حاج سید احمد از نجف اشرف یا کربلای معلّی برای زیارت یکی از أعلام و بزرگان، به سمت امامزاده حمزه و یا جاسم[۲] می‌رود. حاج سید احمد در ضمن مذاکراتش خیلی به طور عادی و معمولی می‌گوید: «هوا قدری گرم است.» مردی می‌گوید: «نارُ جهنّمَ أشَدُّ حَرًّا.»[۳]

مرحوم حاج سید احمد با شنیدن این سخن صیحه‌ای می‌زند و به زمین می‌افتد و مدّتی بی‌هوش و مدهوش می‌ماند.[٤]

۵ـ حاج ملّا هادی سبزواری

حاج شیخ عبدالنبی نوری: در سال آخر عمر مرحوم حاجی روزی شخصی به مجلس درس ایشان آمد و خبر داد که: «در قبرستان، شخصی پیدا شده که نصف بدنش در قبر است و نصف دیگرش بیرون و دائماً نظرش به آسمان است و هرچه بچه‌ها مزاحمش می‌شوند به آنها اعتنایی نمی‌کند.»

مرحوم حاجی گفتند: «خودم باید او را ملاقات کنم.»

چون مرحوم حاجی او را دید بسیار تعجب کرد. نزدیکش رفت دید به ایشان هم اعتنایی نمی‌کند.

---

۱. سیری در آفاق / ۷۵.

۲. بارگاه امامزاده حَمزه و جاسم در هفت فرسنگی نجف اشرف در راه حلّه قراردارد.

۳. آتش جهنم داغتر است.

٤. مطلع انوار، ج ۳ / ۵۲.

مرحوم حاجی گفتند: «تو کیستی و چه کاره‌ای؟ من تو را دیوانه نمی‌بینم. از آن طرف رفتارت هم عاقلانه نیست.»

در جواب ایشان گفت: «من شخص نادان بی‌خبری هستم. تنها دو چیز را یقین کرده و باور دارم:

یکی آنکه: دانسته‌ام که مرا و این عالم را خالقی است عظیم‌الشأن که باید در شناختن و بندگی او کوتاهی نکنم.

دوم آنکه: دانسته‌ام در این عالم نمی‌مانم و به عالم دیگر خواهم رفت و نمی‌دانم وضع من در آن عالم چگونه خواهد بود. جناب حاجی! من از این دو علم، بیچاره و پریشان‌حال شده‌ام به طوری که مردم مرا دیوانه می‌پندارند. شما که خود را عالم مسلمانان می‌دانید و این همه علم دارید چرا ذره‌ای درد ندارید و بی‌باکید و در فکر نیستید؟!»

این اندرز مانند تیری بود که بر دل مرحوم حاجی نشست. برگشت در حالی که دگرگون شده بود و کمی از عمرش که مانده بود دائماً در فکر سفر آخرت و تحصیل توشه این راه پرخطر بود تا از دنیا رفت.[۱]

۶ـ سایر اولیاء

الف: أبو سعد زاهد: نقل کرده‌اند: «ملک‌الموت برای قبض روح یکی از صالحان به نزدش رفت. شخص صالح گفت: آفرین بر تو! به خدا قسم! پنجاه سال است که برای تو آماده شده‌ام.»[۲]

ب: سلیمان تیمی: بر یکی از یارانم که در حال مرگ بود، وارد شدم. دیدم جزع و فزع می‌کند. گفتم: این جزع برای چیست؟ تو بحمدالله اهل روزه و قیام و... بودی.

جواب داد: «چه کسی شایسته‌تر از من به جزع کردن است؟ به خدا قسم! اگر او مغفرتش را شامل حالم کند، غصه حیاء از او به خاطر اعمالم را چه کنم؟»[۳]

---

۱. داستان‌های شگفت / ۷۴.

۲. تهذیب‌الاسرار فی أصول‌التصوف / ۵۰۴.

۳. تهذیب‌الاسرار فی أصول‌التصوف / ۵۰۲.

ج: علّامه سید محمدحسین طباطبایی: در نجف، شخصی عامی مشهور به این شده بود که از اهل معرفت است و چشمش به باطن این عالم باز است. این شخص روز پنجشنبه‌ای به قبرستان وادی‌السّلام رفته بود و در حال بازگشت بود که جمعی از علماء، در راه بازگشت از او پرسیدند: «شما در وادی‌السّلام چه دیدید؟»

ابتدا گفت: «فاتحه‌ای خواندم و بازگشتم.»

آن عده چون از حال و مقام وی آگاه بودند، اصرار کردند که مشاهده خود را بگوید.

او پاسخ داد: «من رفته بودم کنار آن قبرهایی که آماده ساخته بودند تا اگر کسی مرد، معطّل کندن قبر برای وی نشوند و به سرعت مرده را در آن دفن کنند. از قبرها پرسیدم: این علماء می‌گویند: قبرها مار و عقرب دارند و مرده گنه‌کار را آزار و اذیت می‌کنند. آیا این کلام درست است؟

قبرها جواب دادند: ما مار و عقرب نداریم؛ هرکس با خود هرچه بیاورد، با آن همنشین خواهد شد.»[۱]

---

۱. ز مهر افروخته / ۷۴.

مستحبّات و مکروهات

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

سالک باید در ترک مکروهات و اتیان اعمال مستحبّه اهتمام نماید... چون هر عملی دارای خاصیتی است مخصوص به خود که باعث تکمیل ایمان می‌گردد؛ و به همین معنی اشاره شده است در حدیث محمد بن مسلم که: «الْإِيمَانُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِعَمَلٍ وَ الْعَمَلُ مِنْهُ وَ لَا يَثْبُتُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِعَمَلٍ»[1] لذا سالک باید هر عمل مستحبّی را گرچه یک مرتبه باشد، بجای آورد تا اینکه حظّ ایمانی خود را از آن عمل دریافت دارد، لهذا در سخنان أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» وارد است که: «ایمان کامل از عمل متولّد می‌شود.»

پس سالک إلی‌اللّه باید در سیر به منزل ایمان اکبر، از اتیان اعمال مستحبّه دریغ ننماید. بدیهی است به هر مقداری که در اتیان اعمال مسامحت و مساهلت ورزد، به همان مقدار ایمان او ناقص خواهد بود، لهذا اگر سالکی در مرحله‌ای دست و زبان و سایر اعضاء و جوارح خود را پاکیزه نموده و آنها را به تمام معنی‌الکلمة مؤدّب به ادب الهی نماید، ولی در مرحله انفاق مال، مجاهده به عمل نیاورد و از این مرحله عبور ننموده باشد، ایمان او کامل نشده و ناقص خواهد بود و همین نقص، او را از ارتقاء به مقام بالاتر بازخواهد داشت؛ بنابراین باید به هر عضوی از اعضاء، حظّ ایمانی آن را رسانید تا ایمانِ مترتّب بر او حاصل گردد.

مثلاً قلب را که امیر بدن است، به ذکر و فکر مشغول دارد.[2]

۲ـ آیت‌الله علی سعادت‌پرور پهلوانی:

الف: علامه سید محمدحسین طباطبایی فرمودند: «واجبات، انسان را به حقیقت و مقام توحید حقیقی می‌رسانند و نوافل، به منزله اسماء و صفات‌اند که به اصطلاح، واجبات را بَزَک

---

۱. کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۳۸. (ایمان جز با عمل تحقّق نپذیرد و عمل جزئی از ایمان است و ایمان جز با عمل، ثابت و پایدار نمی‌ماند.)

۲. رساله لب‌اللباب / ۹۴.

می‌کنند تا در اثر عمل به آنها هستی حقیقی ظهور پیدا کند. مثل این می‌ماند که با نوافل، راهِ واجبات را نظیف، و با واجبات به مقصود نائل آییم. در روایات هم آمده است: نوافل، نواقص واجبات را جبران می‌کنند. در روایتی آمده است: لا یُقْبَلُ مِنْ صَلاةِ العَبْدِ إلّا ما أَقْبَلَ عَلَيْهِ. فَقالَ لَهُ: یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، هَلَكْنا إذاً. قالَ: كَلّا، إنَّ اللَّهَ يُتِمُّ ذلِکَ بِالنَّوافِلِ.[1] از نماز بنده تنها آن مقدار که حضور قلب داشته باشد قبول می‌شود.

راوی می‌گوید: عرض کردم: ای پسر رسول خدا! در این صورت هلاک شدیم.

فرمود: هرگز، خداوند واجبات را با نوافل تکمیل می‌کند.

و در حدیث دیگر آمده است: إِنَّما أُمِرْنا بِالسُّنَّةِ لِيَكْمُلَ بِها ما ذَهَبَ مِنَ المَكْتُوبَةِ.[2] علت اینکه به سنّت [نوافل] امر شده‌ایم، آن است که نواقص نمازهای واجب با آن تکمیل گردد.»

در اینجا به محضر حضرت استاد، علامه طباطبایی عرض شد: «آیا منظور از نافله در حدیث، مطلق نوافل و مستحبّات است ـ زیرا نافله در لغت به معنای زیادی است ـ و یا نمازهای نوافلِ مخصوص، مراد است؟»

فرمودند: «ظاهراً نوافل نمازی منظور است، ولی بیان فوق را می‌توان در مورد هر واجبی که مستحبّاتی دارد، گفت.»

لفظ «سنّت» در حدیث اخیر «إِنَّما أُمِرْنا بِالسُّنَّةِ» نیز به مطلق مستحبّات اطلاق شده است.[3]

ب: ای عزیز من! کوتاهی مکن در بجا آوردن مستحبّات و ترک مکروهات که تو را مقرّب به حق است و جابر غفلات: «إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ»[4،5]

۳ـ ذوالنون مصری:

---

۱. خصال، ج ۲ / ۵۱۷.

۲. کافی (اسلامیه)، ج ۳ / ۳۶۲.

۳. راز دل / ۲۰۱.

٤. سوره هود / ۱۱۴. (همانا خوبی‌ها بدی‌ها را از میان می‌برد.)

۵. رسائل عرفانی / ۲۳۸.

(در جواب این سؤال که: چرا بر نوافل[1] قوّت نداریم؟) زیرا واجبات را صحیح انجام نمی‌دهید.[2]

۴ـ امام خمینی:
اگر گناه نکنید خداوند راه و توفیق انجام مستحبات را به شما نشان می‌دهد.[3]

۵ـ میرزا علی آقا قاضی:
بر سالک واجب است که علاوه بر واجبات، تمام مستحبات را نیز ادا کند.[4]

۶ـ حاج اسماعیل دولابی:
الف: کارهای خیلی قیمتی را مستحب کرده‌اند. فعل مستحب، واجبات را بااعتبار می‌کند و زیبایی هم می‌آورد. خلق در جهنّم‌اند؛ با واجبات از جهنّم بیرون می‌آیند و با مستحبّات به مدارج بهشت نائل می‌شوند.[5]
ب: عمل مستحب ایجاد حب می‌کند. عدالت، محبّت ایجاد نمی‌کند، ولی فضل و احسان، محبّت می‌آورد. عمل مستحبی مثل هدیه و پیشکش برای دوست است که ایجاد دوستی می‌کند.[6]

۷ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:
مکروهات قرقگاه معصیت است. آدم را تا لب جهنم می‌برد و از کجا معلوم که تو را به داخل جهنم هل ندهد؟ پس سعی کنید از مکروهات بپرهیزید.[7]

---

۱. مستحبات.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۳۴۳.
۳. فصل صبر / ۴۵.
٤. دلشده / ۱۷۶.
۵. مصباح‌الهدی / ۲۷۱.
٦. مصباح‌الهدی / ۲۷۱.
۷. سوخته / ۱۱۲.

۸ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

هر یک از بزرگان که به اقتضاء شرائط مجبور به ترک یکی از مستحبّات شده‌اند، نفسشان از آن جهت ناقص مانده است، مانند برخی از اهل معنا که به جهات مختلفی تا آخر عمر ازدواج ننموده و مجرّد زیستند یا موفّق به حجّ نشدند و این عمل ایشان از سر اعراض از سنّت نبوی نبوده بلکه به واسطه رعایت بعضی از جهاتی بوده که خود شرع انور بدان امر کرده است، با این حال بالمآل،[۱] نفس ایشان از نور و حظّ این عمل خالی می‌ماند و حتّی حضرت عیسی «عَلَی نَبِیِّنَا وَآلِهِ وَعَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ» هم که به مقتضای شرائط، از ازدواج اجتناب کردند، در این جهت نسبت به حضرت خاتم‌الأنبیاء «صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» ناقص بودند.[۲]

۹ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

امتثال نافله[۳] از امتثال فرائض[٤] اقوی[٥] است؛ یعنی اگرچه مُمْتَثَل[٦] در فریضه اقوی است، ولی امتثال و اظهار عبودیت و عبدیّت در نوافل، اقوی از فرائض است.[۷،۸]

۱۰ـ جعفر آقا مجتهدی:

انجام اعمال مستحبی با کراهت و خستگی، موجبات قبض روحی را فراهم می‌سازد و آثار منفی دارد.[۹]

۱۱ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:

---

۱. سرانجام.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۵۳.

۳. عمل مستحب.

٤. واجبات.

٥. قوی‌تر و بهتر.

٦. چیزی که امتثال گشته و به آن عمل شده است، مثل نماز.

۷. زیرا چیزی را که واجب نبوده، امتثال و اطاعت نموده است.

۸. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۳ / ۲۳۶.

۹. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۷۱.

الف: به طور کلی در انجام اعمال مستحبی از قبیل ذکر، داشتن حالِ توجه و اشتیاق درونی لازم است. ذکر را باید با شوق و انبساط خاطر و حال طرب و شکفتگی درونی گفت و به هنگام کسالت از گفتن ذکر پرهیز کرد و رعایت نکردن این مطلب به تدریج، توفیق سایر اعمال را از انسان سلب می‌کند و در نهایت، کار آدمی به نفرت و انزجار می‌کشد.[۱]
ب: با مکروهی (مثلاً با خوردن گوشت گاو) بعضی حالات از بین می‌رود.[۲]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی

آیت‌الله حسنعلی نجابت: ایشان چنان مقید به مستحبات بودند که اگر نیمه‌شب چند بار از خواب بیدار می‌شد، چشم‌ها را نمی‌بست، بلکه برمی‌خاست و مجدداً وضو می‌ساخت و سپس به بستر می‌رفت.[۳]

۲ـ آقا سید هاشم حدّاد

یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: مستحبی نبود که ایشان از آن بگذرد. مقید بودند همه را انجام دهند. اصلاً انجام دادن مستحبات و ترک مکروهات ملکه ایشان شده بود، مثل با طهارت بودن، همیشه معطر بودن، قبل و بعد از غذا دست‌ها را شستن، نوافل یومیه را خواندن، رو به قبله نشستن و خوابیدن، انگشتری در دست داشتن، انجام غسل‌های مستحبی به خصوص شب‌های دهه آخر ماه رمضان ـ با وجود سرمای خشک کربلا و حمام‌های قدیمی که مشکلات خاصی داشت ـ زیارت مخصوصه، عمامه بستن هنگام نماز، قنوت طولانی، بلند و با تکیه به صوت اذان و اقامه گفتن، مسواک زدن، نماز شب را تدریجی خواندن، مهمان‌نوازی، خدمت به خلق، مهربان و بشاش بودن، پایین مجلس نشستن و...[۴]

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۴۱۶.
۲. روح و ریحان / ۱۳۳.
۳. در کوی بی‌نشان‌ها / ۶۳.
۴. دلشده / ۱۰۶.

۳ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): گاه می‌شد که {پدرم} به کسی می‌فرمودند: «باید به مستحبّات کاملاً عمل کنی» و به شخص دیگری می‌فرمودند: «مستحبّات مطلقاً برای شما ضرر دارد و حتّی نوافل را نباید بخوانی.»

نوعاً به افراد دستور می‌دادند که در ماه سه روز روزه بگیرند، گاهی برخی اصرار می‌نمودند که اجازه بفرمایید تمام ماه را روزه بگیریم ولی ایشان اجازه نمی‌فرمودند.[1]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

حجت‌الاسلام غلامحسین راجی: وقتی از سفری که به مکه مکرمه و عتبات عالیات داشتم برگشتم، آیت‌اللّه انصاری و چند تن از دوستانشان به منزل ما آمدند. من خدمت معظم له عرض کردم که: آقای... که از معمّمین و محترمین سامراء هستند به شما ارادت زیادی دارند و درخواست کردند که به ایشان التفات و توجهی بفرمائید.

آیت‌اللّه انصاری سر به زیر انداخت و بعد از دقائقی سربلند کردند و فرمودند: «چگونه می‌توانیم به ایشان توجه کنیم در حالی که در نماز تحت‌الحنک نمی‌اندازد.»[2]

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی آملی

الف: آیت‌اللّه آملی: در اوائل تشرفم به نجف اشراف، روزی در شاه‌نشین بالاسر مطهر، مشغول نماز زیارت بودم و در نمازهای مستحبی به «السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته» اکتفاء می‌کردم. چون سلام نماز را گفتم، در سمت دست راست خود سیدی جلیل را دیدم که عرب بود. به زبان فارسی شکسته به این ضعیف فرمود: «چرا در سلام نماز به همین صیغه اخیره اکتفا کردی و آن دو سلام را نگفتی؟!»

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۵۳۴.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۹۰.

عرض کردم: نماز مستحبی بود و در نماز مستحبی مرا عادت چنین است که به همین سلام آخرین اکتفاء می‌کنم.

فرمود: «آنقدر از فیوضات از دستت رفت که احصاءِ آن نتوان کرد!»

چون چنین گفت، این ضعیف، متوجه ضریح مقدس شدم و از طرف قبله، دیگر حرم و گنبد و بناءِ صحن را ندیدم و تا چشم کار می‌کرد جوی لایتناهی و عالمی مملو از نور دیدم که همه آنها ثواب سلام‌هایی بود که از این ضعیف فوت شد!

با نهایت تأثر رو به جانب آن سید جلیل کردم و عرض کردم: اطاعت می‌کنم.

از آن به بعد در هیچ نمازی ترک آن سلام نمی‌کنم و تاکنون هم شاید نکرده باشم. دیگر متوجه هویت آن سید جلیل نشدم و از آن به بعد دیگر ایشان را در حرم مطهر ندیدم.[1]

ب: هنگامی که آقا شیخ محمدتقی آملی در نجف اشرف مشغول تحصیل بودند، یک شب به خاطر خستگی به بالشی که پشت سرشان بوده تکیه داده و قرآن تلاوت کردند. فردا که خدمت استاد اخلاقشان میرزا علی آقای قاضی می‌روند، استاد بی‌مقدمه می‌فرماید: «می‌دانی چه چیز را از دست دادی؟»

عرض می‌کند: «خیر!»

می‌فرماید: «بالا را نگاه کن!»

سر را بالا می‌برد. ناگهان قصری سفید با درختانی سبز و نهر آبی شفاف و گل‌هایی فراوان می‌بیند. وقتی به خود می‌آید همه چیز عادی می‌شود.[2]

۳ـ آیت‌اللَّه سید موسی زرآبادی

آیت‌اللَّه شیخ مجتبی قزوینی: آیت‌اللَّه زرآبادی روزی فرمود: «مدّتی در مقام عرفان قدم برداشتم و پیش رفتم، ولی ناگهان متوجّه شدم نسبت به سنن و مستحبّات و مکروهات خیلی مقید نیستم، تصمیم گرفتم که از راهی که در پیش گرفته‌ام، برگردم و به مستحبّات و

---

۱. در جستجوی استاد / ۲۴.

۲. نامه کنگره بزرگداشت فقیه متأله آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ۱ / ۱۱۷.

مکروهات، بیشتر مقید شوم. ناگاه صدایی شنیدم که: چطور ادامه نمی‌دهی؟ تو به جایی رسیده‌ای که اگر به کوه بگویی طلا شو، طلا می‌شود.

اعتنایی نکرده و برگشتم و به احکام و سنن مقیدتر شدم.»...

و از این راه مشروع، مقامات بلندی به او داده شد.[1]

۴ـ میرزا علی آقا شیرازی

آیت‌اللّه شهید مرتضی مطهری: مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی... یکی از بزرگ‌ترین اهل معنایی است که من در عمر خودم دیده‌ام. یک شب ایشان در قم مهمان ما بودند و ما هم به تبع به منزل یکی از فضلاءِ قم دعوت شدیم. بعضی از اهل ذوق و ادب و شعر نیز در آنجا بودند. در آن شب فهمیدم که این مرد چقدر اهل شعر و ادب است و چقدر بهترین شعرها را در عربی و فارسی می‌شناسد! دیگران شعرهایی می‌خواندند، البته شعرهای خیلی عادی؛ شعرهای سعدی، حافظ و... ایشان هم می‌خواند و می‌گفت: «این شعر از آن شعر بهتر است، این مضمون را این بهتر گفته است، کی چنین گفته و...»

شعر خواندن، آنهم اینجور شعرها که گناه نیست، امّا در شب شعر خواندن مکروه است.

خدا می‌داند وقتی آمدیم بیرون، این آدم به شدّت داشت می‌لرزید. گفت: «من اینقدر تصمیم می‌گیرم که شب شعر نخوانم، آخرش جلوی خودم را نمی‌توانم بگیرم.»

مرتب «اسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّی وَ اتوبُ الَیه» می‌گفت، مثل کسی که معصیت بسیار بزرگی مرتکب شده است...

هر شب این مرد أقلّا از دو ساعت به طلوع صبح بیدار بود... آن شب این مرد وقتی بیدار شد که اذان صبح بود...

همینکه بیدار شد ما را بیدار کرد، گفت: «فلانی! اثر شعرهای دیشب بود!»[2]

۵ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

---

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۲۵۹.

۲. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۱۸۶.

حضرت آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: در نجف اشرف به خاطر ریاضت‌های شرعی و حشر و نشری که با اولیاءِ خدا داشتم، چشم برزخی من باز شده بود و صورت برزخی اشخاص را می‌دیدم. بسیاری از افراد سرشناس که برای آنها احترام فوق‌العاده‌ای قائل بودم، صورت‌های برزخی ناخوشایندی داشتند و دیدن آنها بسیار آزارم می‌داد، ولی در میان اشخاصی که در حوزه نجف مطرح نبودند و یا در حوزه اخلاق و عرفان نیز معروفیتی نداشتند افرادی بودند که چهره برزخی‌شان بسیار زیبا و تماشایی بود، و همین امر باعث شده بود که کمتر در مجامع، حاضر شوم و غالباً سعی می‌کردم با کسی مراوده نداشته باشم.

به تدریج که این حالت فزونی می‌گرفت، به هنگام بیرون رفتن از خانه، هراسی در من پدید می‌آمد که مبادا نگاهم ناخودآگاه به شخصی بیفتد که برای او مقام و منزلتی قائلم، ولی چهره برزخی نامناسبی داشته باشد! به همین جهت حتی‌المقدور می‌کوشیدم که سرم به پایین باشد و نگاهم با اشخاص تلاقی پیدا نکند!

یک روز که در خلوت خود به محاسبه نفس مشغول بودم و حالت مراقبه‌ای داشتم با خود گفتم: اگرچه در اثر باز شدن چشم برزخی به مراحل بیشتری از یقین قلبی رسیده‌ام، ولی در عوض، نظرم نسبت به برخی اشخاص، تغییر یافته و حسن ظن من درباره آنان دارد به سوء ظن مبدل می‌شود و این از نظر اخلاقی کار درستی نیست، زیرا امکان دارد که در آینده در اثر استغفار و یا انجام اعمال شایسته صورت کریه و زشت برزخی آنان عوض شود، ولی من درباره آنان براساس همین صورت فعلی داوری کنم.

چند روزی گذشت و یکی از عارفان وارسته و بلندپایه‌ای که در یکی از شهرهای هند سکونت داشت به قصد زیارت و عتبه بوسی حضرت امیر «عَلَیْهِالسَّلَامُ» به نجف آمد. سال‌ها بود که او در ایام به خصوصی از سال به نجف می‌آمد و یک اربعین به ریاضت‌های شرعی می‌پرداخت و بعد به شهر و دیار خود برمی‌گشت و من چند سالی بود که توفیق آشنایی با او را پیدا کرده بودم و از محضر نورانی‌اش استفاده می‌کردم.

روزی که او به دیدار من آمد، در همان نگاه اول به حالت من پی‌برد و به من گفت: بدست آوردن چشم برزخی خیلی دشوار است و از دست دادن آن بسیار آسان!

گفتم: طاقت ادامه دادن به این وضع را ندارم!

گفت: امروز به قصّابی محل مراجعه کن و گوشت گوساله‌ای بخر و بگو: در حیاط خانه در فضای باز،[۱] آن را بر روی آتش کباب کنند و بعد نوش جان کن! مشکل تو فوراً برطرف می‌گردد! طبق دستوری که داده بود عمل کردم و با فرو بردن اولین لقمه کباب بود که چشم برزخی من بسته شد! و حالت عادی خود را پیدا کردم و بعد از مدت‌ها نفسی به راحتی کشیدم![۲]

---

۱. ظاهرا هم خوردن گوشت گوساله کراهت دارد و هم رساندن بوی غذای لذیذ به مشام دیگران آثار وضعی دارد.

۲. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۳۰۷.

معاشرت با خانواده

کلام حجج‌اللّه

رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

(در جواب حذیفه یمانی که عرض کرد: «زبان تندی بر خانواده‌ام دارم که می‌ترسم مرا داخل جهنّم کند.») پس چرا استغفار نمی‌کنی؟ همانا من هر روز صد بار استغفار می‌کنم.[۱]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ کربلایی احمد تهرانی:

اولیاءِ خدا و بزرگان، برزخ بسیاری از مؤمنین و انسان‌های وارسته را دیده‌اند که بعد از مرگشان بار بسیار سنگینی را تحمّل می‌کنند! با آنکه همگی اهل خیر و ایمان بودند، ولی به خاطر کوتاهی و ظلمی که به خانواده و فرزندان خود روامی‌داشتند، آن طرف، پایشان گیر است.[۲]

۲ـ حاج اسماعیل دولابی:

الف: مواظب باش مجلس ذکر، تنبل‌خانه تو نشود و زن و بچه را به حال خود رها ننمایی![۳]

ب: بچه‌ها خوبند، قشنگند؛ به بچه‌ها خیلی ور نروید. اغلب پدر و مادرها به قصد خوبی کردن به بچه‌ها و تربیت آنها، بچه‌ها را خراب می‌کنند، چون علم ندارند. حالا که علم نداریم و نمی‌توانیم درست کنیم، أقلّاً به حال خودشان بگذاریم و دائم به آنها امر و نهی نکنیم و اذیتشان نکنیم. با همین به اصطلاح تربیت کردن‌هاست که پدر و مادرها بچه‌ای را که با فطرت، متولّد شده است، به راست یا چپ منحرف می‌کنند.[٤]

---

۱. حلیةالاولیاء، ج ۱ / ۲۷۶. (ترجمه از: پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۱۸۵.)

۲. رند عالم سوز / ۲۱۰.

۳. مصباح‌الهدی / ۳۸۷.

٤. مصباح‌الهدی / ۳۹۵.

۳ـ آقا سید هاشم حدّاد:
انسان، متعلق به خانواده است و اگر بخواهد واصل شود، شروع آن از خانه و زن و بچه است.[۱]

۴ـ امام خمینی:
(خطاب به نوه خود که از شیطنت بچه‌اش گله می‌کرد) من حاضرم ثوابی را که تو از تحمل شیطنت فرزندت می‌بری با ثواب تمام عبادات خودم عوض کنم.[۲]

۵ـ آیت‌اللّه محمد بهاری همدانی:
کیفیت محشور بودن مرد با همسرش باید در حد متوسط باشد. اگرچه در اخبار با مطلق زن نشستن مذموم است، الّا اینکه عیال شخص یک مقداری حق دارد.[۳]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید محمدحسن الهی
سید عبدالباقی طباطبایی: {عمویم؛ آیت‌اللّه الهی} کریم‌النفس و خوش‌برخورد بودند. فوق‌العاده محبت می‌ورزیدند. در خانه هم معاشرتشان خیلی نرم و لطیف و همراه با جوک و خنده و اینطور چیزها بود. برخورد خیلی نرم و گیرایی داشتند.[٤]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی
الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} می‌فرمودند: «خداوند کمال و سلوک زن را در تواضع و اطاعت شوهر قرارداده است و زن هرچه می‌خواهد از خداوند

---

۱. دلشده / ۱۱۷.
۲. پا به پای آفتاب ج ۱ / ۱۴۷.
۳. تذکرةالمتقین کتابی شریف و کامل در آداب سلوک به سوی خدا / ۳۵.
٤. الهیه / ۶۴.

بگیرد، با تسلیم در برابر شوهر و رسیدگی به فرزندان و حمل و رضاع[۱] و تربیت ایشان باید بگیرد.»

مرحوم علّامه والد در ازدواج صبایای[۲] خود بر این معنا بسیار مواظبت داشتند که مبادا امری صورت بگیرد که مخالف رضای داماد باشد و در آمد و شد صبایایشان به منزل ایشان همیشه امر را به عهده اصهار[۳] مکرّمشان گذاشته و هیچگاه نسبت به دختران خود در این جهات امر و نهی‌ای نداشتند و ایشان را به اطاعت کامل از شوهران و تحصیل رضای ایشان دعوت می‌نمودند.

در مقابل، به مردان نیز نسبت به همسرانشان بسیار سفارش می‌کردند.[۴]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): اگر کسی از اعضای خانواده بیمار می‌شد، {پدرم} بلافاصله او را نزد طبیب می‌بردند. به قدری محبّت داشتند و لطیف بودند که نمی‌توانستند ببینند مرحومه والده یا کسی از فرزندان در ناراحتی و بیماری بسرببرد و ایشان آرامش داشته باشند. کاملاً مراقب درمان ما بودند و دقّت داشتند تا داروها را در زمان لازم استفاده کنیم و حتّی آمپول‌ها را نیز خودشان می‌زدند. حقیر زیاد بیمار می‌شدم، یکبار به حقیر فرمودند: «شما در طفولیت بیش از دویست عدد پنی‌سیلین زده‌اید.»[۵]

ج: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): ایشان از سنین چهار پنج سالگی به بعد، وقتی برای اقامه نماز به مسجد می‌رفتند مقید بودند ما را با خود ببرند و رفتارشان نیز به گونه‌ای بود که ما همیشه دوست داشتیم با ایشان باشیم.

حقیر شخصاً از همان صِغَر سنّ و طفولیت به ایشان بسیار وابسته بودم و وقتی همراه با ایشان بودم آرامش خاصّی داشتم و اگر مدّتی از ایشان جدا می‌شدم آن آرامش سلب می‌شد. حتّی زمانی که در نجف بودیم و کمتر از چهار سال داشتم وقتی می‌خواستند از منزل خارج شوند، آنقدر گریه می‌کردم که مرا نیز بغل کرده و با خود می‌بردند.

---

۱. شیردهی به فرزند.

۲. دختران.

۳. دامادها.

۴. نور مجرد، ج ۲ / ۶۵۳.

۵. نور مجرد، ج ۲ / ۶۲۳.

بارها با بنده مزاح کرده و می‌فرمودند: «آقا سید محمدصادق سابقاً که کوچک بودی ما را خیلی دوست داشتی، الآن نیز همین‌طور است؟!» حقیر نیز که قلبم از محبّت و عشق به ایشان مملوّ بود، از سر حیا سکوت می‌کردم...

همواره در منزل و در طی مسیر و مواقع مختلف، معارف و اخلاق الهی را برای ما شرح می‌دادند و مواضع خطر و خطا را گوشزد می‌نمودند.[1]

د: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} با همه احترامی که برای فرزندان قائل بودند، در عین حال در مواقع لازم تأدیب هم می‌کردند و اینطور نبود که در تربیت فقط به جمال اکتفاء کنند، بلکه برخی اوقات با جلال، با فرزندان برخورد می‌نمودند!

می‌فرمودند: «کار تربیت، تنها با جمال تمام نمی‌شود. جلال هم لازم است.»

تأدیب ایشان اخم و ابراز ناراحتی بود و گاهی کمی صدایشان را بلند می‌کردند تا کودکان به اشتباه خود واقف شوند و گه‌گاهی نسبت به پسران با خط‌کش یکی دو ضربه بر کف دست می‌زدند، به طوری که درد آن حسّ شود ولی کبود یا سرخ نگردد.[2]

ه: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): ایشان با کودکان هیچ وقت قهر نمی‌کردند، ولی در سنین بزرگ‌سالی گاهی مدّتی با کسی سنگین برخورد می‌کردند تا اشتباهش را بفهمد و چه بسا این مدّت، طولانی هم می‌شد.

مرحوم آقا سید هاشم حدّاد «رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَی عَلَیْهِ» می‌فرمودند: «اگر گاهی تنبیه جدّی‌تری برای اطفال نیاز بود، طوری عمل کنید که بچّه راه فراری داشته باشد و هم بترسد و هم کتک نخورد.» خودشان نیز همین‌طور عمل می‌نمودند و چه بسا بچّه را دنبال هم می‌کردند و ترکه‌ای هم می‌زدند، ولی طوری عمل می‌کردند که فرزند بتواند فرار کند، ترکه را بلند می‌کردند چنانکه گویا می‌خواهند بزنند و بچّه خیال می‌کرد الآن است که به او بخورد و فوراً فرار می‌کرد و ایشان نیز ترکه را به در یا دیوار می‌زدند!

البتّه مرحوم علّامه والد «رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَی عَلَیْهِ» با آن هیبت و جلالتی که داشتند هیچگاه نیاز نبود برای تنبیه دنبال ما کنند، بنده شخصاً اینطور بودم که وقتی می‌فرمودند: «بیایید دستتان

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۵۸۷.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۵۹۱.

را بگیرید»، خیلی مؤدّبانه می‌آمدم و دست خود را می‌گرفتم و ایشان هم یکی دو ضربه می‌زدند و می‌رفتیم. رضوان و رحمت خدا بر ایشان باد.[۱]

و: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): ایشان مایل نبودند فرزندانشان نازپرورده باشند، لذا ما را به امور سخت وادار می‌کردند و به مقتضای شرائط، کارهای سنگین و مشکلی را نیز برعهده ما می‌گذاشتند، فی‌المثل در گرمای ظهر بعد از بازگشت از مدرسه و صرف ناهار که طبعاً حال و رمقی باقی نمانده، می‌فرمودند: «الآن فلان کار را انجام دهید.» با اینکه انجام آن کار در فرصتی دیگر هم مقدور بود، ولی عمد داشتند که ما را سخت‌کوش بار بیاورند. ما نیز اطاعت می‌کردیم و گذشته از آنکه در خودمان قدرت مخالفت با ایشان را نمی‌دیدیم، برایمان محرز بود که این امر ایشان از سر دلسوزی و برای تربیت ماست، خصوصاً که می‌دیدیم خود ایشان دائم در ریاضت و سختی بسرمی‌برند و از همه چیزِ خود برای دیگران مایه می‌گذارند.

وقتی روزه‌های مستمرّ در گرمای تابستان و بیداری شب‌ها و انفاق‌های بی‌شائبه و رسیدگی به محرومین در عین تنگدستی و امثال این امور را از ایشان مشاهده می‌کردیم، انجام برخی از کارهایی که برای هم‌سنّان ما مشکل بود بر ما آسان می‌شد.[۲]

۳ـ امام خمینی

الف: همسر امام خمینی: ایشان همیشه در اتاق، جای بهتر را به من تعارف می‌کردند. تا من نمی‌آمدم سر سفره، خوردن غذا را شروع نمی‌کردند، به بچه‌ها هم می‌گفتند: «صبر کنید تا خانم بیایند.»

احترام مرا نگه می‌داشتند و حتی حاضر نبودند که من در خانه کار کنم. همیشه به من می‌گفتند: «جارو نکن.» اگر می‌خواستم لب حوض روسری بچه را بشویم، می‌آمدند و می‌گفتند: «بلند شو، تو نباید بشویی.»

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۵۹۲.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۵۹۶.

روی هم رفته باید بگویم که: حضرت امام، جارو کردن و ظرف شستن و حتی شستن روسری بچه خودمان را هم وظیفه من نمی‌دانستند و اگر به جهت نیاز، گاهی به این کارها دست می‌زدم، ناراحت می‌شدند و آن را به حساب نوعی اجحاف نسبت به من می‌گذاشتند، حتی وقتی وارد اتاق می‌شدم، به من نمی‌گفتند: «درب را پشت سرتان ببندید»، صبر می‌کردند تا بنشینم و بعد خودشان بلند می‌شدند و در را می‌بستند.[1]

ب: یکی از فرزندان امام خمینی: امام احترام فوق‌العاده‌ای برای خانم قائل بودند؛ یعنی اگر بگویم: در طول شصت سال زندگی، زودتر از خانم دستشان توی سفره نرفت، دروغ نگفته‌ام، اگر بگویم: کوچک‌ترین توقعی از ایشان نداشتند، دروغ نگفته‌ام، حتی می‌توانم بگویم: در طول شصت سال زندگی، هیچ وقت یک لیوان آب از خانم نخواستند.

همیشه خودشان اقدام می‌کردند، اگر هم خودشان در شرایطی بودند که نمی‌توانستند، می‌گفتند: «آب اینجا نیست؟» هیچ وقت نمی‌گفتند: «بلند شوید آب به من بدهید»، نه تنها به خانم، حتی به ما که دخترهایشان بودیم، و اگر آقا آب می‌خواستند همه با سر می‌دویدیم که آب بیاوریم، ولی هیچ وقت از ما نخواستند که یک لیوان آب به دستشان بدهیم.

در شرایط سخت روزهای آخر، هر وقت چشم باز می‌کردند، اگر قادر به صحبت بودند، می‌گفتند: «خانم چطورند؟»

می‌گفتیم: خانم خوبند. بگوییم: بیایند پیش شما؟

می‌گفتند: «نه! خانم کمرشان درد می‌کند، بگذارید استراحت کنند.»[2]

ج: یکی از فرزندان امام خمینی: ایشان همان اوایل ازدواج به خانم فرموده بودند: «من از تو می‌خواهم که واجبات را انجام دهی و سعی کنی محرمات را انجام ندهی، ولی در مورد عرفیات مسأله‌ای نیست و آزاد هستی.»[3]

د: یکی از فرزندان امام خمینی: در جمع که نشسته بودیم یک مرتبه می‌دیدیم که آقا دارند به طرف آشپزخانه می‌روند. از ایشان سؤال کردیم: کجا تشریف می‌برید؟

---

۱. سیره آفتاب / ۵۵.

۲. سیره آفتاب / ۵۵.

۳. پا به پای آفتاب ج ۱ / ۱۳۳.

می‌گفتند: «می‌روم آب بخورم».

می‌گفتیم: «به ما بگویید تا برایتان آب بیاوریم».

می‌فرمودند: «مگر خودم نمی‌توانم این کار را انجام بدهم؟» بعد با خنده می‌گفتند: «انسان باید خودکفا باشد.»[۱]

۵: حجت‌الاسلام سید حمید روحانی: امام مقید بودند تا آنجا که امکان دارد کار خود را بر دیگری تحمیل نکنند و کار خودشان را خودشان انجام بدهند. در نجف گاهی اتفاق می‌افتاد که امام روی پشت بام متوجه می‌شدند که چراغ آشپزخانه یا دستشویی روشن مانده، به خانم و دیگران که طبقه بالا بودند دستور نمی‌دادند که: بروند چراغ را خاموش کنند. خود راه می‌افتادند و سه طبقه را در تاریکی پایین می‌آمدند و چراغ را خاموش می‌کردند و بازمی‌گشتند. گاهی قلم و کاغذ می‌خواستند که در اتاق طبقه دوم منزل بود؛ به هیچ‌کس حتی به فرزندان مرحوم حاج آقا مصطفی دستور نمی‌دادند که برای او بیاورند. خودشان برمی‌خاستند از پله‌ها بالا می‌رفتند و کاغذ و قلم برمی‌داشتند و بازمی‌گشتند.[۲]

۴ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

شاگردان آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی: این استاد خبیر و علّامه بصیر، این عالم و مرجع تقلید با آنهمه اطلاعات زیاد درسی، بعضی روزها چند ساعت به خانمش کمک می‌کرد. می‌گفت: «اسلام به من دستور داده که: کمک خانم باشم.»[۳]

۵ـ آیت‌اللّه سید عبدالحسین دستغیب

---

۱. پا به پای آفتاب ج ۱ / ۱۴۲.

۲. پا به پای آفتاب ج ۲ / ۳۳۲.

۳. جمال‌السالکین، ج ۲ / ۱۶۲.

فرزند آیت‌اللّه سید عبدالحسین دستغیب: {پدرم} کار در منزل را عار نمی‌دانست. روزهای جمعه خودش خانه را جاروب می‌کرد... در ایامی که مادرم مریض بود، همه کارها را ایشان انجام می‌داد، حتی بچه‌ها را تمیز می‌کرد و می‌شست.[۱]

۶ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

الف: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): ایشان با تغیّر،[۲] نه نمی‌گفت. یک بار در عمرش پول بستنی به من نداد، ولی با تغیّر هم نگفت: «نمی‌دهم.» مثلاً {می‌گفتیم: } آقا یک پولی بدهید. حالا پول بستنی شاید آن موقع یک ریال بود. گفت: «می‌خواهی چکار کنی؟»

گفتم: بستنی بخرم.

گفت: «حالا نمی‌شود بازکردنی بخری؟!»

حاج آقا! نه می‌خواهم بستنی بخرم.

«نه بازکردنی بخر.»

آقا جان! نه، می‌خواهم بستنی بخرم.

«نه آقا جان! شما بازکردنی بخر.»

خب شما پول به من بدهید بازکردنی بخرم.

«پول نمی‌خواهد، آب بخور قشنگ باز می‌کند!»

اینقدر تو این موارد لطیف بود؛ یعنی اجابت نمی‌کرد، قهراً ما باید از دستش ناراحت بشویم، ولی اینقدر لطیف بود، هیچ، کمتر دلمان می‌آمد از دستش ناراحت بشویم.[۳]

ب: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): وقتی پدرم کاری با من داشتند، از دور صدا نمی‌زدند، با سنّی قریب به صد سال بلند می‌شدند می‌آمدند جایی که بودم و کارشان را می‌فرمودند. اگر احیاناً پیدایم نمی‌کردند، صدایم می‌کردند: «علی آقا!»[٤]

---

۱. دیدار با ابرار (شهید دستغیب، لاله محراب) / ۶۲.

۲. عصبانیت و تندی.

۳. العبد / ۹۴.

٤. مجله خُلُق / شماره ۱۷.

ج: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): خریدها با ایشان بود. تا این آخر هم هر وقت هرچه از او می‌خواستند انجام می‌داد، حالا هر زمان مطابق توانایی‌اش. مثلاً در نصب پرده‌ها و یا کارهای دیگر منزل حتی نگهداری بچه هم کمک می‌کرد.[۱]

۷ـ آقا سید هاشم حدّاد

الف: یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: ایشان با عروس و دامادها هم، گرم و مهربان و دلسوز و بسیار صمیمی است و اعیاد مذهبی که می‌شود، همه را دور هم جمع می‌کند تا با هم غذا بخورند. بچه‌ها مرتب می‌آیند و می‌روند و برای خریدن تنقلات پول می‌خواهند و او با گشاده‌رویی وجهی را متناسب با موجودی خودش به هرکدام از بچه‌ها می‌دهد.[۲]

ب: یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: جامعیت در آقای حدّاد از همه جهات کاملاً پیاده شده بود؛ هم دنیوی و هم آخرتی. خیلی به منزل رسیدگی داشتند. مراقب بودند که به کسی فشار نیاید و کسی اذیت نشود. گاهی من بیست روز تا یک ماه آنجا بودم. روزهایی که خانمش حال نداشت یا نمی‌توانست، خودشان چیزی تهیه می‌کردند، مثلاً اگر زمستان بود، گوشت می‌خرید و می‌شست و روی بخاری نفتی می‌پخت. هم ما می‌خوردیم و هم به خانواده می‌داد.[۳]

ج: سید عبدالأمیر حدّاد (فرزند آقا سید هاشم حدّاد): گاهی می‌دیدیم پدرم غذا درست می‌کنند. به مادرم می‌گفتند: «دوست دارم شما بنشینید من غذا درست کنم.»[٤]

د: سید عبدالأمیر حدّاد (فرزند آقا سید هاشم حدّاد): پدرم خودش از بازار خرید می‌کرد و غذا می‌پخت. پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها ده الی پانزده نفر مهمان داشت. اصلاً نمی‌گذاشت مادرم کار کند. خودش و رفقایش کار می‌کردند.[۵]

---

۱. العبد / ۹۰.

۲. دلشده / ۱۱۶.

۳. دلشده / ۱۱۹.

٤. دلشده / ۱۲۰.

۵. دلشده / ۱۲۳.

ه: یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: آقای حدّاد به تمام امور جزئا و کلاً رسیدگی و اشراف داشتند، اما بعضی کارها را مستقیماً خودشان انجام می‌دادند. خرید منزل اکثراً با خودشان بود و از هیچ کاری حتی شستن دستشویی ابایی نداشتند.[۱]

۸ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: سید محمدعلی قاضی‌نیا (فرزند میرزا علی آقا قاضی): یادم هست که ما ظهرها می‌رفتیم بازی می‌کردیم. ایشان اگر از خواب بیدار می‌شد، می‌آمد و ما را می‌برد در سرداب و می‌خواباند، ولی ما آهسته یکی‌یکی می‌آمدیم بالا که برویم در کوچه بازی کنیم. بعد یک موقع‌هایی، ایشان دوباره بیدار می‌شدند و ما یکدفعه می‌دیدیم که آقا آمدند و دم در ایستادند و دیگر کسی جرأت نمی‌کرد به کوچه برود...

می‌گفتند: «پدر یهودی!» و عصایشان را هم در دستشان می‌گرفتند و ما مثل فرفره دوباره به سرداب برمی‌گشتیم.[۲]

ب: سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): {پدرم برای دینداری ما} هیچ اجبار و اکراهی نداشتند. مثلاً مادرهای ما[۳] خیلی مقید بودند که ما را برای اذان صبح بیدار کنند، ولی ایشان از باب مهربانی و شفقت می‌گفتند که: «به بچه‌ها سخت نگیرید، حالا خیلی وقت دارند» یا مثلاً بلند می‌شدیم برای نماز شب، پدرمان چوب برمی‌داشت که بروید بگیرید بخوابید، این کارها به شما نیامده»؛ یعنی خیلی باز با قضایا برخورد می‌کردند و محدود و متعصب نبودند.[٤]

ج: سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی در جواب این سؤال که: رویه پدرتان در مورد تحصیل بچه‌ها چگونه بود؟ آیا اجبار می‌کردند که باید طلبه شوید؟): نخیر! بچه‌ها به اختیار خودشان بودند، کما اینکه بعضی‌ها هم طلبه نشدند و به من هم گفتند: «اگر می‌خواهی طلبه شوی، طلبگی همین است و اگر نمی‌خواهی دنبال کار دیگری باش.»[۵]

---

۱. دلشده / ۱۲۰.

۲. عطش / ۱۷۸.

۳. مرحوم قاضی، چهار همسر داشتند.

٤. عطش / ۳۵۶.

۵. عطش / ۳۵۷.

۹ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: فرزند آیت‌اللّه انصاری: گاهی بعضی از دوستان و شاگردان ایشان که می‌آمدند و منزل آقا می‌ماندند، مورد خطاب ایشان قرارمی‌گرفتند که: «بروید به خانه و زندگی‌هایتان برسید، مگر زن و بچه ندارید؟!»[۱]

ب: حاج محمداسماعیل دولابی: ایشان در خانه نمی‌گذاشت کسی حتی یک استکان چای برایش ببرد، خودش چای را می‌آورد، سفره را پهن می‌کرد و... .[۲]

ج: فرزند آیت‌اللّه انصاری: پدرم به مادرشان خیلی احترام می‌کرد، دستشان را می‌بوسید و به مادرشان می‌گفتند: «از من راضی باشید.»[۳]

د: فرزند آیت‌اللّه انصاری: پدر ما خیلی مهربان بود، خیلی، مثل همه پدرها. مادر ما که در سن بیست و پنج سالگی فوت کردند و به رحمت خدا رفتند، ایشان خودشان در کارهای خانه کمک می‌کردند. روزهایی که روزه می‌گرفتیم خودشان برای ما افطار درست می‌کردند و ما هم برای اینکه ایشان افطاری درست می‌کردند با شوق روزه می‌گرفتیم. ایشان حتی شب‌ها ما را بیدار نگه می‌داشتند و می‌گفتند: «میوه بخورید» تا روزها بخوابیم و روزه برایمان سخت نشود. به زندگی خیلی می‌رسیدند. در مورد تهیه لوازم منزل، خودشان خرید وسایل و لوازم خانه را می‌کردند... مواظب بودند ما کمبودی نداشته باشیم.[۴]

ه: فرزند آیت‌اللّه انصاری: پدرم با مادرشان شوخی می‌کردند و می‌گفتند: «شیرتان را به من حلال کنید، شما یک من شیر به من دادید، بیایید دو من شیر ببرید!»[۵]

و: محمد افراسیابی (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): آیت‌اللّه انصاری تا این اندازه به خانواده و بچه‌هایشان علاقه‌مند بودند که وقتی دخترشان (همسر بنده) به شیراز آمد، ایشان فرمود: «از موقعی که دخترم رفت شیراز مثل این است که یک طرف تنم رفته است.»[۶]

---

۱. سوخته / ۱۱۵.

۲. سوخته / ۱۳۴.

۳. سوخته / ۱۳۵.

۴. سوخته / ۱۳۶.

۵. سوخته / ۲۶۷.

۶. سوخته / ۲۶۶.

ز: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): پدرم در مورد تحصیل، ما پسرها را می‌گذاشتند کامل تحصیل کنیم. می‌گفتند: «باید به روز باشید»، اما می‌گفتند: «در مراکز دولتی کار نکنید»، چون آن زمان زیر پوشش برنامه‌های سلطنتی بودند...، اما در مورد تحصیل دخترها، معلم را به خانه می‌آوردند، چون مدارسی که در آن زمان در همدان براساس اصول شرعی تحصیل کنند نبود. در انتخاب همسر برای آنها هم خیلی دقت می‌کردند.[۱]

۱۰ـ آیت‌الله شیخ عباس قوچانی

آیت‌الله محمود قوچانی: پدرم مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی از علماءِ معروف نجف در فقه، اصول، فلسفه، اخلاق، سیر و سلوک و عرفان بود. ایشان در تربیت بنده خیلی حساس بود و اجازه نمی‌داد با افراد متفرق و مختلف ارتباط و تماس داشته باشم، حتی اگر لازم بود از منزل بیرون بروم خودش همراهم می‌آمد.

دروس مقدماتی: قرآن، فارسی، عربی و ریاضی را در حد آشنایی پیش پدرم آموختم، سپس به فراگیری جامع‌المقدمات تا پایان سطح کفایه در نزد ایشان پرداختم.

در همان دوران با آنکه پدرم استادم بود، هم‌مباحثه من نیز بود و به خاطر مسائل اخلاقی اجازه نمی‌داد با دیگران مباحثه کنم و ارتباط داشته باشم. به دلیل اینگونه رفتارها فشار روحی بر من وارد می‌آمد، اما پدرم به مادربزرگم می‌گفت که: «محمود بعدها، وقتی بزرگ شد، خواهد فهمید که من چه خدمتی به او کرده‌ام.»

در هر حال، من از نظر مسائل اجتماعی با یک محدودیت خاصی بزرگ شدم.

پدرم تا پایان کفایةالاصول مدرس من بود و به خاطر دارم از زمانی که تحصیل مکاسب را آغاز کردم، به من اجازه داد که با یکی دو نفر از طلبه‌های مهذّبی که آنها نیز از شاگردان ایشان بودند هم‌مباحثه شوم.

پس از اتمام دوره سطح، منظومه مرحوم ملّا هادی سبزواری را خدمت پدرم تلمذ کردم. پس از آن بود که فرمود: «من خارج‌گو نیستم و شما باید برای تحصیل درس خارج در درس دیگران شرکت کنید.»

---

۱. سوخته / ۱۳۸.

آن ایام شانزده سال داشتم.[۱]

۱۱ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

الف: علی‌اکبر حسنی: علّامه طباطبایی این حکیم نیکوکردار و خوش‌خو در خانه بسیار مهربان بود؛ با آن که... فرزندانش آماده خدمت بودند، طبق گفته آنان، هرگز به کسی نمی‌گفت: چیزی بیاور، حتی نمی‌گفت: فلان کتاب را بیاورید، بلکه خودش کارهای خویش را انجام می‌داد و پا می‌شد و کتاب و وسایل لازم را می‌آورد.[۲]

ب: فرزند علّامه طباطبایی: پدرم اخلاق و رفتار محمدی داشتند؛ هرگز عصبانی نمی‌شدند و هیچ وقت صدای بلند ایشان را در حرف زدن نشنیدیم، در عین حال، بسیار قاطع و استوار بودند، مثلاً در امر نماز مقید بودند که اول وقت بخوانند و در این زمینه اهمال روا نمی‌داشتند و سستی دیگران را با صراحت تذکر می‌دادند.[۳]

ج: سید عبدالباقی طباطبایی (فرزند علّامه طباطبایی): علّامه در خانه خیلی مهربان و بی‌اذیت و بدون دستور بودند و هر وقت به هر چیزی مثل چای و مانند آن نیاز داشتند، خودشان می‌رفتند و می‌آوردند.[٤]

د: یکی از فرزندان علّامه طباطبایی: پدرم اگرچه وقت زیادی نداشتند، ولی با این حال برنامه‌شان را طوری تنظیم می‌کردند که روزی یک ساعت، بعد از ظهرها، در کنار اعضای خانواده باشند. در این مواقع به قدری مهربان و صمیمی بودند که آدم باورش نمی‌شد ایشان فردی با آنهمه کار و مشغله هستند.[۵]

ه: فرزند علّامه طباطبایی: در مواقعی غذایی طبخ می‌کردیم که اشکال داشت. پدرم اصلاً به روی خودش نمی‌آورد و خیلی هم تعریف می‌کرد.

مادرم می‌گفت: «به این ترتیب این دخترها در کدام خانه می‌توانند زندگی کنند؟»

---

۱. خاطرات سال‌های نجف ج ۱ / ۱۲۴.

۲. آن مرد آسمانی / بخش دوم، اخلاق آسمانی (کار در خانه)

۳. آن مرد آسمانی / بخش اول، اخلاق پسندیده (اخلاق محمدی «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»)

٤. آن مرد آسمانی / بخش اول، همسر صالحه (قدردانی)

۵. آن مرد آسمانی / بخش دوم، اخلاق آسمانی (در کنار خانواده)

و پدرم می‌گفتند: «اینها امانت خدا هستند. هرچه آدم به اینها احترام بگذارد، خدا و پیغمبر خوشحال می‌شوند.»[۱]

و: فرزند علّامه طباطبایی: پدرم... حتی این اواخر که بیمار بودند و من به خانه‌شان می‌رفتم با آن حالت بیمار برای ریختن چای از جای خود برمی‌خاستند و اگر من می‌گفتم: چرا به من نگفتید که: برایتان چای بیاورم؟ می‌گفتند: «نه، تو مهمانی، سید هم هستی و من نباید به تو دستور بدهم.»[۲]

سرگذشت اولیاءالله

۱ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

حجت‌الاسلام حسین گنجی: یک روز صبح با زن و بچه‌ام در خانه بحث و صحبت می‌کردم و می‌خواستم به آنها مطالبی را که می‌گویم بفهمانم. به آنها می‌گفتم: چطور شما (با اینهمه دلیل که) بیان می‌کنم، نمی‌فهمید!

بعد به منزل آیت‌اللّه کشمیری آمدم. ایشان بدون اینکه من حرفی بزنم فرمود: «زن و بچه انسان که ملّا صدرا نمی‌شود که هرچه گفته می‌شود تفهیم شوند.»

فهمیدم جنابش از صحبت من در درون منزل باخبر شده است.[۳]

۲ـ امام خمینی

الف: یکی از نوه‌های امام خمینی: از مسائلی که امام بیشتر به آنها توجه داشتند، محدود بودن ارتباط بین زن و مرد بود. یادم است که ده سال بیشتر نداشتم و با برادرها و پسرخاله‌ام قایم‌باشک بازی می‌کردیم، حجاب هم داشتم، اما یک روز امام مرا صدا کردند و گفتند: «شما هیچ تفاوتی با خواهرتان ندارید، مگر او با پسرها بازی می‌کند که شما با پسرها بازی می‌کنید؟»[٤]

---

۱. آن مرد آسمانی / بخش سوم، در جویبار زندگی (تحفه‌های ارزنده)

۲. جرعه‌های جان‌بخش / ۳۷۶.

۳. صحبت جانان / ۷۶.

٤. پا به پای آفتاب ج ۱ / ۳۲۹.

ب: آیت‌الله سید محمدحسن مرتضوی لنگرودی: یکی از نزدیکان ایشان نقل می‌کرد: «آن وقت‌ها که در شهر قم امکانات چندانی نبود وقتی که ماه رمضان در تابستان‌های گرم واقع می‌شد و روزه گرفتن برای اعضاءِ خانواده بسیار مشکل بود ایشان با اعضاءِ خانواده به مسافرت می‌رفتند و بعد در زمستان یک ماه را انتخاب می‌کرد و تمامی اعضاءِ خانواده در تمام آن ماه مثل ماه مبارک روزه‌دار بودند!»

حضرت استاد می‌خواستند آن ماه با ماه مبارک رمضان شبیه باشد.[1]

۳ـ بایزید بسطامی

مادر بایزید بسطامی وی را به مکتب‌خانه فرستاد. روزی در حین خواندن قرآن به آیه «أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ»[2] رسید، از استاد پرسید: «معنی آیه چیست؟»

چون از استاد معنای آیه را شنید، اجازه خواست تا به خانه رود و با مادرش سخنی بگوید. استاد اجازه داد.

چون به خدمت مادر رسید، گفت: «مادر! به چنین آیه‌ای رسیدم، من نمی‌توانم شاکر دو نفر باشم؛ یا از خدا بخواه تا تنها خدمت‌گزار تو باشم و یا مرا رها کن تا خدمت خدا کنم.»

مادر گفت: «همه خدمت خدا کن و در کار او شو، من حق خود را نسبت به تو بخشیدم.»

أبویزید از بسطام بیرون شد و سی سال در بادیه شام می‌گشت و بی‌خوابی و گرسنگی و ریاضت می‌کشید و خدمت عدّه‌ای از عرفا شاگردی نمود.

چون به مدینه رفت و زیارت نمود، به فکر شد تا به بسطام بازگردد و مادر را ببیند.

پس به قصد زادگاه خویش به راه افتاد و سحرگاه به در خانه مادر رسید. شنید مادرش در حال وضو بود و با خود می‌گفت: «خدایا! آن غریب را نیکو دار» و سخنانی از این قبیل.

أبویزید شروع به گریه کرد و در را کوفت. مادر گفت: «کیست؟»

أبویزید جواب داد: «غریب تو.»

---

۱. پا به پای آفتاب ج ۵ / ۲۰۳.

۲. سوره لقمان / ۱۴. (شکرگزارِ من و پدر و مادرت باش.)

مادرش گریان شد و در را باز کرد و گفت: «ای طیفور! چرا دیر آمدی؟ چشمم کم‌سو شد، از بس در فراق تو گریستم و پشتم دو تا شد از بس غم تو خوردم.»
بایزید می‌گفت: «آن کاری را که عقب‌تر از همه کارها می‌دانستم، از همه مقدّم بود و آن رضای مادر است و آنچه در غربت و مجاهدات و ریاضات می‌یافتم در رضای مادر بود. شبی مادر از من آب خواست، رفتم آب آورم، در سبو آب نبود. بر لب جوی آب رفته آب آوردم، ولی مادر خوابش برده بود و شب سردی بود. آب را در دست نگاه داشتم تا مادرم بیدار شد و آب آشامید و مرا دعا کرد، گفت: چرا ظرف آب از کف ننهادی؟
گفتم: ترسیدم بیدار شوی و من حاضر نباشم.»[۱]

۴ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی
احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی): یک بار یکی از آشنایان از تهران خدمت آقای انصاری رسید و برای دستوالعمل گرفتن اصرار کرد. ایشان فرمود: «تو با خانمت بدرفتاری می‌کنی، برو اخلاقت را درست کن! حجاب تو این است.»
آن شخص می‌گفت: «وقتی برگشتم، همسرم خیلی با ناراحتی به من گفت: باز رفتی مسافرت؟!
خم شدم و دستش را بوسیدم.
تعجب کرد و پرسید: این کار را چه کسی به تو یاد داده است؟
گفتم: همان آقایی که می‌گویی: چرا رفتی پیشش؟»
ایشان هم به آقای انصاری علاقه‌مند می‌شود و در سفر بعدی با هم به همدان می‌آیند و خدمت آقا می‌رسند.[۲]

۵ـ کربلایی احمد تهرانی

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۴۰۳.
۲. سوخته / ۹۰.

الف: کربلایی احمد تهرانی: روزی یکی از فرزندانم بسیار اذیت می‌کرد و اهل منزل از شیطنت‌های او به تنگ آمدند، لذا خواستم که با کتک او را آرام کنم، ولی به محض آنکه دستم را بلند کردم، پرده‌ها کنار رفت و دست مولا امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» را بالای دست خویش مشاهده کردم. همانجا حضرت با عتاب و تندیِ تکان‌دهنده‌ای فرمودند: «فلانی مواظب باش، اگر بزنی، می‌زنم!»[۱]

ب: کربلایی احمد تهرانی: روزی از سر عصبانیت، بر سر یکی از کودکانم فریادی زدم. بعد از آن متوجه شدم که فشار و ریاضت زیادی در راه است و عرصه بر من تنگ خواهد شد.

مدتی پس از آن، حضرت در عالم معنا فرمودند: «به مقدار همین فریادی که بر سر کودکت زدی، باید پاسخ‌گو باشی که هر فریادی اینجا چوب دارد.»[۲]

۶ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

علّامه سید محمدحسین تهرانی: دوستی داشتم به نام حاج عبدالزّهراء گرعاوی نجفی که دارای حال بکاء و گریه‌های طولانی و شوریدگی بود، و بدین جهت مکاشفاتی صوَریه و مثالیه نیز داشت...

اوایل آشنایی حقیر با ایشان بود که در اوایل تابستان، بنده با تمام عیالات و دو فرزند، عازم زیارت دوره شدیم، و چند روزه به سامرّاء مشرّف شده، و سپس به کاظمین آمدیم، در این وقت آقای حاج عبدالزّهراء، با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود.

فردای آن روز، آفتاب طلوع کرده بود که حسب‌العاده به حرم مطهّر کاظمین مشرّف شدیم و در مراجعت از حرم، طفل اکبر اینجانب که در آن وقت چهار سال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد، آن را طلب نموده و گریه کرد، و اتفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردّد داشته و برای او خوب نبود، ما از خریدن امتناع کردیم، و او هم اصرار داشت تا بالأخره من اعتنایی به گریه او ننمودم، و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

---

۱. رند عالم سوز / ۲۱۱.

۲. رند عالم سوز / ۲۱۲.

نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلایی ما به مسافرخانه آمد و گفت: «حاج عبدالزّهراء امروز از زیارت نجف اشرف مراجعت کرده است، می‌آیی به دیدنش برویم، و نماز را هم همان‌جا بخوانیم؟!»

من گفتم: ضرری ندارد! لذا با هم از مسافرخانه حرکت کردیم، و تا منزل او با پای پیاده روان شدیم.

در راه، جماعتی گرد آمده و مشغول تماشای چیزی بودند. از همراهم پرسیدم: این چیست که تماشا می‌کنند؟!

گفت: «تلویزیون است، تازه در کاظمین آورده‌اند، و مردم برای تماشا جمع شده‌اند.»

من از دور نگاه کردم دیدم عکس‌ها و صورت‌های متحرّکی بر روی صفحه می‌گذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده است، که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرارمی‌دهد، و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

باری گذشتیم و به منزل او رسیدیم، چون وارد شدیم دیدیم سجّاده خود را پهلوی باغچه انداخته و مشغول نماز است. ما نیز نماز را خواندیم.

پس از اتمام نماز و احوال‌پرسی و تعارفات عادی، گفت: «حقّ با باطل مخلوط نمی‌شود و بالأخره حقّ به کناری و باطل نیز به کناری می‌رود!»

گفتم: صحیح است!

گفت: «حقّ و باطل مانند روغن و آب هستند، اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی باز روغن در رو و آب در زیر می‌ایستد!»

گفتم: همین‌طور است!

گفت: «سید محمدحسین! می‌دانی که انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر می‌تواند برسد؛ تاجر شود، مالدار شود، عالم و مرجع شود، سلطان و رئیس‌جمهور شود، ولی راه خدا نقشه و حیله‌بردار نیست!»

گفتم: آری همین‌طور است!

گفت: «من امروز صبح از نجف خارج شدم، و با سیاره[1] به سوی کاظمین می‌آمدم، ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقه دهم از یک عمارتی باشد و به واسطه مختصر غفلتی یکمرتبه به طبقه پایین سقوط کند!»

من فهمیدم که اینهمه گفتارها و سؤال‌ها و خطاب‌ها به جهت این است که به من بفهماند: زدن روی دست طفل که خیار می‌خواسته است صحیح نیست، و طفل را باید با صبر و تحمّل آرام کرد، و او در همان وقتی‌که ما از نزد خیارفروش عبور می‌کردیم، در ماشین خود و در حرکتش از حِلّه به بغداد، از حال ما و کیفیت درخواست بچّه، و ضرب ما مطّلع بوده، ولی نمی‌خواهد صریحاً بگوید که: «تو چنین کرده‌ای!»

در این حال بدون اختیار در درون خود به او گفتم: وَ اللهِ لَقِصَّتُک أَعْجَبُ. سوگند به خدا که داستان تو و اینکه در بیابان نجف کار مرا از فاصله قریب به یکصد کیلومتر دورتر دیده‌ای، از داستان تلویزیون که برای من عجیب بود، شگفت‌انگیزتر است.[2]

۷ـ آقا سید هاشم حدّاد

سید عبدالأمیر حدّاد (فرزند آقا سید هاشم حدّاد): روزی یک بنده خدایی آمد بین علماء نشست و گفت: «آقا! ذکری، دستوری به من بده.»

والد اینطور بود که اگر کسی می‌آمد، باطنش را می‌خواند که چگونه است، ظرفیتش چقدر است.

ظاهراً آن شخص با خانمش بی‌احترامی و بدخلقی می‌کرد. والد خیلی ناراحت شد و گفت: «برو، آمدی اینجا چه می‌خواهی؟ ذکر و دستور از من بگیری؟ چه فایده. برو پیش همسرت و به او احترام کن، رعایت او را بکن. این، دست شما امانت است، خیانت و اذیت نکن.

مثلاً ظهر رفتی دیدی غذا تمام شده، حق نداری عصبانی شوی، حق نداری مثلاً بگویی: برای من آب بیاور، اصلاً و ابداً. شما برو این را درست کن.»

آن بنده خدا مشکلش را فهمید و رفت پیش خانمش.

---

۱. خودرو.

۲. معادشناسی، ج ۷ / ۱۱۶.

بعد از سه روز آمد و گفت: «آقا! دستش را گرفتم و گفتم: مرا ببخش.»
والد گفت: «حالا این درست است.»[۱]

۸ـ جعفر آقا مجتهدی

محمدعلی مجاهدی: دوستان اصرار عجیبی داشتند که: «هنگام ازدواج شما فرارسیده و باید هرچه زودتر در این مورد اقدام کنید» و من پس از ماه‌ها خویشتن‌داری به دوستان گفتم: اگر حضرت آقای مجتهدی تأیید کنند، من حرفی ندارم!

دوستان در غیاب من با آن مرد خدا صحبت کرده بودند و حضرت آقای مجتهدی ضمن تایید فرموده بودند: «خانواده‌ای را که در نظر گرفته‌اید، اصیل و نجیب‌اند و مورد خوبی است.»

روزی که عقد ازدواج منعقد گردید و مراسم جشن به پایان رسید، حضرت آقای مجتهدی به من فرمودند: «آقا جان! از امروز دیگر مسیر شما عوض می‌شود، زیرا امر ازدواج، وظایف خاصی را به دنبال دارد و دقیقاً باید به تعهدات ناشی از آن پایبند باشید و این امر با حضور شما در جلسات {اخلاقی و معنوی} شبانه‌ای که دوستان دارند، منافات پیدا می‌کند!»

با نگرانی پرسیدم: یعنی می‌فرمایید: دیگر نباید در اینگونه جلسات شرکت کنم؟! بسیاری از دوستان سال‌هاست که متأهّل‌اند و از این بابت ظاهراً مشکلی ندارند!

فرمودند: «حساب شما با دوستان فرق می‌کند! هرکدام از آنها سال‌هاست که ازدواج کرده‌اند و دارای فرزند بزرگی هستند که هرکدام می‌توانند در غیاب آنان، خلأ وجودی‌شان را در خانه تا حدی جبران کنند، ولی شما در آغاز راه قرارداريد و حضور شما در آن جلسات که چندین ساعت به طول می‌انجامد باعث می‌شود که خستگی ناشی از بی‌خوابی در رفتار شما تأثیر بگذارد و شما به هنگام دیدار با شریک زندگی‌تان آن طراوت لازم را نداشته باشید و مشاهده کسالت شما برای او رنج‌آور و ملال‌انگیز خواهد بود و این به حساب بی‌میلی شما گذاشته خواهد شد! شما می‌توانید در جلسات کوتاهی که روزها دوستان مرام دعا و توسل دارند، شرکت کنید، ولی حضور شما در جلسات شبانه آنان در حال حاضر تبعات ناخوشایندی را برای شما و زندگی مشترکتان به همراه دارد.» بعداً افزودند: «قبضی که در غیاب شما در شریک زندگی‌تان پیدا

---

۱. دلشده / ۱۲۱.

می‌شود، شما را از دستیابی به صفا و روحانیتی که طالب آنید محروم می‌سازد و شما وظیفه دارید که با حضور صمیمی خود در محیط خانواده، انبساط و طراوت لازم را به همسر خود هدیه کنید و تردیدی نداشته باشید که همسر شما به خاطر گذشتی که از خود نشان می‌دهید، محبت شما را با محبت پاسخ خواهد گفت و شما می‌توانید همان حالاتی را که در بیرون از محیط خانواده در جستجوی آن بوده‌اید، در محیط خانواده خود پیدا کنید و همسر خود را نیز در این حالات روحانی و معنوی شریک خود سازید. آن وقت است که خواهید دید هیچ خلوتی بهتر از خانه خود انسان نیست!»[1]

۹ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

یکی از ارادتمندان آقا شیخ رجبعلی: مدتی مشغول ریاضت بودم و با کناره‌گیری از همسر علویه‌ام، در اتاقی جداگانه مشغول ذکر می‌شدم و همانجا می‌خوابیدم.

پس از چهار پنج ماه، یکی از دوستان مشترک، مرا به دیدن جناب شیخ برد. پس از دق‌الباب، به محض اینکه شیخ مرا مشاهده کرد، بدون مقدمه گفت: «می‌خواهی بگویم؟!»

من سرم را پایین انداختم، بعد شیخ متذکر شد که: «این چه رفتاری است با همسرت کرده و او را ترک کرده‌ای؟... این ریاضت‌ها و اذکار را بزن گاراژ! یک جعبه شیرینی بگیر و برو پیش عیالت. نماز را سر وقت بخوان با تعقیبات معموله.»[2]

۱۰ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی

آیت‌اللّه حسن رمضانی: روزی علّامه حسن حسن‌زاده آملی در منزلشان برای بنده نقل کردند که: «ما با حضرت استاد آقا سید محمدحسن الهی، برادر مرحوم علّامه طباطبایی قضایایی داشتیم برای مثال گاهی از حالات درونی من خبر می‌داد و ارتباطش با عالم ارواح بسیار قوی بود و هرگاه برایشان مشکلی پیش می‌آمد که نمی‌توانستند آن را حل کنند با احضار روح استادشان، مرحوم سید علی قاضی طباطبایی و پرسش از ایشان، مشکلشان را حل می‌کردند.

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۱ / ۹۳.

۲. کیمیای محبت / ۵۲.

روزی بنده به ایشان گفتم: آقای من! هرگاه به محضر آقا سید علی قاضی مشرف شدید و ایشان را احضار کردید، سلام ما را هم به ایشان برسانید و بگویید: فلانی از شما التماس دعا دارد.»

مرحوم آقا سید محمدحسن «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ» خواسته ایشان را می‌پذیرد.

استاد حسن‌زاده ـ دام ظله ـ فرمودند: «آن زمان گذشت تا اینکه مرحوم آقا سید محمدحسن به تبریز رفتند، درس حوزه هم برای تعطیلات تابستانی تعطیل شده بود، من هم به آمل رفتم و در آمل برای خودم اشتغالاتی از قبیل درس، منبر و نماز جماعت ترتیب دادم.

تابستان بود و هوا نیز بسیار گرم. چون کارهای مسجد، درس و منبر هم زیاد بود، وقتی به منزل می‌آمدم، خسته بودم و بعد از خوردن غذا، نیاز شدیدی به استراحت داشتم. در یکی از همین روزها بود که از کارهای روزمره فارغ شدم و به منزل آمدم و بعد از ناهار خواستم بخوابم، ولی زمانی نگذشت که سر و صدای بچه‌ها بالا گرفت و اوضاع طوری شد که علی‌رغم خستگی شدید نتوانستم بخوابم.

عصبانی شدم و با عصبانیت بلند شدم و بچه‌ها را دنبال کردم. یکی از آنها ـ که بزرگتر از همه بود ـ گریخت و یک نفر دیگرشان را که می‌خواست فرار کند، نزدیک پنجره گرفتم و با مشت به پشتش کوفتم و آن دیگر را ـ که از همه کوچک‌تر بود ـ تا حیاط دنبال کردم و در گوشه حیاط گیر افتاد و راه گریزی نداشت.

این کودک که خودش را گرفتار دید، ناگهان خودش را در آغوش من انداخت و از شرّ من به خود من پناه آورد. من از این کار کودک، بسیار متأثر شدم و ناگهان به خود آمدم که این چکاری بود از من سر زد؟

بسیار ناراحت شدم و با یک دنیا شرمندگی به داخل اتاق برگشتم تا دوباره بخوابم، ولی هرچه تلاش کردم که بخوابم، خوابم نبرد، ناگریز بلند شدم و بیرون رفتم و برای هر یک از بچه‌ها کادویی گرفتم و به منزل برگشتم.

بچه‌ها را نوازش کردم و آنها را با هدایایی که گرفته بودم، خوشحال کردم، ولی تنها چیزی که تغییر نکرد و به جای خود باقی مانده بود، گرفتگی درونی و اندوه شدید خود من بود که بیچاره‌ام کرده بود. هنگامی که دیدم، نمی‌توانم آرام باشم و به حال عادی برگردم، تصمیم گرفتم از آمل

خارج شوم و مسافرتی هرچند کوتاه به جایی داشته باشم، از اینرو به مادر بچه‌ها گفتم: تصمیم دارم به تهران بروم، اگر امشب و فردا شب نیامدم، نگران نباشید.

عصر همان روز به طرف تهران حرکت کردم. اول مغرب به تهران رسیدم و شب را در مدرسه مروی سرکردم و فردا به طرف شمس‌العماره، سراغ اتوبوس‌های تبریز رفتم.

دیدم اتوبوسی آماده حرکت است، من هم بلیط گرفته، سوار شدم. آن روز و آن شب را در راه بودم.

اذان صبح به تبریز رسیدم. نخست سراغ مدرسه طالبیه ـ که نزدیک گاراژ بود ـ رفتم. نماز صبح را خواندم و صبر کردم تا کم‌کم آفتاب برآمد.

از طلاب مدرسه، سراغ منزل استاد سید محمدحسن الهی را گرفتم، آنها هم آدرس منزل ایشان را دادند.

راه افتادم و منزل را پیدا کردم. در زدم. خانم ایشان پشت در آمد. گفتم: به آقا بگویید: فلانی است.

خانم رفتند و پس از لحظاتی خود آقا آمدند. بعد از سلام و احوالپرسی، مرا به داخل منزل تعارف کردند.

داخل رفتم و نشستم. همان ابتدای امر فرمودند: خیلی عجیب است.

عرض کردم: چه چیزی عجیب است.

فرمود: من در این فکر بودم که چگونه شما را پیدا کنم تا مطلبی را به شما بگویم، ولی خدا را شکر خودتان آمدید و زحمت مرا کم کردید.

گفتم: خیر باشد چه مطلبی؟

ایشان فرمودند: دیشب را با مرحوم قاضی محشور بودم و شما گفته بودید: اگر به حضور ایشان رسیدم، سلام شما را برسانم و بگویم: فلانی سلام رسانده، از شما التماس دعا دارد. ولی مرحوم قاضی از شما گله‌مند بود.

عرض کردم: چطور؟

فرمود: آقای قاضی فرمودند: از قول من به آقای حسن‌زاده بگویید: چگونه هوس این راه را دارد در حالی که رفتارش با بچه‌ها آنگونه است؟

من این را که شنیدم، شکسته بودم، شکسته‌تر شدم و با یک دنیا شرمندگی عرضه داشتم، آقای من! به خداوند قسم! من عادت ندارم با بچه‌ها در بیفتم، اینبار هم نمی‌دانم چرا اینگونه شد؟ ولی مطمئناً همان‌گونه که نخستین بار بود، آخرین بار نیز خواهد بود و تکرار نخواهد شد.»
آنگاه استاد حسن‌زاده فرمودند: «من تصمیم داشتم، شب را در منزل آقا سید محمدحسن الهی بمانم، ولی از شدت شرمندگی نشد آن شب را در آنجا بمانم، از اینرو از محضرشان خداحافظی کرده، شب را در مسافرخانه‌ای بسر بردم و فردا صبح هم از تبریز خارج شدم.»[۱]

۱۱ـ سایر اولیاء

علّامه سید محمدحسین تهرانی: یک روز در تهران، برای خرید کتاب، به کتاب‌فروشی اسلامیه که در خیابان بوذرجمهری بود رفتم... و کتاب‌های لازم را خریداری نمودم. صبحگاه قریب چهار ساعت به ظهر مانده بود.
مردی در آن انبار برای خرید کتاب آمده و کمربند چرمی خود را روی زمین پهن کرده بود و مقداری از کتاب‌های ابتیاعی خود را بر روی کمربند چیده بود، از قبیل قرآن و مفاتیح و کلیله و دمنه و بعضی از کتب قصص و رسائل عملیه و مشغول بود تا بقیه کتاب‌های لازم را جمع کند و بالأخره پس از اتمام کار، مجموع کتاب‌ها را که در حدود پنجاه عدد شد، در میان کمربند بست و آماده برای خروج بود که ناگهان گفت: «حبیبم الله. طبیبم الله. یارم. یارم. جونم. جونم.»
چون نگاه به چهره‌اش کردم، دیدم خیلی قرمز شده و قطراتی از عرق بر پیشانی‌اش نشسته و چنان غرق در وَجْد و سرور است که حدّ ندارد. گفتم: آقاجان! درویش جان! تنهاتنها مخور، رسم ادب نیست!
شروع کرد یک دور، دور خود چرخ زدن، آنگاه با صدای بلند و سوزناک این ابیات از بابا طاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:

اگر دِلْ دلبرِ دلبرْ کدام است؟ — و گر دلبر دلِ دل را چه نام است؟
دل و دلبر به هم آمیته وینُم — ندونُم دل که و دلبر کدام است؟

---

۱. ریاضت در عرف عرفان / ریاضت و حقوق خانواده.

دلی دیرُمْ خریدار محبّت　　کز او گرم است بازار محبّت
لباسی بافتم بر قامتِ دل　　ز پودِ محنت و تار محبّت
غم عشقت بیابون پرورم کرد　　هوای بخت بی‌بال و پرم کرد
بمو گفتی صبوری کن صبوری　　صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد
به صحرا بنگرُم صحرا تَه وینُم　　به دریا بنگرُم دریا تَه وینم
بهر جا بنگرم کوه و در دشت　　نشان از قامت رعناته وینم

در این حال ساکت شد و گریه بسیاری کرد و سپس شاد و شاداب شد و خندید.

گفتم: أحسَنت! آفرین! من حقیر فقیر وامانده هستم. انتظار دعای شما را دارم! شروع کرد به خواندن این ابیات:

مو از قالوا بلی تشویش دیرُم　　گنه از برگ و بارُون بیش دیرُم
اگر لَا تَقْنَطُوا دستم نگیره　　مو از یا وَیلَتَا اندیش دیرُم
بورَه سوتَه‌دلان تا ما بنالیم　　ز دست یار بی‌پروا بنالیم
بشیم با بلبلِ شیدا به گلشن　　اگر بلبل نناله ما بنالیم
بورَه سوتَه‌دلان گردِ هم آئیم　　سخن واهم کریم غم وانمائیم
ترازو آوریم غم‌ها بسنجیم　　هر آن غمگین‌تریم سنگین‌تر آئیم

گفت: «الحمدللّه راهت خوب است. سید! سر به سر ما مگذار! من بیچاره وامانده‌ام، تو هم باری روی کول ما می‌گذاری؟!» آنگاه گفت: «...من شما را می‌شناسم، در مسجد قائم نماز می‌خوانید، به آن مسجد آمده‌ام، باز هم می‌آیم. من جای معینی ندارم. شب‌ها خواب ندارم، در تهران‌پارس، تهران‌نو، طَرَشت؛ و این طرف و آن طرف می‌روم، به قهوه‌خانه‌ها می‌روم و سرمی‌زنم. منزل سابق ما نزدیک دروازه شمیران بوده است، ولی از وقتی‌که مادرم فوت کرده است، کمتر به آن منزل می‌روم.»

گفتم: عنایات از جانب خداوند است، ولی آیا به حسب ظاهر برای این عنایاتی که به شما شده است، سبب خاصّی را در نظر داری؟!

گفت: «بلی! من مادر پیری داشتم مریض و ناتوان و چندین سال زمینگیر بود، خودم خدمتش را می‌نمودم و حوائج او را برمی‌آوردم و غذا برایش می‌پختم و آب وضو برایش حاضر می‌کردم

و خلاصه به هرگونه در تحمّل خواسته‌های او در حضورش بودم؛ و او بسیار تند و بداخلاق بود. بَعْضاً فحش می‌داد و من تحمّل می‌کردم و بر روی او تبسّم می‌کردم؛ و به همین جهت عیال اختیار نکردم، با آنکه از سنّ من چهل سال می‌گذشت زیرا نگهداری عیال با این خلقِ مادر مقدور نبود؛ و من می‌دانستم اگر زوجه‌ای انتخاب کنم، یا زندگانی ما را به هم خواهد زد و یا من مجبور می‌شدم مادرم را ترک گویم؛ و ترک مادر در وجدان و عاطفه‌ام قابل قبول نبود، فلهذا به نداشتن زوجه تحمّل کرده و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.

گه‌گاهی در اثر تحمّل ناگواری‌هایی که از وی به من می‌رسید، ناگهان گویی برقی بر دلم می‌زد و جرقّه‌ای روشن می‌شد و حال خوش دست می‌داد، ولی البته دوام نداشت و زودگذر بود.

تا یک شب که زمستان و هوا سرد بود و من رختخواب خود را پهلوی او و در اتاق او می‌گستردم تا تنها نباشد و برای حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته باشد... او در میان شب تاریک آب خواست.

فوراً برخاستم و آب کوزه را در ظرفی ریخته و به او دادم و گفتم: بگیر مادر جان!

او که خواب‌آلود بود و از فوریت عمل من خبر نداشت، چنین تصوّر کرد که: من آب را دیر داده‌ام، فحش غریبی به من داد و کاسه آب را بر سرم زد.

فوراً کاسه را دوباره آب نموده و گفتم: بگیر مادر جان! مرا ببخش، معذرت می‌خواهم! که ناگهان نفهمیدم چه شد؟ اجمالاً آنکه به آرزوی خود رسیدم و آن برق‌ها و جرقه‌ها تبدیل به یک عالمی نورانی همچون خورشید درخشان شد و حبیب من، یار من، خدای من، طبیب من، با من سخن گفت؛ و این حال دیگر قطع نشد و چند سال است که ادامه دارد.»...

و من داستان او را برای بعض از دوستان که در نواحی دروازه شمیران سکنی دارند، تعریف کردم، گفتند: «ما او را می‌شناسیم و مادر او را که چند سال فوت کرده است، نیز با همین اخلاق و کیفیت می‌شناختیم.»[۱]

و امّا آقای حاج سید محمد کتابچی شرح حال او را بدین‌گونه بیان کردند که: «او مردی است دست‌فروش. مقدار کمی از ما کتاب می‌خرد، به همان مقداری که می‌تواند آنها را آن روز

---

۱. علّامه سید محمدحسین تهرانی: اینک که از موقع تحریر این کتاب چند سال گذشته است و او به رحمت خداوند واصل شده و به عالم بقاء رحلت نموده است، جای آن دارد که نام وی را در اینجا ثبت کنیم. او معروف به حاج مهدی مجنون بود.

بفروشد و در کنار خیابان بساط پهن می‌کند و کتاب‌ها را که مورد لزوم مردم است می‌فروشد. او مرد درست‌حسابی است. هر روز صورتی می‌آورد و ما کتاب‌هایش را برای او جور می‌کنیم، عصر همان روز که کتاب‌ها را فروخت، وجهش را می‌آورد.

بعضی از اوقات تجاهل می‌کند، به طوری که کسی او را نمی‌شناسد؛ و ما حالات بسیار خوبی از او دیده‌ایم.»[۱]

۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱ / ۱۴۱.

معاشرت با مردم

کلام حجج‌اللّه

جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

اگر مردم می‌دانستند که خداوند چگونه خلق را آفریده، هیچ‌کس هیچ‌کس دیگری را ملامت نمی‌نمود.[1]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

نباید انسان با مردم سر و کلّه بزند، باید راه خودش را برود؛ «وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً.[2] بندگان خدا و عِبادُ الرَّحْمن بندگانی که نسبتِ با خدا دارند، بنده زمین و شهوت و غفلت و بنده غیرخدا نیستند، بنده خدا هستند. این بندگان، روی زمین با نرمی و سهولت و با آرامش راه می‌روند؛ و زمانی هم که جاهلین به اینها خطاب نموده و برخورد کنند، اینها به سلامت کار خود را می‌کنند و می‌گذرند.»

اگر انسانی از کنار دیوار، در حال عبور از کوچه‌ای باشد و سگی به او پارس کند، آیا می‌رود به آن سگ بگوید: «چرا با من این کار را می‌کنی؟ من که به تو نظر بدی ندارم، نباید با من این کار را بکنی.» انسان باید زود کارش را بکند و برود، نباید خودش را با جاهلین دربیاندازد، مجادله کند، داد بزند، بیداد کند و بخواهد برود برای آنها استدلال کند که آقا کار من اینطور است و آنطور است.[3]

۲ـ حاج اسماعیل دولابی:

---

۱. کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۴۴.

۲. سوره فرقان / ۶۳.

۳. آیین رستگاری / ۶۹.

الف: نگاه فرد بینا و اهل معرفت به آدم‌های ناقلا و شلوغ‌کار، همچون نگاه یک پزشک به شخص بیمار است که نگاه خیرخواهانه و دل‌سوزانه است. همان کسی که ناقلا است و به شما ظلمی کرده است، آنچه که به دست او برای شما واقع شده کار خداست و قطعاً مصلحت شما در وقوع آن بوده است، پس آن فرد ناقلا به شما ضرری نزده، بلکه به خودش ضرر زده است و در نتیجه مستحق ترحّم و دلسوزی است، نه عداوت و دشمنی.[1]

ب: انسان جاهل، همیشه نقاط منفی افراد را می‌بیند و با بدبینی به مسائل نگاه می‌کند، امّا انسان عارف، همیشه حسن و خوبی‌ها را می‌بیند. هنر آن است که از خار، گل بسازی، نه اینکه از گل، خار درست کنی. زیاد عیوب و بدی‌ها را دیدن، چشم و دید دل را معیوب و گاهی کور می‌کند و به عکس، دیدن خوبی‌ها و نقاط مثبت، دید دل را بینا و نورانی می‌سازد و انسان را به آرامش کامل و نفس مطمئنه می‌رساند. کسی که چشمش به دیدن زشت‌ها عادت کرده و خوبی‌ها و زیبایی‌ها را نمی‌بیند، خدا و اولیاءِ خدا و ملائکةاللّه را هم که خوبی و زیبایی محض‌اند، نخواهد دید. اگر کسی طالب دیدن آنهاست، باید دیده خود را از دیدن بدی‌ها و زشتی‌ها پاک کند و به دیدن زیبایی‌ها و خوبی‌ها عادت دهد.[2]

ج: به گونه‌ای روی عمل به احکام فشار نیاورید که افراد را از خدا و دین منزجر سازید و به اصل دینشان، یعنی محبّت آنها به خدا و اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» لطمه وارد شود.[3]

د: کسانی که مرتکب معصیت می‌شوند، هنوز به بلوغ نرسیده‌اند. معصیت فرد نابالغ خیلی مهم نیست، برآشفته نشوید. بلوغ تنها به سن نیست.[4]

ه: تو دنبال فسّاق و فجّار و به راه آنها نرو، امّا اگر آنها به تو میل کردند و به طرف تو آمدند و به تو سلام کردند، تحویلشان بگیر. اگر این کار را نکنی و دچار عُجب شوی و آنها را از خودت برانی، بزرگان هم به تو می‌گویند: «برو عقب بنشین.» خدا هم می‌گوید: «تو که اینهمه معصیت داشتی و من آ نها را به روی تو نیاوردم، با بنده من که اصلاً معلوم نیست آنچه را تو معصیت او

---

۱. مصباح‌الهدی / ۳۸۳.

۲. مصباح‌الهدی / ۳۷۷.

۳. مصباح‌الهدی / ۳۹۴.

٤. مصباح‌الهدی / ۳۹۶.

می‌پنداری، واقعاً انجام داده باشد و عمداً و به قصد معصیت کردن انجام داده باشد، چرا اینطور رفتار کردی؟»

خلاصه کسی را به خاطر معصیتش از خود نران که آخرالأمر باید خودت بروی و دستش را ببوسی و او را بیاوری تا راه سیر خودت باز شود.[۱]

و: چگونه می‌شود محبّت خدا را بدون حبّ بندگان او در دل داشت در حالی که بندگان خدا از او جدا نیستند، بلکه محبّ خدا به همه ذرّات هستی عشق می‌ورزد؟

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست　　　عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست[۲]

۳ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی:

دندان طمع را از مردم بکنید، نه آنکه کج خلقی و بی‌اعتنایی بکنید. تملق نکن نه آنکه بی‌اعتنایی بکنی.[۳]

۴ـ أبوحامد محمد غزالی:

فایده اول از فوائد معاشرت با مردم: تعلیم و تعلم است... این دو امر که از بزرگ‌ترین عبادت‌های دنیا به شمار می‌آیند جز از راه معاشرت قابل تصور نیستند...

فایده دوم: سود رساندن و سود بردن است، اما سود بردن از مردم به وسیله کسب و معامله است... و اما سودرسانی به این ترتیب است که با مال یا به وسیله شخص خود به مردم سودی برساند و برای ثواب، نیازهای ایشان را برآورد...

فایده سوم: ادب کردن و ادب شدن است.

مقصود ما از ادب شدن تربیت یافتن به وسیله آزار مردم و مجاهدت در تحمل اذیت ایشان برای درهم شکستن نفس و کوبیدن شهوات می‌باشد...

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۴۴.

۲. مصباح‌الهدی / ۱۱۹.

۳. جمال‌السالکین، ج ۲ / ۱۵۰.

اما ادب کردن، هدف اصلی ما از آن بازداشتن دیگران است و آن حالت معلم با دانش‌آموز است که راه چاره آفت‌های دقیق و ریاکاری را... به او نشان می‌دهد.
فایده چهارم: انس گرفتن شخص با دیگران و انس گرفتن دیگران با او، و آن، هدف کسی است که در ولیمه‌ها و دعوت‌ها و مکان‌های معاشرت و انس حاضر می‌شود...
معاشرت، آنجا که هدف، آرام کردن دل برای تحریک انگیزه‌های نشاط در عبادت باشد، مستحب است، زیرا دل‌ها وقتی که دربند و ناراضی باشند، واقعیت را درک نکنند و هرگاه تنهایی باعث وحشت، و همنشینی باعث انس است و دل آرامش می‌یابد، پس همنشینی بهتر است، زیرا مدارای در عبادت از دوراندیشی عابدان است... نفس تا وقتی که آسوده نباشد نمی‌تواند همواره با حق انس گیرد و وادار کردن نفس به ملازمت حق باعث گریز آن می‌گردد و هرکه این دین را سخت بگیرد، مغلوب نفْس خواهد شد...
فایده پنجم: رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.
اما رسیدن به ثواب به وسیله تشییع جنازه‌ها، عیادت بیماران و حضور در نماز عید فطر و قربان حاصل می‌شود...
و اما ثواب رساندن به دیگران آن است که درِ خانه‌اش را باز بگذارد تا مردم از او عیادت کنند و یا در مصائب به او تسلیت و در نعمت‌ها تبریک بگویند، زیرا ایشان بدین وسیله ثواب می‌برند...
پس سزاوار است که ثواب این قبیل معاشرت‌ها را با آفت‌های معاشرت بسنجد و در آن صورت است که گاهی عزلت و گاهی معاشرت رجحان دارد.
فایده ششم: از فوائد معاشرت، تواضع است که از بالاترین مقامات است و در تنهایی چنان مقامی بدست نمی‌آید حتی گاهی خودپسندی باعث اختیار کردن گوشه‌نشینی می‌شود...
فایده هفتم: تجربه‌هاست، زیرا تجربه از راه معاشرت با مردم و از مشاهده حال ایشان بدست می‌آید...
از جمله مهم‌ترین تجربه‌ها آن است که هرکسی خود و اخلاق و صفات باطنی خویش را بیازماید و این امر در خلوت تحقق نمی‌یابد، زیرا هرکه در خلوت خود را بیازماید، خوشنود می‌شود. فرد تندخو یا حسود و یا کینه‌توز، هرگاه با خودش باشد، ناپاکی باطنی از او بروز نمی‌کند...، از اینروست که رهروان راه آخرت و طالبان تزکیه، نفوس خود را می‌آزمودند؛ پس

هرکه در خود احساس خودخواهی می‌کرد، مشک آبی را میان مردم به پشت می‌گرفت و یا پشته هیزمی را روی سر می‌گذاشت و در میان بازارها راه می‌رفت تا خودش را بیازماید، زیرا آشوب‌های نفس و دام‌های شیطان، پنهان و کمتر قابل درک است.[۱]

۵ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
الف: با ابناءِ روزگار بساز و مرد تحمّل باش و به مثَل معروف که چه خوش‌مثَلی است، آسیا باش، درشت بستان و نرم باز ده.[۲]
ب: با همه مهربان باش و از همه گریزان باش؛ یعنی با همه باش و بی‌همه باش.[۳]

۶ـ آقا محمد بیدآبادی:
الف: آگاه باش که اکثر اهل دنیا در غفلت بسر می‌برند؛ نه خیر و نفعی در آنها هست و نه چاره‌ای از معاشرت با آنها وجود دارد، پس باید جایگاه و مرتبه آنان را بشناسی و تا زمانی که در منزل و مأوای آنان هستی با آن مدارا نمایی و هرکدام را در رتبه شایسته خویش قرار دهی.
البته در این مدارا و رعایت حال آنان نباید دینت را سرسری بگیری یا به اهل ظلم و ستم اعتماد و تکیه کنی. پس باید اذیت و آزار اهل دنیا را تحمل کنی، زیرا آسایش و نعمت‌های سرای بازپسین به سختی‌ها و شدائد این عالم مادی پیچیده شده است، تا این شدائد را تحمل نکنی به آن نمی‌رسی.[٤]
ب: بر سرّ قدر آگاه باش تا خلق را نیک‌خواه باشی و همه را در آنچه می‌کنند، معذور داری و از حُقّه و کینه خلاصی یابی.[٥]

۷ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۴ / ۳۷.
۲. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۲۴۵.
۳. تازیانه سلوک / ۱۱۳.
٤. تذکرةالسالکین / ۸۴.
٥. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۲۵.

ما سابق، خشونت را در مواردی لازم می‌دیدیم، اما الآن به این نتیجه رسیده‌ایم که کارها را باید با نرمش و ملاطفت و مهربانی پیش برد.[۱]

۸ـ شاه شجاع کرمانی:

هرکس با دیدِ خود به مردم بنگرد، دشمنی‌اش با ایشان به طول می‌انجامد و هرکس با دیدِ خدا به آنان بنگرد، ایشان را در آنچه هستند، معذور دانسته و کمتر به آنان مشغول می‌شود.[۲]

۹ـ امین‌الدین محمد بلیانی:

سالک این راه، هر رنج و بلا و مشقت و زحمت که از خلایق به وی رسد باید که به جان و دل، صادقانه آن را تحمّل کند و صبری تمام در آن بکند، و به هیچ‌کس از خلایق شکایت آن نکند و در حضرت حق تعالی نیز شکایت ننماید و در حقّ ایشان دعای بد نکند، و در هر دو جهان آن را به خاطر نیاورد و از آن تکرار نکند، و اگرچه ایشان مجرم باشند، باید که او خود را مجرم داند.[۳]

۱۰ـ سید عبدالقادر گیلانی:

از خلق بگریز و تلاش کن نه مظلوم باشی و نه ظالم، و اگر توانستی، مظلوم باش نه ظالم، مغلوب باش نه غالب. یاری خداوند «عَزَّوَجَلَّ» برای مظلوم است خصوصاً اگر یاوری در میان خلق نداشته باشد.[٤]

۱۱ـ أبو بکر ورّاق:

پنج چیز است که همیشه با تواند. اگر صحبت این پنج چیز بدانی، نجات یافتی و اگر ندانی هلاک شوی: اوّل خدای تعالی، سپس نفس، سپس شیطان، سپس دنیا، سپس خلق.

---

۱. سیری در آفاق / ۱۵۸.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۸۸.

۳. مفتاح‌الهدایة و مصباح‌العنایة / ۱۵۲.

٤. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۱۴۸.

پس با خداوند موافقت [باید] کردن و به هرچه کند راضی باشی. با نفس به مخالفت، و با شیطان به عداوت، و با دنیا به دوری، و با خلق به مهربانی. اگر چنین کنی، رستی.[۱]

۱۲ـ یحیی بن معاذ: صبر کردن در برابر مردم، سخت‌تر از صبر کردن بر آتش است.[۲]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ آقا سید هاشم حداد

الف: سید محمدحسین حدّاد (نوه آقا سید هاشم حداد): آقا خیلی مهربان بودند... من ندیدم با کسی دعوا کند. همه‌اش در حال لبخند بود. با اینکه کسانی بودند که اهل نماز نبودند، اما به آنها سلام می‌کردند، خیلی احترام می‌گذاشتند و وقتی آنها به آقا سلام می‌کردند، ایشان جواب می‌دادند و احوالپرسی می‌کردند.[۳]

ب: یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: ایشان با همه، با صفا و صمیمیت و خوش خلقی و به خصوص با اهل سلوک خیلی خاضعانه و متواضعانه و مهربان برخورد می‌کردند. خیلی حلیم بودند و فقط گاهی با رفقایی که تمرد می‌کردند، از نظر سلوکی برخورد می‌کردند.[۴]

۲ـ حاج ملّا حسن درّی

حاج ملّا حسن درّی گاه‌گاهی که برای تهیه بعضی از لوازم زندگانی مختصر، به بازار می‌آمد، از خلق وحشتی پیدا می‌کرد و سیرت‌های سبعی[۵] و نفوس حیوانی را در صورت انسانی مشاهده می‌نمود و اگر کسی مسأله و سؤالی از جنابش می‌نمود، آنان را که اهل می‌دید در کمال ملایمت ـ چون پدران با فرزندان ـ در جواب، صحبت می‌نمود، و آنان را که دارای اهلیّت نمی‌دید و به صورت برزخی مشاهده می‌کرد، در جواب ساکت بود و اگر اصرار می‌کردند در

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۱۰۵.
۲. جواهرالتصوف / ۹۷.
۳. دلشده / ۱۳۳.
٤. دلشده / ۱۱۸.
۵. چهره درندگان.

کمال تغیّر[۱] به کلمات خشن در جواب طوری رفتار می‌نمود که نفس خود را مورد ملامت واقع می‌ساخت.[۲]

سرگذشت اولیاء‌اللّه

۱ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

آیت‌اللّه سید علی هاشمی گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی): یک روز به حدّی آقا مریض بود که با قاشق آب در دهانشان می‌ریختم. کمی که حالش خوب شد، عازم حرم شد. یک ساعت و نیم در حرم در سکوت بود...

از حرم که بیرون آمدیم، در بازار حویش در کوچه باریکی، شخصی جلو آمد و اظهار نیاز کرد...

آقا هم پولی نداشت که به او بدهد...

ناگهان آن شخص سیلی محکمی به گوش آقا زد.

آقا به من گفت: «دخالت نکن» و اجازه نداد من عکس‌العملی نشان دهم.[۳]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

الف: یکی از ارادتمندان آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی: برخی شب‌ها توفیق زیارت و اقتدای نماز به آقا نصیبم می‌شد و از این توفیق، بسیار شادمان و خرسند بودم.

یکی از روزها نزدیک مغرب تصمیم گرفتم به حسینیه معظم له رفته، در آنجا نماز جماعت بخوانم.

اول خیابان، منتظر تاکسی شدم، ناگهان ماشینی از کنارم عبور کرد و مقداری آب گل‌آلود که در گودالی جمع شده بود، به عبای من ریخت.

ناراحت شدم و با عصبانیت به راننده آن گفتم: مگر چشم نداری؟ شعورت کجاست؟!

او رفت و قضیه تمام شد و چندین دقیقه بعد خدمت آقا رسیدم.

---

۱. عصبانیت و تندی.

۲. فیض نجف، ج ۲ / ۲۲۴.

۳. جمال‌السالکین، ج ۲ / ۱۵۶.

پس از اقامه نماز، اطراف ایشان حلقه زدیم... ایشان شروع به صحبت کردند، اما ناگهان در بین سخنان خویش فرمودند: «برای طلبه‌ای که نان امام زمان «عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» را می‌خورد، زشت است که فحش بدهد، گیرم تاکسی اشتباهی کرد و لباس شما کثیف شد، باید او را جسارت کنیم؟! باید با مردم مدارا کرد!»[۱]

ب: آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی: هرگز به واسطه روحانی بودن، خود را نگرفتم. هرکس یک قدم به طرف روحانیت و دین می‌آمد، او را تحویل می‌گرفتم و باب دوستی را برای هدایت او می‌گشودم.

روزی در نراق مشغول تبلیغ بودم. دزدی پای منبر ما بود. از صحبت بنده خوشش آمد. پس از پایان منبر، جلو آمد و مرا دعوت کرد که ناهاری در منزلش بخورم.

دعوت او را پذیرفتم. از این کار، برخی ناراحت شدند، اما من با روی باز به خانه او رفتم و همین نشست و برخاست سبب شد که با لطف الهی توبه کرد و هدایت شد.[۲]

۳ـ میرزا علی آقا قاضی

یکی از نزدیکان میرزا علی آقا قاضی: یک شب متوجه شدیم که دزدی وارد خانه شد. چشمش که به آقای قاضی افتاد خیلی ترسید، اما آقای قاضی دست بر شانه‌اش گذاشتند و فرمودند: «نترس پسرم! کاری ندارم، ولی اگر تو این کار را بکنی فرزندانت هم خراب می‌شوند»، بعد هم در آغوشش گرفتند و صورتش را بوسیدند، در را باز کردند و فرمودند: «بیا از اینجا برو.»

یک سال بعد، آن مرد برگشت و پرسید: «سید تشریف دارند؟»

آمد و به پای آقای قاضی افتاد و بعدها از شاگردان ایشان و از اولیاء و بزرگان شد.[۳]

---

۱. آیت بصیرت / ۶۰.

۲. آیت بصیرت / ۱۱۸.

۳. دلشده / ۱۶۲.

نشاط (شوخی، تفریح و...)

کلام حجج‌اللّه

۱ـ رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

خداوند بر کسی که رخصت‌های[۱] او را نپذیرد، خشمگین می‌شود.[۲]

۲ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

شادی و سرور، نفس را وسعت داده و موجب نشاط و سرزندگی می‌گردد.[۳]

۳ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

همانا خداوند تبارک و تعالی دوست دارد که رخصت‌های او مورد استفاده قرارگیرد، همانطور که دوست دارد دستورات الزامی‌اش مورد توجه باشد.[٤]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: در سفر، علاوه بر اکتساب بعضی از مقدمات معنویت و منازل عرفانی، جسم به سلامت، و روح به نشاط دست می‌یابد.[۵]

ب: (در جواب این سؤال که: آیا لذّات حلال که موافق طبع و میل انسان است، می‌شود خدایی باشد؟): لذّت حلال که باعث ترک حرام و لذّت آن می‌شود، خدایی است و هرچه حرام لذّتش بیشتر، ترک آن خدایی‌تر...

---

۱. چیزهایی که خداوند اجازه انجام آن را داده است.

۲. مستدرک‌الوسائل، ج ۱ / ۲۱۴.

۳. غررالحکم / ۱۱۳.

٤. تفسیر قمی، ج ۱ / ۱۶.

۵. حدیث دلتنگی / ۱۵۳.

این سخن با این گفتار که فرموده‌اند: «لذّت، در ترک لذت است»، تناقض دارد. ما از عهده نفس سرکش و هواهای نفسانی برنمی‌آییم {و با لذّت حلال باید از لذّت حرام بگذریم ولو قاعده «لذّت، در ترک لذّت است» زیر پا گذاشته شود.}[1]

ج: پیامبر اکرم و ائمه اطهار ـ «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌وَسَلَامُهُ‌عَلَيْهِمْ‌أَجْمَعِينَ» ـ بعضاً شوخی و مزاح داشته‌اند و این برای رفع خستگی‌های روحی و کسب نشاط لازم است، البته به شرطی که اولاً: همراه با معصیت نباشد، مثل دروغ‌گویی و غیبت یا تهمت یا هتک دیگران، و ثانیاً: از حد لازم، تجاوز نکند و بالأخره منجر به غفلت نشود که آن نقض غرض است و عواقب نامطلوبی برای روح انسان دارد و در بسیاری از اوقات موجب تیرگی و کدورت روح و سدّ راه انسان در حرکت‌های باطنی و سلوکی می‌شود.[2]

۲ـ أبو حامد محمد غزالی:

الف: گاهی انسان نیت آشامیدن و خوردن و خوابیدن دارد تا استراحت کند و برای عبادت در آینده قوت یابد و در حال، نیت نماز و روزه به دلش نمی‌رسد، در این صورت خوردن و خوابیدن برای او افضل است، بلکه اگر بر اثر مداومت در عبادت، ملالت پیدا کند و نشاط او فرونشیند و رغبتش کم شود و بداند اگر ساعتی را به سرگرمی و گفت و شنود بپردازد نشاط او تجدید می‌شود، سرگرمی و گفت و شنود از نماز برایش افضل است... علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» فرموده است: «دل‌ها را آسایش دهید، چراکه هرگاه مجبور شوند کور می‌گردند.»

اینها دقایقی است که تنها عالمان محقق آنها را درک می‌کنند نه قشری‌های آنها، چه پزشک حاذق گاهی بیمار گرم‌مزاج را با گوشت که طبیعت آن گرم است درمان می‌کند و پزشک ناآگاه این معالجه را ناروا می‌شمارد در حالی که مقصود پزشک آن است که نخست نیروی بیمار را به او بازگرداند تا بتواند معالجه ضد گرمی را تحمل کند...، همچنین مرد جنگ‌آزموده ممکن است صلاح خود را در گریز از دشمن ببیند و به او پشت کند تا او را به تنگنا بکشاند، سپس بر او هجوم برد و او را از پا درآورد.

---

۱. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۴۰۵.

۲. حدیث دلتنگی / ۹۴.

سلوک در راه خدا نیز به همین‌گونه است و سر تا سر جنگ با شیطان و معالجه دل است.[۱]

ب: اگر کسی بگوید: «نقل شده که: پیامبر «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» و اصحابش شوخی می‌کردند، پس چگونه از آن نهی شده است؟»

می‌گوییم: اگر می‌توانی مانند پیامبر شوخی کنی و جز سخن حق نگویی و دلی را نرنجانی و در آن زیاده‌روی نکنی و به کم اکتفا کنی، شوخی کردن جائز است، ولی اشتباه بزرگی است که انسان شوخی را حرفه خود قراردهد و بر آن مداومت کند و دچار افراط شود، آنگاه به عمل پیامبر تمسک کند.[۲]

۳ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

گردش‌ها و مسافرت‌های بیجا انسان را خسته می‌کند.

مرحوم قاضی می‌فرمودند ـ بقیه بزرگان هم دارند ـ که: «مسافرت برای سالک مضرّ است، و باید به حدّأقلّ و ضرورت اکتفا کند»؛ و الّا آن دورانی که انسان مسافرت می‌کند، خواهی نخواهی آن سکون و طمأنینه‌اش از دست می‌رود. مضافاً به اینکه در دوران مسافرت کسبی نمی‌کند، جلو نمی‌رود، تازه عندَالمُراجعه مدّت‌ها باید زحمت بکشد تا آن حالات از دست‌رفته برگردد.[۳]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید محمدحسن الهی

آیت‌اللّه سید عبداللّه فاطمی‌نیا: آیت‌اللّه سید محمدحسن الهی آدم خیلی بشاش، خوب‌محضر و اهل بگو بخند بود. برعکس علّامه که ساکت بودند و البته سکوتشان هم مسائلی داشت. وقتی از علّامه سؤال می‌کردید، با بشاشیت جواب می‌داد، سؤال که تمام می‌شد، ایشان

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۸ / ۱۵۳.

۲. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۳۱۷.

۳. آیین رستگاری / ۱۵۹.

می‌رفت توی خودش... سکوت...، اما آقای الهی، برعکس ایشان بود. خیلی اهل بگو بخند و مجلس‌گرم بود.[۱]

۲ـ امام خمینی

الف: امام خمینی: در دوران جوانی، پنجشنبه و جمعه‌ای بر ما نگذشت مگر اینکه با دوستان، جلسه انسی تشکیل می‌دادیم و به خارج از قم و بیشتر به سوی جمکران می‌رفتیم. در فصل برف و باران در حجره خود به برنامه انسی اشتغال می‌ورزیدیم و هنگامی که صدای مؤذن به گوش می‌رسید همگی به نماز می‌ایستادیم.[۲]

ب: شیخ فضل‌اللّه محلاتی: امام خمینی در زمان جوانی، طلبه خشکی نبودند که همیشه مثلاً روزه بگیرند و ذکر بگویند و نخندند و تفریح نکنند. تفریح هم داشتند. تفریحاتی نظیر اینکه شب‌های پنج‌شنبه دور هم جمع بشوند و یک طاس کبابی درست کنند یا در مدرسه یک کته‌ای درست کنند.[۳]

۳ـ آیت‌اللّه حسنعلی نجابت شیرازی

استاد کریم محمودحقیقی (از شاگردان آیت‌اللّه نجابت): با عشقی که آیت‌اللّه نجابت با طبیعت داشت، کوه و دشت اغلب، منزلگاه ایشان و ما شاگردادن بود.[٤]

۴ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): پدرم زیاد مزاح می‌کردند، منتها خیلی لطیف. آن مطالبی که شاید برای ماها خیلی خنده‌دار نبود برای ایشان تبسم ایجاد می‌کرد، حتی با بچه‌های کوچک و افراد بزرگ، با هرکس به نحوی یک نوع مزاح داشتند.[٥]

---

۱. الهیه / ۷۱.
۲. سیره آفتاب / ۱۳۳.
۳. پا به پای آفتاب ج ۶ / ۸.
٤. لطف حق / ۱۹.
٥. العبد / ۸۷.

۵ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

حجت‌الاسلام سید حسن شفیعی (از شاگردان آیت‌اللّه بهاءالدینی): ایشان از سال‌های دوران جوانی تا ایام کهولت و پیری، این شور و شوق، هماره در ایشان وجود داشته که با عبور از مزارع و صحراها و گذر از نقاط مختلف کشور، تجربه‌های گران‌بها و دانش بسیار بدست آورند.

تعطیلات حوزه فرصت مناسبی برای ایشان فراهم می‌کرد تا به سفرهای تبلیغی و سیاحتی و یا زیارتی بروند، سفرهایی که باعث آسایش فکری و لذت‌های روحی معظم له شده و جانمایه بسیاری از اندیشه‌های ناب و نظرهای اصیل و ژرف ایشان بوده است.[۱]

۶ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

محمدابراهیم اسلامیه (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): ما روزهای جمعه در فصل بهار و تابستان با آیت‌اللّه انصاری می‌رفتیم یک باغی و با رفقا در آنجا جمع می‌شدیم. زمینی بود، درختی و سبزه‌زار و رودخانه، و هربار یکی از رفقا غذا را آماده می‌کرد و اثاث می‌آورد و غالباً هم آبگوشت درست می‌کردیم.[۲]

۷ـ آقا سید هاشم حدّاد

سید عبدالأمیر حدّاد (فرزند آقا سید هاشم حدّاد): پدرم خیلی شوخ بودند و شوخی‌شان واقعاً مؤدبانه بود. وقتی انسان پیششان می‌نشست، دوست نداشت بلند شود.[۳]

۸ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): برخورد ایشان در عین وقار، همراه با شیرینی و لطافت و لطف بود. در معاشرت و مجالست گه‌گاهی مطایباتی[٤] نیز با اهل منزل

---

۱. آیت بصیرت / ۸۱.

۲. سوخته / ۱۷۲.

۳. دلشده / ۱۱۷.

٤. طنزها و شوخی‌ها.

داشتند و دیگران را مسرور می‌نمودند و در کمال ادب و وزانت و دور از هرگونه شائبه معصیت و غفلت، لطیفه‌ای می‌گفتند و اسباب سرور دیگران را فراهم می‌نمودند.
با آن غم و غصّه‌ها و آن واردات توحیدی که در دل داشتند، این نوع برخوردها غیرمتوقّع و برای ما جدّاً عجیب بود.[۱]

۹ـ میرزا علی آقا قاضی
دکتر سید محمدعلی قاضی‌نیا (فرزند میرزا علی آقا قاضی): من هنوز شوخی‌هایی که پدرم با مادرمان می‌کردند را یادم هست. مثلاً می‌آمدند به شوخی می‌گفتند: «مادر جواد! ننه جواد! چکار می‌کنی؟ چایی درست می‌کنی؟» و از این حرف‌ها.
به طور کلی خوش‌برخورد بودند، صمیمی بودند، البته زیاد با ما نبودند، گرفتار بودند، یا مشغول ذکر و عبادت بودند و...[۲]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت
الف: یکی از شاگردان آیت‌اللّه بهجت: شوخی‌هایی که آیت‌اللّه بهجت داشتند خیلی لطیف بود. اخیراً نشسته بودم، آقایی آمد که متوجه نشده بود ایشان خود حاج آقا هستند. از محضرشان پرسید: «حاج آقا نمی‌آیند؟»
حاج آقا فرمودند : «خب بفرمایید چه حرف یا سؤالی دارید؟»
گفت : «ببخشید؛ من نشناختم.»
اتفاقاً آن آقا عینک هم داشت. حاج آقا فرمودند : «خب، عینک شما ذره‌بین نیست که بتوانید خوب ببینید.»
خودشان را می‌فرمودند که: من ذره‌ای هستم.[۳]

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۶۲۵.
۲. عطش / ۴۰۰.
۳. العبد / ۸۷.

ب: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): پدرم هرجا که می‌رفت می‌خواست انبساط‌خاطری در افراد ایجاد کند، حتی با بعضی از فروشنده‌ها که خیلی تند بودند نیز با ملایمت برخورد می‌کرد. گاهی جنس را می‌گرفت، می‌پرسید: «چقدر شد؟»

مثلاً فروشنده می‌گفت: «بیست و پنج قران.»

می‌فرمود: «حالا این بیست و پنج قران را ما باید بدهیم یا شما؟»

می‌گفت: «یعنی چه؟»

آقا می‌فرمود: «در ترازوی شما که ننوشته این بیست و پنج قران را ما باید بپردازیم؟»

حالا آن طرف خیلی بداخلاق بود، می‌گفت: «یعنی چه؟ مگر شما این را نمی‌دهید؟»

می‌فرمود: «بله! ولی حالا این جنس را که دادید، خوب بیست و پنج قرانش را هم بدهید.»

می‌گفت: «یعنی چه آقا؟! هم جنس را بدهم، هم قیمتش را؟»

گفت: «چه عیبی دارد! کار خیر کردن مگر بد است؟!»

آن طرف خنده‌اش می‌گرفت.

آن وقت آقا می‌فرمود: «حالا شد!» و بعد بیست و پنج قرانش را می‌داد.[۱]

۲ـ امام خمینی

الف: حجت‌الاسلام علی دوانی: مرحوم حاج سید رضا تفرشی از علماءِ تهران که چند سال پیش رحلت نمود نقل می‌کرد که: «در زمان جوانی امام، ایشان و آقا عبداللّه تهرانی و سیدی که نامش را فراموش کرده‌ام روزهای جمعه در قم می‌رفتند به زمین‌های خاک‌فرج و پیاده‌روی و توپ بازی می‌کردند.»

آن مرحوم می‌گفت: «روزی در خدمت مرحوم آیت‌اللّه حاج شیخ عبدالکریم حائری بودم، مرد کشاورزی آمد و شکایت کرد که: چند نفر طلبه روزهای جمعه می‌آیند توی زمین من و غله‌های مرا پامال می‌کنند.

مرحوم حاج شیخ به حاج میرزا مهدی بروجردی سرپرست مدرسه فیضیه گفت: ببینید این طلاب کیستند که غله این بنده خدا را پامال می‌کنند.

---

۱. العبد / ۸۷.

حاج میرزا مهدی خبر داد که: کار آقا روح‌اللّه خمینی و آقا عبداللّه تهرانی و آقا سید... است. حاج شیخ فرستاد هر سه را حاضر کردند.

وقتی آمدند و سلام کردند و نشستند، حاج شیخ فرمودند: عزیزم! آقا روح‌اللّه! این بنده خدا چه می‌گوید؟ قضیه چیست؟

آقا روح‌اللّه خمینی گفت: ما به کشت و زرع و غله ایشان کاری نداریم. مگر نمی‌دانیم مال مسلمان است و باید رعایت شود. ما روزهای جمعه می‌رویم زمین‌های خاک‌فرج و برای هم توپ می‌اندازیم. گاهی توپ ما می‌رود توی غله و با احتیاط می‌رویم و آن را می‌آوریم، همین. از این به بعد سعی بیشتری می‌کنیم.

صاحب غله هم که آنها را ندیده بود و تصور می‌کرد این طلاب عمداً اقدام به این کار می‌کرده‌اند و مخصوصاً آقا روح‌اللّه خمینی را دید که چگونه حاج شیخ با لطف خاصی با وی سخن می‌گوید گفت: اگر چنین است من عرضی ندارم.

مرحوم حاج شیخ هم سفارش بیشتر کرد.»

مرحوم تفرشی می‌گفت: «آن مرد رفت. حاج شیخ هم آنها را از آن کار منع نکرد و فقط گفت: آقا روح‌اللّه! عزیزم! سعی کن ضرری به مال مردم نرسد و ایشان هم گفت: چشم!

در این وقت سید... گفت: آقا من از آقا روح‌اللّه شکایت دارم.

حاج شیخ فرمود: چه شکایتی؟

سید... گفت: آقا روح‌اللّه هر وقت توپ می‌زند سعی دارد بزند به صورت من، طوری که دو سه بار تا حالا به دماغم خورده و خون‌دماغ شده‌ام!

حاج شیخ در حالی که تبسم می‌کرد گفت: آقا روح‌اللّه! عزیزم! مواظب باش دوستانت اذیت نشوند و شکایت نداشته باشند.

آقا روح‌اللّه گفت: آقا! من قصدی ندارم، وقتی توپ را پرت می‌کنم بس که دماغ این آقا بزرگ است توپ به آن می‌خورد، تقصیر من نیست!

از این گفته امام، حاج شیخ، حاضران و خود سید و ما خندیدیم. به دنبال آن هر سه برخاستند و رفتند.»[۱]

---

۱. پا به پای آفتاب ج ۴ / ۱۲۱.

ب: دکتر عباس زریاب خویی: روزی آقا به حجره من آمدند. ما آش درست کرده بودیم. هم‌حجره‌ای من حاج آقا علی صافی بود. من در آش، برنج هم ریخته بودم. آن وقت به حاج آقا علی گفتم: حاج آقا علی این آش اجزایش قاطی نشده، برنج‌هایش رفته پایین.
آقای خمینی خندیدند و گفتند: «یعنی می‌خواهید بگویید که: به حجره پایین رفته است!»
گفتم: پس چه بگویم؟
گفتند: «بگو: رفته زیر و به اصطلاح با سبزی و اینها قاطی نشده.»[1]

۳ـ میرزا علی آقا قاضی
علّامه سید محمدحسین طباطبایی: «مرحوم قاضی نمی‌پذیرفتند که کسی از ایشان عکس بگیرد تا آنکه مجبور شدند برای داد و ستدی از خود عکس بیاندازند (زیرا می‌بایست عکسی روی شناسنامه ایشان می‌بود).
روزی [علاقه‌مندان]، پس از درس مرحوم قاضی شماری از همان عکس را که برای شناسنامه انداخته بودند، آوردند تا میان شاگردان پخش کنند و شاگردان برای گرفتن عکس‌ها از یکدیگر پیشی می‌گرفتند و هرکس عکس را از دیگری می‌ربود!
شلوغ که شد، آقا فرمودند: «شما اصلاً عقل ندارید! من خودم اینجا نشسته‌ام، شما سر عکس من دعوا می‌کنید؟!»[2]

۴ـ کربلایی احمد تهرانی
الف: کربلایی احمد تهرانی: روزی در حرم حضرت سیدالشّهداء «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» مشغول مناجات با حضرت بودم و از دست خودم به دامان ایشان پناه بردم. در همان حال به حضرت عرض کردم: حسین جونم! پسرت علی‌اکبر «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» بود، فرزند حسین پسر علی «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»، برادرت هم عباس «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» است و او هم فرزند علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ». خود شما هم که حسین فرزند علی «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ» هستید. همگی شما گل سرسبد عالم

---
۱. امام به روایت دانشوران / ۱۷۹.
۲. ز مهر افروخته / ۴۹.

وجودید و فرزند علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ». من چه خاکی بر سر کنم که اصل و نسب درست و حسابی ندارم؟

همان موقع شخصی از مؤمنین که واسطه بین من و حضرت بود و سخنان ما را رد و بدل می‌کرد نزد من آمد و گفت: «حضرت از این سخن شیرین تو خنده‌شان گرفته است.»[۱]

ب: شخصی از ایشان پرسید: آقا جان! اگر در صحرای محشر، خداوند شما را بازخواست کند، چه پاسخی برای او دارید؟

ایشان تبسمی کرده و فرمودند: «گردنم را پیش او کج می‌کنم و می‌گویم: یک عمر ما به تو گفتیم[۲] و تو گوش نکردی، یک عمر هم تو به ما گفتی[۳] و ما گوش نکردیم، پس دیگر بی‌حساب می‌شویم و این به آن، در.»[٤]

۵ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی

آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی: مرحوم آقا شیخ محمد بهاری «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» مرد بزرگی بود و در توحید مقاماتی عالی داشت و در عین حال مردی شوخ و مزّاح بود.

روزی از خیابان می‌گذشت که دید طلبه‌ای روی صندلی کنار قهوه‌خانه نشسته و قهوه‌چی برای او چای آورده است.

به مجرّد دیدن این منظره در خود حالت تغیّر و اوقات تلخی نمودار کرده و به طلبه می‌گوید: «آخر اینجا جای چای خوردن است؟ در جایی که محل عبور همه است. در جلوی مردم.»

طلبه یکباره خود را گم کرده و مبهوت می‌ماند. ناگهان آقا شیخ محمد پیش آمده و استکان چای را سرکشیده و سرش را پایین می‌اندازد و می‌رود.[۵]

---

۱. رند عالم سوز / ۱۲۵.

۲. دعا و التماس.

۳. اوامر و دستورات خداوند.

٤. رند عالم سوز / ۲۷۵.

۵. مطلع انوار، ج ۳ / ۶۰.

نماز

کلیات

کلام حجج‌اللّه

۱ـ رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

الف: بعضی از نمازها نصفش یا یک سومش یا یک چهارمش یا یک پنجمش، تا یک دهمش قبول می‌شود. و بعضی از نمازها چون جامه کهنه پیچیده می‌شود و به روی صاحبش زده می‌شود. و از نماز تو مال تو نیست مگر آن مقدار که به قلبت اقبال به آن کنی.[۱]

ب: دو رکعت نماز متوسط با فکر بهتر است از قیام یک شب با قلب غافل.[۲]

۲ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

بدان که نماز دست‌آویز و پناهگاه الهی است. پس هرکس که می‌خواهد بداند که چه میزان از نماز خود بهره برده است، در امر نماز خود تأمّل نماید. اگر نمازش او را از فواحش و معاصی حفظ نموده است، به هر مقدار او را حفظ نموده به همان مقدار از نمازش بهره برده است.»[۳]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ امام خمینی:

الف: از برای نماز مقامات و مراتبی است که در هر مرتبه‌ای که مصلّی است نمازش با مرتبه دیگر بسیار فرق دارد، چنانچه مقامش با مقامات دیگر خیلی فرق دارد. پس مادامی‌که انسان، صورت انسان و انسان صوری است، نماز او نیز نماز صوری و صورت نماز است. و فائده آن نماز فقط صحّت و اجزاء صوری فقهی است در صورتی که قیام به جمیع اجزاء و شرائط صحّت آن کند، ولی مقبول درگاه و پسندخاطر نیست. و اگر از مرتبه ظاهر به باطن و از صورت به

---

۱. بحارالانوار، ج ۸۱ / ۲۶۰. (ترجمه از: آداب‌الصلاة / ۳۹.)

۲. مجموعه ورام، ج ۲ / ۵۹. (ترجمه از: آداب‌الصلاة / ۴۰.)

۳. وسائل‌الشیعه، ج ۵ / ۴۷۶. (ترجمه از: نور مجرد، ج ۲ / ۳۳۷.)

معنی پی برد، تا هر مرتبه که متحقّق شد، نماز او نیز حقیقت پیدا می‌کند، بلکه بنابر اینکه نماز مَرکب سلوک و براق سیر إلی اللّه است، مطلب منعکس شود.

پس مادامی‌که نماز انسان صورت نماز است و به مرتبه باطن و سرّ آن انسان متحقّق نشده، انسان نیز صورت انسان است و به حقیقت آن متحقّق نگردیده، پس میزان در کمال انسانیّت و حقیقت آن، عروج به معراج حقیقی و صعود به اوج کمال و وصول به باب‌اللّه با نردبان نماز است.[۱]

ب: وقتی نماز درست شد و باحال گردید، انسان، آدم می‌شود.[۲]

۲ـ سید صدرالدّین کاشف دزفولی:

نماز، روح انسان را به ساحت قدس ملکوت می‌گشاید و دل آدمی را به عالم لاهوت[۳] پرواز می‌دهد. کسی که در نماز، روحش پرواز نکند، مانند مرغ بی‌بال و پری است که توانایی هم‌طرازی با مرغان بلندپرواز را ندارد.[٤]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: (در جواب این سؤال که: دستورالعملی جهت دفع صفات کریهه[۵] نفسانی و حضور قلب در نماز مرقوم بفرمایید؟): اصلاح نماز، مستلزم اصلاح ظاهر و باطن و دوری از منکرات ظاهریه و باطنیه است و از راه‌های اصلاح نماز، توسل جدّی در حال شروع به نماز به حضرت ولیّ عصر «عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» است.[٦]

---

۱. سرّالصلاة / ۶.

۲. فریادگر توحید / ۱۸۴.

۳. توحید.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۹۹.

۵. زشت.

٦. به سوی محبوب / ۶۴.

ب: همانند سلمان فارسی ـ «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَیْهِ» ـ نماز خواندن نیاز به مقدمات فراوان دارد و نمی‌توان به این زودی‌ها نماز با حالی همچون سلمان خواند.[1]

ج: نخستین مرتبه لقاءاللّه [برای عبد] این است که در حال نماز، برای او انس و دلگرمی پیدا می‌شود و بالاترین مرتبه لقاءاللّه، حالتی است که در حدیث «قُرب نوافل»[2] به آن اشاره شده است.[3]

د: اگر مردم لذت نماز را بدانند خواهند دانست که در دنیا لذتی بالاتر از این نیست.[4]

ه: کارتر اگر لذت نماز را می‌دانست، کل ریاست جمهوری آمریکا را برای لذت دو رکعت نماز می‌داد.[5]

۴ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

الف: «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر» اگر نماز جلو دروغ‌ها را نمی‌گیرد، بدان، نماز نیست. نماز جلو دروغ را می‌گیرد.[6]

ب: اگر نماز قبول شود، انسان را از صفات حیوانیت تطهیر و پاکش کرده است. اگر انسان به وسیله نماز تطهیر شد، همه چیز عوض می‌شود. اگر نماز مقبول واقع نشد، معلوم است که

---

۱. فریادگر توحید / ۱۸۴.

۲. «مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْ‏ءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا؛ هیچ بنده‌ای با چیزی محبوب‌تر از آنچه که بر او واجب نموده‌ام به من نزدیک نمی‌گردد و بی‌تردید بنده، پیوسته با نافله به من نزدیک می‌شود تا اینکه محبوب من می‌گردد، پس وقتی که او را دوست داشتم، گوش او می‌شوم {همان گوشی} که با آن می‌شنود و چشم او می‌گردم {همان چشمی} که با آن می‌بیند و زبان او می‌گردم {همان زبانی} که با آن سخن می‌گوید و دست او می‌شوم {همان دستی} که با آن می‌دهد و می‌گیرد.» (کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۳۵۲.)

۳. زمزم عرفان / ۱۲۶.

٤. العبد / ۴۳.

۵. العبد / ۷۵.

٦. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۴: حیات طیبه)

تطهیرش نکرده است و چیزهای دیگر هم قبول نمی‌شود. اگر نماز مقبول شد، انسان از بسیاری از معاصی فاصله می‌گیرد.[۱]

ج: اگر کسی نماز خواند و دید سازنده نیست، بداند نمازش معیوب است. قبولی اعمال از همینجا تجربه می‌شود. اگر ظواهر و منویّات[۲] او مورد رضای حق است، این نماز، نماز پاکی است.[۳]

۵ـ حاج اسماعیل دولابی:

در نماز، گمشده‌ها پیدا می‌شوند. باید سعی کرد گمشده اصلی را در نماز پیدا کرد.[٤]

۶ـ میرزا علی آقا قاضی:

الف: دو سه روزی است که فکر می‌کنم اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم، چه کنیم؟![٥]

ب: اگر مردم لذت نماز را بدانند، می‌دانند که در دنیا، لذتی بالاتر از نماز نیست.[٦]

ج: فقر و بی‌پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می‌آورَد، اما هنگامی که سر نماز می‌ایستم خداوند «تَبَارَکَ‌وَتَعَالَی» لذت عبودیت را به قسمی به بنده می‌فهماند که قریب به یک ساعت نمازم طول می‌کشد و پس از نماز فکر می‌کنم این لذت عبودیت در نشأه[۷] بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود آیا نصیبمان می‌شود یا نه؟![۸]

د: تمام همّ و غمّ دنیا در نزد ما تا اول اللّه اکبر نماز است.[۹]

---

۱. سلوک معنوی / فصل دوم: مصاحبه‌ها (گفتار ۲)

۲. خواسته‌ها و نیّات.

۳. نردبان آسمان / ۲۶۶.

٤. مصباح‌الهدی / ۳۳۵.

٥. زمزم عرفان / ۸۴.

٦. زمزم عرفان / ۸۴.

۷. عالَم.

۸. عطش / ۳۸.

۹. عطش / ۴۲.

ه: بعضی اوقات در نماز، خدای تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به من می‌فهماند که نمازم طول می‌کشد، می‌شود یک ساعت.[۱] پس از نماز... در خیالم می‌گذشت که: خدایا! آیا این لذت عبودیت در نشئه دوم و در آخرت هم با حفظ شأن عبودیت و ربوبیت نصیب من می‌شود.[۲]

۷ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

الف: خداوند تمام اسرار عرفان را در نماز جمع کرده است.[۳]

ب: من نورهای زیادی را در اندازه‌ها و کیفیّات مختلف می‌بینم و بیشتر از همه در اوقات نماز، خصوصاً شب‌ها و روزهای جمعه می‌بینم و شبی بعد از سر بلند کردن از سجده طولانی بعد از نماز شب، نورهایی موّاج و شبکه‌ای را در دیوار خانه و زمین و هرجا که در این حالت نگاه می‌کردم، قریب ربع ساعت مشاهده کردم تا اینکه به تدریج کم و کمتر شد تا به کلی از نظر غایب شد.[۴]

۸ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

اگر بندگان، تمام عمرشان را در شکر و سپاس چنین نعمت بزرگی {نماز} صرف کنند نمی‌توانند حق همین یک نعمت را ادا کنند که ذات ذوالجلال، از راه لطف و عنایت به این بندگان ذلیل، نماز را واجب نموده و به آنها اجازه داده که یاد او کنند و به عبادت او بپردازند، و همین عبادت را سبب بخشش گناهان آنها، و اصلاح معایب آنها، و وسیله ترقی به درجات عالیه قرارداده و آنها را با تکلیف به نماز، شرافت بخشیده، و آنان را برای مناجات و گفتگوی با خود پسندیده، و در جواب آنها به مقدار سؤال آنها قناعت ننموده، بلکه در اکرام آنها افزوده است.[۵]

---

۱. [نماز ایشان نوعاً یک ساعت طول می‌کشید. نماز را با جمیع مستحبات انجام می‌دادند.]

۲. نامه کنگره بزرگداشت فقیه متأله آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ۲ / ۲۵۵.

۳. سوخته / ۴۸.

۴. سوخته / ۲۳۴.

۵. اسرارالصلاة / ۴۱۱.

۹ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:
حضرت درباره نماز کسانی که عارفانه وارد نماز می‌شوند، می‌فرماید: «الصلاةُ میزانٌ»؛ یعنی نماز، نشان‌دهنده زحمات شما در قبل از نماز است؛ یعنی اندازی زحمات شما را نشان می‌دهد.[۱]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ میرزا حسین میرزا خلیل تهرانی
آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: آقای میرزا حسین میرزا خلیل در سن نود سالگی می‌فرموده است: «غذا خوردن برای من مانند این است که انبان و کیسه‌ای را پر کنم. من از خوردن غذا هیچ لذت نمی‌برم، آنچه از آن لذت می‌برم نماز خواندن است.»
شخصی می‌گفت: «ایشان بعد از نماز صبح در بالاسر حضرت امیر «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» در مصلّی می‌ایستاد و تا طلوع آفتاب به نماز مشغول می‌شد».[۲]

۲ـ آیت‌اللّه سید مرتضی کشمیری
آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: گاهی جناب مرحوم سید مرتضی در ایوان صحن ملکوتی امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» دو رکعت نماز نشسته می‌خواند و در آن، همه قرآن را ختم می‌کرد.[۳]

۳ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی
آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} همیشه سجّاده‌ای سفید می‌انداختند و به شاگردانشان نیز سفارش می‌فرمودند که: از سجّاده سفید ساده استفاده نمایند.[٤]

---

۱. زملک تا ملکوت، دفتر اول / ۴۷.
۲. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۱۰۵.
۳. زندگی‌نامه آیت‌اللّه سیّد مرتضی کشمیری / ۶۲.
٤. نور مجرد، ج ۲ / ۳۳۳.

۴ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): ایشان پس از نمازها دچار ضعف می‌شدند، به همین خاطر درصدد برآمدیم که از نمازهای مستحبی ایشان بکاهیم، اما ایشان در پاسخ می‌فرمودند: «اگر سلاطین عالم می‌دانستند که انسان در حال نماز چه لذت‌هایی می‌برد، هیچگاه دنبال لذایذ مادی نمی‌رفتند.»[۱]

۵ـ امام خمینی

یکی از نوه‌های امام خمینی: امام در تاریکی به نماز می‌ایستادند.[۲]

سرگذشت اولیاء اللّه

۱ـ شیخ هادی مقدّس (واعظ تهرانی)

شیخ هادی مقدّس: شبی از شب‌ها مشغول نماز بودم، یکمرتبه خود را در میان نور دیدم و در نماز، حالی پیدا کردم که بی‌سابقه بود. پنج ساعت این نماز به طول انجامید، عاقبت دیدم اگر با این حال باشم از بین می‌روم، از خدا خواستم به حالت عادی برگردم، چیزی نگذشت که به حالت عادی بازگشتم.[۳]

۲ـ امرأة رباحِ قَیْسی

گویند: چون امرأة رباحِ قَیْسی نماز عشاء می‌خواند، خود را خوشبو می‌کرد و لباس‌های خود را می‌پوشید و خود را به شوهر عرضه می‌کرد و می‌گفت: «آیا حاجتی داری؟»
اگر می‌گفت: «خیر!» لباس‌ها و زینت از خود جدا می‌کرد و تا به صبح به نماز مشغول می‌شد.[٤]

۳ـ آیت‌اللّه شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

---

۱. زمزم عرفان / ۸۴.
۲. آینه حُسن / ۴۷.
۳. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۲۷۶.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۱۹۲.

آیت‌اللّه علی مقدادی اصفهانی (فرزند آیت‌اللّه نخودکی): آقای نظام‌التولیه سرکشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که: «شبی از شب‌های زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می‌بارید، نوبت کشیک من بود. اول شب خدام آستان مبارکه به من مراجعه کردند و گفتند: به علت سردی هوا و بارش برف زائری در حرم نیست، اجازه دهید حرم را ببندیم، من نیز به آنان اجازه دادم.

مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند.

مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تاکنون بالای بام و در پای گنبد مشغول نماز می‌باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چند بار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم، اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که: می‌خواهیم درها را ببندیم.

گفتم: خیر! ایشان را به حال خود بگذارید، و مقداری هیزم در اتاق پشت بام که مخصوص مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ شدند استفاده کنند و در بام را نیز ببندید.

مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم.

آن شب برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم بام گفتم: برو ببین حاج شیخ در چه حالند.

پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

معلوم شد که ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده‌اند و سرمای شدید آن شب سخت زمستانی را هیچ احساس نکرده‌اند. نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید.»[۱]

۱ـ نماز اول وقت

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

---

۱. نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱ / ۹۴.

الف: اگر کسی مقیّد باشد نمازها را اول وقت بخواند به جایی که باید برسد، می‌رسد.[۱]
ب: برای سالک، در اولین مرحله، عزم راسخ و مستمر بر ترک معاصی در اعتقادیّات[۲] و عملیّات[۳] در تمام عمر ـ اگرچه هزار سال باشد ـ و نماز اول وقت، برای وصول به مقامات عالیه، کافی و وافی است.[٤]
ج: {استادمان میرزا علی آقا قاضی فرمودند:} «هر کس نمازهای واجب یومیه را اول وقت بخواند، به همه مقامات معنوی خواهد رسید، اگر نرسید، مرا لعنت کند!»
ایشان نگفت: «خوب بخواند» پس معلوم می‌شود که نماز اول وقت خواندن، حضور قلب‌آور هم هست.[٥]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:
اگر این دو کار را انجام دهید، خیلی پیشروی کرده‌اید: یکی اینکه نماز را اول وقت بخوانید و دیگر آنکه دروغ نگویید.[٦]

۳ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:
الف: باید نفس امّاره را با بیداری شب و نماز اول وقت کنترل کنید.[۷]
ب: شیطان دائماً مراقب شماست، ولی به کسانی که نمازشان را در اول وقت می‌خوانند، کمتر نزدیک می‌شود.[۸]

---

۱. برگی از دفتر آفتاب / ۱۵۲.
۲. اعتقادات.
۳. اعمال.
٤. زمزم عرفان / ۷۷.
٥. زمزم عرفان / ۷۹.
٦. سلوک معنوی / ۱۳۲.
۷. رهنمای سلوک / ۶۵.
۸. زملک تا ملکوت، دفتر دوم / ۲۵۳.

علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} نسبت به نماز خواندن در اول وقت به شاگردان خود دستور أکید می‌دادند و تخلّف از آن را در هیچ حالی روا نمی‌دانستند. یکبار حقیر در قم در حجره بودم و ایشان به حجره ما تشریف آورده بودند. صدای اذان بلند شد و حقیر مشغول مطالعه مکاسب بودم، فرمودند: «وقت نماز است.»

عرض کردم: چشم، خطّ آخر است الآن بلند می‌شوم.

فرمودند: «نه آن یک خطّ را بعداً بخوانید، مگر شما برای چه درس می‌خوانید؟ همه این درس‌ها جهت اقامه نماز است. ما درس را برای خدا و یاد خدا می‌خوانیم. اگر برای خداست پس الآن که وقت نماز و یاد خدا رسیده دیگر جای تأمّل نیست.»...

ایشان به این معنا بسیار ملتزم بودند و برنامه‌ها و قرارهای خود را در سفر و حضر به گونه‌ای تنظیم می‌فرمودند که با وقت نماز تزاحمی نداشته باشد.[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

امام خمینی

آیت‌الله محمدرضا توسلی: یادم هست روزی که سران کشورهای اسلامی برای قضیه صلح ایران و عراق به خدمتشان آمده بودند، وسط جلسه بود که اذان ظهر گفته شد. امام بلند شدند و فرمودند: «من می‌خواهم نماز بخوانم» و چون مقید بودند به هنگام نماز، خود را با عطر خوشبو کنند، در همان جلسه به من اشاره کردند که: «عطر مرا بیاور» و پس از عطر زدن به نماز ایستادند و دیگران هم پشت سر ایشان نماز جماعت خواندند.[۲]

۲ـ فاصله بین نمازها

کلام اولیاءاللّه

---

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۳۱۶.

۲. پرتویی از خورشید / ۲۱۱.

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

نماز را در یک وقت مشترک خواندن، مانعی ندارد، ولی اگر کسی بخواهد همه را در وقت فضیلت بخواند، ظهر را که اول وقت خواند، عصر را بعد از سه ساعت و عشاء را بعد از یک ساعت و نیم از مغرب گذشته بخواند.[۱]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

(در جواب این سؤال که: خواندن نماز در پنج وقت بهتر است یا جمع کردن بین آنها؟): این موضوع از جزئیات است و زیاد مهم نیست. آنچه اصل و روح نماز است، این است که اگر می‌خواهید بدانید نماز شما مورد قبول است یا نه، از اینجا تجربه کنید؛ اگر دیدید نماز شما جلو دروغ و فساد و منکرات را می‌گیرد، بدانید نماز شما مقبول است، کار نماز این است. همان‌طور که آتش می‌سوزاند و آب خاموش می‌کند، نماز هم انسان را از منکرات نجات می‌دهد. آن زمانی که انسان به فکر منکر افتاد، اگر دید نمازش مانع دروغ گفتن اوست؛ به او گفت: «تو که نماز می‌خوانی و عبادت خدا را می‌کنی، این کار را نکن!» و او این کار را نکرد، بداند نمازش مورد قبول است.[۲]

سیره و احوال اولیاءاللّه

سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): علّامه والد به شاگردان خود همیشه امر می‌فرمودند که: پنج نماز را در پنج وقت بجای آورند. اساتید سلوکی ایشان نیز بر همین معنا مصرّ بوده و ترک این سنّت را بدون جهت روا نمی‌دانستند.

ایشان در تهران نیز که اقامه جماعت می‌فرمودند، مدّتی به إحیاء همین سنّت همّت گماشته و نمازها را جداجدا بجای می‌آوردند، ولی متأسّفانه آنقدر از سوی افراد بی‌اطّلاع، مورد اعتراض و طعن قرارگرفته و متّهم به سنّی‌گری و ترک سنّت متداول شیعه شدند که در نهایت مجبور

---

۱. پرسش‌های شما و پاسخ‌های آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۲۳.

۲. سلوک معنوی / ۱۲۴.

گشتند دوباره نمازها را جمع بخوانند، حتّی می‌فرمودند: «یکی از اهل علم به من گفت: این چه کاری است که شما می‌کنید؟ تفریق میان صلوة ظهر و عصر و مغرب و عشاء کار سنّی‌هاست.»

گفتم: «این کار، سنّت پیغمبر و ائمّه «عَلَیْهِمُ‌الصَّلَاةُوَالسَّلَامُ» است که شیعه ترک نموده، در حالی که شیعه سزاوارتر است به انجام آن از عامّه و نمی‌شود به بهانه آنکه عامّه این سنّت را ترک نکرده‌اند ما آن را ترک نماییم.»[۱]

۳ـ نماز جماعت

کلام اولیاءاللّه

۱ـ امام خمینی:

الف: شهید ثانی «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌نَفْسَهُ» در کتاب اسرارالصلاة می‌فرمایند: «از برای شخص ضعیف که فکرش به اندک چیزی که چشمش می‌بیند یا گوشش می‌شنود متفرق می‌شود، علاج آن است که چشم‌های خود را ببندد، یا در خانه تاریکی نماز بخواند، یا آنکه مقابل خود چیزی نگذارد که جلب نظر او را کند، یا نزدیک دیواری بایستد که چشم‌انداز نداشته باشد، و احتراز کند از نماز بر شوارع[۲] و مواضع منقوشه[۳] و بر فرش‌های مزین، و از این جهت، اهل عبادت در خانه تنگ و تاریکی که وسعت آن به قدری بود که انسان بتواند در آن نماز کند عبادت می‌کردند تا آنکه همّ آنها أجمع[٤] باشد.»

و البته اینکه فرمودند: «بهتر آن است که در بیت مظلم[٥] نماز کند» در غیرفرائض یومیه است که در جماعت مسلمین {نماز} خواندن از سنن مؤکده است، بلکه اگر انسان به وظائف و اسرار جماعت قیام کند، رغم انف[٦] شیطان را به طوری می‌کند که در هیچ عبادتی نمی‌کند، و در

۱. نور مجرد، ج ۲ / ۳۱۹.

۲. خیابان‌ها و محل‌های عبور و مرور.

۳. جاهایی که در آنها نقاشی وجود دارد.

٤. جمع‌تر.

٥. تاریک.

٦. به خاک مالیدن بینی.

اجتماع مؤمنین و قلوب مجتمعه آنها که دست غیبی الهی با آن است، فوایدی است روحی و معنوی که در کمتر عملی اتفاق آن افتد، با آنکه مصالح عمومی و اجتماعی در آن نیز ملحوظ است، بلکه برای اهل مناجات و اصحاب قلوب، نماز در جماعت که حفظ اعداد رکعات را نیز محول به غیر می‌کنند و یکسره دل را متوجه به حقّ و مناجات او می‌کنند، بهتر است، آری در غیرفرائض، در خلوات و مواردی که نفس اشتغالش کمتر باشد، بهتر است.[۱]

ب: (در جواب این سؤال که: من وقتی نمازم را فرادی می‌خوانم، حضور قلب بیشتری دارم! نمازم را فرادی بخوانم یا به جماعت؟): نماز جماعت با همان فضیلت‌هایی‌که از اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» رسیده است، از این نماز فرادی ـ که در آن حضور قلب بالاتری داری ـ برتر و بالاتر است.[۲]

۲ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

کسی که نماز جماعت‌خوان باشد، اهل نماز شب می‌شود و کسی که نماز شب‌خوان است، اهل نماز جماعت است و این دو، لازم و ملزوم یکدیگرند.[۳]

۳ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

نماز جماعت در تکمیل نفوس و قوت آنها در سیر إلی‌الله و جلب فیوضات الهی بسیار مؤثر است، زیرا اگر رحمت حق تعالی شامل حال یکی از آنها شود به خصوص اگر اجتماع و اتحاد آنها برای خدا و در راه خدا باشد، همه آنها را فراخواهد گرفت، گرچه دیگران مستحق آن رحمت نباشند و مثَل اجتماع قلوب، مثَل اتصال آب‌های قلیل به یکدیگر است که چون به یکدیگر متصل شوند از صورت آب قلیل خارج شده و کر می‌شود که دیگر به اندک نجاستی طهارتش را از دست نمی‌دهد و برای این معنا در علم معرفت سرّ شریف و وجه لطیفی است.

---

۱. سرّالصلاة / ۳۲.

۲. زملک تا ملکوت، دفتر دوم / ۲۳۹.

۳. رهنمای سلوک / ۲۱.

همچنین نماز جماعت مثل نماز فرادی است. اگر فرض کنیم که بعضی از نمازگزاران بعضی از شرایط فضیلت و کمال نماز را دارا باشند و افراد دیگری بعضی شرایط دیگر را، خداوند کریم آن قسمت از نماز هریک را که فاقد آن شرایط بوده به خاطر توجه دیگری می‌پذیرد.[۱]

۴ـ آیت‌اللّه شیخ جواد کربلایی:
آقای بهجت بارها صریحاً به من فرمود: «نماز جماعت من را بیا.»[۲]

۵ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: هرکسی می‌خواهد چیزی دستگیرش شود، به نماز جماعت ما بیاید.[۳]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ میرزا علی آقا قاضی
الف: آیت‌اللّٰه محمدتقی بهجت: مرحوم آقای قاضی در خانه نماز می‌خواند و علماءِ بزرگ به نماز او حاضر می‌شدند، مثل حاج سید علی نوری که مرحوم آقا سید أبوالحسن اصفهانی وقتی از نجف بیرون می‌رفت، از ایشان می‌خواست برای مراجعات در بیرونی ایشان بماند.[٤]
ب: آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: آقای قاضی امامت جماعت نداشتند و در خانه یا جای دیگر تنها نماز می‌خواندند و من در نماز به ایشان اقتدا می‌کردم، شاگردانش نیز در منزل، نماز را با او به جماعت می‌خواندند.[٥]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

---

۱. اسرارالصلاة / ۴۹۲.
۲. العبد / ۵۰.
۳. العبد / ۵۰.
٤. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۳۴۱.
٥. روح و ریحان / ۲۷.

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} به اقامه جماعت و شرکت در آن تشویق می‌فرمودند. در تهران خود ایشان در مسجد قائم اقامه جماعت می‌فرمودند و اگر کسی از علماء بر ایشان وارد می‌شد، اقامه نماز را به ایشان واگذار نموده و خودشان اقتدا می‌کردند؛ و در سفر نیز هرجا یکی از بزرگان اقامه جماعت می‌کردند، حتّی‌المقدور در جماعت حاضر می‌شدند، مثلاً در سفر به مشهد مقدّس در زمان مرحوم آیت‌اللَّه میلانی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَیْهِ» مقید بودند در نماز ایشان حتماً شرکت کنند و یا در برخی سفرها در نماز مرحوم آیت‌اللَّه شیخ حبیب‌اللَّه گلپایگانی شرکت می‌کردند.

از وقتی به ارض اقدس رضوی آمده و رحل اقامت در این بلده طیبه افکندند، چون شرائطشان برای تردّد به مسجد مهیا نبود، کمتر در جماعت شرکت می‌نمودند و گاهی در منزل با رفقا و شاگردان خود نماز جماعت می‌خواندند.

می‌فرمودند: «نماز جماعت فضیلت بسیاری دارد، خصوصاً اگر امام جماعت اهل توجّه و اهل معنا باشد و سالک نباید از این امر غفلت کند، ولی فضیلت جماعت مشروط به بقاء حضور قلب در جماعت است. اگر کیفیت نماز جماعت به گونه‌ای است که حضور قلب سالک را از بین می‌برد و نمی‌تواند توجّه خود را در نماز حفظ کند، نماز فرادی ارجح[۱] است.»[۲]

۳ـ امام خمینی

آیت‌الله سید حسین بدلا: آقا سید محمدتقی خوانساری اعلام کردند که: «از این پس نماز جمعه اقامه می‌کنم، هرکس خواست شرکت کند.»

نماز جمعه را در مسجد امام حسن عسکری «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» {در قم} اقامه کردند. نمازهای دیگر هم تعطیل شد. حضرت امام از کسانی بودند که مقید بودند در این نماز شرکت کنند.[۳]

سرگذشت اولیاءاللّه

---

۱. بهتر.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۳۶.

۳. پا به پای آفتاب ج ۳ / ۲۸۷.

۱ـ شیخ عبداللّه نجفی (پیاده)

یکی از اطرافیان شیخ عبداللّه نجفی: در نماز جماعتی دیدم ایشان نمازش را فرادی کرد و برای خودش نماز خواند.

بعد از نماز خدمتش رسیدم و گفتم: چه شد که نماز را فرادی کردی؟

گفت: «امام جماعت ابتدا که قامت بست، متوجه نماز بود، ولی کم‌کم به دنبال مسائل خودش رفت، بنابراین دیدم نمازم را فرادی بخوانم بهتر است.»[۱]

۲ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس

آیت‌اللّه حق‌شناس: در سالی که مدتی از تابستان را در مشهد اقامت داشتم، بعضی از مؤمنین از من خواستند که برای نماز صبح به مسجد آنها رفته و اقامه جماعت کنم.

مسافت، قدری دور و راه هم کمی سنگلاخ بود، لذا بنده بعد از اقامه نماز شب، اذان صبح که زده می‌شد، به راه می‌افتادم و قدری طول می‌کشید تا به آن مسجد برسم و به گمان خود از نماز اول وقت صبح بازمی‌ماندم، بنابراین بعد از چند روز به مؤمنین آن مسجد پیغام دادم که من دیگر نمی‌توانم بیایم.

همان شب در خواب دیدم که یک نفر این روایت شریفه را می‌خواند: «سَلِّمُوا عَلَی الْیَهُودِ وَ النَّصَارَی وَ لَا تُسَلِّمُوا عَلَی تَارِکِ الجَمَاعَةِ»[۲]؛ یعنی بر یهودیان و مسیحیان سلام کنید، ولی به کسی که نماز جماعت را رها می‌کند، سلام نکنید! و آن شخص در هنگام خواندن این روایت، انگشت خود را به سوی من نشانه رفت! سراسیمه بیدار شدم و پیغام دادم که من برای نماز جماعت صبح خواهم آمد![۳]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

---

۱. در کوچه عشق / ۱۰۸.

۲. روایتی با این الفاظ در مجامع روایی شیعه و سنی نیافتیم.

۳. رهنمای سلوک / ۲۲.

یکی از شاگردان آیت‌اللّه بهجت: در این مدت طولانی که ایشان را می‌شناسم چندین مرتبه خدمت ایشان عرض کرده‌ام: آقا! می‌شود ما را به عنوان شاگرد اخلاقی قبول نمایید؟
هر بار جوابی دادند که بسیار مفید بود.
گفتم: آقا وقت دارید خدمت برسم؟
عمده جوابی که می‌دادند این بود که: «نه حالش را دارم و نه وقتش را.» و نیز فرمودند: «هرکه بخواهد و قابل باشد و نماز و روضه[1] بیاید، چیزهایی بدست می‌آورد.»[2]

۴ـ نماز شب

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آقا سید هاشم حدّاد:
فضای اصفهان را دو چیز، صاف نگه داشته است: وجود موحّدین و عارفین و حکمای اسلام از اعاظم علماء که در مدّت قرون متمادیه در این قبرستان تخت فولاد خوابیده‌اند و وجود دختران جوان معصوم و متدین که شب‌ها بالاخصّ در نزدیکی صبح سجّاده‌های خود را پهن می‌کنند و بر روی آن برای عبادت خداوند قیام و رکوع و سجود دارند.
من در هیچ‌جا به قدر اصفهان اینهمه دختران متعبّد و متهجّد را ندیده‌ام و نفوس طاهره ایشان در شب‌ها فضای اصفهان را به صورتی دیگر درمی‌آورد.[3]

۲ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:
الف: شیخ ما «رَحْمَةُاللَّهِعَلَیْهِ» به ما توصیه می‌نمود که: «هرگاه در مسائل علمی به مشکلی برخوردیم به خدا پناه بریم و به تضرع و زاری نزد پروردگار متوسل شویم» و این امر به تجربه هم برای ما ثابت شده است.

---

۱. محل نماز و روضه ایشان مسجد فاطمیه واقع در گذر خان قم بود.
۲. فریادگر توحید / ۱۸۱.
۳. روح مجرد / ۲۹۷.

و اما اینکه چرا تهجد و شب‌زنده‌داری و دعاء از اسباب تحصیل علم است، بدین خاطر است که علم همان‌گونه که در بعضی از روایات به این مطلب تصریح شده است ـ به کثرت تعلم و مطالعه نیست، بلکه علم نوری است که خدا در دل هریک از بندگان خود که بخواهد می‌افکند ـ و شب‌زنده‌داری و مناجات در دل شب، دل را نورانی می‌گرداند و باعث ثبات نور در دل مؤمن می‌شود... و به هرحال اگر کسی در اخبار اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» و احوال پیشینیان از مشایخ بزرگ ما تتبع و تحقیقی داشته باشد درمی‌یابد که نماز شب خواندن با تحصیل علم تضادی ندارد، بلکه از اسباب قوی آن هست و بسیاری از محصلین را می‌شناسم که اهل تهجد و شب‌زنده‌داری بودند و همین امر سبب استقامت فهم و باروری ذهن آنها در وصول و دست‌یابی به مطالب حقه در مسائل علمی گشت و به مراتب عالیه علمی نائل آمدند به خلاف طلابی که پیوسته به مطالعه کتب علمی مشغولند که کمتر می‌شود فرد صاحب‌نظری از میان آنها برخیزد.[1]

ب: گاه می‌شود که انسان خود را برای بیدار شدن {در سحر} مهیا می‌کند و از آنچه که باعث غلبه خواب می‌شود... پرهیز می‌کند و به آنچه که در اخبار برای بیدار شدن رسیده متوسل می‌شود، ولی باز به خواب می‌ماند، که این لطفی از جانب خدای متعال نسبت به بنده در سیاست امر او می‌باشد، چراکه این امر یا بدین خاطر است که او را از عجب محافظت کند و یا اینکه به خاطر تأسف شدید او بر از دست رفتن تهجد و نماز شب، اجر بیشتری به او عنایت فرماید، ولی آنچه که از اخبار استفاده می‌شود این امر خیلی اندک و یکی دو شب بیش نخواهد بود.

و اما کسی که به خاطر بیماری و یا عذری غیرقابل اجتناب به خواب می‌ماند این نیز دو صورت دارد:

یکی اینکه این امر از جهت لطف خداوند نسبت به بنده باشد، مثلاً او را به مرضی گرفتار سازد و او در این حال از انجام نماز شب بازماند که همین خوابیدن در حال بیماری برای او فضیلتش از نماز شب و شب‌زنده‌داری بیشتر خواهد بود و در اخبار آمده که: «برای مثل چنین بنده‌ای

---

۱. اسرارالصلاة / ۴۶۴.

ثواب همان اعمالی که در وقت صحت انجام می‌داده نوشته می‌شود»[۱] و در بعضی از روایات هست که: «محراب و مصلی و درب‌های آسمان که اعمالش از آن بالا می‌رفته بر او می‌گریند.»

صورت دوم، این است که این امر به سبب گناهان بسیار او باشد، و گناهانش سبب سلب توفیق از او شده باشد.[۲]

ج: خدا را گواه می‌گیرم که بعضی از شب‌زنده‌داران را می‌شناسم که در اوائل کار، صدای آن مَلَکی که او را با لفظ «آقا» از خواب بیدار می‌نمود، می‌شنید.[۳]

۳ـ آخوند ملّا حسینقلی همدانی:

از طالبان آخرت، احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب‌زنده‌داری بودند.[٤]

۴ـ آخوند ملّا علی همدانی:

بزرگان گفته‌اند: «طلبه‌ای که در دوران طلبگی نماز شب نخواند به جایی نخواهد رسید و عاقبت خوبی نخواهد داشت.»[٥]

۵ـ امام خمینی:

(در جواب سؤال بعضی از طلاب مبنی بر اینکه: آیا اشتغال به نماز شب قبل از سپیده صبح بهتر است یا مطالعه کتاب‌های علمی؟): نماز شب را سریع‌تر بخوانید، سپس مشغول مطالعه شوید.[٦]

---

۱. کافی (اسلامیه)، ج ۳ / ۱۱۳.
۲. اسرارالصلاة / ۴۵۹.
۳. اسرارالصلاة / ۴۵۷.
٤. اسرارالصلاة / ۴۶۲.
٥. طبیب دل‌ها / ۲۰۹.
٦. صحیفه دل ج ۱ / ۳۷.

۶ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی:
برای کسی که نماز شب نداشته باشد، چیزی نیست.[۱]

۷ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:
الف: (در جواب این سؤال که: در نماز شب و سحرخیزی قدری کسل هستم، لطفاً راهنمایی فرمایید؟): کسالت در نماز شب به این رفع می‌شود که بنا بگذارید هر شبی که موفق (به خواندن آن) نشدید، قضاءِ آن را بجا بیاورید.[۲]
ب: نماز شب کلید حل تمام مشکلات زندگی است. مردم خیلی تلاش می‌کنند، اما نتیجه و مقصود خود را نمی‌یابند، زیرا کلید را نیافته‌اند...
شما می‌توانید به مقدار یک ربع ساعت که نماز شب از خوابتان می‌گیرد چهار ربع ساعت بعد از طلوع آفتاب بخوابید، حتی می‌توانید قبل از نیمه شب نماز شب را بخوانید و یا حتی بعد از بیدار شدن از خواب و در تمام روز، قضاءِ آن را بجای‌آورید.[۳]
ج: در تعبدیّات،[٤] کوه کندن از ما نخواسته‌اند. سخت‌ترینش نماز شب خواندن است که در حقیقت، تغییر وقت خواب است، نه اصل بی‌خوابی، بلکه نیم ساعت زودتر بخواب تا نیم ساعت زودتر بیدار شوی. آیا می‌ترسی اگر بیدار شدی، دیگر خوابت نرود و بمیری؟! اگر خواب بمانی، در خواب هم ممکن است بمیری.[۵]
د: ما برای اوقات خواب خود افسوس می‌خوریم که چرا برای نماز شب بیدار نمی‌شویم، در صورتی که اوقات بیداری را به غفلت می‌گذرانیم! زیرا اگر در بیداری به توجّه و بندگی مشغول بودیم، توفیق بیداری شب را نیز برای تهجّد و خواندن نافله شب و تلاوت قرآن پیدا می‌کردیم.[٦]

---

۱. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۲۱۷.
۲. به سوی محبوب / ۷۷.
۳. حدیث دلتنگی / ۲۱۰.
٤. اعمال عبادی، عبادت‌ها.
۵. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۱۷۰.
٦. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۳ / ۱۴.

ه: شب‌ها آب، کمتر بخور، چون آب رطوبت بدن را بالا می‌برد، خواب سنگین می‌شود.[۱]
و: (در جواب این سؤال که: برای کامل کردن مجاهده و کسب توفیق خدمت به اسلام، لذّت عبادت و انسان شدن، آسان‌ترین راه و کلید چیست؟): نماز شب، نماز شب، نماز شب! نماز شب کلید توفیقات روز است.[۲]

۸ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
این افرادی که در روز این قدر خرج می‌کنند، مگر در شب چقدر خزینه[۳] می‌نمایند؟! دخل و خرج معنوی سالک باید با هم بخواند، شب برای تهجّد بیدار شود، بین‌الطّلوعین به قرائت قرآن و اذکار خود بپردازد و از حضرت پروردگار نور بگیرد تا روز که برای تحصیل، کسب یا تجارت پا به عالم کثرت می‌گذارد از سرمایه نخورد، بلکه دسترنج مجاهدات خود را در ارتباط با اهل کثرت با اقتصاد و میانه‌روی خرج کند.
از خدا بگیر، بعد خرج کن! امّا اگر از خدا نگرفتی و مراقبه نداشتی و شب برای تهجّد برنخواستی، متضرّر می‌شوی. انسان از خودش چیزی ندارد و آنچه هست از ربّ است و اگر کسب نکند از مایه می‌خورد و همه خرج شده و تمام می‌گردد.[٤]

۹ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:
مرا برای تهجد و نماز شب بیدار می‌کردند. من ندای غیبی خیلی شنیدم. اینقدر زیاد بود که از شک و شبهه خارج شدیم و عمده این نداها در تهجد بود، حتی یک شب هم امام خمینی گفت: «پاشو، نماز بخوان!» در زمان حیاتش.[٥،٦]

---

۱. سایت جدید آیت‌اللّه بهجت ← https://bahjat.ir/fa/content/ ۱۰۲۰
۲. پرسش‌های شما و پاسخ‌های آیت‌اللّه بهجت (ورق‌های آسمانی)، ج ۲ / ۳۰.
۳. ذخیره.
٤. نور مجرد، ج ۱ / ۶۴۶.
٥. حضرت امام از تهران، ایشان را که در قم بودند، بیدار کردند.
٦. سیری در آفاق / ۱۰۴.

۱۰ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

گوشه ابروی شب دل ربا　　　می‌کند از دور اشارت بما

وقت مناجات و حضور آمده　　　گاه ملاقات و سرور آمده[۱]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): نماز شب ایشان که در منزل بجا می‌آوردند حال دیگری داشت. نوافل لیلیه را به شکل تهجّد بجا می‌آوردند؛ یعنی شب تا اذان صبح به طور معمول سه چهار بار بیدار می‌شدند و هربار وضو می‌گرفتند و مشغول می‌شدند و دوباره مختصری می‌خوابیدند...

نماز شبشان هیچ وقت ترک نمی‌شد و در سفر و حضر و صحّت و مرض به قدر استطاعت، همیشه به آن مقید بودند. برای سالکین نیز مداومت بر نماز شب را از شروط اوّلیه سلوک می‌دانستند و می‌فرمودند: «این راه بدون نماز شب نمی‌شود.»...

نمازشان نمازی زنده و با توجّه و سراسر عشق‌بازی با خداوند بود. نماز را در اتاق خود بجای می‌آوردند، ولی با صدایی بلند که در اتاق‌های دیگر هم به گوش می‌رسید و قرائت قرآن و صدایشان چنان جذّاب و دلنشین بود که انسان را در عالمی از نور و سبکی و وحدت فرومی‌برد. به شاگردانشان هم دستور می‌دادند که: نماز شب را بلند و با تکیه به صوت و محزون بخوانند که هم سنّت است و هم موجب ایجاد حال و حضور قلب می‌شود.[۲]

۲ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی

آیت‌اللّه سید علی گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی): ایشان بعضی از شب‌ها با وضوی نماز مغرب و عشاء نماز شب می‌خواند و تا صبح احیاء می‌گرفت. آنقدر اشک می‌ریخت

---

۱. دیوان اشعار (علامه حسن‌زاده آملی) / ۳۳۳.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۳۲۷.

که زیر پایش خیس می‌شد. در قنوت نماز وتر، دعای أبوحمزه ثمالی را تماماً با اشک می‌خواند و با همان وضو نماز صبح می‌خواند.[۱]

۳ـ میرزا علی آقا قاضی

آقا سید هاشم حدّاد: مرحوم میرزا علی آقا قاضی خودش اینطور بود و به ما هم اینطور دستور داده بود که: «در میان شب چون برای نماز شب برمی‌خیزید چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید.»[۲]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌الله سید رضا بهاءالدینی

الف: آیت‌الله بهاءالدینی: اولین باری که ارواح علماءِ بزرگ سراغ ما آمدند، هنگامی بود که از شدت روزه فشار سختی را تحمل می‌کردم، حتی افرادی چون امام خمینی توصیه به ترک روزه می‌کردند، اما آثار و برکات آن بسیار بود و علاقه فراوانی به آن نشان می‌دادم.

به تهجد و نماز شب نیز عشق و علاقه‌ای زیاد در خود احساس می‌کردم، به طوری که خواب شیرین در برابر آن بی‌ارزش بود. این شور و عشق به حدی بود که گاهی خود به خود هنگام اقامه نماز بیدار می‌شدم و در شب‌هایی که خسته بودم دست غیبی مرا بیدار می‌کرد.

یاد دارم در سال ۱۳۶۵ شمسی که بیمار بودم و بر اثر کسالت، ضعف شدیدی پیدا کرده بودم، بر آن شدم که یک شب تهجد را تعطیل کنم، چون توان آن را در خود نمی‌دیدم، اما هنگام سحر حاج آقا روح‌الله خمینی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» را در خواب دیدم که می‌گوید: «بلند شو و مشغول تهجد باش.»

آن شب به خاطر ایشان مشغول نماز شب شدم. هنوز هم گاهی امام به من سرمی‌زند.[۳]

---

۱. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۲۱۶.

۲. روح مجرد / ۷۶.

۳. پا به پای آفتاب ج ۳ / ۳۱۳.

ب: حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: یکی از محترمین حوزه... از آقا پرسید: «نمی‌دانم چرا شب بیدار می‌شوم، اما در رختخواب و بستر بیدارم و نمی‌توانم بلند شوم برای تهجد و نماز شب؟»

آقا همان‌طور که سرش پایین بود و به زمین نگاه می‌کرد با ناراحتی فرمود: «هواها و هوس‌ها غل و زنجیرمان کرده است.»

آن فرد محترم از این گفته، گریه کرد.[1]

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

الف: حجت‌الاسلام شوشتری: شخصی خدمت آیت‌اللّه بهجت می‌رسد و می‌گوید: «آقا! من اکثر شب‌ها برای نماز شب خواب می‌مانم چکار کنم؟ دعایی بفرمایید.»

آقا هم می‌فرمایند: «چه ساعت دوست داری بیدار شوی؟»

می‌گوید: «ساعت سه نصف شب.»

آقای بهجت به ایشان می‌فرمایند: «برو إن شاء اللّه بیدار می‌شوید.»

اینک چندین سال است از آن جریان می‌گذرد و آن شخص به من گفت: «از آن تاریخ به بعد هر شب سر همان ساعت بیدار می‌شوم، هرچند یک ساعت قبل خوابیده باشم و هیچگاه نماز شبم ترک نشده است.»[2]

ب: آیت‌اللّه مهدی هادوی تهرانی: در دوران جنگ، یکی از کسانی که می‌خواست به جبهه برود، خدمت ایشان می‌رسد و عرض می‌کند: «می‌خواهم به جبهه بروم، ولی نگران هستم که توفیق نماز شب را پیدا نکنم.»

آقا فرموده بودند: «من برای نماز شب، شما را بیدار می‌کنم.»

آن آقا می‌گوید: «مدّتی که در جبهه بودم، همواره برای نماز شب بیدار می‌شدم.»[3]

---

۱. سیری در آفاق / ۳۰۷.

۲. برگی از دفتر آفتاب / ۸۴.

۳. بهجت عارفان در حدیث دیگران / ۲۲۱.

۳ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

آیت‌اللّه انصاری: خداوند متعال شب گذشته مرا بر شب زنده‌داری موفق نمود و چون از بستر برخاستم، یک ساعت و نیم به طلوع فجر مانده بود و هنگامی که مشغول نماز شدم، در رکعت اول دیدم که خانه منوّر و روشن شده است به گونه‌ای که با آن نور، تاریکی نمانْد و هرچه را که در خانه بود، مانند روز روشن می‌دیدم. از این حالت، مرا دهشت گرفت و این روشنی برای لحظه‌ای بیشتر نماند و از دیده پنهان شد و آن شب به جهت آشکار نبودن ماه در آن ساعت، ظلمانی بود.[۱،۲]

۴ـ میرزا علی آقا قاضی

علّامه سید محمدحسین طباطبایی: چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرّف شدم، از نقطه نظر قَرابت و خویشاوندی و رَحِمیّت، گاه‌گاهی به محضر مرحوم قاضی شرفیاب می‌شدم.

یک روز درِ مدرسه‌ای ایستاده بودم که مرحوم قاضی از آنجا عبور می‌کردند. چون به من رسیدند دست خود را روی شانه من گذاردند و گفتند: «ای فرزند! دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان، آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان!»

این سخن آن قدر در من اثر کرد که از آن به بعد تا زمانی که به ایران مراجعت کردم پنج سال تمام در محضر مرحوم قاضی روز و شب بسرمی‌بردم، و آنی از ادراک فیض ایشان دریغ نمی‌کردم؛ و از آن وقتی که به وطن مألوف بازگشتم، تا وقت رحلت استاد، پیوسته روابط ما برقراربود و مرحوم قاضی طبق روابط استاد و شاگردی دستوراتی می‌دادند و مکاتبات از طرفین برقراربود.[۳]

۵ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

---

۱. این مکاشفه در سن سی و یک سالگی ایشان بوده است.

۲. سوخته / ۲۳۵.

۳. مهر تابان / ۲۵.

علّامه تهرانی: حقیر در ماه شوّال ۱۴۱۳ هجریّه قمریّه مبتلا به سکته قلبی شدم و چهار شب در بخش سی‌سی یو و نه شب در بخش عمومی بیمارستان قائم مشهد بستری بودم تا بحمدالله مرخّص کردند و به منزل آمدم و فعلًا کم و بیش به کارهای علمی دست به کار گردیده‌ام.

روزی یکی از علماءِ بزرگ[۱] به دیدن حقیر آمدند؛ فقط با یک نفر از طلّاب که همراهشان بود، و در منزل هم غیر از خود حقیر و بنده‌زاده بزرگ: حاج سید محمّدصادق کسی نبود.

قبل از ابتلاءِ به بیماری، خداوند توفیق داده بود که شب‌ها به تهجّد و قیام لیل اشتغال داشتم؛ در بیماری این توفیق نبود و پس از رجعت به منزل، با وجود بیداری قهریِ[۲] ساعات متوالی در شب‌ها، گویا به واسطه عدم همّت و نقصان اهتمام، این امر مهمّ مدّتی طبعاً ترک شده بود.

جناب معظّم له که به دیدن حقیر آمدند پس از مدّتی احوال‌پرسی و تعارفات معموله بدون مقدّمه فرمودند: «در بحارالانوار دیده‌ام که: از امام روایت است که: قِیَامُ اللَّیْلِ یا صَلَوةُ اللَّیْل (فرمودند: من تردید دارم و اینک درست به خاطر ندارم) مَطِیَّةُ اللَّیْلِ؛ قیام در شب‌ها یا نماز در شب‌ها مرکب راهوار شب برای حرکت و وصول به مقصود است.»[۳]

بنده سکوت کردم و فقط گوش می‌دادم، و گویا این را ارشاد برای خود نگرفتم و تصمیمی برای ادامه نماز شب برای من پیدا نشد.

و چون باز از این طرف و آن طرف سخن به میان آمد، فرمودند: «در بحارالانوار دیده‌ام که: قِیَامُ اللَّیْلِ یا صَلَوةُ اللَّیْلِ مَطِیَّةُ اللَّیْلِ و خداوند هم در قرآن می‌فرماید: إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئًا وَ أَقْوَمُ قِیلًا؛ تحقیقاً شب‌زنده‌داری، گامی استوارتر و گفتاری محکم‌تر را برای تو ای پیغمبر به وجود می‌آورد!»[٤]

و چون حقیر می‌دانستم که بندزاده اهل تهجّد است، این مطالب ایشان بدون مقدّمه و سخن قبلی که ابتداءً انشاء کردند برای تنبّه و بیداری حقیر است که حتّی در حال مرض و کسالت هم نباید از این امر مهمّ دست برداشت و آن را با دیده سُست و کم اهمّیتی نظر نمود.[۵]

---

۱. ایشان آیت‌الله حاج شیخ محمّدتقی بهجت بودند.

۲. اجباری.

۳. این عبارت به گونه‌ای دیگر در «بحارالأنوار، ج ۷۵ / ۳۸۰» آمده است.

٤. سوره مزمل / ۶.

۵. امام‌شناسی، ج ۱۴ / ۲۸۰.

۶ـ میرزا علی‌اکبر معلم دامغانی

آیت‌اللّه محمدهادی مروی: در جلسه‌ای بودیم، آقای أبوالقاسم خزعلی هم بودند. آقای خزعلی از ایشان سؤال کردند: «آقای معلم! چه می‌کنید که سر وقت برای نماز شب بیدار می‌شوید؟ شنیده‌ایم دقیقاً سر وقت بیدار می‌شوید؟»

گفت: «این دو تا فرشته‌ای که موکل ما هستند، ما با این دو تا رفیقیم. شب به آنها می‌گوییم: ما را فلان ساعت بیدار کنید، آنها هم بیدارمان می‌کنند.»[۱]

۵ـ سایر نمازهای مستحبی

کلام حجج‌اللّه

۱ـ محمد بن علی الباقر «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

از نماز انسان، گاهی نیم آن، یک سوم آن، یک چهارم و چه بسا یک پنجم آن به درگاه حق بالا می‌رود. آن مقداری از نماز به درگاه خدا بالا می‌رود که روی دل متوجه آن بوده باشد. ما برای این به خواندن نافله مأمور شده‌ایم تا نقص فریضه را جبران نمائیم.[۲]

۲ـ علی بن موسی الرضا «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

بدانکه افضل نوافل، دو رکعت نافله صبح و پس از آن یک رکعت وتر و پس از آن دو رکعت از نافله ظهر و پس از آن نافله مغرب و پس از آن تمام نماز شب و پس از آن تمام نوافل روز است.[۳]

سرگذشت حجج‌اللّه

علی بن الحسین السجاد «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»

أبو حمزه ثمالی: دیدم حضرت سجاد «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» را که نماز می‌خواند. پس عبای آن حضرت افتاد. حضرت راست نفرمود عبا را تا از نماز فارغ شد. پس، از آن بزرگوار علت را سؤال کردم.

---

۱. خرمن معرفت / ۴۳.

۲. وسائل‌الشیعه، ج ۴ / ۷۱. (ترجمه از: گزیده کافی، ج۲ / ۲۷۳.)

۳. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۲ / ۷۹.

فرمود: «وای به تو! آیا می‌دانی در حضور کی بودم. همانا از بنده قبول نمی‌شود نمازی مگر آنچه را قلب توجه کرده از آن.»

عرض کردم: «فدایت شوم، هلاک شدیم ما!»

فرمود: «هرگز، همانا خداوند تمام می‌فرماید آن را برای مؤمنین به واسطه نافله‌ها.»[۱]

کلام اولیاءالله

۱ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی:

تارک‌الصلوة را بل تارک‌النوافل[۲] را دم از عرفان زدن غلط اندر غلط است.[۳]

۲ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

در انجام نوافل تأکید بسیار شده است، زیراکه اگر در اقبال و توجه به خدا در نمازهای واجب نقصی باشد با انجام نوافل می‌توان آن را کامل گردانید و سزاوار است که تا حد امکان ترک نشود، گرچه به کوتاه‌ترین صورتی که می‌توان آن را بجای آورد و در حال رفتن در پی کار و کسب خود باشد.[٤]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

(در جواب این سؤال که: اگر کسی نماز بدون حضور قلب بخواند، می‌تواند دوباره همان نماز را با حضور قلب اعاده کند؟): اگر کسی نماز را بدون حضور قلب بخواند و سپس با حضور قلب اعاده کند و دوباره بخواند، ممکن است بگوییم که: این خلاف دستور است. خلاف سنت است، به جهت اینکه برای تکمیل نماز و جبران آن، نافله را قرارداده‌اند و تشریع شده است... اگر

---

۱. وسائل‌الشیعة، ج ۵ / ۴۷۸. (ترجمه از: شرح چهل حدیث (امام خمینی ره) / ۴۳۰.)

۲. کسی که نمازهای مستحب را ترک می‌کند.

۳. تذکرةالمتقین / ۱۲۶.

٤. اسرارالصلاة / ۴۵۳.

کسی از ناحیه حضور قلب و اینجور چیزها می‌خواهد در نماز ترقی داشته باشد، نوافلش را ادامه دهد. «عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُونَ»[۱]؛ یعنی نوافل.[۲]

۴ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

(خطاب به شاگردان خود) اگر کسی توان و نشاط دارد همه پنجاه و یک رکعت نماز را بخواند و اگر نمی‌تواند نافله لیل را به هر شکل شده بجا آورد و از نوافل نهاریه صلوة أوّابین را که هشت رکعت نافله ظهر است حتماً بخواند و اگر نشد چهار رکعت آن را بجا آورد.»[۳]

۵ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

(خطاب به بعضی از شاگردانشان) اگر نوافلتان ترک شد، قضای آن را بجا آورید.[٤]

---

۱. سوره معارج / ۲۳. (بر نمازشان پایداری می‌کنند.)

۲. پرسش‌های شما و پاسخ‌های آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۱ / ۱۷.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۳۳۱.

٤. سوخته / ۵۰.

یقین، باور، ایمان

کلام حجج‌اللّه

جعفر بن محمد الصادق «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

الف: کسی که به دین خدا اقرار کند مسلمان است، و کسی که عمل کند به آنچه خداوند امر کرده، مؤمن است.[۱]

ب: اسلام دارای درجه و رتبه‌ای است، و ایمان، بالاتر از اسلام است، و یقین، بالاتر از ایمان، و چیزی کمتر از یقین به مردم داده نشده است.[۲]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ کربلایی احمد تهرانی:

اگر قصد دارید که یقین خود را محک بزنید، باید بدانید که کسی را به مقام یقین راه می‌دهند که ارزش چند چیز در نزد او یکسان باشد:

اول: فقر و غنا.

دوم: عزت و ذلت.

سوم: تعریف و تکذیب.

پس هر قدر که ارزش این مفاهیم برای شما یکسان بود به همان اندازه و مطابق آن شما نیز به خداوند یقین خواهید داشت؛ نه بیشتر و نه کمتر.[۳]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

---

۱. وسائل‌الشیعه، ج ۱۵ / ۱۶۸. (ترجمه از: ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس) / ۱۲.)

۲. بحارالانوار، ج ۷۵ / ۲۳۹.

۳. رند عالم سوز / ۲۰۲.

الف: من خدا را در زندگی لمس می‌کنم و اگر همه عالم در این درک و فهم با ما مخالفت کنند در ما تأثیر نخواهد داشت.[۱]

ب: معرفت من به خداوند متعال همان است که «وجوده من أظهر الأشیاء.»[۲] این معنا را من احساس می‌کنم. معرفتِ من سمعی نیست. اگر مردم همه دنیا بگویند: «تو خیال می‌کنی»، می‌گویم: شماها خیال می‌کنید![۳]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

(در جواب این سؤال که: چگونه می‌توان به مرتبه یقین رسید؟): یک راهش، تفکر در مسائل علمی است که انسان را به علم‌الیقین می‌رساند و راه دیگر، دوام ذکر است.[٤]

۴ـ امام خمینی:

الف: مرتبه ایمان قلبی با ادراک عقلی بسیار فرق دارد. بسیاری از امور است که انسان به عقل ادراک کرده و برهان نیز به آن اقامه نموده، ولی به مرتبه ایمان قلبی و کمال آن که اطمینان است، نرسیده و دل او با عقلش در آن همراه نیست، مثل آنکه همه ماها یقین داریم که مردگان را حرکتی نیست و ضرری به ما از آنها نرسد و اگر تمام مردگان عالم را جمع کنند به قدر پشه‌ای از آنها به ما زیان نرسد، با این وصف چون این امر یقینیِ عقلی به لوح قلب وارد نشده و دل با خِرَد در این حکم همراه نیست، حکومت وهم در مملکت [وجود] بر عقل غالب آمده، از مردگان خصوصاً در شب تاریک و محل خلوت وحشت می‌کند؛ با آنکه عقل می‌گوید تاریکی شب مؤثر در امری نیست و خلوت را نیز تأثیری نیست و مردگان را زیانی نمی‌باشد، حکم عقل را کنار گذاشته با قدم وهم راه می‌رود، ولی اگر مدّتی با مردگان محشور شد و در مواقع هولناک، شب به روز آورد و با اقدام در این امور به قلب رساند حکمِ عقلی را، دل با خرد همراه شده کم‌کم مرتبه اطمینان برایش حاصل می‌شود و دل او به هیچ وجه از آن نمی‌لرزد و شجاعانه اقدام به

---

۱. سیری در آفاق / ۱۷۶.

۲. وجود خداوند، آشکارترین چیزهاست.

۳. زمزم عرفان / ۱۱۶.

٤. زمزم عرفان / ۱۱۶.

امر می‌کند. و همین‌طور است حال جمیع حقایق دینیّه و مطالب برهانیّه یقینیّه که مرتبه ادراک عقلی در آنها غیر از مرتبه ایمان و اطمینان است. و تا طالب حقّ و جوینده حقایق با ریاضات علمیّه و عملیّه و تقوای کامل عملی و قلبی، خود را به این مرتبه نرساند، صاحب قلب نشده، و اول مرتبه قلب، که یکی از لطائف الهیّه است، برای او حاصل نشده و خلعت ایمان را در بر نکرده است.[۱]

ب: من خودم آدم‌های زیادی را دیده‌ام که سی سال به علم توحید مشغول شده و در عرض این سی سال هم خداوند متعال او را نگذاشته که بیچاره باشد، ولی با وجود این، دلش چنان مضطرب است که در امور معاش و معیشت به قدر خردلی توکل ندارد، با اینکه اگر به همین شخص بگویی: در عالم قدرتی به غیر قدرت مطلقه حقه هست، دلیل و برهان اقامه می‌کند که نیست. همه اینها برای این است که قوه عامله ضعیف است و نتوانسته آنچه را که با برهان فهمیده است به قلب بیاورد، اگر توحید قلبی باشد، خیلی چیزها همانند: رضا، تسلیم، اطمینان، طمأنینه قلب، یأس از آنچه در دست مردم است، توکل و صبر به دنبال آن می‌آید.[۲]

۵ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

(در جواب این سؤال که: آیا برای اثبات مسائل اعتقادی، غور کردن در مسائل فلسفی لازم است؟): ملاک، تحصیل یقین است، چه از راه استدلال باشد، یا از راه مرموز دیگر.[۳]

۱. سرّالصلاة / ۱۹.

۲. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۴۷۳.

۳. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۵۶۰.

ملحقات

انسان‌های مختلف، مقامات مختلف

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آقا محمد بیدآبادی:

بدان‌که آدمیان سه طایفه‌اند:

«فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ؛ پس برخی از آنان به خودشان ظلم می‌کنند» که به تأدیب و تعلیم کما هو حقّه مؤدّب و معلَّم[1] نگردد.

و «وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ؛ و برخی از آنان میانه‌رو هستند» که قابل و مستعدّ اصلاح و تربیت بود.

و «وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ؛ و برخی از آنان در انجام خیرات {از دیگران} سبقت می‌گیرند» که کامل و بصیر آمده است.

و آهن و مس و طلا هر سه را مثال است و تکلیف و تنبیه کیمیاست.[2]

۲ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

خیلی‌ها وارد بهشت می‌شوند، اما از عنایات خاصه پروردگار محروم خواهند ماند.[3]

۳ـ ابن میثم بحرانی:

حالات نفوس انسانی در خوشبختی و بدبختی... به نه قسم به شرح زیر تقسیم می‌شوند:

۱ ـ نفوسی که متصف به عقاید درست و اخلاق پسندیده باشد.

۲ ـ نفوسی که متصف به عقاید نادرست و اخلاق پست باشد.

۳ ـ نفوسی که متصف به اعتقادات درست و اخلاق پست باشد.

۴ ـ نفوسی که متصف به اعتقادات باطل و ملکات پسندیده باشد.

۵ ـ نفوسی که خالی از اعتقادات درست و نادرست باشد و متصف به اخلاق پسندیده باشد.

---

۱. تعلیم دیده.

۲. حسن دل / ۵۲.

۳. زملک تا ملکوت، دفتر اول / ۲۳۵.

۶ ـ نفوسی که خالی از اعتقادات درست و نادرست باشد و متصف به اخلاق پست باشد.
۷ ـ نفوسی که متصف به اعتقادات درست باشد و خالی از اخلاق پسندیده و پست باشد.
۸ ـ نفوسی که متصف به اعتقادات باطل باشد و خالی از اخلاق پسندیده و پست باشد.
۹ ـ نفوسی که به کلی خالی از اعتقادات و اخلاق باشد.

قسم اول: اما اعتقاداتی که در این قسم حاصل می‌شود: یا مستند به دلیل است یا نیست، در صورت اول بالاترین مرتبه‌اش نفسی است که جهان معقول را مشاهده می‌کند و اخبار یقینی و مطابق با واقع در آن نقش می‌بندد و عقل مستفاد[1] می‌شود... اینان دوستان نیکوکار خدایند و در غرفه‌های بهشت در امن و امانند.

و اگر صورت دوم باشد؛ یعنی عقایدی که حاصل شده متکی به برهان نباشد، این درجه، درجه مقلدان است و آنان را عذابی است که ویژه خود آنهاست، چون می‌دانستند که باید مختصر کمالی بدست آورند و بر حسب علمشان شوقی برایشان حاصل شد و به کمالی که بدان اشتیاق داشتند نرسیدند، چون در بدست آوردن مسائل نظری کمبود داشتند و در رسیدن به آنچه مشتاق بودند قصور.

و تفاوت آن عذاب برحسب تفاوت آن شوق می‌باشد، و آن عذابی است که منتفی و قطع می‌شود و از آن به سعادتی که ویژه آنهاست می‌رسند. این سعادت متناسب با ادراک آنها از کمالی است که تصور کرده‌اند.

قسم دوم: که نفوس متصف به اعتقادات نادرست و اخلاق پست می‌باشد، یا به گونه‌ای است که اعتقادات باطل و اخلاق پست در نفس نفوذ دارند، در این صورت به وسیله آنها کیفر دوام می‌یابد، چون جهل مرکب ضد یقین است، و هرگاه در جوهر نفس جایگزین شود، معتقد می‌گردد که نادانی کمال نفس است و امید دارد که به آنچه در آن نقش بسته و کمال مستعد اوست برسد. و ناگزیر پس از مردن با از دست دادن آنچه بدان امیدوار بود کمال منقطع می‌شود و چون آنچه را امید داشته نیافته است عذاب می‌کشد و در نتیجه با تداوم پیدا کردن یقین به درستی آن، عذاب نیز دوام می‌یابد.

---

۱. بالاترین مرتبه از مراتب چهارگانه عقل که در این مرتبه، عقل به فعلیت کامل و محض دست یافته است.

و اگر اعتقادات باطل و اخلاق پست در نفس نفوذ نکرده باشد، برای صاحبان این نفوس کیفری است که قطع می‌شو، چون صورت‌هایی که برای آنان به سبب سرگرم شدن به ضد آنها حاصل شده است حالاتی است که در آن نفوس جایگزین نشده است و در آن استوار نگردیده، یا برای اینکه آن صورت‌ها از حالات و مزاج‌ها ناشی شده است، پس با از میان رفتن حالات، عذاب هم از میان می‌رود.

قسم سوم: نفسی است که متصف به اعتقادات درست و اخلاق پست باشد. پس اگر آن اعتقادات مستند به برهان باشد، نفوس به وسیله آنها خوشبخت می‌باشد، جز اینکه آن خوشبختی به سبب کیفری که از اخلاق پست حاصل می‌شود، کدر و تیره است. البته این کیفر با از بین رفتن آن اخلاق برطرف می‌شود، یا به این لحاظ که اخلاق پست در نفس نفوذ و رسوخ نکرده است یا بدین سبب که از مزاج‌ها بدست آمده است و با نابود شدن مزاج‌ها کیفر نیز برطرف می‌گردد.

قسم چهارم: نفوسی است که متصف به اعتقادات نادرست و ملکات پسندیده است، و اگر اعتقادات، رسوخ در نفس داشته باشد، عذاب آن همیشگی است و اگر راسخ نباشد، کیفر قطع می‌شود و علت قطع کیفر همان است که قبلاً بیان شد.

قسم پنجم: نفوسی است که خالی از اعتقادات درست و نادرست است و به اخلاق نیک متصف باشد، مانند نفوس بسیاری از ابلهان و کم‌خردان، و آنچه ظاهر نظر محققان است این است که این نفوس پس از جدا شدن از بدن عذابی ندارند، چون اسباب و عوامل کیفر در آنها نیست. در این صورت در رحمت واسعه حق قرارمی‌گیرند...

قسم ششم: نفوسی که از اعتقادات خالی و به اخلاق پست متصف است. این نفوس پس از جدا شدن از بدن به خاطر اشتیاقی که به لذت‌های مادی داشته و از آن جدا شده‌اند و توان بهره بردن از آنها را ندارند، کیفر می‌شوند. این کیفر برحسب تفاوت آن شوق، و شدت و ضعف توان ترکیبات جسمانی نفوس آنان متفاوت می‌باشد. در این مورد بسا شده است که حکم کرده‌اند که: آن شوق در این نفوس قطع می‌شود و اینان پس از قطع شوق، حکم کسانی را دارند که پیش از آنان بوده‌اند.

قسم هفتم: نفوسی است که به اعتقادات درست و خالی از اخلاق متصف می‌شوند، مانند نفوس بیشتر زاهدانی که از مردم بریده‌اند و در قله کوه‌ها و بیابان‌ها جا گرفته‌اند. این اعتقادات اگر مستند به برهان باشد، برایشان خوشبختی کامل است و پایین‌تر از قسم اول‌اند. اینها اگر صفات نیک اخلاقی را که آماده برای کمال بیشتر است نداشته باشند و اگر اعتقاداتشان تقلیدی باشد حکمشان حکم مقلدان در قسم اول می‌باشد و شاید مقلدان در قسم اول به سبب اخلاق نیکشان شرافت بیشتری داشته باشند.

قسم هشتم: نفوسی است که به اعتقادات نادرست و خالی از اخلاق، متصف باشد که اگر این اعتقادات در آنان رسوخ یافته باشد، کیفر به وسیله آنها دوام خواهد داشت و علتش نیز سابقاً بیان شده، و اگر عقاید، رسوخ نیافته باشد، تا عقاید باقی است کیفر نیز باقی است و با زوال اعتقاد، کیفر نیز زایل می‌شود. ممکن است این نفوس پس از زوال اعتقادات به نفوس ابلهان ملحق شوند، چون کمالات نفس را نشناخته و بدان اشتیاق نداشته‌اند.

قسم نهم: نفوسی است که به کلی خالی از اعتقاد و اخلاق می‌باشد و همچون نفوس هیولائی[۱] اطفال است. در مورد این نفوس برای حکیمان اعتقاد روشنی نیست، جز اینکه براساس اصول حکماء سزاوارتر آن است که اینها را به نفوس ساده مثل نفوس ابلهان ملحق کنند و حکمشان نیز حکم همان نفوس باشد.[۲]

۴ـ أبوالقاسم نصرآبادی:

اواخر مرتبه اولیاء خداوند، اوائل مراتب انبیاء است.[۳]

---

۱. که قابلیت محضند و آماده برای فراگیری همه چیز هستند.

۲. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۷۲.

۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۴.

ابدال و اوتاد

کلام اولیاء اللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدتقی نجفی اصفهانی (آقا نجفی):

به قدر میسور در نجف اشرف بر این عمل {ختمی خاص} مواظبت نمودم و اسرار عجیبه مشاهده کردم؛ از آن جمله در شب چهارشنبه در مسجد سهله هنگام سحر، شخصی از رجال‌الغیب را دیدم و سؤالات بسیاری از او نمودم و جواب آنها را از فرمایش حضرت «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» نقل می‌فرمود.

از جمله پرسش‌ها هویت رجال‌الغیب و چگونگی ارتباط آنها با امام عصر «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» است که آن مرد الهی در پاسخ فرمود: «رجال‌الغیب اشخاصی هستند که از جانب حضرت صاحب‌الزمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» مأمور هستند که در صحراها و بیابان‌ها، شیعیان آن حضرت را دستگیری نمایند و قدرت بر طی‌الارض دارند و از آن حضرت «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» علوم را کسب نموده‌اند، ولی شخص آن جناب را مشاهده نمی‌کنند و فیوضات آن جناب به آنها می‌رسد و از جمله مقربین درگاه الهی می‌باشند و بر جمله‌ای از علوم بلایا و منایا مطلع می‌باشند و از خواص صحابه و از اهل سرّ هستند و همه السنه[۱] را می‌فهمند و عرایض شیعیان را به خدمت امام همام «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» می‌رسانند و صدای امام را می‌شنوند و در بین مردم راه می‌روند و کسی آنها را نمی‌شناسد و تا زمان ظهور حضرت قائم «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» زنده هستند و در خدمت آن جناب جهاد می‌کنند و ملاقات آنها علی وجه‌التفصیل،[۲] منوط به حصول ملکه و مرتبه تقوا و پرهیزکاری است.»[۳]

۲ـ آقا محمد بیدآبادی:

---

۱. زبان‌ها.

۲. مفصّلاً و طولانی مدت.

۳. در حریم وصال / ۷۳.

صوفیه گویند که: «در خبر است که: حضرت حق سبحانه و تعالی را از بندگان پسندیده سیصد تن‌اند در بسیط زمین که دل ایشان بر دل آدم صفی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» است و مر او راست.

ثانیاً: چهل تن که دل ایشان بر دل موسی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» است و مر او راست.

ثالثاً: هفت تن که دل ایشان بر دل ابراهیم خلیل «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» است و مر او راست.

رابعاً: پنج تن که قلب ایشان بر قلب جبرئیل است و مر او راست.

خامساً: سه تن که دل ایشان بر دل میکائیل است و مر او راست.

سادساً: یک تن که دل او بر دل اسرافیل است و آن قطب اقطاب است.

هرگاه یکی از آن سیصد تن بمیرند یکی از عُبّاد را به جای وی داخل کنند و از ایشان به چهل تنان و از ایشان به هفت تنان و از ایشان به پنج تنان و از آن به سه تنان [وارد کنند] و اگر قطب، فوت کند یکی از سه تنان را به جای وی بنشانند و این قطب آخرین که صاحب‌الزّمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِیفَ» است تا قیامت خواهد بود و به برکت وجود این رجال‌اللّه و مردان حق، بلا و آفت از این ملّت مدفوع شود.»

جهد کن تا قابلیت آن به هم رسانی که در این سلسله درآیی و از این فرقه باشی.[1]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آقا سید هاشم حدّاد

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه سید محمدحسین تهرانی): در یکی از ملاقات‌هایی که در اوائل نوجوانی خدمت مرحوم حضرت آقا سید هاشم حدّاد رسیده بودم، در ضمن سؤالاتی عرض کردم: آیا اوتاد و ابدال نیز خدمت شما می‌رسند؟

ایشان خنده ملیحی نموده و با لحن شیرینی فرمودند: «ای.»[2]

---

۱. حسن دل / ۸۱.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۶۲۰.

۲ـ سایر اولیاء

الف: آقا شیخ عباس قوچانی: یکی از رفقای اصفهانی ما گفت که: «در اصفهان روزی یک مرد دزفولی با همراه خود می‌گذشته است. ناگاه یک مرد اصفهانی به ایشان برخورد نموده و احوال‌پرسی می‌کند و در عین حال می‌پرسد: شما اهل کجا هستید؟

آن مرد می‌گوید: اهل دزفول.

آن مرد اصفهانی معانقه می‌کند و بسیار احترام می‌گذارد و آن مرد دزفولی را شب به خانه خود دعوت می‌کند.

مرد دزفولی ظنین می‌شود که مبادا این مرد سوء قصدی درباره او داشته باشد. ناگاه آن مرد اصفهانی متوجه شده و می‌گوید: آقا با همراه خود تشریف بیاورید!

مرد دزفولی قدری مطمئن می‌شود و شب با همراه خود به خانه او می‌رود.

دید آن مرد اصفهانی سفره‌ای مهیا ساخته و انواع اغذیه را برایشان تدارک دیده است.

علّت را سؤال می‌کند و اصفهانی می‌گوید: یکی از اهالی دزفول به من محبّتی نموده است، در ازای آن محبّت هر مرد دزفولی به اصفهان وارد می‌شود، من یک شب از او میهمانی می‌کنم.

وقتی داستان را پرسیدند، گفت: من اولاد هیچ نداشتم و هرچه متوسّل می‌شدم خداوند به من اولاد عنایت نمی‌فرمود تا آنکه برای توسّل به ائمّه اطهار «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» به عتبات عالیات سفر کردم. در سامرّاء و کربلا و کاظمین و نجف متوسّل شدم نتیجه‌ای حاصل نشد؛ تا آنکه در نجف اشرف روزی شخصی به من گفت: اگر چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله بروی امام زمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَى‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» حاجت تو را می‌دهند.

من شب‌های چهارشنبه را به مسجد سهله می‌رفتم تا اینکه یک شب به من گفتند: حاجت خود را از استاد محمدعلی نسّاج از اهالی دزفول بگیر!

من به سمت دزفول حرکت کردم. صبح اثاثیه خود را پیش خادم خود در مسافرخانه گذاشته و خودم برای جستجوی آن مرد حرکت کردم تا پس از زحمات زیادی بعد از ظهر پیدایش کردم. او در دکان کوچکی در آخر کوچه‌ای مشغول نسّاجی بود. پیش رفتم. قبل از اینکه با او تکلّم کنم، ناگاه سلام نموده و اسم مرا برد و گفت: خداوند به شما پنج اولاد پسر عنایت فرمود!

من بسیار تعجب کردم و در عین حال خوشحال شدم.

استاد محمدعلی مرا به دکان خود برده و دستور داد: دو قرص نان جو و ظرفی از ماست برای من نهار آوردند. من نهار را صرف کرده و تقاضا کردم که شب را پیش آن مرد بمانم تا ببینم این مرد، شب‌ها به چه کاری مشغول می‌شود که بدین مقام رسیده است.
استاد محمدعلی گفت: من خانه ندارم خانه من همینجا است و شما شب سرما می‌خورید.
در جواب گفتم: خود را در لای پالتو حفظ می‌کنم و او اجازه داده و شب را ماندم و متوجه بودم که به چه ذکر و چه نحوه تهجّدی مشغول می‌شود.
دیدم گرفت خوابید و به هیچ کاری مشغول نشد تا اوّل اذان از خواب برخاست، اذان گفت و نماز خواند و سپس دنبال چرخ نسّاجی خود رفته و مشغول نسّاجی شد!
بسیار بر تعجّبم افزوده شد که این مرد به هیچ عملی مشغول نیست و در عین حال حائز چنین مقامی است! صبح علّتش را از او سؤال کردم.
گفت: من هرچه از نسّاجی بهره می‌برم جمع می‌کنم. موقع خرمن که جو ارزان است جو خریده و تمام آن را می‌دهم به یک زنی. او آنها را آرد نموده و هر روز چهار قرص؛ دو تا هنگام ظهر و دو تا هم هنگام شب برایم می‌آورد و من با ماست می‌خورم و این عادت من است.
روزی یکی از نظامیان که از لشگریان لرها بود به دکان من آمد و قدری توقّف نمود و دید این زن برای من نان جو آورد و من با ماست خوردم.
او داستان را سؤال کرد و من شرح دادم.
او خوشحال شد و گفت: آیا شما قبول زحمت مرا می‌کنید که به شما پول بدهم و شما همان‌طور که برای خود جو می‌خرید برای من هم خریداری نمایید و بدین زن بسپارید که هنگام ظهر و شب دو قرص برایم بیاورد؟
گفتم: بلی! من این کار را برای شما انجام می‌دهم.
آن شخص پول آورد و من به همین منوال جو خریده و به آن زن دادم و آن مرد هنگام ظهر و شب آمده دو قرص خود را گرفته و می‌رفت تا آنکه یک شب به دکان آمد و گفت: من امشب می‌میرم! آن آردهایی که از مال من پیش آن زن است همه را به شما بخشیدم، ولی امشب اگر کسی از شما خواست جنازه مرا برداشته و دفن کنید، شما به او کمک کنید!

من قبول کردم. نیمه شب شخصی صدا زد: استاد محمدعلی برخیز جنازه فلان را برداریم و دفن کنیم!

من از دکان بیرون آمده، او جلو و من در عقب او می‌رفتم تا رسیدیم به مسجدی. دیدم آن نظامی در آن مسجد فوت کرده است! جنازه را برداشتیم آوردیم در کنار شطّ. آن مرد غسل داد و من کمک می‌کردم.

پس از انجام کفن و دفن، من به دکان خود مراجعت کردم.

پس از چند شب دیدم کسی در میان تاریکی شب مرا صدا می‌زند که: استاد محمدعلی بیا، آقا با شما کار دارد!

من تصوّر کردم از خوانین لر است. متأثّر شدم با من چه کار دارد؟

برخاستم و با او رفتم. او از جلو و من از عقب او می‌رفتم تا از شهر خارج شدیم. ناگاه دیدم بیابان مانند روز روشن است. مجلسی است و جمعی دور هم نشسته‌اند و شخصی از همه باجلال‌تر در صدر قرارگرفته است.

تا ما را دید گفت: این مرد را به جای آن نظامی نصب کنید!

من گفتم: من نمی‌خواهم نظامی شوم!

گفت: چرا؟

گفتم که: نان حلالی از نسّاجی بدست آورده، می‌خورم و طالب دنیا نیستم؛ زیرا عاقبت و آخرین درجه نظامی شدن سلطنت است و من سلطنت نمی‌خواهم.

آن شخص همراه من آهسته گفت: ساکت شو! این شخص امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» است و تو را به جای او در رسیدگی به امور مردم نصب کردند، نه آنکه سرباز و نظامی شوی.

آن وقت امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» فرمودند: به دکان خود برو و هر وقت در کاری به تو رجوع کردم انجام بده!

از جمله آن کارها، قضیه اولاد شماست که انجام دادم.»[۱]

---

۱. مطلع انوار، ج ۱ / ۱۳۰.

ب: آقا شیخ عبّاس قوچانی: آقای حاج سید أبوالقاسم خوئی... از آقا سید حسن نامی[۱] نقل نمودند که: «در مدرسه قزوینی‌ها[۲] خادمی بوده فوق‌العاده خوش اخلاق و مهربان، به طوری که طلّاب مدرسه همگی در کارهای خود به او رجوع می‌نمودند و چون او با آغوش باز استقبال می‌نمود لذا آنها هم از رجوع یا هیچ‌گونه کاری دریغ نمی‌نمودند؛ حتّی هنگامی که برای تخلیه و تطهیر می‌رفتند، می‌گفتند که: آفتابه آنها را آن خادم آب کند.

بالجمله شبی یکی از طلّاب متهجّد که برای وضوی نماز شب برخاست، دید از اتاق خادم نوری پیداست و تمام مدرسه مانند روز روشن است، نزدیک اتاق خادم آمد دید خادم با کسی به نحو سیدی! و مولای! تکلّم می‌کند. چند لحظه‌ای ایستاده و سپس به حجره خود رفت.

صبحگاه نزد خادم آمده و علت داستان را استفسار کرد.

خادم انکار نمود.

دومرتبه اصرار نموده و در عین حال، خصوصیات واقعه را گفته و بیان نمود که: حتّی نمی‌توان گمان کرد که شما در خواب با خود صحبت می‌نمودید، زیرا من تکلّمات هر دوی شما را می‌شنیدم.

چون خادم دید او از قضیه به طور کامل اطلاع دارد، گفت: حال که چنین است من قضیه را با قید چند شرط به شما می‌گویم: از جمله آنکه: تا وقتی در این مدرسه هستم شما داستان را برای احدی نقل نکنید، دوّم آنکه: در هر کاری که تا به حال رجوع می‌نمودید از این پس نیز رجوع کنید؛ آن طلبه هم قبول کرد.

خادم گفت: آن شخص که با من تکلّم می‌نمودند حضرت ولی عصر حجّة ابن الحسن العسکری «عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» بود، هفته‌ای دو شب بدینجا تشریف می‌آورند.

آن طلبه گفت: چون این را شنیدم حالم تغییر کرد و عرض کردم: بنابراین شرط اوّل را قبول دارم، لکن زیر بار شرط دوّم نمی‌روم.

---

۱. علّامه سید محمدحسین تهرانی: ایشان عموی آقا سید احمد لواسانی هستند.

۲. علّامه سید محمدحسین تهرانی: معلوم نیست که مرادشان مدرسه در نجف اشرف است که به مدرسه قزوینی‌ها معروف است یا مدرسه دیگری است که در قزوین واقع است.

بالجمله آن طلبه، دیگر در کارهای خود به آن خادم رجوع ننمود، ولی چون می‌دید طلّاب دیگر رجوع می‌نمایند بسیار متأثّر می‌شد و چون قول هم داده بود نمی‌توانست به آنها داستان را فاش کند تا یک شب که خواب بود، شنید که خادم او را نداء می‌کند که: ای فلان کس! یکی از ابدال و اوتاد حضرت ولی عصر «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» فوت کرده و من به جای او می‌روم. شما اشیاء مرا بفروشید و چند فقره قرض دارم، بدهید!

{این طلبه می‌گوید:} من تا هراسان برخاستم و لباس پوشیدم و به حیاط مدرسه آمدم که او را ببینم، اثری از او نبود. دیدم درب اتاق خادم باز است اما خودش نیست و درب مدرسه هم مقفول می‌باشد.

بسیار متوحّش شدم! طلّاب را صدا زده و شرح قضیه را گفتم.

با آنها تمام فقرات و زوایای مدرسه را تفحّص کردیم اما خادم نبود و دیگر به هیچ وجه از او اثری پیدا نشد.»[۱]

ج: آیت‌اللّه شیخ مرتضی حائری یزدی: دکتر شیخ گفت: «در جنگ بین‌المللی اوّل که علی‌الظاهر از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی طول کشید، دولت ایران بی‌طرف بود، ولی لشکری در اختیار مجلس شورای ملی بود که ژاندارمری نامیده می‌شد. این لشکر به تیپ‌های مختلف تقسیم شده بود و در مرزهای ایران به حفاظت می‌پرداخت، از جمله دو هزار نفر در کوه‌های ارومیه مستقر بودند تا از تجاوز روس‌ها به ایران جلوگیری نمایند، و من جرّاح همین قسمت و تیپ دو هزار نفری بودم.

شبی در همان کوه‌های اطراف ارومیه به رسیدگی مجروحین اشتغال داشتم. دیدم دو نفر نعشی (تابوتی) را حمل می‌کنند که آن نعش از ترکه مانند سبد ساخته شده و مرد زنده‌ای در آن خوابیده است.

آن نعش را جلوی من گذاردند و همان مرد زنده از توی نعش با من صحبت کرد که: تیری از طرف پشت قسمت راست وارد بدن شده از شما می‌خواهم که آن را درآورید.

من گفتم: این کار در شب مشکل است و وسایل لازم را ندارم.

آن مرد گفت: مگر چاقو و نخ و سوزن نداری؟

---

۱. مطلع انوار، ج ۱ / ۱۲۵.

گفتم: بله!

گفت: با چاقو پاره کن و پارگی را بخیه بزن.

گفتم: طاقت و تحمّل درد را نداری؟!

گفت: طاقت دارم.

گفتم: می‌توانی روی این سنگ بنشینی!

گفت: آری!

او را روی سنگ نشاندند. پشت او به طرف من بود و روی او به طرف زمین. با چاقو قسمتی از پشت او را پاره کردم و تیر را درآوردم. دیدم اصلاً ناله‌ای از او بلند نمی‌شود. تصور کردم که قلب او ایستاده و مرده است.

خم شدم و به صورتش نگاه کردم، دیدم زنده است و به ذکر الهی اشتغال دارد و زمین پیش روی او می‌درخشد.

خیلی تعجّب کردم. به کار خود ادامه دادم و پشت او را بخیه زدم و او را در چادر مخصوص خواباندم.

فردای آن روز که برای رسیدگی به وضع او و پانسمان به چادرش رفتم، به او گفتم: من از اینکه هیچ ناله‌ای نکردی تعجّب نمودم.

گفت: این طبیعی است، مگر نشنیده‌ای که مولی امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» تیر را در حال نماز از بدن مبارکش بیرون آوردند و ابداً اظهار تألّم و درد نفرمود، سرّش همین بود که توجّه او به طور کامل به سوی حقّ بود و متوجّه بدن خود نبود تا درد آن را حسّ نماید. احساس درد متوقّف بر توجّه است. بحمداللّه این قدرت در من موجود است.»

دکتر شیخ گفت: «این مرد کُرد در نظرم خیلی بزرگ جلوه نمود، و در همان ایام دیده‌بانان خبر دادند که: لشکری از روسیه به طرف مرز ایران در حال حرکت است و این لشکر حدود سی هزار نفر می‌باشند.

این خبر را رئیس تیپ دریافت کرده بود و به من اطّلاع داد و توصیه نمود کسی از آن مطّلع نشود تا بتوانیم به طور منظّم عقب‌نشینی کنیم.

من این خبر را به کسی نگفتم مگر به همان مجروح، چون او را صاحب سرّ و مرد جلیلی یافته بودم.

وی پس از شنیدن این خبر توجّهی کرد و گفت: آنان مراجعت می‌کنند و یا الساعه در حال مراجعت هستند (تردید از نویسنده این سطور است.)

من جریان را به رئیس تیپ گفتم. او گفت: ایشان مردمان دروغ‌گویی هستند و حرفشان بی‌اساس است.

چند ساعتی نگذشت، دیده‌بانان اطّلاع دادند که: روس‌ها برگشتند و به سوی مملکت خود رهسپار شدند.

من پس از مشاهده این دو چیز عجیب از آن مرد، به او گفتم: شما کیستید؟

گفت: ما چهار نفریم که از اعوان و یاران حضرت خلیفةاللّه امام زمان «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» هستیم. یک نفر ما فعلاً در پاریس است و دیگری در مراکش و من مأمور این حدود هستم.

گفتم: شما که چنین قدرتی دارید، پس یک تصرفی بکنید که دولت روس به طور کلّی از بین برود.

گفت: ما تا حدودی که نگذاریم کشور شیعه پامال اجنبیان شود دستور داریم که اعمال نفوذ کنیم و بیش از آن مجاز نیستیم.

گفتم: آیا شما می‌میرید و آلات قتل در بدن شما مؤثّر است؟

گفت: آری! از این لحاظ ما کاملاً یک موجود عادّی هستیم، نهایت به محض آن که ما مُردیم، جانشین شخص متوفّی از طرف ساحت مقدّس ولیّ اعظم تعیین می‌شود تا کارها معطّل نماند.»[1]

---

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۱۳.

مقام و جایگاه اولیاءالله

کلام حجج‌الله

رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

هنگام یاد صالحان، رحمت نازل می‌گردد.[1]

کلام اولیاءالله

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: إحاطه أولیای خدا تنها إحاطه علمیّه نیست، بلکه إحاطه عینیّه و خارجیّه است و آنان حقیقتِ أسماء و صفات ذات مقدّس او هستند.[2]

ب: انسان از أمثال مرحوم قاضی نباید در فتوا مطالبه دلیل نموده یا به خاطر نیافتن مستند فتوا به ایشان اعتراض نماید. خود فرمایش مرحوم قاضی سند و حجّت است.

تشخیص این معنا که ولیّ خدا فتوا و رأیش را در مسأله‌ای فقهی یا غیرفقهی از باطن اخذ نموده یا براساس ظواهر حکم فرموده، بسیار سخت می‌باشد.[3]

۲ـ علّامه محمدباقر مجلسی:

وقتی که مؤمن دارای مقام ایمان شد و ایمان جان او را زنده کرد و حقیقت قرآن هم عبارت از معنی و حقیقت قرآن شد، و مؤمن به قرآن آشنا شد و واقعیت آن در روح و نفس مؤمن پیاده شد و تجلّی کرد، نفس مؤمن قرآن می‌گردد. و وجودش قرآن می‌شود، همچنان که در روایات داریم که: «الْمُؤْمِنُ أَعْظَمُ حُرْمَةً مِنَ الْکعْبَة وَ الْقُرءَانِ؛ احترام مؤمن از احترام قرآن و کعبه بیشتر است»، چرا؟ برای اینکه این قرآن کاغذی است که بر روی آن نوشته شده است، و کعبه خشت و گلی است که ساخته شده ولیکن آن حقیقت قرآن اگر در روح مؤمن تجلّی کرد، این

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۰ / ۳۴۹.

۲. سرالفتوح ناظر بر پرواز روح / ۱۵۲.

۳. نور مجرد، ج ۱ / ۵۵۸.

مؤمن موجودیتش زنده شده است به حیات قرآن، و قرآن حقیقی گردیده است. اگر مؤمن به درجه معرفت پروردگار رسید، وجودش مطاف می‌گردد؛ یعنی کعبه می‌شود.[۱]

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبائی:

الف: روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ‌های روی درخت، یک‌پارچه «اللّه! اللّه!» می‌گویند![۲]

ب: هنگامی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می‌کنم درخت‌های حیاط خانه هم با من ذکر می‌گویند.[۳]

۴ـ علی خوّاص برلسی:

قبر هیچ ولیّ‌ای از اولیاء فرسوده و کهنه {و مخفی} نمی‌شود، مگر اینکه خودش مخفی بودن را بر آشکار بودن انتخاب کرده است.[٤]

۵ـ شیخ أبو سعید أبوالخیر:

حق سبحانه و تعالی باک ندارد که صد هزار صاحب‌نفْس را فدای یک صاحب‌دل کند.[٥]

۶ـ علی بن جعفر خرقانی:

خداوند جلّ جلاله بر دل من ندا کرد که «بنده من! اینها که دست در تو می‌مالند و پس از مرگ تو به گور تو به زیارت می‌آیند، هشیار باش که باید ایشان را با من میانجی کنی.»[٦]

---

۱. معادشناسی، ج ۷ / ۳۰۰.

۲. ز مهر افروخته / ۱۰۰.

۳. ز مهر افروخته / ۱۰۰.

٤. الكواكب الدرية، ج ۳ / ۴۲۰.

۵. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۴۰۳.

٦. احوال و اقوال خرقانی / ۱۱۹.

۷ـ جعفر آقا مجتهدی:
مردان خدا را نباید امتحان کرد، این کارها چوب دارد.[۱]

۸ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:
اگر خدای نکرده به اولیاءاللّه توهین کنی، گرچه نشناخته باشی، اثر وضعی آن بسیار بد و خطرناک خواهد بود و ـ نستجیر باللّه ـ منجر به سوء خاتمه خواهد شد، مگر اینکه آن ولیّ خدا از انسان درگذرد و غالباً هم چنین است.[۲]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی
آیت‌الله نصرالله شاه‌آبادی (فرزند آیت‌اللّه شاه‌آبادی): در زمان قدیم، حمام‌ها عمومی و دارای خزینه بود. روزی آیت‌الله شاه‌آبادی به حمام رفته بودند و پس از شستشوی خود وارد خزینه شدند و بعد از آب کشیدن بدن بیرون آمدند و چون می‌خواستند از سطح حمام بگذرند، احتیاط می‌کردند که آب‌های کثیف بر بدنشان نریزد.
سرهنگی که او نیز در حمام بود چون احتیاط ایشان را دید، زبان به طعن و تمسخر گشود و به ایشان اهانت کرد.
ایشان از این تمسخر و طعن او خیلی ناراحت شدند، اما چیزی نگفتند و به راه خود ادامه دادند.
فردای آن روز مشغول تدریس بودند که صدای عده‌ای که جنازه‌ای را حمل می‌کردند، شنیدند. پرسیدند: «چه خبر شده؟»
اطرافیان جواب دادند که: «آن سرهنگی که دیروز در حمام به شما اهانت کرد، وقتی از حمام بیرون آمد سر زبانش تاول زد و درد آن هر لحظه بیشتر شد و معالجه دکترها هم سودی نبخشید و در کمتر از بیست و چهار ساعت زهر کلامش زهری بر جانش شد و از دنیا رفت.»

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۷۳.
۲. سفینة‌الصادقین / ۱۲۷.

بعدها هر وقت که آیت‌الله شاه‌آبادی از این قضیه یاد می‌کردند، متأثر و ناراحت می‌شدند و می‌فرمودند: «ای کاش آن روز در حمام به او پرخاش کرده و ناراحتی خود را بروز می‌دادم تا گرفتار نشود.»[۱]

۲ـ سید بحرالعلوم

میرزا محمدابراهیم کرباسی (از شاگردان سید بحرالعلوم): به مسجد سهله رفتم، دیدم سید بحرالعلوم ایستاده به نماز و تمام صحن پر از جمعیت است و به او اقتدا کردند. من نزدیک در اقتدا کردم و تا سلام گفتم، دیدم جمعیتی در کار نیست.

به سید بحرالعلوم گفتم: اینها جنّ بودند.

فرمود: «از کجا که ملائکه نبودند؟!»[۲]

۳ـ آقا شیخ رحمت‌اللّه

الف: محمدعلی مجاهدی: راننده کامیونی می‌گفت: «از شهر به خانه که در یکی از روستاهای اطراف قم است برمی‌گشتم. در بین راه کنار آبگیری توقف کردم تا سر و صورت خود را بشویم.

همینکه از کامیون پیاده شدم... دیدم که این آقا شیخ رحمت‌اللّه کنار آبگیر نشسته و گرگ نسبتاً بزرگی در کنار ایشان ایستاده و دم خود را مرتباً تکان می‌دهد... بی‌درنگ درِ کامیون را باز کردم تا چوب‌دستی محکمی را که برای روز مبادا در ماشین نگه می‌دارم، بردارم و به کمک آقا بشتابم!

همینکه از ماشین پیاده شدم و چند قدمی برداشتم، آقا گفتند: این حیوان که با ما کاری ندارد! چرا می‌خواهی خودت را به دردسر بیاندازی؟

بعد آقا با دست خود به طرفی اشاره کرد و آن حیوان به همان طرف حرکت کرد و رفت!

---

۱. عارف کامل / ۲۰.

۲. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۲۸۳.

من که از دیدن این منظره، زبانم بند آمده بود، بی‌اختیار به دست و پای آقا افتادم و التماس کردم که به خانه ما بیاید و شب را مهمان ما باشد و آقا هم پذیرفتند.

در اثناءِ راه از آقا پرسیدم: شما از گرگ نمی‌ترسید؟!

گفتند: از شیر هم نمی‌ترسم! چرا باید بترسم؟!

گفتم: آقا! حیوان درنده که ملّا و غیرملّا نمی‌شناسد، همه را پاره می‌کند!

آقا تبسّمی کرد و گفت: اتّفاقاً آدم را از آدم‌نما خوب تشخیص می‌دهد! این ماییم که میان این دو فرق نمی‌گذاریم!

من که از حرف‌های آقا چیزی دستگیرم نشده بود، پرسیدم: چطور می‌شود که حیوان درنده‌ای مثل گرگ، کاری به کار آدمی‌زاد نداشته باشد؟

آقا گفت: من نگفتم: گرگ، کاری به کار آدمی‌زاد ندارد! گفتم: به آدم، کاری ندارد!

پرسیدم: کدام آدم؟!

گفت: آدمی که گرگ نفْس خود را رام کرده باشد!»[1]

ب: آقا شیخ رحمت‌اللّه: روزی از روزها که در اطراف مشهد گشت و گذاری داشتم، به جلگه بسیار وسیعی رسیدم که از انواع گیاهان خودرو فرش شده بود. در گوشه‌ای نشستم و در حکمت آفرینش آنها به تفکر پرداختم. همینکه خواستم شاخه‌ای از یک گیاه خودرو جدا کنم، زبان به شکوه گشود و گفت: «چرا شما انسان‌ها با ما اینگونه رفتار می‌کنید؟! در این عالم طبیعت هر موجودی برای خود کار و هنری دارد و بیهوده آفریده نشده است! شما اسم ما را گیاه خودرو گذاشته‌اید و تصوّر می‌کنید که چون زیر نظر شما رشد و نموّ پیدا نمی‌کنیم و تربیت باغبان نمی‌بینیم، گیاهان عاطل و باطلی هستیم و بودن و نبودن ما برای شما یکسان است! در صورتی که اگر خواص ما را می‌دانستید با چشم دیگری به ما نگاه می‌کردید و با بی‌اعتنایی از کنار ما نمی‌گذشتید!»

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۲۴۷.

سپس خواص خود را برای من مو به مو تشریح کرد و گفت: «اگر باورت نمی‌شود امتحان کن!» آن روز پای صحبت چند گیاه خودروی دیگر نیز نشستم و از خوّاص شگرفی که خداوند حکیم در وجود آنها به ودیعت نهاده است، آگاه شدم.[1]

۴ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

آیت‌اللّه کشمیری: در اتاق به تنهایی مشغول نماز بودم، در رکوع که مستحّب است بین دو پا را نگاه کرد، بین دو پایم را نگاه کردم. دیدم عده‌ای با لباس سفید به من اقتدا کردند. متوجه شدم اینان فرشتگان می‌باشند.[2]

۵ـ آیت‌اللّه سید مرتضی کشمیری

آقا سید مرتضی با دو نفر دیگر، پیاده به زیارت کربلا می‌رفتند. به کاروان‌سرای سرشور رسیدند. سیّد در بیرون کاروان‌سرا مشغول نماز شد و آن دو نفر به او اقتدا کردند. ناگهان شیری پیدا شد و نزدیک آمد و نشست.

آن دو نفر بسیار وحشت‌زده شدند.

سیّد پس از نماز گوش شیر را گرفت و فرمود: «دیگر نبینم زوّار امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» را بترسانی.»

پس از آن دیگر آن شیر آنجا دیده نشد.[3]

۶ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: فرزند آیت‌اللّه انصاری: یک شب پدرم منزل ما مهمان بود. من خوابیده بودم، بعد یکدفعه احساس کردم اتاق شلوغ است و همهمه‌ای بلند شد. نگاه کردم دیدم یک گوشه سقف اتاق باز شده و آسمان پیداست.

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۲۵۱.

۲. صحبت جانان / ۷۴.

۳. زندگی‌نامه آیت‌اللّه سیّد مرتضی کشمیری / ۹۰.

عده زیادی از ملائکه، همه سبزپوش و خیلی زیبا می‌آمدند و می‌رفتند دور رختخواب پدر. یک همهمه‌ای بود. انگار همه ذکر می‌گفتند و در همان حال صدایی شنیدم که می‌گفت: «نباید این را فاش کنی.»

خیس عرق شده بودم، می‌خواستم بلند شوم، ولی نتوانستم. انگار به زمین چسبیده بودم و شاید این حالت حدود پنج دقیقه طول کشید. بعد بلند شدم و رفتم دنبال پدر. ایشان دو سه دفعه در شب برای تجدید وضو بلند می‌شد. پشت سرشان آمدم بیرون و گفتم: این چی بود؟ چه خبر بود؟

فرمود: «هیس!» و من تا مرحوم پدرم زنده بود نتوانستم چیزی بگویم. انگار خودشان تصرف کرده بودند![1]

ب: فرزند حاج غلامحسین همایونی: پدرم آقای غلامحسین همایونی که از شاگردان و ارادتمندان به آقای انصاری بود، زمانی دچار وسواسی شده بود و از این حالت بسیار رنج می‌برد. پدرم خودش نقل کرد: «یک روز یکشنبه که در منزل آقای غلامحسین سبزواری جلسه بود و به آنجا رفتم، زمانی که رسیدم، آقای انصاری مشغول صحبت بود. به محض اینکه درب اتاق را باز کردم که داخل شوم، مصادف شد با این جمله که آقای انصاری در سخنان خود ایراد کرد:

وسواس نجس اندر نجس است، همه چیزش نجس است.

همین یک جمله در من چنان تأثیر کرد که دوای درد من شد و کاملاً از حالت وسواسی نجات پیدا کردم.»[2]

۷ـ حاج اسماعیل دولابی

حاج اسماعیل دولابی: در جوانی گاهی اوقات می‌شد چند شبانه‌روز پیاپی برای امام حسین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» اشک می‌ریختم. یکی از همین روزها از داخل اتاق منزلمان که روضه بود و رفقا جمع بودند، بعد از گریه کردن بسیار به ایوان جلوی اتاق آمدم و دراز کشیدم که یکباره مشاهده

---

۱. سوخته / ۵۰.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۹۸.

کردم ملائکه، فوج‌فوج از آسمان می‌آیند و داخل سینه من طواف می‌کنند و به آسمان برمی‌گردند و دسته دیگری می‌آیند.[۱]

۸ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

الف: آیت‌اللّه بهاءالدینی: شبی در روستای خورآباد میهمان بودیم. عصر که وارد روستا شدم تپه باصفایی دیدم. بنده گفتم: برنامه پذیرایی ما را بالای تپه قراردهید.

بالای تپه رفتیم. نزدیک غروب بود که دوستان و برخی از اهل ده آمدند و گفتند که: «به منزل برویم تا شب را آنجا استراحت کنید.»

چون هوا ملایم بود و نسم لذت‌بخشی می‌وزید، گفتم: شما بروید. بنده می‌مانم، شب را اینجا می‌خوابم و صبح به خانه می‌آیم.

تعجب کردند و گفتند: «اینجا عقرب بسیاری دارد و گذشته از آنها، حیوانات خطرناکی هم هستند که از دور صدایشان به گوش ما می‌رسد.»

چون بنده اعتقاد داشتم که بدون اذن خداوند به کسی آسیب نمی‌رسد و اذیت برخی انسان‌ها بیش از اذیت حیوانات است، تصمیم به ماندن گرفتم. از طرفی می‌دانستم که لطف خدا همیشه شامل حال ما بوده است.

شب را ماندم و همانجا به استراحت مشغول شدم. هیچ اذیّتی از عقرب‌ها به ما نرسید. تنها دو سه مرتبه از صدای پلنگ، بیدار شدم و دوباره خوابم برد.

سحر که برای تهجد و نماز شب بیدار شدم، مشاهده کردم که این حیوان با اصرار زیادی می‌خواهد به طرف ما بیاید، اما مانعی دارد که نمی‌گذارد قدم به جلو بردارد. ما نمازمان را خواندیم و او همچنان ایستاده بود.

هوا که روشن شد و هنگام صبح فرارسید، گفتند: «بچه‌ای از روستا برداشته و با خود برده است.»[۲]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۳۱۶.

۲. آیت بصیرت / ۱۰۲.

ب: آیت‌اللّه بهاءالدینی: در سفری به اطراف یزد، عقرب‌ها به ما حمله کردند، ولی ما مشغول چای و سیگار خود بودیم و این میزبان ما بود که مرتب در اطراف خود کفش به زمین می‌کوبید و می‌ترسید، اما ما فقط تماشاچی بودیم و آنها کاری به ما نداشتند.[۱]

۹ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

الف: آیت‌اللّه یعقوبی: در نجف مدتی در منزل آقای شیخ حسنعلی نجابت مستأجر بودیم. یک روز با آقای نجابت در سرداب نشسته بودم که از وضع حمل خانواده مطلع شدم. بدون اینکه سؤال کنم پسر است یا دختر، گفتم: خدایا! او را از انصار امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ» قرار بده.

با این دعا رحمت خاصی مرا گرفت و منقلب شده، اشکم جاری گشت.

آن حال طوری بود که فهمیدم دعایم مستجاب شده است.

وقتی شنیدم پسر است نامش را محمد گذاشتم. حدود شش یا هفت ماه از عمرش گذشت. من که در آن وقت هنوز خام بودم و نمی‌دانستم توجهم در کودک تأثیر می‌کند، یک روز به او توجه خاصی کردم.

ناگهان جیغی کشید و تقریباً به صورت کسی که غش کرده باشد درآمد. از آن پس نیز ربط خاصی بین من و او پیدا شد که هرگاه به او نگاه می‌کردم حالت وجد عجیبی به او دست می‌داد، به طوری که حتی در هنگام شیر خوردن دست و پا می‌زد و خود را از آغوش مادرش به زمین می‌انداخت!

این جریان را برای فرد روشنی گفتم. او گفت: «دعایی که برای او کرده‌اید مستجاب شده و در اثر توجهی که به او انداخته‌اید نفْس او به کمال خود رسیده است.»

محمد محبوبیت عجیبی پیدا کرده بود. هرکس نگاهش به او می‌افتاد مجذوبش می‌شد. داخل اتوبوس در مسیر نجف به کربلا زن‌های عرب او را از مادرش می‌گرفتند و می‌بوسیدند و دست به دست می‌گرداندند.

---

۱. آیت بصیرت / ۱۱۶.

تا نه ماهگی به قدری رشد روحی کرده بود که قالب بدن برای روح او کوچک بود. روزی او را در کنار خود خوابانده و بین خواب و بیداری بودم که دیدم گویا لامپ بزرگی بالای سر من آویزان است و لامپ کوچک‌تری بالای سر او است و همان نوری که در لامپ من است در لامپ او نیز هست.

گویا می‌خواستند این معنا را بفهمانند که: رشد روحی او به حد من رسیده، هرچند قالب بدن او برای آن کوچک است تا اینکه یک شب در خواب دیدم کسی به من می‌گوید: «بنویس: عزیر بن اللّه!»

گفتم: این قول یهود است و من آن را قبول ندارم.

گفت: «بنویس تا خدا محمد را برای تو نگاه دارد!»

با وحشت از خواب بیدار شدم و متوجه شدم که در واقع مرا بین او و دین و ایمانم مخیر کرده‌اند؛ یعنی باید راضی شوم که او بمیرد و الاّ به ایمانم زیان وارد خواهد شد.

مدتی بعد مریض شد و مرتب بیماری او شدت می‌گرفت. پولی هم نداشتم که او را معالجه کنم. عصر یک روز جمعه مادرش از خانه بیرون رفته بود که ناگهان حالش دگرگون شد و گویا از دنیا رفت! مضطرب شدم و عجیب دلم شکست. گفتم: خدایا! حالا جواب مادرش را چه بگویم؟

در آن وقت ربطم بسیار قوی بود و حال خوبی داشتم. عرض کردم: خدایا! حالا روحش را بازگردان تا مادرش او را زنده ببیند، بعد از آن خودت می‌دانی.

همینکه مادرش آمد چشم‌هایش را باز کرد، امّا گویا روح او با نخی به روح من وصل شده و بین زمین و آسمان معلق بود.

حدیث کساء می‌خواندم و اشک می‌ریختم. رحمت عجیبی مرا احاطه کرده بود و از طرف مرقد مطهر أمیرالمؤمنین «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» اشاره می‌شد که راضی شوم بمیرد، لکن نمی‌توانستم راضی شوم.

در این هنگام آقای سید عبداللّه فاطمی «رَحْمَةُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» که گویا در کشف چیزی دیده بود به منزل ما آمد و گفت: «فرزندت را اینقدر اذیت نکن. چرا نمی‌گذاری او را ببرند؟»

این را گفت و رفت. من هم گفتم: خدایا! راضی شدم.

بلافاصله گویا کسی آن نخ را قیچی کرد و محمد از دنیا رفت...

در هرحال، به خاطر ربطی که این بچه با من پیدا کرده بود از مردنش خیلی سوختم و مدت‌ها گریه می‌کردم. در اثر تحمل این مصیبت و گریه‌های زیادی که کردم، نورانیت عجیبی در نفسم پیدا شده بود، به طوری که در همان ایام یک شب که هوا خیلی تاریک بود و از جلسه به منزل می‌آمدم هنگامی که می‌خواستم در را باز کنم سوراخ قفل را پیدا نمی‌کردم. ناگهان نوری از چشمم بر روی قفل افتاد و خیلی واضح آن را دیدم!

بعدها که با جناب آیت‌اللّه سید هادی میلانی «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» آشنا شدم، این قضیه را برای ایشان نقل کردم.

فرمود: «من تاکنون عقیده داشتم: انواری که در طول سیر و سلوک دیده می‌شود، همه در عالم خیال است، امّا با توجه به این قضیه‌ای که برای شما پیش آمده، معلوم می‌شود گاهی در عالم خارج و حس نیز ظاهر می‌گردد.»

پس از مردن محمد هرگاه از جاده کنار قبرستان وادی‌السلام نجف عبور می‌کردم با اینکه آن جاده از قبرستان فاصله داشت او مرا جذب می‌کرد، به طوری که گویا با نخی مرا به طرف خود می‌کشید...

تا حدود یک سال گه‌گاه به فکر او می‌افتادم و گاهی نیز دلم برایش تنگ می‌شد تا اینکه یک روز در حالی که نشسته بودم و به او فکر می‌کردم در عالم کشف، سالن درازی را دیدم که مانند دربارهای سلطنتی بسیار مجهز و مجلل و مزین به انواع تزیینات بود و پرده‌های فاخری در آن آویخته شده بود. ناگهان محمد در حالی که به صورت کودک چهارساله‌ای شده بود و دندان‌هایش مانند صدف برق می‌زد و لباس‌های بسیار زیبا و طلابافت پوشیده و کلاه زرینی بر سر داشت، پرده‌ها را کنار زد و نگاهی به من کرده، لبخندی زد و رفت؛ و با این لبخند به طور کلی آن ربط خاص را قطع کرد و تمام ناراحتی‌ها و حتی محبت‌ها برطرف شد و از آن پس دیگر به یادش نیز نیفتاده‌ام.[۱]

ب: آیت‌اللّه یعقوبی: علت اینکه بسیاری از مردم دستورالعمل‌هایی را که در روایات آمده انجام می‌دهند، ولی اثری نمی‌بینند این است که آنها با صاحب کلام آشنا نبوده و به آنها معرفت ندارند و در نتیجه آن اعمال را بدون ربط انجام می‌دهند؛ به همین دلیل چنانچه همان

---

۱. سفینةالصادقین / ۲۶۱.

دستورالعمل را با اذن صاحب نفَسی که به ائمه اطهار «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» معرفت دارد و با آنها مرتبط است، انجام دهند مؤثر واقع می‌شود، زیرا با اذن گرفتن از اینگونه افراد در واقع توسط وجود آنها حرکت کرده و ربط پیدا می‌کنند و چنین ربطی ربط با صاحب دعا است.

در ایامی که در نجف اشرف ساکن بودم گاهی با رفقا به مسجد سهله رفته و در آنجا بیتوته می‌کردیم. در یکی از شب‌ها متوجه شدم یکی از رفقا از خواب بیدار شده، از مسجد خارج گردید و با اینکه هوا بسیار سرد بود تا صبح نیامد. وقتی برگشت سبب کار او را جویا شدم، گفت: «متأسفانه بنده بسیار محتلم می‌شوم و چون ماندنم در مسجد جایز نبود مجبور بودم بیرون از مسجد بسربرم.»

گفتم: مگر دعایی را که برای جلوگیری از احتلام وارد شده است نمی‌خوانی؟

گفت: «آن را می‌خوانم، ولی اثر نمی‌کند.»

بنده دلم به حال او سوخت. ابتدا خواستم بدون اینکه به او دستور دعایی بدهم کار او را اصلاح کنم، ولی به عللی مردد شده، استخاره کردم خوب نیامد، لذا همان دعا را به او دستور دادم.

پس از مدتی مرا دید و گفت: «آسید حسین! با من چه کردید؟! گویا در کمرم بتون ریخته شده است. حتی گاهی آن دعا را نمی‌خوانم تا محتلم شوم و مقداری سبک گردم، ولی اصلاً دیگر محتلم نمی‌شوم!»[1]

۱۰ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): حقیر مدّت‌ها بود که با یک مشکل نفسانی درگیر بودم که حلّ نشده و باقی مانده بود. یکبار حضرت علّامه والد «رَحْمَةُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» ابتداءً درباره آن از حقیر سؤال فرموده و بنده مشکل را عرض کردم.

فرمودند: «چرا تا به حال نگفتی آقا؟ اینکه چیزی نیست! چرا تا به حال نگفتی!»

به مجرّد اینکه این کلمات از دهان نورانی ایشان خارج شد، مشکل حقیر کاملا برطرف شد.[2]

---

۱. سفینةالصادقین / ۷۳۱.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۳۳۷.

۱۱ـ آقا سید هاشم حدّاد

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: رویه حضرت آقا {در سفرشان به ایران} در مشهد مقدّس این بود که شب‌ها پس از نماز مغرب و عشاء و تناول مختصر طعامی زود می‌خوابیدند و زیارت مرقد مطهّر همیشه پس از اذان صبح در بین‌الطلوعین و در وقت نماز ظهر که آن را در حرم بجای می‌آوردند بود و بقیه اوقات غالباً در منزل بودند و احیاناً اگر کسی می‌خواست ایشان را ملاقات کند، در روز و در منزل بود؛ و رفقا هم در زمان حضور ایشان در منزل، همگی در منزل جمع بودند و فرموده بودند: حقیر برای نشاط و عبادت و ذکر خدا در مجالس و محافل، سوره توحید را در حضور ایشان برای رفقا تفسیر کنم.

حقیر شروع کردم به تفسیر این سوره مبارکه.

در روز اوّل تفسیر معنی «بِسْمِ»؛ یعنی معنی اسم و معنی باء اسم، و یک ساعت تمام طول کشید. روز دوّم تفسیر معنی «اللّه»، آن هم یک ساعت طول کشید. روز سوّم معنی «رَحْمَن»، و روز چهارم معنی «رَحِیم»، و روز پنجم معنی «قُلْ»، و روز ششم معنی «هُوَ»، و روز هفتم معنی «أحَد»، و روز هشتم معنی «صَمَد»، و روز نهم معنی «لَمْ یلِد»، و روز دهم معنی «لَمْ یولَد»، و قسمت یازدهم آن بمانْد تا چون در محضر ایشان پس از مراجعت از أرض اقدس به اصفهان رفتیم، روزی در حضور رفقای مجتمع در آنجا که در آن روز جناب حجّت‌الاسلام آقای حاج سید شهاب‌الدین صفوی «وَفَّقَهُاللّه‌تَعَالَی» به دیدنشان آمده بودند، فرمودند: «بقیه سوره را تمام کن!» و حقیر نیز یک ساعت تمام در معنی «لَمْ یکن لَهُ کفُوًا أَحَدٌ» و تفسیر آن مطالبی را معروض داشتم؛ و بحمداللّه و المنّة تمام مجالسِ این دوره تفسیر به عدد یازده که مساوی با کلمه مبارکه «هُوَ» است خاتمه یافت.

از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که:

اوّلا: حقیر اصلاً مطالعه‌ای ـ گرچه یک سطر باشد ـ نکردم و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم، آنچه بود إنشائاتی بود که بیان می‌شد؛ مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته که

خودم هم از رقّت[۱] معنی و علوّ مُفاد[۲] و دقّت مَغزَی[۳] و مراد، تعجّب می‌کردم و پرروشن بود که إلقاء آنها از حضرت ایشان بود و حقیر در حکم بلندگویی حاکی آن معانی بودم، چرا که تا به حال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته‌ام.

و اکنون تأسّف می‌خورم که اگر آن مطالب ضبط می‌شد، خود به خود تفسیر کاملی از این سوره مبارکه بود که برای مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید در دسترس‌شان قرارمی‌گرفت، گرچه این مطالب به قول مرحوم قاضی: «مطالبی است که از آنجا که می‌آید به همان جا برمی‌گردد.»

ثانیاً: حقیر در ابتدای این تفسیر، آن را بدین‌گونه قسمت نکردم؛ بلکه روز اوّل که شروع کردم احتمال می‌دادم تمام این سوره که یک سطر بیش نیست، در همان روز خاتمه یابد و در مدّت یک ساعت پیرامون اطراف و جوانبش کاملاً بحث شود، امّا بدین صورت و کیفیت درآمد که بدون تکرار مطلبی، در یازده جلسه پایان پذیرد.[۴]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): چند سال متمادی بود که از مشکلی رنج می‌بردم و بالکلّ خواب و خور و آسایش را از ما سلب کرده بود. علّامه والد برای حقیر از خدمت مرحوم حدّاد وقت گرفته و بیان کرده بودند که: «بنده‌زاده مسائلی دارد و می‌خواهد جواب آنها را از شما بگیرد.»

این حقیر با پرسش‌های خود که حدود هفده یا هجده مورد بود و آنها را در دفترچه‌ای مکتوب کرده بودم به حضور ایشان مشرّف شدم.

در آن مجلس از جمله عرض کردم: آقا! سالیانی‌است که با مشکلی روبرو بوده و به هیچ وجه حلّ نمی‌شود!

فرمودند: «خب آن مشکل چیست؟»

حقیر که از ابراز آن حیا داشتم، سکوت اختیار کردم.

دوباره فرمودند: «مشکل چیست؟ بگو آقا جان!»

اینبار نیز خاموش بوده و نتوانستم کلمه‌ای بر زبان آورم.

---

۱. لطافت و دقت.

۲. بلند و عالی بودن برداشت‌ها.

۳. مراد و مقصود.

۴. روح مجرد / ۲۰۶.

شاید برای بار سوّم نیز پرسیدند، امّا بعد از سکوت حقیر از یک طرف، و آثار شرم و حیا که در چهره‌ام هویدا بود، فرمودند:
«اگر بیان و اظهار آن برای شما سخت است، مسأله‌ای نیست! چیزی نیست!»
عجیب بود! همینکه این کلمات را فرمودند، آن مشکل که سالیانی ملال خاطر شده بود، برای همیشه رخت بربست و از آن رنج و گرفتاری رها شدم. للّه الحمد و له الشّکر.
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی‌دمی خدا بفرستاد و برگرفت[1]

۱۲ـ آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی
آیت‌اللّه سید احمد گلپایگانی (فرزند آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی): وقتی آقا سید جمال در بیمارستان نجمیه بستری بود، دختر دکتر مصدق که حجاب و پوشش درستی نداشت، گفته بود: «من می‌خواهم به دیدن این آقا بروم. می‌خواهم این آقا را از نزدیک ببینم.»
هرچه گفته بودند: «این آقا از مراجع تقلید است، شما با این وضعیت خوب نیست نزد ایشان بروید»، او اصرار کرده بود که می‌خواهم ایشان را ببینم.
وقتی نزد آقا سید جمال آمد، ایشان یک جمله به او گفته بود که: «بابا! می‌دانی خدا تو را از بی‌حجابی نهی کرده؟ آیا برای فردای قیامت برای این وضعیت حجابت جوابی تهیه کرده‌ای؟ اگر جوابی تهیه نکردی، برو جوابی پیدا کن.»
همین جمله در او چنان تأثیر عمیقی گذاشت که او از آن خانم‌های متدین و خانم جلسه‌ای شد. به جلسه خانم انصاری می‌رفت. او می‌گفت: «من آزاد شده آقا سید جمال هستم.» بعدها هم برای زیارت مرقد آقا سید جمال به نجف می‌رفت.[2]

۱۳ـ أبوذر غفاری
أبوذر غفاری از برجستگان صحابه رسول‌اللّه بود. روزی خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: من حدود شصت گوسفند دارم و نمی‌خواهم به آنها متوجه باشم تا از درک حضورتان محروم

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۳۳۷.
۲. جمال‌السالکین، ج ۲ / ۱۷۷.

گردم، و [از طرفی] نمی‌خواهم آنان را به چوپانی دیگر بسپارم که مبادا به آنها ظلم روا دارد. تکلیف من چیست؟

حضرت فرمود: «به گوسفندان خود رسیدگی کن.»

روز هفتم خدمت رسول‌اللّه آمد. حضرت فرمود: «با گوسفندانت چه کردی؟»

عرض کرد: قصّه عجیبی برایم پیش آمد.

فرمود: «بگو.»

عرض کرد: نماز می‌خواندم، گرگ به گوسفندان حمله کرد، با خود گفتم: پروردگار نماز و گوسفندانم او است، نماز را بر گوسفندانم مقدّم داشتم.

شیطان مرا وسوسه کرد که: «نماز می‌خوانی و گرگ را بر گوسفندانت روا می‌داری و برای دنیای خود چیزی باقی نمی‌گذاری؟»

در دل، جواب شیطان را اینگونه دادم که: توحید به خدا و به رسول و دوستی علی و ائمه طاهرین از اولادش و دشمنی با دشمنان ایشان مرا بس است از دنیا و ثروت آن.

به نماز مشغول گشتم، گرگی آمد و گوسفندی گرفت و رفت. در این میان شیری رسید و گرگ را پاره کرد و گوسفند را به جای خود بازگردانید، سپس صدا زد: «ای أبوذر! به نمازت مشغول باش، که خدا مرا تا نماز می‌خوانی، پاسبان گوسفندانت قرار داده است.»

به نماز مشغول گشتم، ولی به شگفت درآمده بودم. چون از نماز فارغ گشتم، شیر نزد من آمد و گفت: «برو خدمت رسول‌اللّه و بگو: خدا مصاحبت را گرامی داشته و شیری را موکّل گوسفندانش قرار داده است.»

چون جریان را خدمت رسول‌اللّه نقل کرد، صحابه تعجّب کردند، ولی حضرت آن را تصدیق نمود و فرمود: «من و علی و فاطمه و حسن و حسین به چنین امری ایمان داریم.»

بعضی از منافقین که حاضر بودند، گفتند: «میان أبوذر و رسول‌اللّه توطئه‌ای است تا ما را بفریبند.»

عدّه‌ای گفتند: «می‌رویم و وقتی نماز می‌خواند اوضاع را می‌نگریم تا دروغش ظاهر گردد.»

رفتند و امر را چنانکه گفته بود یافتند. شیر را دیدند که به دور گوسفندان می‌گردد و گوسفندان پراکنده را جمع آوری می‌کند و چون أبوذر از نماز فارغ شد به او گفت: «این گوسفندانت، که

همگی سالم هستند و هیچ از آنها کم نشده است.» پس از آن صدا زد: «ای جمعیّت منافقین! منکر محمّد و علی و آل طیّبین و آنان که به خدا از راه ایشان متوسّلند، می‌شوید و انکار می‌کنید که خدا مرا برای محافظت گوسفندان وی [أبوذر] بگمارد! قسم به آن که محمّد و آل طیبش را گرامی داشت! خدا مرا مطیع و فرمانبردار أبی‌ذر قرار داده، اگر مرا امر کند تا شما را پاره و هلاک سازم، هلاک خواهم ساخت. قسم به آن که بالاتر از او قسم خورده نمی‌شود، اگر أبوذر خدا را به محمّد و آل طیبین او بخواند که دریاها را روغن و زنبق و شیر بگرداند و کوه‌ها را مشک و عنبر و کافور قرار دهد و شاخه‌های درختان را شاخه‌های زمرّد و زبرجد بگرداند، هر آینه قرار خواهد داد و از مسألت وی امتناع نخواهد فرمود.»

چون أبوذر نزد رسول خدا آمد، حضرت فرمود: «ای أباذر! تو طاعت خدا را نیکو انجام دادی، پس خداوند درندگان را از تو راند و موجودی را مسخّر تو کرد تا از تو اطاعت نماید، پس تو از برترین کسانی هستی که خداوند او را در بپاداشتن نماز ستایش کرده است.»[۱]

۱۴ـ آیت‌اللّه حسنعلی نجابت شیرازی

استاد کریم محمودحقیقی (از شاگردان آیت‌اللّه نجابت): یک وقت حدود چند سال پیش از وفات آیت‌اللّه نجابت که خدمتشان رسیدم فرمودند: «قرار بر این بود که ما برویم، ولی دیدم هنوز این حوزه[۲] روی پای خود نایستاده، گفتم: چندی دیگر باشم.»[۳]

۱۵ـ خیر نسّاج

وقتی تنی چند از مریدان خیر نسّاج به نظاره کلیسا رفته بودند، چون بازآمدند... شیخ ایشان را گفت: «کجا بودید؟»

گفتند: «به نظاره کلیسا.»

گفت: «ره‌آورد چه آوردید؟»

---

۱. بحارالانوار، ج ۸۱ / ۲۳۳. (ترجمه از پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۷۲.)

۲. حوزه علمیه شهید محمدحسین نجابت شیراز که به دست ایشان ساخته شد و هنوز تازه‌تأسیس بود.

۳. لطف حق / ۵۶.

گفتند: «از کلیسا چه توان آورد؟»
گفت: «خدای را طلب نکردید؟»
گفتند: «ای پیر! ما راه بدین سخن نمی‌بریم.»
شیخ گفت: «برگردید تا من شما را کلیسا رفتن بیاموزم.»
ایشان برگشتند و با شیخ به کلیسا رفتند.
آن بیگانگان بر دیوار، صورت عیسی و مریم نقش کرده بودند و آن را می‌پرستیدند. شیخ روی به آن دیوار کرد و بانگ بر آن صورت‌ها زد که: «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّه؛ ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفتی: من و مادرم را همچون دو خدا به جایِ خداوند بپرستید؟»
در حال، آن صورت‌ها از دیوار فروریختند و از ذرّه‌های دیوار این ندا بخاست که: «لا إله الّا اللّه وحده لا شریک له»
از هیبت و اعتقاد و جدّ آن پیر، سی تن از بیگانگان زنّارها[1] ببریدند و...، آنگه روی به مریدان کرد که: «از طلب فرومایستید، و چون به کلیسا آیید، چنین آیید.»[2]

۱۶ـ سایر اولیاء

حاج اسماعیل دولابی: در نقطه‌ای نزدیکی پلدختر، روستایی است که در آن قبّه‌ای ساخته شده است که زیر آن دو قبر وجود دارد. یکی از قبرها متعلّق به سیدی است که عالم و امام جماعت آن ده بوده است و دیگری متعلّق به یکی از اهالی روستاست. داستان این دو قبر این است که سال‌ها قبل، در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان، آن روستایی، امام جماعت ده را برای افطار به منزلش دعوت می‌کند و امام جماعت هم می‌پذیرد.
هنگام مغرب، امام جماعت برای افطار به خانه آن روستایی می‌رود، ولی هنوز او به منزل نیامده بود. اهل خانه از او استقبال می‌کنند و پس از اذان از او می‌پرسند: «افطاری بیاوریم یا اوّل نمازتان را می‌خوانید؟»

---

۱. چیز نوار مانندی از کتان و یا ابریشم که کشیشان از دور گردن خود گذرانیده و دو سر آن را از طرف جلو آویزان می‌کنند.
۲. روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح / ۲۶۹.

میهمان می‌گوید: «نماز را اوّل می‌خوانم تا میزبانمان از راه برسد و همراه با او افطار کنیم» و مشغول نماز می‌شود.

اهل خانه در اتاق مشغول آماده کردن سفره افطار می‌شوند و شاهد نماز خواندن وی هم بودند. بعد از اینکه نماز او تمام می‌شود، به وی می‌گویند: «شما که نماز می‌خواندید، چطور صدای حیوانات ده و صدای رودخانه و امثال آن همچنان می‌آمد؟»

میهمان می‌پرسد: «مگر قرار بود نیاید؟»

اهل خانه می‌گویند: «ولی آقای ما هر وقت به نماز می‌ایستد، همه این صداها خاموش می‌شود.»

میهمان خیلی تعجّب می‌کند، ولی به روی خود نمی‌آورد تا اینکه میزبان به منزل می‌رسد و از میهمان می‌پرسد: «افطار کنیم یا من هم نمازم را بخوانم؟»

میهمان می‌گوید: «اوّل شما نمازتان را بخوانید.»

وقتی آن روستایی به نماز می‌ایستد، عالِم ده با تعجّب متوجّه می‌شود همه صداهای ده خاموش شد و یک سکوت عمیق حاکم شد. از اینجا به مرتبه بلند معنوی آن روستایی به ظاهر ساده پی‌می‌برد و وصیت می‌کند: هر وقت من از دنیا رفتم، جسدم را کنار قبر این روستایی دفن کنید و اکنون این دو نفر در کنار هم به خاک سپرده شده‌اند.[۱]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۵۸.

گذشته اولیاءالله (جوانی، نوجوانی و...)

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

الف: بنده از نوجوانی به روزه و نماز شب علاقه‌مند بودم. سال‌های بسیاری با آنها انس داشته‌ام که منشأ آثار و خیرات فراوانی برایم بوده‌اند.[۱]

ب: از سنین شانزده، هفده سالگی ما را متوجه به خودشان کردند.[۲]

ج: در چهارده سالگی مبتلا به بیماری سختی شدم که مرتب خونریزی داشتم، حالم سخت بود. از خدا خواستم که با لطف و عنایتش مرا شفا دهد. بحمداللّه شفا یافتم.

از همین سن بود که توجه و اعتماد بسیاری به دستگاه خداوند پیدا کردم. به طور جدی ـ اما معقول و منطقی ـ شروع به تهذیب کردم. در کنار درس و بحث، که تمام ساعات روزانه‌ام را فرامی‌گرفت، لحظه‌ای از خدا غافل نمی‌شدم. خود را در برابر خداوند هیچ می‌دانستم.

از آن روز، تحت تأثیر تشویق، تعریف و یا شهرت قرارنمی‌گرفتم. روزها به درس و روزه و شب‌ها به مطالعه، تفکر و تهجّد اشتغال داشتم. در خود امید عجیبی به خدا و قطع امید از غیر خدا احساس می‌کردم. از اینرو، سعی فراوانی در راز و نیاز در شب‌ها و یاد خدا در روزها داشتم.[۳]

۲ـ کربلایی احمد تهرانی:

الف: از همان ابتدای کودکی‌ام، نام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» همچون شهد عسل بر کامم می‌نشست و هیچ لذت دیگری را با آن برابر نمی‌دیدم.[٤]

ب: چهار ساله بودم که وقتی با پدر و مادرم به دیدن دسته عزاداری حضرت سیدالشّهداء «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» می‌رفتیم، به محض دیدن دسته و علم و کتل امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ»، دیگر

---

۱. آیت بصیرت / ۹۷.

۲. سیری در آفاق / ۶۲.

۳. آیت بصیرت / ۷۲.

٤. تندیس عشق / ۳۰.

خودم را گم می‌کردم. از همان طفولیت، اسم امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» دلم را با خود می‌برد و چیزی را به شیرینی امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» نمی‌شناختم.

همیشه در بین دسته عزاداری گم می‌شدم. شبی نبود که پدر و مادرم در میان کوچه و بازار به دنبالم نگردند. اصلاً قوت و اراده‌ای در خود نمی‌دیدم. دسته که می‌رفت من هم می‌رفتم.[1]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

الف: یکی از اعاظم نجف می‌فرمود: «من در دوران بچگی هرگاه می‌خواستم کاری را که برای افراد مکلّف حرام است، انجام بدهم، بی‌درنگ مانعی پیش می‌آمد و مرا از انجام دادن آن کار جلوگیری می‌کرد. من در زمان کوچکیِ خودم کاملاً مصون و محفوظ بودم؛ به طور قهری نه اختیاری.»[2]

ب: بچه که بودم در نماز چیزهایی را می‌دیدم. فکر می‌کردم همه می‌بینند.[3]

۴ـ آقا سید هاشم حدّاد:

راز توفیق و رسیدن من به این مقام آن است که مادرم «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهَا» به من گفت: «فرزندم هاشم! وقتی تو را باردار شدم تا وقتی که وضع حمل کردم هر روز بعد از فریضه صبح زیارت عاشورا را می‌خواندم.»[4]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ جعفر آقا مجتهدی

---

۱. رند عالم سوز / ۳۰.
۲. برگی از دفتر آفتاب / ۲۲۰.
۳. العبد / ۲۰۲.
٤. دلشده / ۱۱.

محمدعلی مجاهدی: ایشان از همان اوان کودکی به خاطر فطرت پاک و زلالی که داشت بارها در عالم رؤیا از عنایات حضرت صدیقه طاهره و سایر معصومین «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» برخوردار می‌گردد.[۱]

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

الف: یکی از نزدیکان آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: ایشان از همان کودکی از بازی‌های کودکانه پرهیز می‌کرد و آثار نبوغ و انوار ایمان در چهره‌اش نمایان بود، و عشق فوق‌العاده به کسب علم و دانش در رفتارش جلوه گر.[۲]

ب: آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی: آن وقتی که آقای بهجت خیلی جوان بودند و هنوز محاسنشان درست درنیامده بود، به مقاماتی رسیده بودند که ما به واسطه ارتباط نزدیک و رفاقت صمیمانه‌ای که داشتیم از آنها اطلاع پیدا کردیم، ولی ایشان از من عهد شرعی گرفتند که تا زنده هستم آنها را جایی نقل نکنم.[۳]

ج: آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی: سرّ اینکه آقای بهجت، ترقیّات فوق‌العاده داشت و مقامات عالی را به سرعت طی کرد و از دیگران پیش گرفت این بود که ایشان عصمت کودکی خود را حفظ کرده بود. ایشان قبل از بلوغ، سالک بود و چشم بصیرتش باز بود. معصیت نکرد و پس از بلوغ نیز معصوم ماند.[٤]

۳ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

سید علی‌اکبر صداقت: استاد از طفولیّت، جذبه‌ای که در نهادشان بود، او را به سوی حق و اولیاء الهی و بزرگان اهل سیر و سلوک می‌کشاند. با اینکه نوجوان بود، ملاقات با بزرگان نصیبش می‌شد و آنها را دوست می‌داشت. فرمودند: «من از اوّل دنبال پیرمردها بودم و رفیق

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۱ / ۲۱.

۲. برگی از دفتر آفتاب / ۱۸.

۳. فریادگر توحید / ۵۴.

٤. زمزم عرفان / ۲۶۰.

جوان کم داشتم... و هرکدام را می‌دیدم که بویی از این طریق برده باشد، دستورالعملی از آنها می‌گرفتم.»[۱]

سرگذشت اولیاء‌الله

۱ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: یکی از فرزندان آیت‌اللّه انصاری از قول مادر ایشان: «{در خواب دیدم} ملکی مرا به آسمان‌ها برد. از طبقات آسمان‌ها عبورم داد و آنگاه پیامبر «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» را دیدم که سرشان را بالا آوردند و بشارت فرزندم را به من داده و فرمودند: خیلی مواظب این بچه باش که مورد نظر ماست.»[۲]

ب: یکی از فرزندان آیت‌اللّه انصاری: مادربزرگم که مادر پدرم باشد به ما گفته بود که: «پدر شما غیر از همه است. من وقتی ایشان را حامله بودم، خواب دیدم من را به آسمان بردند و گفتند که: خداوند، پسری به تو خواهد داد، جاهایی که حلال و حرام آن مشخص نیست، غذا نخور.»

می‌گفت: «اصلاً از بچگی با همه فرق داشت. از مدرسه هم که می‌آمد عمامه سرش می‌گذاشت و یک عده از بچه‌ها پشت سرش نماز می‌خواندند.»[۳]

۲ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاء‌الدینی

آیت‌اللّه سید رضا بهاء‌الدینی: زمانی که به مکتب می‌رفتم، علاقه به الک‌بازی داشتم. در همان روزها در خواب دیدم فردی خواست پولی به ما بدهد. کسی گفت: پول به او می‌دهی؟ او الک‌بازی می‌کند!

از خواب بیدار شدم و علاقه به بازی هم از سر ما رفت، ولی خواب ما هم تعبیر شد.

---

۱. آفتاب خوبان / ۲۲.

۲. سوخته / ۹.

۳. سوخته / ۲۶۳.

آن ایام، مکتب می‌رفتیم. یکی از آقایان از عتبات آمده بود. استاد مکتبی ما خیلی با او رفیق بود. یک کلّه قند و یک شیشه گلاب داد ببریم برای او. قیمت کلّه قند شاید یک قران بود، وقتی بُردم، او سه قران خواست به ما بدهد، روی شناختی که از ما و پدر ما داشت، خیلی مردانگی کرد. همه کلّه قند و شیشه گلابش سه قران نمی‌ارزید، خواست سه قِران را بما بدهد، ما نگرفتیم. دور حیات منزلش دنبال ما دوید که پول را به ما بدهد. از او نگرفتیم و از خانه بیرون آمدیم و خواب خود را تعبیر کردیم که این پول نصیب ما نشد، به واسطه علاقه ما به بازی و از همان وقت دانستیم خدا ما را برای بازی خلق نکرده است.[۱]

۳ـ امام خمینی

الف: آیت‌الله حاج شیخ علی عراقچی: آنطور که ما شنیدیم، حضرت امام در بچگی و جوانی خیلی زبر و زرنگ و چابک بودند. آقای شیخ فضل‌الله همدانی در قم ـ که حدود بیست سال از امام بزرگ‌تر بود و خیلی هم به امام علاقه داشت، از زمان مرحوم حاج شیخ در حوزه بود و از جوانی با امام ارتباط داشت ـ گاهی خاطرات جالبی از امام نقل می‌کرد. یکبار می‌گفت: «آن زمان طلبه کم بود و حجره‌های مدرسه فیضیه و دارالشفاء اغلب خالی بود. دکان‌دارهای اطراف حرم این حجره‌های خالی را انبار اجناس خود کرده بودند و در بعضی از آنها هم دراویش و تریاکی‌ها ساکن شده بودند.»

او می‌گفت: «بعد که طلبه‌ها زیاد شدند و حجره‌ها نیاز شد، کسانی که حجره‌ها را غصب کرده بودند، آنها را خالی نمی‌کردند و هیچ کس نیز حریف اینها نمی‌شد.»

شیخ فضل‌الله می‌گفت: «یک روز در حیاط مدرسه نشسته بودیم که حاج آقا روح‌الله وارد شد، سؤال کرد: اینها چکاره هستند و اینجا چکار می‌کنند؟

گفته شد که: می‌گویند: ما از اینجا نمی‌رویم.

یک دفعه ایشان فرمود: نمی‌روند، نمی‌روند! با صدای بلند چند نفر از طلبه‌ها را صدا زد و بعد عبایش را کنار گذاشت، رفت در حجره‌ها را باز کرد و تمام اجناس و اثاثیه‌های آنها را بیرون

---

۱. سیری در آفاق / ۴۵.

ریخت، حجره‌ها را یکی‌یکی تحویل طلبه‌هایی داد که حجره نداشتند و این معضل را که مدت طولانی بود گریبان‌گیر حوزه شده بود در عرض چند لحظه برطرف کرد.»

این قضیه مربوط به ایامی بود که مدرسه فیضیه و دارالشفاء مدیر و متولی نداشت. بعد که حوزه سر و سامان گرفت، برای مدارس مدیر و خادم مشخص شد.

حضرت امام از همان جوانی زیر بار حرف زور نمی‌رفتند و بعدها این روحیه با تهذیب و تزکیه درهم‌آمیخته شد، آنگاه سر از آنجا درآورد که دیدیم شاه و آمریکا را سر جایشان نشاند.[1]

ب: آیت‌الله شیخ علی عراقچی: حاج آقا مصطفی ـ پسر بزرگ امام که با ما تقریباً هم‌سن و سال و شاید هم یکی دو سال کوچک‌تر بود ـ خیلی پرجنب و جوش بود و یک لحظه آرام نداشت، بسیار هم خوش‌مشرب و شوخ‌طبع بود. گاهی شوخی‌های خیلی خوشمزه‌ای داشت و سر به سر بعضی افراد می‌گذاشت، البته با رعایت کامل موازین شرعی که به حد افراط و اذیت و آزار نمی‌رسید.

ظاهراً در همان ایام نوجوانی آقا مصطفی، به حضرت امام گفته بودند که: «این آقا مصطفای شما خیلی شیطنت می‌کند!»

امام فرموده بود: «هنوز به خودم نرسیده است.»[2]

۴ـ کربلایی احمد تهرانی

کربلایی احمد تهرانی: به یاد دارم، پیری در هنگام طفولیت و زمانی که در کوچه مشغول بازی بودم، با مریدانش از کنار منزلمان می‌گذشت، من نیز در برابر درب خانه ایستادم و به او نگاه کردم.

او نزدیک آمد و دستی بر سر و روی من کشید و گفت: «می‌بینم که می‌خواهی مظهر علیّ «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» بشوی! مواظب باش که لقمه بزرگی است!»... و بعد به مادربزرگم گفت: «مراقب او باشید که این پسر به جای یک مغز، سه مغز دارد.»[3]

---

۱. پرتو آفتاب / ۱۸۳.

۲. پرتو آفتاب / ۱۸۲.

۳. رند عالم سوز / ۲۶۷.

۵ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری: در نجف اشرف نزدیک مدرسه جدّ ما آیت‌اللّه سید محمّدکاظم یزدی، با بچه‌های کوچه بازی می‌کردم، ناگهان آقا شیخ مرتضی طالقانی مرا دید و اشاره کرد نزدم بیا.

به نزدش رفتم. فرمود: «در سرت نور است با بچه‌ها بازی نکن، تو به درد بازی نمی‌خوری.»[۱]

۶ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

آقا شیخ رجبعلی از قول مادرش: «رجبعلی! موقعی که تو را در شکم داشتم، شبی پدرت ـ که در چلوکبابی کار می‌کرد ـ کباب درسته به خانه آورد. خواستم بخورم دیدم که تو به جنب و جوش آمدی و با پا به شکمم می‌کوبی. احساس کردم که از این غذا نباید بخورم، دست نگه داشتم و از پدرت پرسیدم...

پدرت گفت: حقیقت این است که اینها را بدون اجازه آورده‌ام! من هم از آن غذا مصرف نکردم.»[۲]

۷ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

یکی از مجتهدین حوزه نجف و قم: در حدود سال ۱۳۶۰ هجری قمری به اتفاق جمعی (که عبارت بودند از: آیت‌اللّه شیخ محمد آقا تهرانی، آیت‌اللّه نصراللّه مستنبط، آیت‌اللّه میرزا علی همدانی، آیت‌اللّه سید حسن شالوی، آیت‌اللّه بهجت و کاسبی به نام مشهدی حسن و اینجانب) پیاده از نجف به قصد زیارت کربلا حرکت کردیم. در آن وقت، همگی جوان بودیم و حضرت آیت‌اللّه بهجت نیز هنوز ازدواج نکرده بودند.

نماز مغرب و عشاء را در مسجد سهله بجای آوردیم و پیاده به سوی کربلا به راه افتادیم.

---

۱. روح و ریحان / ۲۱.

۲. کیمیای محبت / ۳۱.

نزدیک صبح به منزل منطقه مصلی رسیدیم و خواستیم نماز صبح را در آنجا اقامه کنیم. همگی به حضرت آیت‌اللّه بهجت اقتدا کردیم. آقا در نماز سوره مبارکه انا انزلناه فی لیلة القدر را تلاوت فرمودند.

من در صف دوم ایستاده بودم، یک لحظه متوجه شدم که برای آقا حالت تجرد روح دست داده و روح او در جلو، سوره قدر را می‌خواند و جسم خود آقای بهجت نیز به او اقتدا کرده است.[۱]

---

۱. فریادگر توحید / ۱۹۱.

برنامه روزانه اولیاءالله

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): عبادت پدرم بیشتر به شب اختصاص داشت. در روز کار غالبشان مطالعه بود. اواخر بیشتر از همه مثنوی و فتوحات مکیه مطالعه می‌کردند.[۱]

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

الف: حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): زیارت عاشورا جزء عبادات صبح پدرم بود و صد لعن و سلام آن را در بین کارها انجام می‌داد و دعاهای شب جمعه و سوره یس و صافات، صبح جمعه و نماز جعفر طیار و دعای سمات و قرآن و ادعیه طولانی دیگرِ قبل از خواب ایشان ترک نمی‌شد. همچنین دعاها و زیاراتی که هر روز در حرم می‌خواند و آنچه هنگام رفتن به حرم و برگشتن از آنجا می‌خواند و زیارات و ادعیه‌ای که چندین بار به نیابت از اساتید و ذوی‌الحقوق انجام می‌داد و نماز و ادعیه مخصوص، مانند نماز روز پنج شنبه که صبح آن روز می‌خواند و ادعیه ویژه‌ای را که از حفظ بود و اسم آنها را نمی‌دانستیم، در بین اعمال (مثلاً قبل و بعد از مطالعه و هنگام آماده شدن و در راه رفت و برگشت به جایی) می‌خواند. برای اذکار و اعمال، برنامه داشت. خلاصه هیچ وقت خالی برای خود نمی‌گذاشت. اگر از همه کارها، فراغت پیدا می‌کرد، به استغفار و صلوات فرستادن مشغول می‌شد که اضافه بر دوازده ساعت مستمر آنها بود.[۲]

ب: یکی از نزدیکان آیت‌اللّه بهجت: برنامه روزانه ایشان دارای نظم خاصی می‌باشد و چه قبل از مرجعیت و چه در زمان مرجعیت تغییر محسوسی نداشته است و به طور کلی وقت ایشان یا در عبادت، ذکر، فکر و یا در انجام ضروریات زندگی و یا مطالعه و تدریس سپری می‌شود...

---

۱. عطش / ۳۸۹.

۲. زمزم عرفان / ۲۳۱.

ایشان یکی دو ساعت پیش از اذان صبح بیدار می‌شوند و با برنامه ویژه به تهجد مشغول می‌گردند. برخی اوقات اگر فرصتی دست دهد در آن هنگام مطالعه‌ای نیز می‌کنند. صبح‌ها در اول وقت، نماز را در منزل اقامه می‌نمایند و بعد از مدتی برای اقامه نماز صبح در مسجد آماده می‌شوند و پس از نماز جماعت و انجام تعقیبات طولانی، راهی حرم مطهر حضرت معصومه «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهَا» می‌شوند و پس از زیارت و توقف طولانی و انجام اعمال عبادی ویژه به منزل برمی‌گردند و بعد از صبحانه مختصر، ده دقیقه یک ربع، نشسته استراحت می‌کنند.

سپس برای تدریس فقه به مسجد فاطمیه می‌روند و بعد از آن مطالعه نموده و آماده نماز جماعت ظهر می‌شوند و بعد از نماز نیز به مراجعات رسیدگی می‌کنند و سپس غذا میل می‌فرمایند و حدود یکی دو ساعت (نسبت به طولانی و کوتاه بودن روز) استراحت می‌کنند.

بعد از آن برای تدریس اصول، آماده شده و به مسجد فاطمیه می‌روند. بعد از درس به منزل برگشته و برای نماز مغرب و عشاء آماده شده و آن را در مسجد و به جماعت اقامه می‌کنند.

پس از برگشت از نماز نیز حدود یک ساعت، عبادت مخصوصی دارند که در اتاق تاریک انجام می‌دهند. سپس یک چایی می‌خورند و مشغول مطالعه می‌شوند و بعد شام میل می‌فرمایند و سپس برای استراحت آماده می‌شوند.[۱]

---

۱. فریادگر توحید / ۱۵۳.

حالات غیرعادی اولیاءالله[۱]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ دلف بن جحدر

دلف بن جحدر در حال و علم، بی‌همتا و در علوم اهل معرفت یکتا است و در این راه از اوّل تا به آخر مردانه ایستاد. هرگز فتوری در وی حاصل نشد و شوق و لهب وی به هیچ چیز آرام نگرفت تا جایی که او را به جنون نسبت دادند و نوشته‌اند: «بیست و دو مرتبه وی را به تیمارستان بردند و در بند نمودند.»[۲]

۲ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: آیت‌اللّه حسنعلی نجابت: ایشان زیاد از خود بی‌خود می‌شود و در حالت خاصی فرومی‌رود، آنهم با چشمان باز و بدون تکیه به جایی و گاهی سه روز به همین حال می‌ماند و نبض و قلبش هم نمی‌زند و شاگردانش تنها در این مدت مواظبند که کسی مزاحم او نشود.[۳]

ب: علّامه سید محمدحسین طباطبایی: معمولًا میرزا علی آقا قاضی در حال عادی، یک ده بیست روزی در دسترس بودند، و مثلًا رفقا می‌آمدند و می‌رفتند، و مذاکراتی داشتند، و صحبت‌هائی می‌شد، و آن وقت دفعتاً ایشان نیست می‌شدند، و یک چند روزی اصلًا نبودند و پیدا نمی‌شدند؛ نه در خانه، و نه در مدرسه، و نه در مسجد، و نه در کوفه، و نه در سهله؛ ابداً از

---

۱. ابن سینا در آخر نمط نهم در مقامات‌العارفین می‌گوید: «گاهی عارف از هر چیزی غافل می شود. در این صورت او در حکم کسی است که مکلف نیست، چه تکلیف، برای کسی است که بتواند تکلیف را بداند و به تعقل آورد.»

خواجه نصیرالدین طوسی در شرح این سخن گفته است: «اینکه گاهی عارف در حال اتصال به عالم قدس، از این عالم، بی‌خبر و از همه چیز غافل می‌گردد و از او فوت تکالیف شرعی صادر می‌شود، ولی در عین حال گناهکار هم نیست، بدین سبب است که او در حکم غیر مکلف است. زیرا تکلیف فقط به کسی که تکلیف را بداند و به تعقل آورد، تعلق می‌گیرد؛ یا به کسی که با ترک تکلیف، به گناه می‌افتد اگر تکلیف را ندانسته باشد...» (رساله لقاءالله / باب سوم (اذکار و آداب))

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۴۲.

۳. عطش / ۵۱.

ایشان خبری نبود، و عیالاتشان هم نمی‌دانستند کجا می‌رفتند، چه می‌کردند؛ هیچکس خبر نداشت!

رفقا در این روزها در هر جا که احتمال می‌دادند، مرحوم قاضی را نمی‌جستند، و اصلًا هیچ نبودند، بعد از چند روزی باز پیدا می‌شدند و درس و جلسه‌های خصوصی را در منزل و مدرسه دائر داشتند. و همین‌طور از غرائب و عجائب بسیار داشتند؛ حالات عجیب و غریبی داشتند.[۱]

۳ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: حجت‌الاسلام علی محمودحقیقی: حاج آقا حسین قمی که در آن زمان {تحول روحی آیت‌اللّه انصاری} تا حدودی با ایشان همراه و مؤانس بود، بعدها که آقای انصاری خدمتشان می‌رسد، ایشان را مخاطب قرارمی‌دهد و می‌فرماید: «الحمد لله می‌بینم سر و وضعی پیدا کرده‌اید.» کنایه از اینکه سر و وضع و ظاهر متعارف، به خود گرفته‌اید.

و آقای انصاری می‌فرمایند: «آن زمان خدا به ما یک حالی داده بود که متوجه اینها نبودیم و حالا خودش حال و وضع ما را عوض کرده است.»[۲]

ب: دکتر علی انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): دو وضعیت بود که ایشان {آیت‌اللّه انصاری} کاملاً از حالت عادی خارج می‌شد: یکی در زیارات و یکی بعد از نماز، به خصوص بعد از نماز مغرب و عشاء که یارای حرف زدن نداشت و جلساتی هم که بعد از آن داشتند عموماً به سکوت می‌گذشت و گاهی هم منقلب می‌شدند، قلبشان می‌گرفت و حالت گریه به ایشان دست می‌داد.[۳]

۴ـ آقا سید هاشم حدّاد

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: سید هاشم شب مثل ما به طور معمول می‌خوابد، ولی بیدار است؛ می‌خوابد، اما تسبیح دستش است و دانه‌های تسبیح را حرکت می‌دهد.[٤]

---

۱. مهر تابان / ۳۱۷.

۲. سوخته / ۳۴.

۳. سوخته / ۴۸.

٤. دلشده / ۱۰۲.

ب: حاج محمدعلی خلف‌زاده (از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد): ایشان به علت حال روحی‌شان گاهی چند روز غذا نمی‌خوردند.[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: محمدابراهیم اسلامیه (داماد و شاگرد آیت‌اللّه انصاری): یک روز تنها خدمتشان بودم، نزدیک غروب بود و افق قرمز.

نگاه ایشان به افق بود و با حالت عجیبی گفتند: «آن کجاست؟» بعد فوراً به خودشان آمدند و آن حالت را پنهان کردند.[۲]

ب: دکتر علی انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): آقای انصاری در شبستان حاج محمدطاهر، در مسجد جامع همدان نماز می‌خواند و افرادی که با ایشان نماز می‌خواندند همان افراد خاصی بودند که نسبت به آقا شناخت داشتند و بعد از نماز مغرب و عشاء، ایشان همراه چند تن از شاگردانشان به منزل می‌آمدند و من هم همراه پدرم بودم.

اینها بعد از نماز طوری حالشان منقلب می‌شد که هیچ‌کدام یارای صحبت کردن نداشتند و کاملاً در سکوت و خلوت خودشان فرورفته بودند. یک بار که از مسجد برمی‌گشتیم یکی از دوستان آنچنان انقلاب روحی شدیدی پیدا کرده بود که به نفَس‌نفَس افتاده بود و بلاانقطاع اشک می‌ریخت، هوا هم سرد و زمستانی بود.

به منزل که رسیدیم، همه رفتند زیر کرسی نشستند، ولی ایشان از شدت حرارتی که داشت بیرون کرسی افتاده بود و آنقدر سینه‌اش حرارت داشت و نفَس‌نفَس می‌زد که مرحوم أبوی فرمود: «بروید برف بیاورید و روی سینه‌اش بگذارید.»

برف را که روی سینه ایشان گذاشتند، مثل این بود که برف را روی بخاری گذاشته بودند، جیز... اینطور صدا می‌کرد.[۳]

---

۱. دلشده / ۱۵۶.

۲. سوخته / ۵۲.

۳. سوخته / ۴۵.

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

آیت‌اللّه سید احمد فهری: آن روزها (زمانی که پدر آیت‌اللّه بهجت ایشان را ـ با سعایت[۱] یکی از مفسدان ـ از انجام اعمال غیرواجب منع نموده بودند) زمانی بنده ناظر نماز خواندن ایشان بودم که دیدم نمازی عاری از مستحبّات و مختص به واجبات خواندند.

بعد از نماز به ایشان عرض کردم: حضرت‌عالی بهتر متوجه هستید که امتثال امر پدر، وجوب نفْسی ندارد، بلکه اگر مخالفت امر پدر حرام باشد به عنوان حرمت ایذاءِ مؤمن است و این مطلب در مورد حضرت‌عالی که پدر محترمتان حضور ندارد و اطّلاعی از شما ندارد، موضوعاً منتفی است.

فرمودند: «مزاج من دیگر آمادگی تحمّل عبادات مستحبّی را ندارد. در همین وضعی که هستم گاهی حالاتی به من دست می‌دهد که کفّ نفس[۲] از آنها یا غیرممکن است و یا خیلی مشکل، و پس از آن تا دو سه روز بستری هستم و حالت حرکت ندارم.»

همچنین اضافه فرمود: «مرحوم قاضی وقتی چنین می‌شد در بستر می‌نالید. اهل و عیال از ایشان سؤال می‌کردند که: آقا شما را چه شده است؟

می‌فرمود: از پیری است.»[۳]

۳ـ شبلی

مردم می‌گفتند: «شبلی، دیوانه است و او می‌گفت: من به نزد شما دیوانه‌ام و شما به نزد من. إن شاءاللّٰه دیوانگی من زیاده گردد.»[٤]

۴ـ میرزا علی آقا قاضی

یکی از شاگردان میرزا علی آقا قاضی: از استاد، قاضی (در اوایل شاگردی‌ام) تقاضای درس فقهی نمودم، قبول فرمود. بنا شد کتاب صلاة را شروع کنند.

---

۱. سخن‌چینی.

۲. خودداری و پرهیز.

۳. نکته‌های ناب / ۹۷.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۴۲.

روز اوّل که خدمتشان رسیدم، کتاب «وسائل‌الشیعه» را باز کرد و اخباری که در اوقات نماز است خواند و شروع به گریه کردن نمود.
تا چند روز حاضر شدم و استاد را بدین منوال دیدم. پیش خود گفتم: اینکه درس نمی‌شود و دیگر نرفتم![1]

۵ـ آقا سید هاشم حدّاد

الف: علّامه سید محمدحسین تهرانی: حاج عبدالزّهراء گرعاوی در آن ماه رمضان {سال ۱۳۷۶ قمری} به قدری شوریده و وارسته و بی‌پیرایه بود که موجب تعجّب بود. آنقدر در جلسه می‌گریست که چشم‌هایش متورّم می‌شد و از ساعت می‌گذشت، آنگاه به درون مسجد می‌رفت و پس از ادامه گریه، بر روی حصیر به سجده می‌افتاد.
بسیار شور و وله و آتش داشت، آتش سوزان که دیگران را نیز تحت تأثیر قرارمی‌داد. یک شب که پس از این گریه‌های ممتدّ و سرخ شدن چشم‌ها به درون مسجد رفت، حضرت آقای حدّاد به من فرمود: «سید محمدحسین! این گریه‌ها و این حِرْقَت[2] دل را می‌بینی؟ من صد برابر بیشتر از او دارم ولی ظهور و بروزش به گونه دگر است.»[3]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: حال آقای حدّاد در آن وقت {سال ۱۳۸۱ قمری} به قسمی بود که به کلّی از عالم طبیعت انصراف داشتند؛ نه گرسنگی را ادراک می‌کردند، نه طعم غذا را و نه صدایی را می‌شنیدند مگر با بلند سخن گفتن و تکرار بعد از تکرار؛ و اگر بتوانیم تصوّر کنیم خلع بدن را در روزهای متمادی و ماه‌های متوالی متناوباً، نمونه عینی و خارجی آن وجود آقای حدّاد بود.
شب‌ها در منزل آقای حاج عبدالزّهراء که در بناهای جدیدالاحداث کاظمین بود و از هر طرف به باغ‌های خرما و پرتقال محاط بود و در روی زمین هم خُضروات و سبزیجات کاشته بودند بسرمی‌بردیم. هوا بسیار ملایم و لطیف بود و با آنکه در ماه‌های اوّل بهار بود، لازم بود شب‌ها

---

۱. رسائل عرفانی / ۲۷۳.
۲. آتش.
۳. روح مجرد / ۳۲.

انسان از روپوش و پتو استفاده کند. فِراش آقای حدّاد را داخل اتاق پای پنجره مشرف به باغ‌های بیرون انداخته بودند و پنجره باز بود و من هم در جنب ایشان خوابیده بودم.

صبح که شد حضرت آقا فرمودند: «من دیشب تا به صبح سرما خوردم. چون در بدو خواب هوا ملایم بود و پتو را روی خود نینداختم، در نیمه‌های شب که هوا سرد گشت، من سردم شد به طوری که خوابم نمی‌برد. خواستم برخیزم و پنجره را ببندم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم. خواستم پتو را از پایین پا بردارم و بر روی خود افکنم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم. خواستم بگویم: سید محمدحسین! پتو را روی من بینداز، دیدم قدرت بر حرف زدن ندارم. به همین حال بودم تا صبح و سرمای خوبی هم خوردم.»

رفقای کاظمینی می‌گفتند: «یک روز با ماشین‌های مینی‌بوس از کربلا با آقای حدّاد به کاظمین آمدیم. در میان راه شاگرد شوفر خواست کرایه‌ها را اخذ کند، گفت: شما چند نفرید؟

آقای حدّاد گفتند: پنج نفر.

گفت: نه شما شش نفرید!

ایشان باز شمردند و گفتند: پنج نفریم!

ما هم می‌دانستیم که مجموعاً شش نفریم ولی مخصوصاً نمی‌گفتیم تا قضیه آقای حدّاد مکشوف گردد.

باز شاگرد راننده گفت: شش نفرید!

ایشان گفتند: خُوی ماتْشوفْ؟! هذا واحِد و هذا اثْنَین و هذا ثَلاثَه و هذا أرْبَعَه و هذا خَمْسَه! بَعَدْ شِتْگُولْ أنْتَ؟! ای برادرم! مگر نمی‌بینی؟! ـ در این حال اشاره نموده و یک‌یک افراد را شمردند ـ این است یکی و این است دو تا و این است سه تا و این است چهار تا و این است پنج تا! دیگر تو چه می‌گویی؟!

او گفت: یا سید! أنتَ ما تُحاسِبُ نَفْسَک؟! ای سید! آخر تو خودت را حساب نمی‌کنی؟!»

رفقا می‌گفتند: «عجیب اینجاست که در این حال باز هم آقای حدّاد خود را گم کرده بود و با اینکه معاون سائق گفت: تو خودت را حساب نمی‌کنی و نمی‌شماری، باز ایشان چنان غریق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی‌توانستند در این حال هم به لباس بدن توجه نموده و آن را جزو آنها شمرده و یکی از آنها به حساب درآورند!»

حضرت آقای حدّاد خودشان برای حقیر گفتند: «در آن حال به هیچ وجه من‌الوجوه خودم را نمی‌توانستم به شمارش درآورم و بالأخره رفقا گفتند: آقا شما خودتان را هم حساب کنید و این بنده خدا راست می‌گوید و از ما اجرت شش نفر می‌خواهد. من هم نه یقیناً بلکه تعبّداً به قول رفقا کرایه شش نفر به او دادم و همگی برای نماز در مسجد بَراثا پیاده شدیم. در آنجا دیدم امام مسجد: شیخ علی صغیر هم دم از توحید می‌زند و ندا به لا هُوَ إلّا هُوَ بلند کرده است.

و چون به کاظمین آمدیم و رفتیم در وضوخانه عمومی تا وضو بسازیم دیدم من وضو گرفتن را بلد نیستم، خدایا! چرا من وضو گرفتن را نمی‌دانم؟ نه صورت را می‌دانم، نه دست راست را و نه دست چپ را؛ و نماز بدون وضو هم که نمی‌شود.

با خود گفتم: از این مردی که مشغول وضو گرفتن است کیفیت وضو را می‌پرسم؛ بعد با خود گفتم: او به من چه می‌گوید؟! آیا نمی‌گوید: ای سید پیرمرد! تا به حال شصت سال از عمرت گذشته است و وضو گرفتن را نمی‌دانی؟!

ولی همینکه به سراغ او رفتم دیدم خود به خود وضو آمد. بدون اختیار و علم، دست را به آب بردم و صورت را و سپس دست‌ها را شستم، آنگاه مَسْحَین را کشیدم و در این حال دیدم آن مرد وضوگیرنده همینکه چشمش به من افتاد گفت: ای سید! آب خداست. وضو خداست. جایی نیست که خدا نیست!»

می‌فرمودند: «بعضی از اوقات چنان سبک و بی‌اثر می‌شوم عیناً مانند یک پر کاهی که روی هوا می‌چرخد؛ و بعضی اوقات چنان از خودم بیرون می‌آیم عیناً به مثابه ماری که پوست عوض می‌کند، من چیز دیگری هستم و آن بدن من و اعمالش همچون پوست مار که کاملاً به شکل مار است و اگر کسی نداند و از دور ببیند می‌پندارد یک مار است، ولی جز پوست مار چیزی نیست.»

می‌فرمودند: «بسیار شده است که به حمّام می‌رفتم و وقت بیرون آمدن دِشْداشه را وارونه می‌پوشیدم.»

می‌فرمودند: «هر وقت به حمّام می‌رفتم، حمّامی در پشت صندوق، اشیاء و پول‌های واردین را می‌گرفت و در موقع بیرون آمدن به آنها پس می‌داد. یک روز من به حمّام رفتم و موقع ورود، خود حمّامی پشت صندوق بود و من پول‌های خود را به او دادم. چون بیرون آمدم و می‌خواستم

امانت را پس بگیرم، شاگرد حمّامی پشت صندوق نشسته بود. گفت: سید امانتی تو چقدر است؟!

گفتم: دو دینار.

گفت: نه! اینجا فقط سه دینار است!

گفتم: چرا مرا معطّل می‌کنی؟! یک دینارش را برای خودت بردار و دو دینار مرا بده که بروم؟!

چون جریان را صاحب حمّام شنید، از شاگردش پرسید: چه خبر است؟!

گفت: این سید می‌گوید: من دو دینار دادم و اینجا سه دینار است.

گفت: من خودم سه دینار را از او گرفتم؛ سه دینار را بده، سه دینار مال اوست. به حرف‌های این سید هیچوقت گوش نکن که غالباً گیج است و حالش خراب است!»

آقای حدّاد می‌فرمودند: «در آن لحظه من حالی داشتم که نمی‌توانستم یک لحظه در آنجا درنگ کرده و با آنها گفتگو کنم و اگر یک قدری معطّل می‌کردند، می‌گذاشتم و می‌آمدم.»

می‌فرمودند: «در هر لحظه علومی از من می‌گذرد بسیار عمیق و بسیط و کلّی و چون در لحظه ثانی بخواهم به یکی از آنها توجّه کنم می‌بینم عجبا! فرسنگ‌ها دور شده است.»

ایشان در این زمان {از خود بی‌خود شدن} با وجود توارد و پی در پی درآمدن این حالات، دیگر تحمّل کار و کسب برایشان متعذّر گردید؛ یعنی به طوری بدن می‌افتاد و روح انصراف پیدا می‌نمود که اداره امور عالم طبع از أشکل مشاکل به شمار می‌رفت؛ و نه متعسّر و مشکل، بل متعذّر و محال می‌نمود، لهذا ایشان دکان خود را به همان شاگرد واگذار نموده تا هرچه کسب کند، مایحتاج خود را بردارد و بقیه‌اش را برای ایشان بیاورد.

و اصولاً در وقتی هم که ایشان خودشان به دکان می‌رفتند، برای شاگرد حقوق مشخّصی معین نکرده بودند؛ بلکه از اوّل صبح تا هنگام خاتمه عمل هرچه کاسبی کرده بودند، نه آنکه با هم بالمناصفه تقسیم می‌کردند، بلکه به شاگرد می‌گفتند: «تو امروز چقدر احتیاج داری؟!» مثلاً می‌گفت: «نیم دینار! یا هفتصد فلس[۱]!» و یا هر مقداری که بود؛ و ایشان آن مقدار را به او می‌دادند و بقیه را برای خود برمی‌داشتند؛ و بعضی اوقات، بقیه‌اش فقط ۵۰ فلس بود و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند؛ و چه بسا ایشان با همان پنجاه فلس یا دست خالی به منزل بازمی‌گشتند.

---

۱. هر فلس، یک بیستم دینار عراقی است.

حالا با این عائله سنگین چه کنند؟! در اینجا خوب خداوند وظیفه رفقای طریق را روشن می‌کند که باید با تمام مراقبت و دقّت مواظب حالات یکدگر باشند. در صورتی که برای یک نفر از آنها جاذبه روحی از آن طرفِ بالا شدید شد به طوری که از تدبیر امور افتاد و عائله‌اش نیازمند شدند، وی را به وادی فقر و هلاکت و نیستی نسپارند؛ بروند و از اموال خود، خودش و خانواده‌اش را اداره کنند تا زمانی که این سالک از آن حال بیرون آید و بتواند تدبیر امور خود را بنماید. نباید منتظر باشند تا از حقوق شرعیه واجبه همچون خمس و یا از صدقات و زکوات و کفّاراتشان او را اداره کنند، بلکه باید با تمام اموال خود، بدون حساب و کتاب، بی‌دریغ همچون عائله خودشان بلکه أولی و أفضل و أتمّ و أکمل و بی‌دریغ‌تر از عائله خودشان، او و عائله‌اش را متکفّل گردند، چرا که او رفیق طریق است و مجاهدات نفسانیه فی سبیل اللّه، آنهم مجاهده کبری و جهاد اکبر، او را از پای درآورده و شدّت واردات معنویه و حالات روحیه و تجرّدات نفسانیه و شدّت اتّصال به عالم غیب و ظهور تجلّیات الهیه، او را از توجّه به عالم کثرت منسلخ داشته است. چه جهادی از این عظیم‌تر؟ و چه انفاقی از این شایسته‌تر؟[1]

---

۱. روح مجرد / ۶۷.

ارتباط با اولیاءاللّه

کلام حجج‌اللّه

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ»:

حیات دل‌ها در معاشرت با افراد بافضیلت است.[۱]

۲ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

کوشش کن که برادری از پرهیزکاران باحقیقت پیدا کنی، اگرچه در طلب او به زحمت بسیار دچار گردی، و اگرچه او در جای دور و در ظلمات زمین باشد، زیراکه پروردگار متعال پس از انبیاء و اوصیاء آنان افرادی را که مانند یا بهتر از پرهیزکاران باشد نیافریده است، و خداوند متعال به بنده‌ای نعمت و توفیق نداده است که بهتر و بالاتر باشد از توفیق درک مصاحبت چنین اشخاص.[۲]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ أبوالقاسم بن عبدالنبی (راز شیرازی):

سبب ترقی عقل از مرتبه بالقوه به مرتبه فعلیت، مصاحبت و مشاورت با صاحبان عقل و علم و تجربه در امور دین و تقوا است.[۳]

۲ـ أبوالفضل الأحمدی:

بر اولیاء خداوند جز با ادب وارد نشو ولو اینکه با گشاده‌رویی با تو برخورد کنند، زیرا قلب آنان تحت مالکیت خداوند است و نفس‌هایشان از بین رفته و عقولشان {به خاطر واگذاری امور به

---

۱. تصنیف غررالحکم / ۴۲۹.

۲. مصباح‌الشریعة / ۱۵۰. (ترجمه از: ترجمه مصباح‌الشریعه (مصطفوی)/ ۲۳۰.)

۳. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۱ / ۵۱۴.

خداوند} تعقل نمی‌کند. گاهی بر کوچک‌ترین چیز غضبناک می‌شوند و گاهی بر امر بزرگی چشم می‌پوشند.[۱]

۳ـ خواجه عبیداللّه احرار:
کسی که به صحبت این طایفه می‌آید، باید که خود را به غایت، مفلس نماید تا ایشان را بر وی رحم آید.[۲]

۴ـ خواجه بهاءالدّین نقشبند:
طالب می‌باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حقّ ـ تعالی ـ صحبت می‌دارد، متوجه حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته مقایسه کند، اگر تفاوت یابد... صحبت آن عزیز را غنیمت داند.[۳]

۵ـ بهاءالدین سلطان ولد (پسر مولوی):
هرچه مریدِ طالب را از شیخ واصل رسد، آن جنس بخشش از طاعت نرسد... نتیجه طاعت، جنت است، و نتیجه صحبت و عشق مردان {خدا}، دیدار {خداوند}. پس یقین شد که آنچه طالب را از مردان رسد، از طاعت نرسد.[٤]

۶ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی
(هرگاه بر مزار یکی از اولیاء، کسی پذیرایی می‌کرد، می‌فرمود:) این پذیرایی صاحب مقبره است.[۵]

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۳۴۰.
۲. رشحات عین‌الحیاة، ج ۲ / ۴۸۰.
۳. نفحات‌الأنس / ۴۴۳.
٤. انتها نامه / ۱۸۲.
۵. نور مجرد، ج ۲ / ۴۳۸.

۷ـ آقا سید هاشم حدّاد:

قبرستان شیخان بسیار پرنور و پربرکت است و خدا می‌داند چه نفوس زکیّه و طیّبه‌ای در اینجا مدفون‌اند. پس از قبر مطهّر بی‌بی «سَلَامُ‌اللّه‌عَلَيْهَا» که فضای قم و اطرافش را باز و گسترده و سبک و نورانی نموده است و به واسطه برکات آن حضرت است که گویا خستگی از زمین قم و از خاک آن برداشته شده است، هیچ مکانی در قم به اندازه این قبرستان، نورانی و بارحمت نیست و سزاوار است طلّاب و سایرین، بیشتر از این به این مکان توجّه داشته و از فضائل و فواضل[۱] معنوی و ملکوتی آن بهره‌مند شوند و نگذارند این آثار، محو شده و دست‌خوش نسیان قرارگیرد.[۲]

۸ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی:

نفوس مقدسه طیبه طاهره چون از بدن‌های جسمانی مفارقت نمود، و متصل به عالم قدس و مجردات گردید، غلبه و احاطه ایشان به این عالم قوی‌تر گردد، و تصرفاتشان در این نشأت بیش از سابق می‌شود.[۳]

۹ـ محمد بن زغدان:

نگویید: «خوبان و اولیاء رفتند»، زیرا آنان نرفته‌اند، بلکه مثل گنج صاحب دیوارند.[۴،۵]

۱۰ـ خواجه علاءالدّین عطّار:

از مزارات مشایخ کبار ـ روّح اللّه تعالی ارواحهم ـ زیارت‌کننده به همان مقدار فیض می‌تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و به همان صفت توجّه نموده و در آن صفت درآمده.

---

۱. نعمت‌های بزرگ.

۲. روح مجرد / ۲۸۵.

۳. تذکرةالمتقین کتابی شریف و کامل در آداب سلوک به سوی خدا / ۴۲.

٤. [إشاره به آیه: وَ أَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِی الْمَدِينَةِ وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما...]

٥. الكواكب الدرية، ج ٣ / ٢٤٨.

اگرچه قرب ظاهری را در زیارت مشاهد مقدّسه آثار بسیار است، امّا در حقیقت توجّه به ارواح مقدّسه را بُعد ظاهری مانع نیست.[۱]

۱۱ـ آقا محمد بیدآبادی:
باید زیارت قبور و مشاهد علماء و عرفاء را که در این نشأه دنیا، مغرب‌ها و جایگاه‌های ستارگان رحمت و مغفرت است، و در آن قیامت کبری، مشرق‌ها و جایگاه طلوع فضل الهی و شفاعت عظمی است، غنیمت شماریم.[۲]

۱۲ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:
الف: (در جواب این سؤال که: رمز موفقیت را در چه می‌دانید؟) نشستن با بزرگان، نماز شب.[۳]
ب: (وقتی تازه از عراق به ایران آمده بودند این جمله را می‌فرمودند که:) من اگر هفته‌ای بگذرد و یک اهل معنای کارکرده نبینم، اذیت می‌شوم![٤]
ج: (در جواب این سؤال که: شما قبور بابا رکن‌الدین و حاج محمدصادق تخت فولادی را در اصفهان دیده‌اید. نظر جناب‌عالی درباره این دو چیست؟): بابا رکن‌الدین روح و ریحان است و از حاج محمدصادق قوی‌تر است.[۵]

۱۳ـ حاج اسماعیل دولابی:
الف: بعضی از مؤمنین آب قلیل هستند؛ هرگاه خود را آلوده کنند، ملاقات با یک شخص بزرگ که به منزله آب کرُ می‌باشد، آنها را پاک می‌کند.[٦]

---

۱. نفحات‌الأنس / ۴۴۶.
۲. حسن دل / ۱۱۳.
۳. صحبت جانان / ۸۶.
٤. شیدا / ۳۰.
۵. آفتاب خوبان / ۸۹.
٦. مصباح‌الهدی / ۲۵۲.

ب: اگر کسی در مشاهد مشرّفه غافل باشد و غافلانه رفتار کند، خیلی بدتر و ناپسندتر از غفلت در جاهای دیگر است، لذا فرمودند: «زُرْ فَانْصِرِفْ، زیارت کن و بازگرد.»
هر وقت یک ولیّ خدا را ملاقات کردی، او را ببین و زود برگرد. برای اینکه ممکن است بمانی و غافل شوی و طوری عمل کنی که اهانت‌آمیز باشد.[۱]

۱۴ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:
الف: اگر کسی بخواهد با نیکان و پاکان مؤانست داشته باشد باید بیشتر به اصلاح درون خود بپردازد که اگر خود را از هوی و هوس خالی کرد، خارجا هم با آنها برخورد خواهد نمود.[۲]
ب: اولیاءِ خدا دلبرند، حیات بخش‌اند، در اثر معاشرت با آنها یقین انسان به خدا زیاد شده، دنیا در نظرش کوچک می‌گردد. اضطرابات و نگرانی‌هایش از بین رفته، آرامش پیدا می‌کند. محبت خدا و اولیاءِ او در دلش زیادتر می‌شود.[۳]

۱۵ـ أبوبکر صیدلانی:
صحبت با حق دارید و اگر نتوانید، با آن کس صحبت دارید که صحبت‌دارِ حقّ سبحانه است تا برکت صحبت او شما را به خدای تعالی رساند و در دو جهان رستگار باشید.[٤]

۱۶ـ أبوالعباس بغدادی:
دلت را نسبت به همنشینی با ذاکران خدا نزدیک کن، باشد که از غفلتش بیدار گردد و جسم و تنت را در خدمت صالحین بپا دار، باشد که به برکت خدمت ایشان بر اطاعت پروردگار عالمیان عادت کند.[۵]

---

۱. مصباح‌الهدی / ۳۱۴.
۲. سفینة‌الصادقین / ۶۲۳.
۳. سفینة‌الصادقین / ۱۵۴.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۱۴۰.
۵. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۶۷.

۱۷ـ أبوعلی انطاکی:

چون با دوستان خدا نشینید، به صدق نشینید، زیرا ایشان جَواسیس[۱] قلوبند و وارد قلوبتان شده و خارج می‌گردند و شما نمی‌فهمید.[۲]

۱۸ـ استاد عبدالقائم شوشتری:

الف: متواضعانه همه شما را سفارش می‌کنم: هیچ وقت با کسی که مشغول مناجات با خداست، حرف نزنید، به او دست نزنید و التماس دعا نگویید که اگر ارتباط او را با خدا قطع کنید، چوب می‌خورید، چوب خطرناک. انسانی که می‌خواهد با اولیاءِ خدا رفت و آمد کند، باید دوره ببیند.[۳]

ب: محضر بزرگان که وارد می‌شوید:

۱ـ با وضو وارد شوید.

۲ـ سعی کنید بدون وقت قبلی نروید.

۳ـ زیاد صحبت نکنید.

۴ـ زیاد سؤال نکنید.

۵ـ مؤدب باشید.

۶ـ افراد کم ظرفیت را با خود نبرید.

۷ـ از منزل آنان چیزی به عنوان تبرک نبرید، مگر اینکه مثلاً یک کیلو نبات ببرید و بعد چند دانه را بیاورید.[٤]

۱۹ـ محمد اسیری لاهیجی:

الف: صحبت کامل ترا کامل کند   خدمت مردان ترا واصل کند

---

۱. جستجوگران.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۳۷۹.

۳. خرمن معرفت / ۱۶۹.

٤. خرمن معرفت / ۱۸۶.

صحبت اهل دلان بگزین دلا — جان فدای راه ایشان کن هلا[۱]
در دل صاحب‌دلان جایی بگیر — رهروان را نیست از رهبر گزیر
تا نگردی خاک راه کاملان — کی شوی با بهره از اسرارشان
از روان پاک ایشان جو دعا — تا امان یابی ز هر مکر و دغا[۲]
صحبت نیکان طلب کن در جهان — با بدان منشین که گردی بد بدان
هرکه کرد او صحبت نیک اختیار — در میان خلق گردد نامدار
مرد را بشناس از هم‌صحبتش — از مصاحب دان تو حفظ رفعتش
صحبت نیکان طلب کن مرد باش — در ره مردان چو مردان فرد باش
بگسل ای دل از حضور اهل دل — ورنه گردی پیش حق خوار و خجل
هرکه دور از صحبت اهل دلست — از خدا دور است و این بس مشکلست
طالبان را همتی باید بلند — دون‌همت نیست پیش حق پسند
گر همی‌خواهی که اهل دل شوی — در طریق کاملان کامل شوی
هرکه در عالم کمالی یافتست — از حضور اهل حالی یافتست
گر همی‌خواهی که یابی قرب رب — صحبت اهل دلان از جان طلب
صحبت کامل به از هر طاعتست — طاعت شایسته ترک عادتست[۳]

سیره و احوال اولیاءاللّه

آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری

الف: دکتر محمدباقر لاریجانی: نزدیک جمکران امام‌زاده‌هایی است که برخی از اولیاء خدا آنجا دفن‌اند. ایشان به آنجا خیلی علاقه داشت. با او می‌رفتیم کنار نهر آنجا می‌نشستیم.[٤]

---

۱. آگاه باش.
۲. مکر و حیله.
۳. أسرارالشهود / ۵۱.
٤. میناگر دل / گفتار هشتم (امامزاده)

ب: حجت‌الاسلام سید علی‌اکبر صداقت: حضرت استاد از قبور علماء به قبر سیّد علی آقا قاضی در نجف و بابا رکن‌الدین در تخت فولاد زیاد اهمیّت می‌دادند و ممتاز می‌شمردند.[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ جهانگیرخان قشقایی

حاج آقا رحیم ارباب: آقا جهانگیرخان قشقایی مایل نبود با شاهزاده‌های قاجار حاکم بر اصفهان و یا امثال ذلک ارتباط یا ملاقاتی داشته باشد، ولی آنها درصدد بودند بروند دیدار خان، لکن جهانگیرخان کراهت داشت برود بازدید، با توجه به چند مرتبه دیدار آنها، خان نیز یکی دو مرتبه رفته بود بازدید، اما وقتی برمی‌گشت به مدرسه صدر، مستقیم می‌رفت در حجره آخوند کاشی و هدفش این بود که یک مقداری که در بازدید حکام قاجار وقت صرف شده بود، با رفتن به حجره آخوند و بودن در جوار وی جبران اثرات منفی آن بازدید باشد.[۲]

۲ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: میرزا علی آقا قاضی: در ابتدای جوانی ـ که در سنّ هجده سالگی بودم ـ پدرم سفارش فرمود: هر روز ساعتی نزد امامقلی نخجوانی ـ که پیرمردی باکمال بود ـ بروم و از مصاحبت با ایشان بهره‌مند گردم، گرچه سخنی نفرماید. بنابراین هر روز خدمت وی می‌رسیدم. گاه‌گاهی هم سخنانی می‌فرمود.[۳]

ب: آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی: روزی از خدمت جناب میرزا علی آقا قاضی برخاسته، بیرون آمدم در حالی که خیلی منقلب بودم. از نجف اشرف به قصد تشرف به مسجد کوفه رفته و از آنجا با پای برهنه به سوی مسجد سهله... حرکت کردم و حال تضرع و ابتهال عجیبی داشتم. گرچه در آن وقت توجه نداشتم، ولی بعداً معلوم شد که این انقلاب و التجاء در اثر ملاقات آن عارف سبحانی و عالم ربانی بوده است، زیرا ملاقات خاصان الهی و شیعیان علوی حتی اگر از

---

۱. آفتاب خوبان / ۵۶.

۲. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۶۸.

۳. رسائل عرفانی / ۲۶۸.

روی معرفت هم نباشد فوزی عظیم و سعادتی بس بزرگ است و چه بسا مقصود از روایات در مورد طلب اتقیا و کوشش نمودن در ملاقات با آنها ـ ولو عمر انسان در این راه به آخر برسد ـ ملاقات با چنین اشخاصی باشد یا لاأقلّ، اینان از نمونه‌ها و مصادیق آن روایات باشند.[۱]

۳ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

فرزندان و شاگردان آیت‌اللّه انصاری: یکی از سران دراویش خدمت آقا می‌رسند... و اصرار می‌کنند که: آقا به ایشان دستورالعملی بدهند.

آقا می‌فرماید: «طریق، همان طریق محمد و آل محمد «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» است که در احادیث شریف ذکر شده است و من چیزی از خودم اضافه نمی‌کنم.»

ولی وقتی جناب درویش خیلی اصرار کردند، آقا فرمودند: «لعنت خدا بر من اگر چیزی را از خودم اضافه کنم. من فقط یک جمله می‌گویم که: اگر انسان خودش را اصلاح کند و غل و غش نداشته باشد و طریقه اهل‌بیت عصمت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» را بگیرد و در این راه به یکی از اولیاء خدا وصل بشود، زودتر به نتیجه می‌رسد، عمده کار دست خودت می‌باشد.»[۲]

۴ـ استاد عبدالقائم شوشتری

استاد شوشتری: در سفری که به سوریه به عنوان روحانی کاروان برای زیارت حضرت بی‌بی زینب کبری و بی‌بی حضرت رقیه «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِمَا» مشرف شده بودم، روزی را در آن هوای گرم قراردادم که به زیارت حضرت مقداد بروم. وقتی کنار قبر ایشان رسیدم، جناب مقداد فرمودند: «فلانی! تا کی می‌خواهی به زیارت مقدادهای رفته بیایی، برو به سراغ مقدادهای زنده.»[۳]

۵ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

---

۱. سفینةالصادقین / ۱۳۲.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۶۷.

۳. خرمن معرفت / ۱۴۶.

آیت‌اللّه یعقوبی: با جناب آسید جمال گلپایگانی مرتبط شدم. گاهی عصرها با رفقا در صحن مقدس أمیرالمؤمنین «صَلَوَاتُ‌اللّه‌عَلَیْهِ» خدمت ایشان می‌نشستیم. من معمولاً با فاصله بیشتری می‌نشستم و ایشان گه‌گاه با نگاهی که به من می‌کرد فیض خود را می‌رساند.

یک روز نگاهی کرد و فرمود: «ما حلال‌زاده‌ایم یا حلال‌زاده نیستیم؟ آیا ما اصل نداریم؟ اگر حلال‌زاده‌ایم اصلمان کجاست؟»

با کلام ایشان چنان انقلاب و سوز و گدازی به خاطر فراق و دوری از مبدأ متعال در من پیدا شد که نمی‌توان بیان کرد. سوزی بس عجیب، به طوری که در تمام اشیاء سوز و فراق می‌دیدم و تا دو روز این حال ادامه داشت. به هرچه نگاه می‌کردم گویی از فراق گریه می‌کرد! حتی در صحرا که چند پسربچه را دیدم علف‌هرزه‌ها را می‌کنند و با خود زمزمه می‌کنند، گویی آنها نیز از فراق گریه می‌کردند. گندم‌ها و گل‌ها هم از فراق و دوری از مبدأ می‌سوختند!

یک شب نیز در ماه مبارک رمضان عده‌ای را برای افطار دعوت کرده بود. پشت بام منزل ایشان نشسته بودیم، عده‌ای از علماء نیز آنجا بودند. ایشان رو به حضار و بنده کرد و فرمود: «اینکه ماه رجب ماه أمیرالمؤمنین «صَلَوَاتُ‌اللّه‌عَلَیْهِ» و ماه شعبان ماه رسول‌اللّه «صَلَّی‌اللّه‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» و ماه رمضان ماه خداست یعنی چه؟»

همین‌طور که این مطالب را تذکر می‌داد من همراهش سیر می‌کردم. آنگاه خودش فرمود: «یعنی اینکه انسان اول با ولایت آشنا می‌شود، بعد با رسول خدا «صَلَّی‌اللّه‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» آشنا می‌شود، و ماه رمضان که آمد بر خدا وارد می‌شود.»

به اینجا که رسید ناگهان تمام عالم از نظرم محو شد و دیدم روح می‌خواهد از من مفارقت کند. داشتم از دنیا می‌رفتم که گویی ایشان متوجه شد و ترسید که از حال عادی خارج شوم، لذا کلامش را قطع کرد و فرمود: «آه! این بچه‌ها حال ما را به هم می‌زنند.» و در واقع با این کلام حال مرا به هم زده و به حال اول بازگرداند.

انسان فقط با ربط می‌تواند استفاده کند. من چون با ایشان مرتبط بودم، لذا اینطور متأثر می‌شدم و الّا این مطالب را بقیه هم می‌شنیدند، ولی هیچ تغییری نمی‌کردند.[۱]

---

۱. سفینةالصادقین / ۲۵۸.

برکات اولیاءاللّه

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:

هرگاه یکی از استخوان‌های تقوا و عارفی می‌میرد، معمولاً بعدش بلا می‌آید.[۱]

۲ـ حاج اسماعیل دولابی:

توجّه به دنیا و کثرات و طبیعت، غم و غصّه می‌آورد. کثرات، حزن‌آور است، امّا آحاد و افراد الهی برطرف کننده غم و غصّه هستند. مردان الهی و آحاد، افراد کمی هستند که اگر به آنها برخورد نماییم، ملاقات آنها برای ما بسیار سرنوشت‌ساز است و باید قدر آن را بدانیم. آنها نشانه‌های راه خدا هستند.[۲]

۳ـ آقای سید هاشم حدّاد:

فلانی می‌آید و یک روز، دو روز نزد ما می‌ماند، نه من با او یک کلمه حرف می‌زنم و نه او با من! امّا استفاده‌اش را می‌کند و نصیب خود را می‌برد![۳]

۴ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:

نَفَس کشیدن مردان خدا برای همه عالم مفید است.[٤]

۵ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

عمده فائده ظهور، برای مؤمنان غیرسالک و سالکینی است که به محضر انسان کامل نرسیده‌اند، امّا مؤمن سالک که روح او با روح اولیاء الهی همانند آقا سید هاشم حدّاد متّصل

---

۱. آفتاب خوبان / ۴۲.

۲. مصباح‌الهدی / ۲۵۲.

۳. نور مجرد، ج ۱ / ۶۳۷.

٤. سیری در آفاق / ۱۳۳.

است و از آنان پیروی می‌کند، مانند کسی است که گویا در روزهای ابری از ابرها فراتر رفته و به خورشید دست یافته است. حال آیا صحیح است که بگوییم: خورشید برای این شخص نیز در پشت ابرها پنهان است؟[۱]

۶ـ حسن بن علی دقّاق:
اگر یکی از اولیاء خداوند از سرزمینی عبور کند، برکت، اهل آن منطقه را فرامی‌گیرد تا اینکه جاهلان آنجا نیز بخشیده می‌شوند.[۲]

۷ـ محمد بن حسن بجلی:
اگر خاصّان درگاه خداوند و اولیائش در میان عموم مردم نبودند، خداوند در عذاب گناه‌کاران تعجیل می‌نمود... و چه بسا به برکت آنان، گناه‌کاران را ببخشد و بلکه گناهانشان را تبدیل به حسنات نماید.[۳]

۸ـ أبو سعد زاهد:
گفته‌اند: «ولیّ خداوند تعالی بوی خوش او در بین خلق است که هر وقت او را ببویند، از بوییدن او غفران خداوند، و از همنشینی‌اش شیرینی احسان و نیکی را می‌یابند.»[٤]

۹ـ سهل بن عبداللّه تستری:
برخی از اولیاء خداوند هستند که اگر بر گروهی گناه‌کار عبور کنند و بر آنان سلام کند و یا آنان بر او سلام کنند و او جواب سلام آنان را بدهد، خداوند تمام گناهانشان را بخشیده و از عذابش

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۵۲۳.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۸۱.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۵۵۰.
٤. تهذیب‌الاسرار فی أصول‌التصوف / ۵۵.

در امان می‌دارد. و برخی از اولیاء هستند که هرکس با آنان ولو یک لحظه همنشین شود یا در تشییع جنازه آنان حاضر گردد، از شرّ آتش نجات می‌یابد.[۱]

۱۰ـ محمد اسیری لاهیجی:

یک دعایی گر کند شیخ شفیق   بهتر از صدساله طاعت ای رفیق[۲]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پس از آنکه پدرم زندگی را از نجف به تهران منتقل نمودند، سرانجام} به منزل پیچ شمیران منتقل شدیم که به توصیه و اصرار برخی از ارادتمندان مسجدیِ ایشان تهیه شده بود...

منزل پیچ شمیران مربوط به یک شکارچی بود که چند سگ را نیز در آنجا نگه می‌داشت، به طوری که حقیر وقتی برای اوّلین بار به آن وارد شدم تاریکی منزل مشهود بود و شاید مقداری قبض هم برای بنده حاصل شد، امّا بعدها در اثر تهجّدها و عبادات ایشان بسیار نورانی شده و تغییر آن واقعاً محسوس بود و دیگر آن منزل سابق نبود و گویا تغییر ماهیت داده بود.[۳]

۲ـ آقا سید کریم کفّاش

آیت‌اللّه سید محسن خرازی: مرحوم عموی بزرگوارم آقای حاج سید محمّد کسایی خرّازی فرمود: «من با مرحوم آقا سید کریم کفّاش مأنوس بودم و در برخی از اوقات به در مغازه او می‌رفتم و ساعتی با او به گفتگو می‌نشستم. احیاناً می‌دیدم مرحوم آیت‌اللّٰه حاج شیخ عبدالنبی نوری عالم بزرگ تهران هم به در مغازه او می‌آمد و مدّتی آنجا می‌نشست و از صحبت‌های سید لذّت می‌برد و اشک می‌ریخت.»[٤]

---

۱. الكواكب الدرية، ج ۱ / ۶۳۶.

۲. أسرارالشهود / ۲۷۲.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۵۵۲.

٤. روزنه‌هایی از عالم غیب / ۲۹۵.

۳ـ جعفر آقا مجتهدی

آیت‌الله سید محمدهادی میلانی خطاب به آقای محمدعلی مجاهدی (از ارادتمندان جعفر آقا مجتهدی): من سال‌هاست که در عطش دیدار این مرد {جعفر آقا مجتهدی} می‌سوزم، ولی تاکنون موفق به ملاقاتشان نشده‌ام. ممکن است از ایشان بخواهید وقتی را برای ملاقات با من تعیین کنند؟![۱]

سرگذشت اولیاءالله

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

یکی از شاگردان آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی: در مجلسی که مرحوم حاج هادی ابهری نیز حضور داشت، ذکر خیر مرحوم قاضی بود. بنده گفتم: در طفولیت روزی با هم سنّ و سال‌های خود در کوچه‌های نجف مشغول بازی بودم که سید جلیل‌القدری از آنجا عبور می‌کرد. علماء و سادات را دوست داشتم، لذا جلو رفته سلام کردم و دست آن سید را بوسیدم، ایشان نیز جواب سلام داده و از روی محبّت دستی به سرم کشیدند، بعدها دانستم ایشان حضرت آقای قاضی «رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَی عَلَيْهِ» هستند.

صحبت من که تمام شد، حاج هادی گفتند: «یکی از دو سؤالی که من درباره شما داشتم حلّ شد. من همیشه نوری روی سر شما می‌دیدم ولی منشأ آن را نمی‌دانستم، اینک معلوم شد که این نور در اثر دست مبارک مرحوم قاضی بوده است.»[۲]

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت

حجت‌الاسلام علی بهجت (فرزند آیت‌اللّه بهجت): بسیارند آنهایی که از نگاه پدرم بهره‌ها بردند. همین پارسال عید، شخصی به اندازه دویست و پنجاه هزار تومان گل و گلدان برای ما آورد. می‌گفت: «آقا مشکل من را رفع کرد. مشکل بزرگی داشتم که برای حل شدنش به هرجایی رفتم، ولی ایشان در مجلس روضه‌اش نگاهی به من کرد که مشکلم حل شد. همه را

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۱ / ۳۵۵.

۲. نور مجرد، ج ۲ / ۱۲۱.

نگاه می‌کرد تا نگاهش به من افتاد، نگاه خاصی به من کرد که عملاً انگار مسائل و مشکلاتم رفع شد و باری از دوشم برداشته شد. بعد از آن پیش کسانی رفتم که به من می‌گفتند: مشکلاتت خیلی پیچیده است. تا مرا دیدند به من گفتند: چکار کردی؟ همه تعجب کردند. حالا من این گلدان‌ها را برایشان آوردم. این گلدان را پهلوی آقا بگذار، این را سر راهش بگذار.»[۱]

۳ـ آیت‌الله سید مرتضی کشمیری

حاج سعید معمار در ماه‌های رجب و شعبان با عده‌ای از بازاریان به کربلا و سامراء و کاظمین می‌رفتند و در یکی از این سفرها آقا سید مرتضی را همراه خود بردند.

بر پشت بام یکی از منازل بین راه نشسته بودند که یکی از همراهان به نام حاج رضا دید عمامه سیاه سیّد در اثر پیمودن راه کمی کثیف شده است. عرض کرد: «آقا! اجازه بدهید آن را بشویم و پهن کنم تا خشک شود» و سید اجازه داد.

وقتی حاج رضا مشغول شستن و خشک کردن عمامه بود، لک‌لکی آمد و با منقار خود، عمامه سید را برد.

حاج رضا ناراحت شد و به ایشان عرض کرد: «اجازه بدهید عمامه‌ای برایتان بخرم.»

فرمود: «عمامه را برای استشفاء برده‌اند.»

پس از چندی لک‌لک عمامه را بازگرداند.[۲]

۴ـ تراب سبیلو

آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی: یکی از علماء همدان به نام شیخ سلمان، اهل محراب و منبر و مرد بسیار خوبی بود. متصل به مسجد ایشان یک دکه‌ای بود که در آن دکه مردی به نام تراب سبیلو منزل داشت، مردی دارای شارب زیاد و شیخ از دیدن او متأذی بود و غالباً که از در دکه او عبور می‌نمود، صورتش را برمی‌گرداند که او را نبیند.

---

۱. العبد / ۳۱۱.

۲. زندگی‌نامه آیت‌اللّه سیّد مرتضی کشمیری / ۸۸.

زمانی شیخ سلمان ختمی گرفت که خدمت حضرت ولیّ عصر «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» برسد، و از آداب این ختم آن بود که روز معینی غسل کند و مشغول به ذکری شود.

اتفاقاً یکی از روزها که باید غسل کند موفق نشد؛ یعنی پولی نداشت و متحیر بود برای وجه حمام.

در میان بازار که راه می‌رفت و متفکر بود، تراب با عجله آمد و یک ده‌شاهی در کف دست او گذاشت و رفت.

شیخ در عین حال که از دیدن او ناراحت بود از رسیدن وجه حمام خوشحال شد و برای غسل به حمام رفت.

زمان گذشت تا ختم تمام شد، اما کاری صورت نگرفت. شیخ سلمان تصمیم گرفت که ترک مراوده کند و دیگر با کسی معاشرت ننماید و به مسجد هم نرود.

او در خانه را به روی خود بست و به اهل خانه دستور داد که: کسی را به منزل راه ندهند.

در همان وقت یکمرتبه صدای در خانه بلند شد و دیدند تراب‌سبیلو وارد شد و در گوشه‌ای نشست.

شیخ بسیار ناراحت شد که من مایل به ملاقات احدی نبودم، خصوصاً این مرد. پس سکوت نمود و سرش را به زیر انداخت.

بعد از چند لحظه تراب گفت: «جناب آقا! چرا می‌خواهی در خانه بنشینی و ترک مراوده با مردم بنمایی؟ برای آنکه به ملاقات و زیارت آقا نائل نشدی؟!»

شیخ این سخن را که شنید برخاست و خیلی مؤدب نشست و موضوع وجه حمام هم به نظرش آمد، علاوه بر این کسی هم از تصمیم او آگاه نبود.

بعد تراب گفت: «اگر مایل به زیارت آقا هستی برخیز که برویم.»

شیخ برخاست و خیلی با ادب رفتند تا رسیدند به بازار آهنگرها، تراب گفت: «آن آقایی که عمامه سبز به سر دارد و در دکان آن مرد آهنگر نشسته آقا امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» است.»

شیخ سلمان به مجرد اینکه چشمش به آقا افتاد، اعضاء و جوارح او به لرزه درآمد و سکوت اختیار نمود و نتوانست از جا حرکت کند و سخنی بگوید.

آقا از همان فاصله فرمودند: «برو پیش تراب و هرچه به تو می‌گوید عمل نما.»[۱]

۵ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: استاد کریم محمودحقیقی: در ماجرایی یادم می‌آید که شخصی از ایشان گله کرد که: شما به فکر ما نیستید و مرحوم آقا جواب دادند: «یادت هست فلان روز در کوچه با کارد به شما حمله شد و جان سالم به در بردی؟ آنجا ما بودیم که مانع شدیم که کارد به تو نخورد و در سینه‌ات فرونرود.»[۲]

ب: فرزندان و شاگردان آیت‌اللّه انصاری: در یکی از سفرهایی که مرحوم آیت‌اللّه انصاری همدانی با بعضی از شاگردانش به مشهد مقدس نمودند، ملاقاتی دو ساعته با دوست عزیزش حضرت آیت‌اللّه میلانی «قُدِّسَ سِرُّهُ» داشتند. در این جلسه آن مرجع عالی‌قدر از آقا کسب تکلیف می‌نماید و از آقای انصاری «قُدِّسَ سِرُّهُ» درخواست دستورالعملی می‌کند.

مرحوم انصاری که خیلی در مقابل آیت‌اللّه میلانی «قُدِّسَ سِرُّهُ» تأدب می‌نمود، می‌فرماید: «آقا شما باید ما را ارشاد کنید.»

تا اینکه این عالم بزرگ از راه خضوع و افتادگی می‌فرمایند: «آقا شما را به جدّم این تعارفات را کنار بگذارید، من نیازمندم.»

مرحوم انصاری با ملاطفت می‌فرماید: «جناب‌عالی نیازی به ریاضت و عبادات سنگین ندارید، فقط سعی کنید وجوهات شرعیه‌ای که به دست مبارکتان می‌رسد، به اهلش برسانید.»

در اینجا، این عالم بزرگ منقلب گردید و محکم به پشت دست خود زد و فرمود: «وقتی از اولیاء خدا سئوالی می‌کنی، به ریشه می‌زنند.»[۳]

ج: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): یکی از بزرگانی که به آقای انصاری خیلی ارادت داشت، مرحوم آقا سید محمدتقی خوانساری از مراجع تقلید بود و گاهی می‌آمد همدان و خدمت آقا می‌رسید.

---

۱. سوخته / ۲۵۷.

۲. سوخته / ۹۰.

۳. در کوی بی‌نشان‌ها / ۷۵.

یک بار که من ملازم مرحوم أبوی بودم، دیدم ایشان اصرار می‌کنند که دستورالعملی به من بدهید و آقای انصاری خیلی متواضعانه گفتند: «شما باید به ما دستورالعمل بدهید.»
آقای خوانساری گفتند: «آقا! تعارفات را بگذارید کنار. می‌خواهم آدم بشوم، چکار کنم؟»
أبوی به ایشان فرمود: «مشکل شما نماز و روزه و... این مسائل نیست، وجوهاتی که می‌گیرید، سعی کنید به اهلش برسانید.»
آقای خوانساری گفتند: «نمی‌شناسم» و أبوی از آن اشخاص نام برده و فرمودند: «خودتان را دستی‌دستی گرفتار نکنید.» و از آن به بعد ایشان دیگر وجوهات نگرفتند.[۱]

۶ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی

آیت‌اللّه بهاءالدینی: بنده اشعار زیادی درباره اهل‌بیت «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ»، خصوصاً حضرت علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» شنیده‌ام، ولی برای من هیچ شعری همچون اشعار شهریار تبریزی، جذابیت نداشته است، به همین جهت او را دعا کردم. بعداً دیدم برزخ را از او برداشته‌اند.[۲]

۷ـ آخوند ملّا حسینقلی همدانی

آیت‌الله شیخ عباس قوچانی: آخوند ملّا حسینقلی زمانی با شاگردان خود پیاده به سمت کربلا حرکت می‌نمودند. در راه به یک عدّه از جوانان که به ساز و آواز و خواندن مشغول بودند، برخورد کردند.
ایشان برای امر به معروف و نهی از منکر به سمت آنان رفتند. شاگردان، ایشان را منع نموده و گفتند: «این جماعت ممکن است اهانت کنند!»
بالجمله، ایشان پیش آمدند و سلام کردند.
آن جماعت جواب دادند و بعد گفتند: «شیخنا چه می‌فرمایی؟»
فرمودند: «من تقاضا دارم آنطور که من می‌خوانم شما بزنید!»

---

۱. سوخته / ۶۸.
۲. آیت بصیرت / ۷۹.

آنها خوشحال شدند و دف‌ها را بدست گرفتند و ایشان به خواندن اشعار امام علی‌الهادی «عَلَیْهِ‌الصَّلَاةُوَالسَّلَامُ» خطاب به متوکل ـ باتُوا علَی قُلَلِ الجِبال...[۱] ـ مشغول شدند.
تا خواستند مشغول به زدن شوند، دیدند این اشعار خلاف متعارف است. خوب گوش دادند. این اشعار به اندازه‌ای در آنها اثر نمود که همه را منقلب نمود و گریه زیادی کردند و دست و پای آن مرحوم را بوسیده و توبه نمودند.[۲]

۸ـ امین‌الدین محمد بلیانی

محمد بن عبداللّه: روزی در بندگی شیخ‌الاسلام امین‌الدین محمد بلیانی بودم و به قریه دریست می‌رفت. چون از گازرگاه درگذشت و به چشمه آب رسید که سر راه است، گفت: «می‌خواهم که تجدید طهارت کنم.»
برفتم و پاره‌ای آب بیاوردم و شیخ به وضو ساختن مشغول شد. در آن زمان، حال بر شیخ «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ» غالب شد چنانکه از وضو ساختن بازماند و یک ساعت تمام در آن حال بود و آخر چون باز به خود آمد گفت: «الحمد للّه ربّ العالمین»، بعد از آن فرمود که: «کسان خدای را در حضرت حق تعالی چندان حرمت و عزّت است که اگر یکی از ایشان به گوشه چشم از روی شفقت و مرحمت به شهری نگرد که اهل آن شهر همه از خدای عاصی شده باشند، حق تعالی به حرمت و عزّت وی آن قوم را رحمت کند و حساب از ایشان بازنخواهد.»
و در آن زمان که شیخ «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ» این کلمات می‌فرمود، روی به قبله نشسته بود و قریه باردان از پیش روی او بود. از تأثیر این کلمات که فرمود، عن قریب اهل آن ده که همه به فسق و فساد و بیراهی مشهور بودند، جمله راه راست یافتند و توبه کردند و به طاعت و عبادت حق تعالی مشغول شدند از برکات شیخ «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ».[۳]

۹ـ بایزید بسطامی

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۰ ۲۱۱.
۲. مطلع انوار، ج ۳ / ۴۴.
۳. مفتاح‌الهدایة و مصباح‌العنایة / ۸۹.

الف: بایزید بسطامی را گفتند: «کار تو با ابلیس چون است؟»
گفت: «همسایگان ما به حشمت ما از وساوس او بر آسوده‌اند. سی سال است که ابلیس را یارای آن نبودست که قدم در کوی ما نهد.»[۱]
ب: فریدالدین عطّار نیشابوری: یکی به بایزید بسطامی گفت: «چرا شب نماز مستحب نمی‌کنی؟»
گفت: «مرا فراغت نماز نیست. من گرد ملکوت می‌گردم و هرکجا افتاده‌ای است دست او می‌گیرم»؛ یعنی کار در اندرون خود می‌کنم.[۲]

۱۰ـ حبیب عجمی
فریدالدین عطّار نیشابوری: نقل است که: «قاتلی را بر دار می‌کردند. در آن شب آن قاتل را به خواب دیدند، در مرغزار بهشت، خرامان، به حُلّه[۳] گران. گفتند: تو نه قتّال بودی؟ این درجه از کجا یافتی؟
گفت: در آن ساعت که مرا بر دار می‌کردند، حبیب عجمی برگذشت و به گوشه چشم در من نگاه کرد و دعایی گفت. اینهمه از برکات آن است.»[٤]

۱۱ـ منصور بن عمّار
نقل است که: «جوانی به مجلس فساد مشغول بود. چهار درم به غلامی داد که نقل مجلس خرد. غلام در راه به مجلس منصور بن عمّار بگذشت. گفت: ساعتی توقّفی کنم تا ببینم چه می‌گوید؟
منصور از برای درویشی چیزی می‌خواست، گفت: «کی است که چهار درم بدهد تا چهار دعا کنم او را؟»
غلام گفت: «هیچ چیز بهتر از این نیست»، پس آن چهار درم بداد.

---

۱. کشف‌الأسرار و عدة‌الأبرار، ج ۸ / ۵۵.
۲. تذکرة‌الأولیاء، ج ۱ / ۱۶۸.
۳. لباس اهل بهشت.
٤. تذکرة‌الأولیاء، ج ۱ / ۵۵.

منصور گفت: «چه دعا خواهی؟»

گفت: «اوّل: آن که آزاد گردم. دوّم: آن که حق ـ تعالی ـ خواجه مرا توبت روزی کند. سیّوم: آن که عوض چهار درم بازدهد.

چهارم: آن که بر تو و مجلسیان و من و خواجه رحمت کند.»

منصور عمّار دعا کرد.

غلام به خانه رفت. خواجه گفت: «کجا بودی و چه آوردی؟»

گفت: «به مجلس منصور عمّار بودم و چهار دعا خریدم بدان چهار درم.»

خواجه گفت: «چه دعا؟»

غلام حال بازگفت.

خواجه گفت: «تو را آزاد کردم و توبه کردم خدای را که هرگز خمر نخورم و به عوض چهار درم چهارصد درم بخشیدم. باقی آن ـ چهارم ـ به من تعلّق ندارد. آنچه به دست من بود، کردم.»

شبانه در خواب دید که هاتفی آواز داد که: «آنچه به دست تو بود، با وجود لئیمی خویش کردی، آنچه حواله به ماست نیز کردیم. بر تو و غلام و بر منصور و مجلسیان رحمت کردیم.»[۱]

---

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۳۳۵.

جدایی راه اولیاءاللّه از راه دراویش و صوفیه

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: خانقاه در اسلام نبوده است. در دوره‌ای بزرگان به جهت نیاز به جائی که عدّه‌ای در آن به عبادت بپردازند و مخصوص تربیت سالکان باشد از آن استفاده می‌نمودند. حال چرا از مسجد استفاده نمی‌نمودند و از خانقاه استفاده می‌کردند؟ چون مسجد باید برای نمازگزاران همیشه آماده باشد و محلّ تردّد است و برای توجّه دائم و خلوت‌گاه موانع و مشکلاتی دارد، ولی الآن چون خانقاه شعار صوفیّه منحرف شده است و آن را در مقابل مسجد عَلَم می‌کنند، ما آن را تأیید نمی‌کنیم.[۱]

ب: نباید انسان براساس اسامی و عناوین درباره افراد قضاوت کند. خیلی از بزرگان عرفاء بوده‌اند که در تاریخ با عنوان صوفی خوانده شده‌اند؛ شهید اوّل، شهید ثانی، ابن فهد حلّی، سیّد حیدر آملی، شیخ بهائی، مجلسی اوّل، ملّا صدرا، فیض کاشانی و فیّاض لاهیجی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِمْ‌أَجْمَعِينَ» و امثال ایشان از علمای بزرگ شیعه، در دوره‌ای صوفی خوانده می‌شدند. و در دوره‌های اخیر نیز مخالفین، بزرگانی چون مرحوم آیةالحقّ حاج ملّاحسینقلی همدانی و آیت‌اللّه حاج میرزا علی آقای قاضی «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُمَا» را صوفی می‌نامیدند.

ولی عموم صوفیان و دراویش معاصر نوعاً خطا دارند؛ برخی بیشتر و برخی کمتر، و معمولاً آنطور که باید، عامل به شریعت نیستند. بعضی از آنها به تمام معنا شیطان هستند و فقط هدفشان کشاندن مردم به سوی خود و دعوت به خویش به جای خداوند است و هیچ بهره‌ای از عالم معنا ندارند.

و جمعی از آنها که انسی هم با عوالم معنا دارند، طالب خداوند و فناء و عبودیّت مطلقه نیستند و به دنبال حالات و کشف و کرامات می‌گردند.

و گروهی از ایشان انسان‌هائی خوش‌قلب و زحمت‌کشیده هستند و طالب لقاءاللّه و محبّ خدا و دلباخته رسول خدا و ائمّه «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِم» می‌باشند و بعضی از ایشان در سایه

---

۱. نور مجرد، ج ۳ / ۸۲.

مجاهدت‌ها و زحماتی که می‌کشند به درجاتی نیز می‌رسند، ولی مستضعفند و طریق حق را پیدا ننموده و طریقشان ناقص است و آنطور که باید و شاید به شریعت متعبّد نیستند و ظرائف تربیتی را که در قرآن و سنّت آمده مراعات نمی‌کنند.

معمول افرادی که در راه خدا وارد می‌شوند و تحت تربیت ولیّ کاملی که در عالم بقاءباللّه متمکّن باشد نیستند و در اطّلاع از شریعت نیز به درجه اجتهاد و استنباط نرسیده‌اند، وقتی متصدّی تربیت نفوس می‌شوند، در بسیاری از موارد برای حلّ مشکلات طریق و رفع آفات و موانع و استمرار بخشیدن به طریقت خود، به اموری متوسّل می‌شوند که در شرع وارد نشده و با مذاق و روح شریعت نیز سازگار نمی‌باشد، مانند اذکار غیرشرعی و استفاده از آداب و مراسم خاص من‌درآوردی و تقیّد به بلند کردن سبیل و موی سر و سجده بر مشایخ و ساز و آواز و تار و طنبور و دیگر چیزهائی که نه فقط در شرع از آن اثری نیست، بلکه برخی از آنها مکروه، و برخی حرام مسلّم است.

برخی از این امور ممکن است به شکل موقّت و در مورد برخی از اشخاص نافع بوده و حال موقّتی بیاورد یا آتش عشق و سوز را در دل سالک روشن کند، ولی اگر با دیده بصیرت نظر شود، رواج این روش‌ها در جامعه، مفاسد و مضرّاتش بیش از منافع و فوائدش می‌باشد و لذا در صراط مستقیم و راه استوار شرع مقدس از این طرق برای تقرّب به خدا استفاده نشده و رسول اکرم و ائمّه هدی «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» که از دریچه نفوس مطهّر خود همه نفوس را در همه زمان‌ها و همه مکان‌ها به عالم قرب و لقاء سیر می‌دهند، به این راه‌ها تشویق ننموده و چه بسا نهی هم کرده باشند.[۱]

۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

دراویش با ریاضت، نفس خود را قوی می‌کنند و این غلط است، بلکه باید نفس را تزکیه کرد.[۲]

سیره و احوال اولیاءاللّه

---

۱. نور مجرد، ج ۳ / ۷۹.

۲. در کوی بی‌نشان‌ها / ۶۲.

آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

الف: آیت‌اللّه سید مهدی دستغیب: آقای انصاری آنقدر به قیودات شرعی معتقد بود که در جلسات حتی از اصطلاحاتی که دروایش[1] بکار می‌بردند استفاده نکرده و کلماتی را که استعمال می‌کردند همه در حیطه شرع و مدّ نظر فقها و مجتهدین بود.

یک بار یکی از دراویش خدمت ایشان می‌رسد. درویش خوش‌قیافه‌ای بود و کلاه درویشی داشت و کشکول همراهش بود. بعد که رفت، گفتم: آدم خوبی بود.

ایشان خندیدند و گفتند: «از کجا فهمیدی؟»

گفتم: حالا از ظاهرش و این حرف‌ها.

آقا فرمودند: «راه خدا این بند و بیدها را ندارد.»[2]

ب: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): آقای انصاری با بعضی از افراد فرقه گنابادی جلساتی داشتند و زیاد با آنها صحبت می‌کرده و آن را به رعایت حریم شرع ملزم می‌نمودند و عده‌ای از آنها نیز در اثر صحبت‌های ایشان برگشتند.[3]

ج: فرزندان و شاگردان آیت‌اللّه انصاری: آنچه که آیت‌اللّه انصاری «قُدِّسَ سِرُّهُ» شدیداً با آن مخالف بودند و آن را دورکننده آدمی از راه می‌دانست، سلک تصوف و درویشی بود و می‌فرمود: «من اکثر اینها را بررسی کردم و دیدم برنامه‌ای مغایر با شریعت اسلام دارند.»

حضرت آیت‌اللّه انصاری «قُدِّسَ سِرُّهُ» از اندک توجهی که به دراویش و تصوف بشود منع می‌کردند و هر وقت بزرگان و رؤسای سلسله‌های مختلف برای استفاده به محضر ایشان می‌آمدند، اول سعی می‌کردند آنها را راهنمایی و ارشاد کنند و اگر قبول نمی‌کردند از آنان دوری می‌گزیدند و به آنان می‌فرمودند که: «توبه شما آنست که هرکس را در مسیر خود آورده‌اید او را به طریق صحیح اهل‌بیت عصمت «عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» برگردانید.»[4]

---

۱. ذکر این نکته ضروری است که: گذشتگان، در بسیاری از موارد به اولیاء الهی و عرفاء بالله، درویش می‌گفتند، لذا هرجا با این کلمه روبرو شویم نباید آن را به معنای درویش امروزی که مذهب و مسلکی انحرافی دارند، اطلاق کنیم.

۲. سوخته / ۷۰.

۳. سوخته / ۷۳.

۴. در کوی بی‌نشان‌ها / ۶۰.

سرگذشت اولیاءالله

آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): در حدود سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ هجری شمسی در همدان با مرد وارسته‌ای به نام سید علی کاشف آشنا شدم. ایشان درویش نبود، ولی برای اینکه شناخته نشود در کسوت درویشی درآمده بود. ایشان اصلیتش از سبزوار، ولی بزرگ شده هندوستان بود...

یک بار ایشان به من فرمود: «اگر پدرت اجازه دهد من شما را با طی‌الارض به مکه و مسجد مدینه ببرم.»

من آرزو داشتم هم مکه بروم و هم از نزدیک طی‌الارض را ببینم، ولی وقتی به خدمت پدرم عرض کردم، ایشان شدیداً مخالفت کردند و فرمودند: «درست نیست» و اضافه کردند: «اگر از طریق شرع بروی بهترش نصیب شما می‌شود.»

بعدها آیت‌اللّه انصاری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» به شاگردانش می‌فرمود: «نخواستم احمد از کسی که در کسوت درویشی است چنین چیزی ببیند، چون توجهش به آنان جلب می‌شد، ولی اگر آن شخص در این کسوت نبود اجازه می‌دادم.»[۱]

---

۱. در کوی بی‌نشان‌ها / ۶۱.

مناجاتیان، خراباتیان

کلام اولیاءالله

۱ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی «رِضْوَانُاللّٰهِعَلَیْهِ» مقام انبساط و ارادتش غلبه داشت بر خوف ایشان و همچنین مرحوم حاج شیخ محمد بهاری «رَحْمَةُاللّٰهِعَلَیْهِ» اینطور بود. در مقابل، حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی «رِضْوَانُاللّٰهِعَلَیْهِ» مقام خوف ایشان غلبه داشت بر رجاء و انبساط، و این معنی از گوشه و کنار سخنانشان مشهود است.

آن که انبساط او بیشتر باشد، او را «خراباتی» گویند و آن که خوف او افزون باشد، او را «مناجاتی» نامند. ولی کمال، در رعایت اعتدال است و آن عبارت است از: حائز بودن کمال انبساط در عین کمال خوف و این معنی فقط در ائمّه طاهرین «صَلَوَاتُاللّٰهِوَسَلَامُهُعَلَیْهِمْأَجْمَعِینَ» موجود است.[۱]

۲ـ امام خمینی:

قلب‌ها از حیث بروز تجلیات الهی در آنها متفاوتند؛ یعنی گاه، قلب، قلبِ عشقی و ذوقی است که پروردگار در آن به جمال و حسن و بهاء تجلی می‌کند، و گاه، قلب، خوفی است که پروردگار به جلال و عظمت و کبریا و هیبت در آن تجلی می‌فرماید، و گاه، قلب، عشقی خوفی است که پروردگار به جمال و جلال و صفات متقابل یا به اسم جامع اعظم در آن تجلی می‌فرماید که البته مقام اخیر به پیامبر خاتم و اوصیاءِ ایشان «عَلَیْهِمُالسَّلَامُ» اختصاص دارد...

خداوند بر هریک از اولیاء خود نیز به اسمی که با حال او تناسب دارد تجلی می‌فرماید، مثلاً بر شیخ‌الانبیاء و المرسلین حضرت ابراهیم «عَلَىٰنَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِالصَّلَوٰةُوَالسَّلَامُ» به صفت جلال تجلی فرمود. استغراق آن حضرت در بحر عشق الهی و شیفتگی او به نور جمال خداوندی باعث شد که پروردگار از ورای جلال به جمال تجلی کند. به همین سبب بود که حضرت به خُلّت و دوستی حق تعالی اختصاص یافت [و خلیل نام گرفت.]

---

۱. رساله لب‌اللباب / ۱۱۶.

خداوند بر حضرت یحیی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِالصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» هم که قلبش خاضع و خاشع و در حال قبض بود به صفت جلال که شامل عظمت و کبریا و قهر و سلطنت بود تجلی فرمود. البته، گاه نیز خداوند به جمال خود تجلی می‌فرمود، چنانکه بر حضرت عیسی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِالصَّلَوةُوَالسَّلَامُ». به همین سبب هم بود که وقتی حضرت یحیی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِالصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» ایشان را خندان دید و با عتاب بر او اعتراض کرد که: «کَأَنَّکَ قَدْ آمَنْتَ مَکْرَ اللَّهِ وَ عَذَابَهُ، گویا آن جناب خود را از مکر و عذاب خدا در امان یافته است؟»

عیسی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِالصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» پاسخش داد: «کَأَنَّکَ قَدْ آیَسْتَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ رَحْمَتِهِ، ظاهراً، آن حضرت از فضل و رحمت حق ناامید گشته است؟»

آنگاه، به آن دو بزرگوار وحی شد که: «أَحَبَّکُمَا إِلَیَّ أَحْسَنَکُمَا ظَنّاً بِی[1]، محبوب‌ترین شما نزد من کسی است که به من خوش‌گمان‌تر باشد.»

پس خداوند بر حضرت یحیی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِالصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» به مناسبت حالت قلب و نشئه خاصش به قهر و سلطنت تجلی فرموده و بر حضرت عیسی «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِالصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» به مقتضای نشئه و مقامش به لطف و رحمت تجلی فرموده بود، برای همین، هریک از آن دو بزرگوار آن پاسخ‌ها را دادند، اما وحی خدای متعال درباره اینکه محبوب‌ترین شما کسی است که حسن ظن بیشتری به من داشته باشد، به مناسبت تقدم رحمت بر غضب و تجلی ابتدایی محبت الهی در مظاهر جمال است، چنانکه در روایات آمده است: «یَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَه[2]، ای آنکه رحمتش بر غضبش پیشی گرفته!»[3]

۳ـ آیت‌اللّه محمدتقی آملی:

---

۱. این حدیث با کمی تغییر در «شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶ / ۳۳۲» آمده است.

۲. مصباح‌المتهجد، ج ۲ / ۶۹۶.

۳. ترجمه و شرح دعای سحر / ۳۲.

شخص راجی[۱] و خائف هر دو مزد می‌گیرند، لکن خائف، ممکن است از شدت خوفش از مولای خود دور شود و راجی جز قرب و نزدیکی چیزی نمی‌بیند.[۲]

۴ـ شیخ محمد شاذلی:
سالکین سه دسته‌اند: جلالی و او به شریعت مایل‌تر است، جمالی و او به حقیقت مایل‌تر است، و کمالی که جامع هر دو است به طور مساوی و این شخص از آن دو دسته کامل‌تر و برتر است.[۳]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی
حاج اسماعیل دولابی: عده‌ای از شاگردان میرزا جواد آقا ملکی تبریزی به مرحوم شیخ محمد بهاری پیوستند و فهمیدند که راه این دو با هم فرق دارد، چه راه ملکی خوفی و مناجاتی، و راه بهاری بسط و عشقی بوده است.
علت را از شیخ محمد بهاری پرسیدند. مرحوم بهاری فرمود: «راه ملکی تبریزی راه راست است که به مقصد می‌رسد، اما راه ما میان‌بر است و نزدیک به مقصد، اما در حواشی راه خطر هم وجود دارد.»[۴]

۲ـ میرزا علی آقا قاضی
سید محمدحسن قاضی (فرزند میرزا علی آقا قاضی): {پدرم از لحاظ روحیّات} ذوقی بودند، شوقی بودند.[۵]

---

۱. امیدوار.
۲. در جستجوی استاد / ۱۱۵.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۶۰.
۴. میل معشوقان / ۲۴.
۵. عطش / ۳۵۴.

۳ـ عبداللَّه بن وهب مصری

عبداللَّه بن وهب از ابرار و صاحب خوف شدید بود، به طوری که وقتی ذکر قیامت و شدائد آن روز نزدش شد، بی‌هوش گردید و تا سه روز سخن نگفت و مُرد.[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ عطاء سلیمی

روزی عطاء سلیمی را دیدند که غش کرده بود، از عیالش پرسیدند: «چه شده؟»
گفت: «همسایه تنور خود را آتش نموده بود، چشمش به آتش خورد و بدین حال افتاد.»[۲]

۲ـ آیت‌الله سید محمدباقر شفتی

الف: یکی از نوادگان آیت‌الله شفتی: جدّ ما خادمی داشت که لر بود. روزی از طرف فتحعلی‌شاه قاجار برای تحقیق از وضع داخلی سید و یافتن رمز موفقیت و قدرت روحی و اجتماعی وی از خادمش سؤال می‌کنند که: «آقا شب‌ها در خانه چه می‌کنند؟»
در جواب با همان لهجه محلی می‌گوید: «به شب که ایشُو آقا دیوانه ایشو.»[۳] و در واقع منظورش این بوده که آن مرحوم از خوف خدا اعمال خاصی داشته، می‌گریسته، به خود می‌زده، خاک بر سر می‌ریخته و آنقدر می‌گریسته که اشکش با خاک باغچه مخلوط و گل می‌شده است.
و نقل کرده‌اند که: «معمولاً پیش از اذان صبح به حمام می‌رفت و خود را نظیف می‌نمود و سپس به نماز جماعت می‌آمد.»[٤]
ب: این عارف بزرگوار شب‌ها از خوف خدا گریه بسیار می‌کرده و خاک بر سر می‌ریخت به اینگونه که وارد حیاط منزل می‌شد و در باغچه می‌نشست و خاک بر سر و صورت می‌ریخت و می‌گریست به طوری که باغچه گل‌آلود می‌شد و سر و صورتش هم گل‌آلود می‌شد، به علاوه آنقدر به ران و پاهای خود می‌زد که سیاه می‌شد.

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۲۴.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۸۹.
۳. شب که می‌شود، آقا دیوانه می‌شود.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۳۴۱.

وقتی حمام عمومی می‌رفت و می‌خواست کیسه بکشد نمی‌گذاشت دلّاک لنگ را از ران پایش کنار بزند و به همین جهت مسأله برای مردم مشتبه می‌شود که حتماً نشان دادن ران پا حرام است و پوشاندن آن به نظر ایشان واجب است، ولی وقتی از دنیا رفت، هنگام غسل دادن فهمیدند که ران پاهای او در اثر ضربات زیادی که به خاطر خوف از خداوند به پای خود زده، سیاه است و نمی‌خواسته کسی بداند.[۱]

ج: یکی از نواده‌های مرحوم حاجی کلباسی «رَحِمَهُ‌اللَّهُ»: یک شب مردی پیش از اذان صبح به حمام رفته، در بین راه از منزل مرحوم آیت‌الله شفتی عبور نمود. صدای مناجات آن مرحوم به گوشش رسید. توجه کرد که ایشان چه ذکری می‌گوید، شنید که مرتب این جمله را تکرار می‌کند: «أَ مِثْلُکَ تُخَیِّبْنِی، أَ مِثْلُکَ تُخَیِّبْنِی».[۲]

پس به حمام رفته و برگشت، اما هنوز از منزل آن بزرگوار صدای آن ذکر به گوش می‌رسید.[۳]

۳ـ آیت‌الله محمدحسین اصفهانی (آقا نجفی)

شیخ محمدحسین اصفهانی پس از دست کشیدن از اشتغالات ظاهری، شب و روز به ذکر و فکر و تلاوت قرآن مجید و عبادت و زهادت مشغول بود. شب و روز از ذکر «لا إله إلّا اللَّه» زبان بازنمی‌گرفت و آشکار و پنهان به گریه بر خود می‌پرداخت مثل کسی که فرزند خود را از دست داده باشد، چنان که از گریه و فریادش دوستان و همسایگان و زن‌ها و کودکان در ناراحتی بودند. بعضی همسایگان از وی درخواست نمودند یا شب گریه را ترک گوید و یا روز. گفت: «خواب از ما ربوده شده است.»[٤]

۴ـ حاج اشرفی

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۳۴۱.

۲. آیا کسی مثل تو مرا ناامید می‌کند؟!

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۳۴۲.

٤. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۳۳.

حاج محمد حاج اشرفی شب‌ها از نیمه‌شب بیدار بود و به عبادت مشغول، و تضرّع و زاری می‌نمود و بر سر و سینه می‌زد به گونه‌ای که هرکس صبح او را می‌دید می‌پنداشت از بستر بیماری برخاسته است.[۱]

۵ـ آیت‌اللّه محمد بهاری همدانی

میرزا اسماعیل اربابی: آقا شیخ محمد بهاری یک مقدار چاق بود. یک کسی توی کوچه به طعنه به ایشان گفت: «خیلی چاقی!»

شیخ بهاری فرمود: «عشق به ما ساخته است.»[۲]

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۴۲.

۲. میل معشوقان / ۳۱.

عرفان نظری، حکمت، فلسفه

کلام اولیاءالله

۱ـ آیت‌اللّه حسنعلی نجابت:

آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی با اینکه در عصر مرحوم آقای قاضی مشروب[۱] حقیقی نشد مع ذلک فرمود: «اگر آنچه را که مراجع و بزرگان دارند، صورتاً و سیرتاً به من بدهند و بگویند: معلوماتت را بده و این چیزها را بگیر اصلاً حاضر نیستم چنین کنم.»

این مرد بزرگ، درِ مکاشفه برایش باز نبود و آن زمان مشروب حقیقی نبود با این حال می‌فرمود: «علمم را با ثمرات عمر مراجع عظام عوض نمی‌کنم»؛ یعنی به قدری از نتیجه علم خداشناسی[۲] ایشان بهره‌مند شده بود که هنوز به مرتبه علیا و عالی نرسیده بود می‌فرمود: «این علم را رها نمی‌کنم، چون می‌دانم این علم هرجا بروم برایم نافع است. در برزخ بروم نافع است، در قیامت بروم نافع است، خدمت حضرات معصومین «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» بروم نافع است. هرجا بروم اگر راهم ندادند، روشنایی دارم. و ثانیاً: باز می‌دانم که در اثر این علم راهم می‌دهند...»

البته این مطلب مربوط به پنج یا شش سال قبل از رحلت آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی است... آیت‌اللّه قاضی وعده شرب حقیقی در سال‌های پایان عمر، هنگامی که در تنهایی و غربت بسرمی‌برد را به ایشان داده بود.[۳]

۲ـ امام خمینی:

اکنون هم بین عامه مردم، بلکه حتی بین علماء هم نمی‌شود گفت که: مرحوم آخوند {ملّا صدرا} «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَیْهِ» چه گفته است.[٤]

۳ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

---

۱. سیراب.

۲. ایشان عرفان نظری را زیر نظر مرحوم میرزا علی آقا قاضی خوانده بودند.

۳. عطش / ۱۱۵.

٤. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۴۱۴.

الف: باید به جناب مرحوم محدث نوری[1] گفت: {شما که قائل به جدایی علماء راسخین از عرفان و مطالبی همچون وصال خداوند، وحدت وجود، فناء در خداوند هستید} با ایراد این کوته‌بینی‌ها، و این پائین‌نگری‌ها، و این نسبت‌های صحیحه واقعیه وصول، اتّحاد، فناء به اولیای خدا همچون تلامذه مشخَّصه و تربیت‌یافتگان مکتب امامان ما همچون بایزید و شقیق و معروف؛ با برچسب باطل و مُهر بدعت و لکه ننگین به مقاصد و منویات بلند آنان نهادن، کار خاتمه پیدا نمی‌کند، و مطلب و محاکمه فیصله نمی‌یابد.

شیخ أبوالفتوح رازی، شهید ثانی، سید بن طاوس هم دنبال همین مقاصد عالیه بوده‌اند. فناء و وحدت و وصول به حضرت ربّ‌العزّة منتهی آمال و آرزویشان بوده است.

داستان عرفان و شوریدگی و سلوک سبیل خداوندی به همین چند تن عالم جلیل و دانشمند زیرک اسلام تمام نمی‌شود. همه علمای حقّه حقیقیه أمثال ابن فَهْد حِلّی، ملّا صدرا شیرازی و فیض کاشانی و فیاض لاهیجانی دو شاگرد ارجمند وی، و حکیم سبزواری و سید مهدی بحرالعلوم و شهید اوّل و مجلسی اوّل، و دو عالم زیرک و وحید: پدر و پسر: حاج ملّا مهدی و حاج ملّا أحمد نراقیین، و استاد و وصی شیخ انصاری: آیت حقّ و سند عرفان سید علی شوشتری، و آخوند ملّا حسینقلی همدانی و شاگردان ذوی‌المجد و الاعتبارش: آقا سید أحمد تهرانی کربلائی و حاج شیخ محمّد بهاری و حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و آقا سید سعید حَبّوبی نجفی و أمثال آنان، همه و همه از این زمره‌اند.

همه سخن از وحدت وجود و وصول و فناء دارند. همه از بایزید و معروف کرخی تجلیل می‌کنند. همه سخنشان و مرامشان واحد است. کجا می‌توان با نسبت‌های ناروای خدا ناپسندانه دامان اینان را لکه‌دار نمود؟! کجا می‌توان حساب اینها را در عمل و عقیده با امامان به حقّ شیعه جدا کرد؟! کجا با نسبت‌های خلاف واقع به عرفای راستین و حکمای متّقین أمثال محیی‌الدّین و ملّا صدرای شیرازی می‌توان سرپوش بر روی عقول و افهام نهاد؟! کجا می‌توان نام سید حیدر آملی را از دیوان پیروان این مکتب ذوالقدر محو کرد؟...

آخر چه کسی أمثال گفتار بایزید بسطامی و شقیق بلخی و شیخ مُستجاب‌الدّعوة اهل بغداد: معروف کرخی را از زمره شاگردان اهل‌بیت عصمت «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» اخراج کرده است و به

---

۱. صاحب کتاب مستدرک‌الوسائل.

زمره مخالفین پیوند داده است، جز همین أمثال شما محدّثین ظاهریین که به مجرّد ناپسند آمدن کلمات بلند و مطالب عالیه ایشان فوراً با چماق تکفیر و تفسیق بر رؤوسشان آنها را جزو مخالفین و متمرّدین و متعدّین[1] و منحرفین بشمار آوردید؟!؟!؟!!

تصوّر کردید که آنگاه که قلم در دستتان بود، و قدرت داشتید چنین تهمت‌هائی را به أمثال اخصّ خواصّ و أحبّ محبّان امامان ما، همچون حضرت امام صادق و فرزند اکبرش حضرت موسی بن جعفر و فرزند ارشد وی حضرت علی بن موسی «عَلَیْهِمُ‌الصَّلَاةُوَالسَّلَامُ» بزنید؛ و با این کرّ و فَرها، و خیز و جست‌ها، و بم و زیرها، آنها را منزوی کنید و در زندانِ عزلت و حبسِ دوری و کناره‌گیری از عامّه مردم رها کنید، آنان شما را یله و رها باز می‌گذارند؟! به خداوند سوگند می‌خورم که اینک دیده‌اید و خواهید دید در گردنه‌های سخت و مهیب و سهمگین وقت مرگ، و عالم قبر، و حشر، و نشر، و عرض، و سؤال، و حساب، و مواقف عظیمه عِنداللّه ربِّ‌العالَمین، فردفرد این افراد، ایستاده و از شما مؤاخذه می‌کنند که به چه دلیل و مستند قطعی به ما چنین نسبت‌هائی را به رایگان روا داشتید، و در محافل و مجالس درس و بر روی منبر پیامبر و در لابلای کتاب‌های دینی و عقیدتی جمیع اهل جهان بر ما نثار کردید؟!؟!؟!!

چطور شد که آیه: «وَ لا تَقْفُ ما لَیسَ لَک بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کلُّ أُولئِک کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا؛ و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد» را در اینجا در زیر خاک‌های نسیان انباشته نمودید، و فقط در بحث عدم حجّیت ظنون مطلقه در کتاب اصول از آن دم زدید؟!

چطور شد از بحث الف و لام در «أَحَلَّ اللّه الْبَیعَ؛ خدا داد و ستد را حلال گردانیده است» آنهمه استفاده‌های عموم و اطلاق، و آن تفریع فروع کثیره را نمودید، اما در بحث از الف و لام «السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» که شد در اینجا چشم بردوختید، و تأکید کلُّ أُولئِک را نادیده گرفتید، و از افاده نکره در سیاق نفی در کلمه عِلْم استفاده استغراق ننمودید؟!؟!؟!

شما اوّلًا: این شاگردان بزرگ ائمّه «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» را با اتّهام مخالف کنار زدید، و به دنبال آن به أمثال أبوالفتوح و سید بن طاوس و شهید ثانی نسبت عدم پیروی از راه و روش آنان دادید، برای آنکه اینان را از زمره خودتان ظاهربینان منهای عرفان الهی و قائلین به وحدت حقّ تعالی

---

۱. کسانی که از حد خود تجاوز کنند.

بحساب آورده، دکان علوم ظاهری بدون معرفت و سلوک خداوندی و تهذیب نفس و ریاضات مشروعه را رونق بخشید، با آنکه در حقیقت، اینان به آنان ملحق هستند، و سپس به علمائی بزرگوار نظیر ایشان همچون حکیم و فیلسوف اسلام و افتخار جهان ملّا صدرای شیرازی أعلی اللّه درجته به ملاحظه تعریف و تمجید از ابن عربی نسبت الحاد و انحراف دادید، و به ملّا محسن فیض، ملّا مسیء و به محیی‌الدّین، مُمیت‌الدّین لقب دادید و با عبارت‌پردازی طرفداری از مکتب اهل عصمت و لفّاظی پیروی از اهل‌بیت طهارت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» و تشیع حقیقی، خود را سرگرم نمودید، و با اینگونه اعمال و رفتار از روح تشیع و حقیقت ولایت دور شدید تا کار را به جائی رساندید که «فصلُ‌الخِطاب فی تحریفِ کتاب ربِّ‌الارباب» نوشته و سلمان فارسی را از حضرت أباالفضل علیه صلوات‌اللّه الملک المَنّان، افضل و اعلی و صاحب مقامی والاتر شمردید!!!

آخر چه کسی به شما اذن داده بود که در مقام اعتراض و خرده‌گیری بر سید بن طاوس و أمثال او، «تَأَدُّباً لا إیراداً»[1] دستور داده و حکم صادر کنید که از کتب عارفان عالی‌مقام اسلام و واصلان ذوی‌المجد و الإکرام که عرفان را از مصدر آن، و وحدت را از ماء مَعین[2] و آبشخوار اصلی آن ـ که مسانید[3] وحی و الهام و کشف بوده‌اند ـ اکتساب نموده‌اند، استفاده نکنند؛ و أمثال کتاب‌های مثلًا خواجه عبداللّه انصاری و «فُصوص» و «نُصوص» را نخوانند و از منابع واقعی آن بهره‌مند نگردند![4]

ب: مرحوم میرزا علی آقا قاضی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» خواندن علم حکمت را مُغنی نمی‌دانستند؛ و بدون سیر و سلوک عملی و ریاضات شرعیه و عرفان عملی، می‌فرمودند: «مشکل، حلّ شدنی نیست»، اما خواندن حکمت و فلسفه ملّا صدرای شیرازی و حاجی سبزواری را مفید می‌دانسته‌اند. و وصی أرجمند ایشان، حضرت رضوان مقام، آیت‌اللّه حاج شیخ عبّاس قوچانی

---

۱. از روی ادب نه برای اشکال‌تراشی.

۲. آب روان و روشن و پاک.

۳. جمع مسند. آنچه که به آن استناد می‌کنند.

۴. اللّه‌شناسی، ج ۳ / ۳۳۱.

«قَدَّسَ‌اللَّهُ‌سِرَّهُ» دوره‌های عدیده‌ای را در نجف اشرف از شرح منظومه و أسفار اربعه تدریس کرده‌اند.[1]

ج: علّامه سید محمدحسین طباطبایی معتقد بودند که: علّامه مجلسی، یک نفر حامی مذهب و احیاءکننده آثار و روایات ائمّه «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» بوده، و مقام علمی و وسعت اطّلاع و طولِ باع[2] او قابل تقدیر. و از کیفیت ورود در بحث و جرح و تعدیل[3] مطالب وارده در «مِرآةالعقول»[4] علمیت این مجتهد خبیر معلوم می‌شود؛ و اینکه زحمات او تا چه حدّ قابل تقدیر است.

ولیکن مع‌ذلک (با وجود اجتهاد و بصیرت در فنّ روایات و احادیث) در مسائل عمیقه فلسفیه وارد نبوده است؛ و مانند شیخ مفید و سید مرتضی و خواجه نصیرالدّین طوسی و علّامه حِلّی که از متکلّمین شیعه و پاسداران و حافظان مکتب بوده‌اند، نبوده است، و بنابراین در بعضی از بیاناتی که {در شرح روایات} دارد، دچار اشتباه گردیده است، و این امر موجب تنزّل[5] این دائرةالمعارف می‌گردد. و بر این اصل بنا شد در بحارالانواری که طبع جدید می‌شود، ایشان یک دوره مرور و مطالعه نموده و هرجا که نیاز به بیان دارد تعلیقه بنویسند تا این کتاب پرارزش، با این تعلیقات، استحکام علمی خود را حفظ کند.

این امر، عملی شد و ایشان تا جلد ششم از چاپ جدید را تعلیقه نوشتند، لیکن به لحاظ یکی دو تعلیقه‌ای که صریحاً در آنجا نظر علّامه مجلسی را ردّ کردند، این امر برای طبقه‌ای که تا این اندازه حاضر نبودند نظریات مجلسی مورد ایراد واقع شود خوشایند نشد، و متصدّی و مباشر چاپ، بنا به الزامات خارجیه، از ایشان تقاضا کرد که در بعضی از مواضع قدری کوتاه‌تر بنویسند؛ و از بعضی از ایرادات صرف‌نظر کنند.

علّامه حاضر نشدند و فرمودند: «در مکتب شیعه ارزش جعفر بن محمّد الصّادق از علّامه مجلسی بیشتر است و زمانی که دائر شود به جهت بیانات و شروح علّامه مجلسی، ایراد عقلی

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۶۱.

۲. شرف و فضل.

۳. خوب و بد چیزی را سنجیدن.

٤. کتابی از علامه مجلسی در شرح روایات کتاب «کافی» است.

۵. افت کردن.

و علمی بر حضرات معصومین «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» وارد گردد، ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی بفروشیم و من از آنچه به نظر خود در مواضع مقرّر، لازم می‌دانم بنویسم، یک کلمه کم نخواهم کرد»، لذا بقیه مجلّداتِ «بحار» بدون تعلیقه علّامه طباطبائی طبع شد؛ و این اثر نفیس، فاقد تعلیقات علّامه گردید.[۱]

د: علّامه سید محمدحسین طباطبایی نسبت به برخی از دین‌داران که به عنوان مقدّس‌مآبی، شرع را دستاویز خود قرارداده و به عنوان حمایت از دین و ترویج شرع مبین، تمام اصناف از اولیاء خدا را که با مراقبه و محاسبه سر و کار داشته و احیاناً سجده طولانی انجام می‌دادند به باد انتقاد گرفته، و اوّل کارشان مذمّت و نقد بر بعضی از بزرگان عرفان، چون خواجه حافظ شیرازی و مولانا محمّد بلخی رومی صاحب کتاب «مثنوی» بوده است؛ به شدّت تعییب[۲] و تعییر[۳] می‌نمودند؛ و این طرز تفکر را ناشی از جهالت و خشکی و خشک‌گرائی می‌دانستند که از آن، روح شریعت بیزار است و بدگوئی از فلسفه و عرفان را که دو ستون عظیم از ارکان شرع مبین است ناشی از خشکی فکری و سردی ذهنی می‌گفتند؛ و می‌فرمودند: «از شرّ این جُهّال باید به خداوند پناه برد؛ اینان بودند که کمر رسول‌اللّه را شکستند...»

و همچنین نسبت به کسانی که دارای قوّه عقلیه بوده و حکمت و فلسفه را خوانده بودند ولی در امور شرعیه ضعیف بودند، اعتنائی نداشتند و می‌فرمودند: «حکمتی که بر جان ننشیند و لزوم پیروی از شریعت را به دنبال خود نیاورد حکمت نیست.»[٤]

ه: بر ما واجب نیست که آنچه را که این بزرگان {محیی‌الدین عربی و ابن فارض و مولوی و عطّار و... که به آنها نسبت سنّی بودن می‌دهند} در کتب خود آورده‌اند، بدون چون و چرا بپذیریم، بلکه باید با عقل و سنّت صحیحه و گفتار ائمّه حقّه «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» تطبیق کنیم؛ آنچه را که درست است می‌پذیریم و استفاده می‌کنیم و اگر احیاناً چیز نادرستی به نظر آمد، قبول نمی‌نماییم و آن را بر تقیه و أمثالها حمل می‌کنیم؛ همان‌طور که دأب و روش ما در جمیع کتب حتّی کتب شیعه از این قرارست.

---

۱. مهر تابان / ۵۵.

۲. مورد عیب قراردادن.

۳. سرزنش کردن.

٤. مهر تابان / ۱۲۴.

در «محاضرات» محیی‌الدین بسیاری از مطالب، خلاف عقیده ماست، آنها را قبول نمی‌کنیم و البته آنچه که موافق تاریخ صحیح است و منافاتی با اصول ما ندارد می‌پذیریم؛ و مطلب درباره «فتوحات» و سائر کتاب‌های او نیز از همین قبیل است.[۱]

و: ملّا سید صالح خلخالی موسوی، شارح مناقب محیی‌الدین عربی که از شاگردان آقا سید میرزا أبوالحسن جلوه اصفهانی بوده است... در صفحه ۲۵ گوید: «اشخاصی مانند ابن فهد حلّی و شیخ بهایی و محقق فیض و مرحوم مجلسی أوّل و قاضی نوراللّٰه تستری و محدّث نیشابوری و غیر اینها پایمردی در اثبات تشیع وی {محیی‌الدین عربی} فشارند.»[۲]

۴ـ آیت‌اللّه محمدعلی شاه‌آبادی:

مولوی و حافظ و ابن عربی را شیعه می‌دانم. آنهایی که کلمات این بزرگان را حمل بر فساد کردند، نفهمیدند. لغت عربی را عرب باید معنا کند، لغت فرانسوی را باید فرانسوی‌دان معنا کند و انگلیسی را انگلیسی‌دان، زبان خاص عرفان را هم عارف باید معنا کند، اگر غیرعارف معنا کند فساد می‌شود.

از جمله درباره مطلب کتاب محیی‌الدین که در مورد معراج پیامبر که بیان کرده است که وقتی پیامبر به معراج رفتند أبوبکر، سمت راست حضرت و عمر، سمت چپ حضرت و امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» هم پشت سر حضرت قرارداشتند، محی‌الدین حقیقت را دیده است، زیرا آن کسی که پا جای پای پیامبر می‌گذارد علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» است و أبوبکر و عمر، منحرف از پیغمبر هستند.[۳]

۵ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:

امکان شیعه بودن محیی‌الدین عربی هست و از بعضی رسائلش دقیقاً معلوم است که باید شیعه باشد...

---

۱. روح مجرد / ۳۵۱.

۲. مطلع انوار، ج ۳ / ۸۹.

۳. آسمانی / ۱۹۳.

در عرفان نظری کار اساسی صورت نگرفته است، باید خودت نظر بدهی. آنهم مستلزم این است که خودت به آنجا برسی و الّا اگر قرار است نظرات دیگران را بخوانی، فایده ندارد، چون عرفان، مسأله تقلیدی نیست، یافتنی است. باید یافته‌ها را مستدل کرده باشی.[١]

۶ـ میرزا علی آقا قاضی:
اگر من قبل‌ها می‌شنیدم که در بین آحاد رعیت،[٢] بعد از مقام عصمت، کسی به پایه محیی‌الدین بن عربی نمی‌رسد، الان دارم این امر را می‌بینم.[٣]

٧ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
محیی‌الدین بسیار به تشیع نزدیک بود. اصولاً در صدر اوّل و زمان‌های پیشین، مسأله تشیع صورت دیگری داشت و غالباً بزرگان از علماء و عرفاء در حقیقت شیعه بوده‌اند، ولی ناچار از نقطه نظر ضرورت، تقیه می‌کردند و سعی می‌کردند که آن حقیقت را به طوری که مصادم با مزاحمت‌های خارجی نگردد در خود حفظ کنند و لذا با کتمان، به شکلی خود را نگه می‌داشتند و از اشاعه‌اش مگر به رمز و اشاره و کنایه خودداری می‌کردند.[٤]

سیره و احوال اولیاءاللّه

١ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی
الف: احمد انصاری (فرزند آیت‌اللّه انصاری): پدرم کتب محیی‌الدین را پیش مرد فوق‌العاده‌ای به نام مرحوم عصار خوانده بودند. به محیی‌الدین احترام می‌گذاشتند، ولی ممارست به خواندن کتب او نداشتند، به ما هم می‌گفتند: «نخوانید، شما قدرت درکش را ندارید و نمی‌توانید تحلیل کنید.»

---

١. العبد / ٣١٨.
٢. افراد عادی مردم، غیرمعصوم.
٣. نامه کنگره بزرگداشت فقیه متأله آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ٢ / ٢۶.
٤. مهر تابان / ٢۶٣.

کتاب‌های فلسفی به ویژه اسفار یا شرح منظومه را ایشان قبل از اینکه در وادی سیر و سلوک وارد شوند می‌خواندند. در علوم معقول خیلی وارد می‌شدند و مطالعه می‌کردند، اما زمانی که وارد راه عرفان شدند، گفتند: «اینها یک مقداری سد راه است.»

می‌فرمودند که: «فلسفه تا حدی که به عرفان رهنمون باشد خوب است، ولی از آن به بعد چون انسان، بینایی پیدا می‌کند می‌تواند با پدیده‌های فکری جلو برود.»[۱]

ب: آیت‌اللّه حسنعلی نجابت: {ما شاگردان آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی} چنان از علم توحید[۲] محظوظ[۳] بودیم که به علوم مادون علم توحید هیچ رغبت نداشتیم.[٤]

۲ـ آقا سید هاشم حدّاد

علّامه سید محمدحسین تهرانی: حالات آقا در این سفر {چهارم بنده به عتبات عالیات} بسیار قوی بود؛ یعنی مقامات و مراتب توحیدیه به باطن نشسته و در نفس، متمکن[۵] شده و بروزات و ظهورات خارجیه بسیار کمتر گردیده بود.

ایشان در این مسافرت به مطالعه کتاب فتوحات مکیه محیی‌الدین عربی بسیار می‌پرداختند، نه به طوری که بخواهند از آن استفاده کنند، بلکه برای انطباق محتویات آن با حالات خودشان؛ در بعضی از جاها چون در آن اشکالی نمی‌دیدند عبور می‌نمودند و غالباً چنین بود و امّا در بعضی از جاها هم دیده می‌شد که احیاناً به وی اعتراض داشتند و مطلب وی برای ایشان مورد پسند واقع نمی‌شد و بعضاً در اینگونه مطالب زود نمی‌گذشتند و چند روز می‌گذشت تا آن مطلب با وارده حالی ایشان اندازه گیری شود و ردّ و یا قبولش مورد امضاء قرارگیرد و تثبیت شود.[٦]

---

۱. سوخته / ۲۹۸.

۲. عرفان.

۳. بهره‌مند.

٤. در کوی بی‌نشان‌ها / ۴۷.

۵. استقرار و ثبات.

٦. روح مجرد / ۳۱۰.

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

علّامه سید محمدحسین طباطبایی بر چهار کتاب مهم عرفانی یعنی تمهیدالقواعد، شرح فصوص قیصری، مصباح‌الأنس صدرالدّین قونوی و فتوحات محیی‌الدین عربی تسلط کامل داشت و در تدریس و بررسی آنها صاحب‌نظر بود. در واقع این مفسر عالی‌قدر در فن عرفان، اجتهاد داشت.[١]

۴ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی: من هر روز قبل از ظهرها به مدت دو ساعت به محضر مرحوم قاضی می‌رفتم و این ساعتی بود که جمیع شیفتگان و شاگردان ایشان به حضورشان شرفیاب می‌شدند.

در این سال‌های اخیر من برای ایشان کتاب فتوحات را می‌خواندم و ایشان استماع می‌نمودند و احیاناً اگر مردی غریب وارد می‌شد من از ادامه قرائت آن خودداری می‌کردم و مرحوم قاضی از مطالب دیگر سخن به میان می‌آوردند.[٢]

ب: آیت‌اللّه حسنعلی نجابت: مرحوم آقای قاضی در همه علوم متضلغ[٣] بودند؛ از ادبیات و صرف و نحو گرفته تا فقه و اصول، و از تجوید و تفسیر گرفته تا کلام و حکمت... آقای قاضی حتی در علوم غریبه هم چیره‌دست بودند، ولی هیچ‌کدام از این علوم برای ایشان موضوعیت نداشت، همه طریقیت داشتند. آنچه موضوعیت داشت علم توحید بود و خدا را به یکتایی شناختن.[٤]

ج: آقا سید هاشم حدّاد: مرحوم آقا به محیی‌الدین عربی و کتاب فتوحات مکیه وی بسیار توجّه داشتند و می‌فرموده‌اند: «محیی‌الدین از کاملین است و در فتوحات او شواهد و ادلّه فراوانی است که او شیعه بوده و بسیاری از مطالبش مناقض با اصول مسلّمه اهل سنّت است...

---

١. جرعه‌های جان‌بخش / ۳۰۴.

٢. عطش / ۳۲۸.

٣. ماهر و متخصص.

٤. مجموعه مقالات برگزیده کنگره بزرگداشت آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ٢ / ٢۴٨.

و ملّای رومی را هم عارفی رفیع مرتبه می‌دانستند و به اشعار وی استشهاد می‌نمودند و او را از شیعیان خالص أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» می‌شمردند.

مرحوم قاضی قائل بودند که: «محال است کسی به مرحله کمال برسد و حقیقت ولایت برای او مشهود نگردد.»

و می‌فرموده‌اند: «وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت و توحید یک حقیقت می‌باشند، بنابراین عرفای بزرگ و معروف اهل سنّت یا تقیه می‌کرده‌اند و در باطن شیعه بوده‌اند و یا به کمال نرسیده‌اند.»[1]

۵ـ آیت‌اللّه سید محمدحسن الهی

سید محمد الهی (فرزند آیت‌اللّه سید محمدحسن الهی): پدرم کتاب‌های محیی‌الدین عربی را مطالعه می‌کردند و راجع به تشیع ایشان می‌فرمودند: «شخصیتی در چنین مقامی نمی‌تواند علوی نباشد، زیرا جواب مجهولات محیی‌الدین در محضر علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» است و نمی‌تواند بدون امام به کمال برسد.»[2]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ امام خمینی

الف: امام خمینی: من پس از آنکه توسط یکی از منسوبین مرحوم آقای شاه‌آبادی با ایشان آشنا شدم، از مدرسه فیضیه به دنبال ایشان آمدم و اصرار کردم که با ایشان یک درس داشته باشم.

آقای شاه‌آبادی ابتدا قبول نمی‌کردند. بالأخره فکر کردند بنده فلسفه می‌خواهم و قبول کردند، ولی به ایشان گفتم که: بنده فلسفه خوانده‌ام، عرفان می‌خواهم، لذا دوباره بنا را گذاشتند بر قبول نکردن.

---

۱. روح مجرد / ۳۴۲.

۲. الهیه / ۱۶۴.

بنده باز اصرار کردم تا بالأخره قبول کردند و من حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح‌الغیب خواندم.[۱]

ب: آیت‌اللّه محمد فاضل لنکرانی: من روزی در محضر امام بودم و شخصی وارد شد و کتاب شرح فصوص امام را که در زمان طاغوت توسط عمّال رژیم به سرقت رفته بود در دست داشت و خطاب به امام، عرضه داشت: «امام جمعه همدان این کتاب را که شرح فصوص شماست در دست یک کتاب‌فروش دوره‌گرد دیده و شناخته و آن را خریده و برای شما ارسال کرده است.»

امام کتاب را گرفته و آن را تورّقی کردند و همراه با تورّق، گویا خاطرات خود را با آن کتاب مرور کردند و بعد نفسی تازه کرده و کتاب را روی طاقچه پشت سرشان گذاشته و هم‌زمان فرمودند: «افسوس که اینگونه علوم از حوزه‌ها رخت بربسته است!»[۲]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی

علّامه سید محمدحسین طباطبایی: در نجف اشرف بعد از نماز صبح که نشسته بودم، در حال توجّه و خَلسه، حضرت علی بن جَعفر «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»[۳] به من نزدیک شد به اندازه‌ای که نَفَس آن حضرت گویا به صورت من می‌خورد، و فرمود: «قضیه توحید در وجود،[٤] از اصول مسلّمه ما اهل‌بیت «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» است.»[٥]

۳ـ میرزا علی آقا قاضی

آقا شیخ حسین خراسانی: روزی در درس فتوحات استاد قاضی تنها بودم که درِ منزل را دق‌الباب نمودند. رفتم در را باز نمودم و دیدم یکی از علمایی است که بعد صاحب رساله نیز شد.

---

۱. عارف کامل / ۳.

۲. نامه کنگره بزرگداشت فقیه متألّه آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ۲ / ۲۵.

۳. فرزند جلیل‌القدر امام صادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ» که بنابر نقلی حرم شریفشان در گلزار شهداءِ قم می‌باشد.

٤. وحدت وجود.

٥. مهر تابان / ۴۳۲.

ایشان نزد استاد آمدند و بعد از تعطیل شدن درس رفتند. بعد از رفتن آن آقا، حضرت استاد به من فرمود: «کتاب را از پشت پرده (که صندوق‌خانه و مطبخ بود) بیاور.»
آن را آوردم و به خدمتشان دادم.
ایشان کتاب را که به خاکستر آلوده شده بود گرفتند و خاکستر آن را با نوازش خاصی پاک کردند و در حالی که از گرفتاری کتاب به اهل حِرمان[۱] و نامحرمان تأسف می‌خورد، فرمود: «از دست اینها، کتاب را باید چه کرد؟!»[۲]

۴ـ آیت‌اللّه سید رضی شیرازی
آیت‌اللّه سید رضی شیرازی: هنگامی که در نجف بودم تابستان‌ها به تهران می‌آمدم و از محضر آقا شیخ أبوالحسن شعرانی بهره می‌بردم...
ایشان اشارات[۳] را از نمط چهارم تا به آخر فقط برای من تدریس کردند. یک وقتی خدمت ایشان عرض کردم: آقا برای شما خسته‌کننده نیست که برای یک نفر درس می‌گویید؟
خیلی آرام فرمود: «آنچه ما داریم امانتی است که از گذشتگان پیش ماست و باید این امانت را به آیندگان تحویل بدهیم. این وظیفه ماست؛ اگر تحویل‌گیرندگان کم هستند، تقصیر ما چیست؟»[٤]

---

۱. محرومان.
۲. فریادگر توحید / ۱۲۴.
۳. نام کتابی از ابن سینا که در موضوع فلسفه نگاشته شده است.
٤. مطلع انوار، ج ۳ / ۲۹۵.

فهرست منابع

قرآن کریم
احوال و اقوال خرقانی، مینوی، مجتبی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۳، ۱ ج.
احیاء علوم‌الدین، غزالی، محمد بن محمد / ترجمه از خوارزمی، مویدالدین محمد، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۶ ه. ش، ۴ ج.
اخبارالحلاج أو مناجیات‌الحلاج، حسین بن منصور حلاج، التکوین، دمشق، ۲۰۰۶ م، ۱ ج.
الإختصاص، مفید، محمد بن محمد، کنگره بین‌المللی هزاره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ ق، ۱ ج.
الأخلاق، شبر، عبدالله / مترجم: جباران، محمدرضا، موسسه انتشارات هجرت، قم، ۱۳۷۸ ش، ۱ ج.
ارشادالقلوب، دیلمی، حسن بن أبی الحسن، انتشارات شریف رضی، ۱۴۱۲ ق، ۲ ج.
أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید، محمد بن منور، الیاس میرزا بوراغانسکی، سن پطرز بورگ، ۱۸۹۹ م، ۱ ج.
أسرارالشهود فی معرفةالحق المعبود، اسیری لاهیجی، محمد، بی‌نا، بی‌تا، براساس نسخه خطی ۸۶۹۴۲ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱ ج.
اسرارالصلوة، ملکی تبریزی، جواد / ترجمه از: رجب‌زاده، رضا، پیام آزادی، تهران، ۱۳۷۲ ش، ۱ ج.
اسرارنامه، عطار نیشابوری، فریدالدین، بی‌نا، تهران، ۱۲۹۸ ش، ۱ ج.
اسوه پارسیان (شرح حال و نکته‌های اخلاقی از آیت‌الله میرزا علی احمدی میانجی)، حسن‌زاده، صادق، آل علی (ع)، قم، ۱۳۷۹، ۱ ج.
اسوه عارفان به ضمیمه جمال آفتاب، حسن‌زاده، صادق / طیّار مراغی، محمود، اندیشه هادی، قم، ۱۳۹۱ ش، ۱ ج.
اشارات ایمانیه، اصفهانی (آقا نجفی)، محمدتقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۸، ۱ ج.
أصول کافی، کلینی، محمد بن یعقوب / مترجم: مصطفوی، سید جواد، کتاب‌فروشی علمیه اسلامیه، تهران، ۱۳۶۹ ش، ۴ ج.
اقبال‌الاعمال، سید بن طاوس، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۴۰۹ ق، ۲ ج.
الأمالی، طوسی، محمد بن الحسن، دارالثقافة، قم، ۱۴۱۴ ق، ۱ ج.
الإمام الجنید سیدالطائفتین، احمد فرید المزیدی، دارالکتب العلمیة، بیروت۷ ۱۴۲۷ ق، ۱ ج.
امام به روایت دانشوران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، عروج، تهران، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
امام‌شناسی، تهرانی، علّامه سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۸ ج.
انتها نامه، بهاءالدین سلطان ولد (پسر مولوی)، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۷۶ ش، ۱ ج.
انسان در عرف عرفان، حسن‌زاده آملی، حسن، سروش، تهران، ۱۳۷۸، ۱ ج.
آداب‌الصلاة، امام خمینی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۷۸ ش، ۱ ج.

آسمانی، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشوس، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشوس، تهران، ۱۳۸۸ ش، ۱ ج.
آشنای حق (شرح احوال و اندیشه‌های آقا محمد بیدآبادی)، صدرایی خویی، علی، انتشارات خویی، قم، ۱۳۹۱ ش، ۱ ج.
آفتاب خوبان، صداقت، سید علی‌اکبر، نشر میم، قم، ۱۳۸۱ ش، ۱ ج.
آن مرد آسمانی (خاطره‌هایی از زندگی فیلسوف بزرگ شرق، آیت‌الله سید محمدحسین طباطبایی (ره))، نظری، مرتضی، دفتر نشر فرهنگ، تهران، ۱۳۸۳ ش، ۱ ج.
آیت بصیرت (دیدار با ابرار، حاج آقا رضا بهاءالدینی)، شفیعی، سید حسن، قدس، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج.
آیت‌الحق، ج ۱، قاضی، سید محمدحسن / مترجم: قاضی‌نیا، سید محمدعلی، حکمت سینا (بصیرت) و حکمت، ۱۳۸۹ ش.
آینه حسن، میرشکاری، اصغر / بصیرت منش، حمید، عروج، تهران، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
آیین رستگاری (مصاحبات علّامه سید محمدحسین تهرانی در رابطه با سیر و سلوک إلی‌اللّه)، مکتب وحی، تهران، ۱۴۳۴ ق، ۱ ج.
بانک جامع خاطرات امام خمینی، مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، اصفهان، ۱۳۹۰ ش.
بحارالانوار، مجلسی، محمدباقر، دار إحیاءالتراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ ق، ۱۱۱ ج.
برگی از دفتر آفتاب، باقی‌زاده، رضا، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی مشهور، قم، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.
البلد الأمین و الدرع الحصین، کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، مؤسسةالأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۸ ق، ۱ ج.
به سوی محبوب، ساعی، سید مهدی، انتشارات شفق، قم، ۱۳۸۳ ش، ۱ ج.
بهترین کاسب قرن، عابد نهاوندی، علی، نشر سبحان، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
بهجت عارفان در حدیث دیگران، باقی‌زاده، رضا، انتشارات زائر، قم، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.
پا به پای آفتاب، ستوده، امیررضا، پنجره، تهران، ۱۳۸۰ ش، ۶ ج.
پاسداران حریم عشق، سعادت‌پرور، علی، احیاء کتاب، تهران، ۱۳۸۸ ش، ۱۰ ج.
پایگاه اطلاع رسانی حوزه نت.
پرتو آفتاب، عراقچی، علی، عروج، تهران، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
پرتویی از خورشید، رودسری، حسین، عروج، تهران، ۱۳۹۴ ش، ۱ ج.
پرسش‌های شما و پاسخ‌های آیت‌اللّٰه بهجت ج ۱، اسلام‌جو، حامد، آخرین وصی، قم، چاپ بیست و پنجم، ۱ ج.
پرسش‌های شما و پاسخ‌های آیت‌اللّٰه بهجت ج ۲، کمری‌زاده، محسن، آخرین وصی، قم، چاپ پانزدهم، ۱ ج.
پرواز در ملکوت، یوسفی، محمد، خورشید هدایت، قم، ۱۳۹۰ ش، ۱ ج.
پندنامه سعادت، سعادت‌پرور، علی، دفتر تنظیم و نشر آثار آیت‌الله سعادت‌پرور، قم، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
تازیانه سلوک، حسن‌زاده آملی، حسن / تقوی، محمدناصر، فکر برتر، تهران، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.
تحف‌العقول، حرانی، حسن بن شعبه، جامعه مدرسین قم، قم، ۱۴۰۴ ق، ۱ ج.

تذکرةالأولیاء، عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم، مطبعه لیدن، لیدن، ۱۹۰۵ م، ۲ ج.
تذکرةالسالکین، صدرایی خویی، علی، انتشارات خویی، قم، ۱۳۹۰ ش، ج ۱.
تذکرةالمتقین کتابی شریف و کامل در آداب سلوک به سوی خدا، بهاری همدانی، محمد، نور فاطمه، تهران، ۱۳۶۱ ه. ش، ۱ ج.
تذکرةالمتقین، بهاری همدانی، محمد، انتشارات نهاوندی، قم، ۱۳۷۸، ۱ ج.
تذکره خواجه محمد بن صدیق کججانی، حسن بن حمزة پلاسی شیرازی، خانقاه احمدی، تهران، ۱۳۶۸، ۱ ج.
ترجمه تفسیر المیزان، طباطبایی، سید محمدحسین / مترجم: موسوی همدانی، سید محمدباقر، جامعه مدرسین، قم، ۲۰ ج.
ترجمه و شرح دعای سحر، امام خمینی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۸۸ ش، ۱ ج.
ترجمه وسائل‌الشیعة (کتاب جهادالنفس)، حر عاملی، محمد بن حسن، ناس، تهران، ۱۳۶۴ ش، ۱ ج.
تسعة کتب فی اصول‌التصوف و الزهد، ابو عبدالرحمن محمد بن سلمی، الناشر للطباعه و النشر و التوزیع و الاعلان، ۱۴۱۴ ق، ۱ ج.
تصنیف غررالحکم و دررالکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، دفتر تبلیغات، قم، ۱۳۶۶ ش، ۱ ج.
تفسیر تستری، سهل بن عبدالله تستری، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۳ ق، ۱ ج.
تفسیر سوره حمد، امام خمینی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج
تفسیر قمی، قمی، علی بن ابراهیم، دارالکتاب، قم، ۱۴۰۴ ق، ۲ ج.
تقریرات فلسفه امام خمینی، خمینی، روح‌الله / محرر: موسوی اردبیلی، عبدالغنی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۸۱ ش، ۳ ج.
تمهیدات، عین‌القضات همدانی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۱، ۱ ج.
تندیس اخلاص، محمدی ری‌شهری، محمد، انتشارات دارالحدیث، ۱۳۷۶ ش، ۱ ج.
تندیس عشق، احمدی جلفایی، حمید، انتشارات منشور وحی، قم، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.
توحید علمی و عینی، تهرانی، علّامه سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۲۸ ق، ۱ ج.
التوحید، ابن بابویه، محمد بن علی، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۹۸ ق، ۱ج.
تهذیب نفس و سیر و سلوک از دیدگاه امام خمینی، خمینی، روح‌الله، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.
تهذیب‌الاسرار فی أصول‌التصوف، ابو سعد عبدالملک بن محمد خرگوشی، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۷ ق، ۱ ج.
جرعه‌های جان‌بخش، گلی زواره، غلامرضا، موسسه فرهنگی ـ انتشاراتی حضور، قم، ۱۳۷۷ ش، ۱ ج.
جمال‌الاسبوع، سید بن طاوس، دارالرضی، قم، ۱۳۳۰ ق، ۱ ج.
جمال‌السالکین، هاشمی گلپایگانی، سید محمدصالح، بینش مطهر، تهران، ۱۳۹۹ ش، ۲ ج.
الجواهر السنیة، عاملی، شیخ حرّ، انتشارات دهقان، تهران، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
جواهرالتصوف، ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی، مکتبةالآداب، قاهره، ۱۴۲۳ ق، ۱ ج.

حاج آقا مجتبی، شورای سردبیری (حجج اسلام حسین تهرانی، محمّدرضا زائری و آقایان میثم مطیعی و علی جعفرآبادی)، مؤسسه پژوهشی فرهنگی مصابیح‌الهدی، تهران ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
حالة أهل‌الحقيقة مع الله تعالى، احمد بن علی رفاعی کبیر، دارالکتب العلمية، بیروت، ۱۴۲۵ ق، ۱ ج.
حدیث دلتنگی، شمس‌الدین، سید مهدی، مؤسسه توسعه فرهنگ قرآنی، قم، ۱۳۹۰ ش، ۱ ج.
حدیقةالحقیقة و شریعةالطریقة، سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۳، ۱ ج.
حسن دل، بیدآبادی، محمد بن محمد رفیع، نهاوندی، قم، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
حکمت ناب (درس‌های اخلاقی حضرت آیت‌الله انصاری شیرازی)، انصاری شیرازی، یحیی، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، قم، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
حلیةالاولیاء و طبقات‌الاصفیاء، ابو نعیم احمد بن عبدالله الاصبهانی، دار ام‌القراء للطباعة و النشر، قاهره، ۱۱ ج.
خاطرات جناب شیخ، حسین‌پور، رضا، انتشارات نور نرگس، تهران، ۱۳۸۴ ش، ۱ ج.
خاطرات خادمان و پاسداران امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، عروج، تهران، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.
خاطرات سال‌های نجف، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، عروج، تهران، ۱۳۹۲ ش، ۲ ج.
خرمن معرفت، موسوی مطلق، سید عباس، هنارس، قم، ۱۳۸۸ ش، ۱ ج.
الخصال، ابن بابویه، محمد بن علی، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۶۲ ش، ۲ ج.
داستان‌های شگفت، دستغیب، سید عبدالحسین، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.
در آسمان معرفت، حسن‌زاده آملی، حسن، انتشارات تشیع، قم، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج.
در جستجوی استاد، حسن‌زاده، صادق، انتشارت آل علی ع، قم، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
در حریم وصال، صوفی نیارکی، تقی، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.
در سایه آفتاب، رحیمیان، محمدحسن، موسسه پاسدار اسلام، قم، ۱۳۷۱ ش، ۱ ج.
در کوچه عشق، حسینی، سید صادق / نعمتی، حسین، مهر خوبان، تهران، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
در کوی بی‌نشان‌ها، کرمی‌نژاد، مصطفی، نهاوندی، قم، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.
در محضر آقا نجفی، قاسمی، رحیم، مجمع ذخایر اسلامی، قم، ۱۳۹۴ ش، ۲ ج.
در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت ج ۱، رخ‌شاد، محمدحسین، موسسه فرهنگی سماء، قم، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.
در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت ج ۲، رخ‌شاد، محمدحسین، موسسه فرهنگی سماء، قم، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت ج ۳، رخ‌شاد، محمدحسین، موسسه فرهنگی سماء، قم، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.
در محضر علّامه طباطبایی قدس سره، رخشاد، محمدحسین، نهاوندی، قم، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
در محضر لاهوتیان ج ۱، مجاهدی، محمدعلی، انتشارات مستجار، تهران، ۱۳۹۴ ش، ۱ ج.
در محضر لاهوتیان ج ۲، مجاهدی، محمدعلی، انتشارات مستجار، تهران، ۱۳۹۵ ش، ۱ ج.
دریای عرفان، هاشمیان، هادی، مؤسسه فرهنگی طه، قم، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.
دلشده، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، تهران، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.

ده رساله، فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، مرکز تحقیقات علمی و دینی امام امیرالمومنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»، اصفهان، ۱۳۷۱ ش، ۱ ج.
دیدار با ابرار (شهید دستغیب، لاله محراب)، نورمحمدی، محمدجواد، شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، تهران، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.
دیوان اشعار، حسن‌زاده آملی، حسن، الف. لام. میم، قم، ۱۳۹۷ ش، ۱ ج.
دیوان امام، امام خمینی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۸۸، ۱ ج.
دیوان حافظ، حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد، زوار، تهران، ۱۳۸۵، ۱ ج.
دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، اوحدالدین کرمانی، سروش، تهران، ۱۳۶۶، ۱ ج.
دیوان رضی‌الدین آرتیمانی، آرتیمانی، رضی‌الدین، خیام، تهران، بی‌تا، ۱ ج.
دیوان عطار، عطار نیشابوری، فریدالدین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴، ۱ ج.
دیوان غزلیات خواجوی کرمانی، خواجوی کرمانی، محمود بن علی،انتشارات خدمات فرهنگی کرمان، تهران، ۱۳۷۸، ۱ ج.
دیوان فیض کاشانی، فیض کاشانی، ملا محسن، اسوه، قم، ۱۳۸۱، ۱ ج.
دیوان کامل شمس مغربی، تبریزی مغربی، شمس‌الدین محمد، زوار، تهران، ۱۳۵۸، ۱ ج.
دیوان کبیر شمس، بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد، طلایه، تهران، ۱۳۸۴، ۱ ج.
راز دل، سعادت‌پرور، علی، احیاء کتاب، تهران، ۱۳۸۳ ش، ۱ ج.
راه روشن (ترجمه کتاب المحجة البیضاء فی تهذیب‌الإحیاء، اثر فیض کاشانی، محمد)، عارف، محمدصادق، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد، ۱۳۷۲ ش، ۸ ج.
رساله سه اصل، صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ش، ۱ ج.
رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، بحرالعلوم، سید محمدمهدی، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۱۸ ق، ۱ ج.
رساله قشیریه، قشیری، عبدالکریم بن هوازن / ترجمه از: عثمانی، حسن بن احمد، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴ ش، ۱ ج.
رساله لب‌اللباب در سیر و سلوک اولی‌الألباب، تهرانی، سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۱۷ ق، ۱ ج.
رساله لقاءالله، حسن‌زاده آملی، حسن، الف لام میم، ۱۴۰۰، ۱ ج.
رساله لقاءالله، ملکی تبریزی، جواد، آل علی علیه‌السلام، قم، ۱۳۸۵، ۱ ج.
رساله نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور، حسن‌زاده آملی، حسن، تشیع، قم، ۱۳۷۱ ش، ۱ ج.
رسائل جنید، ابوالقاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی، دار اقرأ للطباعه و النشر و التوزیع، دمشق، ۱۴۲۵ ق، ۱ ج.
رسائل عرفانی، سعادت‌پرور، علی، تشیع، قم، ۱۳۹۰ ش، ۱ ج.
رسائل فارسی ادهم خلخالی، ادهم عزلتی خلخالی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱، ۱ ج.

رشحات عین‌الحیاة، حسین بن علی کاشفی، بنیاد نیکوکاری نوریانی، تهران، ۱۳۵۶، ۲ ج.
رند عالم‌سوز، هوشنگی (کاظمی)، مجید، موسسه فرهنگی انتشاراتی طوبای محبت، قم، ۱۳۹۵ ش، ۱ ج.
روح مجرد، تهرانی، سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۲۰ ق، ۱ ج.
روح و ریحان، صداقت، سید علی‌اکبر، بخشایش، قم، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.
روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح، سمعانی، احمد، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴، ۱ ج.
روزنه‌هایی از عالم غیب، خرازی، محسن، مسجد مقدس جمکران، قم، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.
روضة‌الحبور و معدن‌السرور فی مناقب‌الجنید البغدادی و أبی یزید طیفور، محمد بن احمد أطعانی بسطامی، دارة‌الکرز للنشر و التوزیع، قاهرة، ۲۰۰۴ م، ۱ ج.
رهنمای سلوک، حق‌شناس، عبدالکریم، قم، ۱۳۸۸ ش، ۱ ج.
ریاضت در عرف عرفان، رمضانی خراسانی، حسن، آیت اشراق، قم، ۱۳۸۸، ۱ ج.
ز مهر افروخته، تهرانی، علی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
زادالمعاد ـ مفتاح‌الجنان، مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، موسسة‌الأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۲۳ ق، ۱ ج.
زمزم عرفان، محمدی ری‌شهری، محمد، دارالحدیث، قم، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
زملک تا ملکوت، حق‌شناس، عبدالکریم، قم، ۱۳۸۵ ش، ۳ ج.
زندگی‌نامه آیت‌اللّه سیّد مرتضی کشمیری، گروه پژوهش مؤسّسه فرهنگی دارالهدی، خُلُق، قم، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.
الزهد، اهوازی، حسین بن سعید، المطبعة العلمیة، قم، ۱۴۰۲ ق، ۱ ج.
سایت جدید آیت‌اللّه بهجت.
ستارگان حرم (اختران حریم معصومه «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهَا») شماره ۳۳، گروهی از نویسندگان ماهنامه کوثر، انتشارات زائر، قم، ۱ ج.
سرالاسراء، سعادت‌پرور، علی / ترجمه از: سید محمدجواد وزیری‌فرد، احیاءالتراث، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۴ ج.
سرالصلاة، امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۸۳ ش، ۱ ج.
سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، تهرانی، سید محمدحسین، مکتب وحی، تهران، ۱۴۳۳ ق، ۱ ج.
سفینة‌الصادقین، یعقوبی قائنی، سید حسین، فقه، قم، ۱۳۹۳ ش، ۱ ج.
سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ»، بحرانی، حسین بن علی، وثوق، قم، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.
سلوک معنوی، اسدی، اکبر، انتشارات پارسیان، قم، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
سوخته، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، تهران، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
سیره آفتاب، خمینی، روح‌الله، دفتر نشر معارف، قم، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
سیره علمی و عملی علّامه سید محمدحسین طباطبایی، اردشیری لاجیمی، حسن، دفتر عقل، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، قم، ۱۳۸۸ ش، ۱ ج.
سیری در آفاق، حیدری کاشانی، حسین، اعتماد، قم، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.

شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، میثم بن علی بن میثم، بحرانی / مترجم: صاحبی، عبدالعلی، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج.
شرح چهل حدیث (اربعین حدیث)، امام خمینی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، قم، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.
شرح حدیثِ «جنود عقل و جهل»، خمینی، روح‌الله، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، قم، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.
شرح شطحیات، روزبهان بقلی شیرازی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۷۴، ۱ ج.
شرح فقراتی از دعای أبوحمزه ثمالی، تهرانی، سید محمدحسین، مکتب وحی، تهران، ۲ ج.
شرح مثنوی، سبزواری، ملّا هادی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۴، ۳ ج.
شرح نهج‌البلاغه، ابن أبی‌الحدید، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نحفی، قم، ۱۴۰۴ق، ۲۰ ج.
شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۱ و ۲، مستملی بخاری، اسماعیل، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۳، ۲ ج.
شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۳ و ۴، مستملی بخاری، اسماعیل، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۵، ۲ ج.
شیدا، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، تهران، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.
صحبت جانان، صداقت، سید علی‌اکبر، مطبوعات دینی، قم، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.
صحیفة سجادیة، علی بن الحسین علیه‌السلام / مترجم: آیتی، عبدالمحمد، سروش، تهران، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج.
صحیفه امام، امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۸۹ ش، ۲۲ ج.
صحیفه دل، بصیرت‌منش، حمید / طاهری، مرتضی / میرشکاری، اصغر، عروج، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۲ ج.
صحیفه سجادیه ، علی بن الحسین، نشر الهادی، قم، ۱۳۷۶ ش، ۱ ج.
صد کلمه در معرفت نفس، حسن‌زاده آملی، حسن، قیام، قم، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.
صراط سلوک، محیطی، علی، انتشارات آل علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»، قم، ۱۳۸۱ ش، ۱ ج.
صفای صافی (فرازهایی از زندگانی مرحوم شیخ حسن صافی اصفهانی)، قربانیان ، رضا ، خاتم‌الانبیاء، اصفهان، ۱۳۸۸، ۱ ج.
طبقات‌الصوفیة، انصاری، خواجه عبدالله، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا، ۱ ج.
طبیب دل‌ها، حسن‌زاده، صادق، اندیشه هادی، قم، ۱۳۹۴ ش، ۱ ج.
طریق عرفان (ترجمه و شرح رسالةالولایة)، طباطبایی، سید محمدحسین / شارح و مترجم: نامعلوم، بخشایش، قم، ۱۳۸۱ ش، ۱ ج.
عارف کامل، معاونت پژوهشی بنیاد فرهنگی شهید شاه‌آبادی، ستاد بزرگداشت مقام عرفان و شهادت، تهران، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
العبد، هیأت تحریریه موسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، انتشارات موسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس تهران، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
عدةالداعی و نجاح‌الساعی، ابن فهد حلی، احمد بن محمد، دارالکتب الإسلامی، ۱۴۰۷ ق، ۱ ج.
عشق در عرفان اسلامی، کامیاب تالشی، نصرت‌الله، دارالثقلین، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج.

عطش، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
غررالحکم و دررالکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، دارالکتاب الإسلامی، قم، ۱۴۱۰ ق، ۱ ج.
غم عشق، شوشتری، عبدالقائم، طوبای محبت، قم، ۱۳۸۸ ش، ۱ ج.
غیث‌المواهب العلیة فی شرح‌الحکم العطائیة، ابو عبدالله محمد نفزی، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۸ ق، ۱ ج.
الفتح الربانی و الفیض الرحمانی، عبدالقادر گیلانی، مکتبة‌الثقافة الدینیة، قاهرة، ۱۴۲۶ ق، ۱ ج.
فریادگر توحید، دفتر انتشارات انصاری، انتشارات انصاری، تهران، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
فصل صبر، بصیرت منش، حمید / میرشکاری، اصغر، عروج، ۱۳۸۸ ش، ۱ ج.
فیض نجف، قاسمی، رحیم، مجمع ذخایر اسلامی (مؤسسه تاریخ علم و فرهنگ)، قم، ۱۳۹۳ ش، ۲ ج.
فیلسوف فطرت، مرتضوی، علی‌حیدر، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.
قوت‌القلوب فی معاملة‌المحبوب، مکی، ابو طالب، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۷ ق، ۲ ج.
کاشف‌الأسرار، طالقانی، نظرعلی، رسا، تهران، ۱۳۷۳ ش، ۲ ج.
کافی، کلینی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۴۰۷ ق، ۸ ج.
کافی، کلینی، محمد بن یعقوب، دارالحدیث، قم، ۱۴۲۹ ق، ۱۵ ج.
کتاب‌المزار، شیخ مفید، کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ ق، ۱ ج.
کشف‌الأسرار و عدة‌الأبرار، رشیدالدین میبدی، ابوالفضل، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱، ۱۰ ج.
کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهاءالدین محمد عاملی، شیخ بهایی، بهاءالدین محمد، کتاب‌فروشی محمودی، تهران، ۱۳۵۲، ۱ ج.
کلیات عراقی، عراقی، فخرالدین، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳۶۳، ۱ ج.
الکواکب الدریة فی تراجم‌السادة الصوفیة، محمد عبدالرؤوف مناوی، دارالصادر، بیروت، ۱۹۹۹ م، ۵ ج.
الکوکب الدری فی مناقب ذی‌النون المصری، محیی‌الدین بن عربی، المکتبة الازهریة، مصر، ۲۰۰۶ م، ۱ ج.
کیمیای محبت، محمدی ری‌شهری، محمد، دارالحدیث، قم، ۱۳۸۳ ش، ۱ ج.
کیهان فرهنگی (شماره ۲۰۶)، مؤسسه کیهان، تهران، آذر ۱۳۸۲.
گزیده کافی، کلینی، محمد بن یعقوب / مترجم: بهبودی، محمدباقر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳ ش، ۳ ج.
گناهان کبیره، دستغیب، سید عبدالحسین، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۸۸ ش، ۲ ج.
گنجینه دانشمندان، شریف رازی، محمد، کتاب‌فروشی اسلامیه، تهران، ۱۳۵۲ ش، ۹ ج.
گوهرهای حکیمانه، عاصمی، مهدی، انتشارات خادم‌الرضا «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»، قم، ۱۳۸۴ ش، ۱ ج.
لطف حق، محمودحقیقی، کریم، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا، ۱ ج.

اللّه‌شناسی/تهرانی، سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۲۶ ق، ۳ ج.
متن بیانات اخلاقی، تهرانی، سید محمدحسین، مکتب وحی، تهران، ۱ ج.
متن بیانات اخلاقی، تهرانی، سید محمدحسین، مکتب وحی، تهران، ۱ ج.
مثنوی معنوی، بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۳، ۱ ج.
مجله حوزه خرداد و تیر ۱۳۷۳، شماره ۶۲.
مجله خُلُق (شماره ۱۱)، مؤسسه فرهنگی دارالهدی، قم، خرداد و تیر ۱۳۸۸ ش.
مجله خُلُق (شماره ۱۴)، مؤسسه فرهنگی دارالهدی، قم، آذر و دی ۱۳۸۸ ش.
مجله خُلُق (شماره ۱۷)، مؤسسه فرهنگی دارالهدی، قم، خرداد و تیر ۱۳۸۹ ش.
مجله خُلُق (شماره ۲۶)، مؤسسه فرهنگی دارالهدی، قم، آذر و دی ۱۳۹۰ ش.
مجله خُلُق (شماره ۲۷)، مؤسسه فرهنگی دارالهدی، قم، بهمن و اسفند ۱۳۹۰ ش.
مجموعه رسائل ابن عربی، محیی‌الدین بن عربی، دار احیاءالتراث العربی، بیروت، ۱۳۶۷ ق، ۲ ج.
مجموعه رسائل فیض، فیض کاشانی، ملا محسن، مدرسه عالی شهید مطهری، تهران، ۱۳۸۷، ۴ ج.
مجموعه مقالات برگزیده کنگره بزرگداشت آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، کنگره بزرگداشت آیت‌اللّه حاج سید علی آقا قاضی، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان آذربایجان شرقی، تبریز، ۱۳۹۱ ش، ۲ ج.
مجموعه مقالات، حسن‌زاده آملی، حسن، دفتر تبلیغات، قم، ۱۳۷۶، ۱ ج.
مجموعه ورّام، ورّام بن أبی فراس، انتشارات مکتبةالفقیة، قم، ۱۴۱۰ ق، ۲ جلد در یک مجلّد.
المراقبات، ملکی تبریزی، جواد/ ترجمه از: محدث، ابراهیم، نشر اخلاق، قم، ۱۳۸۰، ۱ ج.
مرآةالعقول فی شرح أخبار آل‌الرسول، مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، دارالکتب الإسلامیة، تهران، ۱۴۰۴ ق، ۲۶ ج.
مرآةالمعانی، جمالی دهلوی، حامد بن فضل‌الله، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۸۴، ۱ ج.
مرآت‌الأفراد، اردستانی، پیر جمال‌الدین محمد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۱، ۱ ج.
مژده دلدار، صداقت، سید علی‌اکبر، بکا (ایده برتر)، قم، ۱۳۹۰ ش، ۱ ج.
مستدرک‌الوسائل، محدث نوری، مؤسسة آل‌البیت ، قم، ۱۴۰۸ ق، ۱۸ ج.
مشرب‌الأرواح، روزبهان بقلی شیرازی، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۶ ق، ۱ ج.
مشکاةالأنوار فی غررالأخبار، طبرسی، علی بن حسن، المکتبة الحیدریة، نجف، ۱۳۸۵ ق، ۱ ج.
المصباح، کفعمی، ابراهیم بن علی، انتشارات دارالرضی، قم، ۱۴۰۵ ق، ۱ ج.
مصباح‌الأرواح، اردستانی، پیر جمال‌الدین محمد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰، ۱ ج،
مصباح‌الشریعة، ترجمه از: مصطفوی، حسن، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۶۰ ش، ۱ ج.
مصباح‌الشریعه، جعفر بن محمد الصادق ، مؤسسه اعلمی، بیروت، ۱۴۰۰ ق، ۱ ج.
مصباح‌المتهجد، شیخ طوسی، مؤسسة فقه‌الشیعة، بیروت، ۱۴۱۱ ق، ۱ ج.
مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة، کاشانی، عزالدین محمود بن علی، نشر هما، تهران، ۱ ج.

مصباح‌الهدی در نگرش و روش عرفانی اهل محبّت و ولاء، طیّب، مهدی، سفینه، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
مصیبت‌نامه، عطار نیشابوری، فریدالدین، کتابخانه مرکزی، تهران، ۱۳۵۴ ق، ۱ ج.
مطلع انوار، تهرانی، سید محمدحسین، مکتب وحی، تهران، ۱۳۸۹ ق، ۱۳ ج.
معادشناسی، تهرانی، سید محمدحسین، نور ملکوت قرآن، مشهد مقدس، ۱۴۲۳ ق، ۱۰ ج.
معراج‌السعادة، نراقی، احمد بن محمدمهدی، موسسه انتشارات هجرت، قم، ۱۳۷۸ ش، ۱ ج.
مفتاح‌الهدایة و مصباح‌العنایة، محمود بن عثمان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۰، ۱ ج.
مکاشفةالقلوب المقرب إلی علّام‌الغیوب، ابو حامد محمد غزالی، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۲۲ ق، ۱ ج.
من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۱۳ ق، ۴ ج.
مناجات‌نامه، انصاری، خواجه عبدالله، انتشارات خدمات فرهنگی کرمان، کرمان، ۱۳۸۲، ۱ ج.
مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ابوالقاسم راز شیرازی، خانقاه احمدی، تهران، ۱۳۶۳، ۲ ج.
منطق‌الطیر، عطار نیشابوری، فریدالدین، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۳، ۱ ج.
مهج‌الدعوات، سید بن طاوس، دارالذخائر، قم، ۱۴۱۱ ق، ۱ ج.
مهر تابان، تهرانی، سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۲۳ ق، ۱ ج.
مهر تابناک، تهرانی، سید محمدحسین، مکتب وحی، تهران، ۱۴۳۴ ق، ۱ ج.
میل معشوقان، صداقت، سید علی‌اکبر، ایده برتر، تهران، ۱۳۹۰ ش، ۱ ج.
میناگر دل، صداقت، سید علی‌اکبر، نشر دیوان، قم، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
نامه کنگره بزرگداشت فقیه متأله آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، کنگره بزرگداشت فقیه متأله آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، تبریز، ۱۳۹۱ ش، ۲ ج.
نامه‌ها برنامه‌ها، حسن‌زاده آملی، حسن، الف لام میم، قم، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.
نخستین زنان صوفی، سلمی، محمد بن حسین / حسینی، مریم، نشر علم، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
نردبان آسمان، اسدی، اکبر، قدس، قم، ۱۳۷۶ ش، ۱ ج.
نشان از بی نشان‌ها ج ۱ (شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی... شیخ حسنعلی اصفهانی)، مقدادی اصفهانی، علی، انتشارات جمهوری، تهران، ۱۳۸۰ ش.
نفحات‌الأنس، جامی، عبدالرحمن، مطبعة لیسی، کلکته، ۱ ج.
نکته‌های ناب، باقی‌زاده، رضا، کمال اندیشه، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
نور مجرد ج ۲ و ۱، تهرانی، سید محمدصادق، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۳۳ ق، ۲ ج.
نور مجرد ج ۳، تهرانی، سید محمدصادق، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۳۸ ق، ۱ ج.
نور ملکوت قرآن، تهرانی، سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۲۷ ق، ۴ ج.
نهج‌البلاغة، شریف الرضی، محمد بن حسین (صبحی صالح)، هجرت، قم، ۱۴۱۴ ق، ۱ ج.
وسائل‌الشیعة، شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، مؤسسة آل‌البیت علیهم‌السلام، قم، ۱۴۰۹ ق، ۳۰ ج.
هزار و یک کلمه، حسن‌زاده آملی، حسن، بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۱ ش، ۶ ج.
هزار و یک نکته، حسن‌زاده آملی، حسن، رجاء، تهران، ۱۳۶۵ ش، ۱ ج.

الهی‌نامه، حسن‌زاده آملی، حسن، رجاء، ۱۳۶۴، ۱ ج.
الهی‌نامه، عطار نیشابوری، فریدالدین، کتاب‌فروشی اسلامیه، تهران، ۱۳۵۵ ق، ۱ ج.
الهیه، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشوس، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشوس، تهران، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
یادنامه مفسر کبیر استاد علّامه طباطبایی، جمعی از نویسندگان، شفق، قم، ۱۳۶۱ ش، ۱ ج.